

P. Cal 5.3.

I

Cal. Coll. 53
Vol. I (P)



Cal.
Coll. 5
Vol. I
(P)



و بیست کتاب کلامیه کرامات یعنی مناقب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صوفی سید
سلطان ابو محمد محی الدین عبدالقادر جیلانی الحسینی الحسینی الحنبلی قدس سره العزیز ذی کرامت یافت
بعضی دوستان صدقات امین و مغان محبت گرین مکلف حال نیاز مال شدند که معجزه
و دیگر در احوال شایخ دین اولیای اهل یقین جمع آورده بنویسد حالات و ترمیم خوارق کرامات
آنحضرات جدا جدا سلسله وار بر دوازده تا سالکان طریقت و طالبان هدایت را بر وقوف
حالات مشایخ عظام فیض عام و فائده تام حاصل گردد و شوق بر شوق و ذوق بر
ذوق بنیزاید و محبت بر محبت ترقی پذیرد و برای مولف یا دگاری بر صفحه دراز گار
بماند و چون رخت زندگانی ازین سرای فانی بریند و بجا خیر باد شود قبول سدی شیرازی علی المرتضی
نه بماند سالها این نظم در تزیین زما بر ذوق پاک افتد بجای عرض لغتی است که زما یا دماند
که سستی را نمی بیند بقای اندک این کم محبت بگفته مخلصان اخلص سند مغان محبت پسند
ولی مخصوص با سیدانیکه شنیدم که در روز امید و بیم ابد از این بیکان نبشید کریم
توسل نجاست بوسیله مجایه حضرات تصویر نموده بنابر محبت و رنج با جماع این کتب مشغول شد
و نفق و احوال بر یک بزرگ از کتب و الار تب تقدیر من مشاخرین جمع آورده بنیاد این کتب
گوهر سنج نهاد و بنظر ختم الاصفیاء که نام تاریخی است موسوم ساخته به هفت مخزن تقسیم
نمود مخزن اول در ذکر خاتم المرسلین شفیع الذین احمد محبتی محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم و خلفای ارشدین و آیه دین رضوان الله تعالی عنهم جمیع مخزن دوم در ذکر
مشایخ خاندان نادره اعلییه مخزن سیم در ذکر حضرات خاندان اده چشت اهل چشت
مخزن چهارم در ذکر بران سلسله عالییه نقشبندیه و مجددیه مخزن پنجم در ذکر بزرگان
سهروردیه عالییه مخزن ششم در ذکر حضرات خاندان بای متفادات مخزن
هفتم مشتمل بر جامع حصه اول در ذکر ازواج مطهرات حضرت سدر
کائنات علیه السلام و الصلوة حصه دوم در ذکر نبات و الادباج حضرت
شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت حصه سیم در ذکر موراث سالحات
و عارفات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند حصه چهارم در ذکر مجانیات و کرامات

زمنه سلف و حال و غایت کتاب و چون این مجیدان سرانپایان در قرن پنجم
عظم یا تحریریه مرآت و ولایتی ندارد بنابر آن از شعرائی نابدار و نشتیان از بنابر
یاسیدوار است که در عبارت نشر یا قطعات منظومه مندرج این کتاب
که در غایت احوال هر یک بزرگ در ماده و ولادت یا وفات ایشان نوشته
شده است بر سنوی یا خطائی و دست یا بند به دست عطا پوشیده دست
از انگشت نمائی باز دارند بلکه اگر بتوانند اصلاح فرمایند از موافقت

من درین دنیا خطا دارم
در جنابت دارم من بعضی
مردم را میباید از راه کرم
بند به خاک گنبد بکار آورم
چون سر ابا جیم و کسیر خطا
پیر و پویشی کن تو از راه نوا
اگر خطای رفتی باشد در کتاب
از سر اصلاح ران بر من قلم
لطیفه احسان کن به علی

منابع کنگه ابر پاک محسنین ایضا از مولف
در حال نشر ماه روزار در نظر با محی خلق شد منظور گشت مقبول معیار و کبار

معدن فیض و منبع فضل است ^{۱۱} کان معنی است مخزن ^{۱۲} انوار و اسرار طالبان حق زو شد
سیرگه مثل ابرو گوهر بار سال او خازن خرد فرمود و گوهر س خزینه ابرو

الضامن مولف
گشت چون آغاز افضل
مغزون عالی بذکر اصفا
مر که خواندش گشت خدای
چشمه نفعی است غیر ملام

سعدون نورست از نوار حق
مخزن تهرست از امر رضا

مخزن اول در ذکرا هم المسلمین صحیح الذہبین محمد بن علی محمد بن طایف صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و خلفاء راشدین ائمہ دین رضوان اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین

[illegible]

وتمنى مبارکه حضرت شاه رسالت خاتم النبوت علیه السلام والصلاة والسلام
 منته من ماسوا القنداند ووجود فرمودات از نور وجودی خود اوست بحکم اول

ما خلق الله نوري وظلام من التام ولو كان لا خلقه للظلمة فبمعني بر يا نبي الله محمد المصطفى

و در یکی پنج خانه مانند کزبان نور بر توی بان رسید باز آن خبر یکی رفته بجا آمد من در آن چون
 صبح شد حال بین و اقمه یکی از اخبار بود گفتم که این خواب از اضافات اطلاعات
 و هیچ اعتباری ندارد بعد از چند سال بسفر تجارت رفتم چون بدر بروجرد که سکن بجز راه است
 رسیدم بوی ملاقی شد تعبیر این خواب از او پرسیدم گفت تو کیستی گفتم مردی که از قریش گرام
 گفت خلاصی قاعی از شما پیغمبر را خواهد برانگیخت که تو وزیر وی باشی و بعد از وفات و
 خلیفه وی چون در محل اصلی با صد طبع و سلم مبعوث شد و مرا با سلام خواند و لیلی خواهم فرمود
 دلیل رسالت من خرابی است که تعبیر آن بجز راه است بگو گفت من این حال از که شنیدی
 فرمود که از جبریل گفتم لا اله الا الله انزل رسول الله و صاحب شواهد النبوة میفرماید که
 صدیق اکبر فرمود که روزی در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شامی از آن درخت
 میل بجانب من کرد و خنجر بر سر من پیچید از وی آواز می شنیدم که در فلان وقت پیغمبر
 آخر الزمان ظهور خواهد کرد و باید که اول تصدیق آن صدیق شوی گفتم روشتی بگو که آن پیغمبر
 و همیشه هست گفت محمد بن عبد الله قریشی کی ایستی گفتم وی حبیب انیس من است پس
 از آن وقت محمد گفتم که بنگاه که وی مبعوث شود مرا اشارة می دهد چون محمد صلی الله علیه و آله
 مبعوث شد باز از آن درخت آواز آمد که پیشوایان بشای پس ابو قحافة که وی بر محمد نازل شد
 پس بهشت کن که از سابقان تصدیق کن که از صدیقان باشی فی الحال بخدمت آن حضرت
 حاضر شوم و وی همان وقت مرا با سلام خواند گفتم اشتیاق لا اله الا الله و شد آنکه رسول الله
 و فصل است که شبی چند همان در خانه صدیق اکبر رسیدند و وی بخدمت حضرت شام
 رسالت حاضر بود چون بعد از نماز عشاء بماند رسید پس سید که همانان شام خورد و اند
 پانزدهم آنکه گفتند طعام ما هر دو نیم خوردند و استند که بتوبانم خوردند صدیق در غضب شد
 و فرمود که وی از آن طعام که تا حال سمانش محروم بودند نخواهد خورد و باز فرمود که این
 سنگند از شیطان بود و طعام خوردن آغاز نماز چون طعام اندک بود راوی گوید که هر نغمه که
 می شنیدیم از غیر پیغمبر گفتم طعام بیشتر از آنکه می بردم پدید آمد تا همه حاضرین بر پیغمبر
 و پیغمبر باقی ماندند تا بعد از اول بعد از آن هم در پیامبران از آن طعام بخوردند و نقل است

بسال نیر دهم از جرت بر سر بنده خلافت شاه و سالت شست و دت خلافت وی و سال
 و شست ماه بود و صاحب شواهد النبوة میفرماید که فرمود رسول خدا علیه صلوة و سلام
 الا علی و آله و سلم سابقه محدثین بودند و خدای تعالی بایشان سخن میگفت و درین است عمر بن
 خطاب شنید حق بر زبان وی سخن میفرماید و مؤید آن یعنی است که در هر امری که اصحاب سخن
 میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که فرمود
 رسول الله علیه و سلم که در غراب دیدم که دلمی و چاه انداختم و بدان آب کشیدم خدای تعالی
 خدا را است بود بعد از آن ابو بکر گرفت و یکدیگر و کوفتید و در کشیدن وی شغفه بود و خدای تعالی
 بروی رحمت کند بعد از آن عمر گرفت و دلو را کشید و من هرگز چون وی در کشیدن آب
 مردی توی تر ندیدم که همه عرضهای پیر آب ساخت و خلق را سیراب کرد و این اشارت
 بعد خلافت عمر بود که خلافت وی هزار و پنجاه و سه روز از اقلیم فارس دروم و غیره مفتوح شده
 خلقی بسیار شرف با سلام شدند و نقل است که روزی بروز جمعه حضرت عمر بر منبر برآمد و خطبه
 میخواند و درین اثنا ترک خطبه کرد و سه بار گفت ای ساریه بجبل باز خطبه مشغول گشت
 و تمام ساخت حاضرین با تمکین از ظهور این معنی متعجب بودند تا آنکه عبدالرحمان بن عوف
 رضی الله عنه تجذبت حاضر شد و حسب ظهور این کلمات از زبان حق ترجمان وی پرسید گفت
 در آن حال دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوی با کفار محاربه میکنند و قریب است که منطلوب
 شوند چون چنین دیدم بفرار کردم و بایشان آواز دادم که تا بپشت بکوه واده از سکافار
 یا بنده یقین است که حق سبحانه تعالی همه حسن بکوش بایشان رسانیده باشد چون کیست
 برآمد ساریه بعد فتح از سفر به بنه مراجعت کرد و گفت که سوز جمعه با کفار محاربه میکردیم و اوقات
 صبح تا وقت نماز محاربه در پیش بود و کفار از پیش و پس میگریزیدند تا گاه شنیدیم که
 سناری ندای میکنند که ای ساریه بجبل پس پشت بکوه و ناه چندان محاربه کردیم که غفر بختیم
 اگر نیکو اندر بنده تا آنکه گاه ساریه یک ماه راه بود و نقل است که در آن وقتیکه مصر فتح
 شد و عمرو بن عاص بحکم خلیفه ثانی حاکم مصر گردید در آن سال اهل مصر عیدته حاضر آمدند
 عرض پرداز شدند که روایتی است که هر سال درین ماه و دهمتری ماه میگردند

پدید آمدیم و مادر و پدر دختر را چندان مال و زر بریمیم که راضی شوند و باز دختر را بختی
 جامه و زیور آراخته بدو دیا اندازیم بدین عمل آب و روغنیل تا یک سال بخوبی جاری میماند
 و نه خشک میگردد و نقصان عظیم خلق عائد میشد و درین سال هم اگر این امر انعام نموباشد
 دیا بی آب و رعایا خراب خواهد گشت عمر و بن عاص را اطلاع این حال بحضور خلیفه برحق نوشت
 بچواب آن فرمان خلافت نافذ شد که اسلام قاطع این چنین قاعده های بدست و این
 امر است که بگزشتن آن در اسلام نیست و نخواهد بود و زنهار باز کتاب این امر شنیدند و از
 قیس عمر و بن عاص صریان را از فرمان خلیفه برحق مطلع فرمود و آنها را در ارتکاب این
 حرکت باز داشت چون ازان روز رسد و منقضی شدند آب نیل تمام خشک شد و انبلی آبی دریا
 همه رعایا بباد شد و جلادین شدند آخر عمر و بن عاص با دیگر عاصدستی بحضور حضرت خلیفه
 ثانی با اطلاع این حال تحریر کرد و نوشت که از بی آبی دریا اهل مصر غرق دریای فنا گشته اند
 اگر درین باب امداد شود رعایا آباد شوند و نه تا وقتیکه دریای آبست رعایا استر و خرابست
 باستماع این خبر حضرت عمر که توبه از طرف خود بنام دریای نیل نوشت که من عابد الله و لا اله الا الله
 عمر ای نیل مصر را بعد از آنکه نکنت بخری من قبلک فلا تجردان کان الله الواحد القهار ان
 یجریک نقطه و نیز بجا که مصر تحریر فرمود که این رقیبه را در دریا بنید از فضل اسماء تعالی آب
 دریا جاری خواهد شد پس عمر و بن عاص رقیبه حضرت خلیفه را در دریا انداخت روز دیگر با باد
 شایسته در مد بالاز سابق آب دریا روان و رعایا آبادان شد و ازان روز باز آن عاود
 از دریا برخاست و در مدحت القلوب حضرت سلطان الشان نظام الدین لوی
 تحریر میفرماید که دری حضرت خلیفه ثانی و خطبه و غلشیت بسایه نقاب او دلفتست
 و غرقه خود بخیه میکردن تا عتی برین حال بگذشت از گرمی آفتاب است مبارک گرم شد
 و بنظر گرم بماند تا بنظر کردنی انور آفتاب سایه شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع این
 بر ملا حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم از بس شکر بودند که روح الامین نازل گشت
 و پیام رسانید که امروز آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چندان تابفت که شست حضرت
 عمر شد و بنفصه آن تابعت گشت ازین سبب نور از آفتاب گرفته شد کمال از عمر گشت

عفو فرمایید نور که گفته می باشد باز کنید و در نه تا قیام قیامت همین ملاحتل خواهد ماند پس حضرت
 شاه رسالت نظر بر رضی الله عنه را نزد خود طلب فرمود و شفاعت آفتاب کرد چون امیر المؤمنین
 بمشغول گشتی آفتاب پر رخت فی الحال باز از سلو نور آفتاب علالت برگزید و نیت
 در رخت انقلاب مذکور است که چون خلیفه ثانی از قیصر دوم خراج طلبید قیصر در سال آن
 ماهی که در خفیه چند با سکوس در درین فرستاد که قیصر از اجابه و چشم و غیره احوال عمر خبر دهند
 چون با سوسان در مدینه رسید حضرت خلیفه را در خطبه و کس یافتند در حالیکه خود سیه کار
 پیونید میکرد و چون دیدند در دل خوابکار آوردند و با خود گفتند که چنین کس بی عیب که خود خود
 خود میدوزد و چه طور از قیصر دوم طلب خراج میکند امیر المؤمنین بنو بر اهلن ایشان را بنیشت
 و فرمود که مال از قیصر آوردید از ظهور این حال که در نه بر اندام ایشان افتاد و کل حال رست بی
 کم و کاست عزم کردند امیر المؤمنین در ره برداشت و بجانب دم بر آورد و گفت بنید اختم
 بر قیصر دوم را با سوسان چون چنین دیدند راه خود پیش گرفته هنوز در راه بودند که خبر رسید
 که قیصر دوم روزی بر تخت نشسته بود و از اهلین در بار حاضر بودند که یکایک نوازشت تخت
 را میگفت و دست بادره از دیوار بر آید و در ره بر سر قیصر بر که بخش از تن جدا کردید
 و نقل است که پیش از اسلام امیر المؤمنین عمر اهل اسلام بانگ نواز اندرون غار میگفتند
 چون عمر مشرف باسلام شدند همان روز تیغ برهنه کرد و بدست گرفته بایستاد و بلال رضی الله عنه
 فرمود که بالای کوه بر آید و بانگ با و از بلند بگوید بلال بالای کوه بر آید و اذان گفت
 لرزه در کفار افتاد که هر روز چه آفت است که محمدیان بانگ نواز آشکارا گفتند درین میان
 خبر رسید که عمر ابن الخطاب سلام آورد چون این شنیدند پشت ایشان بشکست گفتند
 که هر روز دین همام چهاره و اسلام آشکارا شد و نقل است که وقتی امیر المؤمنین عمر بنیشت
 در راه میرفت و در ره مبارک در دست داشت جفرا فرود می در راه میگفت سبب بیکای
 پرسید عرض کرد که جفرا است من بر زمین بر تخت و زمین جفرا مرا فرود بر امیر المؤمنین
 بهما بیا بایستاد و در ره بر کشته بانگ بر زمین زد و فرمود که ای زمین اگر جفرا است این عیب
 بدی بهتر و نه باین دره و خراج محمدی ترا عدل کنم فوراً زمین بنگاه خفته و تمام جفرا است

که در یک فروخته بود بروی زمین آمد بغزات فروش سبوی خود پر کرد و بر رفت شهادت
 آن حضرت **شاه خلافت** بسال بیت و سوم از هجرت آن حضرت نبوی است
 که روز یکشنبه و نهم ماه محرم و بر دایستی روز چهارشنبه بیت و هفتم نوی الحجه سینه بیت و
 نهم رسیده و روز پنجشنبه بیت و هشتم ماه مذکور قضیه وفات وی بر نمود این روایت
 اصح ترین روایات است و آنرا که غره محرم سیگونی سال بیت و چهار از هجرت شاه میگنند
 که آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمهو شصت و سه سال بقولی چاهشت
 سال و نزار بر انوار وی نزدیک بر حضرت صدیق اکبر است و گویند که دفن عیسی علیه السلام
 متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود و این دو یار بزرگوار در میان دو خمیر ناهار مسوخت
 خواهند شد **قطعه تاریخ وفات از مؤلف** چون عمر چون گنج نزرنگ
 رفت و روح پاکش بر سر افلاک رفت و پاک شد سال وصال و عیان و یعنی پاک شد
 بدینا پاک رفت و **ایضا از مؤلف** با نشین سید فی اخذت عمر و بود بر فرزندین
 عرش آسمان و حاکم عادل خبر گیری خلق و بنده پر و سایه گستره نهران و آنرا شش
 چون زمین جهان پر لال و کرد جلالت رفت و در باغ جهان و سال تاریخ وصال آن جناب و
 گویند که رفت محبوب جهان و باز سال و تحاشش بفرقه تر و گفت بافت برت سید از این
ایضا از مؤلف عمر آن سید الهی و که آه در و عالم است اطلاق و نوز
 مانده عالم خالص از حسن و ذکر گرفته است فی زرافاق امیر المؤمنین عثمان
 ابن عفان رضی الله تعالی عنه کفایت وی ابو عمر است و ابو ایوب و ابو طلحه
 و لقب وی ذی النورین بحجت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک اکبر در نکاح و
 در آمدند و گفته اند که هیچکسی از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبر
 در نکاح وی در آمده باشند مگر یکی که با بن دولت مشرف داشت و حضرت شاه رسالت با
 فرموده که اگر چنین دختر سیده ای که از پیغمبر است نکاح عثمان میدادیم و امیر المؤمنین عثمان
 بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و زاده و روی نصیب
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم است که با بعد از مادر و والد آنحضرت توانا بود و نسب و
 همه در و صلی بنان

اینکه در یک فروخته بود بروی زمین آمد بغزات فروش سبوی خود پر کرد و بر رفت شهادت آن حضرت شاه خلافت بسال بیت و سوم از هجرت آن حضرت نبوی است که روز یکشنبه و نهم ماه محرم و بر دایستی روز چهارشنبه بیت و هفتم نوی الحجه سینه بیت و نهم رسیده و روز پنجشنبه بیت و هشتم ماه مذکور قضیه وفات وی بر نمود این روایت اصح ترین روایات است و آنرا که غره محرم سیگونی سال بیت و چهار از هجرت شاه میگنند که آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمهو شصت و سه سال بقولی چاهشت سال و نزار بر انوار وی نزدیک بر حضرت صدیق اکبر است و گویند که دفن عیسی علیه السلام متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود و این دو یار بزرگوار در میان دو خمیر ناهار مسوخت خواهند شد قطعه تاریخ وفات از مؤلف چون عمر چون گنج نزرنگ رفت و روح پاکش بر سر افلاک رفت و پاک شد سال وصال و عیان و یعنی پاک شد بدینا پاک رفت و ایضا از مؤلف با نشین سید فی اخذت عمر و بود بر فرزندین عرش آسمان و حاکم عادل خبر گیری خلق و بنده پر و سایه گستره نهران و آنرا شش چون زمین جهان پر لال و کرد جلالت رفت و در باغ جهان و سال تاریخ وصال آن جناب و گویند که رفت محبوب جهان و باز سال و تحاشش بفرقه تر و گفت بافت برت سید از این ایضا از مؤلف عمر آن سید الهی و که آه در و عالم است اطلاق و نوز مانده عالم خالص از حسن و ذکر گرفته است فی زرافاق امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه کفایت وی ابو عمر است و ابو ایوب و ابو طلحه و لقب وی ذی النورین بحجت آنکه دو دختر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک اکبر در نکاح و در آمدند و گفته اند که هیچکسی از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبر در نکاح وی در آمده باشند مگر یکی که با بن دولت مشرف داشت و حضرت شاه رسالت با فرموده که اگر چنین دختر سیده ای که از پیغمبر است نکاح عثمان میدادیم و امیر المؤمنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و زاده و روی نصیب حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم است که با بعد از مادر و والد آنحضرت توانا بود و نسب و همه در و صلی بنان

از جانب پدر و مادر پادشاه حضرت پیغمبر در عهد امانت که بعد چهارم آن حضرت و بعد چهارم عثمان
 نهمین خلافت وی بعد از گذشتن هشت سال بنو قریظه و نخل برات و در سال اول از بنی
 نبوت بنوی بدلات حضرت صدیق اکبر ایان آهده و بنو قریظه و چهارم سال بیت و چهارم از هجرت
 بر حسن خلافت بنیست و حدیث خلافت وی دوازده سال دوازده روز است نقل است
 که مدتی یکی از اصحاب بخانه آن حضرت میرفت و در راهی از آنجا میگذشت که در چاه افتاد و
 آمدن مردم و خبر داده است شمارا که یکی از شما بخانه من برآمده است و در چشم وی از زنا اثری
 می باشد آن شخص شش پند و گفت یا خلیفه برحق بعد از رسول الله بر من می نازل میشود
 این و می نیست بلکه نفوذ است که حق تعالی این بندگان خود عطا می نماید نقل است
 که بعد از آنکه کسی که با او آن شهادت یافت حضرت شاه رسالت را بنوا بید که میفرماید
 عثمان را مرد پیش از اینها و خواهی کرد و لاجرم روز دیگر آن خود را بگذاشت که با مخالفان
 متعاضد کنند و سعادت شهادت یافت و صاحب شهادت النبوت میفرماید که یکی از اوقات
 گفته است که در طواف کعبه بودم ناگهانی را دیدم که طواف کعبه میکرد و میگفت خداوند مرا
 بپایه زوگمان ندارم که مرا ایام می گفتم سبحان الله و چنین جای چنین سخن نمائید اند
 میگوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است که امید میفرماید ندارم گفت آن که امست گفت
 آن روزیکه ابراهیم بن عثمان را حاضر کردند من با یکی از مخالفان وی سوگند خوردم که اگر
 عثمان گفته بخود بر روی برهنه وی طبایع زخم چون وی شهادت یافت بخانه وی در آمدم
 دیدم که سر وی در کنار خاتون وی است بخاتون وی گفتم که روی عثمان را برهنه کن گفت متعصب
 تو هستی گفتم سوگند خورده ام که طبایع بر روی برهنه وی زخم خاتون گیر نیست و گفت هیچگاه
 نمیتوانی حق صحبت وی با رسول الله صلی الله علیه و سلم و حق اینکه دو دختر حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله را که در نکاح وی درآمدند چند فضائل دیگر هم بیان کرد از استماع این سخن مردمانی
 بانس بودند شرم خورده از آنجا برگشتند و من بای اتفاقا نکرده و روی خلیفه بر حق برهنه
 نموده طبایع بر روی وی زخم خاتون وی آبی بر کشید و گفت ای خاتم الانبیاء رحم خدا بر تو میکند
 و گمان آنرا بر من زود دست ترا خشک کند و چشم ترا که اگر در دام او افتد که هنوز زنده باشد

پای بیرون نتهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من گورگشت و گمان نمی برم که در میان مرابا مرز و نقل است که چهاه بن مسیه بخار سے در وقت شهادت حضرت عثمان غصای وی از خانه وی غارت کرد که بوی از جناب سلطت تاب عطا شده بود و برانو نهاد تا بکنند مردم بنگ بر وی زدند که این عصارا کجاها را که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است وی نشیند و بنگست همان وقت علی در آن نومی وی پدید آمد و جهان علت بر دست که چون خلیفه ثالث را شید ساخته تا سه روز چندان بیاد هم مسجد بنوی نوید میکردند و در شریک و سه ایات میخواندند و نقل است که بعد شهادت تا سه روز حضرت عثمان را دفن نکردند تا گاه با تکی آوردند که او فتنه و الاصله فان الله عزوجل قد صلی علیه شهادت امیر المؤمنین عثمان در سال سی و پنجم و بقول بعضی بسال سی و ششم از هجرت حضرت شام رسالت است و این واقعه بر روز جمعه سی و سوم یا سی و دوم ذی حج در مدینه منوره بود و عا و عمر آن حضرت هشتاد و هشت سال بر وایت صحیح است و بعضی نو و دو سال بفرهاد و پنج سال و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز گفته اند و مرابا پرانوار وی در مدینه و کربستان جنت البقیع است تاریخ وفات از مؤلف نور پور شاه ذی النورین بود بر حق خلیفه احمد به تاریخ حرکت آن شاه پاک بود آمد و حبیب آخر هم نم کن تاریخش زاهد زبده و وحید آید ایضا از مؤلف اسیر حق عثمان بن عفان که عیشی محمد بوستان و خرد از بهر سال انتقالش گفتا شد امام دین زافاق ایضا از مؤلف شاه عثمان خلیفه بر حق از جهان شد بخت اعظم و سال پنج آن سر ابا عدل ای گوشت مادل از عالم علی المر قضا شیر خدا کرم الله وجهه کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است و لقبی مترقی و اسد اسد و خند و صفدر و کرار و دیگر نامی وی علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب و نام مادر وی فاطمه است اسد بن هاشم بن عبد المطلب است و ولادت وی در کربلا و عظمه بخانه وی و بقول بعضی بدخانه کعبه بر روز جمعه نهم و هم رب بعد از واقعه فیل سی سال و دو سال بیشتر حضرت بنام نبوت میانه بود و او را کسی که از اهل اهل بلخ نبویه حضرت عیسا و رسالت ایمان آورد و سه بود و در سال

در وقت شهادت حضرت عثمان غصای وی از خانه وی غارت کرد که بوی از جناب سلطت تاب عطا شده بود و برانو نهاد تا بکنند مردم بنگ بر وی زدند که این عصارا کجاها را که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است وی نشیند و بنگست همان وقت علی در آن نومی وی پدید آمد و جهان علت بر دست که چون خلیفه ثالث را شید ساخته تا سه روز چندان بیاد هم مسجد بنوی نوید میکردند و در شریک و سه ایات میخواندند و نقل است که بعد شهادت تا سه روز حضرت عثمان را دفن نکردند تا گاه با تکی آوردند که او فتنه و الاصله فان الله عزوجل قد صلی علیه شهادت امیر المؤمنین عثمان در سال سی و پنجم و بقول بعضی بسال سی و ششم از هجرت حضرت شام رسالت است و این واقعه بر روز جمعه سی و سوم یا سی و دوم ذی حج در مدینه منوره بود و عا و عمر آن حضرت هشتاد و هشت سال بر وایت صحیح است و بعضی نو و دو سال بفرهاد و پنج سال و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز گفته اند و مرابا پرانوار وی در مدینه و کربستان جنت البقیع است تاریخ وفات از مؤلف نور پور شاه ذی النورین بود بر حق خلیفه احمد به تاریخ حرکت آن شاه پاک بود آمد و حبیب آخر هم نم کن تاریخش زاهد زبده و وحید آید ایضا از مؤلف اسیر حق عثمان بن عفان که عیشی محمد بوستان و خرد از بهر سال انتقالش گفتا شد امام دین زافاق ایضا از مؤلف شاه عثمان خلیفه بر حق از جهان شد بخت اعظم و سال پنج آن سر ابا عدل ای گوشت مادل از عالم علی المر قضا شیر خدا کرم الله وجهه کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است و لقبی مترقی و اسد اسد و خند و صفدر و کرار و دیگر نامی وی علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب و نام مادر وی فاطمه است اسد بن هاشم بن عبد المطلب است و ولادت وی در کربلا و عظمه بخانه وی و بقول بعضی بدخانه کعبه بر روز جمعه نهم و هم رب بعد از واقعه فیل سی سال و دو سال بیشتر حضرت بنام نبوت میانه بود و او را کسی که از اهل اهل بلخ نبویه حضرت عیسا و رسالت ایمان آورد و سه بود و در سال

بسی و پنج پای و ششم از هجرت بر سینه خلافت اجلاس گردید و آن خلوت و بی پنج سال سه با بود
 بقول دیگر چهار سال و نه ماه و سه ایام اهل بیت از آنکه شافعی و امام احمد حنبل
 رضی الله تعالی عنه میفرمود که در هیچ مکانی از اصحاب کرام شریفی صلی الله علیه و سلم آنقدر فضیلت
 پس نرسیده اند که از سیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اند و صاحب سیر الاقطاب
 تحریر میفرماید که در سه هر چهار اصحاب کبار حاضر حضرت حضرت شاه رسالت بودند که اول
 حضرت پیغمبر متوجه بعد از آنکه گشته بود و فرمود که در شب عراج از جناب بانی خرقه فقر نما عطا شده
 حال اگر شما عطا کنید حق آن چه ادا خواهند کرد عرض کرد که صدق و رزم و صداقت کنم من بعد
 بغار و قاع عظمی عطا شده همان تقریر از زبان گوهر نشان فرمودی عن عمری که در عدل کنم
 رد او مظلوم از ظلم استقامت پس از آن بختان بن عفان مخاطب شده فرمود که اگر خرقه
 فقر قبول عطا کرد و شکریه آن چیست او بعضی پرداخت کرد و رزم و تحمل پیش گیرم عرض چون
 نوبت جواب با صواب حضرت ابو تراب رسید گفت که اگر خرقه عا لیه فقر باین فقیر عطا فرمایند
 در شکریه آن پرده پوشی کنم و حق الامکان در ستر عیوب بندگان حق سعی موفوره بکارم
 و عقوبت عاصیر خلق پیشه خود سازم حضرت شاه رسالت ازین تقریر پندیر بغایت خورسند شده
 فرمود که این جواب حسب مدعای حمید محمد و رضای الهی گفتی بکیر این خرقه فقر آبی را حق
 و پیش که شاهنشاه ولایت و پیشوای اولیای ائمت شندی و بر و امانت صحیح نیست
 که چون آن حضرت پای مبارک بر رکابی نهاد افتلح تلاوت قرآن میکرد و چون پا دیگر
 بر رکاب دیگر بر دوشتم قرآن می نمود و نقل است که روزی جناب ابو تراب بعد ادا ای نماز
 با داد در مسجد کوفه نشسته بود شخصی را فرمود که بفلان محله برو و در اینجا مسجدی است و متصل مسجد
 خانه است و در آن خانه زن و مرد با هم جنگ نزاع میدارند آن هر دو را پیش من حاضر کن
 آن شخص برفت و هر دو را حاضر آورد حضرت امیر بایشان مخاطب شده فرمود که شب
 چرا با هم نزاع و فساد میدهد بگو گفت که امشب کلاخ من باین زن بسته اند و من پیش و
 در آمدم نفری در طبیعت من پیدا شد خود را اندو باز و شتم و خواستم که طلاق دهم ازین سبب
 زن با من نزاع و جنگ میکند پس حضرت امیر زن را در خلوت برده بخانت تنهائی انداختند

کوخنی ترمسکیم باید که جواب با صواب گوئی و دروغ و کذب را دران راه ندی و آن نیست
 که تو در آنجا بر جوانی با پسر عمر و محبت شستی و او نیز شیعته حسن و جمال تو بود و پدر تو نخواست
 که ترا زنی بوی دهد آخر شبی با هم جمع شده مجامعت کردید و تو آبست شدی بدان را که با مادر
 خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر ترا از خانه بیرون برد و تو
 پسر سه را زایدی و در خرقة پیچیده بیرون دیوار خانه خود میداختی گلی آمد و دوی را بوی کرد
 بستگی بسوی سنگ نداختی آن سنگ بر سر کوهی که خود و سرش را بست و خون روان گردید پس
 مادر تو پاره از ازار خود برید و سر کوهی که بدان بست و همانجا پسرا گذاشته بجای خود رفتی
 بار دیگر خدایتید که حال وی چه شد زن گفت که چنین است یا امیر المؤمنین آنکه گفتی سه تن
 سه تنی سق و خواهم که حالا بفمای که آن پسر هم را که بر دزد و ماند یا بر دفرمود که واسه این کس را
 که شوم هرگز در جهان پسر نیست که سوداگرست که در از آنجا برداشت و با خود برد و پرورش نمود
 تا بزرگ شود و کوفه آمد و ترا بخواست حق تعالی او را ازین گناه پاک داشت که با مادر خود مجامعت
 زن گفت اگر چه فرموده آن حضرت شناسا بار است و عین صدق است لیکن مرا این معنی
 بر لای و لیلی می باید تا بصدق یقین توین گردا میر المؤمنین بان مرد خطاب کرد تا میز خود را
 برهنه ساز و چون برهنه کرد زن خطاب کرد که بین که نشان ضرب سنگ تا مال بر سرش
 باقی است زن چون نشان ضرب سنگ بر سرش موجود یافت سر و پا آن حضرت آورد و باز
 پسر گرفته راه خود پیش گرفت نقل است که وقتی اهل کوفه بمجدست آن حضرت آمد استخاضه
 کردند که آب فرات اصفیائی است ازین سبب نداعت مای هر مردان غرق در یاسی نشانده
 و قریب است که آب جانب شهر هم رجوع کند و اصفیائی آب شهر هم بر پا گردد و از خدا خواست
 که آب دریا با نماز و خوشی که بود و کند با ستاع این التجاعلی المرتضی حبه مخطی بر دوش
 و هر این شهری در اغوش و عصا مخمیری دوست و عمامه احمدی بر سر کرد و هم او اهل شهر
 که نثاره دولت رسید و حکمت نازگذازد پس برخواست و لب دریا ایستاده بان عصا
 خطی دریا اشارت که بجز اشارت یک و بعد آب کمتر شد بمجین سبب اشارت شد و زربا
 از حد کمتر شد چون نوبت اشارت چهارم رسید اهل شهر فریاد برآوردند که یا امیر المؤمنین

پس زیاده ازین نمی خواهم که آب کشته شود که این آب مولفین انداز کامل است
 از بی بی اسما بنت عیسی علیها السلام که فرمود حضرت خیر الانسا خاتون جنت واسطه
 قیامت غافله از سر که در پیشی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد از بی بی خدیجه
 نیکو که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت با اهلان اظهارین حقیقت بخد مت حضرت شاه رستا
 کردم آن حضرت چون شنید بسجده درآمد بعد از آن سر برداشت و گفت ای فاطمه زهرا
 ترا باینکه بگفتی که خدا تعالی فیضیت نهاد و شوم تر از سایر زنان و زمین را فرمود
 که اخبار خود با و سبک میداد بخبر بروی میگردد و خود بگذاشت از مشرق تا مغرب نقل است
 که حملی جن یوسف که عالم افلم بود همه اصحاب و شیعه های حضرت شاه را شنید ساخت آخر
 قبر را که غلام فادار و خادم خود بگذاشت و حیدر کرار بود پیش خود طلبید و گفت که قبر توئی
 گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب هستی گفت مولای من حق تعالی است و علی بن ابی طالب
 سن ست گفت از دین او نیز ارشاد گفت دینی فاضله از دین دی مرا نگذاشت ترا خواهم کشت
 بگو که بکدام عذاب ترا بکشم گفت اختیار بدست است بهر عذاب که خواهی مرا بکش لیکن بهر عذاب
 مرا خواهی کشت فردا بهمان عذاب تنه او می شد خبر کرده است مرا علی المرتضی که ترا خفیه خواست
 که بدترین ظالمان روی زمین باشد پس حضرت قبر از دست آن ظالم اگر شهادت یافت
 و نقل است که وقتی علی مرتضی در بعضی سفر بلا جنت کر بلا رسید و راست و چپ بگریست
 و گریان گریان از آن دشت پرا دبار بگذاشت و گفت و اندوه من ست بجا که باین دشتان
 ایشان و محل کشته شدن ایشان اصحاب عرض کردند که یا امیر المومنین این چه جای است
 فرمود که دشت کر بلاست و اینجا قومی کشته شوند که بی حساب در دشت رعد و قاتلان ایشان
 زنده بود و گاه آنمی باشند نقل است که بروقت توجه بجنب صفین اصحاب شاه ابو تراب
 محتاج آب شدند بجای اشارت کرد که آنرا بجا و ند چون مقداری کاویدند سنگی نمود که شد
 که هیچ آلتی بران کارگر نمی گردید فرمود که این سنگ بالای آب است جد کنید و در آید
 آن سنگیان هر چند نهد کردند نتوانستند برداشت آخر الام حضرت امیر از بنده خود و گاه
 در استیناست حق برست خود در نور دید و انگشتان زیر سنگ در آورده و نور حیدر

همگ را بر داشته و در آن وقت از زیر سنگ چشمه آب شیرین و خوشگوار ظاهر شده تا هم نمود
 و بر داشتند چون همه اهل لشکر سیراب شدند باز آن سنگ بالای چشمه خاد و بجاگ انباشت
 و متصل آن چشمه در یکی بود که راسی و راجا بکسوت داشت چنان این مال بدید خدمت حاضر شده
 پرسید که تو نیز بر سگی گفت که خیر گفت که تو فرشته مفری گفت که خیر گفت پس بپس گفت که
 من علی امی و وصی پیغمبر آخر الزمان ام و دین ما اسلام است گفت دست بیا بعد بنی من ده
 که مسلمان شوم حضرت امیر دست بپا داد و راهب مسلمان شد پس حضرت امیر از راهب
 پرسید که چه چیز تیرا برین آورد که نزد آمدی مسلمان شندی عرض کرد که بنای این دیر
 از چند سال است و از بانی این دیر در اینجا کتالی است که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن
 سنگی است که کسی آنرا نداند و بر کوه تن نوازند که پیغمبر یا جانشین پیغمبر پس نظر بودم
 که آن شخص کی می آید امروز مشاهده کردم که سنگ بر کند و چشمه آب ظاهر ساختی وقت را
 فحیبت نکوتم و آنچه می جستم یافتم حضرت امیر چون آنرا شنید بگریست چند آنکه محاسن مبارکش
 تر شده فرمود الحمد لله الذی لم یکن عند غیبه و کنت فی کتبه مسطورا پس آن راهب خادم
 حضرت امیر شده پیش آن حضرت باطل شام مقام که کرد چند آنکه شهادت یافت **فصل است**
 که چون حضرت شاه رسالت از مدینه بکعبه متوجه شد بصحرای رسید که آب نداشت مسلمانان
 تشنه شدند رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمد و فرمود که درین نزدیکی چاهی است
 پس گیت از جماعه مسلمانان که بران چاه برو و دشکها پر آب کرده بیا و که رسول صلی الله
 علیه و سلم فنامن میشود و او را بهشت مردی برخاست و گفت یا رسول الله من میبرد
 پس حضرت رسول الله را با جمعی از سقایان روانه سوی آن چاه فرمود و مسلمانان را که
 سگودید که من بآن جماعه بودم چون نزدیکی آن چاه رسیدیم آنجا چند دشتان میوه دار
 بودند از آنجا آواز می شنیدیم و حکایت بسیار دیدیم نتوانستیم که از آنجا بگذریم ناچاران
 و چند دست حضرت شاه رسالت عرض حال کردند فرمود که ای جلدت شایطین بود که شما را تشنه
 اگر شما نیز تشنه می گردید بشتام می رسید پس شخصی دیگر برخاست و عرض کرد که من نیز بوم با
 دی نزدیکی دشتانان رفتم و از آنجا باز گشت درین اثنا شب در رسید و تشنگی را بوسه

و اجاب آن حضرت غلبه کرد آخر حضرت شام ولایت علی المرتضی ایامی رسول خدا پدید
 آمد و سمت چاه گردید سلمه بن اکوع که گویید که تا بیرون از لشکر آمدیم شکمها بر دوش و شمشیر
 در دست و علی پیش پیش ما میرفت چون نزدیک دختان رسیدیم آواز می خواند که هر که
 خنجر می خواهد من حضرت را بپوشید خنجر من را بپوشید و با فرمود که ترسید دل قائم دارید که
 هیچ گزندی نباشد تا آنکه رسید چون بیان دختان در آیدیم آتش می عظیم افروختن گرفت
 ای آنکه بهر مهر من خسته شوند و بسیار سرهای بی جسم پیدا آیند و با و از بهر لاشک آواز می خواند و می گفت
 که ما برکت و نصرت امیر مای محمد و فرمای خود بر آتشی نثار می کند شست تا بر آب آن پاک می شود
 یک دلو به شستم هرانی بن مالک یک دلو آب کشید آخر بسیار شکست و دلو دو چاه افتاد و آواز
 چاه آواز خنده و قهقهه برآمد حضرت امیر فرمود که گوئید که در شک را برود و دلو و سب و دیگر بیاورد
 اصحاب گفتند که کسی را طاقت آن نیست که از آن دختان بگذرد آخر حضرت امیر مکر بر بست
 در چاه در آمد آواز خنده و قهقهه در چاه زیاد تر شد چون در چاه رسید پاهای آن حضرت باغریه
 و غلغله خیز از چاه برآمد آوازی چنانچه کسی را خنق کرده باشد خدا هر یک گشت ناگاه امیر را بگفت
 آواز بلند گفت امیر اکبر امیر اکبر انا عبد الله و اخ رسول الله و با آواز داد که شکمها فرو گذاشت
 چون فرو گذاشتیم همه باب پر کرده بیرون آورد و بعد از آن آنحضرت و دو شک بر پشت و ما همه
 یک یک مشک برداشتم چون زیر دختان رسیدیم آنجا پیچیده و شیبیده بودیم هیچ نماند چون
 از دختان گریختیم آوازی شنیدیم که باقی مینی و نعت رسول الله و منقبت حضرت امیر
 میخواند تا آنکه خبر دست حضرت شام و رسالت رسید بعد علی المرتضی از ستر تا احوال ما مضی
 بحضور آن سرور انبیا عرض کردیم شده فرمود که هم اینک کلامی آید و میروان چنین گفتند
 و اسمی که نفع و نفعی و از جنگ هنیان رو تا فتنی و بر و ایالت میخواستند و که
 خدا تبارک و تعالی هر حضرت شام و ولایت و در بارش فرمود و انتاب را از حضرت گذارد
 علی بعد جناب رسالت تا آنکه حضرت بنوی بجا رسید نزول و می تکیه بر انوی شام و ولایت
 در پشت چون حالت نزول و می و کیشها افتاب بمنزب رسید و خنجر حضرت امیر بر سر گذارد
 چون آن حالت رخ گشت حضرت رسول علی علی السلام و رسید که نماز عصر گذارد و غرض

که بشارت گذارد و امیر ترک ادب و دستم که سربارک انتخاب را از زانوی خود بردارم
استماع این حال سید عالم صلی الله علیه و سلم دست مناجات بدرگاه قاضی الحماجات
برگشود و عرض کرد که ای علی ناز عیض کنز اوده است آفتاب را حکم شود که باز ظاهر گردد و هنوز
از دوا فراغت حاصل نشده و بود که آفتاب ظاهر گشت و پرتو آفتاب بر گوه دوست تهاخت
و علی التقرنی حسب لید عباد اوی نماز پر وقت و آن روز بوقت غروب از آفتاب آواز می
بجوان آواز آره شنیده میشد و دوم بعد وفات سید و کائنات بوقت توجیه حضرت امیر سید
عاجل چون خواست که از آب ذرات بگذرد وقت نماز عصر بود با طائفه اصحاب نماز عصر ادا کرد
و دیگر یاران که بگذراندین جای پایان و غیره اسباب از دریا مشغول بودند وقت نماز قضا
کردند و آفتاب بفریب رفت ازین ممر حیران و پریشان بخدمت آن حضرت آمدند حضرت علی
دست پدنا برداشت و بجانب حضرت و بای دعا می نمود آفتاب کرد فی الحال آفتاب گشت
و بهر اصحاب نماز عصر بوقت ادا کردند چون گذار فراغت یافتند آفتاب غروب و در آن
آوازی چون ناک آفتاب گوش زد و میگشت همه تسبیح و تهلیل پر خوانند **نقل است**
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را از لشکر خود بان تهم میبردشت که اخبار لشکر و بی بجا دیه
بن ابی سفیان میرساند روزی از وی پرسید او انکار کرد و فرمود که اگر راست میگوئی
سوگند یاد کن آن شخص سوگند خورد و فرمود که قسم دروغ برند بان آورده حق تعالی ترا کوثر
پس نیکو گفته نگذاشت که نابینا شد **نقل است** که روزی امیر المؤمنین علی کاظمین مجلس عز
سوگند خواند و گفت که هر کذابی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و السلام و ائمت شنیعه
که من گشت مولا و علی مولا و اوی و سید و پسر خاطر من دروغ نگوید پس دوازده تن از
حاضرین بغل گواهی دادند چون شخص دیگر هم از و اتقان این حال در اینجا حاضر بود و
خاموش ماند و زبان را به کلمه آشنا نکرد حضرت امیر علی مخاطب شد و فرمود ای شخص
با وجود و قوت این حال زبان بشهادت نکشادی فلکهای بهستی ندادی گفت پیر شده ام و
شیطه مرا س قوت حافظ من کم گشته است و نهی از یا من رفته حضرت امیر علی
آن کیم پیشین گفت ای این شخص حیده و دست حق را بر ده کذب چشیده این پیش

نفی الحال کوشد و از مجلس برخاست مگر تا بنیاد سکا و می دیگر چنگسان هم که دیده و دوست
 گواهی نداده بودند گوشتند و از آنجا زید بن ارقم بود میگوید که من هم در آن مجلس حاضر بودم
 و شهادت آن پنهان دهم حق تعالی روشنی چشم مرا برده الحال برفت آن شهادت بشیام
 و استغفار میکنم **فصل هشت** که مدعی حضرت امیر بالای منبر علی میفرمود که ناعبد الله
 و افراسل اسد و ارباب بنی الرحمة ذاکم قیلا لکمال الجیة و جیاد و لیانی العالمین پس
 هر که بمن از من عوی کند خدا تعالی او را بیدی گرفتند که شخصی از آن مجلس برخاست و گفت
 که گیت که از وی خوش نیاید که گوید ناعبد الله و افراسل اسد الی آخره بجز در این تقریر
 او را جونی و فسادی در دماغ پیدا شد و بیفتاد و چنانچه پای او را گرفتند و از مسجد بیرون بردند
 تا بزیست مجنون و دیوانه بود **فصل نهم** که چون حضرت امیر کرم اسد و جلیل کوفه را بنهاد
 محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تخریض کرد و اجابت نکردند گفت الهی شخصی را بر اهل بن شهر مسلط
 گردان که هرگز بر اینان ترحم نکند پس همان شب حجاج بن یوسف عالم متولد بغداد دست
 بر سر اهل کوفه رسید و پنجاه **فصل دهم** که روزی معاویه بن ابی سفیان عالم کاشم
 با خود گفت که تدبیری باید اندیشم که عاقبت کار خود بدانم ما من آن مجلس گفتند که دین با
 شما از همه داناتر است گفت من آنرا از علی المرتضی معلوم می تو اتم خود که هر چه بر زبان و س
 بگذر و حق خود بود پس کسی از مقتدان خود طلبید و گفت که اتفاق یکدیگر کردید خود برید جان را کوفه
 مستطاب و حله باقی مانده از آنجا علی و شد هر یک بعد از دیگری کوفه در آید و خبر هر که را مشهور سازد هر یک
 با یکدیگر تفرق و لفظ و یکسان باشد در ذکر سب و روز بزرگ ساعت موضع قبر گذارنده ناز و خیر پس آن
 هر تن گفتند معاویه را کوفه شد چون یاب ترسیدند شخصی از آن سن اهل شهر درآمد با شتر خبر هر که معاو
 را سید زمان از آن حضرت شاه و الا جاد بزند خبر فرستاد و بیانی و بی خبری رسانید تا آنحضرت بر آن خبر
 مطلع شد و فرمود که دیگر شخص دم از آن فتنه و تصدیق خبر نفات معاویه و خودم شوم تا آنکه کوفه را
 و خلفایان هر دو شخص را تصدیق کرد و صاحب جهان را بخاطر حضرت امیر علیه عرض کردند که رسد و رسد
 متواتر از غلام رسیدند و بجلست ظاهر کرده اند که معاویه وفات یافت و این را هیچ شکی نیست پس از وفات
 انیت و نمانده بتابع این بنی حضرت امیر شون میفرمود که کلا او نبرد نادامیکر محاسن بدین

بخون شهادت خضاب کرده نشود و اشارت اینکس بجانیه خود کرده چون این خبر
 بمعاویه رسید خوشحال شد و دانست که شهادت علیه مرتضی قبل از وفات حق
 و در راحت القلوب تحریر است که روزی چند جهود در بازار مدینه بنشیند
 و با هم ایشان گفتگو می احوال علی مرتضی در میان بود و درین اثنا مسلمانی سائل
 گرسنه بود بروی جهودان آمده سؤال همام کرد جهودان تسخر کردند که تو مسلمانی و درین
 محله در آمدی نزد شاه مردان علی برو که هر چه خواهی بیایی هنوز سائل جواب نپیداخته بود
 که شاه مردان از دور پیداشت جهودان گفتند که اینک شاه مردان می آید پیش دیو و سلاک
 از آنجا برگشت و بخدمت حضرت شاه حاضر شد و قصه پر غصه خود بیان کرد چون حضرت شاه
 چیزی را با خود همراه داشت با خود اندیشید که این جهودان با سائل تسخر کرده بود و از من
 حال احوال است که سائل محروم بود پس دست او گرفت و پنج با صلوٰه خمس خوانده و دست
 او را کرد و بخدمت فرمود که برو سائل از آنجا پیش جهودان آمد پرسیدند که از شاه مردان
 چه یافتی گفت آن مرد خدا پنج بار در و صلوٰه خمس خوانده بر دست من دم کرد و پنج من
 بند کرده و رخصت ساخت و مشت من تا حال بندست گفتند باز کن چون باز زد دیدند که
 پنج دینار در دست سائل است حیران ماندند و فی الحال بخدمت آن حضرت آمده و ایت استند
 حارث نامی مولانا عبد الرحمن جامی در شواهد النبوت میفرماید که یکی از صاحبان گفته که
 شبی در خواب دیدم که قیامت قائم است و همه خلایق را در میدان حاضر آورده اند و
 دیدم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر عرض کوفتش ایستاده و سید الکونین
 حضرت حسین بچپ راست سر و کائنات ایستاده خلق را کوزه های آب طلا میفرمایند
 من هم بخدمت ایشان رفتم و آب طلبیدم فرمودند که بلا اجازت جناب بحالت آب و تاب
 نمی شوی پس بخدمت حضرت شاه رسالت رفت از آن جناب آب خواستم فرمود که ترا آس
 عرض انصیب نیست که در میانگی تو شخصی است که علی التخصی باید میگویی و نوش نمیکنی من
 کردم که یا حلی الله میترسم که اگر او را شکر او قصد ملک من کند از استماع منی حضرت
 که خودی مقبول از نعل بر آورد و چون داد و فرمود که برو این کار را آن دشمن علی را بکن

با آن کار پیش می آمد و او را بگشتم و بازگشته حال گشتن می بخیریت حضرت رسول قبول عرض کردم
 فرمود که چنانچه این محب علی را آب بفرمید که حق محبت او کرده است من کوزه آب از جامه من
 بفرم که بگردانم که نوشیدم یا لی که از خواب بیدار شدم و تمام شب از بول من خوابیدم و بیدار شدم
 تا آنکه صبح رسید ناگاه او آمد و مردم زیاد که فلان شخص من شب از جامه خوابیده شده وقت فجر گشتگان
 حاکم نند و بسیار بگفتن که گناه کردی گفت من بجان امیر علی ایستاده بودم و حق حاکم را نداشت
 کرد و حالا بسیار بگفتن که گناه کرده اند ایشان را این کار گناه گشتن و دیناری نیست پس برخاستم
 و پیش حاکم رفتم گفتم که این مقتول را من گشتم و دیگر مردان بی گناه که گرفتار شده بکار ایشان
 خلاص بیا کرد و بعد از آن شبینه رو برو حاکم ظاهر ساختم چون نشنید گفتم که تو همه بنده
 بی جرم هستی و مقتول خود بسزای کردار خود رسیده است اما من مستغفری از حق کتاب
 خود کرده که شخصی بخیمه در حق حضرت امیر مدام تفریبه میکرد مسجد بن مالک ضعیفی از مدینه در حق
 وی دعای بد کرد تا آنکه روزی آن شخص بر شتر سوار شده و مسجد آمد و شتر خود بدو از مسجد
 گداشته خود در حلقه مردم نشست درین اثنا شترش از جای خود بر جست و اندرون حلقه
 آمده بهر دو دست خود آن شخص را گرفت و زیر سینه خود نهاد و نشست آن شخص پاره پا به
 شده و بچشم رفت و حضرت سید کوئین امام حسین رضی الله عنه میفرمود که چون برانیم
 بن هشام از طرف حاکم شام عالم مدینه عالییه مقرر شد بر روز جمعه همه اکابران مدینه را در مسجد نبوی
 جمع میکرد و من نیز پیش منبری نشاند و بعد خطبه در حق والد ماجد بن علی داشتم می گفت و چون
 لا طایب فی کفکوش خود می شنیدم و صبر میکردم روزی به پهلوی من تبرک می کرد و بودم در همان
 حال در خواب رفتم دیدم که در رومنه عالییه نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر و قبر آن حضرت
 بشکافت و مردی سفید پوش برآمد و گفت یا ابو عبد الله کلام این هشام نافرجام است
 نمی سازد گفتم آری بجا است تا جاری می شوم و خون جگر می خورم گفتم چنان خود بکشاید بین
 کرد خدا تعالی با او چه کرد چون چشمها بگشادم دیدم کلین هشام بدانجام رسیدن و بدو ذکر
 علی المرتضی بر زبان به ترجمان خود دارد چون تمام کرد بر فراست و خواست که از من بفرود آید
 ایستاد و من نیز بفرید و نیز افتاد و در گوشش انگشت و باطل غلظت انداختند و گردید و گفت

که چند سال بعد از وفات جناب البوتراب کافری سیاه دل که آبا و اجداد او بر پنج شیر گریه
اسد الله بقتل رسیده بودند فروزن نفیس نام بمقام نجف اشرف رسید و وقت شب
اندرون روضه عالییه رسیده و خواست که مرقد مقدس آن حضرت را کندیزه نقش مبارک
بر آرد و هنوز آسبیده بجزایر برانواز رسیده بود که دو انگشت دست حق پرست از قبر
بر آمدند و بیک ضرب حیدر کے کار آن با کاره بانجام رسانیدند علی الصبح چون بخاور
خزانه گویهر بار نقش پادشاه راورداندون روضه منوره یافتند آئینه در احتیاط کوشیده
و گویند که تا حال سوراخ که از انجا انگشت های مبارک برآمده بودند موجود است و باد
ایران در گوهر گران بها که بیا قوت حسینی موسوم اند بران سوراخ بطور نگین نصب
کرده است و مخفی میباشد که حضرت مرتضویه شش خلیفه عالییه داشت یکی امیر المومنین
دوم امیر المومنین حسین سوم کیل بن زیاد چهارم خواجه اوس قرنی پنجم قاضی ابوالفتح امیر
بن ابی بن زید الحارثی ششم خواجه حسن بصری رضوان الله عنهم و سلسله های
عالیه نقرای عظام و شایخ ذوی الاکرام روی زمین همین خلفاست مرتضویه منتشی شده
و وفات آن جامع الکملات بقبل صحیح تاریخ هجری ماه رمضان المبارک
سنه چهل و سه هجرت شاه نبوت بوقوع آمده و میت یکم ماه رمضان نیز گفته اند آن حضرت
از دست عبدالرحمن بن ابی بکر شربت شهادت چیده و قرآن حضرت با اتفاق ائمه اربعه حضرت
سیدالاست تارخ وفات حضرت شاه ولایت از مؤلف
مرتضی شاه علی خاندان اوزارجله و خاندان دین بنی یافت از و آبادی و نایب پهل
و کش حرم از خرد بازندگشت که بادی هاتے و ایضا از مؤلف
مرتضی شیر خدا شاه جهان و عاشق اسد و محبوب بنی و ماهی دین باین مصطفی
شاه غارے پهلوان شقیه و گشت چون از فرش برخواستن عروج و شد اندول
نعل شد علی و نیز گفتیم محبوب از زمانه تا شود تاریخ و شمس و شمس و بند بخت
رفت چون میرزون زد هر و یافت خرم صورت علی ولی و از زمین چون رفت زیر اعیان
بیتم از سال نوش هاگی و بود ذات ابدل هر اهل و از و فاش اندیکیل که سده

[illegible]

باز دل و جان زد کن سر در دام چای علی سولی علی سولی علی امیر المومنین حسن بن علی
 المرتضی رضی الله تعالی عنه گفت وی ابو محمد و لقب وی یحیی و سید است
 ولادت با سعادت وی در دینیه سنوزده سال سیوم از هجرت بنوی بوجود آمده و زیاده رمضان
 المبارک و جمیل علیه السلام نام نامی وی بخاطر طایفه حریجی نوشته بطوریه بخت
 حضرت شاه رسالت آورد و گفت که نام این فرزند دلبند حسن کنید و با قوال صحیح
 ثابت شده که امام حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق بعینه شب آن حضرت صلی الله علیه
 بود که روز سه امیر المومنین صدیق اکبر حسن را برداش خود گرفته بود و گویند منجور که
 در اند این شبیه رسول مقبول است مشبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم می
 و نقلست که حضرت حسن بیت هجج چپایا گه گدا رده بود و نقلست که زری
 حضرت رسالت تاب بر منبر بر آمد و رحا لیکه حسن بن علی بادی بود و میفرمود که این پسر
 سید است نمود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی در میان دو گروه از مسلمانان
 و این اشارت بواقعی بود که بعد از شهادت حضرت شاه ولایت در میان دو فریق یعنی
 شیعیان علی و فرقه معاویه صلح در میان آمد حضرت حسن دست از خلافت برداشت بمعاضه
 تفویض نمود و محمد نامه بچند شرط انظر گشت و صاحب ابد النبوت بزرگ
 ابوهریره یعنی امیر معاویه میفرماید که یک شب حسن بن علی پیش جناب رسالت تاب بود
 چون یکپاس شب بگذشت محسن فرمود که پیش مادر خود برو من عرض کردم که اگر حکم شده
 من پیر کاب صابنیزاده والا جناب هر دم که شب تاریک است فرمود که لاناگاه بنشین
 از آسمان روشن شد و امیر المومنین حسن در سخنی آن بجا نمود رسید نقلست
 که زری حضرت حسن با یکی از اولاد بر سر رضی الله عنه در سفر بود شب زیر نخلی که خشک بود
 فرو داده ندان ریه گرفت کاش برین نخل خرمای تر بودی تا بخوردی فرمود که منجور ای که
 خرمای تر بخوری گفت آری پس دست بد ما برداشت هنوز از دماغ خارج نشده بود که
 نخل خرمای تر شد و بار در گردید متر بانی همراه بود گفت واه واه واه عجیب سحر است فرمود که
 واه واه این سحر نیست دعای است مستجاب که حق تعالی با فرزندان پیغمبر قبول میفرماید پس

بالای محل رفته و خرمای تر آوردند چند انگه بر میان کفایت کرد و او را در دهان
کرده از آنکه خلاف بجای و به سید و معاویه را را در دهان حکم شد که نیند پلید پس بر گوی و
و بعد خود ساز و لیکن شب بیاد خود نامه ظهور این امر در حیات امیر المومنین حسن صورت
نی نیست بنابراین در صد و قتل آنحضرت گشت و بجهده و منکوحه آنجناب نیز شش کرد و در
در شربت آنحضرت کرد و بعد از هر طایل آن بادشاه امت شهادت رسید و بعد از شهادت
حسن معاویه بنحار جمع نیند پلید را و بعد خود ساخت و تمام اهل شام اول به بیت نیند
پای شدم بعد از آن اهل که مدینه هم با کراه و جبر دست به بیعت نیند دادند و بعضی
بر مانند که در زمره خاندان حسن رضی الله عنه معاویه شریک خود اینکار مرت با جازت نیند
بنفوس که لیکن از کتاب شواهد النبوت و غیره ثابت میگردد که مقدمه زهر خوراندن
حضرت حسن بعض با جازت معاویه بوقوع آمد و القدر علم بحقیقه الحال حضرت حسن رضی الله
بسال پنجم هجری در او اهل ماه ربیع الاول نوزخ شب ازین دار بر طایل تقبر این درستان
پوست و نقل است که بوقت وفات حضرت حسن امیر المومنین حسین بر سر بالین و نخی
و میگفت و میگفت که ای جان حسین با من که مرا که زهر را و که من این انتقام از او
بستانم و او را قبل سایم فرمود که اگر قاتل من شخصی است که گمان من بر او است انتقام
نعمت حقیقه او را پس است و اگر او نباشد بخوابم که بی گناهی بوضع من گشته شود و قسم
بجای که جان حسن بر دست قبضه قدرت است اگر بر روز قیامت مراد گفتن انتقام
خود خود بخیر گردانند در بیست پانزدهم تا وقتیکه مالک خود را با خود در بیست و نهم و
که حضرت حسن را شش با پیش ازین نیز زهر را داده بودند کار گزشتنم مبارک و عطا اذاجا
لا ینا خرون ساعه و لا یستقد مون سید کار گر دیتا یخ وفات حضرت
امام حسن از موقوف مجمع خلق حسن حضرت حسن حسن بن علی در زمان
نوحیم حضرت خیر النساء قره العین بنی دو جهان رفت چون از دنیا گفت دل
عقل جان ماند و شد و از جهان نیز سال با حال آنجناب کامل از عالم رفت
حسرت حق بر روان پاک او با دما شد زمین و آسمان و ایضا از موقوف

حسین بن حسن نام جهان نور چشم علی علیه السلام زمان چون محب جناب نبوی بود
 بر محب است سال ولادت آن نیز گویا سال ولادت آن شاه مانندی یاد میسر بود در آن
 امیر المومنین سید القلین حسنین بن علی رضی الله عنه کنیت وی ابی عبد الله
 ابو الولید و لقب وی شهید و شهید و سید الشهداء است دوی امام سوم است از ائمه عشر
 ولادت دی در مدینه روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه سوم یا چهارم از هجرت نبوی است
 مدت حمل می شش ماه بود و در عالم هیچ فرزندی شش ماه بود و دنیا بد و مگردی حضرت
 یحیی علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن و علوق فاطمه زهرا علیها السلام با هم
 حسین بنجهام روز بوده است و بشارت حق حضرت شاه رسالت او حسین نام کرده دوی
 جامالی بود که چون دینار یکی نشستی از بیاض جبین و برین رخساره دوی بوی راه بر وند
 و در ایزد سینه تا پاشا بخت بود و یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حضرت شاه نبوت غیر حق
 که حسین از من است من از حسین بنده ایالی دوست دارد آنرا که حسین را دوست دارد
 و خوار کند آنرا که دشمن حسین باشد نقلاست که روزی سید القلین حسن حسین بنی امیر
 در صحن خانه نبوی پیش حضرت خاتم رسالت کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه و سلم
 حرس را سیفر نمود که بگریه حسن را بی فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله نزدیکی را
 سیفر مالی که خود را بگیر رسول مقبول فرمود که آنکس جبرل حسین را سیگوید که بگیر حسن را
 نقلاست از ام بحارث رضی الله عنها که گفت یا رسول الله من خوابی دیده ام که
 از ان سخت تر سیده ام فرمود چه دیدی گفت دیدم که باره از جسم مبارک تو بر پدیده
 و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیده فاطمه سپری خواهد آورد که در کنار تو بر پیش
 خواهد یافت و بعد از تولد در کنار تو خواهند نهاد نقلاست که رسول صلی الله علیه و سلم
 حسین علیه السلام را بران دست خودی نشانده و ابراهیم سپید و ابراهیم را چپ پس
 بعدین حالت روزی جبرئیل علیه السلام در رسید و پیغام حق رسانید که ما این هر دو را تو
 جمع خواهم داشت یکی را ازین هر دو خواهم گرفت اکنون ازین هر دو یکی را اختیار کن
 حضرت شاه رسالت در دل اندیشید که اگر حسین وفات کند و فاطمه دوی جان من باشد

اگر سخط از آن روز در آن خراج نشد نه هیچ محل میگرد

۱۳

وفاطه بسوزد و اگر ابراهیم برود و در فراق حرف بجان من باشد من در دو عالم غریب
 اختیار کردم مگر حالت ندانم که علی وفاطه را نکیند یا نه بنیم پس بعد از سه روز ابراهیم
 وفات یافت فلکشت از ام سلمه رضی الله عنها که شبی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 از خانه بیرون رفت و بعد از زمانه دراز باز آمد ثولیده بوی و عبا آلوده و چیزی در دست
 گرفته گفت پدر رسول الله این چه حال است که بر تو مشاهد میکنم فرمود که اشب بر اصفی
 بروند ادعای که آنرا که بلاگویند جای قتل حسین و دیگر فرزندان من نمودند و شما
 ایشان برچیدم که در دست موجود است و دست میکشود و گفت ابن الربتان نگله
 چون من در از دست رسول الله گرفته غمی بود سرخ آنرا و شیشه انداختم و سر از محکم
 پشتم غرض چون حسین بن علی بسفر عراق تشریف برد آن شیشه را بر سر بزرگ آورد
 و نگاه میکردم دیگر نیتیم چون مژدمم محمد سیاه دل روز آنرا دیدم که بجای خود بود
 چون آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه شده بود و دهم که حدیثی شنیدم
 و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم وحی آید
 که عیوض قتل یحیی بن مریم علیه السلام بهقتاد بنزاکر بن القتل بانییدیم و عیوض خون فرزند
 حسین دو بار بهقتاد بنزاکر بنزاکر گشت چنانچه همچنان بوقوع آمد و بر روایت
 صحیحی ثابت شده که هیچکس از قاتلان حسین از محابشان نماند که پیش از مرگ نصیحت
 و بیایه بتنا گشت و بدترین وجه هلاک گشت که تفصیل مفصل هر یک و خودی که بسزا رسید
 در کتب اخبار مثل روضه اصفاء و حبيب البیر و غیره تحریر است فلکشت که چون سرهای
 عبدالله بن زیاد و محاب وی که قاتلان امیر المومنین حسین بودند در مسجد کوفه آوردند
 خلعی کشید و را بنجامع بود ناگاه همه آواز برآوردند که آمد چنانچه ماری سیاه نمودار گشت
 اول بر سه بهر غلامان گشت بعد از آن دسراخ بنی عبد المطلب زیاد برفت و سکا
 و رنگ کرد و بیرون آمد و برفت و فاطمه شد بعد ساعتی باز آمد و حرکاتی که اول کرده بود
 کرد و برفت همچنین چند بار آمد و رفت نمود فلکشت که شمر ذی الجوشن قاتل حسین
 قنداری نزد سرخ از قاتل مال حسین یافته بود و قدری از آن بدختر خود داد و دخترهای دیگر

سپرد تا از برای وی زیوری بسیار گر چون آن زرد را تش انداخت تا خیز شد
معلوم میگردد که سرت یار و یارین با چه چیز چون شمر برین حال اطلاع یافت نه که
نزد خود طلبید و باقی ز را نیز پیوسته داد و گفت که بخور من و آتش بیند از زگر را
نیز در آتش نهادن اکل یکبار شد و آن بی بهره از آن مال هیچ بهره نیافت و منقو
ر کا قالی اید از نوین پیشتر آن چند که از غارت موال بل بیت بنوی یافته بودند بکشند
و بچند گوشت آنها چنان تنغ بود که سبکبار آن یک لقمه هم خوردن نتوانست و مخفی میا
که تاریخ شهادت شاه و ایت سید کوین حسین هم ماه محرم الحرام شصت از هجرت آن حضرت
شاه رسالت بقول صحیح ثابت است که بر دوازدهم بوقت ظهر در دشت کربلا بوقوع آمد و
در بعضی بر آن است که سید الشهدا در سال شصت یک در کربلا از لشکریان یزیدیه کشته شد
بن ابی سفیان شهادت یافت و قتله دو تن دیگر نیز از برادران و برادرزادگان
فرزند آن فلان و معتقدان آنحضرت با و بی بحالت تشکی و گرسنگی بجه شهادت
رسیدند بیت نمائندگان بدروزگار و مانند بر و لعنت پایدار و تاریخ وفات
سید الشهدا از مولف شده مظلوم سید الکونین و بادشاه زمانه شاه حسین
رفت چون بن جهان خزان ملال و یافت با ذات حق کماکان سال و سال ترحیل
نموده و اگر تو والی بودی بر خوانی و دوست محبوب حق بحسب ازل و سال اهلش
بگو عیب نزل و سال ترحیل سید ثقلین و هست هم آخرین و دوح حسین و سال
ترجیل سید عالی و گفت دل رفت از زمین والی و سال و صلح عجب و ستم
زیب آفاق رفت از دوران بدکن رقم هم باختلاف رقم و زمانه رفت از عالم
که جوان طعش میوه خواه و نیز سرود و سبزه دل و سال تاریخ سرور و دوران
از شهر سرور آمده است عیان و حضرت علی بن حسین بن علی المر قضا
رضی الله تعالی عنهم وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر
وی سجاد و زین العابد است و ولادت وی در مدینه سال سی و هشت و بقول بعضی سی
و شش بوقوع آمد و در وی نبی شهر بانو دختر زید و بادشاه ایران است

[illegible]

۱۲ در این رساله نیز مگر بعد از انقطاع و الا در انقطاع وولات اهل انساب از انقطاع عالم از زبده پودین شرح گفتنی بیخ سار است اما آنرا علی شریعتی

مجلس شامانی

و مصطفیٰ ابد البشیر سیفاً بچکه امام علی بن حسین وقتی بوقت شب در نماز تجمیع بود
 البیس بعین بصورت اثر و با شمشل شده بیاید تا وید از نماز باز دارد وی بوی التفات کرد
 پس پادری را گرفت و پیش زد لیکن حضرت امام با وجودی که در دست پادری است از نماز
 برنداشت پس حق تعالی بمانوقت بر او تکلیف کرد و اینکه از این شیطان لعین است طمانج
 بر روی وی زد و ملاحظه خواند صورت اثر و با شمشل بدو گشت و در هوا فاش گشت او از
 این غیبش شنید که حق تعالی از آن روز لقب بلقب زین العابدین شد لقب است
 که وقتیکه حضرت علی اراده و ضو کردی دست دعا و ای نماز گشتی رنگ رخساره اش زرد شد
 و زرد بر لبها افتاد وی چون اصحاب با غث و نحسین ترسیدند و هراس پیدیدند فرمود که
 چون وقت پیش مالکان مجازی غالی از خوف و درشت نیست پس خجسته نماز پیش
 حاکم بی نیاز میباشد و گرد و بگردد غالی از ترس هیبت باشد لقب است که وقتی حضرت
 زین العابدین در خانه خود نماز میکرد از ملاقات آتش در خانه اش افتاد و هر چند
 حاضرین مجلس فریاد فریاد کردند گفتند که یارب رسول الله النار انار آن حضرت
 سر از سجده برنداشت و بطاعت مشغول ماند چون آتش شمشل و وی هم از نماز
 فراغت یافت اصحاب احباب هر صحن پرور شدند که چه چیز ترا از لطفای این آتش
 باز داشت فرمود که ترس آتش و دروغ القیاس است از سر بی رضی الله عنه که چون بعد
 بن مروان حضرت زین العابدین را محسوس ساخت و بعد از آن گران بدست و بر پایش نهاد
 و کعبه بانان شدید به خاطر آن حضرت مامور کرد و منی از راه فرود محبت که مرا بخدمت
 آن حضرت بود و بعد ولده و محبس رفتم و بهار است اجازت ملاقات آن حضرت از پادشاه
 محبس حاصل کرده بخدمت آن پادشاه ولایت رسیدم و آنجناب ابدان حال بد و بیست
 شدم و از نزد که پادشاه را آنچشم و عجز کردم که کاشکی من بجا نشاید بجا بود که امام باقر علیهم السلام
 بخندید و فرمود که بنده بخانه و قتل و سم و غیره بلا دولت موردی ناست و درین طایفه
 ولایت ما عروج می یابد و این بخیر که در پادشاهان ملوک که در گران و ازین دستگی که در
 هیچ اندیشی و در بنی نایم اگر خواهم همین وقت از خود و کینه پس بنخیز از پا و فعل از دست

و طوق از گردن بسملترین وجه بر آورد و میخواست و فارغ نباشست گفت که ازین خبر
 که بزین است هیچ غم ندارم تو خوش خورم برو پس سر و قدم آورد و دست گشت و بیت چهار
 روز برین حال نگه داشتند شنیدیم که حضرت امام از بندخانه تشریف برد و بر پنج و طوق خویره
 بهما بجا گذاشت نگهبانان هر چند که جستند نیافتند بعد از آن روزی پیش عبدالملک
 یقین از من حال علی بن حسین میفرستادیم که او میگوید که او پس از آن شاه رسالت مسلمی
 و مقبول از دی عبدالملک گفت که او در بند ما بود از بندخانه غائب شده همان روز بخون
 سر زانم که دیگر کسی را اینجا داخل نبود پیش من آمد و گفت تو چرا در اینجا هستی
 هستی این گفت و غائب شد من در آن وقت هر چند خواستم که سخن نگویم لیکن از فرط
 دشت و خون زبان من حرکت نکرد و قلست که روزی علی بن حسین رضی الله عنه
 با جمعی از اولاد و اصحاب خود برای تفریح طبع بعضی تشریف برد چون در اینجا فرو نهاد
 و دست بطعام بردند آهوی از پیش آنها گذر کرد آن حضرت روی بسوی آهوی کرد و گفت
 من علی بن حسین بن علی ام و مادر من فاطمه از سر است بیا و با من طعامی بخور فی الحال
 آهوی بدست حاضر شد و قدری طعام تناول نمود من بعد برخواست و روان شد یعنی
 از غلامان آن حضرت باز عرض برداشته اند که میخواهم که ببار دیگر آهوی را بخوانی فرمود
 که اگر شما او را پناه دهند و دست تعرض بوی نرسانند البته باز میخواهم غلامان قبول
 کردند پس فرمود که ای آهوی من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ام و مادر من فاطمه از سر است
 و دختر رسول صلی الله علیه و سلم است باز بیا و چند مرتبه طعام باه بخور آهوی باز آمد و طعام
 خورد آن آغاز نهاد غلامی از غلامان آن حضرت دست بر پشت وی رسانید آهوی فرمود
 و روان روان روی بیا نهاد آن حضرت از وقوع این حال بر داشت و گفت تو پناه مرا
 بر انداختی بار دیگر تو سخن نخواهم کرد چنانچه باز گاهی آن غلام به کلام من نشد قلست
 که حضرت امام روزی با اصحاب خود بعضی نشستند بود ناگاه آهوی ماده بیا و خود
 بر زمین نهاد و فریاد کرد حاضرین عرض کردند که یا این رسول الله این آهوی میگویی
 فرمود که میگویم که غلامان قریشی در روز یکبار اسیر کرده برده است او از دی و بر سر خود

اگر چه هر ابطلبی درین باد شیر و هم از لطف و عنایت تو بعید نیست پس یک کس فرستاد
 و آن قریبش را با هر یک طلب بر سو و چون حاضر شد و آهوده به یک خود شیر داد و علی ابن
 الحسین بآن شخص مخاطب شد و فرمود که اگر سخاوی که تو دوزخ زمان تو دایم از دست ظلم
 ظالم و بلای قید محفوظ باشد این یکجمله را خلاص کن که نزد ما در خود باشد و قبول کرد و آه
 با یک خود دوان دوان رو بجهان نهاد و با او از بلند چری میگفت که نفهم کسی نمی آید ازین
 تا تکلیف نرض کردند که یا ابن رسول الله این آهوده چه میگویی فرمود که میگویم چرا که
 فی الدارین خیر القلست که چون علی بن حسین وفات کرد ناچه سولری وی بر سر قبر
 آمد و سر بر زمین نهاد و ناله میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنه تشریف آورده گفت ای فدا
 بخیز خداتر از خدایم ناچه سر بر نهشت و همچنان میگوییست آخر فرمود که بگذارید این ناچه را
 که نزد صاحب خود میرود چنانچه بعد از وفات ما چنانچه وفات یافت القلست که بعد از
 شهادت امیر المومنین حسین محمد بن ابوحنیفه پیش علی ابن الحسین آمد و گفت من از تو
 بزرگترم منصب امامت حق من است تبرکات صلاح و غیره که از حضرت رسول صلی
 علیه و سلم و علی المرتضی نزد تست بمن بدست فرمود که اگر چه بزرگتری لیکن منصب
 امامت حق خاندان رسالت است از خدا تبرک و دعوی دار دعوی که حق تو نیست و
 محمد بن حنیفه نشیند و درین باب مبالغه کرد و آخر علی ابن الحسین فرمود که بیایید ما و شما
 پیش حاکمی که میان فریقین با انصاف حکم کند برویم و داد خود از او بخواهیم گفت
 که آن حاکم کیست که نصف ما و شما باشد فرمود که حجر الاسود که پس هر دو نفر پیش
 حجر الاسود بنجا که بعد آیدند حضرت امام فرمود که شما مدعی هستید اول شما اظهار دعوی
 خود پیش حجر الاسود کنید محمد بن حنیفه دعوی خود پیش حجر الاسود ظاهر کرد هیچ جواب نیا
 بعد از آن حضرت امام دست بر عا برداشت و بعد دعای سبب سبوی حجر الاسود کرد
 و گفت ای حجر الاسود بحق آنکه موافقت نندگان خود و تو امانت نموده است سخن در آن
 و بگو که امانت و ایت بعد از حسین ابن علی حق کیست و از ما بر تو که حاضریم که کد کس
 مستحق رزق و امانت است چون این کلام حضرت امام تمام کرد حجر الاسود حاضر شد

بجهنمید چنانچه نزدیک بود که از عامی خود بقتد بعد از آن بزبان فصیح گفت که حق تعالی
 امانت و ولایت باطنی بعد از حسین بن علی علی بن حسین بن علی علی بن علی را
 درین حق نیست محمد بن حنفیه چون این شنید دست از خصومت باز داشت **نقشست**
 که وقتی در طواف کعبه دستهای زنی و مردی بر حجر الاسود چسبیدند هر چند جهد کردند و تلخه
 نمی شدند آخر کار قرار یافت که دستهای ایشان می باید برید درین اثنا حضرت علی بن
 حسین بن علی در آنجا تشریف آوردند که زن و مرد هر دو بتلاعی بجهنم حجر الاسود انداختند پس
 الرحمن الرحیم بخواند دست مبارک بر دستهای ایشان بایستنی بحال خلاص یافتند
 و از مندا ل ابن عمر روایت است که حج رفته بودم و در که بخدمت علی بن حسین بن
 حاضر شدم از من پرسید که حال جریه بن کامل لاسدی کی یکی از قاتلان حسینی است
 چیست عرض کردم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس دست به عبا آورد و گفت اللهم
 از قه ناله بید چون بکوفه باز گشتم در آن ایام مختار بن عبید خراج کرده بود چون با او
 سابقه معرفتی داشتم برای دیدن وی رفتم ناگاه در راه با من ملاقات کرد و با یکدیگر
 میفرمودیم بوضع رسید و انتظار کسی برد چنانچه هاجنا جریمه را حاضر آوردند گفت ای
 قاتل حسین احمد بنده که دست بر تو یا نتم این بگفت و بگذاشت و فرود آمد دست و پای این قاتل
 خاندان نبوت از تنش جدا سازند چون جدا کردند فرمود که آتش سیفره زید و جریمه را
 بسوزید که سزای قاتلان حسینی ناست پس آتش افروختند و جریمه را بسوزفتند چون
 این جان بجهنم طاهر مشاهد کردم گفتم سبحان الله و بحمده مختار از من باعث گفتن بجان
 پرسید من حلال ملاقات علی بن حسین و بد دعا کردن وی و رج جریه بیان کردم پس
 این حال مختار فی الحال از اسب فرود آمد و دو گانه شکرانه ادا کرد پس از آنجا روانه شد
 و بجهان من رسید طعام حاضر آوردم بخورد و گفت کای دوست امروزم را خبر دادی
 که خدا تیرالی دعای علی ابن حسین در حق جریه استجاب کرد و سزای آن سزا از دست من
 باور رسید پس امروزم از آن است که روزه دارم بشکرانه آنکه انتقام قتل حسین از قاتلان
 حسین گرفتیم و بصحبت پیوسته که حضرت علی بن حسین بن علی رضی الله عنه بتایید

در این
 روز
 از
 قاتل
 حسین
 انتقام
 گرفتیم

و خاک این دار از اینجا خواهند ربود و حتی که سنگهای بنای این دار را هر خواهند گشت
 باستماع این کلام حضرت امام متعجب شدم و اندیشیدم که آیا در شام را که خراب خواهد کرد و بپزد
 چون به شام وفات کرد و آید بن شام فرمود که این دار را خراب کنید و خاک این دار از اینجا
 نقل کنید پس همچنان کردند و چنانچه سنگهای بنای وی را هر شدند و آنرا بچشم خود دیدم
 و نیز راوی منکوره روایت کرده که روزی بخدمت حضرت امام حاضر بودم که ناگاه زید بن علی
 از پیش ما بگذشت فرمود که واسعه بنیم که زید در کوفه خر و کند و وسه بکشند و سوسه را
 بگردانند و دهنه آرد و بر سقوب نصب کنند مرا ازین سخن عجب آمد که در دهنه نصب است
 چون چند سکه گذشت آن واقع در پیش آمد و سوار آوردند و نصب همراه آوردند
 و بر سقوب نصب کردند و نقل است که امام بلند اختر محمد باقر رضی الله عنه فرمود که پدر بزرگوار من
 قبل از وفات مرا وصیت کرد که بعد من ربه امامت از حضرت حق بتو عطا گردید چون من
 بمیرم تو مرا غسل کنی که امام را جز امام غسل ندهد و زود باشد که برادر تو عبد الله بعد از من
 مدعی امامت گردد و مردم را بخود خواند پس باید که ویرا بگذاری که عمر او کوتاه خواهد بود چون
 پدر من بر حجت حق پیوست و مرا غسل داد و مرا در عهد بعد از من بمنارعت من بر رفعت
 و دعوای امامت کرد و لیکن عنقریب فوت شد نقل است که وقتی حضرت امام که سفر کرد
 کالیسکه خود بدولت بر بنفله و شصتی از صحابی برادر از گوش سوار بودند ناگاه گرگ
 آمد که فرود آمد و رو بر روی آمده بایستاد و تا دیر سخن کرد امام دست بدعا برداشت
 و گرگ را رخصت کرد و بهر اسی خود فرمود که این گرگ نزد من آمد و التماس کرد که با من برین
 بدو نه گرفتار است بروی وی دعای خیر بفرما و نیز از خدا بخواه که خدا تعالی میسر سازد
 از فضل من بر شیعه ای تو مسلط نگردان پس مرا کردم و گرگ آنچه خواست از خدا یافت
 و نیز از دیگر روایت است که شبی در دل من و سوسه ای صعب در باب اختیار
 مذہب افتاد و در دل اندیشه میکردم که آیا سبقت کدام مذہب رجوع کنم بمهرین فکر
 خواهم در بود علی الصبح چون بیدار شدم شصتی دروازه من بکوفت و گفت که
 محمد بن علی بن حسین بن علی ترا طلب میفرماید این حاضر شد من مشغول نماز بودم امامت و

نماز که از دم عید نماز روی بسوی من کرد و فرمود که ای دوست از همه مذاهب مذاهب
 اهل بیت بنویس بهتر است پس تو بجا باز کردی و در قدم آوردی از معتقدان وی شرف
 نقل است که شخصی بخدمت آن حضرت آمد و سوال کرد که ما شیخ المومنین علیه السلام
 فرمود که حق مومن بر خداست و آلتی که اگر آن درخت خرمای که روی بر زمین است بگوید
 که باید درخت در آمدن خود توقف نکند فی الحال درخت خرمای که حرکت آمد فرمود که ای درخت
 این سخن بر سبیل تمثیل از من صادر شده نه که امر و از آمدن تو بوقوع آمده تا بجای خود ساکن
 و صاحب شواهد البهوت میفرماید که ابوبصیر زاینبار روایت کرده که در روز
 بخدمت امام محمد حاضر شدم و عرض کردم که شما از اهل بیت پیغمبر اید فرمود آری گفتیم
 پیغمبر آخر الزمان دارش پیغمبران است فرمود آری گفتیم میراث پدر خود گرفته آید
 فرمود آری گفتیم حضرت پیغمبر مرده را زنده و طویل را تند رست میکرد در شما این کرامت
 هست فرمود که بآذن الله تعالی پس دست حق پرست سبحانی بر چشم من فرود آورد
 فی الحال بنیاشدم و همه مخلوق را چشم ظاهر دیدم پس بار دیگر دست بر چشم مالید باز بنا
 گشتم و فرمود که حالا ازین دو حال کدام حال آرزوی تست یا آنکه چشم تو در دنیا بنیاش
 باشد و بر وز چشم حساب در بهشت باشی و یا اینکه چشم تو بنیاشد در دنیا باشد و بر چشم حساب
 حساب شوی گفتیم میخواهم که بنیاشم و حساب و دخل بهشت شوم نقل است
 از شواهد البهوت که شخصی از لغات فرموده که روزی حضرت امام سواری در بهشت
 دین با کتاب آنجا میفرستم ناگاه در راه دو کس پیش آمدند فرمود که اینها از داند
 اینها را محکم بنید غلامان هر دو را گرفتند باز یکی از غلامان خود فرمود که بالای این کوه
 برو و در آنجا کاری هست چیزی که در آنجا بیایی بیار فلام برفت و دو جامه دان پراست
 از آنجا یافته بخدمت آورد فرمود که یک جامه دان در مدینه حاضر هست و یکی غایب چون
 بمدینه آمدیم صاحب آن یک جامه دان جماعتی را بهمت دزدی گرفتار کرد این دو پیش
 حاکم می برد و حضرت امام جامه دان بوی عطا کرده خلق بکیناه را غلامان خود و داند
 بسزای قطع بد ساند پس یکی از آن هر دو دزد بخدمت حاضر آمد و گفت احمد مدبر که

در روزی که
 حضرت امام
 سواری در بهشت
 دین با کتاب
 آنجا میفرستم
 ناگاه در راه
 دو کس پیش
 آمدند

قطعی دست و توبه من به دست حق پرست فرزند حضرت شاه رسالت بوقوع آمده
 فرمود که دست بریده تو پیش از توبه بیست سال در بهشت رفته است پس آن شخص
 بیست سال و یک روز بزیست و باز وفات یافت و بعد از آنکه روز صاحب جامه دوان ثانی
 حاضر شد فرمود که در جامه دوان تو دو بدمه هزار هزار دنیا را است که سبکی از آن نیست
 و دیگر از آن دیگر گفت که راست است لیکن میخواهم که نام و می نیز از عالمی گفت پیش
 محمد بن عبد الرحمن است و اکنون بیرون شهر دماستظار نوشته است آن شخص از عالمی
 بگفته بود چون چنین که است بدیده مسلمان شد و شخصی دیگر را بدیده که در دوزی
 ابن عکاسه بگفته است آن حضرت حاضر شد چون در احوال حفر فرزند نام محمد بن عکاسه
 ابن عکاسه عرض کرد که فرزند از محمد بن بلوغ رسیده است تجویز نکاح آن باید کرد
 و آن وقت صرّه دنیا را سر به پیش آن حضرت بود من عطا کرد و فرمود که در نجاس
 سوداگر که خواهد آمد از وی جاریه خرید و خواهد شد بعد چند روز باز بخدمت حاضر شد
 فرمود که نجاسه آمده است همان صرّه سر به را برید و جاریه بخرد همان وقت من پیش
 نجاسه رفتم و جاریه خواستم او گفت که دیگر همه سباب فروخت کرده ام گرد و کنیز یک
 که هر یک از دیگر که بهتر است بآتش اند پس از آن هر دو یکی را اختیار کردم و از سوداگر
 قیمت آن پرسیدم هفتاد دنیا قیمت گفت گفتم بهر چه در صرّه من است خرید میکنم
 و ندیدم که در صرّه چقدر دنیا را ندانم نجاسی گفت من از هفتاد دنیا کمتر نخواهم فروخته
 آخر چون صرّه را بکشادیم و شمار کردیم هفتاد دنیا را برآمد و نجاسی کردم و کنیز یک را
 گرفته بخدمت آن حضرت آورد و فروشد شد و از کنیز یک پرسید که چه نام داری
 گفت حمیده گفت حمیده فی الدنیا و محمودة فی الآخرة باز پرسید که بکرستی یا شیب
 گفت بکره ام گفت از دست نجاسیان چون سلامت ماندی گفت بکره گاه نجاسه
 پیش من می آمد و قصد من میکرد و بری ابیض الراس و اللحية می آمد و در اطرافه میزد
 و از پیش من دفع میکرد و این صورت بکره را واقع شد پس آن حضرت حمیده را مآل
 حضرت جعفر کرد و فرمود که بگفیر این جاریه را که کان برکت است چنانچه از طبع علمت و

که تو خود این سخن را از زبان صادق شنیده است و گفت، آری گفت که سوگند میتوانی خورد
 گفت بلی پس نماز سوگند کرد که یا قاتلانی لا اله الا الله و عا له العقیب و الشهادت
 فهو الرحمن الرحیم امام جعفر فرمود که اینچنین سوگند منطوق ندارم و بطوریکه من سوگند تراهم
 بگو پس گفت که بگو من حمل الله قوته و النجات لی حمل وقوته فاعل کن و کن
 جعفر و فل کن و کن ای شخص از نیکنه سوگند خوردن اول قدمی نامل کرد آخر سوگند
 همانوقت از پا در افتاد و بر دستش گفت تا پای او را بکشند و از مجلس بیرون اندازند
 برع گوید که آن روز چون حضرت امام جعفر بن منصور آمد لب خودی جنبانید و چیزی نخواست
 غضب منصور فروغی نشست حتی که ویرا برابر خود نشاند نیز برع گوید که از امام جعفر صادق
 پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب و منقربا و دیگر بد و باقیم با شما کرد که با خود
 محمول بار از نمرای آن محفوظ ماند و بار دوم بنابر حدیث فرمود که اول بار او حق تعالی را بتوبه
 و صفت رحمت خواند حق تعالی در عذاب او تاخیر فرمود که غلبه صفت رحمت غالب بود
 و بار دیگر که من او را قسم دادم در آن الفاظ عثمان و حیرت نمودن بنا بر آن منقربا بنابر رسید
 و نقلست که روزی خلیفه منصور حضرت صادق را نزد خود طلبید و بحاجت حکم داد که تنگ
 امام داخل دروازه محل شود او را بکش چون امام تشریف آورد پیش منصور نشست منصور
 متعجب شد که چرا حاجب او را قتل رسانید چون باز پرسفت منصور حاجب را نزد خود خواند
 و خطاب آغاز کرد که چرا امام را قتل رسانیدی گفت و الله که من امام را ندیدم که کی آمد و کی
 اگر بیهوش قتل رسانیده نقلست که شخصی از سقران خلیفه منصور میگویی که روز
 پیش منصور در آمدیم دیدم که تیر و تفکانشسته است باعث آن پرسیدم گفت که جمعی شیر
 از غلویان قتل رسانید و لیکن پیشوای ایشان جعفر تا حال زنده است تا او قتل نکرد و
 خاطر من از طروت ایشان نارغ نیست گفتم وی مردی است مشغول بخدمت اموات دنیا و ملک
 دنیا ندارد و قتل او چه فایده تصور است گفت معلوم شد که تو هم با ما هستی او را منی هستی من
 امر تو سوگند بخورده ام که تا خاطر از طروت وی جمع نکنم خواب خور من حرام باشد بعد از آن
 گفت که امر تو جعفر را بطلب چون او حاضر شود و قتی که من دست خود را بر سر نهیم باید که تو را قتل کنی

پس فرمود که امام جعفر را حاضر کنند چون تشریف آوردیدیم که بسیاری مبارک وی می خستیدیم
 که چیزی می همراه و همانوقت تضرع نمود در حرکت آمد و از آن طایفه پیداشد و حضور را دیدیم که در میان
 بر منبر از آن و ترسان با استقبال شتافت و همراه خود آورد و بر پشت نشاند و خود فرود نشست
 و عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر چیزی حاجت هست بفرما که و اگر دانم فرمود که حاجت
 همین است که بار دیگر مرا طلب کنی و اگر باراده خود بیا یکم اختیار دارم انگاه خدمت امام جعفر
 میرود و رفت بعد از تشریف بردن وی حضور پیشکش گفت و تا نصف شب بیوش
 بماند و چند نماز از وی فوت شدند بعد از نیم شب بوش آمد و نمازها را اتمام داد و چون فارغ
 نشست باعث سر ایگی و ترسش خوف از منصور رسیدیم گفت که دینیک جعفر بن محمد را
 تشریف آورد و از دایمی دیدیم که یک لب دی بر زمین و دیگر بالای قصر من زبان میزد
 که مرا خدا ابتلائی فرستاده است که اگر تو بپسبست حضرت امام گوئی و زنی را که ترا از او بیم
 ازین سبب مال برین تغییر گشت و نقل گشت که داد و دین علی بن عبد الله بن عباس
 یکی غلام حضرت جعفر صادق را بگشت و مال اتمام و کمال در تبعه خود آورد و آنحضرت
 پیشش داد و آمده فرمود که تو غلام مرا کشتی و مال او را با حق گرفتی بر تو دایم غلامم
 و او در بیل استند گفت که مرا از دمای خود میترسانی آنحضرت نماز خود را بگشت و بگشت
 غلامان داد و او را بگشتند و ابو بصیر رحمة الله علیه میگوید که پوزید را دیدم و گفتی همراه
 شدیم با وی پنج شدم چون برای غسل برین آمدم دیدم که جماعتی از اصحاب من را
 زیارت حضرت جعفر صلی الله علیه و آله میروند من نیز همراه ایشان شدم چون خدمت وی رسیدیم
 مستوجبین شده فرمود ابو بصیر صفای اهل بیت پیغمبر بحالت جنابت آمدن مناسبست
 گفتیم یا ابن رسول الله صواب اویم که خدمت می آیند ترسیم که اندولت زیار محمود
 نمازیم تا بر آن همراهشان شدم فرمود که اگر بعد از غسل نیاید میاید از دعای برود
 بیشتر بپس بختاست و برای غسل روانه شدم و دیگر می تفکر در دست که در سه
 یا جعفر صادق در که میرفتیم ناگاه بر زنی که پیش من میآمد و او را مشاهده بود
 از یک نسبت و یکند که من و فرزندم بشیر این گاه را که شما شش بگردیدم و فرزندم

طلاله که از خود حیا نیکم حضرت امام بحال وی متوجه شد و فرمود که میخواهی که ده گاه تو بانه
 زنده گرد و پیر زال گفت ای نیکبخت چرا با منی پیرانه اخیره زنده میکنی که نسبت خود را
 آیدم فرمود که والله سوزنی نیکم بعد از آن دست برداشت و دعا کرد ما نه کار ادا شد
 بزوجه از آن بر ناست پیرانه خوشحال غده دو گانه شک را نه بجا آورد و سوره نال گشت
 و دیگری گفته که با امام بفر صاوق بچ میفرم صداه پای خرمای خشک فرود آمد چون
 وقت داشت رسید بخرمای خشک مخاطب گشت که ای خرمای برای ما طعام کن دخت خرما
 نی الحال خبر شد و خوشه های تازه بر آورد و بسوی امام میل کرد حضرت امام مرا آورد و داد
 که بیا و بسیم الله گو و بخور پس خودیم خرمای بود شیرین و خوشه که گاهی مثل آن خودیم
 شخصی دیگر در اینجا حاضر بود و گفت چه خوشتر سوخت که تو داری فرمود این سوخت بیا که
 مستجاب و اگر تو خواهی همین وقت و مای گتم و صورت تو سبب صورت سبک کرد و او را علی
 از روی سبک طبعی که داشت گفت پس مالن آنحضرت دعا کرد فی الفور بصورت سبک گشت
 و مددی بخانه خود نهاد حضرت امام مرا فرمود که در منصب وی بر و برقم و او ای بخانه خود آمد
 و پیش اهل خود بایستاد و دوم بنیانیدن گرفت او عصا برداشت و او را از خانه بردن کرد
 پس از آنجا بازگشت و باز بخدمت حضرت صادق آمد و در خاک میغلید داشت که چشم
 میبارید حضرت امام را بر روی هم آمد و دعا کرد و بصورت اصلی بازگشت و صاحب
 شواهد النبوت میفرماید که شخصی هدایت کرده که من با جماعت بخدمت حضرت جعفر
 بودم سخن در موعظه ایراد میطی السلام افتاد که حضرت فلیل بنایر عنان را حسب الکلم الکی گشت
 و فتح کرد و گوشت آنها ریزه ریزه کرده با هم آمیخت و با زبانت خود بخاند آنها ریزه ریزه
 حاضر آمدند فرمود که میخواهید که مثل آن بار دیگر ببینید حاضرین گفتند که آری با اسرار
 پس کرد و داد که ای طلاس نی الحال حاضر شد باز گفت ای غراب غرابی در سبب است
 ای طلاس حاضر آمد پس گفتی که تو که بر تم از جاپاد پس جاپاد گشت ریزه ریزه ساخت و بچ
 و سوسای ایشان را که داشت بعد از آن اول سر طلاس را برداشت و فرمود و طلاس
 و دیدم که گوشت را بخوان و بر پای طلاس از آن گوشت کوفت و با هم آمیخت و جاپاد کرد

بدین نوع در کتب تقدیم است که امام ابوحنیفه نهمان کوفی بن ثابت بن قیس بن زید
بن شهریار بن پرویز بن نوشر و ان مادل بود و حضرت علی مخدوم سجری صاحب
کشف المحجوب در ترمیم حضرت امام عظیم امام امان و مقتدای سینان شریف نقباء علیا
نوشته اند و گویند که هرگاه که بطاعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی بگفتی السلام
یا رسول الله جواب آدمی که در ملک السلام دیا امام المسلمین و حضرت یحیی بن معاذ و ای
عنه الله علیه باید که پیغمبر اصلی الله علیه و سلم را خواب دیدم من کردم که یا رسول الله بن
الطلب یعنی کجا بودیم ترا قال عند علم ابوحنیفه یعنی فرمود که نزد علم ابوحنیفه و حواجه محمد با مسما
و در فعل سته نوشته است که وجود سعاد امام عظیم رضی الله عنه بزرگترین جزای پیغمبر است
بعد از نزول قرآن مجید نایبی است که مسی علیه السلام بعد از نزول تا چهل سال موانع آن
ندیدیم مگر خواب کرد و در راحت القلوب ملاحظه حضرت زید الدین گنج شکفته
منقولست که در آخرین حج چون امام اعظم بطاعت خاند کعبه رفت شبی در راه کوچه بست
مگر نه بر پا ایستاد و نصف قرآن بر یک پای و نصف دیگر بر پای دیگر ایستاد و فرمود که در گفتند
حق معزک و ما بعد آن حق عبادتک باقی آواز داد که ای ابوحنیفه شناسختی تو را آنچه حق شکر
بود و عبادت کردی آنچه حق عبادت است پس بایم زیر میم ترا تا با بجان تو و قلست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب دهن مبارک خود را بانس بن مالک بامانت سپرد و بود که این را حنفی
خواهید رسانید و آن آب اندرون لبهای حضرت انس رضی الله عنه چون آب است شرب بود
چون امام اعظم متولد شد حضرت انس آن امانت با امام رسانید و قلست که حضرت امام هر
بزار رکعت نماز گزاری و قیاسی سال نماز باده در بطاعت نماز شب با بای مثل امام موسی
و قلست که تا حضرت امام اعظم بر صد عبادت بود امام شافعی متولد شد و تا چهل سال
مدیعت و الله ماجده خود ماند و بهمان شب که حضرت امام اعظم وفات یافت امام شافعی
متولد شد و حضرت فرید الدین عطار در تذکره الاولیا آخر میفرماید که شبی حضرت امام
در خواب دید که بر سر از حضرت پیغمبر جافه است و سخنان مبارک آنحضرت را از فرار بر انوارین
آدمه علیه السلام بسیار از بی بیث این خواب بیدار شد و پیغمبر را بر خواب و این پیغمبر

فزنیۃ الاسفیا
منقولست که در آخرین حج
چون امام اعظم بطاعت خاند کعبه رفت
شبی در راه کوچه بست
مگر نه بر پا ایستاد و نصف قرآن
بر یک پای و نصف دیگر بر پای دیگر
ایستاد و فرمود که در گفتند
حق معزک و ما بعد آن حق عبادتک
باقی آواز داد که ای ابوحنیفه
شناسختی تو را آنچه حق شکر بود
و عبادت کردی آنچه حق عبادت است
پس بایم زیر میم ترا تا با بجان
تو و قلست که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم آب دهن مبارک خود
را بانس بن مالک بامانت سپرد و بود
که این را حنفی خواهی رسانید و آن
آب اندرون لبهای حضرت انس رضی
الله عنه چون آب است شرب بود
چون امام اعظم متولد شد حضرت
انس آن امانت با امام رسانید و
قلست که حضرت امام هر بزار رکعت
نماز گزاری و قیاسی سال نماز باده
در بطاعت نماز شب با بای مثل امام
موسی و قلست که تا حضرت امام
اعظم بر صد عبادت بود امام شافعی
متولد شد و تا چهل سال مدیعت و
الله ماجده خود ماند و بهمان شب
که حضرت امام اعظم وفات یافت
امام شافعی متولد شد و حضرت
فرید الدین عطار در تذکره الاولیا
آخر میفرماید که شبی حضرت امام
در خواب دید که بر سر از حضرت
پیغمبر جافه است و سخنان مبارک
آنحضرت را از فرار بر انوارین
آدمه علیه السلام بسیار از بی بیث
این خواب بیدار شد و پیغمبر را
بر خواب و این پیغمبر

که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب بود پرسید گفت که تو در علم پیغمبر اسلام حفظ سنت او را بر کسی
که هیچ را از تقیم جدا کنی و قلمگست که دینی حضرت امام را از دستم کرد که عزت گیر و دولت
نست در بار حق مشغول گرد و تاشی حضرت شاه رسالت او در خواب دید که پیغمبر مآب با ابی صفیر
ترالسبب اینجی زندگ کرد و ایند مانند تاسنت من ایما کنی نظری من بکار هر سازی زکبر برای نقد
سوزت و خلوت پس از از ترک این عزم نمود قلمگست که متصل سمع حضرت امام کو دکان
گوی می یافتند اتفاقا گوی ایشان و خطب حضرت امام افتاد مع کو دکان را یاری آن نبود
که گوی خود را از آنجا بیرون آر که کو دکی از آن بیان گفت که من تیر دوم و بیرون می آیم گستاخا
زیرت دگویی بیرون آور حضرت امام چون چنین دید که این کو دکان حلال زاده است
چون نقص کرد و نه بجان بود پرسیدند که یا حضرت چگونه دانستی فرمود که اگر حلال زاده بود
چرا او را نام نمی آید قلمگست که حضرت امام را شخصی مالی ترش بود و زدی و تعلیم یون
شخصی از شاگردان حضرت امام وفات یافت و امام را خبر دادند و آن شریف بید افتابی عظیم بود سایه
فی الاساس و دیار زاده بود اصحاب و احوال بعرض رسانند که سامتی در سایه دیوار انگیزش امام
بفرمود تا از تنیکه مسیت و غسل دهند فرمود که مرا بدو محاسب بود ارمال است پس ایست که حلال
مال خود از مسایه دیوار روی تمتع یا بجه که آن تمتع داخل شود میشود قلمگست که شخص مالدان حضرت
عثمان وی الزهری رضی الله عنه را دشمن داشتی تا بعد که آن حضرت را بهر جوانی میفرست
بی ضیفه رسید او را بخواستند گفت ای شخص زشت تو بطلان جو و خواهم دلو گفت که امام سلمان حق
روایده ای که دینر سلمان مجبوری دبی چون که سلمان همگی این معنی را رواید ارم گفت
سلمان الله دینر خود مجبور داد و روانیاری پس حضرت پیغمبر که را امید اسد که دو دینر خود بود
و بدان شخص کیفیت حلال بدانست که این سخن انکاست فی الحال توبه کرد و آن اتفاقا بماند
قلمگست که ابل شمشیر می تو می کردند و از بهر ترک حضرت امام چه چیزی خواست حضرت
امام بنزاکر امت درسی بود شاگردان عرض کردند که با وجود بنید رسالت اینقدر نداد و آن
بکار رسیده چرا که حضرت گران آمد گفت سید ایستم که مال طلال باب و کل خرچ فیشور و مال خود
را طلال امیدم چون از منم خواسته بدول من کرد و نگذشت چون روزی چند بر من آید

بر برید بود و ولادت وی بمقام الوامیان که مدینه و برز یکشنبه بتاریخ هفتم ماه مضر
 سن یکصد و سیست و هشت بود و توح آمد و تخلص است که چون اول بدرمدی بن منصور
 خلیفه بعد از آنحضرت از مدینه بایند او در و در حبس کرد شبی امیر المومنین علی رضی الله
 عنه را در خواب دید که فرمود ای مدی نقل میتهان تو یم ان کفما وانی اکلاض
 و افعلوا الرما مکبر ریح گوید که نیم شب بود که خلیفه المطلبید چون پیش و فرستندم که
 است با و این خوش خواند گفت برو و مدی بن جعفر را برینا بچه آورد و در میان ذکر و شایان
 را احوال خواب پیش می بیان نمود گفت می تو لی که در الامین گردانی ادا که برین خود ج کنی
 فرمود که و الله بر گرد کرده ام و خواهم که گفت راست می گویی پس ریح گفت که در این راه
 مدی بن جعفر به و مسافرتی سفری کن تا به مدینه برو و هیچ گوید که شب شب کاری بسا ختم
 و امام را معاند مدینه نمودم از خوف آنکه سباده انقی پیدا اگر و پیش از انام تا ایام خلافت
 با من میشد با رام تمام مدینه بود بار دوم چون معاندان در و غلو سخنان بد از طرف آنحضرت
 میگوشت با من رشید رسانیدند با من رشید باز آنحضرت را در بغداد و طلیه و در حبس کرد
 و چندی در حبس ماند آخر کار دشمنان اهل بیت آنحضرت را زبرد اند و بنده خانه را در آن شربت
 شمارت پیشه و تخلص است که چون حضرت کاظم را یکی بن خالد در مطب بوجیب فرمودند
 با من رشید زبرد او آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که از و معاندان اهل بیت رسول الله
 مرا زبرد داده اند زردا بن من زرد خواهد شد و پس فردا نصفی من زهر نصفی رسا خواهد گشت
 آنگاه من از اینهمان فنا بدله البقا و ملت خواهم کرد پس همچنان شد که زردوده بود و تخلص است
 که با من رشید علی بن یقطن لاکه شخصی از امرای او بود و بهای فخره داد و از آنجا باز
 بیش قیمت از خر سیاه زلفی علی بن یقطن بنا بر کمال محبت که حضرت کاظم داشت آن سیاه
 زلفی را با بسیاری از علل بجهت آنحضرت بطور تحفه فرستاد حضرت امام دیگر تمام اموال را
 قبول فرمود مگر آن خر سیاه بجهت پس کرد و نوشت که این پارچه را باید که نزد خود داری
 که بوقت مشکل و عین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چند روز غلامی از غلامان علی بن
 یقطن براه نمازی این خبر با من رشید رسانید و گفت که علی بن یقطن موسی کاظم را

این خبر را که از علی بن یقطن
 رسیده است به حضرت
 امام رضا علیه السلام
 رسانید و حضرت
 فرمود که این خبر را
 به علی بن یقطن
 رسانید و حضرت
 فرمود که این خبر را
 به علی بن یقطن
 رسانید

قل ای پسر من بگو که من از کس است و من از کس است
 حکیم است نهی و خوب مذکور است اجمال دین بود و چون بدید که تو شایسته
 حضرت امام شافعی صلی الله تعالی علیه السلام گفتم وی الهجیه الله است و لقب
 وی شافعی و نام دیش محمد بن ادریس از بویا قرطیس است و نسب و بهشت و سطر از
 جانب پیر لعید الطلب بن باشم که با جد حضرت شاه رسالت میرسد نام او در امام حسن
 است و چون با هم بن مزید بن حسن بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و در قرطیس
 شافعی علوی نامی بخوانند و امام سوم است از ائمه العبدین متین و در مدینه بود و از ملک
 و رس کتب علوم میشود چون براق آمد با امام محمد بن حسین شاکر حضرت امام عظیم مرتبت شافعی
 و استفاد میشود و لاوت وی بمقام خود و بقولی در سلطان و بقولی در رسال محمد و خواه
 بجوی بوقت آمد و نقلست که امام شافعی در سنه سالگی در حرم میگفت سلو منی انکم
 یعنی چه میدانم هر چه بخواهید و در سنه سالگی فتوی میداد و امام احمد منبل که تفسیر میراث
 یادداشت بشاگردی وی آمدی دو غاشیه برداری سر بر بند کردی توی بر او اثر کردی
 که تو بدین علم و دین هر پیش فخلگی خود سال بشاگردی می نشینی و محبت شایع در میان
 ملک کردی احمد گفت که هر چه بیا و میدارم شافعی معالی آن میداند و در مدینه فخر بسته بود
 فقهای آن از ابو جواد و کبشاد و حضرت امام شافعی فرمود که جناب رسالت باپ را
 در خواب دیدم از من پرسید ای پسر تو کیستی شافعی که در کعبه که از کترین برادران تو فرمود که نزدیکی
 بیا چون نزدیک شدم تبسم مبارک خود دیدم من انداخت چنانچه بلب لبان و کام
 و زبان من رسید پس فرمود که بد بر کاست خدای جل و علا بر تو باد و من حضرت شاه ولایت
 علی المرتضی را در خواب دیدم که انگشتی خویش انداخت مبارک بیرون کرده با گشت من
 پوشانید و علم علی نیز در من سرازیت کرد و نقلست که امام شافعی زاده و ملیده و این بود
 که همان امامت های خود مید سپردندی روزی دو کس بیلند و جابه الی پیر از خبت بان
 غضبیه سپردند بعد از آن یک کس از آن بر رویا بد و جابه و آن بر و بعد چندی دیگر کس هم
 آمد و جابه و آن بخلاست حضرت بی بی فرمود که بر نیت تو داده ام گفت بدون حاضر کنی که

که نهاده بودیم چرا یک کس محال که دید ما و شامی ملول شد و بنی اش از غیبت شامی که بر ما بود
 ببال بود و رسید و بعد دریافت حال بوالده ما بجهت گفت که چرا چنین بی اونی بود پشانی است
 و بعد می فرمود که چون در وقت تقوی غلبی بیاوردان شرط تو ج آمده بود که تا وقتیکه شما
 اتفاق یکدیگر نمانید بیاوردان نداده شود پس تو برو و فقی خود را به او بیا تا بیاوردان شما
 بشما جواب داده آمد مدعی تحمیر شد و رفت متفلسف که بیاوردان رشید شنبی باز به ما می فرمود
 که در زبیده بیاوردان را دوشی خواند بیاوردان گفت اگر من دوشی ام ناست طالق و اگر یک
 جدا شده و بیاوردان زبیده را عظیم دوست داشت و زبیده نیز عاشق بیاوردان بود پس هر دو
 در آتش مبدائی بسوزند آنرا طمائی بغداد را جمع کرد و فتوی ملت زبیده طلب نمود و مجلس
 جواب نوشتند و گفتند که عالم الغیب میداند که بیاوردان دوشی است یا بهشتی که در کس
 دو از ده ساله از ان مجمع بر ناست و گفت من جواب میدهم غلبی که زبیده گفتند که
 و بیاوردان است بیاوردان او را خواند و گفت که اگر میتوانی جواب بده آن کوک که اناشم نمی بود
 فرمود که آری لیکن تو عاقت مندی از تحت فرود بیاوردان رنجت نشان که مساوارت اقبال
 نبوی مانده بیاوردان تحت زیرا آمد و شامی را رنجت نشانده و جواب مسئله خود بطور عاجزانه
 پرسید شامی گفت که اول من هر یک از تو به چشم است بیکم که کاست بیان کن بطوریکه
 در ان دخلی نباشد و آن اینست که هرگز گاهی به هیچ معصیتی نمانده که از هم خلا از ان
 باز ایستاده بیاوردان گفت که بلی وقتی به دختر کی انام ای شهرت یافته شد و او سر من داشت
 آنرا به از که رحله او را نزد خود طلبیدم و بجای خلقی با زبیده را او شستم و فراموش که کتب زنا شوم
 ناگاه در دلم آمد که امر و زبیده خوشبخت است و نامر مال امتیان بصفه و جناب رسالت آن بزرگوار
 می رسد و محبت است که امر و زبیده نامر مال من این زنا باشد پس انخوف خدا بر خود لرزیدم
 و دست انلان زن برداشتم شامی فرمود که در صورتیکه در بین سخن راستی مگویم بیکم که تو
 از اهل عتقی و اگر دروغ است بگردن قسمت باشم این سخن طلا شود و بدست
 که بگردن دلیل و تحت این فتوی ماری میکنی و چون بگویم بعد بلوغ زبیده فرمود که در
 میفرماید و انما من خاف مقام ربک و لقی النفس من الحور فان الحور علی ذی

و از این سخن که بیاوردان
 فرمود که آری لیکن تو عاقت مندی
 از تحت فرود بیاوردان رنجت نشان
 که مساوارت اقبال نبوی مانده
 بیاوردان تحت زیرا آمد و شامی را
 رنجت نشانده و جواب مسئله خود
 بطور عاجزانه پرسید شامی گفت
 که اول من هر یک از تو به چشم
 است بیکم که کاست بیان کن
 بطوریکه در ان دخلی نباشد و آن
 اینست که هرگز گاهی به هیچ
 معصیتی نمانده که از هم خلا از ان
 باز ایستاده بیاوردان گفت
 که بلی وقتی به دختر کی انام ای
 شهرت یافته شد و او سر من داشت
 آنرا به از که رحله او را نزد خود
 طلبیدم و بجای خلقی با زبیده را
 او شستم و فراموش که کتب زنا شوم
 ناگاه در دلم آمد که امر و زبیده
 خوشبخت است و نامر مال امتیان
 بصفه و جناب رسالت آن بزرگوار
 می رسد و محبت است که امر و زبیده
 نامر مال من این زنا باشد پس
 انخوف خدا بر خود لرزیدم و دست
 انلان زن برداشتم شامی فرمود
 که در صورتیکه در بین سخن راستی
 مگویم بیکم که تو از اهل عتقی و
 اگر دروغ است بگردن قسمت باشم
 این سخن طلا شود و بدست که
 بگردن دلیل و تحت این فتوی ماری
 میکنی و چون بگویم بعد بلوغ
 زبیده فرمود که در میفرماید و
 انما من خاف مقام ربک و لقی النفس
 من الحور فان الحور علی ذی

نام حضرت کاظم بود و قتلست که شبی حمیده رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و سلم را
 در خواب دید که سیف نایبای حمیده که نیزک خود بخیزد را به سیف خود موسی بخش کن که زود باشد
 که از وی فرزندی بوجود آید که بهتر از اهل زمین باشد و از اهرام رضا رضی الله عنهما نقل
 کند که فرمود که چون برضامالاشدم سوگند خود نقل حل نمی یافتند و در خواب از شکم خود او را
 تسبیح و تیلی می شنیدم بولی و بیست و هشت نفر من طلبه میکرد و چون بیدار میشدم هیچ آوازی
 نمی آمد و آنحضرت بر وقت ولادت دستا بر زمین نهاد و روی بسوی آسمان کرد و بسیار
 مبارک می بینا چنانچه کسی شایعات میکند و قتلست که چون خلیفه مامون بن عباس
 رضای الله علیه و آله را دید که گاه که وی قصد ملاقات مامون کردی امرا یان و خادمان و سایر
 خلیفه استقبال آمدند و پیراهن را که بر دوش داشتند و پیراهن را که بر دوش داشتند
 تا وی در آمدی آخر الامریا چنانچه لطف امرا یان و در باران غرق واقع شد و باکی یا افتاد
 کردند که من بعد بماده سموده استقبال می نکنند و پیراهن را که بر دوش داشتند چون بیدار میشدند
 امام تشریف فرمائی در بارشده همه امرا یان بی اختیار برنا میزدند و استقبال کردند و پیراهن را
 برداشتن و بعد از درون زمین امام با یکدیگر گفتند که این حرکت چه بود که ما کردیم آنرا یان
 با هم اتفاق کردند از روی قسم و تاکید قرار یافت که بار دیگر این حرکت گاهی از ایشان قوم
 نیامد پس روز دیگر چون اتفاق تشبیهت آوری امام در دربار افتاد و برخاستند و سلام کردند
 و اندر نزد ایشان پیراهن توقیت کردند و ایتمالی همانوقت با وی برگرفت که آن پیراهن را
 و امام بر بار تشبیهت برد و چون باز قصد بیرون آمدن کرد بار با وی برخاست و آن پیراهن را
 بالا برد و داشت امرا یان که آنچنین که است غلبه دیدند گفتند که امام عزیز که وفادار است از
 خواب کردن مانع از دیگر و ناچار بجاوت سموده مراجعت کردند و قتلست که بوقت
 صلی عیدی حضرت امام علی رضای الله عنهما تی باران بنامید که از نمای مامون که از نمای مامون
 اهل بیت نبوی بودند بجز من خلیفه رسانیدند که اذان سوز یکدیگر علی بن موسی الرضا علیه السلام خود
 کرده خدا نیامی باران را از بار داشت ظهور این امر از منوی قهرموسف این توفیق باران
 پس آن گشت و از آن حضرت دعا می نمود و آن طلبه بنویسند حضرت مامون را و آن گشت

کتب
 کتب
 کتب

مردود و مردود و بشی به بصیرت و با جماع کثیر دعای نزول باران بجناب حق سها تعالی
 کردنی احوال ایشان پیدا شود و در برق ظاهر گوید مردم حرکت در آمدند و خواهند که خود را
 بجای محفوظ بیاورند حضرت امام فرمود که ای بندگان خدای بجای خود باشند که این اسرار اهلان
 شریف است و اینجا خواهد بود پس اسرار اینجا بگذشت و دیگر که پیدا اند خود که این برجم از بر شما
 نیست بلکه برای فلان زمین است همچنین بر ابر بر تله گذشتند چون ابر باز و جماع اهل آسمان شدند
 فرمود که یا ایها الناس این ابر خدا تعالی برای شما فرستاده است شکر کنید و بر خیزید و باران را
 خوشنماید که این ابر نخواهد بارید تا وقتی که شما بقات خود را آرام فرمائید و خود را از آن
 بر خاست و بجای خود نشینید بر چون مردمان جا بجا رفتند از آن جهت شروع شد و چند
 باره که گاهی نبارید بود و تقطع است که شخصی از مقربان مامون که هوای ولیمه می سر
 منافع حسد حضرت امام در دل داشت بامون گفت که قتل خلافت از خاندان عباسیه نمود
 اولاد ملی که به خواهان دولت عباسیه انداخته است خلافت کردی و ملی بن موسی بن
 جعفر را که مقتولان سیاست خاندان عباسیه اند و ولیمه خود ساختی و گنگان مان باری گنگانی را
 بارید ظاهر نمودی و در جبهه اش از نمایان که دولت خواهان دولت خلافت ایام بلند کردی یعنی
 از دعوی جوانمردی و ولاری و بلند متبی بسبیل رسید اگر این معنی بود از پندارت ظهور آمد
 مامون بجواب پرداخت که ظهور امر ولیمه ساختن علی رضا از من زباعت الفت و محبت است
 که بنایان ملی دارم بلکه این مردمان را به بیت تعاقبت خود دعوت میکردم و شما را
 کنم تا مردمان بسوی ما خوانند و بپادشاهی و خلافت ما احضار نماید و انصاف و انصاف و انصاف
 دست بردارد و در صورت دیگر خوف آن بود که قتل بر خیزد که انصاف و آن منش گردان
 می بینم که آنچه کردم خطا کردم لیکن چون امر را خواستم و ولیمه خود ساختم اما حالا علاج آن
 که اندک اندک از قهوه می کنم تا مردمان دانند که این شخص لایق ولیمه خود بلند مصلحت
 در شخص گفت که هر چه خلاصه بعد از من و او العین اجتماع در بارش مسافر هم که خود بخود
 راه خود پیش گیر و بعد از آن در بغداد کسی در از منید و قوا بانشینان نیز که بعد از طبع از وی
 جدا شود و پیش امیر حاضر خواهد آمد و چون تنها بماند کارش سهل است و آستان زمین بچشم

و این منافق و دشمن اهل بیت اطهار را که در دل دشمن و نظایر اوست حضرت شایسته معرفت و کرامت
 ثانی کاروست و در یکم نموده که خدا تعالی زاد و بخت اینکس بری است که حضرت یوسف را که تمام
 شمار و در بجای خود بر وجهی بجه بود که از خلق هر دو شهر و در نیم سیر تمام خود رفتند و شایسته
 پس انتخاب و نظر و کلام طلحید و بر روی غایب و زو و خلیفه پوشش آمد و از نامت ترس براس پیچید
 حال مقتول ناحق شناس شد و اخذ و قتلست که شصت و از کوفیان رو بیکدو که من از
 کو و بعد میت در اسان جی بدن آمد و در من علم من در گرفت که این را بغیر و من برای من
 فیروزه و غیره چون می رسیدم غلامان حضرت امام علی بن موسی رضا از من آمدند و گفتند شخصی
 از غلامان حضرت امام فوت شده است عله که داری نزد ما بفرست تا کنن دمی بگویم گفتیم
 که هیچ عله ندارم غلامان بار دیگر آمدند و گفتند که حضرت امام ترا سلام می رسد و میگوید که با تو
 عله است که دختر تو مرده است که بغیر و دمی میگوید فیروزه دمی اینک بهائی ملا و درده
 بگیر و عله دارد که من از ستم این سخن جیه این ماندم که از این حال سوای من و دختر من بیکس
 آگاهی ندارد است عله تو را الله اعلم من و بادل گفتیم که از این شخص که صاحب ولایت باطنی است
 چند سلسله چه و یقین است که جواب ثانی خواهد داد و چند سلسله به که نزد یکدو علی الصلیع
 و در دولت خانه وی رفتم لیکن بسبب هجوم خلق و اجمال آن نشد که بیدار شرف شوم چنانکه
 سلسله چه زمانه غلامی از آن روزن خانه بدو آمد و نام من پرسید و کاغذی بدست من داد
 و گفت که این جواب سلسله ای است چون نگاه کردم جواب بهمان سائل بود و شخصی از اهالی
 بناج روایت کرد که در دست شاه رسالت علیه الصلو و التیمت را در تاج میم که در سجد عابیان
 قشرب از زانی وار و بطی از برگ و درخت فرما ساخته پرا ز فرمایش داده بودند و سلام
 گفتیم شستی ما ز فرامین و طاف و در چون شمار کردم بخنده بود پس تعبیر چنان کردم که بعد سال
 دیگر خواهم زیست بعد از چند روز حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه در بناج روایت
 شده در جهان مسجد فرود آمد بخیمت وی رفتم و دیدم که همانجا که حضرت رسول مقبول تشریف
 داشت نشسته است و طبقی از خرمای بهانه ویت پیش منی نهاده است سلام گفتند سلام
 گفت و در آن روز یک غلام بنام شستی از خرمای بهانه سلام فرمود که بشما و غنیده بود و من عرض کردم که

یا حضرت زیاده ازین بخواهم فرمود که اگر بنا بر سلطنت مسلمانی باشد علیه مسلم زیاده ازین بخواهم
مرا هم هیچ نذر خود ملاحظات آن عمل نشود و شخصی از خلفا مان حضرت علی بن موسی
را دایت کرد که روزی رایان بن ابی الصلت بر دروازه آنحضرت حاضر شد و فر گفت ای خیر
که حضرت امام مد جاهد از کسوت خاص نمود و چون در ایام که بنام دی سکه آفرانده اند برین طای
فرمید پس رای طلب بایز آمدن بایان و بوی آنحضرت بخدمت حاضر شد هنوز سخن بزبان شاکر و کجوم
که فرمود رایان بن ابی الصلت بخرا که در او و دیگر کسوت و چند در ایام که طلب میکنند پس او را رجوع
حاضر شد و دیگر کسوت حاضر و دومی بهم بوی سخن فرمود و نقل است که فلان طایع بوی را
در راه کمان در بر گرفته و در آن دمی از برت پر کرده ملای تاریج بخدمت زبان و از سری برت
از کار برت بفرج بی نمی توانست گفت پس اسان رسید و شنید که حضرت امام علی بن موسی رضی الله
است با و گفت که دی از اهل بیت نبوت است بخیرت دوی و م شاید که بایان علایمی تواند داشت
دید که گویند حضرت حاضر است و آنحضرت فرمود که علایم زبان تو کونی و سوره قلم است این همه
با یکدیگر و در باران خود که نشاء الله غاوه ای نیست چون بیدار شد اخبار خوب که در پیش او
و خجسته آنحضرت حاضر شد و فرمود که در کفر و طاعت زبان تو همانست که در خواب و بیدار بودم
و عرض کرد که خواهم که بار دیگر سم از زبان گویش نشان تو بشنوم فرمود که که بگوئی چه میگوئی و بار دیگر
در دربار در آن خود که بگویم در آن خانه خدای است آن شخص همچنان کرد و از برت غایت برت
که شخصی از ملک شد بخجسته آنحضرت حاضر شد و در زبان بی گفتند نیست رفت زبان بی کلام نه آنحضرت
هم زبان سندی و شش سید میزد و عرض کرد که از این بی غایت اندام که زبان بی اگر می گفتند
لبا و دی الیدی کمال خشان و بی زبان هیچ گفته که آفرانده و است که در آنحضرت امام مد جاهد
فرمود که گفتگو بیا و پیش آنحضرت بزمین افتد و در طلبید و از سبک حضرت امام بن مجلس حاضر شد
فرمود که این مصغری گوید که درین خانه ماری آمده است و اما در خون و بچه های مایکند
مار خلق از آفرید و یکم پس یکی از شما درین خانه در آید و آن مارا بکشد خدای بخاست
و اندر دهن حجره رفت و یکی از حقیقت ماری خوشخواری در بچه های سقف خانه میگوید
و یکشت و نقل است که شخصی خدمت آنحضرت حاضر شد و عرض کرد که ایله من حاکم آ

و تا کن که خدا ایتالی مرا پسری عطا فرماید فرمود که البته تو بدو فرزند عطا هست آن شخص
 چون از خدمت رخص شد و چند قدم بر رفت و در دل آورد که کی فرزند نامحرمم کنم و کی را
 علی حضرت امام باقر علیه السلام گفت نیکی را علی نام کنی و دوم را امیر مکنی یکی پس
 از دیگری فرزند خواهد آورد و قصه وفات آن نورشیم سرور کائنات بقول ما و نامی
 مولانا عبدالحق حاکم جامی بدین تمهید مدق شود لهذا النبوت است که از ابوالصالح خادم حضرت
 مردی است که وی فرمود که روزی بخدمت حضرت امام ذری الکرام علی بن موسی رضا علیه السلام
 بودم مرا فرمود که این قبه که تیر بارون رشید و دلخواه است برود از جای جانبی منی خاک
 بیاورم فمکن خاک آورد و هم بپوشید و پنداشت و گفت زود باشد که اینجا برای دفن من ختم کنند
 و سنگی ظاهر شود که اگر هر کس که می آید از آنجا بیاید آنجا نماند کند و باز فرمود که از آن
 موضع خاک بیاور و دوم فرمود که از برای من در اینجا خف کنند پس تو بر وقت دفن من خاک را بشوی
 و بگویی تا هفت درجه فرورزند و در میان قبر بشوین کنند از گدازند بگوئی تا کج کنند و قبل از آن
 از بالای مقام هالین سترن تری آب پیدا خواهد شد پس بیکامی که از الحال آید بیکم یکم یکم
 پس آب خواهد جوید و تمام لحد را از آب خواهد شد و آب مایان خود را بپوشانی بدان
 نان اگر چه برسد هم خود و خود کنی و در آنجا اندازی تا مایان خود را بپوشانی یک
 خواهد خود و چنانچه هیچ خانه چون مایان نایب شوند دست بر آب نه و با تو تعلیم کرد و تا کلک کن آب
 کم شود و لحد خشک گردد و آنچه گفته ام کنی لا اله الا الله و ما من الا الله و ما من الا الله
 من نزد مامون خواهم رفت چون باز آنجا بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من نگوئی
 و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن نگوئی چون مشب بگذشت و آفتاب برآمد
 جامه ای فرود پوشید و منتظر از نشست تا غلام مامون بطلب آنحضرت فرسید و باز خود فرود
 مامون بر در وقت نزد مامون جلبقهای پرازا گوزناره نهاده بود و گفت یا رسول الله
 ازین خاتم را بگو و دید که فرمود که اگر خود تیر در نشست است پس مامون گفت که ازین را بگو و فری
 تنادل بفرما فرمود که مرا بسمات و اید مامون و دینا ببالا انداخته اند و گفت تا بفرست
 مراستم بعد از آن خود یک خوشه بر داشت و دو سه دانه از آن خوشه خود را باقی آنحضرت داد و گفت

وی همسره دانه از آن بخورد و باقی بینداخت و از آنجا برخاست و آمد و گفت که ای بزرگوار
 زرتشت که در پیش منی بر سر خود پوشیده و بر دوش آمد و در جیب بخانه خود کرد و گویند که مامون در آن کوه
 ز سر بلبلان کرده بود و بخور زن حضرت امام داد و در دست داد که خود خود خالی اندر بر بود و بدست
 گوید که چون مرا فرمان بود که در حالت پوشیدن سر با سخن بگوئی تا با چراغ شمشیر بود و دست
 بسرای خود رسید و فرمود تا در سرای را بنیدند و بر فرشت خود دراز شدند و سخن بپای ملکین
 ایستاده بود که ناگاه دیدیم که نوجوانی از خود آمد که در شکل و شباهت به حضرت شما هست
 تمام داشت بخندست و می و دیدیم و گفتیم که از کدام راه تشریف آید و می که در سرای ایستاده بود فرمود
 غمخیزی که مرا با یک لوح از مدینه طلب کرد و از دروازه هم در آورد و پرسیدم که کیستی و چه نام داری
 گفت حجة الله محمد تقی بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهم پس شخص پدید آمد که
 آمد و مرا خبر داد چون حضرت امام و بر اجدید برخاست و معافه کرد و مدینه خود کشید و میان
 و چشم وی بود و در و بر لبه خود بود و در آن نشست و می روی می روی خود نهاد و با بر ایشان
 پنهانی گفت در آن حال بر لبهای حضرت امام گفت دیدیم - نیکه در آن برکت که امام محمد تقی آن را
 می لیسید و دست پدید آمد و در آن پیرایه که در و چینی مثل معذور بر آورد و فرمود که ای
 حضرت امام بدان که حق پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابوالفضل ایستاد و از خانه آب
 و تخته بیا و در آن کوزه خانه آب است و در تخته فرمود که است بار و در خانه تخته پیوستی آب
 سخی را از شیر تخته از چوب معدن خوش بود و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه
 را تا نعل پیدا و در آن کوزه که در کوزه فرمود که با من شخصی است که در یک کوزه است مدتی است بعد
 از آن فرمود که در خانه بیا و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه
 و دیدم که گاهی ندیده بود و از وی گفت که در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه
 پس فرمود تا بلب بار عرض کردم که اگر یک کوزه است و در آن کوزه و در آن کوزه و در آن کوزه
 بر و تا بهوتی خواهی یافت بیا و در خانه تخته تا بهوتی دیدم که گاهی ندیده بود و در آن کوزه
 آنحضرت آورد و پس شش حضرت امام را در آن کوزه کرد و پیش شاه و در آن کوزه و در آن کوزه
 کمره بود که تا بهوتی از عجمی تر است و وقف نمایند انبیا گفت و در آن کوزه و در آن کوزه

همکار می داشت چون از شته بیرون آمد بازی بنام من انداخت آن بازی غایب شده و بعد از
 ساعتی از مهر او آمد و در حالتی که در شکار می بازی خودم زنده بود و مرا می توانست
 تعجب کرد و از اینست خود گرفته باشد چون آن موضع رسید که من ایستاده بودم سر
 بمن کرد و گفت یا محمد گفتم لبیک گفت این چه چیز است گفتم ان الله تعالی مستجاب
 بجز تو در همه مکارها نصیب باهذه الملوك والخلفاء الخیثه و ان بها سلامة اهل النبوة چون آن
 این سخن شنید گفت انت ابن الرضا حق و قاطعت که چون نامون و دختر خودم را
 را با حضرت نکاح کرده و راه انتخاب بگردیده است و چون وی بکوفه رسید آخر روز بود که
 قشربانی آورد و بعضی آن درخت سدر بود که گاهی بارانی آید و پس کوزه آب جلببیک
 جریه از آن بخورد و باقی درخت درخت ناماخت و نهال مشغول شد چون از غار فراغ یافت
 و بای ماند درخت رسید آن درخت میوه دار بود و در آن میوه ای آشفته بود مردم آنرا تبرک
 میگردانند و صاحب شاه النبوت فرموده است که شخصی از اسلامات را داشت که در
 که رفتی در عراق بودم شنیدم که در شام که هر چه خبری کرده است و در آنجا آمدی و می توانی
 رفتم و در آن را خبری داده و پیشتر رسیدم در آن شخصی فهم و ذکا و باهوشی یافتیم پرسیدم که
 تو چون بوده است گفت من مردی بودم در شام بعبادت حق مشغول و در آن مسجد بودم که
 مبارک سید کوئین امام حسین رضی الله عنه بیزه نصب کرده بودند کیشب سید بقیه است
 و در آن وقت مشغول ناگاه دیدم که شخصی از لباس من پیدا آمد و مرا گفت برخیز و با من
 راه بجهاد آنرا بر رفتم خود را از مسجد کوفه دیدم که جای امامت حضرت شام و ولایت علی الرضی الله
 فرموده ای که این چه جای است گفتم که مسجد کوفه است و در غار ایستادن هم در غار بودی
 اتفاق کردم بعد از آن از مسجد بیرون آمدم و اندکی راه رفتم که به بنده رسید بنویسیدم
 در آن مسجد هم دور کعبه نماز بگذار و دور و آن شد و در آنک دم بر داشت خود را از دست
 دیدم و بطواف خانه خدا بر رفتم چون آنجا بیرون آمدم آنکس از چشم غایب شد و خود را
 همانجا یافتیم که بودم از قریح احوال تعجب شدم و هیچ ندانستم که آن درخت که بود آنجا بود چون
 یکسال بر جای گذشت بهمان وقت و همان شب باز آن شخص میباید در آنجا میبود و بر

حاکم نشد که در مود بجا آورد چون وقت مفارقت رسید او را بجهت اسوگند و دم بلند
 به آن شخص سوال کردم گفت که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر ام چون باید باشد
 این قصه را پیش بعضی مردم بیان کردم رفته رفته خبر بهماکم شام رسید و مرا به عوی
 نبوت متهم کردند و بندگان برین نهاد و در اصل من سرای گناه خود یافته ام که راز
 را از واران خدا را افشا کردم با شماع این قصه من بر حال دی ترجم کردم و از جانب
 خود در قصه برای خلاصی وی بجا کم شام نوشتم دی بر پشت رقعه نوشت که آنکس
 که در کیش ویران شام بکوفه از کوفه بیدینه و از بدنه بکوه و از کم باز بشام آورد بگوید
 که او را از بند هم خلاص دهد این سخن برین گران آمد نمود و بخوان شد چون باید باشد
 از جای خود برآمدم و بسوی جسر روان شدم تا ویران مال جوبه قصه آگاه گفتم چون بدانه
 محبس رسیدم لشکریان و دربانان را با ضبط تمام یافتیم پرسیدم که مال چیست گفتند
 شخصی که به عوی نبوت در حبس بود شب از حبس فرار شد و میگوید که وی را زین فرو برد
 ملائکان آسمانی برداشته بودند **تقلست** که چون مامون وفات یافت حضرت مامون
 که وفات مامون بعد از تقاضای عود سی ماه بود و خواهد آمد چنانچه بیان واقع شد **تقلست**
 که شخصی بخدمت آنحضرت مامون آمد و عرض کرد که فلان مصلح که بقلان شتر شتر است ترا
 میسازد و از جامه های جسم پاک شام جامه خواهد که برای کفن خود نگاه دارد و فرمود که برو حالا
 آن شخص اگر گرفتن حاکم متعنی شده است آن شخص بر رفت و نفع ندانست که امام چه فرمود
 که چون بنزل مصلح رسید شنید که آن مصلح چو است حق پرست و مدنون گشت **تقلست**
 که شخصی از اصحاب انجمن مستعد روانگی سفر شده برای وداع بخدمت آنحضرت حاضر شد
 فرمود که امر در موقع ملائکی نیست بهر حال امر در توقف باید کرد پس حسب فرموده آنجا
 توقف کرد لیکن رفق او که با او همراه بودند توقف نشد و از شد خود را نباشد به مقام دیگر
 مقام کرد اتفاقا بوقت شب در آن مکان سیل آمد و رفیق و رفیق آب شد **تقلست**
 که چون بعد وفات مامون سی ماه گذشتند تاریخ ششم ماه ذی الحجه سن مصادف با یک
 و بقریل صاحب بن محمد را حلیین مصلح ماه ذی القعدة روز سه شنبه مذکور در مان مقسم بالله بعد

و این قصه را پیش بعضی مردم بیان کردم رفته رفته خبر بهماکم شام رسید و مرا به عوی نبوت متهم کردند و بندگان برین نهاد و در اصل من سرای گناه خود یافته ام که راز را از واران خدا را افشا کردم با شماع این قصه من بر حال دی ترجم کردم و از جانب خود در قصه برای خلاصی وی بجا کم شام نوشتم دی بر پشت رقعه نوشت که آنکس که در کیش ویران شام بکوفه از کوفه بیدینه و از بدنه بکوه و از کم باز بشام آورد بگوید که او را از بند هم خلاص دهد این سخن برین گران آمد نمود و بخوان شد چون باید باشد از جای خود برآمدم و بسوی جسر روان شدم تا ویران مال جوبه قصه آگاه گفتم چون بدانه محبس رسیدم لشکریان و دربانان را با ضبط تمام یافتیم پرسیدم که مال چیست گفتند شخصی که به عوی نبوت در حبس بود شب از حبس فرار شد و میگوید که وی را زین فرو برد ملائکان آسمانی برداشته بودند

<p>زیر طالع که حضرت تقی را بایای قسم داده بودند ازین دار طالع میفریبید و متعلق بهوت انما الله وانا الله وانا الجون از مولف قطعه ای از شیخ مکی رحمه الله امام باصفی و</p>			
<p>۱۹ سال در چندی بهت درینا و پیدا و گردید بهر طالع میل نوشتم بود محبوب مسلط</p>	<p>آن بود تقی جو او در سن کعبه گاشتن چندین حسن مستفی و کنیست تفسیرش</p>	<p>شاه رسید لیست از فیتر سال تولد او در نایاب گفت سرور ایام طالع</p>	<p>تولدش قبله محبوب سال تولد او در نایاب سال میل آن فیتر</p>
<p>گشت در سن او در سال میلش از کتب متفرق است خاثر از پدرین</p>	<p>سال میلش از کتب متفرق است خاثر از پدرین سال میل آن فیتر</p>	<p>سال میلش از کتب متفرق است خاثر از پدرین سال میل آن فیتر</p>	<p>سال میلش از کتب متفرق است خاثر از پدرین سال میل آن فیتر</p>
<p>است محمد علی که حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه کنیت دی ابو محمد و ابو عبید الله است و امام محمد احمد بن حنبل در ایام چهارم است از ایدایع دین و شریک کرد امام شافعی است ولادت دی با قوال تعلقت در سال یکصد و شصت و چهار و شصت و پنجم بود قاع آمد قول اول از اصح ترین اقوال است و سببی شایخ را دیده بود و مانند ذوالکفون و بشرفانی و شری نخطی و در وف کرمی و غیره حضرت بشرفانی رحمه الله علیه در سن میفرماید که احمد بن حنبل را سه صفت است که مرا نیست اول طلال طلب کردن برای خود و عیال خود بخندان من که برت برای ذات خاص خود بخویم و دوم احمد بن حنبل را حضرت یحیی مشهورم به علم سوم او در علم داشت پیوسته و من به پیوسته و تقاضاست که شخصی از شاگردان حضرت احمد داری بیار داشت که از طلبت او بپایوس بود و پیش گفت که ای زین بنده است امام برود برای من و عای شفا بطلب دین میدارم که دمای وی برود و بخند آن شخص بعد از حضرت امام آمد و از او گفت کیستی گفت من جی که کما در وی بیمار است و امید دارم عای شفا است حضرت امام برخواست غسل کرد و چهار ششول گشت فایم گفت ای شفع برود که امام بیمار شود مشغول است پس چرا از اینجا بپای خود رسید و درش برخواست و در کت او ندرت شد عای کما بی طیل نشده بود تقاضاست که در کت امام که بر لب آب وضو میکند شخصی دیگر هم بالای وی وضو ساخت و حضرت امام فریاد و نه بر امام آمد و وضو مشغول شد چون آن وضو نوات یافت اصداد و فریاد دیدند و گشتند</p>			

در حدیثی که از جمله حاشیاتی که در حقیقت آنرا نگه بر بالین من اندیک می ایستد که در سر من
ایستاده برود دست بفرموده میزند و میگوید که ای احمد جان وایان برود و طبع من سلامت
بردی من میگویم نه هنوز نه هنوز یعنی تا یک نفسی که باقی است بجای خطر است چون در حالت
بیانست و جانانه وی بوداشته مرغان خیر از هوای آمدند خود را بر جنازه وی میزدند و
در بزرگس از اهل ضلالت بهمدایت اسلام شده بودند و وفات آن صاحب کرامات
در بغداد پنجاه و هشت روز بعد از دوازدهم ربیع الاول در سال صد و هجده و هجری و تقویم
و صد و هجده و هجری از دست ظلم معتزله و جوع آمد و در اثر این مصیبت و دست ملامت
نهادند و نه سال است قطعه از موی او

در حدیثی که از جمله حاشیاتی که در حقیقت آنرا نگه بر بالین من اندیک می ایستد که در سر من
ایستاده برود دست بفرموده میزند و میگوید که ای احمد جان وایان برود و طبع من سلامت
بردی من میگویم نه هنوز نه هنوز یعنی تا یک نفسی که باقی است بجای خطر است چون در حالت
بیانست و جانانه وی بوداشته مرغان خیر از هوای آمدند خود را بر جنازه وی میزدند و
در بزرگس از اهل ضلالت بهمدایت اسلام شده بودند و وفات آن صاحب کرامات
در بغداد پنجاه و هشت روز بعد از دوازدهم ربیع الاول در سال صد و هجده و هجری و تقویم
و صد و هجده و هجری از دست ظلم معتزله و جوع آمد و در اثر این مصیبت و دست ملامت
نهادند و نه سال است قطعه از موی او

نهادند و نه سال است قطعه از موی او	چند سال پیش درین	که در دهان من قبول آمد
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا
تولدش در کربلا	تولدش در کربلا	تولدش در کربلا

بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفت وی ابو الحسن ثانی و لقب
باری و عسکری و لقبی شهنشاه و الله مامده اش نشان داد و امام الفضل و خیر المؤمنین خلیفه خدا و است
ولادت وی در مدینه بقول صحیح بن زعم حبیب بن محمد در روز و بقول بعضی در صد و سی و یک
بعضی در صد و چهارده و یا پانزده و یا بیست و شش و شواهد القبول و غنیة الاولیا و غیره از اهل بیت علیهم السلام
میکند که نظر اقرام و رفیق رسید و نقل است که روزی حضرت ائمه اربعین در مدینه از دیات نواحی مدینه
تشریف بردند و شخصی اعرابی عذمتی حاضر شده عرض کرد که بنده من و بی است غنیم که از آن
آن ما خوام حضرت امام براه ترحم نسکی با فرار او ای سی هزار درهم و تری نوشین نیکو است
بفرموده من فرمود و در الروی کرده است که خود که فردا چون من بسیرن رای مراجعت کنم
و در جماعتی نشسته باشم پیش من بیائی و تقاضای شریف طلبند و من بیک من کنی بخون
در پشت گوئی تعیین است که نه بری برای ادای قرض تو بجهل خواهد آمد اعلی بنسب گفت
در مدینه که در بیتنا خلیفه خدا و جسی کثیر بدین حضرت امام آمده بود و بعد از دست عازم مسک بود

بیرون آورده بای زنده بجهت قلعه های سخت کرد و بفرمان ناگفتنی گفت حضرت امام باری
کلام نرم میکرد و بعد آوای آن بسیار نیت می نمود و تکلیف طبع چون بحال می رسید بفرمان می نمود
حضرت امام پیشکش کرد حضرت امام با بای می نمود و گفت که خلیفه متوکل بیمار شده و دینی بران
منوچار گشت که اهلای از جاده آن بنا چار شده اند و متوکل نذر کرد که اگر سرش این منوچار شفا یابد
مالی از مال خود بخدمت آنحضرت نهد کنایه از درزی فتح بر خانان کلاز متوکل بود گفت که نعم
بخدمت علی بن محمد بایزرسا و دلاوی است و دلاوی برای این مرض باید نمود شاید که امام با بای
متوکل شخصی بخدمت آنجناب فرستاد حضرت امام چیزی بخلای علاج اهلای فرمود و گفت که این
بسیار بد و بدخل طلائع اید بادن الله تعالی شفا حاصل خواهد شد اهلای چون شفا یافتند بفرمان
فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن عیب نیست پس بفرمان فرمود که و ساینده بر زمین نماند بفرمان
بر فرمود که در ذیل بود بیرون آمد و بهر دگر زخم متوکل گشت و بر فرمود غسل شفا کرد و بر فرمود
اولای نذر صر و نذر دنیا بر موبه بفرمود کرده بخدمت حضرت امام فرستاد و بعد چند روز بفرمان نامه خواند
اهل بیت محمدی بفرمان متوکل بسیارند که امام مالی بسیار بفرمان بشماره در خواند خویش جمع کرده است
و سلاح بای لاتعداد و ملاخصی فراهم آورده اگر فی الحال هر چه که نخواست دست خود را بر زمین
و دوسه روز فساد می برد با خواج گشت که امتناع آن از ممنوعات خواهد شد متوکل بفرمان رسید
خود را نزد خود طلبید و گفت که تو اگر بوقت شب بخیر انام بخانان می آید اگر ام و دانی و بر اهلایان
خود را بیرون و تمام کنی و آنچه از مال سلاح و دانه خود امام جمع کرده است بکفایت کلی خود داشته
تو دین آری خود و نمایات سلطانی باشی سید میگوید که من جان تو را بفرمان بفرمان بفرمان
خانان امام زمانه نعم و نذر بانی نهاده در خانه آنجناب رسیدم چون خانان یک بودند آنهم که کلام امام
ناگاه اناندر دکان خود آمد که ای سید بجای خود باش باشی ایشان هم چون شربت بر شربت
حضرت امام را با نعم جان بشنید پرشیده و بر بفرمان از حصیر البطلان است و بفرمان خانان پیش است
هر چه هست بگیر من در تمام نذر کردیم هیچ نیافتم سوای یک صقر و دینیک که بهای متوکل رسید و
بفرمانش بطور قدر بخدمت آنحضرت فرستاده بود یک شمشیر که در دین سلای مبارک رفته است
بفرمان بفرمان و پیش متوکل بر دهم متوکل چون آن بر دهم که بفرمان فرمود بفرمان بفرمان بفرمان

از پیش امام پروان کرد و بجای دیگر افتاد بار دیگر داده گرفت آن کرد آن هم برید تا سبب
عمل لعل آمد مجلسیان انظار این شمع بنفیدند حضرت نام داشت که طو این عمل ازین پیش
که بر بنویس من جانشین است بر بر کرد و دید که بر دیواری از دیواری ای پنجاه نقاشی تصویر بر
بسن انگشت اشارت بان شیر که دوزخ و دیگر این اهل عدو اهل بیت نبوی را دوزخ میجوین
از شد صورت شیر و ایللی شده حیرت و شمع را یک لقمه بر دوزخ و باز بسوی دیوار زدند دیوار چو
بر صورت تصویر شد بر چمن و گل در خواست که شمع را بازگرداند قبول نفرمود و گفت که والله باز
هرگز از کسی نخواهد دید که طمعی شیر و ایللی شده است و امام طعام ناخورده از آن مجلس نماند
مجلس است که روزی دو و نیمه از ادلا و غلغای بند او جمعی کثیر حاضر بودند حضرت امام هم
و آنجا از شرف شریف از آن میباشست شخصی بی ادب در آن مجمع سخنان بیبوده میگفت بنفید
و حق و ادب آنجا بجای آورد و حضرت ردی بسوی وی آورد و فرمود که چه میخندانه ترا بالا که
بعد از سه روز از اهل قوسیتی پس آن شخص بهمان روز بهار شد و بعد سه روز نیز و نقلست که تری
حضرت امام و مجلسی از مجلسی بجای شریف داشت شخصی بی ادب در آن مجلس سخنان بسیار
و از حد میفرمود حضرت امام فرمود که این شخص ازین طعام بپوشد و از خانه وی خبری نخواهد
که زنگی بروی حرام خواهد که چون آن شخص مست باشد و خواست که طعام بخورد طعام
که این و فرما و کنان از در آمد و گفت که ما در توانام در افتاد و در حالت نزاع است خود را
برسان که در حالت حیات بدیش به بینی آن شخص ناچار طعام نمانده از آنجا بپوشد
که وفات آن جامع الکرامات در زمان خلافت مستقر است علیه بعد از بمقام میران ای کرد
خواهی بعد از ایسلام و مشهور است بر دوشبده آفرامه جمادی الآخر سال دوم صد و چاه و در اقبال
دیگر در سال دوم صد و چاه و چهار و پنج بود و آمد و در شریف آنجا چهل یا چهل یک سال گذشت
و مقبره آتیه حضرت هم در سرزمین ایست قطعه از موهف افق روح جهان مانده

که بر واداشته آن زمان	علی باطلی داشت بود و سال وصال از خلفان مانده	ایضا از موهف
علی باطلی داشت بود و سال وصال از خلفان مانده	علی باطلی داشت بود و سال وصال از خلفان مانده	ایضا از موهف
حضرت علی باطلی داشت بود و سال وصال از خلفان مانده	حضرت علی باطلی داشت بود و سال وصال از خلفان مانده	ایضا از موهف

اینکه در این مجلس
حضرت امام
در آن مجلس
سخنان بسیار
و از حد میفرمود
حضرت امام
فرمود که این شخص
ازین طعام بپوشد
و از خانه وی خبری
نخواهد که زنگی
بر روی حرام خواهد
که چون آن شخص
مست باشد و خواست
که طعام بخورد
طعام که این و
فرما و کنان از در
آمد و گفت که ما
در توانام در افتاد
و در حالت نزاع
است خود را برسان
که در حالت حیات
بدیش به بینی آن
شخص ناچار طعام
نمانده از آنجا
بپوشد که وفات
آن جامع الکرامات
در زمان خلافت
مستقر است علیه
بعد از بمقام
میران ای کرد
خواهی بعد از
ایسلام و مشهور
است بر دوشبده
آفرامه جمادی
الآخر سال دوم
صد و چاه و در
اقبال دیگر در
سال دوم صد و
چاه و چهار و پنج
بود و آمد و در
شریف آنجا چهل
یا چهل یک سال
گذشت و مقبره
آتیه حضرت هم
در سرزمین ایست
قطعه از موهف
افق روح جهان
مانده

آن بنی نوری و محمدی و جوان
 شهنوی از موهبت
 منتفی عالم و علمیم
 شاهزادگان و علمیم
 پیشوا و امام اهل حقین
 شافعین بنین برهم الدبر
 قطعی نامی و ساکن نامی
 هست تولید آن شاهای
 سال تولید آن شهابان
 سید عالم آمده است
 سال تولید آن شهابان
 سال و شمس و خورشید
 سال و شمس و خورشید
 نیز پنج و شمس آن شاه
 هست سید و خورشید
 سال و شمس و خورشید
 سال و شمس و خورشید

حضرت حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنهم که در
 ابو محمد مشرب زکی و مفضل سران و مسکری مشهور است در ماهه ماجده که در سنه شصت و دوم از
 از این شاه مشرب و طاعت وی و درین سال در مدینه ای که بنام بعضی از مدینه می باشد بود و در آن
 می شد نه سال از این است و شصت سال بود و از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی جعفر رضی الله تعالی
 نقل است که در قریه میشت بر بسیار رنگ شده چون بن گفت با تاپیش حسن بن علی ویم که در آن
 در هم مشهور است این خانه را بدو سال است که در آن است و گفت که اگر امام را با نفع می دهد و در
 جابجا می رود و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم
 در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم
 چون در آن مکان امام توقف شد بدخاندی رسیدیم ولی آنکه کسی چون میخواستند در آن مکان
 آشنا خواند و شمس از خانه بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد که بر در است و ادعا اندون
 بیایند چون در آمدیم سلام گفتیم و فرمودای علی را از ما چه خبر باز داشت که گاهی بعد از ما
 نیامدی گفتیم ای سید شرم و شرم که با خیال پیش تو آیم چون ملاقات تمام شد و گفت یاقوت
 و لقا و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم
 این با نفع می دهد است و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم
 نزد خود داری و غرض دیگر بن داد و گفت درین سده در هم است یکصد در هم بر جابجای
 خود برت کمی و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم
 بسیار که بجا نب کوستان نزدی و فلان بابی برزی که نایده خواهد شد فلش الله تعالی
 پس حسب الارشاد آنحضرت که بستان آن قوم و بجا که فرموده بود و هر که در مدینه را از جرم
 خود در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم و در مدینه را از جرم

بخدمت حضرت حسن عسکری رتقم از فقر و فاقه خود شکایت نمود تا نایز دوست داد و بین ما
 بان بکاوید و مروت با فصد بند از برین آورد و بین عطا فرمود و دیگر می رسید است که در
 که در زمان حسین خلیفه بعد از ناجی و قید بودم از تنگی زندان و گرانی قید بنگ آمیختم
 اما چاشم بخدمت حضرت امام شکایت آن نوشتم و میخواست که احوال تنگی میبشست خودم فریاد کنم
 لیکن شرم داشتم و نوشتم در جواب بن خریز فرود که از روز غار پیشین و غار خود خدای گنای خود
 قبول از زندان فرار از زندان فدا شد چون و غار خود رسیدم و دیدم که نایز از زندان حضرت امام
 نترس می آید با استقبالش و دیدم هر دو صد زیار با قعد امام و ازین کرد و رفت دیدم که در قعد
 سخنریست که نور خط خود را ملنگی میبشست خود بخیرتی و شرم کردی پس ایام و دنیا بخیر خود
 و شرم مدار که هر چه خدای طلبید بان خدای رسید و شخصی دیگر روایت کرد که درین جای بود
 اسپان امام اسطیاری یعنی چاک سوار میگرد و حسین خلیفه بعد از انبلا بود که چاک سوار
 آرام نمی توانست نمود و لجام بدان وی نمی توانست داد و چاک کسی بر سواری کند چند
 بیطاران که بروی اراده سواری کردند جان بگشتند تا شخصی از نمای حسین که شمران
 امام و دین نموده حسین گفت که چرا این فراری که حسن بن علی را نافرمانی برین نمایسوار شود
 و آرام گردانند که در نیکار و نام و عظیم مقصود اندیشی اگر بغیر امام گرد تا بهم کاری بستم که کسی
 بر نمی آید و اگر بغیر غالب آمد حسن از دوستوی بهلاکت رسد تا هم من مقصود میبست که از آن
 از او دینی میبست و اندیشه خوف و هراس که از طرف امام و عمل داری غلامش ای شد پس با خیال
 مستعین لکن با دشا و دین از خود و طلب که در چون بشوش نشین او و حسین انداه
 اتفاق با استقبال آنحضرت شناسند و نیز خود با او و بغیر از حسین طلب کرد و گفت با امام
 این است که لگام کن حضرت امام بیدار که با کاب انتخاب بود و فرود که این است که لگام کن حسین
 گفت که خود لگام کن حضرت امام بلیسان خود و بغیر از خواست خویش بغیر از خواست
 پشت روی باید چنانچه چون از جبهه بگذرد و آن گرچه بعد از آن لگام خود بان خط و او باز آمد
 و بجای خویش بست باز دیگر استعین با کلف مال آن مسکن کمال شد و گفت که اگر بخواهی
 نین هم ببندی از هلاکت و ضلالت بعد نیست باز حضرت امام خواست و زین کرد و بجای خود باز

فقد ناهضه حتی یاذن الله منه فان الله بالحق بهو ان امام پرید که این مرغ سبز بود و مرغی دیگر
 میمان اند گفت که مرغ سبز چو پیل بود و دیگران ملائک رحمت اند بعد از آن فرمود که یا محمد در اینجا در
 بارگه من کی قمر منیر و لا نور و تعلم ان وعد الله حق و لكن اکثرهم لا یعلمون ویرایش نادر
 بودم و نقلست که حضرت خدی چون متولد شد ثلث زده بود و گفته که ده و در بارگاه
 راست وی نوشته بود بعد از الحق و زحق الباطل ان الباطل کان زهوا و بعد از تولد بدو ناف
 درآمد و انگشت سیاه بر جانب آسمان برداشت و گفته که الحمد لله رب العالمین صاحب
 مشواهد النبوت میفرمایند شخصی دیگر روایت کرده که من بعد از امام حسن عسکری آوردم
 و گفتم یا ابن رسول الله علیه و امام بعد از تو که خواهد بود چنان درآمد ویران آورد و کوی حسن
 و جمال که گویا ماه شب چهارده بود و در عرس سالگی فرمود که ای فلان اگر تو پیش من نیایی گرامی
 منی بودی این فرزند خود را بتو نمودی نام این نام رسول است صلی الله علیه و سلم و کنیت و
 کنیت رسول و از شخصی دیگر روایت است که روزی بعد از حضرت امام حسن عسکری
 درآمد و دست راست وی خاوه دیدم پرده بردار و فرمود که ششم یا سیدی صاحب این
 بعد از تو که خواهد بود فرمود که این پرده را بردار و تو که بیرون آمد و کمال طهارت و حسن خیال
 و بر خضائه دست وی خلی را گیسوان گذاشته و در کن حضرت امام ششم امام فرمود که نیست
 صاحب شما بعد از من بعد از اسمعی آن کوک بخواست و آمدن پرده رفت و امام فرمود که حاجی
 اوصل علی الوقت المعلوم و باز من مخاطب شده فرمود که برو و بین که در اینجا نیست پرده بردار
 و آمدن خاوه دیدم که بهمین آغاه نبود و شخصی دیگر روایت کرده که روزی
 که حضرت امام حسن عسکری وفات یافت شصت و نازدهای بغداد و مرا دو کس دیگر از خود طلبید
 و گفت حسن بن علی در سرین رای فوت شده است زود برو و دیدم غایب را فرود گیرید و بر که در خانه وی
 باشد سر او را از وزن بیا وید فقم و لبس رای دی در آیدیم سر ای دیدیم بغایت خوبی و بد خبر و پرده
 پرده را برداشتم و آمدن فقم دیدم که پرده را برداشتم که از درون آن جاری است و بعد از آب
 حصیری انداخته و بالای آن شخصی حصین و مجیل در نماز است و هیچ بملاتفات نکرد و یکی از آن
 دو نفر که چمن بودند خواست که پیش می رود و در آب در آغوشه و در آب خوردن گرفت و بزرگوار

حسین بن علی در سرین رای فوت شده است زود برو و دیدم غایب را فرود گیرید و بر که در خانه وی باشد سر او را از وزن بیا وید فقم و لبس رای دی در آیدیم سر ای دیدیم بغایت خوبی و بد خبر و پرده پرده را برداشتم و آمدن فقم دیدم که پرده را برداشتم که از درون آن جاری است و بعد از آب حصیری انداخته و بالای آن شخصی حصین و مجیل در نماز است و هیچ بملاتفات نکرد و یکی از آن دو نفر که چمن بودند خواست که پیش می رود و در آب در آغوشه و در آب خوردن گرفت و بزرگوار

باز پنج مینش نین	گشت بدو قطب کاملین	کز توایغ پیش جری	بر شفت و چاینگدی
از نایغ ان لی دالی	گفت مودولی بی علی		

مخبر من و مودولی که احوال مشایخ علمه ان عالمشان قادر بر عظیمه رضی الله عنہم که نسب است بحضرت محبوب سبحانی قطب بانی سید عبد القادر جیلانی قدس الله بامراره السامی و متشی است بحضرت امام الاولیا علی بن موسی رضی الله عنہ حضرت معروف کرخی رحمۃ الله علیہ کتبی وی ابو مخوفات و نام پدر وی فیروز و بقولی فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی کرخی و در اوایل اهل الدین خود در دین رسا بود آخر بر دست حضرت علی بن موسی رضا رضی الله عنہ مسلمان شد حضرت امام راجعی تمام بادی بموقع آمده و در تربیت ظاہری و باطنیش زحل کوشیده تا که امام طریقت و مقتدای حقیقت شد و در دنیا معروف معروف گشت و حضرت معروف نیز معلوم ظاہری می باشد که حضرت ابی خنیفه و در طریقت در حضرت عیسی باقی است که در حضرت سلمان فارسی و حضرت فرید الدین عطار غیر مایه که چون مادر معروف در پیش او استاد و حالت طفلی و استاد و گفت بگو ثالث ثلثه او گفت لی بل هو الله احد او استاد و ختمی بر شفت و طایفه بر کوهی معروف از پیش او استاد بگنج و مدتی نائب مانده آخر والدین وی گفته اند که ای کاشکی باز ای و بر و شد که سخن استی تا هم بادی موافقت کردی بعدی از مادر و پدر و مادر و زوجه و بچه حضرت امام رضا حاضر شده شرف ایشان سلام گشت و بابت آنچ یافت و بعد از مدتی بدو زوجه دادند و در کوه بگرفت گفت تو کیستی گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین محمد صلی الله علیه و آله و پدرش نیز بادی اتفاق کرده و بخدمت حضرت امام آمده مسلمان شدند بلکه پدر و مادرش از زنده مانده بانی و در دوازده فیض اندازده حضرت امام ماسور بود و نقل است که وقتی حضرت معروف در راه میرفت جماعتی فرخانیان در راه پیش آمدند و بجلت مستی می شمع آویختند و رفیق از راه شتاب و بی عزتی فریاد می کردند و همایان شیخ مکلف حلال می شدند که در حق ایشان دعا بکنند و از کوه نایم و غلغلیش بیاندیش دست برد آورد گفت انما این ملائکه ایا چایچه در دین شما شال و در عاقبت هم خوش و در غرور معانک جماعتهم بار بکنند در بابها مشکند و در زبان و ترسان در بابها

باز پنج مینش نین
گشت بدو قطب کاملین
کز توایغ پیش جری
بر شفت و چاینگدی
از نایغ ان لی دالی
گفت مودولی بی علی
مخبر من و مودولی که احوال مشایخ علمه ان عالمشان قادر بر عظیمه رضی الله عنہم که نسب است بحضرت محبوب سبحانی قطب بانی سید عبد القادر جیلانی قدس الله بامراره السامی و متشی است بحضرت امام الاولیا علی بن موسی رضی الله عنہ حضرت معروف کرخی رحمۃ الله علیہ کتبی وی ابو مخوفات و نام پدر وی فیروز و بقولی فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی کرخی و در اوایل اهل الدین خود در دین رسا بود آخر بر دست حضرت علی بن موسی رضا رضی الله عنہ مسلمان شد حضرت امام راجعی تمام بادی بموقع آمده و در تربیت ظاہری و باطنیش زحل کوشیده تا که امام طریقت و مقتدای حقیقت شد و در دنیا معروف معروف گشت و حضرت معروف نیز معلوم ظاہری می باشد که حضرت ابی خنیفه و در طریقت در حضرت عیسی باقی است که در حضرت سلمان فارسی و حضرت فرید الدین عطار غیر مایه که چون مادر معروف در پیش او استاد و حالت طفلی و استاد و گفت بگو ثالث ثلثه او گفت لی بل هو الله احد او استاد و ختمی بر شفت و طایفه بر کوهی معروف از پیش او استاد بگنج و مدتی نائب مانده آخر والدین وی گفته اند که ای کاشکی باز ای و بر و شد که سخن استی تا هم بادی موافقت کردی بعدی از مادر و پدر و مادر و زوجه و بچه حضرت امام رضا حاضر شده شرف ایشان سلام گشت و بابت آنچ یافت و بعد از مدتی بدو زوجه دادند و در کوه بگرفت گفت تو کیستی گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین محمد صلی الله علیه و آله و پدرش نیز بادی اتفاق کرده و بخدمت حضرت امام آمده مسلمان شدند بلکه پدر و مادرش از زنده مانده بانی و در دوازده فیض اندازده حضرت امام ماسور بود و نقل است که وقتی حضرت معروف در راه میرفت جماعتی فرخانیان در راه پیش آمدند و بجلت مستی می شمع آویختند و رفیق از راه شتاب و بی عزتی فریاد می کردند و همایان شیخ مکلف حلال می شدند که در حق ایشان دعا بکنند و از کوه نایم و غلغلیش بیاندیش دست برد آورد گفت انما این ملائکه ایا چایچه در دین شما شال و در عاقبت هم خوش و در غرور معانک جماعتهم بار بکنند در بابها مشکند و در زبان و ترسان در بابها

شیخ افتادند تا بگشتند شیخ روی بسوی یاران خود کرد گفت ازین دعای خیر ما از ایشان
خلاص یافتیم و ایشان باز آنست که خورای و فرقیین بر لو خود رسیدند و قهلاست که شیخ معروف
را خالی بود که حکومت شهر کن داشت روزی درویران بگذشت متعوت را دید که در میان خور
در سگی پیش است و یک لقمه بر آن سگ می اندود و یکی خود خور و گفت شرم ندای ای عزیز
ازین معنی که با سگ بچنانان بخوری گفت ازین میکی از خدا میدارم یک لقمه بیگ میدهم و یک خود
ببخورم و ازین عمل مرا حکومتی حاصل است که زانیت پس سر بر آورد و در مرغی را از هوا بچنانی فرود
آورد دست معروف نهشت و سر خورم در روی خود را در پایدی خود می پوشید گفت ای دل بر که از
خدا تعالی شرم دارم و بجه خلق بزدی شرم میدارم قهلاست که روزی حضرت معروف نزدیک روم
در طبرستان داشت زانقافات طارنش بگشت فی الحال تیمم کرد و باراده و نمود کردن هم زیارت
ساخرین تا تکبیر عرض کردند که در حالیکه آب در باغها صلا ده قدم بودیم و نورست است که تیمم کردی
فرمود که امید زندگی ما پادار تا یکم بهم نندام و باعث تیمم کردن نیست که اگر قبول از دست من دریا
حضرت ملک الموت روح من بقبض کندد حالت مرگ نموده باشم قهلاست که چون زیارت
حضرت معروف نزد یک سیه رودی بجز از آن حضرت بهم رضا حاضر شد و خواست که اندک
مرد با سببان نکند شند چون وی امر ارکد و نوبت بزد و کوب رسید و زان بابت سخت جبر بر او
آوردیند و استخوان پهلوی آنحضرت شکسته شد و جهان مدد فات یافت و قهلاست که برون
مرگ حضرت معروف شیخ سری قلی ربالدین بی حاضر بود گفته هر اوستی کن گفت چون من
ببرم بر این من بعد تر به که از دنیا برون برون روم چنانچه ازادر بر پند زانید و بودم و قهلاست
که حضرت معروف در تفرقه بر پنهانی داشت و بعد طاعت او را تر یک اگر می کشید که بفرمود
وی محل اجابت دعا است به حاجت که بر توبه آوردند و ما کنند فی الحال مستجاب یکد و قهلاست
که چون حضرت معروف وفات یافت سبایل اریان بر او دعوی میکردند که از دست و زبانی بام
جمودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شد آخر فلانان معروف حاضر شدند و گفتند که گوشت
بیرمانیست که جنازه ما برسی که از زمین بردارند من از ایشان ام پس جود و زنا به چپ کند و در
نقشه کشند بر او استایل اهل اسلام پادد و چنانهاش را بر داشتند و بجای که وفات کردید و در

شیخ افتادند تا بگشتند شیخ روی بسوی یاران خود کرد گفت ازین دعای خیر ما از ایشان خلاص یافتیم و ایشان باز آنست که خورای و فرقیین بر لو خود رسیدند و قهلاست که شیخ معروف را خالی بود که حکومت شهر کن داشت روزی درویران بگذشت متعوت را دید که در میان خور در سگی پیش است و یک لقمه بر آن سگ می اندود و یکی خود خور و گفت شرم ندای ای عزیز ازین معنی که با سگ بچنانان بخوری گفت ازین میکی از خدا میدارم یک لقمه بیگ میدهم و یک خود ببخورم و ازین عمل مرا حکومتی حاصل است که زانیت پس سر بر آورد و در مرغی را از هوا بچنانی فرود آورد دست معروف نهشت و سر خورم در روی خود را در پایدی خود می پوشید گفت ای دل بر که از خدا تعالی شرم دارم و بجه خلق بزدی شرم میدارم قهلاست که روزی حضرت معروف نزدیک روم در طبرستان داشت زانقافات طارنش بگشت فی الحال تیمم کرد و باراده و نمود کردن هم زیارت ساخرین تا تکبیر عرض کردند که در حالیکه آب در باغها صلا ده قدم بودیم و نورست است که تیمم کردی فرمود که امید زندگی ما پادار تا یکم بهم نندام و باعث تیمم کردن نیست که اگر قبول از دست من دریا حضرت ملک الموت روح من بقبض کندد حالت مرگ نموده باشم قهلاست که چون زیارت حضرت معروف نزد یک سیه رودی بجز از آن حضرت بهم رضا حاضر شد و خواست که اندک مرد با سببان نکند شند چون وی امر ارکد و نوبت بزد و کوب رسید و زان بابت سخت جبر بر او آوردیند و استخوان پهلوی آنحضرت شکسته شد و جهان مدد فات یافت و قهلاست که برون مرگ حضرت معروف شیخ سری قلی ربالدین بی حاضر بود گفته هر اوستی کن گفت چون من ببرم بر این من بعد تر به که از دنیا برون برون روم چنانچه ازادر بر پند زانید و بودم و قهلاست که حضرت معروف در تفرقه بر پنهانی داشت و بعد طاعت او را تر یک اگر می کشید که بفرمود وی محل اجابت دعا است به حاجت که بر توبه آوردند و ما کنند فی الحال مستجاب یکد و قهلاست که چون حضرت معروف وفات یافت سبایل اریان بر او دعوی میکردند که از دست و زبانی بام جمودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شد آخر فلانان معروف حاضر شدند و گفتند که گوشت بیرمانیست که جنازه ما برسی که از زمین بردارند من از ایشان ام پس جود و زنا به چپ کند و در نقشه کشند بر او استایل اهل اسلام پادد و چنانهاش را بر داشتند و بجای که وفات کردید و در

مقتضی است که روزی حضرت معروت روزه دار بود و بعد نماز عصر بغیر روزه میبازار میرفت علی
آواز داد که عمر الدین بشیر بر من هذا لما یعنی رعیت خدا بر من باد و هر که چیزی ازین آب بنوشد
معروت چون شنید کاس آب گرفت و نوش جان فرمود و همگی بهایش گفتند که آخر تو روزه دار بودی
گفت بلی لیکن بن برمای و گفت غیبت کردم آخر چون وفات یافت در خواش بدید و پسندید
خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد از آن دعای رحمت که از زبان سقا شنیدم و بوی میل کردم
آتش نبوشیدم وفات حضرت معروت بنا بر پنج دهم مردم و بقول ششم مردم با قول صحیح در
سال دوم و چوبی است که صاحب نفحات الانس و سفیانا و الیاء و آیات صحیح تحریر فرمایند و بعضی
بسال دوم و شش بن گفته اند مولف شیخ معروت پیر و الی کنش گفت چون زنجیان طاق

زید و امین است تا بخیرش	شعیان نیز زید و افاق	ایضا از مولف
شیخ و الا حضرت معروت که غنی قند	آکشان و این یک بیان شد	شیخ و الا حضرت معروت که غنی قند
فصل کامل غیر قطب الی و غیره	حضرت شیخ سمری سقطنی قدس الهدی	حضرت شیخ سمری سقطنی قدس الهدی

تعبیت وی ابو الحسن مرید معروت که فی وقت ای زمان شیخ وقت را با مایل بر اقیق
در اوصاف علم کامل است و اهل کسب و در بعد از من توحید و تحقیق بالا گفت او بود و پیش از
عاق مرید او بود و حال حضرت سید الطایفه جنید و نیز فرمود او بود و شیخ سمری سقطنی کا و غایت
کردی و در بازار شستی و دو کافی داشت پرده بردار و بخند و هر روز در رکعت نماز کرد
مقتضی است که در خرید و فروخت از دینار نیم و دینار شش ربع نداشتی و فی حضرت شیخ
شصت و دینار را با وام خرید که و بهای با وام گران شد دلال باید گفت با و اهل و شش
گفت بخند دلال گفت نبود و دینار شیخ گفت ممدن باشد آنست که بر و دینار زیاده از نیم دینار
بود و بنام دلال گفت من مال تو بقصان نمی فرستم شیخ گفت من عند خود انقضای یکم بود
نه دلال فروخت و نه شیخ مقتضی است که وقتی بازار بعد از بیخوشی این خبر پیش شیخ آمدند
گفت مقام شکر است که در متاع دنیا خلاصی یافتیم چون آتش نطفی گشت معلوم شد که دلال
شیخ سمری سلامت ماند و این سخن بحضرت شیخ رسانیدند بسیار طول شد و گفت بلی اولان مسلمان
در نقصان مال موافقت کردن با ذوات است و در حال خود را بر او فرمود و ایشان را مقتضی است

مقتضی

که از شیخ سری پرسیدند که ابتدای حال تو چگونه بود و فرمود که روزی صبیبت ای قدس سره برانگیخت
چیزی بوی دادم که بدو ریختن بدو گفتم جز آنکه فیضان از آن روز در دنیا بمن سرگشت و دیگر
حضرت منور کنی آمد و کودکی نیمه با او بود و گفتم این نیمه را جابرنده من جلد بوی نوم گفتم آنرا
و بنابر دل تو دشمن گرداناد و از این شغل راحت دها و من یکبارگی از دنیا و اهل دنیا فانی
گشتم و از سید الطایفه بنید بغدادی قدس سره نقلست که من هم یکس از ندیم و عیالات
کامل هزار و سی هفتی که نمود بیست سال بگذشت و پهلوی زمین نه نهادم و دیاری مرگ
نه نقلست که شیخ خواهری داشت روزی بیدین وی بیامد و دستوری خواست که در
خانه تو خوش بجا شک بسیار است اگر گوی می ماروب کم شیخ اجازتند او تا روز سه باز
خواهر شیخ حاضر شد پیر زنی را دید که خانه شیخ جاروب میداد گفتم ای برادر او دستوری که
که خانه تو بر دهم و اکنون آن نامحرم را بیای جاروب کردن بخانه خود آوردی شیخ تبسم کرد و فرمود
ای خواهر این پرورن دنیا است که در عشق با میسر نیست از ما محروم بود اکنون از حقمان
دستوری خواست تا از روزگار با بوی نصیبی حاصل گردی پس کار جاروب خانه با بوی داوند
نه نقلست که یکبار حضرت یعقوب علیه السلام را بخراب و کلفتی ای عافیه ان اخیس و کذا
که در جهان از عشق یوسف بخودماند را جای که عشق یوسف است عشق حق جایزه نیت
افعیب آواز آمد که ای سری فاکوشن جمال با کمال یوسف را به بین این جمال یوسف را
بوی منوچهر و سعید حسن جمال یوسف نعوذ و بیوشن افکار و چنانکه تا سیزده روز بعد بود
چون بوش آمدند ای خندید که این منراشی خصم است که عاشقان حق الاملاست که نقلست
که روزی شیخ سری در مجلسی است بود که شخصی از اندامای غیبه بغدادی با اسم احمد موسوم بود
از انظار بگذشت حضرت شیخ مجذب بطلان او را بجانب خود کشید فی الحال ان سبب فرود آمد در کوه
آنجناب نشست شیخ فرمود که در خبره هزار مخلوقات الهی منیع جز یکبار ان آدمی نیست از هر یکبار
انواع خلق در فرمان خدا تعالی چنان ماضی میشود که آدمی چون ماضی میگرد و پس این
ناگاه در غریبی شناسد که چه چیز است و از چه چیز موجود گشته فقط پس این سخن تیری بود که از
کمان زبان شیخ برجهت بیرون دل احمد آمد چندان که گیسیت که از بوشن نیت بود

همچنان گریان برخاست و خانه خود رفت و در شب جمیع نور و شمع گفت و دیگر در ماهه
بجای شمع و آند زده و نگین گفت ای اوستا دین سخن تهر اگر تو هست و دینا بل
من سرگشت بنوا هم که ترک دنیا گیرم راه نمانی کن شیخ فرمود که راه عام هست و خاص عام
آنست که پنج نماز بجا می آید و اگر مال باشد زکوة بدی و روزنه رمضان داری و توبه
خدا اقرار کنی و تسلیم کنی که محمد رسول خدا است صلی الله علیه و سلم و اخص آنست که نیاید
بشت پازنی و پنج آرایش مشغول بنانی و اگر بدین قبول کنی و دل با نمانی و انفراد
بر داری گفت ای اوستا در آن اکتفا حاصل است اعتبار کرد و جز آنکه الله خیر لک گفت که
حواشیش گرفت بعد چند روز بیرون شکرستی عالی گریان و نالان خدمت شیخ آمد و گفت
ایم اهل اسلام فزنه و شتم جوان دولت روزی مجلسی آمد و دیوانه گشت حال امیدوارم که گشت
حضرت شیخ را دل بوی سبخت و فرمود که دل تنگی مکن چون خواهد آمد ترا خبر دایم که چون
مدنی بنیال بگشت شبی شیخ احمد بن خدمت شیخ آمد خادمی را فرمود تا برو و مادرش را بیاورد
چنانچه مادرش با عیال او بیاید پس دایم و مادر احمد را بیاورد و گریه نمودند و چون
خواستند که شیخ احمد بن خدمت خود و سرودی نداشت و شیخ احمد بن خدمت شیخ گفت که ای اوستا
چرا این بلا را که دایم جان من انداخته کردی که وقت مرا خراب کردند و ساعتی مرا از این حق
بازداشتند اما حاصل مشکو شیخ احمد گفت که مرا با وجود بیات خود پیوه کردی و فزنه را حتمی ساختی
اما حال هر چه که بر سر من خواهد آمد خواه که بشدت لیکن فزنه خود را با خود بهر شیخ گفت که بهتر است پس
شیخ احمد با عیال او و نیکو از فزنه بیرون کرد و پاره گلیم کند بر کف انداخت و زمین در دست وی نهاد
و روان شد مادرش چون چنین بدید بدید فزنه خود را بگرفت شیخ احمد راه حواشیش گرفت باز
بخدمت شیخ سری هم نیامد بعد چند سال روزی بوقت نماز عشاء شخصی بنیال فزنه شیخ سری رسید
و گفت شیخ احمد فرستاده است و میگوید که کاسن با خر سید مال و وقت ملاقات است مرا در این شیخ سری
بصورت دید که شیخ احمد در گورستان بر خاک خفته است و نفس آخر رسید و این چنین بنیال
گوش بوی که در شنید که میگفت انشل و انشل انشل انشل حضرت سری سر او برداشت و بکف او نهاد
شیخ احمد چشم باز کرد و گفت ای اوستا بوقت آمدی که ملاقات ازین بود این گفت و انشل انشل

همانا باد گذارد و حضرت جنید قدس سره میفرمود که خدا تعالی تا سی سال بنیان بنید با بنید
 سخن گفت و بنید در میان خود و خلق را هم خبری نبود و صاحب تذکره الاولیاء میفرماید که
 از بزرگان خیرت شاد رسالت مآلای علوه و التحیت را در خواب دید شصت و پنج بنید رو بخاطر و در آن حالت
 شخصی فتوی مانع کرد و حضرت رسول قبول فرمود که فتوی بنید بدو که صحیح خواهد کرد و من کرد رسول الله
 و حالتی با تو حاضری فتوی میگیری چون چه فرمود و چنانکه لغیا را بهر دست خود با ملت بود و مرا بنید
 و ملت است تقاضاست که شیخ بنید سنان نشیندی و بعد از کرب و بلا بر باطن شیخ
 آراسته بود روزی نوید سخن میفرمود و میفرمود شیخ از این گفت که اگر بار دیگر فرود
 ترا میجو که در این غیبت و بلا شیخ مشغول شده و آن جوان خود را از نو درون نگاه میداشت و مال
 بجائی رسید که طاقت نیاورد و در ملک شد و در میان رفتند و او را دیدند و خود خاکستری شده بود
و ابتدای حال حضرت بنید این بود که روزی از بستان خانه آمد و پدر را دید که آن گفت
 ای پدر چه چیز ترا گریان کرد گفت او را از زکات مالی پیشینال تو سری قطعی بدم قبول نکرد پس
 که یکسکیم که هر دین بنید بدم پس و این هم لایق آن نیست که دوستان خدا را شیخ بنید
 گفت من ده مایه بدم پس زکات و در خانه شیخ سری سید و در بکونت گفت کیست
 گفت جنید است سری در نکشاد و بنید گفت این و لغیر زکات بستان شیخ سری فرمود
 که شی سنانم بنید گفت حق آن ندای که با تو فصل کرد و باید من عدل کرد بستانی گفت یا بنید
 بگو که خدا با من و فصل کرد و باید تو چه عدل کرد گفت با تو آن فصل کرد که ترا درویشی ترک نیاوان
 و باید بدم آن عدل کرد که او را بدینا مشغول ساخت پس تو اگر خواهی قبول کنی یا نکنی بدم اگر
 خدا بدینا نخواهد که ادای زلفیه کاه بر منی غرضت که انزال خدمه رساند و بستان سنان حضرت سری نیز بنید
 شد و فرمود که پیشین زکات مال زکات قبل کنم تا قبول کنم و در کشتاد و مال زکات گرفتند او را در دل خود جای داد
 و بنید بیست سال بود که او را با خود هیچ بر در و در محترم در میان چهار صد پیر و بنید بیست سال بود
 و در حق ادای شکر کسی تقریری در یک سیکه شیخ سری مدان جمع بود و سو که ای نوالهین تو هم درین
 باب سخنی بگو بنید سر را برد و گفت که شکر آن است که نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت مای
 نشوی و نعمت او را بر ما چه نصیبند از می هر چه صد پیر بستان جان بفرستند و بنید بیست سال بود

در غلبه مال از شیخ و بن عثمان یکی تبرک و بخت جنبید که فرمود که آمد و چنان بساید
 که با سید بن عبد الله ششری در بن عثمان کرده سید گفت صحیح و سکه و صفت اند
 بنده را و پوسته بند طارخه او را و خود با وصاف وی فانی میشود و جنبه گفت ای بخت
 خطا کردی در معجزه سکرانان غلات نیست که معجزه باقی است از محبت عال حاج و درین
 دو وقت صفت و کتاب مایه باید و من ای این تصور در کلام تو بسیار فضولی می بینم عمارت
 ملی معنی که آخر آن یک نظر می آید تخلص است شیخ جنبه فرمود که در دل آمد و شتم که این
 به نیم تار و زری در زری بودم که پری از دوری آمد و روی من کرد چون نزدیک آمد ششری از آن
 در دل من پدید آمد گفتم کیستی گفت آرزوی تو انعام ای ملعون چیست از سجد کردن آدم علم
 آمد گفت وحدت حق تعالی و خود آستم که بعینه حق دیگری را سجد کنم من بخواه و تحریف منی که مال
 در صدمه اندازند که گویا درین بیگونی اگر بنده بود از امر حق سر نه چپیکه ابلیس من این شنید با یکی
 و گفت با الله که ابلیس حق را ناب شد تخلص است که ششری در زری در خانه جنبه آمد و جزیره ایست
 یافت و در دیگر جنبه در بازار میرفت پس این خود بدست دلال دید که میرفت و فریاد میگفت
 آشنا می خواهم تا گویای ده که ای پسر این از آن است تا بخرم جنبه گفت من سید ام کاین پسر این
 از با لایع است و در و میران بماند و بخت است شیخ آه و تاب گشت تخلص است که در وی از این
 جنبه در و بلایه صومبی ساخت و از خلق تنها شده و در آنجا بماند تا چنان شد که هر شب ششری پیش
 آورده می و گفتندی که ما ملا ای کاین آسمانی ای که برین شتر سوار شو تا از این شربت بریم و او بران شتر
 سوار شدی و بر اینی تا بجای خوش مقامی و دلکش با صورتی ای دنیا طعام های می و می و می
 و گلهای شکفته و آب روان پدید آمدی و تا سحرگاه او را در آنجا داشتندی پس خواب شد
 چون بیدار شدی خود را در صومعه خویش یافتی از ظهور این معنی در دل وی جا گرفت که من می کمال
 رسید و ام و بوی معرفت در دل غوی پیدا گشت رفته رفتن این غیر مع حضرت جنبه رسید
 و بصومعه وی رفت و او را به با یکی در پنداری مغرور نشسته حال وی پرسید و احوال خویش
 گفت فرمود که مشبب چون بدان موضع رسیدی سه بلال لعل خجالی چون شب شد بر عادت میود
 همچنان ششریا و میزد و بنا مقام دل آرام میزد چون بدان رسید بلایه اتهام که لعل بلایه

بر زبان آورده شیا طین که موکل بایک کار بودیم و بعد بطهارت رسانده و اورا تنها گذاشته و او خود را
 حوض فریادیده و استخوانهای مردار پیش خود نهاده پس بخطای خود واقف گشت و توبه کرد و از
 آن حضرت شیخ پیوست و تقاضاست که یکبار از نهر بدی ترک اولی نسبت حضرت شیخ بوجود آید
 از شرم و ندامت برون رفته و در شرف شویز به نشیمن شیخ راهروی گذرانده و در آنجا
 آن مرد و از بیت شیخ بنیاد و ریش شکست و چند قطره های خون که بر زمین چکیدند بجا افتاد
 نوشته شد شیخ چون این بید فرمود که پیش من جلوه گری میکنی و نیازی که من بمقام سید
 تقا که دو کالی که نزد من بکار مشغول اند و عیالقام با تو بر اندازم من بجان میدنم و بنیاد
 و جان بداد تقاضاست که حضرت بنید را در لبه مردی بود روزی خطره گناه در غلظت
 کرد و روی او سیاه شد چون در آینه بدید بفرمود که که سوخته ام و از شرم مسی
 نمی نمود چون سر و زنجیر بآل بگذشتند آن سیاهی اندک اندک ذایل شدن گرفت و بحد دراز
 رویش پیدا گشت و از آن حضرت شیخ بنامش رسید که چادر حضرت را بر سر نهاد و بنیاد
 با و بخی باشی که امر و چند روز است که مرا کافری دید یکدیگر با سیاهی و دست بر دل سپیدی کرد
 و تقاضاست که شیخ بنید را بهشت مرید بود و ندانند تا صان کمال او را و بعد از آن با تقاضا
 هر یک بعضی پروا افتند که نعمت شهادت بحسب نعمتی است بنوعی باید زنت پس شیخ با تقاضا
 ایشان هر دو رفت چون هر دو لشکر صفای کشیدند گبری آمد و هر شست و در آن شجر البشاد
 نمایند شیخ بنید فرمود که نه همدیگر دیدم و همدیگرا ایستادمان و از آن من بر کسی را که گشته شدی
 اصحاب آن بودی می ننهاد و بر آسمان می بودند پس یک همدیگر باند داشتیم که بشاید از آن
 خواهد بود بیک پیوستم همان گریه بر آن آمد و گفت یا اله القاسم آن بودی نعم از آن من است
 تو بنیاد بدو شیخ تو هم خود باش و ایمان پیش من عرض کن تا که یقین احکامش که بعد
 سلمان شد و بهمان تمثیری که از آن مراد شد که بود و بدو گفت کس را از تو خود گشت و خود
 شربت شهادت چشید روح او در روح من نهادند و الا بعد و قاضی سید الهی
 قبول صاحب نعمات الهی و دیگر اهل تو اینجای تو ایستاده و بهشت بهشت و بهشت
 سال دو صد و نه و حضرت شاه رسالت علی الله علیه وسلم است و در دستش نور

حضرت ابوبکر
 حضرت عمر
 حضرت عثمان
 حضرت علی
 حضرت فاطمه
 حضرت زین العابدین
 حضرت محمد باقر
 حضرت جعفر صادق
 حضرت موسی کاظم
 حضرت رضا
 حضرت محمد تقی
 حضرت آقا محمد علی
 حضرت آقا جعفر
 حضرت آقا محمد باقر
 حضرت آقا محمد تقی
 حضرت آقا محمد علی

نیز گفته اند صاحب خیر الواسعین سال وفات آن جامع الکملات بسند مصدق و محرز فرموده هزار
 و پنجاه و دو سال و در بعد او است و گویند که چون وقت وفات آن جناب نزدیک رسید بیچ میگفت و گشت
 بجهت دیگر گشت چون به چهار انگشت عقد بست و هنوز انگشت کلان ایستاده بود که سیم انگشت از زمین
 برخاست و بیست و یکمین مرتبه بر زمین افتاد و بیست و یکمین مرتبه بر زمین افتاد و بیست و یکمین مرتبه
 باقی آورد و او که دست از دیده و دست را مبارک گشتی بنام بابسته شده است جز بقای انگشت
 پس خواست که انگشتانی که عقد کرده بودند بکشد و نگذاشت که انگشتی که با هم بسته شده است
 جز از میان انگشتان جدا نگذاشت و چون جنازه برگرفتند کوفتری سفید باید بالای جنازه بسته
 که سیرانند نه نیست تا آنکه گویا شد و گفت که خود را دور از آنجا نیک که جنگ من بسیار شوق برگوشه
 این جنازه دوخته اند و او را از جنازه جفیه نسیب کرد میان است اگر غوغای شما نبودی کالبه
 وی چون باز سفید و بر او پیدی پس آن کوفتر را وقت درنمایی جنازه بود و باز از او انگشت

شعری از مولف	سید الطایفه ولی زمان	یعنی حضرت بنیاد ایشان	بود و بر سر پیغمبر کبیر
شیرازی رتبه عالمگیر	رفت چون جهان پرگار	نامرگشت سال است آن	نات و ادب و بد و بد و خال
بر کمال کمال سال	ملوه گشت چون نهیای	سال و شش هزار	سال ز جیل آن شکر
مهر آن است و مهر آنور	سال ز جیل و کرمیست	گفت سرور و بر سرور	طاعت آن حق و والی
ظاهر آمد و منی مالی	سال و شش هزار و هشتاد	عابد پاک حق نه گفتم	و صل آن پادشاه تعقی
میر و الی که صبر بخوان	سال ز جیل آن شکر عالم	کرده ام نهادن مازم	قطعه از مولف
شیخ برانقام بنیدامور	بود شاه طه لایا	شد چون دست میانش سال	از ولی الله طه لایا
نیز کردم سال ز جیل زخم	عالم آمد و طه لایا	ایضا شد چون ز جیل زخم	در جهان نورانی عیان
چون به بنویش سال	همچنان که الهی شمعان	ایضا سید الطایفه عالم	الک و بود و شد و در آن
سال و شش هزار و هشتاد	هم چون آن کل ز کربان	هم گویا ماه عالم	سال ز جیل آن نام جهان

حضرت شیخ ابوبکر سلی قدس الله سره و الغر من گیت دی ابوبکر است و از آن حضرت
 بر نفس عبودی رافت بن محمد مرید و طایفه استنخ بنید است و خرقه علف از وی دار و خرقه
 بنید فرمود که شخصی را نامی است و نام من ابوبکر است و در میان نام ملک است و منی و

از شبیه خراسان است و مولودی ساعده و پدروی در ابتدا ای صاحب الحار خلیفه بنی فاطمه
 شبلی و رنما و ندامیر بود روزی حسب الطلب خلیفه بنی فاطمه او آمد و خلیفه بنی فاطمه در حق
 خدمت بوی خلقی عطا فرمود و صنعت ساخت چون از پیش خلیفه بازگشت شیخ اعظم آیه
 رب آستین جامه خلعت لعاب و بن و بنی پاک کرد و معاندان این سخن خلیفه رسانیدند و فرمودند
 از وی بازگیرند و از عمل معزول کنند شبلی ازین آگاه شد اندیشه کرد که کسی عطیه خلعتی را دست
 مال کند معزول گردد پس خلعت نافره معرفت الهی که بنی نوع انسان عطا است کسی که
 دست مال کند و قدرش نشاند عال او چه خواهد شد ازین اندیشه تارک الدنیا شد و خدمت
 حضرت خیر نساج رفت و توبه کرد و فیلساف و در السبب آنکه از خویشان جنید بود و خدمت حضرت
 جنید فرستاد و چون خدمت جنید پیوست گفت که همتی گویم آشنائی برادر او است یا نه
 یا بفروش فرمود و فرمودم که تو بمانی آن نداری و اگر بپوشی خدمت تو آید و قدر آنانی
 پس چون مردان قدم از سر کن و خود را درین دریا انداز گویم آشنائی بدست تو آید گفت چه فرمود
 کرد گفت برو یکسال کبریت فروشی کن پس چنان کرد چون یکسال بگذشت پیش جنید آمد
 فرمود برو یکسال دیگر در یوزه گری کن بطوعه یک بکاری دیگر شمول نباشی شبلی بر یکسال
 بازار بغداد گدا می کرد و یکس بوی بیضی نثار و بعد از انقضای یکسال خدمت شیخ آمد فرمود
 اکنون تیمت و قدر و غرت خود و مستحق کنز ربک خلق هیچ نبی ازری لیکن چون در نهادند
 حکومت کرد و در آنجا بود تا یکسال و گدا می کرد حضرت شبلی و آنجا هم رفت تا یکسال
 بگذشت و در یوزه گری بپیمبرد و یکس بوی بیضی نثار کرد و در آنجا خدمت آمد و در آنجا
 بوی حکومت در دماغ نهادی دست تا یکسال دیگر گدا می کرد حضرت شبلی میفرماید که تا یکسال
 گدا می میکردم و پاره های نان کرمی یا نعم خدمت شیعی برعم شیخ چون پاره بار بار بشوین
 میداد و در آنجا بپیمبرد و در آنجا خدمت چون آن سال منقضی شد شیخ فرمود که اکنون لایق خدمت
 شدی بشوین خدمت در دوشان کنی پس تا یکسال خدمت در دوشان کرد و بعد از آن شیخ
 فرمود که یا ای که اکنون قدر و حال نفس تو نزد یکت چیست و من کردم که خود را از زمین خلق نه
 سیدانم فرمود که اکنون خدمت ایمانست و صاحب مذکره الاولیا سیدانم که شبلی

در اول محابه مدتی بر مشرب نمک و چشمه میگرد و موقع خواب می نمود و گویند که هفت مرتبه
 نمک در چشم کرده بود و تقاضاست که شمع شبلی امام الله گفته در لیشی گفت چسدا
 لا اله الا الله یعنی گوی گفت می ترسم که در گفتن لا اله الا الله ترسید و خسر من قطع گردد و در
 مقام نفی با هم در ویش گفت و جی این بهتر میخوانم فرمود که لا اله الا الله برای نفی است و من غیر
 حق را نمیخوانم سوای الله گفت از این هم و جی خوبتر میخوانم فرمود که در گفتن الله متابعت صدیق
 اگر بگویم که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را بآوردن اموال خود امر فرمود و عرضی الله
 نصف مال خود بخیر حضرت رسالت پناه علیه الصلوه الله حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله
 جمیع اموال خود بخشید آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود بگذرانی
 صدیق اگر گفت که الله در ویش گفت که ازین و جی اعلی تر میخوانم شبلی فرمود که ای جوان
 و جی بای خوب گفتیم اما هست تو پس علی است بهتر ازین گویم که اختلا اهل طریقت و جی ام
 الهی است و در قرآن شریف آمده علی الله تکریم می فرماید و میگوید که پس ام الهی بر اسم
 گفتن الله صادر شد در ویش گفت جی جی و نمود و بنویسد و بیفتاد و جان بد اخط ایشان
 در ویش از شاه ده اقبال بخت شبلی دعوی هلاک در ویش کردند و بدار الحان است شمش خلیفه
 هر ویش شبلی گفت مدعی کشش کرد پس بنالید و شتاق شد و فریاد کرد خوانده شد پس اجابت کرد
 درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی باز روی باز پس کنه که از سخن وی حالتی در ویش ظاهر
 شده است که غریب است که بهوش شوم پس حضرت شبلی فی الغر از دست مدعیان علی
 یافت تقاضاست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود هر چند حبسند یا نهند و از او را
 در میان گروه مخفیان یا نهند گفتند این چه جای شماست فرمود که این گروه و بدو نیاز زن
 هستند و مرد و زنم و بخت گزافم زن هتم و مرد پس ناچار جای من را نیست تقاضاست
 که در انشب که حضرت شبلی در قاضی کرد و مشرب این بیت میگفت شمع علی بیت است سکن
 تعجبت جالی المسرج و جبک الماسول تعجب هم تالی الناس با کج ام یونی بر خانه که مسکن
 آنی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است حاجت
 خواهد بود و دیگر مردان که بختی می آیند و شمع میزنند و خبر فرست شیخ در شهر مشرب گشت

در اول محابه مدتی بر مشرب نمک و چشمه میگرد و موقع خواب می نمود و گویند که هفت مرتبه
 نمک در چشم کرده بود و تقاضاست که شمع شبلی امام الله گفته در لیشی گفت چسدا
 لا اله الا الله یعنی گوی گفت می ترسم که در گفتن لا اله الا الله ترسید و خسر من قطع گردد و در
 مقام نفی با هم در ویش گفت و جی این بهتر میخوانم فرمود که لا اله الا الله برای نفی است و من غیر
 حق را نمیخوانم سوای الله گفت از این هم و جی خوبتر میخوانم فرمود که در گفتن الله متابعت صدیق
 اگر بگویم که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را بآوردن اموال خود امر فرمود و عرضی الله
 نصف مال خود بخیر حضرت رسالت پناه علیه الصلوه الله حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله
 جمیع اموال خود بخشید آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود بگذرانی
 صدیق اگر گفت که الله در ویش گفت که ازین و جی اعلی تر میخوانم شبلی فرمود که ای جوان
 و جی بای خوب گفتیم اما هست تو پس علی است بهتر ازین گویم که اختلا اهل طریقت و جی ام
 الهی است و در قرآن شریف آمده علی الله تکریم می فرماید و میگوید که پس ام الهی بر اسم
 گفتن الله صادر شد در ویش گفت جی جی و نمود و بنویسد و بیفتاد و جان بد اخط ایشان
 در ویش از شاه ده اقبال بخت شبلی دعوی هلاک در ویش کردند و بدار الحان است شمش خلیفه
 هر ویش شبلی گفت مدعی کشش کرد پس بنالید و شتاق شد و فریاد کرد خوانده شد پس اجابت کرد
 درین گناه من چیست خلیفه گفت شبلی باز روی باز پس کنه که از سخن وی حالتی در ویش ظاهر
 شده است که غریب است که بهوش شوم پس حضرت شبلی فی الغر از دست مدعیان علی
 یافت تقاضاست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود هر چند حبسند یا نهند و از او را
 در میان گروه مخفیان یا نهند گفتند این چه جای شماست فرمود که این گروه و بدو نیاز زن
 هستند و مرد و زنم و بخت گزافم زن هتم و مرد پس ناچار جای من را نیست تقاضاست
 که در انشب که حضرت شبلی در قاضی کرد و مشرب این بیت میگفت شمع علی بیت است سکن
 تعجبت جالی المسرج و جبک الماسول تعجب هم تالی الناس با کج ام یونی بر خانه که مسکن
 آنی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است حاجت
 خواهد بود و دیگر مردان که بختی می آیند و شمع میزنند و خبر فرست شیخ در شهر مشرب گشت

و خلقی بسیار برای نمازخانه برده و از موقوفات آنحضرت حاضر شد شیخ چون این خبر بدید
بخندید و گفت عجب کاری هست که فرمودگان بر خانه زنده می آیند پس گفته یا شیخ وقت آنست
که بگویی لا اله الا الله گفت الان که می روم دینی نکتم گفتند و بی نوشت سوای کلمه گفتن باز نیست گفت
سلطان محبت میفرماید که شدت بگیرم و پذیرم پس یکی شخص آواز برداشت و کلمه شهادت طاعتین
کرد شیخ فرمود سبحان الله و زنده را طاعتین شهادت میکنند پس چون اقامتی برآمد گفتند بجز
فرمود که حالا خوب بترجم این گفت و جان بجان آنرا ترجمه نمود و قضاات جمیع الکامالات
قبولی صاحب نفحات الانس را ماه ذی الحجه سال سه صد و سی و چهارم قبول مواظبت سفینه اهل البیاض
جمعه بیست و نهم ماه ذی الحجه سه صد و کور و قبول صاحب خبر المومنین سال سه صد و چهل و دو و قبول
آمده و قبول امیر جمیع صاحب نفحات الانس است موصی مومنان و قضاات آنجناب بابل صد و سی
و پنج یا گفته اند و در غمر آنجناب اتفاق جمیع اهل تاریخ بشمار دشت سال است قطعاً از دست
شیخ درین شبلی است ^{درین شب} رسیدند و درین الاقامت ^{درین شب} رسیدند و درین سال فائز ^{درین شب} رسیدند و درین سال فائز
شدن ^{درین شب} رسیدند و درین سال فائز ^{درین شب} رسیدند و درین سال فائز ^{درین شب} رسیدند و درین سال فائز
شیخ عبدالواحد کرمی قدس سره که نیست وی ابو الفضل و نام پدر وی «عزیز بن سید»
ملقب است «طلمش» ابو کرمی است خادم شریعت و سالک طریقت و او نیز وقت اقامه اهل سنت
و جماعت بودند و در آنجا بودند و بعضی بران که بر فرقه اربعینیه بود و شیخی چون در
این جماعت می نشست و می نشست و در راه طریقت قدم نهاد و در آنجا
و طاعتی شریک ابراهیم طاعتی و باطنی رسانید و قضاات وی قبول جمیع و در آن سال
سید و شیخ جویست و در آنجا در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت
و قضاات وی حاضر است و در آنجا در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت
که در آنجا در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت
بگویم و در آنجا در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت
مذاکره کردی با مردمین ^{در آنجا} در آنجا در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت
و با فرستاده عارفان ^{در آنجا} در آنجا در راه طریقت و در راه طریقت و در راه طریقت

<p>میسرو شاه را آئینه نما گفت دیوان شیخ او چنان گفت به یک شاه عالیجاه گفتم عجب شیخ و صلواتیست که بجز و رک و میل نه است</p>	<p>شیخ ابو الفتح طوطی قدس سره از اعظم خلفای و مریدان شیخ عبدالواحد شیخی است قد و طوایبی همان زید و شایخ همان صاحب حکمت بلند کرامات او مجتهد بود و در توکل قدم محکم داشت و در تجربه و تفرید یکبار وقت و اصل وی از طوطوس بود و گفت آن جامع الکامالات و سال چهار صد و چهل و هفت با اتفاق اهل توارخ است از موهل</p>
<p>حضرت ابو الفتح طوطی که بر ملا و شید و چو ان شد حوازی زینا بقدرت این بود بر پیر بابا الشیخ بن هم گویو ابو الفتح محمد بن نعمانی که درین طوطی بن شیخ ابو الحسن قریشی بنکاشی قدس سره</p>	<p>نام نامی وی علی بن محمد بن جعفر النکاشی است و از اعظم خلفای حضرت ابو الفتح طوطی است او زیدگان و شایخ وقت و مقتدای اهل زبان صاحب خوارق و کرامات صاحب امده و کرامات مگویند که بعد سه روز بقدر طعام خوردی و دو ختم قرآن بعد از نماز صبح تا نماز عشاء کردی و وفات در پنجاب و راه محرم سال چهار صد و شصت و شش قریب آمد الی چهار صد و شصت و شش و پنج روز و نوزده روز</p>
<p>بو الحسن بن بربر بن مقدادی بن شهر و درین شعبه و زین بن حکیم سال در سر و داری و میان هم شده و ای امام اولیا قطب ابی ولی الله بن سره و ای بگو ای جمال شایسته ابو الحسن بن هم گویو اهل محبت ای عزیز فیروز بن ایل سال شصت و شان گشت درین سال و درین سال هم گویو و اولاد شاه و ان</p>	<p>شیخ ابو سعید مبارک مخزومی قدس سره نام وی مبارک بن علی بن حسین مخزومی است سلطان الادب و ابرار و ان الامفیقا و ده مار فان زید و ساکنان پیر و اقیق و تحقیق تابع علوم ظاهر و باطن محبت و اخضر علی السلام و منبلی المذهب و در عیون شیخ ابو الحسن بنکاشی و میر خزنه حضرت محبوب بجلانی قلب ربانی محی الدین عبدالقادر جیلانی است و از حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه منتقل است که در ابتدای حال با نجاتی محکم و کم که مخزوم و دنیا شاه نام خوانده و دنیا شاه نام و تو میکی که تقدیر و در آن من نه نده از دست خود مرکب اکل و شرب نشوم چون چنان بر خیال بگذشت شخصی نزد من آمد و قدری ملامت بگذاشت و رفت و نزد یک بود که نفس از گرفتگی و لای طعم نفیقه گفتم والله لا عدی که با ندهایستام مخزوم هم گشت ناگاه از باطن خود آواز شنیدم که کسی با را بلند میگویی ای جمع الجوامع و درین نا شایخ ابو سعید مخزومی و من بگذشت و آن</p>

مکوش باطن شنید و گفت یا عبد القادر انچه آواز است گفت من ان طرب نفس است اما روح من
 برقرار و در مشاهد انوار خدایه کاف خود است گفت بخاد من بیدار نیست گفت من از نجایم
 نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام شریف آوید و گفت بر خیز و پیش ابو سعید برو
 بر خاستم و بخانه شیخ ابو سعید رسیدم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده داشتند آمدن است
 چون مرادید گفت یا عبد القادر انچه من ترا گفتم پس نبود که خضر را نیز با یستی گفت پس فرماید
 خود را آورد و طعمای که داشت حاضر آورد و لقمه لقمه در دهان من نهاد تا من سیر شدیم بعد از آن وقت
 پویشانید و صحبت در الانزم گرفت و فوات حضرت شیخ ابو سعید با اتفاق اهل نواح در سال ۴۸۰
 و سیزده جری است و با تو اهل بعضی در سال پانصد و هشت بوقت آمده و بنای مدرسه متبر که
 باب الارش که بخت غوث الاعظم منسوب است از اول بنا کرده شیخ ابو سعید است و حیات
 خود بخت غوث الاعظم عطا فرموده بود و در آن گهر را حضرت غوثیه اعظم هم بعد از آن است

قلم از مولف	ابو سعید بن اندر بروجی	نور علی با جمال ماه عبد	گفت سر و پهل عیش
عابد طیب مبارک ابو سعید	ایضا از مولف	شبه ابو سعید آن مبارک	که از غیبی بود که سعید
بی سال از جیل آن شریف	مکوش بود و محبوب ابو سعید	و گردیده با اختلاف بیان	و گویند که ما صاحب است
ایضا از مولف	آن مبارک شیخ ابو سعید	مقدامی او را و اقیان	سال جلیلیه را شریف
بوی محبوب پیر میرزا	نیز با تو اهل بعضی نامعلوم	با لقمه خود پیر شریف	شیخ حماد و یاس

برج سلیم قدس سره و کینت وی ابو سعید الله است و نام تمام بن مسلم را یا در مشاب
 فرخنده اگر گویند پیری بود از جیلان کبار و مافا سل و مقتدای است صاحب خوارق کینت
 در صحبت حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جلیلی قدس الله سره العزیز و باره و کرامتی
 اما در سجاد تعالی علم آتی بوی که است که در روز دوازده هزار مرید هار و اهل داشت و است
 که در زنی شیخ حماد فرمود که مراد و نفعه هر قدر میبست شریف ایشان را و یکینم معاجبات ایشان
 از خدا است ایلی انجام هم و هر که از ایشان بگنای قبلا می بینم دعا میکنند تا در آن دعا تعالی او را توفیق
 توفیق و در باز جهان بر مدار و تادگاه نماز حضرت غوث الاعظم چون از زبان شیخ انیکلام شنید
 در خاطر بدید قاطر خود گندمانیک اگر حق سبحانه تعالی مرا قرضی در آنجا بخت خود عطا کند و دعا

کسانیکه اختیالی آنها را قوت روست آن ارواح از صور اجساد و صفات او هست در انحال
تجلی الهی بر ذات حضرت غوثیه یعنی بود که اشیر را قوت تحمل آن نیست مگر تا به جنا سبزی
بنابر آن نزد یک بود که حضرت شیخ از منبر سقید یکبار حضرت نبوی در سنگی انحال شدند و نگارند
و تجلی ثانی بصفت جلال بود که از کمال نادر و جلال جسم مبارک حضرت شیخ نگارند و خوا
شاد و کنجشک شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود و از ظهور آن شیخ ببالید و بزرگ شد و واقع
و فاع حضرت شیخ بقادر سال بالصد و پنجاه و سه جری بود و قوت آمد و از این انوارش ببارتوسل که
که از دیهات نهر ملک است واقع شده از مولف چون بقا بامید نزاران غریبی است
از وارفاسوی بقا سال از میلش نداشت از خود زید و افان قطب الحق بقا موت بجز
و مصل آنجناب و الوالی ارشاد باشد ما **حضرت شیخ علی بن موسی و سر**
از کباب و شلیخ و اعظم اولیا و مرید شیخ تاج العارفین ابو الوفا است و کلسله عالی و بی بر و اسط
بحضرت صدیق کبر سید مدیون که دی فریض حضرت تاج العارفین ابو الوفا و دی در شین
ابو محمد شنگی و دی مرید شیخ ابو بکر بن برادر و دی مرید ابولسی حضرت صدیق اکبر است و تاج
عنه که از جنابش با علم باطن بنیاب شده و پیوست حضرت علی بن موسی حضرت نوح الاعظم
است که پیوسته در محبت بابرکت آنجناب حاضر مانده و سفید گشتی و قتیله حضرت غوثی با ندر
نهر علی رفیق کل ولی الله از زبان حق ترجمان فرمود اول سید بالایی بن زینت و تدم
حضرت غوثیه برگردن خود نهاد و بنیر دامن کوس بر نشان دی و ساد علی و پهلست که
روزی حضرت غوث الاعظم و غلامی فرمود و شیخ علی هم در برابر آنحضرت نشست و در نگاه
شیخ علی را خواب در بود و حضرت غوثیه با بل مجلس فرمود که فرمودش باشد و خود ازین
آمده پیش شیخ علی تشرفین آورد و بار ایستاد و جانب دی یکساعت چون علی بدارت
فرمود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم در خواب دیدی گفت آری فرمود که بچند
فرمود گفت ایامی طایریت و دوام محبت حضرت شما تا یکبار پنج فرمود و فرمود که خود را
مسید می من بظلم رسیدیم **تعلست** که شیخ علی بن موسی را حضرت نوح الاعظم یا
فرمود فرمودی دستایش کردی و فرمودی که ایامی طایریت و دوام محبت حضرت شما تا یکبار پنج فرمود و فرمود که خود را

و اصل بنیاد و منشور همان من است و من همان شیخ علی بن ابی احمق تعلیم است که روزی
شیخ علی بن هر ملک عزیمت کرد که بیان اهل دود هیر سرخزده مقتول نزاع و فساد و بیان
و سکنا ی هر دود به یکدیگر اتمام قتل مقتول می نمودند شیخ علی بر سر آن مقتول سید زمر
نبد نه ابر از زبان خود نیگوئی که قاتل من فلانی است آن مردی الحال چشم کشا در
که قاتل من فلان ابن فلان است این گفتن را باز چشم پوشید و مرد و وفات آن
جامع الکملات باتفاق اهل بیور سال پانصد و شصت و یک هجری است و عمر

شرف او کیصد و ده سال و قبر در زیران است از مولف علی بن محمد فیضی

علی رازدار سے دینی امور کا ملئ شوق ترسیل اور دگر بید مقبول دران

مقتدای جهان علی الی بود مرستان علی الی سال مجلس عز خردستم گفت شاه نون علی الی

عجوت الثقلین محی الدین سلطان شیخ سید عبدالقادر جملانی قدس سرہ

رضی اللہ عنہ کنیت آنجناب و طریقت امام ائمہ و در شریعت محبوب سبحانی و ابو محمد

وَمَحْيِ الدِّينِ نَامِ نَامِي دَاسَمْ كَرَامِشْ قُطْبِ رَبَّانِي وَغُوثِ مَهْدِي سَيِّدِ عِبَادِ قَادِرِ جَلَّتْ أَسْنَى

الحسيني المجلبي الشافعي بن أبي صالح بن سيد موسى بن سيد عبد الله بن سيد عمر بن سيد

محمد رومی بن سید داؤد بن سید موسیٰ ثانی بن سید عبد اللہ ثانی بن موسیٰ ثالث بن سید

عبد اللہ محسن بن سید محمد المشہور بحسن مفتی بن امام حسن بن اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب

رضی اللہ عنہم اجمعین است و سبب ملقب شدن آنجناب بلقب می الدین نیست که آنجناب

فرمود که بر دوزخه از بیرون بنده اودر شهر می آمدن نگاه در راه بر سر جای می خفیف البدن

تشفیر اللون بکده شتم بیا بسوی من جہ شد و گفت السلام علیک یا عبد القادر مگر علیک السلام

یا عبد اللہ گفت نزدیک من آئی نزد وی فریم گفت مرا نشان بستانه م چون نشستند

قبیلہ اوزناہ و معروفیت اور روشن نشانی و زبانتیں صمان گردید و گفت و مرامی شناسی کفر نے

فت من وین جد تو ام پیش از تو ضعیف شده بودی یار کجالت زار چنانکه دیده که علامت خداست

برکت در جو مسعود و بار دیگر زنده گردانید و انت می الدین پس ا در اها جانگذاشتم و مسج جامع

مقصود من این بابی آنست که بگوید و گفت یا علی بن ابی طالب که در کتب و حلقه انهم

از کمرش بخوم میکرد و دست پای مرا میبوسید میگفت با علی الدین این لقب آنجا بر زمین است و در میان

لقب دی باز شریف غوث الثقلین نصرت آنجناب برین دلاک و انس و به چنانچه در بیان در
 مجلسی حاضر شد مستفیض میشدند جنیان نیز صف بعین حاضر می گشتند و اسلام می آوردند
 و آنجناب میفرمود که خلیل انس را مشایخ اند و جماعت بنیان دلاک را مشایخ و من شیخ خبر
 و انس دلاک ام و شیخ ابو سعید عبد الله بغدادی رحمه الله علیه فرموده است که ما نزد
 داشتیم شانزده ساله تا که نام روزی بالابی بام برآمد و غائب شد هر چند چشم نیافتیم چون باز
 آمدیم بر او استوار شد حضرت غوث الاعظم رنقم و برای عقد و کثانی کار خود و ملک کرد
 فرمود که ما مشب و دیگر خبر و بر زمین دایره و کاش و بخوان اسم الله تعالی نیت و بعد القادر
 و در آن شبین در تاریکی شب ملو این بنیان بر تو خواهند گذشت اهور ستمای نقیض پنج غوث
 کلنی و وقت فجر و شاه جنیان بالشکر حاضر شود و از تو مال خواهد پرسید با او بگویی که شیخ القادر
 مرا بر تو فرستاده است و قرضه خود با او بگور اومی گوید که من همچنان کردم جنیان صف بعین
 بصورت مختلف تمام شب از پیش من میگذاشتند و هیچ نمیتوانست که کسی نزدیک وایره بیاید
 تا آنکه باد شاه ایشان بالشکر انبوه حاضر آمد و بیرون دایره بایستاد و پرسید که حاجت داری
 و نیام آنجناب رحال خود با او گفتم فی الحال بالشکر خود فرمود که دیوی که آن اختر را برده است
 فی الحال حاضر کن بنیان ها نوقت او را حاضر کردند و گفتند که این دیو از دیوان چنین است
 باد شاه با او گفت که در چه باعث شد که این دختر از پیش مرید غوث الاعظم بر روی گنبد ترس
 و جمل دختر را غرض آمد و در دل من حاضر فرمود که آن دیو را گردن زنند و دختر را حواله آن کرد
 و اصل آنحضرت معدن برکت از ولایت عقیل است و ولادت با سعادت آنحضرت
 بهم در آن زمان واقع شده و آن ملکی است و سای طبرستان که آنرا جیلان میگویند گیلان نیز گویند گیل جیل هم
 میخوانند و بعضی گویند که جیل و منعی است بر کناره و طبر که در صاه از بغداد و نیز جیل حاجی است
 نزدیک ملائک بجهت این مواضع آنحضرت را جیلی و جیلانی نیز میگویند بلکه بین مواضع چندین
 قیام فرموده باشند چنانچه برج عجمی واقع بغداد که بسبب سکونت آنجناب تا حال مشهور است
 است اما اصل آنجناب از ولایت گیلان است و تربیت آن حضرت بیواسطه از
 روحانیت حضرت بشه رسلت طایفه الصلوة و التحیت است و بر خیزد آنجناب شیخ ابو سعید بخاری

بود شیخ ابوسعید اسامی که بالاتر تیب مذکور شده اند نسبت خرقه به شیخ معروف کنی
 بمحضرت امام علی رضا بن موسی رضی الله عنه میرسید و بخدمت آنحضرت شیخ حماد ریاست
 رحمة الله علیه و نیز با خضر علیه السلام بسیار محبت داشت و منبلی مذہب بود و فتویٰ بر مذہب
 امام شافعی و امام احمد بن حنبل میداد و کلمت والدہ ماجدہ معظمہ حضرت غوثیہ ام الخیر و لقب
 اُمّہ النبیار و نام فاطمہ بنت شیخ عبد الله موسی است که از کبار مشایخ گیلان بمقتدی
 اولیا و زمان سحاب الدعوات بود چنانچه عبد الرحمن جامی و لغات الانس و میرزا یحیی که شیخ
 عبد الله موسی رضی الله عنه از جرگان مشایخ گیلان در سوازماد وقت بود و شیخ ابو
 هر چه کذب بان گوید نشان خود را ندی همانطور بوقوع آمدی و صاحب کرامت خوارق بود
 چنانچه حاجتی از اصحاب وی بقصد تجارت بهم فرستاده بودند و درویشی سوختند از بنان باران
 غارت مال تجارت وار و وقت ایشان شدند اصحاب آنجناب چون بهر نوع بایوس گشتند
 شیخ ابو عبد الله را آواز دادند و استمداد جستند ناگاه دیدند که حضرت شیخ بسواری اسب
 در آنجا تشریف آورده با و از پله میفرماید سبحان تدوس ربنا ورب الملائکة و الروح و قد وید
 ای دانه نان از میان جماعه اصحاب ما و زودان را چنان رغبت و شہت دارد حال شد که همه
 متفرق گشتند و راهی خود با گم کرده بکوه با افتادند و صاحب اجاب آنجناب بان مال بسلا
 بر بند و چون کمال خود باز آمدند هر چند جستند حضرت شیخ را در آنجا نیافتند و گشتند که این امر او را
 حضرت شیخ است که کمال ما بکسان بند و گشت و تولد حضرت غوث الاعظم در سال پنجم
 و ستم و یقوی چهارصد و هفتاد و یک هجری است بوقتیکه عمر و ملکہ ماجد آنجناب شصت و یک
 که ایام یاس تولد مولود است رسیده بود و بر روایت صحیح ثابت شده که ولادت آنحضرت
 در گیلان بابتخ اول ماه رمضان المبارک بود نوع آمد و تا ایام شیر خوارگی آنجناب بر گزاه
 رمضان بر دشت خروزی چون عمر آنجناب بهر ده سالگی رسید از گیلان بر بنیاد تشریف آورد
 بتحصیل علوم شریف و گشت و در بایک زمان در علوم ظاہری و باطنی طاق و شہ و افاق
 گردید و در همین سفر اول شصت از دانه نان بر دست حق پرست آنحضرت توکر کرده شد
 و در سال پانصد و شصت و یک هجری با شاد و باطنی نبوی و فتویٰ میرزا یحیی در آنجا متعلق

مصدورت شده اکثر آنجناب در حالت رفق فرمودی که ای اهل آسمان زمین باید زنبان
 مرا بشنوید که نایب و وارث قبول الله تعالی علیه و سلم منور و در مجلس رفاقت آنجناب در نیم
 بهشتا و در کنار کرسی خرمشده و چهار صد نفر کلام حق الیقین آنحضرت را می نوشند و از تاثیر کلام
 تحقیقت نظام اینقدر بعد و ذوق مایه حال ساسین میشد که اکثر ایشان حتی در حال میشدند
 و حنا زده بای آفتاب می برنده و اکثر رای آفتاب به پیشوی میخیزی بود و آمدی که با چند روز
 بخود میبویس بودی و شیخ ابوسعید طبرسی میفرماید که در محفل حضرت غوث الانظم با
 از اوج حضرت خیر علیه الصلوٰه الملك الاکبر و دیگر سنیبران علیهم السلام و خیل ملائکه و اجنابان را
 شهادت بود که در کتاب **فتیحة الطالبین** و توح انجیب و قیام و المواظبه و غیره تعالی
 در توالیف آن تصانیف حضرت غوث بسیار اند و اهل اخبار علیه مبارک آنجناب کثیف البدن
 سینه بالا و آغوش الفدر کشاده و پیشانی گدازه گون چو سینه اید و بختی که ده اند و از آنجناب
 بلند بود لباس بطریق علمای پوشیده و گاهی میسکان و گاهی جامه وید و بیکر و که تمیت آن پارچه
 فی اعدیک و بیاری از به و آنجناب میفرمود که نمی پوشتم تا می پوشانند و می خرم تا می خوراند و میگویم
 تا می گویانند و به آرد و خلق غیر از سلاطین قبول فرمودی تناول کردی و صد قبول فرمودی
 لیکن تناول نکردی و کافرن بجا تفسیر کردی هیچکس خوش خلق در کین و کفر و میان نزل
 حضرت نور چنانچه هر یک کس از اصحاب و اعیان آنجناب همین گمان برد که بگوید و بنایا و به
 تر از وی و دیگر کسی عزیز تر نیست **مقلست** که روزی دزدی بجای آنحضرت درآمد و اینا شد
 و رام نیافت و درین اثنا حضرت علیه السلام دستسید و گفت یا ولی الله در یکی از ابدال دست
 سنده است هر که ارشاد کرد و بجایش نصب کرده آید و خود که در غلظت شخصی اسید داده است
 و گوشت خانه بنیان است بید و اولاد برین آرد بجای ابدال متوفی منصب کن خضر علیه السلام
 و خود رفت و دزد را گرفت و بخت بخت باریک آنحضرت حاضر آورد و آن دزد را به خط کشید و از
 آن شاهنشاه به بد و ولایت رسید **مقلست** که روزی یکی از ابدال اعیان و به همانیت
 چون بسبت الراح بنفله سید و دل گدازانیکه در شهر بغداد بیج مردی بسبت حضرت غوث
 از خطره وی مطلع شده سب حال وی نمود و آنرا از مولد و دانه بغیر انداخته و آنرا

و بعد بی هوشان افتاده بماند آخر التماس شفاعت حضرت علی بن ابی طالب و تقصیر و بطلان کرد
 همان ابدال مسلوب الحال باز بحال و کمال خود نمود و در **و قلمست** که در ذی حضرت
 غوث الاظم رضی الله عنه بروز جمعه بالای منبر علی تشریف داشته و عظمیفرمود و فریب
 و در مدتی از او کبار الله مثل شیخ علی بن ابی طالب و شیخ قاسم بن علی و شیخ ابوالحسن و شیخ ابوالفتح
 و شیخ جاکیر و قصب البان و صلی و شیخ حماد بن سلمه و ابوالحسن و شیخ احمد بن علی و شیخ ارسلان
 متقی و شیخ محمد و نجف اوی و شیخ مبارک بن علی و شیخ شهاب الدین سرور و شیخ حجت الله علیه
 اجمعین غیره حاضر بودند و در عین حال نجلی انوار حقانی بر قلب مجرب سبحانی متجلی شد و مرست آمده
 شده فرمود که قدمی نه علی رقبه کل ولی الله چنانچه اول از همه و دیار الله شیخ علی بن ابی طالب بر منبر
 بر آمد و قدم مبارک آنحضرت را گرفته برگردن خود نهاد و زیر دامن آنحضرت در آمد بعد از آن جمیع
 اولیاء الله بر فراستند و گردنهای خود بآیه تین البشر یعنی حضرت غوث الثقلین نهادند و
 سعادت دارین مشرف گشتند و **و قلمست** که اکثر از شیخ غلام که پیش از عهد حضرت غوث الاظم
 رونق انزای عالم دنیا شده بودند بنور باطن مانده نور بر نور غوثیه آگاه شده از حال آنحضرت متواضعین
 خود را خبر داده بودند و جمله آنما شیخ ابوبکر بن مراد الباطنی است که از کبار شیخ متقدمین عراق است
 و صاحب کرامت ظاهره و مقامات باهره بود و در خواب مرید حضرت صدیق اکبر شده بود و مطهر غلامان
 حضرت خرقه خلافت یافت و خبر داد که بنده از حق سبحانه و تعالی عهد گرفته که هر که در وصف من آید
 سوزش آتش در وی اثر نکند و قبر حضرت ابابکر در بطایح است و گوشت گاو باهی و غیره را
 که در وصف عالمه وی می برند هرگز نخوردی کرد و خبر داد که او تا در عراق هفت کس اندکی مرید
 کرنی در دم حضرت امام احمد حنبل سیدم بشرعانی چهارم منصور بن عمار پنجم حنبل بغدادی ششم
 سبیل بن عبد الله تهری هفتم شیخ سید عبدالقادر جیلانی دهم الله شاهرهم العزیز و ابی بن علی
 شدند که شیخ عبدالقادر کسیت و از کلام نماند ان عالیشان است فرمود که شخصی است شریف عجمی
 که بعد ظهور سیرا بنو روی در قرآن نام است و فرمود و حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی
 قدس سره که تا بسبب و تحسین در میانها بقدم تجوید و تفرید ریاضت نمود و تا میل سال پنهان
 حشا غلام با ملا گذارد و اقامه و باز نه سال بعد از نماز عشا یکپا ایستاده زم زم می نوشید و میخوبی

و چون از خواب بیدار شد و در آن حال زنده در میانیت روزه چهل روزه میبود
 و بعد از چهل روز از فطلم بزرگ و رخسار و اشیای میلج بیابانی میشد و تیر و قوس و فو و انحضرت
 قدس سره که از جناب حق مرا کاغذی عطا کردید بمقدام درازی که نظر کار کند و در آن کاغذ اسما
 اصحاب و مریدان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خوانند که در نوشته بود و حکم
 که این مکی را بتو بخشیدیم و قسم بغیرت و جلال حضرت حق جلایا که قدم از پیش پروردگار خود
 بر نخواهم برد داشت تا در فیکه مریدان و متوسلان مالمسوی بهشت روانه کنند و اگر مرید من در
 مشرق برهنه گردد و من در مغرب باشم بر آئینه او را بپوشم و اگر کسی دست محبت بمن نداد و با
 و گویند که من مرید عبد القادر قبول کند حضرت حق او را سیاه رنگان و دیر او مسلمان
 که بر مدرسه من گذشت و یاروی مرا دید و نام مرا شنید و خوشنود شد عذاب گویا قیامت است
 بزدانند و فات آن مقتدای موجودات بزیات صبح اشب شبانه ششم یا نهم الهیانی
 بوقت بعد از نماز عشا سالانچه و شصت و یک یا پانصد و شصت و دو و انجوت حضرت
 شاه رسالت علیه الصلو و السلام و تحیت بوقوع آمد و بعضی اهل تاریخ یازدهم و پنجاهم و هجدهم
 مذکور نیز گفته اند اما قول صحیح نهم ربیع الثانی است و مدت عمر نو رسال و رفعت ماه و ده روز است
 و عرس سالینه آنحضرت در هندوستان بتاریخ یازدهم و بعضی به نهم ربیع الثانی میکنند و بعد از
 هجدهم ماه مذکور میشود و مزار پر انوار آن محبوب پروردگار در شهرت البلا و بغداد و مدینه
 باب الذریع واقع شده و باید و التمسست که خوارق عادات و کرامات که از آن
 کلمات بوقوع آمده اند از هیچ کدام ولی الله سرزد نگشته که در محبت الاسرار و تحفه قادری
 و انیس القادریه و مناقب غوثیه و غیره مفصل و مشرح مذکور اند اگر شاقی شایق باشد از آن
 کتب و الارتب معلوم کند و نیز بمطالع کتاب گلدسته کرامت که پیش ازین فقیر میرزا آقا قاسم تالیف
 آن بر و ائمه است بر و از که درین مختصر فقیر محض فیض طریحی فردی نیست فتوی آن
 غوث معظم قطب عالم محیی بن شیخ حق مجید البالدین پیر پیران میرزا انور شیخ اکبر پیر پیران پیر
 فرو چشم جناب معظف نور دین خوشدل خیرا سال تولدش یکصد و هشتاد و یک سال وفاتش یکصد و هشتاد و یک سال
 بالیقین تمیز آن الی حق خان عالم المستطیع در سال تولدش یکصد و هشتاد و یک سال وفاتش یکصد و هشتاد و یک سال

فانمی چنانوقت از انکار خود تائب و در دیگر وید **تقلست** که در میان اطراف نصیبان
 بخدمت حضرت غوث الاعظم شجاعت کردند که وی در گنبد ارواح غایتوقف میکند فرمود که همیشه
 سر در در خانه کعبه در سجود است **وفات** حضرت شیخ و رسال پانصد و هفتاد و نوب
 در موصول است **قطعه از مولف** **ان قسیدایان** **شیخ** **فخر جیلانی** **ولی**
 پیر دین مرحوم گویند او هم جوهر روز باوی تنی **شیخ احمد بن مبارک قدس سره**
 صاحب کشف و کرامت بود و خادم حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه دلیل بزرگی و مجرب
 کافی است که سبادت خدمت آنحضرت مشرف بود و گویند که چون حضرت غوث انقلین
 و عطر بنبر جلوس فرمودی وی برق خود را برای آنحضرت بر نیز فرس کردی **وفات**
 وی در رسال پانصد و هفتاد و دو و هجری است **قطعه از مولف** **شیخ احمد بن مبارک**
لفیض از وی یافت از دنیای دون و ضبط الاعلی مکان **علتش از مقدس بن ملک**
 نیز احمد نور بانی شد از سر وریان **سید احمد رفاعمی بن سید ابی الحسن قدس سره**
 صاحب مقامات علیه احوال طایفه شیخ الصلحامادی الاثقا امام الاولیا از اولاد حق یا و امام
 علی بن موسی کاظم بود و نسبت فرقه دی بر پنج واسطه حضرت شیخ شبل می میر سید و در آخر خدمت
 حضرت غوث الاعظم حاضر شده فائده های عظیم برداشت و از غایت محبت والدش آنحضرت
 غوث انقلین همیشه خود خواندی و در بر همیشه زاده و گفتی و بار بار یاد وی فرمود
 که **ابن الرافعی** **کان منی** **ایسلاک لی طریقه** **لقد داشتغاله** **از شیخ ابوالحسن**
 که خواهر زاده سید احمد رفاعمی است **تقلست** که روزی بر در خلوت سید اخفش نشسته بودم
 چون نظر کردم پیش من شخصی نشسته دیدم که برگز او را ندیده بودم حیران ماندم که کار کدام راه از
 شخص نزد شیخ رسید پس ساعتی با هم سخن گفتند چون آن شخص فراغت یافت از رودنی که
 در دیوار خلوت بود و بیرون رفت و چون برق خاطر در دیوار گنبد نشست بمحاسبه ایمان من
 بخدمت سید احمد آمدم و پرسیدم که این مرد که بود فرمود که تو او را ندیده گفتم آری گفت که
 هست که خدا استغالی اما حافظ بحیطه مقرر فرموده است شخصی است از رجال انیب و صالحان
 است که از دستگاه کیهانی هم پدید آمده است اما او را بر خیال خبری نیست گفتند چه بر می آید از

حضرت حق سبب فرمود که روزی در قاعی از جزایر بحر محیط کاه و در آنجا بقیمت تمام روز بباران آمدید و باران
 که کاش این باران در آلودی زمین ببارید تا خلق را از دفع تمام مل شدیم بسبب این امر من و محمد و
 لقمه چرا و از این خبر و از کردی فرمودیم که پیش از حال جوهری و بیان کنم گفتیم اگر این باران
 خبر را که گفتیم گفتیم آنرا گفت پس هر گاه این خود در کش فی الحال چشم پوشیدم و در در بیان کشیدم و بعد
 آوازی شنیدم که ای ابو الحسن علی سر بر دار چشم بکش چون برداشتم و چشم و اگر دم خود را در یکی از
 جزایر بحر محیط دیدم رگها خود حیران بماندم بر خاستم و اندک راه رفتم آن مرد را دیدم شسته بر
 سلام گفتم آن نعره را سدا پیش می بیان کردم سوگند بین واد که آنچه من ترا گویم همان کنی
 قبول کردم گفت خرقه را در گردن من انداز و مرا بر روی زمین بکش رگه که این برای منی است
 که بقضای اقرارش کند پیش قدمش را در گدای دی انداختم و خواستم که در برابر زمین کشم تا خلق را از
 واد که ای ابو الحسن علی این را بنگهد که ملائکه آسمان زمین را می بینند خدا بیتی بر تو
 خوشنود است چنان آواز شنیدم بخود شدم و هتیکه خود آمدم خود را پیش سید احمد رفای باقم
 و هیچ از حال آمدن و رفتن خود آگاه نگشتم و صاحب مناسقب غوث شریف
 شفیق محمد صادق شیبانی میفرماید که روزی حضرت غوث الاعظم الشیخی از خادم خود فرمود که
 پیش سید احمد رفای برو و بگو که ما لعشق یعنی عشق چه چیز است و جواب این باید چنان
 بگویم سید احمد رسید و پیغام داد که رسید احمد یکی آه جان کاه و از سینه بر سوز خود برآورد و گفت
 ما لعشق فاد مجرق ما سوا الله سبحان تعزیر بر خنی که حضرت سید بزرگان شریف داشت
 آتش در گرفت و من بعد سید احمد تمام و کمال بسوخت و قود و خاکستر شد و باز آن ناله که
 آب شده بجای خود بصورت برنت منجم گشت خادم چون اینحال دید چه ترسید و باز پس بخود دست
 غوث الاعظم حاضر آمده حال واقع عرض کرد و فرمود که بانه جان تمام ملارام برود آنجا را به بخور و عطر
 معطر کن که جسم سید احمد باز جوع لبالم غصه می آید که در خادم در آنجا رفت و حسب حکم آن مقام را
 معطر و گلاب و دیگر عطریات معطر کرد و چون ساعتی نگذشت آبی که بجای سید احمد ریخته بود و در
 چشم گشت و سید احمد باز زنده گردید و نقل است که چون حاجت سیدی بخود سید احمد آمدی
 و تعویذ طلبیدی شیخ تعویذ ارقام فرمودی و بوی عطا کردی و اگر خدا بخواهد سید احمد را از آنجا
 فرمودی

اینکه سید احمد
 در آنجا بود
 و از آنجا
 فرمودی

بهست گبر نیتی و باشت بی سیاهی بوشتی و تپی برای شخصی کاغذ بی سیاهی بخور کرد و در آن
 مدتی با بنظر استخوان همان کاغذ را بخدمت آورد و اسقهای تحریر توئید نمود چون کاغذ به دست و
 آرد فرمود که ای فرزند این کاغذ سابق نوشته شده است اگر تعویذ میخوای دیگر کاغذ ساده بانه
 کاغذ عروت سابق بخط نور موجود اند **تقلست** که شخصی بخدمت سید احمد حاکم آمد و گفت
 میخواهم که بشفا عمت تو از آتش دوزخ آزاد شوم و همین وقت خط آزادی من را آسمان بیاورد
 و برین گفتگو بود که ناگاه در قی سفید از آسمان فرود آمد و پیش شیخ بفتاد شیخ آنرا بدست نائل
 و او گفت این خط آزادی تو از آتش دوزخ است وی گفت این کاغذ سفید است و هیچ
 نوشته ندارد و فرمود که بند قدرت الهی سیاهی نمی نویسد و این کاغذ بنور نوشته شده است هر که
 دیده بای باطن اوردی **بنده وفات سید احمد رفاهی** بر پنجشنبه سبت دوم ماه
 جمادی الاول سنه یانصد و هفتاد و دو هجری است **رحمة الله علیه قطعه از مولات**

سید احمد رفاهی سرور خان	آنرا از روی خوش بفرمود	قطعه کمال شاه درین سال	بفرمود که بفرماید
عاشق الهی است	بفرمود که بفرماید	شیخ سید شرف الدین	علیه السلام

سوره العنبر فرزند بلند حضرت نوح الاظم است و جمیع علوم را در خست بابرکت حضرت
 نوح الاظم یعنی الله علیه کسب نموده درین بیت و فقره دو عظم میفرمود و کتابها را بر سر
 علم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف حضرت وی است و حضرت نوح صمدانی
 کتاب فتوح الغیب بجهت وی تصنیف فرموده است وفات آنجا بی رسال الیحد و مضاعف

و سه هجری است	قطعه از مولات	شیخ شرف الدین	چو رفت اندر خیابان	سال میل
آن شه عز و کمال	گرم بزم مسعود	بفرمود که بفرماید	استغنی بکاک	هم سال میل

بعد از وی قدس سره کینت وی ابو الفرج قنم پدیو بسین است بمقام خلیفه
 همیشه در محفل غلام منزل غولیه حاضر نموده مستغنی گشتی **تقلست** که روزی شیخ صدق
 سکر و جذب سخنی بر زبان آورده که ظاهر خلاف شرع نموی بود لهذا علمای دین متین بجا افت
 وی بر خاستند و دعوی یعنی پیش خلیفه انبیا و بر دند ضعیف شیخ را طلب کرد و اتفاق علما حکم
 که شیخ را تازماید زینچه در جناب مستغنی آتش که شیخ را تا دهان زنده و جامه را از بدن مبارک شیخ آرد

و می آید زود باشد که خلافتی را بر می آید و هر که نام وی می آید بر توفیق بود و صاحب تر باشد
 و بسیار از اولیاء الله اوست و می آید که در عهد اولین طایفه خود بهرین نهاد که حضرت آن
 مد باغ من رسید و عالم ملکوت برین شکست شد شنیدم که تمام عالم و هر چه در عالم است تسبیح
 و تعالی با اختلاف لغات میکنند از و شروع این می نزدیک بود که عقل من ایل گردد و حضرت نوشت
 بآیه نبیه که دوست داشت برین زود تا عقل برقرار بماند بعد از آن چند ماه در خلوت نشاند
 و کار من تکمیل را بعد از سی سال عبد بنی این نفقه پیش من آمد و خرده یافت از خلفا که
 و این نفقه پیش از رسیدن من همچنان بود که شیخ فرموده بود و وفات حضرت ابو عمر
 عثمان در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری است **قطعه از مولف** ابو محمد آن مخزن نور

سالی میلش بود ابو محمد آن	نیز فرمایم مطلع نور بعین
---------------------------	--------------------------

و حضرت شیخ محمد الاوائی المعروف بابن القایده قدس سره از اکل مریدان
 و خلفا که امین حضرت غوث الاعظم است صاحب کرامات و مقامات و از بزرگان صوفیه بود
 و در فتوحات مکی مذکور است که حضرت غوث الاعظم در باب وی فرمودی که محمد ابن القایده از منفردین است
 و منفردین جامع آنکه از دایره قطب خارج اند و حضرت علیه السلام هم از ایشان است و رسول
 صلی الله علیه و سلم هم پیش از بعثت از ایشان بود و حضرت ابن القایده فرمود که هر
 چیز را پس گذارم و روی بحضرت حق آوردم ناگاه پیش روی خودشان پائے دیدم
 و اعتراف در گرفت و بگویم پیش ازین این نشان قدم کیست که بچکسین من سابق نیست گفتند این
 نشان قدم نمی گشت صلی الله علیه و سلم در ظاهر تسکین یافت و ذات شیخ و صلوات الله علیه و شرفش

هجری است **قطعه از مولف** چون محمد زین جهان برینا گشت در فردوس علی هر باب

رطس سر در عالی شد بیان	نیز سر روشن محمد آفتاب	شیخ ابوالحسن و بن شبلی
------------------------	------------------------	------------------------

قدس سره وی نیز از اصحاب جناب غوث الاعظم است صاحب کرامات عالی مقامات علیه بود
 و در فتوحات مکی مذکور است که ذری شیخ ابوالحسن و بن شبلی که در دین بدل گذرانید
 که آیا حضرت حق را بنده گان باشند که در میان آب می پرستند و هنوز این خطه تمام نشده بود که
 آب خدایا بشما فت شخصی از آب سر آمد و گفت آری یا ابا الحسن و خدایتعالی را مدوان هستند

که پیرایه آب عبادت میکنند من از ایشانم من مردی بودم از مقام بکبریت که برکنار و عبادت
 خدای مرا با سر که در شهر بایم و در آب عبادت کنم چرا که مقدس است که بعد از پانزده روز و یک
 حادثه عظیم ظهور آمد و خدای مرا از آن حادثه آگاه داشت این بگفت و باز در آب فرو رفت
 چون پانزده روز نگذشت حادثه عظیم در بکبریت بود تو ع آید و آن وقت عظیم بکنای بکبریت
 رسید و جایگاهش شد **نقل است** که شیخ ابو السعد در راه چه از حق رسیدی رد کرد
 طعام مکتف خوردی و لباس سفارزه پوشیدی رزقی شخصی پیش می آمد دستاری و پیر سر او
 که بدو مودت و نیاری از نه با خود گفت که این چه اسراف است که غلات حکم قرآن است و شاد
 که از قیمت آن دو صد درویش را جامه میتوان ساخت یک درویش را پرسید و شیخ از خطه و
 بنور باطن آگاه شد و فرمود ای فلان من این دستار را بار داده خود بر سر بسته ام اگر میخواهی بخر
 و برای درویشان طعام میاکن انگشستار شیخ بگرفت و بیازاد رفت و بعد از وقت و سفر و کلف
 راست کرد و بیاید چون رو بروی شیخ آمد همان دستار بر سر شیخ بسته و متعجب شد شیخ فرمود که
 تعجب میکنی از فلان کس که حاضر است پرس که این دستار او از کجا آورده است درویش مال
 دستار پرسید گفت که در سال گذشته من در شتی بودم با دو مخالفت بر خاست نذر کردم اگر است
 از شتی بایم دستاری خوب و عده و شیخ ابو السعد هدیه بدیم اکنون شش ماه است که درویش
 دستار عده طلب میکردم نمی یافتیم امروز همین وقت این دستار بر فلان دوکان دیدم خریدم
 و بخدمت شیخ آوردم گفت دیدی که این دستار من خود بر سر بسته ام دیگری است که
 می بخرند و وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و نه هجری است **قطعه از وفات**
 شیخ زنی تبریز عالمگیر ابو السعد انکه بعد از بدی حق عاشق حق بود طبع او هم نه ابو السعد زید حق
شیخ حیات خبرانی قدس سره از امام خلفاء و ائمه اهل بیت و حضرت غوث الاعظم
 صاحب کرامت و خوارق و کبار شایخ وقت خود بود و شیخ ابو الحسن لیشی میفرماید که در دنیا
 چهار شیخ اند که در تهر مثل اجاق هفت میکنند یکی شیخ معروف کنی دوم حضرت شیخ عبد القادر
 جیلانی سوم شیخ عقیل نجفی چهارم شیخ مات خبرانی و صاحب سفینه الاولیای است
 که شخصی از سلمای خزن نقل کرده که من از زمین در شتی نشستم چون پیران در میان رسیدیم

<p>قاری و صاحب کفایت سید</p>	<p>کمال الدین بن یحیی بن محمد بن عثمان</p>	<p>حضرت سید شمس الدین بن محمد بن علی</p>
<p>قدس سرکه کفایت وی البکر است پسند والا گوهر حضرت غوث الاعظم و در علوم ظاهری و باطنی شاگرد و در یزدی بزرگوار خود است و نصیب وافر از خان یمنای و الله بزرگوار خود یافت و بعد از آن بجای شجر نعمت فرموده چندی در آنجا متوطن شد و همان جا رحمت حق پیوست و وفات وی در سال پانصد و شصت و نه هجری است قطعه موقوفه</p>	<p>در شرف حق تبارک و تعالی بنویسند</p>	<p>سید زکریا مالی در شرف</p>
<p>شیخ ابوبکر بن مغربی قدس سره نام وی شعیب بن حسن با حسین است مرید بزرگوار شیخ ابوبکر بن مغربی و پیش از شیخ محمد بن الدین ابن العربی است و از جمله شایخین بن مغربی صاحب کشف و کرامت و خوارق بود و در ولایت درجه بلند و مقام ارجیند است و از جناب غوثیه فایده عظیم و فیض نام حاصل نمود و نقل است که روزی شیخ ابوبکر بن مغربی از دیار مغرب گردان خود میگردید و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملکک انی سمعت و اطقت اصحاب وی بر سیدند که سبب این چه بود فرمود که حضرت غوث الاعظم عبد القادر جیلانی در بغداد کلامی تدریس میفرموده علی رقبته کل ولی الله بزرگان آورده و جمله اولیاء الله حسب العلم حقانی گردنهای خود بریزند و محمد بن سبجانی هم کرده اند من هم تعمیل حکم الهی کردم و عارف نامی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس آورده که روزی شیخ ابوبکر بن مغربی بر کنار دیار گذشت جماعتی از کفار و یزیدیه را اسیر کردند و محبوس کرده کشتی بر زدند و جماعت دیگر از مسلمانان هم بر آن کشتی ماخوذ و اسیر بودند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کفار با زبان کشتی کوشیدند تا روانه شوند هر چند چه کردند کشتی از آنجا نهمید ایشان را یقین کلی شد که کشتی کشتی بود پس این در کشتی است شیخ را بار کردند شیخ فرمود منم و من تاهمه مسلمانان را رهایی نگو و کفار را سزا لاچار شده همه مسلمانان را نصرت دادند چون کشتی از ابل اسلام میگذشت روانه گردید و قافله شیخ در سال پانصد و شصت و نه هجری است قطعه از موقوفات شیخ ابوبکر بن شعیب بن مغربی آن امام</p>	<p>درین شهر دوزخین است تاج و مال آنجناب زاهدی شریف بن حسن</p>	<p>طییب ابوبکر بن شعیب است سال میل آن فرخنده تر هم نعم کن ممدون نور یقین</p>

سال تریحیش اگر خواهی ز من | شیخ تاج الدین عبد الرزاق قدس سره کنیت
 وی عجمه الرحمان و ابو الفتح فرزند سواد حضرت غوث الاعظم و شاگرد مرید والد ما و خود
 و در ولایت و امامت درجات عالییه مقامات بلند داشت و مفتی عراق بود و در علوم دینی از
 علمای عصر گوی سبقت بر دو کتاب جلاء الخواطر که مکتوب حضرت غوث الاعظم است و
 جمع کرده است و از وی منقول است که روزی والد من حضرت غوث الاعظم بر آب
 بنماز جمعه بیرون آمد من با دو برادر همراه آنجا بودم ناگاه دیدم که سه باختر بر دو آب بار
 کرده برای خلیفه بغدادی آمدند و بر سرنگان محافظ همراه اند چون بوی خمر غلغله است
 والد من با معلوم گشت که در بر سر سرنگان آواز داد که بایستید ایشان نیایند
 بلکه دو آب را تحویل اندن آغاز کردند چون سرنگان ایستاده نشد حضرت غوث بیدار
 مخاطب شده فرمود که ای دو آب خیران خدا تعالی بایستیدنی الحال ایستاده شدند و
 سرنگان نیز در آنجا حرکتی کردند چون چنین دید حضرت غوث بغضب تمام لبوس
 سرنگان نظر کرد و همانوقت سرنگان را توبیخ گرفت و بر زمین افتاده چون مای بی آب
 می پلیدند و فریاد برآوردند که ما توبه کردیم که باز با فوای شما نکنیم توبیخ ایشان بر طرف شد
 و خرمبیدی لبس گشت چون این خبر خلیفه رسید بخدایت حضرت حاضر آمده از جمیع منات
 توبه کرد و تقاضاست که روزی مسید عبد الرزاق مروان غیب را در محفل حضرت غوث اعظم
 و برادر پند بر سر حضرت غوث فرمود که جای غوث و برادر نیست که این مروان غیب اند
 و تو نیز از البشائی و در کتاب انیس القادر بر روایت شیخ ابو الجحالی صاحب تحف القادر
 روایت است که خدیجه تاج الدین عبد الرزاق پنج فرزند و پند و علما فرمود شیخ
 ابو صالح شیخ ابوالقاسم عبد السلام شیخ ابو محمد اسماعیل شیخ ابو الحسن نقض الله شیخ سید
 جمال الله قدس الله سره العزیز و جملة این پنج حضرت شیخ جمال الله در صورت حسن
 جمال حضرت غوث الاعظم بسیار شباهت داشت و حضرت غوث با بوی بسیار محبت
 و رغبت خاطر بود چنانچه بعد از آنجا که شیخ جمال الله را عمر فارسی نصیب شد و قاهره
 زخم و جیات است و جیات المیرا شتهان عار و سکونت وی اکثر در دیار سقندریه می باشد

و سید محمد تقی صاحب حجره و غیره بسیاری از اولیاء اللہ از مریدان وی اند و وفات
 حضرت تاج الدین عبد الزیاق در سال پانصد و نود و پنج بخروج قطعه از مولف
 بنزد دنیا چو در پشت برینا و ابی اللہ محبت تاج الدین کاشف القلوب سال و شصت و پنج از هیئت تاج الدین
 شیخ سید ابوالفضل محمد قدس سره فرزند ولید حضرت غوث الاعظم است و علامه غازی
 و باطنی از اولاد اجداد خود کسب نمود و در بغداد و سیال شصت و پنجی وفات یافت مزار پر نور او را
 در بغداد است قطعه از مولف سید ابوالفضل فضل اهل فضل بود و فرزند علی آل سبته
 میر فرزند است سال طیش هم خوان هر و محبت متقی الایضا محمد ابوالفضل فضل جهان
 شه اولیا نماز باب علم چو رفت از جهان سال و شصت و پنج نداشت مگر بود و متاب علم
 شیخ سید ابوزکر یاجی قدس سره و لد حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم
 و حدیث از اولاد بزرگوار خود نموده فاضل و کامل عالم و عامل و نقدهای زمانه گشت و ولادت
 وی در ششم ماه ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و وفات و شب برات سال شصت و پنج
 و مزار پر نور وی در بغداد متصل بقبره مقدسه برادرش شیخ عبد الوهاب است قطعه از مولف
 شیخ زکریا ابویحیی که بود شاه عالم قره و چشم علم بهیچ وجه چون شد بعالم جلوه گر
 سال تولیدش نگفتم متقی بهر سال انتقالش گفت فل عارف حق سید طیب دلی
 سید سیف الدین عبد الوهاب قدس سره وی بزرگترین فرزندان حضرت
 غوث الاعظم است و در سجاده حضرت غوث نشسته بهدایت خلق مشغول شد و در مدینه علی
 و غلط میفرمود و از وی منقول است که وقتی در بلاد عجم مسافر بودم و بعد حصول علوم
 به بغداد آمدم و از اولاد اجداد خود دان خواستم که در حضور ایشان و غلط گویم نصحت و لطف بالا
 منبر بآدم را انواع علوم و مواظبان کردم بحکایت آمد دل ماثر کرد و آب از دیده جاریه
 اهل مجلس آنحضرت را در خواست کردند که غلط فرمایند من فرود آمدم حضرت ایشان بفرمود
 برآمده فرمود که هر یک ساعت است که از نیمه در وقت نزول بلا یوحه آید از اجتماع این کلمه
 از اهل مجلس زیاد و فغان بجاست چون مجلس فوت شد از کلمه ای معنی پرسیدم فرمود که تو
 منور است کلمه ای محمد بن مسلم بنیر و ولادت حضرت سید عبد الوهاب در ماه شعبان سال و شصت و پنج

<p>وفات است و پنجم ماه شوال سال شصت و هجده هجریست و حضرت وی دو سیزده شصت و هجری</p>		<p>یکی ابو منصور عبد السلام دوم شیخ ابو الفتح سلیمان که در وقت خود عالم و عالم شیخ کامل و کمال بود</p>	
<p>شاه سیف الدین شهید و سراسر</p>	<p>بادشاه و سید و سراسر</p>	<p>سال تولدش شصت و هجری</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>کمال حق فراوان و ممتاز دین</p>	<p>گفت سیف الدین میر حق خرد</p>	<p>ارجمت آن شه و دنیا و دین</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>مقتدای او دنیا گوید وصل او</p>	<p>عالم اسرار و ان با صدیقین</p>	<p>شیخ ابو نصر موسی قدس سره</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم است و تحصیل علوم بجدت و الله عز و نه عالم عامل و معارف کامل و فقیه و محدث شد و از بعد از پدرش رفته متوطن شد و بها وفات یافت و ولادت وی در سلج ربيع الاول سال پانصد و بیست و هجری و وفاتش شب جمعه دوازده خرداد سال شصت و هجری</p>			
<p>هجری است قطعه از مولف</p>	<p>حضرت ابو نصر با کمال</p>	<p>در سیر عالم شهر و سراسر</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>شده دل مفتاح تولیدش این</p>	<p>صاحب تولید و هم سر دانشین</p>	<p>رطش ابو نصر مقبول انام</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>نیز شیدا از متاب یقین</p>	<p>شیخ موفق الدین مقدسی قدس سره نام و</p>	<p>عبد اللطیف محمد بن احمد بن قدومه الجلی است صاحب تصانیف و مقالات بلند جامع علوم</p>	<p>ظاهر و باطن مرید و شاگرد حضرت غوث اعظم است وفات وی در سال شصت و هجری</p>
<p>هجریست قطعه از مولف</p>	<p>چو آن شیخ موفق بن محمد</p>	<p>که در چشم و عالم بود منظم</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>سفر و زینت بی سوز خلد</p>	<p>تباخیش بگو نور علی نور</p>	<p>شیخ ابو احق و ابراهیم</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>قدس سره فرزند ارجمند حضرت غوث الثقلین است قدوة اولیا و اکمل افعیا بود کسب علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگ خود نمود و خلق کثیر از فیه صحبت وی بکمال حال و قال سید نفیس و سکوت بر فراز حق اقتران وی غالب بود و زید و ورع بر مرتبه کمال داشت و از فرط عیا و شرم پروردگار خود تا سی سال سر بالا نکرد و ولادت وی در سال پانصد و بیست و هجری</p>			
<p>وفاتش شصت و هجری</p>	<p>سال شصت و هجری</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>
<p>مزار و مدینه و سی است تاریخ از مولف</p>	<p>سید ابراهیم میرزا حامی دین پیشوا می جهان</p>	<p>کاشف برین نبی تولید است</p>	<p>رطش ران کاشف عالمی کان</p>
<p>چون علی احق ابراهیم دین</p>	<p>یافت جز نبی فضل حق مکان</p>	<p>سال حلیش چو جسم از خود</p>	<p>سال وفاتش شصت و هجری</p>

گفت ابراهیم نوری خواند شیخ صدر الدین قونیوی کنیت و ابوالمعالی است

در سترین مردان حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و قلبی و نقد و حدیث و تفسیر و فقه و ریاضت و مجاهده و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر عوی است و کتاب جامع الاحوال را بخط خود نوشته پیش می خواند و بان افتخار میکرد و شیخ محمد بن جندی و مولانا شمس الدین ابکی و شیخ فخر الدین علی و شیخ سعید الدین فرغانی و دیگر اولیاء کرام در محبت وی مستفید و تقیض مانده اند و شیخ سعد الدین تمیمی و مولانا جمال الدین رمی بسیار محبت داشت و وفات وی در سال هشتصد و سی و هشت

قطعه از مولف	صدر دین صدر اولیا کرام	مرشد و مقتدای القرن	در سال میل حضرت
گفت ولی ملتق صدر الدین	ایضا از مولف	شاه عالمین صدر الدین	شیخ عالی جایز بنی
گفت سر سال مجلس	بادی آفتاب بنی	حضرت شیخ محی الدین بن العزلی	

قدس سرها العزیز نام ملی دی محمد ز نام پدرش علی بن محمد عربی است صاحب مقامات ارجند و درجات بلند قطب زمانه و موجد یگانه مادی و طریقت و نقدی حقیقت و عارف معروف بود و در وحدت و جود وی کلام عالی داشت و شیخ صوفیه او را امام موجدان در تصانیف خود یا نوشته اند نسبت خرقه وی بواسطه شیخ ابو محمد یونس نصیر اشرافی بنی غوث الاعظم رضی الله عنه میسر و معنی بر آنند که بوسیله مرید حضرت غوث اشدقین است و در وی در فقه بیک واسطه حضرت خضر نسبت ثالث بود بواسطه حضرت خضر علیه السلام میگردد و در اصطلاحات کاشفی نوشته است که شیخ محی الدین عربی در کتاب خود ذکر کرده است که خرقه تصوف از دست ابو الحسن علی بن جامع پوشیدم و او را خضر علیه السلام و در مناقب خوشیه شیخ محمد صادق شیبانی قاضی میفرماید که علی بن محمد پدر شیخ محی الدین عربی اول محض الامله بود و تا آنکه عرض بر پنجاه سال رسید و هیچ اولاد نداشتند و آنرا بعد حصول اولاد خدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و آنست مایه و اماگر حضرت غوث دست و عاهد نگاه کبریا بر پشت پادشاه نمیداد که از او که در سمت این سال اولاد نیست مگر آنکه شخصی دیگر از اولاد خود حصه بوی عطا کند لذا حضرت غوث الاعظم شریف

بود و خلق و حیا و صاحب بجهت الاسرار میفرماید که شیخ محمد حیات خوشرو و خوشگو
 بود در مستجاب الدعوات **سید** برومی خوشخوی نکو چند دست میداود **خاتم** آن کبریا
 بود روی نکو خوی نکو **وفات** وی در سال ششصد و پنجاه و شش هجری است **امرو**
 بن احمد محمد آن مردین کرد ملت و خیر جهان ببلبل از فلک سال انتقال داشت روشن گزاه نوروز
حضرت امام عابد القدیانی قدس سره نام پدر وی سعدیانی است و کنیت او
 ابو السعادت و لقب عقیف الدین اصل وی از میرین است و نام خود در حدیث الشریعین بطن
 اختیار کرد شافعی مذہب صاحب خوارق و کرامت و تصانیف و جامع علوم ظاہری و باطنی
 و اکابر مشایخ وقت خود بود و نسبت خرقه وی بچند واسطه بحضرت غوث الثقلین رسید
 و در اکثر تصانیف خود مثل تاریخ یافعی و کتاب روضه الراعین نشر المجلدین و غیره باحوال اعراف
 و کرامت حضرت غوث الاعظم تحریر میفرماید و کمال اعتقاد و اخلاص بآبای غوثین داشت **نقل است**
 که چون حضرت سید بلال الدین مخدوم جهانیان و ارومکه معطی شد امام یافعی بمجاور حصول غیر
 سلسله حشمت او را به بلبل بنجدست شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی فرستاد و وی حسب التقدیر
 به بلبل رسید و مطلوب فایز شد **وفات** وی بروز شنبه است و یکم جمادی الآخر سال ششصد
 و پنجاه و پنج یا شصت هجری است و فراردمکه معظمه متصل قبر خواجہ فیصل بیان است **امرو**
 آن امام یافعی نوراکه بود اندر مکه یک خطب الکواکب خدمت سالتش فرمود **کاشف** نامی امام یافعی
شاه نعمت الله ولی قدس سره از غلامی مشایخ قادریه است خوارق عظیمه از حضرت
 بطور عمده اند و نسبت ابائی آنجناب بقول صاحب شریف الشرفه فایض صورت بحضرت غوثیه
 فتنی میشود که شاه نعمت الله بن سید ابوبکر بن سید شاه نور سید لیل بن محمد بن سید جعفر بن سید محمد
 بن سید بهار الدین بن سید داود بن سید ابوالعباس احمد بن سید حسن بن سید موسی بن سید
 علی بن سید محمد بن سید تنفی بن سید صالح بن ابی صالح بن سید عبد الرزاق بن حضرت
 غوث الاعظم دوی و بزرگان وی ارادت خلافت دست بدست بزرگان خود داشتند
 و صاحب تالیفات فرشته میفرماید که چون فیروز شاه بمینی در حق احمد قاضی انان الحاده بگذراند
 چشمش بر کعبه و انوار او افتاد و بگشاید و بشکریه بآیات او است و این نظام کائنات را

مؤمنی بن سید السادات سیدین الدین عبد الوهاب بن شیخ السماوات والارض
 نعمی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ صاحب غفلت و کرامت و اہست و جلالت
 و ولایت بود بطریق ظاهر و غلطی بابر داشت و در سخاوت و شجاعت شہور و فتنه متقول
 و متقول بنید صغر علی گیلانی صاحب شجرۃ الانوار میاید که از بزرگان حضرت سید
 محمد اول سید ابوالعباس احمد بن سید مؤمنی مع برادر خود سید ابو سلیمان احمد که
 شیخ سیم چمتی در طریقه قادریہ عالیہ بوی منتفی است و در نگاہ ہلکا کو خان و قتل عالم تاراج
 انجند و برآمدہ بروم تشریف برد و بعد انطفای آتش فساد ہلکا کو خان انداختا و در طلب
 کہ در تعلیم شام و مملکت روم واقع است رفتہ توطن و زید تولد سید محمد غوث نیز طلب
 بوقوع آمد و در غفوان شباب بقدم تجدید بسیم مبرورہ عالم پرداخت و در راج لمسکون
 از مالک ہند و سندہ و خراسان و ترکستان و عرب و حجم سیر کرد و چند بار زیارت مطہرات
 حرمین شریفین مشرف گشت و چندی بلا ہجور در محکمہ کوفہ نگران و مدتی در ناگو سکونت
 ساخت و در آنجا مسجدی تعمیر فرمود و بعد سیر قالیق باز در طلب مراجعت بحدست پدید آمد
 خود و در عرض کرد کہ خاطر این فقیر برای سکونت اقلیم ہند بسیار راغب است اگر اطرار شد
 در آن دیار توطن کنیم فرمود کہ چندی تاخیر کن تا آفتاب عمر ما غروب گردد و بعد از آن اختیار بدست
 گشت پس چندی در طلب ماند و بعد وصال پدید عالیقدر ازادہ خراسان سلطان ہند
 و باہامی عجیب بمقام دل آرام اوج سکونت و زید و بہدایت طلوع مشغول شد چنانکہ
 صاحب شجرۃ الانوار سال اذغال آنجناب در او تہمت قصد و تہمتا و دہشت تحریر فرمودہ از
 حال سلطان حسین مرزا بادشاہ مرید آنحضرت شد و نیز سلطان سکندر لودی با و شاہ بلخی
 از مستحقان آنحضرت گردید و بنایت مرثیہ بندگی و اخلاص بہ نسبت آنحضرت بہرسانید و از جوہر
 معدن حمودوی باب فیض اندان قادر بر روی اہل ہندوستان بکشتا و آنجناب را با عالم
 شہر نیز میل بود اکثر منقب غوث الاعظم نظم فرمود و دیوان اشعار نیز ترتیب داد و قادر
 شمس میکرد و در جمیعات نیز فار و عارف نامی مولانا عبد الرحمن حاجی باستماع خیر فضائل
 آنجناب اشعارات تصنیف کردہ خود بجانب آنجناب میفرستاد و فرج شجرۃ الانوار است کہ

ایام شریف حضرت سید محمد زکریا علیه السلام قطب الدین لنگاه در عتقان حاکم دیکه بسم
 از امرای لنگاه بجای حکومت مقصد او چه باور بود شی سلطان قطب الدین لنگاه در عتقان
 که حضرت غوث الاعظم شریف آفرید و فرمود که دختر خود را بنکاح سید محمد نسیم بده که سینه
 تو در همین است پس سلطان حسب الارشاد خوشه دختر خود بی و بیس کسانین را بنکاح
 آنحضرت داد و اما از بطین و بیخ فرزندان بوجود نیامد بعد از آن سید ابو الفتح حسینی
 که نسبت آماهی وی چهار واسطه بسید فی الدین بانی مقام او چه همیشه و زاده سید اسحاق
 گارزونی میران بادشاه لاهوری که اندرون مسجد نواب وزیران مغل آسوده است سید
 دختر خود بی بی فاطمه بنکاح آنحضرت داد و از بطین حضرت آن معصوم سیده چهار سینگ اختر
 بزرگترین پسران سید عبدالقادر ثانی دوم سید عبداللہ ربانی سیدوم سید مبارک حقانی
 چهارم سید محمد نورانی بوجود آمدند و بنجله چهار سید محمد نورانی لا ولد فوت شد و سید ابو الفتح
 که مالک و اولاد بانی قصبه او چه بود زمین تعلقه او چه بهر چهار صبیحه خود که در خانه خود
 تقسیم کرده داد و آبا دسه او چه گیلانیان که علاحدہ اناوچ بخاریان است در زمین
 حصصی بی فاطمه زوج محترمه حضرت سید محمد غوث بنوع آمد و ابتدای حال آبادی قصبه
 او چه بدین نوع درج اخبار الانخیر است که چون سید ابو اسحاق گارزونی لاهوری بعد از
 نعمت و خرقه خلافت بسید فی الدین همیشه و زاده خود او را از نزد خود رخصت فرمود و یکم داد که
 اشترک سوار شود بر جانب که آن شتر مرد و قونی بر و بجای که نشیند به مقام ساز و قیام کند
 سید فی الدین بچیان لعل آورد چون بر سر زمین متصله آبادی سابقه مقام او چه رسید شتر
 بنشست پس چهار جا بکرم پرستگی خود وطن فرمود و آبادانی علیحدہ آبا و ساخت و شتر
 ابو الفتح هم در منبرک و صاحب کرامت و عالی همت بود و در دعوت اسمای الی هم پدر بیضا
 داشت و در تصرف بنیان و احضار ارجح او را و شگای تمام حاصل بود و وفات حضرت
 شاه محمد غوث بقول صاحب شجرۃ الانوار و شریف الشرفه فارسل نه صد و بیست و شش
 و هزار و پانصد و بیست و یک سال و صاحب شجرۃ الانوار تا پنج ذوات و هزار و چهل و شش
 پاک رفت بر آورد و عازر مولف

بفرمود برین بن کر حلیت محمد زکریا پیر سید و بن

محمد شاه میران قلی خان	الکلیه تاریخ او بطل زر گین	۹۲۳ درگستر سلطان الکبری قی کو بسال طیت آت شاه قی مین
دو آرا پیر نام و دستگیر است	وصال پاک و با نیت	۹۲۳ الفضا چون در جهان زینت و جاب محمد امام زمان
مثنویال خلیل شاه در دنیا	از محمد و عالم محمدیان	۹۲۳ میسر سید شاه فیروز قدس سره جان علم
و علم و سیاست و نجابت و ریاضت و از اسادات نظام گیلانی بود و در لاسر سکونت داشت اول معجزه گر گزاردی بطریق سیر از بغداد و در لاسر تشریف آورد و از اینجا مدلی و غیره رفته بود مقارن اولیای عظام و شایخ ارام پرداخت بوقت معاودت باز بلاهور آمد و همین جاسکونت و زید چون برست قی پیوست شاه فیروز بر سرندار شد و در لیس قیام فرمود و تمام روز تعلیم علم طالبان و در لیل ایشان بر سر خط و لیلوم نفع و حدیث و تفسیر سبقت داد و از آنهار شام تا نصف شب تهر و تلقین ارباب معنی مشغول اندی و بر فرجه بعد از نماز جمعه نماز ظهر و عشاء و فصاحت معروف بود و خلقی کثیر بوسیله عیله وی بکمال ظاهر و باطن سیدند و محبت آنحضرت سجده مست شاه عالم خود و ویرانجده مست شاه نواز الدین و ویرانجده مست شیخ احمد و ویرانجده مست شیخ حامد و ویرانجده مست شیخ عبد الرزاق و ویرانجده مست سید عبد الله گیلانی و ویرانجده مست اجرت درسی و ویرانجده مست سید میر و ویرانجده مست سید سمود و ویرانجده مست سید علی و ویرانجده مست سید سونی و ویرانجده مست سید السلاوات عالی جناب سید عبد الوهاب و ویرانجده مست سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی بود و وفات شاه فیروز در سال ۷۷۵ و سی و سه چوبست و مزار پیرانوار در لاسر در تکیه دژ دبی گران واقع است از موقوفات		
چو از دنیا بفرود رفت	جناب شاه قی گاه فیروز	۹۲۳ چو از دل سال در این تم آفتاب سید شاه فیروز
الفضا چو از دنیا بفرود رفت	معدن نور خدا فیروز شاه	۹۲۳ عانت اشرف انجمن گنجینه فکلا اصفا فیروز شاه
مخدوم سید عبد القادر شانی بن سید محمد غوث حسنی جلیلی و قی قدس سره صاحب کرامات ظاهر و برهان باهره بصفات کمالات موصوف و ششبق و محبت محبوب صاحب خوارق و کرامت والی تعلیم و ولایت بود و ارا در پیچده مست پدر بزرگوار خود داشت و از اناشهر ترین کرامت و خوارق وی آن بود که شخصی که از کفار یا اعدای انوساق مجبور بخط و نقیض اثر وی میگذاشت مشرف باسلام و تائب توبه بصرح میگشت و چون ملاقات		

سید

وارش تحقیقی حضرت غوث الاعظم است لهذا خطاب سید عبد القادر ثانی منی مخاطب گشت
 صاحب اخبار الاخبار میفرماید که در بعضی فواید مشایب بنیامیت نعم و توفیق نمودی و بنیام
 عیش من طرب التفات بسیار داشت تا بحدیکه چند بار شتر از آلات تغنی و زنا میر بهجا بیکه قیام
 همراهی میبردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت قیام کرد و اجتناب کلی از سماع و تغنی نمود و در این
 و طالبان را از این مایه بسیار منع و در بر میفرمود و اگر گاهی اتفاق می افتاد چندان که میطلبی
 دست میداد که نوبت باز باقی روح میرسید و ابتدای حالت جذبه وی آن بود که حوزی در
 میانان او چشک شکار میکرد و ناگاه دید که حوارجی بصورت عجیب و آواز غریب مینالد و فریاد میکند و در
 در آن بیابان میگشت میگفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از مطلق محبت مولی
 همچو این قراج ناله و فریاد کند چون سید از درویش این سخن شنید تیری بود که بر نشانه دل
 وی نشست و حالتی دست داد که دل باز به تعلق ماسوی الله سرگرد و در روز بر و ناسبا
 جذب و آتش شوق و افوا محبت بر دل فیض منزل وی متنازع و نازل میگشتند آخر بملکی خاطر
 از دنیا و اهل دنیا فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست و بدین غایت رسید که روزی الدراجدش
 چند قطعه پارچه پشمی فروخت و در شاد و کرد که برای خرقه و اسیر و پونین بکار برد و چون پارچه
 بحدت شمسید فرمود که از آن پارچه با جلهای سگان شکاری تیار کنند و الدب ز گوازش
 از و توع انجکت و در غضب آمد و حضور خود بلبلیده عتاب آغاز نهاد همدان شب حضرت
 غوث الاعظم در خواب دید که تشریف آورد و فرمود که سید عبد القادر فرزند من است و در
 خلاصی و اهلن وی بزمی است ترا با وی کاری نیست و ز که دیگر فرزندان اند و در
 ایشان مشغول بشو پس از آن روز پدر عالی گوهر دست از وی برداشت و بر و حایت غوثیه
 اغلبه نفیض نمود و تفلسست که چون سید محمد غوث ازین دارنا پاید ار حلت فرمود
 منصب سجادگی و خلافت بذات بابر کات سید عبد القادر قرار یافت و وی کللی محبت
 انضیا و اهل دنیا روی بر تافت و بحق مشغول گشت بر اورانش که در سلک مصاحبان
 شاهسی انظام داشتند و اکثر حاضر باش میمانند و وی گاهی بر و اهل حاضری و ملاقات
 بلا شاه نشد ازین سبب بنیامی با خلاص باد شاه نشست و با و شاه برای صلح خلعت

و معنی دگر از ان جناب در دل تدبیری اندیشید آنحضرت بنور باطن از ریجال آگاه شد
 و همین فرامین و اسانید موجب وظایف و جاگیر امینش باوشاه فرستاد و فرمود که مارا
 تا اینجا حاجت نیست بهر که خواهند بسیارند بعد از ان سالها سال هم بر بنیوال گذرانید
 و هر چه که از یار و اغیار شناید آنحضرت میسریدید بیکدیگر نقلست که یکبار با شاه بنابر
 اتفاق آنحضرت را نزد خود طلبید آنحضرت بجاوب نوشت **س** هیچ باب ازین باب روگشتر
 که هر چه میسریدید مبارک باد کسیکه خلعت سلطان عشق پوشید است بجا که با منی بهشتی
 گماشتد و لشاد **ف** نقلست که وقتی حضرت سید بر آگاه از دن نماز باد و خواست بعد
 و وضو بجهان خانه آواز داد و گفت که بیدار شوید و سعادت کوین در یابید لیکن تا رسیدن
 مروان آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بکلامت رسیدند فرمود که این
 ساعت سید عالم صلی الله علیه و سلم نیده را در عالم بیداری بمشاهده جمال باکمال خود مشر
 ساخت و بود و خواستم که شمارانیز دولت دیدار رسیدار حاصل گردد اما شما در حاضری خود در
 و آن دولت قبل از حاضری شما با تمام رسید **ف** نقلست که روزی توفیق خوش متالی بحد
 آنحضرت حاضر آمد تا سماع بگوید فرمود که سماع حاجت نیست اما صفائی قلب تو میخواهم برو
 تو بکن در باب بابش کن و سر برایش درویش شو و نزد من آقوال را توفیق رفیق گشت
 و باد نماید اما شخصی دیگر از او آتوم نگاه که در آنوقت زبان فرمای ملتان بودند بجهت حاضر بود
 این سخن در دل وی اثر کرد و رفت و سر ته کشید و از مال دنیا برخاست و تار کشید و باز آمد
 و در بنوشست چون لمح بگذشت که بزاری آغاز نهاد و گفت مرا بر اسی بیمار و گواست بود
 حالای بنیم که از گواست خیال آورده است و بدفن می برند ختمالی بیکت نفس مرا بکن آنحضرت
 چنین کشف علی بهمان وقت او را عطا فرمود **ف** نقلست که یکبار در ملتان طاعون داشت
 گشت و کار بر خلق تنگ آمد مروان از جای وضو آنحضرت سینه می برد و میخورد و دستش
 می یافتند چون سینه با تمام سید خاک بجای پاک و اروی مرض طاعون شد که بخورد
 فی الحال شفا می یافت و آنحضرت سینه میخورد که ختمالی بود داشت غوث از او پرسید من چای
 عطا فرموده است که بر علیلی در بعضی که دست بر سینه شفا حاصل کند **ف** نقلست که دست

و بی سجد و اسط با امام اعظم موسی کاظم رحمه الله علیه تنهی میکرد و دو نام پدرش شمس الدین
 انوشیروان شمس العبادین غوری موسوی که در علوم ظاهر و باطنی فن فانی و استاد گرامی بود
 بعد وفات پدر عالمقدر رسید و بذات با برکات خویش از ولایت خوار بطریق سید دارجو
 هند شده جلایا بود و در محله حاجی سوای بیرونی شهر که حالا از دست سکمان جا بل رفته بود
 آورده است سکونت و زید و چون آوازه شیخیت و برکات وی در اقصای عالم افتاد خلقی کثیر
 دست به امان ارادت وی زد و چون طالب بر وزن اول بحیث بدیدار پناهوار رسید ابرار
 علیه الصلوٰه الملك الغفار شرف میگشت ازین سبب بخطاب سید محمود غوری مخاطب شد
 و قبولی عظیم یافت و صحبتش در دلمای خلق جا پذیر گردید و سلسله پیران کبار وی بچند واسطه
 بحضرت غوث الثقلین محبوب جلالی شاه عبدالقادر گیلانی میرسید بدین طریق که سید محمود غوری
 مرید سید شمس الدین انوشیروان العلوفین دوی مرید سید یعقوب دوی مرید عبدالقادر دوی مرید
 سید علی دوی مرید سید مسعود و مرید سید احمد دوی مرید سید محمد و مرید سید علی و مرید سید علی و مرید سید
 بن سید الکونین امام الدارین غوث الثقلین محی الدین عبدالقادر ضلانی قدس الله باریهم است
 وفات سید محمود با توالت صبح در سال هجده و چهل و دو و چهل و سه و چهل و چهار و چهل و پنج و چهل و شش
 جان محمود غوری موجود از مولف رفت از دنیا بود در غلبدین سید محمود بکمال سلامت و شادمانی
 نیز شمس العابدین بل جلال هم کرم مرید محمود خوان اما فضل از وی انش وصال
 سید عبدالقادر گیلانی لاهوری نقیری روشن همی صاحب معرفت ظاهری و باطنی بود و
 بخدایت سید جمال الدین پدر خود داشت اول در بغداد سکونت و ثقت بعد از آن بطریق سید
 در لاهور آمده آرام گرفت و در جمیع نام عام گشت سید حاجی و سید سلطان اکبر و سید بنیامین
 المشهور دولت شاه سرزند کامل و اکمل داشت وفات وی بنا بر خبر سید محمد سراج الاول
 هجده و چهل و دو و چهل و سه است از مولف عبدالقادر سید عالم هم اکتب و در آن کتاب
 کرد و علت چون زواری بنات اسال و شمس عبدالقادر بنی است سید عبدالرزاق
 گیلانی بن عبدالقادر ثانی قدس الله تعالی سید عالم سید عبدالقادر ثانی
 گیلانی ادبی است صاحب تامل و مناقب و قافیه و بیعتی علی داشت و صفاتی عظیم و بزرگ داشت

پیر بزرگوار خود را گویا نشسته داشت روزی درنگویشسته بود که چیزی اناحال
بر روی ظاهر شد فرمود که هر روز حضرت مخدوم آوازه داده اند و گوش ظاهر شد که هر
طلبیده اند تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجع بصواب اوج راه یافت بوقت
رحلت نیز است رسید بعد ازین روز نشسته بود و در حکم والد بلباس خرقه و اجازت
خلافت از دست شیخ شریف شریف وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ پنجم

جمادی الاخر سال هفتصد و چهل و دو هجری است از مولف

رفت چون از جهان بیجان

میران سید مبارک حقانی گیلانی اوچی قدس سره فرزند ولید سید محمد غوث
گیلانی اوچی حلبی است صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک تجوید جامع سیادت
و نجابت و عشق و محبت و ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالم قدس خود
چون غریب و استغراق بر مزاج حق از انجانب غالب آمد در حالت سکران اوج بر آمد
که می جنگل مجرب و انوشیست بحدی که میرا از بنی آدم نزد خود راه اندادی و از محبت خلق آتیا
مستزوده تنها و مجرب و باطنی شوالیه نامی و چند سال در خیال گذرانید و صاحب گره و
مینر مایه که در آن حالت بجز یکس را تاب آن نبود که در انجانب رود اگر کسی معرفت مدش
و مخدوب و مستانه میگشت ازین مکر تا دوازده دوازده کرده امدی از بنی آدم گردان
عالم میگشت چون آوازه کمال اندام صاحب کمال در شرق و غرب رسید شیخ مود و جنتی
که از او ادا حق یاد فرید الدین گنجشک بود در ریاضت و کرامت در مجلسی داشت از او بدین
در جنگل که می بگذشت از حضرت مستفید گشت و بیک نظر کیمیا از آن والا گوهر ارباب
اعلی رسید و آنحضرت بیک توجع بازشش تکمیل رسانیده خرقه مبارک عطا فرمود و بشاگرد
که از تو غافل واده جدید پیدا خواهد شد چنانچه از شیخ معروف آغاز فاندان نوشتاری شد و از
حضرت سید مبارک دلاهور نشانه آوری و همین جا وفات یافت و نوش مبارک او را از لایم و اوج
مبارک برده و در روضه عالیجاه بزرگوارش فرس کردند وفات سید مبارک بقول صاحب انوشاهی
در سال هفتصد و پنجاه و شش هجری است از مولف

<p>۹۵۶ فوقین الدین و وزیر بودید مبارک پیر</p>	<p>۹۵۶ و فضل الدین گویا ولی دوان شتاق فرما</p>	<p>۹۵۶ دوبار ادال الدین بن مکرم با حق سید مبارک عیا نشد سوال شوال علی</p>
<p>سید محمد غوث بالاپیر بن سید زین العابدین بن سید عبد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و شایخ ذوالکرام قادریست در عبادت و ریاضت و کرامت و و باوصاف اولیا موصوف بودید بزرگوارش سید زین العابدین جلیانی رود بر سید عبد القادر ثانی پدر خود در راه ناگوار دست قطع الطریق شربت شهادت چشید بعد شهادت پدر ایلقدر رخ روی در سایه عاطفت پدر بزرگوار و والد همد خورشید گلی از صلحات و ثنائات بود پرورش یافت و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از جد امجد خویش نمود در اوج سکونت و شرف آن سبب بقوع بعضی امور نارضامندی از قسم سجادی و متنازعی و غیره از سید عابد گنج بخش سپهر علم بزرگوار خود سنجیده از اوج برآمد بمقام تنگه و کده متعصب مشهور در پنجاب است سکونت و زریده و بدایت خلق مشغول گشت و هماغه تاجیخ پنجم شوال سیل منهدم و بنیاه و نه بجری در عهد سلطنت اسلام شاه بن شمس شاه و نوات یافت و از درگاه رفت از دنیا بفرود آمد بن چون محمد غوث پیر تنگبار دان صاحب شمس سید مستقیم نیز صادق شاه بالاپیر بر</p>	<p>سید بهاء الدین گیلانی المشهور به باول شیخ قلندر قدس سره از سادات عظام و شایخ ذوی الاکرام قادریه بنسب ابایی ام وی بکنید واسطه کفایت غوث الاظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد به طریق که سید بهاء الدین به باول شیخ بن سید محمود بن سید علاء الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید علی الدین بر شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید شتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس سره با سر راهی و شیخی بود صاحب طلب و عشق و شوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زریه و عبادت اکثر احوال در حالت فذب و استغراق بهیوشانه میگردد و اوله وی اشتیاق البلاء و فساد چون پدر عمه بزرگوار وی از بغداد طریق سیر آمده وارد هندوستان شدند و در بدایت سیر گرفتند وی در حالت صغیر سنیه همراه ایشان بود آخر سید محمود و الدین بزرگوار آنجا بجا رسید و آنجا بزرگوار</p>	<p>سید بهاء الدین گیلانی المشهور به باول شیخ قلندر قدس سره از سادات عظام و شایخ ذوی الاکرام قادریه بنسب ابایی ام وی بکنید واسطه کفایت غوث الاظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد به طریق که سید بهاء الدین به باول شیخ بن سید محمود بن سید علاء الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید علی الدین بر شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید شتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الزاق بن سید الکونین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس سره با سر راهی و شیخی بود صاحب طلب و عشق و شوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زریه و عبادت اکثر احوال در حالت فذب و استغراق بهیوشانه میگردد و اوله وی اشتیاق البلاء و فساد چون پدر عمه بزرگوار وی از بغداد طریق سیر آمده وارد هندوستان شدند و در بدایت سیر گرفتند وی در حالت صغیر سنیه همراه ایشان بود آخر سید محمود و الدین بزرگوار آنجا بجا رسید و آنجا بزرگوار</p>

و

و سها بنامه نون گشت و هزار پانوازش در بد اذن زما به نگاه خلق است رسید به اول شیر
 در فقه مرید و طایفه پدر و الا گوهر خود است و بعد از وفات پدر تربیت و تکمیل نموده معصومه خود
 بکمالات کامله رسید و صاحب **شجره الا نوار** و تذکره **حضرات حمزه** و
 که سید بهاء الدین بهاول شیر بسیار عطر طول یافت که زیاده از دو صد و پنجاه و یکم از دو صد و پنجاه
 و پنج سال بود و از حضرت متاخرین شیخ قاضی احمد انقذ عطر طویل سنایی که او را از حق جل علاه عطا گردید
 در و بعد از آن گشت کم از دو سال نمرود و نوری و حالت جذبات متناقض با مسائل و اشیت بگنایه
 در ناکه گشت به چوینیت مدید گشت خانوران محرابی بر سر و دوش و آشیانه ساختند و پشت مبارک
 بآن سنگ نشاند و بعد از هفتاد سال چون غار غریبست جلالت مبارک بآن سنگ بر جای ماند و تقو
 که چون سید بهاول شیر از غار کوهر آمد باشارت حقانی بمقامی که حالا حجره شاه مقیم شهر است
 آمد و در و یکباره در بمقام نمود و زنان زمینداران قوم و بهول که ملبس و لباس اگر تنی بلبس
 بنجانه خود بهار زنت پیش مردان خود شکایت کردند که یکباره در یافتی قلند صورت سرو با برهنه
 آمده نشسته است و صورت سمنناک میدارد ازین سبب در آب گرفتن ما از آنجا هر ج
 واقع میگردد و مردان ایشان بلب آب آمده حضرت سید را از آنجا خبر نایند و ناچار از آنجا
 و بجای دیگر قیام کردند و از آنجا نیز همین واقع بود و آنکه آخر چون از قاضای بار باز رسیدن
 نامهربان تنگ آمد چوب دستی خود که دلام در دست مبارک آنحضرت می بود بدیر باز و فرمود
 که از اینجا دور شو و جای برای قیام ما خالی کن فی الحال و یا از آنجا دور تر رفت و زمین یا
 بالکل خشک گردید و کوه بلند از زمین دریا طاهر گشت آنحضرت بفرغ خاطر بر آنجا مقام کرد
 زمینداران چون این گزارش کبری و خوار غلطی بدیدند همه مطیع و متقوا شدند و آنحضرت
 بجای مقام خود سه عدد و پنج چوب یکی از چوب درخت آرزو یعنی نیم توپ از چوب الی از آن
 یعنی بربه و سیوم از چوب درخت کوهستانی که زبان هندی آنرا **پاوی** میگویند و زمین را
 بستر آن سب خود قایم کرد فی الحال بکرامت آن صاحب کمال هر سه چوب منج درختان سرسبز
 و کلان برآمدند که منجم آنما درخت ذات الازد و اسد و کوهستان تا حال سرسبز و از آن خشک
 شده موجود است و مشهور است چوینیت که سید بهاول شیر را بعد که صد سال عمر آغاز زمین را

و ساری انجناب اکثر قریات بشیر میبود و بجای نایب داروغه خود از شریف بود و در این سال استراحت یافت
 چونی دالی میر و از راه نایب شریف بر دامن شیخ را و در از غایت رعب و هیبت تملک بران انجناب از خود
 بیرون نیامد بعد انتظار فرمود که مری بر چوب پای خود نشسته است اگر مری امید چه سینه ساید
 این گفت و برگشت از نایب انکلام حق التیام آن حضرت تیغ را و دهان بیا داد و کثیر شد و
 سید بهاول شیر با تو ال معبر صاحب خزیه الاسرار و شیخه الاله در رفیه تیغ شریف هم سوال
 سال آنصدد میفنا و در سه جری است که بعد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه سنده بود و
 و از لفظ و بعد القادر ثانی اندک دهاند و فرار از او انشای مقام محمد در از نگاه خلق است و هم
 چون بهاد الدین بنای شریف رفت و در دو حسن این کوی محمدی ابرار شیر ایدان سال صلحش از شریف
 شیر عرقان بنی کوکوش نیز در بیل شیر سلطان کوکابا که در حیل و در دست نیز قطب الدین شایر
 ایضا در جوانی با انکلا یافت سکونت و الا بنای علی غلام اول شیر گشت تیغ خلش پیدا
 نیز در بیل حق عالمی بست تیغ آن شوال ایضا بنای بیل شیر قطب از جناب بیلان گشت سیر
 سال تیغ و مال انجناب گفت و در قطب حق شیر گفت و در دایر و کن است سکونت داشت
 صاحب اخبار الاخیار میفاید که وی از جنگی در شمشیر که در دایر و کن است سکونت داشت
 بزرگ عاید و زاهد و من متبرک و عالی همت بود و با وینا و اهل دنیا کاری نداشت شیخ عبد الوهاب
 متفی میفرمود که در از غایت کبر سنی و ضعف طاقت نشست و رجاست هم نبود اما از راه
 بلند میتنی تا نصف شب و فاعل ایستادی و بعد نماز متجدد فرود یک اجلاس ختم قرآن کرد
 آخر در سال نصد و هفتاد و سه جری ازین دار پر ملال بقرب از و متعال پیوست و رفت
 رفت چون محمد بن یحیی گشت و در درون الماکم علی محمد و محمد بن علی محمد و محمد بن علی
 سید محمد بن علی قدس الله بآسره السامی بن سید محمد غوث گیلانی حاجی
 ادبی قدس سره است جامع بود میان علوم معقول و منقول و حاوی فروع اصول و فروع
 علم و محمل اهل توکل در ولایت مراتب بلند و مقامات ارجمند داشت از دنیا و اهل دنیا بی نیاز
 و در شایخ فنی الاحرام ممتاز و هو و مقام او چه سکونت داشت و مطلق مگر بوسه جمیل
 وی بکلمات سوری موعظی رسید و وفات انجناب در سال نصد و هفتاد و سه

بعد سلطنت اکبر بادشاه فوت رخ آمد و فرزند پسر او در اوج مبارک است از مولود
 ازین زمانه فرزند بن رفت جناب شیخ عبداللہ مصوم وصال الکی و از دل عاتق امام حسین علیہ السلام
 سید اسماعیل کیلانی بن سید عبداللہ ربانی قدس سرہ از اعظم مشایخ و کبرا
 اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آواز دادند که وقت اقامت
 آنحضرت در اقصای عالم افتاد اکبر بادشاه شتاق و دیدار پسرانوار آنجناب شد و آنحضرت را در
 آسود طلبیدہ از غایت احتیاط و کنیز یکہ زمین زرعی در علاقہ فیروز پورند گذارند حضرت
 سید و لامور بتمام لکھی محکمہ کلبہ از آن بوقت در الی سکنان رو بوریانی آورد و بکونت
 اختیار کرد و سودگران لکھی که از کالہ تجارت بودند بکجارت پانچہ فرشی وغیرہ باقالیم در دواز
 مینو و نیمہ مریدان با ارادت آنحضرت شدند و حضرت سید عالم عامل شیخ کامل صلیب علم
 و علم و زہد و ریاضت بود اگر چه بادشاه و امرای شاہی بوی می پرختند وی بحق خیر بود
 و دل را از غیر حق خالی میداشت وفات وی بقول صاحب شجرۃ الانوار در سال ۹۵۵
 و مہنتا و شہت است کہ سال فلت پدر بزرگوارش ہم بود و فرزند پسر او بتمام لکھی محکمہ
 مقبرہ حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری اندرون چار دیواری حضرت بی بی کلان
 ندج موج دریا بخاریست و آنحضرت سہ سہ پان کامل و مکمل دل سید حاجی بہاوالدین توم
 سید بہالدین سوم سید قطب الدین و شہت و سید بہاوالدین شاہ المہشہو بھاول شیر بن سید
 محی الدین بن سید شمس الدین بن حاجی بہاوالدین بن سید اسماعیل کہ فرزند پسر او از
 زیر شہت گورستان میلانی غروب رعبہ موضع ننگ و کوٹ عبداللہ شاه واقع است
 از کامل ترین نیرگان دی است از مولود رفت چون از جہان بخلد برین
 بر شہنشاہ اسامی لگشت تاریخ طیش کھوہ پیر نور میر اسامی سید حامد المستور
 بحال کج بخش قدس سرہ فرزند از محمد سید عبداللہ بن عبدالقادر ثانی صاحب
 سجادہ محبوب سبحانی قدس اللہ با سر را اسامی و جانشین پدر بزرگوار خود است
 نیز بک مالیشان و رفیع المکان مقتدای اولیا نظر انوار کبریا صاحب لغت و کرامت
 والی ولایت و عظمت بود حتی عالی و مقامی بس بلند شہت و در زبان خود کوس برگی

و بیست و شش خلعت خاندان مالیه قاهره میسر و نکند بای و دم خلعت زو که انجام کار خود
 بنیر از شش پانی ندید سه خلق کثیر حلقه ارادت وی در آمد باو شایان وقت در نماز و فطیران از
 وی خاک روی لایق افتخار خود میدانستند تمام عمر در یاد خدا و کار خدا صرف فرمود و بعد است
 خلق معصوم ماند و در حالت حیلت بود ام خلافت و سجاده نشینی بود شریف خود سید
 جمال الدین ابو الحسن موسی قدس سره تفویض نمود از جنت مرتجع اذن با و لایق این امر
 که از جناب عالیه قادر به اعظمیه دین باب یافت و بعد از تفویضی این امر علی بشیخ رسید
 موسی عفر قریب در سال نهصد و هشتاد و شست ازین دار بر یافت بر جنت حق پیوست
 و بمقام اوج رفون شد و آنحضرت را خلفای صاحب کمال بسیار از پنج شیخ شریف علی شاه
 که روضه متبرکه از او گفت کرده لطیف غنی بلدان واقع است و شیخ ذاکر کوفی که در شهر
 آسوده است از خلفای حق سید سید عالم که پنج تن هستند از مولف شیخ عالم گنج تبریز
 شد بملک غلذت زبانی از شیخ جوینی است سال و این شاه سید محمد اسیر جلد خواجده محمود خان
 سال و از آن بی الاشیاء سید عالم محب ذوالجلال پیران مولد در شهر ابرجت سید احمد گو
 فضل نبوی شیرازی از شیخ خواجده کوفی و آل قدس الله و المتعالی
 مرید و خلیفه خود شیخ سید سید عالم قدس سره است صاحب مال صحیح و کشف مرتجع در سبک
 ریاضات شایسته و عبادات عظیم کشید و چندان کار بنفس نگرفت و برخلاف مراد او رفت
 که از حد تحریر و تقریر خارج است گاهی از اول شب تا صبح بقیام گذرانیدی بلبه آنکه در
 رکوع و سجود و بانشد و گاهی تمام شب بر کوع و گاهی بسجود و گاهی در قعود بی قیام بسر برد
 چون چند سال برین منوال گذرانید خاطر خلیش از جمیع مساوس تعلقات ماسوی الله
 آسوده شد و فقره و تشویش از باطن فیض مولانش بر رفت آنگاه برای اقامت سنت
 از ایت و بیعت کطریق سلوک بشانج طلقیت هست متوجه جناب اقدس الهی شد و بشارت
 یافت که بندگان عالیه قادر بر بیعت کند بار دیگر متوجه شد و عرض نمود که بخدمت کرام سیکه
 از خلفای این خاندان بزرگ حاضر شده دست بیعت و به حکم شد که بخدمت حامد گیلانی
 که از اولاد سید عبدالقادر ثانی و از مقبولان ده گاه ربانی است حاضر شده مرید گردید

شیخ داود و حکیم رب المعبود یحییٰ چشم روانه شده و ثروت یاب خدمت بابرکت آنحضرت شد و در وقت
 گشت و طریقی سلوک سلسله قادریه را تکمیل رسانید و بفرست نبوت خلافت و خرد و امانت
 و انانیتای نامدار و شایخ ذوی الاقدار گردید و صاحب شجره قلاتوار که در دکن
 شجره انساب حضرات گیلانی و خلفای ایشان کتابی معتبر است میفرماید که شیخ داود
 بارشاد باطنی حضرت نوشیه اعظمیه بخدمت حضرت سید حامد کج بخش حاضر شد و خرد و خلافت
 یافت و نسبت آبائی شیخ داود کرمانی بچند واسطه با امام موسی کاظم میسید بنیظای که سید
 داود کرمانی بن سید فتح الله کرمانی بن سید مبارک بن سید فیض الله بانی بن سید فی
 اکرم کرمانی بن سید نفی الدین احمد بن سید عبد الحمید بن سید عبد الحفیظ بن سید عبد الرشید
 بن سید ابو الفتح بن سید ابو الکلام بن سید ابو الحسن بن سید ابو الفیض بن سید
 ابو الفضل بن سید عبد الباقی بن ابو المعالی محمد بن سید ابو الواسع بن سید ابو الحیات
 بن سید محمد بن سید محمد ماه بن سید شاه محمد میر بن سید سعید بن سید محمود بن سید ابو احمد
 بن سید داود بن سید ابو ابراهیم اسماعیل بن سید محمد بن موسی مرتضی بن امام موسی علی
 رضی الله عنهم اجمعین امام موسی مرتضی پس حضرت امام رضا یافته نشود شاید که امام موسی کاظم
 و امام زاده همین یک پسر دارد و اصل بدین نوع میسرید که سید محمد اعرجی بن موسی مرتضی
 بن امام محمد نفی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد
 باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن امیر المومنین سید الله العباس
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و صاحب مغنیة الاولیاء میفرماید که اول و الله
 نبی گوار سید داود سید فتح الله از عرب هندوستان قسطنطین آورد و بمقام بیت پورست
 و زید بعد از آن در قصبه حوی که بقاصیل جل کرده از راهور محبوب واقع است توطن پذیرفت
 و تولد شیخ داود و بعد از وفات پسر البقره بچند ماه بوقوع آمد چون بسن لویغ رسید پیشتر
 مولانا اسماعیل که از شاگردان عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی بود کسب علوم فقهیه
 نمود و من بعد از حقیقی او را بخود جذب کرد و در میرانه با چند سال بزم و ریاضت بستر
 نسبت ابولسی بروحانیت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی پیدا کرد و در

فیض و نایب بر نایب از روحانیت آنجناب یافت آخر با شارت غوثیه عظمیه بنابر ملازمت
 سید محمد گنج شمس گیلانی شربت گشت و بکمالات رسید و صاحب اخبار الاخیار
 میفرماید که وی در مجلس جناب منظر ب و منظر می نشست که گویا چیزی نگم کرده است و با
 بدر کهن محبوبی روی اظهار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی دیگر گرفته و در بیان این
 و معارف در آنکس و غنان بلند و نکته های ارجمند گفته و فرمود که از جانب عراقی دینی در
 می و زد که انچه از نفحات الهی با او همراه است و اکثر احوال بجانب عراق منظر بود و این معنی
 مبنی از نسبت معنویه است که او را حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بود و فیروز در اخبار الاخیار
 که شیخ قطب عالم میفرماید که چون بکلام است شیخ داود رسید بحجت غلبه طریقه و عظمت
 از خدمت بنمایان خطور کرد که مگر شیخ داود طریقه ممد وید و از دیگران منظره بی آنکه درینجا
 تقریری ظهور آید سر بر آورده فرمود که من و بیطریقه ضالده و بطل است روش ما پس الفاس
 بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله نقل شده
 وفات شیخ داود و اقوال صحیح و سیال نهصد و شصت و دو و هجری است که افاضه الا
 تا شیخ وفات آنحضرت از ماده ششاق منان^{۹۰۴} اخذ نموده است و مزار گریه بار و بی تمام
 که دینی از مصافات تعصب چونی است واقع شده که صد بار است و عارف تعالی از برین
 معلی وی جاری است و بعد یکسال بر سر حسن سالین شیخ خلقی کثیر و جم غفیر جمع میشوند
 اهل ادوات و از ایران با سعادت از اقالیم و در نزد یک هزار و نه برادر برادران
 شیخ الابرار حاضر می آیند و چون شب عرس یک پاس شب میگذرد شعل و چراغ
 و شمع که اندرون روضه نور روشن میباشد کشته میشوند و تمام خلق منظر جلوه انوار از دور
 روضه منوره که بالای روضه منوره است ایستاده میشوند که یکجا یک جاده نور از چو و زن
 روضه مبارک ظهور می یابد و تمام خلق بحیث تمام می بیند و گویند که در ایام سابق از روزن
 معلی چه چیز نور حضرت شیخ تمام و کمال ظاهر میگردد و این نقل زبان روحا صومام است
 اما تعالی انهار انوار از روزن و دیوار روضه مزار مزار حضرت شیخ الابرار باقی است که
 با وجود تاریکی جلوه نور از روزن روضه بر نور ظهور می یابد از مظهر حضرت داود شیخ بکمال

شد جوان دنیا بخت یافت جا
 کن تم فیا ش کمال طر شش
 از فرما اهل عرفان قند را
 زنده دین محترم پرست اهم
 نیز به حق پرست آمدند
 شیخ بهلول برای تقدیر

از متعجب عظام و اولیای ذوی الاقارم پنجاب استنبات مایه دوزا و مؤمنی صاحب
 ریاضت و عبادت و خوارق کرامت مدت المسمیای گذرانید و از بسیاری شایع عظام
 فیض باطنی یافت و از اولیای اهل کمال گشت و نسبت پران کبار و سب بد و بد و بد و بد
 غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره می رسید که وی یعنی شیخ بهلول مرید
 و حلیفه حضرت شاه لطیف بری قادری است و وی نعمت ولایت از حضرت شیخ جمال الله
 الشهرجیات المیر که زنده جاوید است یافت و شیخ بهلول هم کبار و شرف زیارت حضرت
 جمال الله حیات المیه شده و زقه تبرک حاصل نمود و حضرت شاه لطیف بری سوا ازین فیض
 که از خاندان قادریه عظیمه حاصل نمود از سلسله عالییه سرورید و از شیخ نصیر الدین ترشی نیز
 فوائد عظیم یافت چنانچه صاحب معارج الولایت شیخ بهلول شاه لطیف را از مشایخ
 سرورید شمار نموده است و از کتاب حقیقه الفقر منقولست که چون شاه لطیف بر
 قدس سره رحمت اقامت از پنجهان فانی بعالم جاودانی رسید شیخ بهلول برای حل بعضی
 عقده های مقام ولایت در خدمت شرف بر روضه عالییه شیر خدا علی المرتضی رفت و تا دو سال
 در آن مقام دل آرام منتگت ماند و بخدمت جاور بکشی متنا و گشت چون بمقصود رسید
 بکربلا روضه امام محبتی سید الشهدا حاضر گشت و بعد سه ماه از آنجا بکله عظمه رسیده مناسک
 حج کیا کرد و از آنجا روانه سمت مدینه مظهر شده و مشرف زیارت روضه حضرت شاه بهالت
 علیه الصلوٰه و التحیت مشرف گردید و نسبت بی بها و عطایات لالعه و لالتحصی مخصوص گشت
 من بعد در اشرف البلا و بعد آمده بر روضه عالییه غوثیه عظیمه تا یکسال منتگت ماند و بعد
 فوائد عظیم و مرشد مقدس آمد و چندی بر آستانه فیض شاه حضرت امام حاضرانده حکایت
 که بر کوه جنبه غاری است بلندی کوه در آنجا فقری روشن غیری و مخدونی بخوبی صاف
 خدب و کمال بسلاک لعل سلسله قادریه میماند از لازم که بخدمت وی حاضر شوی و حصه خود بیا
 شیخ بهلول این خبره جانفزاشنیده و آنجا رسید و یکس پس بچوب مراجعت انداخت

گفته است و در فارسی شیخ الابرار و کسی نیست و چند خادم عالم مقام هم در آن
 حاضرند شیخ بملول انا ایشاق حال آن بزرگ شفا کلا و گفتند که شیخ هر روز یکبار
 سر از جبهه اقبیه بیدار و در نظر فیض اثر جعفرین وقت میکند اما یک روز تا شمس طلوعی
 و یکبار روز جمالی است بوقت نظر طلالی هر کسی که در برومی آید فی الحال میسوزد و خاکستر
 میکند و در نظر طلالی تطیب الوقت و اولیاء زمانه میشود و امر و زکرت آمده و نوبت نظر طلالی است
 رو بر رویناید رفت پس شیخ آنروز متوقف شد و بهر از نظرات شب بروز آورد و علی الصبح
 یاز بغلخ رسید و مجذوب سر برآورده نظر کمیا اثر دردی که همچو نظر هر چه تعلیم است
 محبوبی رسید چنانچه صاحب حقیقه الفقر ابدی مقام میفرماید **است شد از می تقریب**

خاندان اسرار حق رفت از نومستی باطن از فانیافت هستی باطن

و اسم مبارک آن مجذوب صاحب ناکس میداند بلکه صاحب حقیقه الفقر هم تقریر نموده و
 ازین که او را در حق میگفتند و شیخ بملول هم وی را بنام مروح یاد میفرمود و وفات شیخ
 بملول باقوال صحیح در سال نصد و هشتاد و سه بهیست چنانچه صفت حقیقه الفقر او تاریخ

وفات شیخ بملول ارقام فرموده است **کسب الیصال** او است **الو** تاریخ از وفات آن

شیخ **الو** از قبل **کریل** یافت **کریل** بملول سال میلادش چون **کریل** گفت

از مولد رفت در باغ جنت عالی کرد حلت چو زمین بملول **کریل** گفت

هم بخوان خیر الدین بملول **کریل** گفت **کریل** گفت **کریل** گفت **کریل** گفت

و تاریخش **کریل** نام است **کریل** بملول **کریل** بملول **کریل** بملول **کریل** بملول

الاهوری از اعظم خلایق **کریل** داد و کردانی چونی وال است جامعی بود میان علوم

طبی و باطن و زهد و ورع و تقوی و سخاوت و ریاضت و مجاهدت بسیار و دوام و قیام

دام داشت و خوارق و کرامت بی اعتدال از وی سر بریزد و پادشاه ابوالمعالی کرمانی و

محبت و مودت مستحکم داشت و بوقت عبادت و طاعت پادشاه ابوالمعالی یکبارگی بود آخر

و فتحش پادشاه ابوالمعالی بایازت شیخ و او را عازم الاهور شد وی هم بقتضای محبت و اتحاد

که پادشاه ابوالمعالی داشت بعد اجازهت پیر روشن فخر عازم الاهور شد و پادشاه را دیدیم

در محله غلخان که بجهله چرخ نیز ننگ مشهور است سکونت در زیدیه و در ارشاد و هدایت طالبان را
حق مشغول گشت و صد پانکس افغون کرامت وی بهره وافر یافتند آخر در لاهور متاخر
پنجم محرم سال نهصد و شستاد و پنج وفات یافت و بجای قیام نمودن گشت که در وفات
وی بطرف شرق نیز ننگ مع کفند دیگر که وزارت صاحبزادگان عالی شان در اینجا است
موجود زیارتگاه خلق الله است از مولف شد و در افغان چوخت شیخ درین راه بجهت
گفت سر بسال انشیش شاه عالی غیر نوبه حق ^۴ ایضا شیخ بجهت بر بنها شد چو از دنیا می رفت
عشقش گفتم نفی می رفت هم ابو اسحاق تاج عارفان سید میر میران بن سید مبارک تھانی
گیلانی قدس سره مردی بزرگ صاحب علم و علم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت
بود کرامت و خوارق و ولایت مهور و بی داشت خرقه خلافت و ارادت و اجازت از بزرگان
خود پوشید آخر از مقام اوچ در لاهور آمد و قبولی عظیم یافت و سر رشته تعلیم تلقین جاری
خلق خدا را کمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سال نهصد و شستاد و شش در شش لاهور وفات یافت و فوق
گورستان بیانی نه دن شد از مولف است بجهت رفتن بنای فانی ^۵ چو آن قبل مبارک میران
و دانش مخزن الاسرار ^۶ چو آن قبل مبارک میران حضرت شاه معوضی
و قادری قدس سره اولاد امجاد و خواجه فریدالدین گنج شکر قدس سره است اول بابین
عالیه شیطیه طی مقامات سلوک از پدر بزرگوار خود و بعد از آن چون آوار کرامت حضرت
سید مبارک تھانی اوچی گیلانی بن سید محمد غوث حللی اوچی گیلانی در مع جان و رسید
از دل مشتاق گردید و احرام حاضری خدمت بابرکت وی بست چون بکنایه محاسن اعلی
رسید اگر مردمان آن نواح مانع حال وی شدند و گفتند که احدی را از بنی آء مطاقت آن
مست که بخصوس سید مبارک تھانی حاضر شود که بیکم از انوار تجلیات تھانی میسوزد و بجان آن
می سپارد و چون توفیق فریق حل شیخ معروف بود از آن قصد باز نیامد و گفت مصراع
مرجه یاد باد ما شستی در آب انداختیم و حالا که آدم باز رفتن شکل است این گفت و سر در بیابان
جنگل نهاد چون حاضر خدمت شد حضرت سید در اقبه بود و نور باطن از آیدش آگاه شده
سرود داشت و قبسم شده در روی کشی معروف نظر کرد و بجز و نظر کردن شیخ از یاد افتاد

و تا سید بانه روز مدحش آمد بعد از آن بپوش آمد و دیگر دید و کلمات ظاهری و باطنی
 سید و بعد عطای خرقه خلافت بخطاب شاه معروف منوچهر به دست یافت و امام
 طایفه عالیه نوشاهی شد و **وفات** شاه معروف بقول صاحب تذکره نوشاهی سال ۸۵۷
 و ششماه و هفت جوی است از **محولت** بخت رفت و بنای فانی چون بنای شاه
 محبوب تاریخ و شش طبله گشت از آن شاه عالمی به معروف سید محمد نور بن سید بهاول میر
 گیلانی قدس الله سره فرزند کلان و صاحب سجاد پدر بزرگوار است و در علوم ظاهری
 و باطنی از دیگر فرزندان عالیشان پدر گوی سبقت برد و والده ماجده اش خیر حضرت شاه
 شاه کمال بخاری است که در تصبیحی سکونت داشت و فرار پدر او را ششم بهایان ایام
 خلق الله است و به چهره بانیان استمداد و صاحب تذکره **حضرات حجه** میر میاید
 که چون سید بهاول شیر ازین دار فانی رخت اتاقت بر سبت شاه محمد نور حاضر شود چون بعد
 چند روز تشریف آورد و خواست که بیدار پدر او را بزرگوار استغفیر شود بدین اراده مقدم
 سعی را و امرو و بوقت شگافتن زمین حکم کرد که احدی و تنفسی از مردمان در او را نبرد
 قبر نباید پس همه متوسلان خود را از آنجا علاحد نمودند و سواشی شخصی سماع و کلام که بنوا جلا خود
 را نزد یک مرد قدس بجای پنهان ساخت و خواست که او هم بدولت دیدار شرف گردد
 آخر چون قبر گشایند و دامن کفن از روی مبارک بر انداخته سید نور بیدار پدر نور و والده
 بزرگوار شرف شد و سماع هم نظر جمال با کمال حضرت سید انداخت بجز نگاه آن بی ادب بزرگوار
 رسید و در چشمش کور شد چنانچه تا چند سال به نابینائی گذراند بعد چندین بدت چون
 شاه نور بیدار گشت و فرار پدر بزرگوار پدر او را خواست هماری کامل او را تمام و کمال و سقیاب
 کشید همان مکار که نور البصار و کار و دیدار سید بزرگوار از دست واده بود بخدمت حاضر آمد و عرض
 کرد که من سر انجام اینکار با حسن ترین جوهر کردن میتوانم اما اگر بصارت از چشمم رفته بماند
 فرمود که تا وقتی که در کار معاری مشغول باشی بنیایشی بعد از آن باز کو خواهی شد پس
 همچنان بدو نوع آمد که تا وقتی که معاری بکار مشغول ماندی ببنائی چشمم روی نمود و دیگر بفرمود
 گردیده تمام روز تعمیر عمارت می پرداخت چون از کار بجاستی باز بنای شجر و وفات

سید محمد نور و سال نصد و شتا و هشت مجریست افریخت نور دین نور محمد شاه نور	گفت تایخ و ما شطویه مگر سالک اگر محمد شاه نور
شاه قمیس بن سید ابی الحیات گیلانی قدس سره از بزرگان دین شیخ اهل یقین است نسبت آبا می آن بزرگوار بقول صاحب شجره الانوار چند واسطه حضرت سید عبد الرزاق بن سید الکوین غوث الثقلین محبوب سبحانی میر سید بنیظریق که سید شاه قمیس بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهار الدین محمد بن جلال الدین احمد بن	گشت چون روشن بخت مثل ماه
شاه داود بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن سید الانافق عبد الرزاق گیلانی بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و در دیار هندوستان سلسله قادر سیزدهات بابرکات سید ابی الحیات و شاه قمیس عاریبی شد و وی اول اناقا الیم کماله در لباس فقر و تجرید و رقصه سالوره خضر آباد شریفین آورده طرح آناهیت انداخت شخصی نامی که عالم و عامل و صاحب حال و قال بود و صبیحه عیده خود را بعد نکاح وی در آورد و هر	گشت چون روشن بخت مثل ماه
تمام و قبولی عظیم نصیب آن جناب شد و طلقی کثیر از نوای آن دیار در طلق اطاعت و می آمدند و بسیاری از ایشان بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند از آنجه سید عبد الرزاق المشهور شیخ بهلول که جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بود از خلفای کاملین شاه قمیس است و قات شاه قمیس بتایخ سیدم و فقیده سال نصد و نور و دوجری در ولایت بنگاله بود و قات آمده و لعش مبارک وی از آنجا بسالوره آورده دفن کردند از مملکت چون میرا جهان منانیت	گشت چون روشن بخت مثل ماه
گشت چون روشن بخت مثل ماه	گشت چون روشن بخت مثل ماه
سید اهل کمال و عالم صاحب قال شیخی صاحب حال بود و در قلعه تیمور که قلعه عظیم از قلاع هندوستان است سکونت داشت و سلسله عالیه سی و ارشادی وی بچند واسطه حضرت سید الانافق سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ عبد القادر حسنی الحسینی الحنبلی الجیلانی قدس سره از السامی میر سید که سید اسماعیل بن سید ابدل بن سید نعم بن سید محمد بن سید موسی بن سید عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن محبوب سبحانی	گشت چون روشن بخت مثل ماه

شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و صاحب اخبار الاخبار بهر نماید که اول سلسله از سال
 شانزدهان عالیشان تادریه غلیظه رونق افزای هندوستان شد بزرگان سید اسماعیل
 که قبل از ایشان احدی از اولاد حق با حضرت غوثیه رخ بهندوستان نکر و اگر کرد
 قیام نه پذیرفت و برکت نفس پاک آن سید الاولیا خلقی کثیر بهایت و ارشاد سید فیض
 و انور نقیب طالبان حق شد چنانچه امانت غلامی سید اسماعیل شیخ محمد حسن شیخ زمان
 یانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهاندانده اسمی گرامی این هر سه عزیزان در محنت چشت اهل
 و کرمه خیز شده انشاء الله تعالی و این هر سه اولیا مجمع البحرین اند یعنی فیض تام از سلسله علی
 تادریه و چشت یافتند و **فات** سید اسماعیل قدس سره بحسب قبول صاحب خلد انوار
 در سال نصد و نود و چهارست و در بر انوار در قلعہ تواران مولف شد سید اسماعیل در ان الف
 مایه کنیت در دار السلام طاعتش اربعین هزار وقت **سید اسماعیل** نام سید اسماعیل
 قدس سره قبول صاحب اخبار الاخبار از فرزندان سید محمد بن زین العابدین عیسی
 ثانی است و وی بابرادران رونق افزای لاهور شد و علم شیخت فراغت خلقی کثیر از
 رسانید و در وقت خود مقتدای عالم بود آخر در سال نصد و نود و چهارین و از ان یاد دارد
 بنگالہ رحلت فرمود از مولف **الکشمش** آن بزرگوارین احمد زینا شد و در خلد
 چویم از خروایج و کلمات از فیاض نامه کشت پیدا **الکشمش** است نام آن گرامی محمد شمس الدین
 شیخ خضر سیوستانی تادری قدس سره و شیخی بود در سلسله عالیة تادریه غلیظه و در
 سیوستان سکونت داشتی و زهد ریافت و القابین حد رسانید که در وقت خود ایجاب
 و مقتدای عهد شد و هیچ مالی از مال دنیا نزد خود نگه نداشتی و تمام در گورستان بعالیقه تمانی
 بیاد آبی بهر سرب و از بزرگ درختان صحرائی بقدر سدری تناول فرمودی و گاهی ناله
 برای خود در تنه یختی و از جامه با صرف یک توبه بند اکتفا میکرد که از اناف نایز انوبسته
 و تنوری از سنگ ساخته بود و اول بهیمة بای سبل صحرائی گرم ساختی و در وی نشسته بود
 حق مشغول گشتی و با بادی میلی نداشت گاهی بعد ماهی هم در شهر و قریه نیامدی و بغیر
 حق آشنائی نداشتی و مانند ان حبشیان صحرائی هم در هم و هم طبعی بود و در تمام

انوار

بر سنگی که مقابل نورزاده بود ایستاد و فرموده عبادت کردی و آن سنگ گاهی از گری
 آفتاب گرم گشتی و برستان در نور گرم شسته به گام عبادت گرم با سخته
و از مضیقه الاولیا منقولست که روزی حاکم سیستان برای زیارت خدمت
 آن حضرت حاضر آمد و دید که شیخ در آفتاب گرم بر سنگ نشسته بمراقبه مشغول است نزدیک
 رفته بایستاد و سایه خود بر شیخ انداخت شیخ دریافته سر بالا کرد و گفت که کیستی فردی
 بغرض از آمدن چیست گفت که بزیارت آمده ام و مطلب آنست که خدمتی بمن فرمایند
 که در انعام آن سعادت دارم حاصل کنم فرمود که هیچ خدمت ندادم که متعلق لشما باشد
 و درین باب الحاح کرد فرمود که بهتر است اگر منظور باشد میگم گفت منظور دارم فرمود که
 خدمت اول این است که سایه خود از سر من دور کنی و از جای که آمده بروی که شخصی که
 سایه آبی است بسایه دیگری با جتنی ندارد و سایه خود دور کرد و در زیر سایه
 و گفت که وقتی که شما بیاد حق مشغول شوید برای من هم دعا فرمایند فرمود حق تعالی آنوقت
 نصیب من کند که از تو در آنوقت یا کنم و غیر حق در دل من بگذرد و **وفات** شیخ خضر نقول

صاحب میر القادر در سال نهصد و نو و چهارست از مولد حضرت خضر چون آن جناب در میان

مقدمای دین و بی	کرد چون از این الفنا سال میل آن لی جنی	آفتاب خان جن بگو
-----------------	--	------------------

نیز سالک تقی نورالولی سید شاه نور حضور قیاس سوره فرزندان چندین محمود

حضور غوری است عروسی عالم فاضل عارف تقی بود و ارادت بخدمت والدین و گوار

خود داشت و در راه بود و وفات پدر بزرگوار بر سجاده شریف نشست و اگر است نعل

مانند پدر بزرگوار چنان از وی جاری بود که هر کسی که بعبیت مشرف میشد لب لب بدید

پیرانوار سید ابراهیم علی الله علیه و سلم بهر در میگردد و **وفات** سید نور و حبیب جوادیه

ساوات حضور در سال نهصد و نو و هفت هجری است و در از پیرانوار در راه نورالکام

خلق است از مولد شد چو از دنیا رفت و درین سید و در شاه نور

گشت تا بیخ وصل ایمان	با وی حسن نور شاه نور	ز اولاد خوان فیض طریقتش
----------------------	-----------------------	-------------------------

هم چون عقول انور شاه نور سید و حسی پاک سید قلم سوره فرزندان

و جوان شیرین سید حامد گنج بخش شیخی گیلانی است و بجناب جمال الدین ابو الحسن بن علی بن محمد
 النعمان مقام وادی عامر عامر با درجافت هدایت و ارشاد موصوف و زبر و ریاضت معروف
 و در خلق و خلق و داشت حضرت شاه رسالت و صاحب سجاده استین غوثی علی بن ابی طالب بود و در وقت
 خود در ملک هند ثانی نداشت و در این جناب حضرت غوث الاعظم سوامی نسبت و کلام
 نسبتی دیگر هم بود که اهل خصوص باشد و بار بار بنواریت حضرت شاه رسالت و شرف ریت
 حضرت غوث الاعظم خواب و بیداری مستغرق گشت و نیز شیخ عبد القادر ثانی بطریق
 قبول ملاقات بنمود و فی الحال میگردید که مشرف بشرف معیت هم گردید و شیخ محمد
 محدث دهلوی صاحب اخبار الاخبار که مدعی کامل و مکمل در علوم ظاهری و باطنی بود از
 ویدیان پاک اتقادوی است و در سال هفصد و شتادین مشرف به معیت شد که در
 خامه الکتاب اخبار الانبیا شیخ عبد الحق حال معیت خود خدمت آنحضرت مفصل مشرف
 اندراج فرموده و آنچه شهادت آنحضرت در سال یک هزار و یک بعد سلطنت
 اکبر بادشاه است که در نواح ملتان از کوله بندوق لشکریانان شهادت یافت و در اسرار
 برانوار در ملتان است اندرون پاک و در وازه بطرف جنوب شهر مذکور و اول الشیخان
 هم در اطراف مزار سکونت پذیرفت **انزلیت** ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۶} ^{۱۰۳۷} ^{۱۰۳۸} ^{۱۰۳۹} ^{۱۰۴۰} ^{۱۰۴۱} ^{۱۰۴۲} ^{۱۰۴۳} ^{۱۰۴۴} ^{۱۰۴۵} ^{۱۰۴۶} ^{۱۰۴۷} ^{۱۰۴۸} ^{۱۰۴۹} ^{۱۰۵۰} ^{۱۰۵۱} ^{۱۰۵۲} ^{۱۰۵۳} ^{۱۰۵۴} ^{۱۰۵۵} ^{۱۰۵۶} ^{۱۰۵۷} ^{۱۰۵۸} ^{۱۰۵۹} ^{۱۰۶۰} ^{۱۰۶۱} ^{۱۰۶۲} ^{۱۰۶۳} ^{۱۰۶۴} ^{۱۰۶۵} ^{۱۰۶۶} ^{۱۰۶۷} ^{۱۰۶۸} ^{۱۰۶۹} ^{۱۰۷۰} ^{۱۰۷۱} ^{۱۰۷۲} ^{۱۰۷۳} ^{۱۰۷۴} ^{۱۰۷۵} ^{۱۰۷۶} ^{۱۰۷۷} ^{۱۰۷۸} ^{۱۰۷۹} ^{۱۰۸۰} ^{۱۰۸۱} ^{۱۰۸۲} ^{۱۰۸۳} ^{۱۰۸۴} ^{۱۰۸۵} ^{۱۰۸۶} ^{۱۰۸۷} ^{۱۰۸۸} ^{۱۰۸۹} ^{۱۰۹۰} ^{۱۰۹۱} ^{۱۰۹۲} ^{۱۰۹۳} ^{۱۰۹۴} ^{۱۰۹۵} ^{۱۰۹۶} ^{۱۰۹۷} ^{۱۰۹۸} ^{۱۰۹۹} ^{۱۱۰۰} ^{۱۱۰۱} ^۱

در مکه معظمه رسید و بخدمت علی متقی بکسب علوم طاعت برداشت و چون خط خوش داشت
برای شیخ کتباها تحریر میفرمود و لبنایات ظاهری و باطنی شیخ مخصوص شده نسخ کتاب
کمال است شیخ بلکه عین ذات شیخ شده صاحب اخبار الاخیار میگید که تا دوازده سال
شیخ عبد الوهاب بخدمت پیر بنویسند و در مکه و بعد از شیخ تا بیست و نه سال گذشت
در جمیع سال گاهی حج کعبه از وی فوت نشد و یکبار که بعد از فوت پیر بنویسند
ابوای حقوق از وی الاطعام بکرات تشریف آورد و همدان سال بکعبه معظمه مراجعت فرمود حج
آن سال هم فوت نشد و مدت آمدن کشتی از آن طرف شانزده روز و مدت رفتن هجده روز
بود و آنحضرت تا مدت پنجاه سال عمر ترویج ذکر و بعد از آن متاهل شد و پیش از ترویج هر قوم
رسیدی بر جمله در ایشان و فقر صرف کردی و بعد از ترویج از مال فتوح حصه اهل خود هم
بوی رسانیدی و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ عبد الوهاب میفرمود که یکبار عیال
والد خود و سه فرزند و یک راه گم کردیم و در بیابانی افتادیم بحالتی که هیچ چیز از جنس طعام و شراب
همراه نبود و گرسنگی بر من غلبه کرد و بعد از آن طفلان در گریه آمدیم و والد بزرگ دلداری نمی کرد
و میگفت صبر کن طعام و شراب پیش است همه در بیخالت شب درآمد از خوف و درندگان بالای
صفتی برآمده شب گذرانیدیم علی الصبح و دیدیم که قریب آن دخت چشمه آب شیرین است
و بر چرخی نورانی بر آن چشمه نشسته چون ما را دید و قرص گرم از بغل برآمد و عباد او گفت
که درین نزدیکی قریه ایست و اینجا باید رفت پس آن قصه را انور دیدیم و آب چشمه نوشیدیم
و براه قریه روان شدیم فی الفور در آن قریه رسیده آسوده شدیم درین آنجا باز مشوق دیدیم
آن مرد و آن چشمه را غالب آمد از قریه روانه شده باز آمد زحمت آمدیم نه آن چشمه را اینجا
بود و نه آن مرد و این با ندیم شد که آن مرد و فرزند و نیز شیخ از حال خود فرمود که در ایام
مسافرت ما در شهر از دیار ملکبار رسیدیم قاضی شهر مردی شافعی ندیم عبد العزیز نام
بود که خدمت در ولایت کردی چون ما را هم از گرده در ولایت دیدند ما می آمدیم صحبت
میداشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از صلحا و فقرا که با وی صحبت موجب
فایده باشند گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر کلمات و خوارق عادات از وی ظاهر میشوند

و معتقدان بسیار دارند اما در ظاهر از کتاب نبوی الهی می کنند و شراب بخورند و این سبب مرا
 با وی سر خوش نیست پس روزی که در شبانه شبانه قاضی نزد آن شخص رفتم دیدم که بر جای بلند
 مکانی ساخته با دیگ و وسوسه می انجامید و جماعت کثیر از مرد و زن نزد وی نشستند و چون نوش
 در آمدیم در جاکفت و خوشحال شدند از ساعتی پیاله در میان آورد و خوردن شراب آغاز
 نهاد و ما نیز شارت نمودیم بخوردیم گفتیم که این حرام است خوردن را نشاید هر چند مبالغه نمی کرد
 امتناع بیشتر میشد آخر گفت که نمی خوری خواهی دید که ترا چه پیش خواهد آمد ما هم پیش می می خوریم چون
 بزفاستیم جوانان شب شد در زاب دیدیم که پوستانی است لطیف که نموده بهشت بلکه بهشت
 توان گفت خواستیم که اندرون بلوغ رویم همان مرد شراب خوار بر دلیتاده بود و پیاپی در
 داشت گفت که اگر شراب بخوری ترا بر فتنه اندرون باغ اجازت هست آن فلان پسر را نشان
 بیدار شدم و لاجول خواندم و باز جواب رفتم باز همان حالت صعب ظهور کرد و جاستم و آنجا
 بسرو و کانیات علیه السلام و الصلوة بروم و استعانت آنحضرت خواستم و باز بخواب رفتم
 دیدم که سید عالم صلی الله علیه و سلم شریف می دارند و عصابه است مبارک آنحضرت است
 زنده و زنده بودی آنجناب حاضرین آنرا آن مرد شراب خوار نیز حاضر آمد و حضرت پیاپی
 الملک... الا که صابجانب و انداخت و فرمود که سگ شوی نامبارک فی الحال و اینجور سگ
 شد و از آنجا فرار کرد بعد از آن بفرقه می طلب شده ارضا کرد که حالا او را از نزد خود رانندیم و او
 آئیده در آن شهر هم خواهد ماند چون از خواب بیدار شدم دو گانه شکر اندا و نمودم و علی الصبح
 بجنب منزل آن شخص رفتم دیدم که صبح آفریده در آنجا موجود نیست و در شبانه شبانه از آنجا فرار
 کرد و وفات شیخ عبدالوهاب در سال یکصد و یک هجریست از موهبت

ز دنیا شد و در غلظت علی اناب شیخ المهر عبدو گاب رضا شیخ کامل گنبد است در جوانی افضل عبدو گاب

سید صوفی بن میر عبدالدین بن اسماعیل گیلانی قدس سره صاحب همت
 و قوت و شجاعت و توفیق بود قدیمی راسخ و غریب متحکم و هست معروف بکلمات ظاهره
 و باطنی و معروف بتابعیت شریعت و طریقت و توحید و بی صدای طالع الهی خدا بخدا رسیدند
 از راه و گاه شریف که وفات وی در سال یکصد و دو هجری است از موهبت

شیه خلد صوفی شهابی ضمیر شیخی زکال بنی و علی بنو و سال تحصیل معلوم که از محمد مصطفی در سید کمال شاه لاهوری قدس سره از سادات نظام بخاریست هم بهودی کامل
 و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیة قادریه جیت کرد و تکمیل رسید بعد از آن نجف به شیخ الاسلام
 مداری حاضر شد و از وی خرقه خلافت و فقر یافت و در اطلق سید دیوان کمال سیلفند
 و بعد محمد جلال الدین اکبر را و شاه از بخارا آورد و هر چند در میان نیستان متصل بر وضع
 با بوسا بطرح اقامت انداخت و خلق کثیر در حلقه ارادت وی درآمد چون فوت شد بجا بنابر
 دفن کردند و بعد از رحیم نامی شخصی سپه دار خاص مشایخ که مرید وی بود خواست که گنبد بلند
 مزار آنجناب تعمیر کند چون این اراده مستحکم کرد حضرت سید شب در خواب و تیر نفی آورد
 و فرمود که بزیر را گنبد تعمیر نباید کرد بلکه همین آیه بیست که خاک توده خام کنی زیرا باشد
 وفات آنجناب بتاریخ هفتم صفر سال یک هزار و پنج است و مزار آنرا در محل وضع بایستد
 بیرون شهر لاهور واقع است از موقوفات آنجناب شیخ کمال سید دیوان بعلم عشق باطله عالم
 نداشت بر سال نقاشی که شاه شاه کمال تخلص عالم شیخ حسین لاهوری قدس سره
 از عظمای خلق شیخ بهلول در یابی است حرکت صاحب طالع و جذبه شوق در بیان بود و از اول
 داشتی خبر بزرگوار وی سسی مجلس را می از من و دان لاهور بود در عهد حکیمت فیضانیة بایستام
 پوشید بعد از آن شیخ عثمان پدر بزرگوارش از کسب بافندی فوت حلال حاصل دیگر و شیخ
 عثمان از بزرگ قومی از افندگان است اشتهار داشت و شیخ حسین سال نهصد و چهل و پنج
 بنام شیخ عثمان متولد شد و بعد از وفات سالی بخاریست شیخ ابو بکر که حافظ و عالم و شاعر لاهور بود
 بخواندن قرآن مشغول گشت و تا عمر و سالگی شش جز و قرآن حفظ نمود درین اثنا شیخ بهلول
 در لاهور تشریف آورد و در مسجد شیخ ابو بکر نزول کرد و شیخ حسین را برای آوردن از باز دریا
 که متصل آن مسجد بیرون و ریزه کسالی جاری بود فرستاد شیخ حسین فی الحال آبله دریا
 آورد و کوزه آب بخیرت حاضر داشت شیخ بهلول بعد از وضو ای در مکان تهیت نمود و جمعی نیز
 دعا کرد که انی این طفل را مان کن و عاشق خود ساز نیز و حاجت اہانت رسید حسین
 بعد از سالگی تشریف بجیت برداشت و بجاان ایام جوانی عیام نمود و شیخ بهلول سید

در نماز تراویح امام کرد و وی تنه بر پشت نصیر تمام قرآن حفظ در زایج بخواند و صاحب
 حقیقه الفقرا که رقم نامل ایحال از کتاب وی است میفرماید که بیست و سه سال در زایج بخلول
 در سال نصد و پنجاه و پنج بوقوع آمد چنانچه میفرماید **در زایج که شیخ سوری حسین**
آبادی چهره بجوی حسین وقت خوش بود سالی سوز سال پنجاه و پنج نصد بود سال تایخ اوست و نامش
 خوش شده بودی حسین **در چند سال** حسین را کمال رسانیده شیخ بخلول روانه وطن خود
 شد که در وطن مبارکش فاصله هفت میل از قصبه چند پوت است بعد شرف بری
 شیخ خود حضرت حسین تابست و شش سال در زهد و ریاضت گذرانید روزی یاران و تیران
 کناره دریای راوی و شب بر دوازده پالوار شیخ علی محمد گنج بخش جویری میگذازید و قتی بو
 شب تنها بر زار شیخ علی حاضر بود که تمام مکان عزار پر افوار شد و حضرت مخدوم خود نمودار
 شده توجیه کامل بحال حسین کردند و بخدا رسانیدند و حسین را از خوشی فرشتانچه که انکوش
 گشت قبول صاحب حقیقه الفقرا **که بنگر زمره قریب** که در دیده حسین ظهور
 پیکر خوش بنور نورانی **نظر نور پاک** رحمانی **گشت از دین حق مستی** از خود انجائی خوش حسین
 انارادت نهاد در پیش **سرمه نوا در پیش** **آفتاب گشت** که روزی شیخ حسین بخی و شش
 سالگی سبق تفسیر مبارک از شیخ سعد الله لاهوری میخواند و چون بآیه **و اما الحیرة انما الا انوار**
 شیکه اوستا و معنی آیت پرسید و معنی ظاهر بیان کرد و گفت و اقال **مطلوب نیست حال** بیاید
 این گفت و دست جام حال شده از سجده خاست و رقص آغاز نهاد و سر و دگوانی از مسجده
 و کتاب تفسیر در چاه انداخت از کتاب در چاه انداختن دیگر درویشان در سر ملامتها کردند
 حسین بر چاه آمد و گفت ای آب انا لعن کتاب و آب درویشان و در میگوند که آب من
 بمن واپس دهنی الحال آب بچو شید و بکنار و چاه آب بجا لیتکه کتاب بر سر آب بوج حسین آن
 کتاب از روی آب بگرفت و حواله درویشان نمود چنانکه هیچ اثر آب بکتاب نرسیده بود از روز
 حسین طریقه ملائطه پیش گرفت و ریش بر دست بر کشید و جام پرست حق پرست خواند
 و در ملامت و بدنامی در حق غور میداد و مستانه دارگاه در مسجد و گاه در خانه نمازگاه
 در کوچه و بازار و گاه در درخت و غوغا و خندان و گاه اشکبار میگشت و غیر از این حقیقه فقرا

در زایج که شیخ سوری حسین

که در زایج

که روزی حسین یاران خود فرمود که اگر مرضی شما باشد بازوی دریا را می نشیند بگویم یاران
گفتند که اگر آن مرغ غنچه پیدا می شود حسین منظور کرد و بازوی دریا را می نشیند بگویم
تشریف برد چون در آن ایام اساک بارش یاران از حد و بهادران سردار و موضع مذکور که از
قوم زمینداران منته بود همه یاران حسین را که قمار کرده یا زخمی ساخت و حسین گفت که یار
باران محبت بنابر یاران شما اخلاص نسکیم اگر چه بهار خان غلص فقر از دل بود اما براس
بارش یاران این جلیله انگیزت پس حسین نزد یاران خود تشریف برد و گفت که یاران معامله
چونیکس افتاد شما ایستخرون نان مرغن داشتید برعکس آن در قمار کرده آمدید و از آن
نزد بهار خان تشریف آورد و من فرمود که باین جلیله که انگیزت بایران ممکن نیست
بلکه از آسمان آتش خورشید بایران اگر نان مرغن و شیر و شکر و غیره لازم ضیافت پیش یاران
حاضر آری یقین هست که یاران یار دین سهرخان یاران حسین انلاص کرد و همه شایای مطلوبه
حاضر ساخت چون حسین بایاران خود میسر گشت رو آسمان کرد و گفت ای حسین یاران خوشتر
مسرور است حالا فرست که یاران محبت نبرستی و ما را شاد و ده را آباد کنی فی الحال ایست
آمد و بایران شمع شمع شد و چندان بارید که خلق سیراب گشت فطرس است که شخصی
حاجی یعقوب نام در مدینه منوره سکونت داشت و امام شیخ حسین با مدینه متکلف میفرست
و آشنائی پیدا کرده بود اتفاقا او را تقرب سیر اتفاق آمدن هندوستان افتاد و بلا هواری
روزی حسین را در عین چوک بازار دید که سرست شراب محبت شده با و از دل نقص میکرد
نهایت متعجب شد و از شخصی دریافت نام نشان و نمود گفتند که پیش حسین در سکون
لاهور است با این بروج سیر رفت و گفت که آخره آنی که به پهلوی روضه عالی نبوی متکلف بود
حالا اینجا حال هست که ز حال شما دارم دست فرمود که ای حاجی چشم خود به بند چون بند حسین
در مدینه هم همان لباس که دیده بود و دیده در پا آورد و مرید شد و متفق است که بعضی
معاندان حسینی بگوشت که پادشاه سیانند که در لاهور فقیری حسین نامی است که لرزش
و بر دست می تراشد و لباس سرخی پوشد و ظاهر امر تلب مناهی میشود و بعضی امر که
نام دهریست دارد و با و از دل دست امر گرفته نقص میکند با و چون این همه عویدار و ملا

باطنی است با سماع بمعنی بادشاه ملک علی کو تو ال لاهور فرمان نافذ کرد که حسین بدین
 را پانزیمین کرده روانه حضور نماید بعد و فرمان کو تو ال چادر گاهن را بیک نزاری حسین بامو کرد
 لیکن باوجودیکه در لاهور بود بدست نیامد تا که روزی ملک علی عبداللہ بیٹی را بنان را
 حسب الحکم بادشاه در لاهور نفاس برود می کشید هجوم عام بود حضرت حسین هم از آنجا که کرد
 کو تو ال چون دید گرفتار کرد و در محبس فرستاد اما چون بخیر دریای آن پیر و تنگیر می افتاد
 فی الحال می شکست بمیان این کرامت ملک علی گفت که ای حسین بزوجه و با وجود غیر
 پاره می کنی پس اگر من ملک علی کو تو ال می نمای آمی در هر دو پای تو کرده نرود بادشاه خواهم
 فرستاد فرمود که انظار خواسته ام که غریب بینمای آمی در جسم تو کنند و همان صدره پیر
 پس از چنین اتفاق افتاد که در فرمان شاهی که در باب قتل عبداللہ بیٹی بنام ملک علی بنان
 شده بود درج بود که برسخی که عبداللہ بوقت بردار کشیدن بر زبان آورد ملک علی نقل آن
 بکسور بادشاه عرض دارد در اتفاقات عبداللہ بوقت اخیر از راه شنام منظر در حق بادشاه
 بر زبان آورد و ملک علی در عین خود همه دشنامها لفظ بلفظ درج کرد بخواندن و علیه شاه
 غضبناک شد و فرمود که ملک علی عجیب ادب است که دشنام های عبداللہ لفظ بلفظ درج
 و علیه خود ساخت و از سیاست شاهی اندیشه نگرد پس بنام ناظم لاهور حکم صادر شد که سخنی
 از منی در مقدم ملک علی زده باشند و زن و بچه های او نیز بردار کنند پس تعمیل حکم شاهی آن
 حاکم فخر السیر رسید که ملک علی با متعلقانش تا حال گورستان میانی میرنگاه خلق است
 پس ملک علی کشته شد بادشاه حضرت حسین بطور خود مرز و خود طلب کرد و آنحضرت به نجات
 که یکدیست مراحمی شراب و یکدیست جام و بر روی بادشاه کشته رفت بر بادشاه فرمود که با وجودیکه
 بیعت سلسله قادریه دارای اخیریه حالت است حسین جامی از صراحی بزرگ زد بدست بادشاه او
 چون دید به پادشاه سرود و جامی دیگر را از شراب و جامی ثالث را از شیر بهر بادشاه داد و بادشاه
 گفت که اگر می دیگر را از شراب بطلبانید و بدست حسین و بدست پس اگر از آن مراحمی هم شراب
 و آب و شیر بر آید البته کرامت است فی الحال مراحمی بدست حسین دادند حسین بیکو صاف
 جامها را شراب و شیرین بزرگ زد و پادشاه و آتش بعد بادشاه نظر از تاج حسین را در جیب فرستاد

که اگر تفریح حاجت که است بهت مجسم من ندانم از نیست چون بادشاه و محل زمانه شریف بر روی
 که حسین نزد بادشاه بیکم استاده است فی الحال و محببت بر تفریح حال حسین نمود
 محبت هم حسین اموجود یافت از کرده خود تائب شد و با عز از نصرت که نقلست که لایح
 عبد الرحیم خان سامان حسب الحکم بادشاه بنسخه ملک شسته با مو تشنه محبت حسین آمد و
 پانصد روپیه نذر گذراند و استاد خواست فرمود که ملک شسته را با پانصد روپیه نذر تو فرستم
 مبطرف و معصوم خواهد شد اما بعد ازین از کسی ولی است و کنی عبد الرحیم از آنجا نصرت شد
 ربلمنان رسید و نذر محبت شیخ کبیر بالا پیر سیاه نقشین هزار و پانصد و الین نذر با ملانی قدس سره
 بامید فاجیه رفت و یکصد روپیه نذر گذراند شیخ نذرانه قبول نکرد و فرمود که ملک شسته از
 پیشگاه حسین لا هوری بنوعطا گردید و عاقل حال حاجت گذراند نذرانه نیست و حسب
 معالاج الاولیاء منبغیر باید که وقتی مخدوم الملک قاضی لاهور حنا بنار حسین را دید که
 با او و دیل رقص میکند خواست که از تنی پرساید حسین حسب و حنان است قاضی گرفت
 و فرمود که ای قاضی ارکان مسلمانی پنج اند اول کلمه توحید و اقرار رسالت حضرت سرور صلوات
 علیه وسلم و خواندن کلمه یا تومثربیک ایم دوم نماز و روزه آخر من ترک کرده ام و حج و زکوة
 تو ترک کرده پس تفریرت برای حسین چارست قاضی بجنید و بریت و درج حقیقه انقرا
 که غلامان حسین قریب به دهنر اکس بودند که تصدق حسین بمساعدت کونین رسیدند و بجز
 که یک لکه و سبست پنجه را و دیلای صاحب کمال از حسین بکمال رسیدند اما شازده خلفا
 نامی بکرامی که چارنا ایشان معروف بخطاب غریب و چار خطاب دیوان و چار خطاب
 خلکی و چار خطاب بلا دیل مخاطب اند زیاده ترش و سوزانده از آنکه چهار غریب هستند اول
 شاه غریب مقام رتی شسته بفصله که در عاقل و زیاده با بدهم شاه غریب در موضع لنگوی دالی
 ضلع وزیر ایوب سیوم شاه غریب بمقام اچلا پور اقلیم دکن با سوده اند چهارم شاه غریب هزاره
 در لاهور متصل هزاره پنجاب است و او بر چهار دیوان دیوان اول ماد بود دوم دیوان کور که در
 لاهور در حرم جیم زار سیوم دیوان بخشی بمقام حیا پور چهارم الله دیوان در لاهور و از شایسته
 و دیوان ماد بود و محبوب و مطلوب و محشوق آنحضرت بود و از خلفای خلکی اول مولی بخش خلکی دوم

به خلکی شاه در لاهور بجوار مناسوم خلکی شاه در وزیر آباد چهارم چند رخسار خلکی در اقلیم کن
ارام پذیر است و از چهار بلا اول اهل شاه رنگ بلا اول دوم بلا اول سیوم شاه بلا اول
است و از سه پیر بوزار آفتاب است چهارم شاه بلا اول که با قلم کن و از راست ولایت
باسعادت حضرت حسین بقول صاحب حقیقه الفقر در سال نصد و چهل و پنج است چنانچه در
از مصرع ^{۹۴۰} صبح صادق بر افق فقر دمیده اخذ کرده است و وفات آن عالم کمال
تصدیق قول مصنف مدوح و دیگر اهل اخبار تاریخ سلخ ماه جمادی الثانی سنه یکتره
بعلد اربعی و مملکت حلال الدین اکبر بادشاه بود و در آن وقت در شهر لایق بشت و سه سال سید
بود و صاحب حقیقه الفقر از ماده مستحق ازل و از می محبت سبب تاریخ وفات آن عالم کمال

بر آورده است از موفات	طالب عشق و عاشق نانا	ماه عالم حسین فرامین	گشت خوشحال تولد
نیز سلطان سید انقلین	هم رقم شد اندیش بری	طوفان تولد و زینت	گفت سر و صفت شمرست
سال میل آن شکوین	شیخ محمود و شیخ زکریا	طلعتش است شمع عشق	است فیض و شمعش
الهدی بی باطن حسین	ایضا شاه شهید حسین	غریب زین حسین مخدوم	در سال ولادتش رقم کن
باری این حسین مخدوم	در سن سال و هفتاد	ماهی یقین حسین مخدوم	شیخ حسین قاضی وری

و چشتی قدس سره از مریدان شیخ عبد الوهاب عقی قادیانی شافعی بود و در کوفه قیدی
و الا لهی خصوصیت تمام داشت صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ حسین از مریدان
قرائین شیخ عبد الوهاب بود و بحسب حالتی و بهمت شکر داشت و وقتی شیخ حسین از آب
عربا میگذشت و بکنار دریا میشد بود و در او شیره میماند و مجال عبور مردان تنگ آمده و به کشتن
مگذشتن نمی توانست شیخ حسین چون اینچنین حالت بیدید یک دست خود کاروی می گرفت
و به دست دیگر چادر خود بر مید و درون بشیه در آمد و شیره را که در آن میشد بود گرفت و بکاف
ساخت و قلعاسست که وقتی شخصی بر جای بلند ایستاده نماز میگذارد و درین نماز وسواس
میخورد و افراطیت را که از یکدیگر چنانچه وقت بر حاضران مجلس نیک ساخت شیخ عتی بهر
بر سینوی نزد چنانچه در درون آب که در پایان بلندی بود و فیض و بعد از آن افر
از آن وسواس و وسوسه غلبه می نمود و وفات شیخ حسین بقول صاحب سحر و چشتی سال

یکمزد و سیزده حجری بسالنه فات اکبر شاه است **از مولف** حسین بن حسین بن حسن بن حسین
 ولی دوجان شیخ زمانه | چاوزنیافردوس برین بیت | و صاحب شیعان شیخ زمانه
 شیخ نعمت الله سرمدی قادری قدس سره | ادا عظم خلفای میانی را بپیر
 لاسوری است و اول کسیکه دست بیعت بدست میانیه داد او بود کمال درج و زهد و تقوی
 اش تبار داشت و کرامت و خوارق موصوفه و صاحب سکنیه الاولیا میفرماید که
 روزی شخصی تاجا پسر خود بخد مت حاجی نعمت الله حاضر آمد و گفت که من مبلغ نیستم از کتب
 حواله بخور کرده با کمال شاه بودم الحال پیرم میگوید که آن مبلغ را در زمان در راه بغارت برده اند
 ازین کار چه انغم باستماع انعمی شیخ رو پسر تاجر کرد و گفت که چرا باید خود دروغ میگوئی
 و حالیکه آن زر را در فلان گنبد بفیلان جادفن کرده بروی راجع الیه پیر کن پس چون
 میشنید در پاشی شیخ انشاء و زر حواله پیر بخوبی نقلست که شخصی بخد مت حاجی نعمت
 آمد و عرض کرد که کنیز که خود برود ششم و شیفه جمال و بودم حالا از پند روزگر گمخته رفته است
 توجیه فرماید که باز آید فرمود که امروز بفیلان جادفته بنشین منتظر باش بعد ساعتی یک ارباب
 خواهد رسید نزد یک آن رفته بگو که کنیز من که درین مهل است بیرون آید و مشغول
 تحقیقات مهل مشو آن شخص همچنان کرد و کنیز خود یافت و قاتلانی یافت اینست
 بقول صاحب سکنیه الاولیا در سال یکمزد سیزده حجری بعد سلطنت نورالدین محمد باکک
از مولف چاوزنیافردوس برین بیت | جناب نعمت الله شاه بکجه | وصال است عابد نعمت
 در باره عالم نعمت الله | شاه بدر گیلانی قدس سره | از اولیای کاملین نجابت
 جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق و در سلسله عالیه تقادریه پر طلیعت بود و ولایت
 و نسبت موروثی داشت نسبت آبائی و بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم قطب العالم
 محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره میرسد بدین طریق که سید شاه عبدالدین بن
 میر شرف الدین بن میر محی بن میر علاء الدین علی بن تمس الدین محمد بن شیدای الدین
 احمد زو جید بن علاء الدین علی ثانی بن سید قاسم بن محی شکسته تاتار بن سید اسمعیل
 بن سید ابی صالح بن شیدای نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظم لاهور

محلی الدین المومنین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ و آنحضرت احمد اکبر بادشاه در لاهور
 نقشه لیت آورده و بنسبت از ساکنان پنجاب و خاص لاهور بکار ادا دی و گردند و
 و کرامت بیش از آن مقبول بر مردم و گاه در ظهور کردند و اگر چه صاحب تشریف اشرافا
 و شجره الانوار که را هم نقل انجمن از کتاب و است تاریخ وفات وی تحریر نموده اما
 از شجره شخصی که مرید این خاندان بود و ظهور پیوسته که حضرت شاه بدر تاریخ و دوازدهم
 سال یکروز در خوره در عهد مملکت جهانگیر بادشاه بر حق پیوست و در لاهور در روز یکشنبه
 طاف و بکار زیارتگاه خلق است از موقوفات **چو پیر الدین ابن سید** **سفر نیکو**
 رقم شد فصل پنجم تاریخ سانش **در سید ولی بدر الکرامت** **شاه شمس الدین قادی**
 لاهوری قدس سره او عظمای اولیای و کبریای خلفای شیخ ابواسحاق قادیانی و
 و شیخ ابواسحاق فلیقه اعظم شیخ داد و جونی و ابی صاحب شیر گنده است که ذکر خیرش سابق
 زبان قلم آمد و در وی شخصی بود از مدبر بزرگ عالم و عامل و عارف کامل فروریگانه زمانه
 در علم شریعت و طریقت طاف و لکانه آفاق از سماع و کشف کرامت بنفایت تحریر و در لاهور
 فتوی عظیم یافت و طالبان خدا فوج در فوج بخدمت آن بحر پیوج حاضر میشدند و بادشاه
 وقت شاه جهانگیر از معتقدان بود و گردید گاهی از حکم او سر نشسته و پنجاب برای برادر
 بر پیله و سبله مبله شده حاجت مندا از اندر پیوه رقم خود زو بادشاه فرستاد و بادشاه بنده خود
 قبول نموده حاجت آن اهل حاجت مدافعه و وفات آن منظر تجلیات با قول صحیح در
 سال یکروز در بخت و یک چهارم تاریخ یازدهم رجب المرجب است و در لاهور در لاهور و طاعه
 وفات تاریخ آنحضرت که اندر علان روضه منوره تحریر است اینست **سید محمد علی ابن سید محمد**
 بیلاست اینده ایش بهشت **بجستم خبر خیر سال او** **بگفت از لطیف جایش بهشت**
از موقوفات **شاه شمس الدین ولی باصفا** **شد جواز دنیا بهشت یافت جا**
 سال حیاتش عایشه از خود **مادی محبوب شمس الدین باصفا** **نوع عالم نیز شمع نور از اب**
 باد بخدمت کرم آمدند **صاحب کرامت هم طاف غنی** **شیخ عالی نیز با دی و شفا**
 سید جیون المشهور سید عبدالقادر ثالث گیلانی قدس سره و در لاهور

و بولیاوی دوی الکرام گیلانی بنی فطیر و لانی است شیخی بزرگ شریقی و زاهد عابد و عالم بود و چون
 که است و شرافت و شجاعت و سخاوت زاهدانه داشت بمسید عبد القادر ثالث است شهرت
 ترتیب و تکمیل نظامی و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالا پر صاحب سنگ و یاقوت
 و بعد وفات پدر بزرگوار بسید فطیم هندوستان تشریف برد و وفای محبت ادا کرد و مشی غلام
 و اولیای کرام یافتن بعد در لاهور آمد و بآبادی بیرون شهر لاهور در گذر لنگر خان تخلص
 نمود و محله نو آباد موسوم باسم رسول پوره آباد کرد و همانجا بسال یکصد و دویست و دو وفات یافت
 و در لاهور بقایم که حالابر و در حضرت شاه چراغ بن عبد الوهاب بنیوی مشهور است و در
 سید عبد الوهاب و سید محمد لیسران آنحضرت بودند و بی بی فاطمه ثانی اشهر بی بی کلان بی بی
 دولت هر دو دختر والا گوهر آنحضرت اند چنانچه فاطمه ثانی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری
 و بی بی دولت زوجه سید نظام الدین بن سید میر میران بن سید مبارک بن سید محمد غوث است
 از مولود

عبد قادر چشنه دار فنا یافت از حق جل و الا جا	فیروز اسلام کو تیا بخش	محمد غوث خان قاری
--	------------------------	-------------------

 شاه سید جیر الدین ابوالمحالی قادری کرمانی لاهوری بن سید محمد شمس
 بن سید فتح المقدس سمره ولی لانی از سادات صحیح النسب کرمانی است صاحب
 کرامات بلند و مقامات ارجمند و زهد ووری و تقوی و ریاضت بود و در مدینه و خلیفه در بلاد
 حقیقی شیخ و او و صاحب شیر گنده است و بعد هجرت سی سال در ریاضت شاقه و مجاهدت
 قائم گذراند چون تکمیل کامل یافت و بمنزل اعلی و در جرحی رسید از پیشگاه پیر روشن ضمیر
 بعد عظامی خرقه خلافت مامور و سبب لاهور گردید و در راه هر جا که مقام کرد چاه و نالاب
 و باغچه تعمیر ساخت که از شیر گنده تا لاهور چند جا مقامات وی تعمیرات خفته تعمیر اند و بچوگ با
 شاه ابوالمحالی اشتراک دارند چون در لاهور رونق افرا گشت خلقی کثیر حلقه ارادت و محبت
 و مقبولی عظیم یافت و ادنی کرانت وی آن بود که هر کسی که بدست حق پرست و بیعت
 میکرد و همان شب بذلیت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنهما
 میشد و فقیری اندوه محمد دارا شکوه در سفینه الادیبا میگردد که عارف عن اکامه ملا شاه
 تفکر و درازی ماسهم ای ما خوند خود ملاحت الله که عالم و عامل و فقیه کامل بود و زیارت

عاشق الما و بانی شاه ابوالمعالی رفیع در انجاشسته بودیم که شخصی مرید تسبیحی تحفه بخدمت حضرت شاه
 بطور بدیه گذرانید قبول فرمود و پیش خود نهاد و در دل من گذشت که اگر شاه ابوالمعالی کشف
 قلوب داشته باشد این تسبیح بمن عطا فرماید چون فرصت شده بغاسم مرا پیش خود طلبید و فرمود
 که این تسبیح حسب دعا خود بگیر و یاد اگر بهم بسد هر روز برین تسبیح صد مرتبه صلوة بخوانی که با و شما
 و شخصی که این تسبیح آورده است عوالب عظیم حاصل گردد و غیر درج سفینه الاولیاست که آخر
 نعمت الله میفرمود که روزی در خاطر من خطور کرد که من ارادت و اعتقاد حضرت غوث الاعظم
 رضی الله عنه از بس ارم آیا حضرت غوثیه هم از ارادت من خبردار خواهند بود یا نه و چنانچه بعد
 که آنحضرت خود میفرمایند که اگر من در خواب باشم و در مدین از سر بیان در مشرق خواهم بگویند
 شب در خواب دیدم که دریا بانی از سر بر نهاده ام و حضرت غوث الاعظم تسبیح آرد و
 دستاری سفید بمن عطا کرد و فرمود که ما در خیال از حال تو خبر داریم که سر بر نهاده ایستاده و خواستیم
 که سر ترا بر شیم چون صبح شد شاه ابوالمعالی مرا نزد خود طلبید و دستاری سفید بمن آرد و فرمود
 که این همان دستار است که الشب ترا از غوث الاعظم عطا گردیده است و مخفی میباد که حضرت
 شاه ابوالمعالی نهایت منظور و محبوب حضرت محبوب سبحانی بود و کمال ارادت افغان بنجاب
 غوثیه اغنیه داشت و بطریق الوسی فائده های عظیم از انجناب حاصل میکرد و حسب الایام اخبار
 غوثیه کتابی در ذکر مناقب و کرامت غوث الاعظم تالیف نموده تحفه القادر بر موسوم ساخت
 و سواي آن دیگر تصانیف هم دارد که کتاب حلیه سید عالم صلی الله علیه و سلم که محصور هم در غایت
 آن مشرف شده است از عمده تصانیف دی است و دیوان اشعار آنحضرت هم نزد اولاد انجناب
 موجود است و ولادت با سعادت آنحضرت با اقوال صحیح بر روز و شب و هم ماه ذی الحجه
 سل منصرف و شصت هجری است و سال تیغ از ماده گدای شیخ داود حاصل میگردد و در آن
 وفات آن نیکذات بنایخ شانزدهم ربیع الاول سال یکتر از ولادت و چار هجری و بعد هجری
 بموت آند روز و مطهره وی در لاهور است ببرین موتی در دانه و بر زر عیدین
 صد با خلق از حاضرم زیارت آنحضرت مستقیم میشوند و اولاد حق یلودی سید مراد الدین و غیره
 و اولاد پیغمبر از مولف ابوالمعالی خیر دین احمد است آنکه شنبه پور نور زوری زمین

بلکه مست حضرت میانه فرزند پدید که میان نهادن این ایام کدام است رفته مشغول نشود
بعضی که میگویند چنین در حوالی خلستان موضع آنچه رفته مشغول شدیم اما در حاجت نماند
که ظلمت با او از بزم تسبیح سبحان الله و الحمد لله میگذشت بسبب غوغای ایشان در شغال
خلل می آمد و الا در محله خلیفه میندگدشته رفته مشغول میسوم با ستاع این تقریر بیان میر
قبیم شد و فرمود که پند کار عصاره بر سر تا یکجا رسیده است و چه زمانه بلند میگوید
که روزی میان نهادن میانه و ملا محمد سیالکونی بیرون حجره در سایه دیوار نشسته بودند و وقت
خوش بود ناگاه ابری وادی پدید آمد میانه فرمود که حالا چار و ناچار اینجا باید بجاست
میان تنها گفت که اگر تقریر این را بروی باد و باران را بریم زخم تا نه اوصاف شود میان نیز این
سخن بمرآه و فرمود که اظهار کرامت و خود فروشی میکنی اگر از اینجا خاسته در حجره رویم کدام
نقصان است که در کار الهی دخل نسیم که فعل التمجید محمود و محضی میباشد که میان نهادن می بود
با وجود ناخواندگی علم لوح محفوظ چشم ظاهر میخواند و فاست میان تنها قبول صاحب سینه
در سال یکبار در دست رفعت چهره است از اوقات وفات حضرت میانه چشم بر آب که در فرمود
که در وقت فقیر خانه فقیر میان نهادن بلکه بخارمان در وقت خبر رسید فرمود که یکجا میان

بد عبد الوهاب کمالی فی قدس سره از اسادات عظام و اولیای خودی کلام
 و تربیت و تکمیل از سید عبد القادر ثالث کمالی بن سید محمد غوث الابرار است و در لایبور
 شیخ است از افاضت و خلقی کثیر بحلقه ارادت در آمدن و رسال یکم از روسی سفیت بجوی و فوات
 ز مولف عبد الوهاب چون از افاضت آخر حجت الله علیه و آله و سلم طعنش گویند بن فیلین
 فعل سید ولی فرما سید شیخ عبد الله بن سید محمد غوث الابرار است از اسادات کمالی است
 سبت آبادی وی بچند واسطه بحضرت غوث انقلین محبوب سبحانی محی الدین عبد القادر گیلانی
 میرسد بنظر لای که سید عبد الله بن سید محمد غوث بن سید حسن بن سید عثمان بن سید بکر الدین
 بن سید عبد الباسط بن سید شهاب الدین احمد بن سید مبارک بن سید حسن بن سید علاء الدین
 بن سید شمس الدین محمد بن سید ابوذر بایگی شمیمه تاتاری بن سید احمد بن سید اسب
 صالح الناصر بن شیخ سید الآفاق عبد الرزاق بن غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب بانی محی الدین
 ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و همه زیر گان حق و ارادت از دست پدران خود با توفیق
 و قدم بر قدم عبید بنزیر گان خود داشتند و وی بعمربانزده سالگی بطلب حق از بغداد ابرار همیشه نشان
 تشنه لبت آورد و اکثر مشایخ این دیار را در یافت و در علوم ظاهر و باطن بکمال رسیده و در موضع
 که از توالیع و ملی است طرح امامت انداخت و همیشه بجهت استغوثی بود و خلقی کثیر بحلقه
 ارادت وی در آمد و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور آمدند چنانچه صاحب غنیة الاولیاء بنظر
 که چون کسی در دنیا باین اراده آمدن بموضع بهشت میگرد و ابرار و ده مرده یا نابینا میگرد
 و حدیث قدرت نبود که باین سکن و دوست تطاول و ظلم را نکند و فوات انخاب بقول
 صاحب غنیة الاولیاء و رسال یکم از روسی سفیت بجوی و مدت یکم که در موضع بهشت
 بر کنار در بای جون است از مولف شد و بنحو در شربت برین شیخ با اختصاص عبد الله
 سال تاریخ طعنش سرور گفت صدیق خاص عبد الله علیه و آله و سلم اما حدقا وری قدس سره
 جاسمی بود میان علوم ظاهر و باطن در موزون حقیقت و تحقیق و در خواندن قرآن فی فاش اول
 از تفکر ان حضرت میآید بود بعد از ان از خوارق باطن بخدمت آنحضرت آمده همیشه و کمال
 اطلاص به رسانیده و در پیش فرزند ان نموده بعبادت حق مشغول گشت و در اندک مدت

عالم ملکات را و نکشف شد و برات کلمات ولایت رسید آخر سال که از جبل اجماع تاج
 بقدم کیم رمضان لغیر از و تعال پیوست و در از الواسع اندون جرم را حضرت دیانیر است
 از مولف **مناقب شیخ طاهر بن** **شیخ محمد میرالمشهور** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری**
 میانشد **مفتی اعظمی** **الحنبل** **شیخ محمد میرالمشهور** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری**
 قدس سره از مشایخ غلام و ظفای دوی الاکرام **شیخ خضر سیستانی** **قادر** **دری** **لاهوری**
 نام پدر بزرگوار دوی قاضی ساینده بن قاضی قلندر فارسی است و والد بایده و بی بی فاطمه
 بنت قاضی تهرانی نام داشت و نسبت آبایی دوی حضرت عالی جناب **عبدالمطلب خلیفه ثانی**
 جناب رسالت آب صلی الله علیه و سلم منتفی میشود و تولد سیانیر بالاسیر در شیرستان بعمل آمد
 و در سن هفت سالگی پدر عالم قدس شرفیات یافت و تا در عمر دوازده سالگی دوی علوم دینی طایق
 و لیکن آنفاق شد و اول تعلیم طریقت بسلسله عالیله قادریه از مادر و برادر خود یافت و از آن
 زمان برتر کشف عالم ملکات فایز گشت بعده ترک علایق و در طلب حصول اجازت والد و حاجه
 از شهر آمد و کوه سیوستان قدم نهاد و در پیوست **شیخ خضر** **میرالمشهور** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری**
 حسب الامر از پدر **شیخ محمد میرالمشهور** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری** **شیخ خضر** **میرالمشهور** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری**
 یافت که بر آن و در وقت که خواستی شرف و دیدار غوث الثقلین تحفیف شدی و در غایت **شیخ محمد**
 در لاهور رسید و بزهد و ریاضت معروف گردید و چندی که ای شب خواب نکرده و تمام شب بکفایت
 گذرانیدی و بعد بیکفته انظار میکرد و چون حالت استغراق زیاده تر میشد تا یک یک ماه
 اتفاق خوددن طعام نمی افتاد **حضرت محمد** **دارالشکو** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری** **شیخ خضر** **میرالمشهور** **میرا میر بالاسیر** **قادر** **دری** **لاهوری**
 برادر و سیانیر از وطن سید چون نزد خود هیچ نداشت بنایت مقصد شدند و برادر را و حجره نشاند و خوبان
 رفت و بعد طهارت و ادائیگی در گانه دست دعا بجا بکبریا داشت که الهی یکس و یک یارم
 و غیر تو دیگری ندارم و چیزی موجودی که بمانداری همان پروازم درین اثنا از غایت خفای رسید و
 که نصی بر تو طعام آورد و دست و نظر تست چون در خانه رسید آرنه طعام خوان طعام
 پیش آورد و دهنده ی مقدم پیش نهاد و گفت از من که این وقت خاستی برای تو طعام و نقد فرستاده است
 اگر چیزی دیگر حاجت است بفرما که بر منم و گانه شکله اندام و طعام با همان کجا خورد و قلمست

۱۵۴

که روزی شیخ محمد میر برکناره ریاضی ادبی لشته بود که مار سیاه دراز بیامد و بر سر
ایستاده زبانیکه همگیس نفسمید بینان گفت بعد از آن سه بار گرد آنحضرت طواف کرده راه خود
پیش گرفت حاضرین چون دریافت کردند فرمود که این را بمن گفت که من با خود قرار کرده بودم
که اگر شما را بمنیمه بار گرد شما طواف کنم چون اجازت دادم سه بار طواف کرد و رفت نقلاست
که روزی حضرت میان میر باغ زیر چنان مشغول بود و فاخته بر درخت لشته از غایت سوز
کو که بیکر شخصی شکاری باید و بسوی آن فاخته غلوه بنیادخت غلوه بر سر فاخته آمد و بر سر
بنیاد و میاد چون برداشت دید که مرده است لایق فرج کردن نیست بنیادخت و رفت میان
بنیادی فرمود که برو آن فاخته مرده را بیا چون آورد دست حق پرست خلیش بر فاخته نالید
فی الحال پدید و بجا خوشسته کو که گردن آغازنها شکاری چون باز آن فاخته شنید بارگرم
بقصد شکار فاخته بیاورد خواست که غلوه بنیادخت حضرت میان میر را منع فرمود که دست ازین فاخته
بدار قبول نکرد و خواست که غلوه بنیادخت که در عظیم در جمع الیم در دست آن خود پرست ظاهر شد
و از غایت در بر زمین بنیاد و میاد غلطید میان میر بر سر درخت و فرمود که ای بیدر دایم دانهان
بیدری است که بجل فاخته دل تافته بکار بروی چون مشغول گردم گفته مرا قبول نکرد و آخر
صیاد و سر و پا آنحضرت نهاد و تائب شد که آئینه حاجات از کاشکار دست برداشد و درین باب
تسم عظیم یاد کرد و باستماع این تعزیر حضرت میان میر و سنگی دست مبارک خود بر دست آن بیدر نالید
فی الحال در و ساکن شد شکاری چون اینچنین که است بیدری فی الحال مرید گردید و عرات بلند
رسید نقلاست که روزی شخصی بخدمت میان میر بالا سپر حاضر شده بر آشفتمی اسپر عاریت
عرض کرد آنحضرت بر کوزه آب چیزی بخواند و دم کرده بوی داد و فرمود که اسپر خود بنوشان
انشاء الله شفاهد یافت بجا چون نوشید فی الحال تندست شد و بخدمت شخصی برگشت خود را
رو بر آورد و گفت که این طفل گنگ است گویا نمیشود و نوجو بجانش فرستید آنحضرت بقل غلب
شده فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم طفل فی الحال بسم الله بخواند و گویا گشت و در اندک
حافظ قرآن گردید نقلاست که روزی میان میر بالا سپر بر مال خود که بعد و نورده مبارک
به آن پاک بیکر و بنیادی عطا کرد و فرمود که هرگاه آسیبی یا بیماری بفرزند آن بیدرین مال را

بر سر وی چو می افشار آمد صحت خواهد یافت خادم آن علی علیه السلام و هرگاه که کسی زوایل و
 بیمار شدی بر سر وی چو می افشاری فی الحال شفا یابی سوگ آن می گویا بیمار آن تا سید و گمان آن
 رسول بحال صحت رسیدن تقاضاست که روزی میانمیر بالا پیر بلخ تشلیف برود بدشت سو
 مخاطب شده فرمود که از پیشگاه حق یکدام ذکر یا مورتی درخت و سخن آمد و گفت که یا حضرت
 اسم یا نافع تسبیح میکنم تقاضاست که روزی شخصی از قوم نخل سر و پا برهنه که سوای یک پا پهنه
 نداشت بنده است حاضر آمده و در بر نشسته بعد از آن شخصی دیگر از دور آمده و بلیغ بسته و پتو
 نذرانه پیشکش کرد میانمیر بخت عادت که گاهی نذرانه از کسی می گرفت ز نذرانه وی قبول نمود
 و آن نخل را دو فرمود که اسپی خریدن و بنده است فلان شاهزاده هر که نوکر خواهی شد درویش
 و دیگر که حاضر آنوقت بود بر شفت و عرض کرد که یا حضرت شما این زرقام و کمال بان نخل غیر خود را
 این حق جمیع نظر الود و سنگدیش از دو حاضر دوم نیز مستحق بود که مرا میدادند چنانچه نخل بسیار که در دست
 و بنده است و بعد از آن حضرت میانمیر بخت برین مجلس فرمود که این شخص یکصد سب و درویش دریم
 در خود دارد و با وجود آن لفظ استحقاق بر زبان می آورد و لافهای دروغ میزند پس آن خداوند
 که میان وی گم نموده جان او نیز در محبت زلفت گرد و وزیر ضایع میشود و لباس است آن دو
 کس را گینه گشته شوند بعد و روزی آن درویش بغسلخانه رفت بعد غسل خیزه پوشید
 و میان خود را در مسلمانان و انوش ساخت و از آنجا بنده است حضرت میانمیر آمد آنحضرت تسبیح میزد و
 فرمود که ای رفیق که خود را اکن و لغایت بنشین درویشی است بر کنه میانمیر بنده شد
 و آنجا بنده است میانمیر فرمود ای عزیز باین مجلس بجا میروی عرض کرد که چیزی در شغل نداشتن
 کرده ام میروم که بگیرم چون در مسلمانان رسید هیچ نیافت فریاد برداشت رگ ریبار کرد و بنده است میانمیر
 آمده برای یافت میانمیر خود قرض و زاری نمود و آن لی ادبی کرد و بود و عذر با خواست چون
 تمام روز بر نخل گذشت اسهال خوبی بد و وفارقت میانمیر عاید حال مدوشین شد و درویش
 شد حضرت میانمیر را بر وی رحم آمد و فرمود که کنار دریا رود و آب بخاشی کلان برکنانه بسپارد
 و در کشتی غیر بر خواهی دید از وی میانمیر خود بطلب انشاء الله خواهی یافت و درویش حسب اشاره
 بدریافت و دید که در کشتی درویشی نشسته است و در آل و عود بد که این شخص حلی است یا مزدور

همیان من نزد وی کجا خواهد بود و آن شخص سر بر آورد و گفت آری من خاتم بهیمان تو هستم
و میدانم که از ایما نمی فرستاده است بیا بهیمان خود بگیر و رویش در یک وی رفت و دید که بسیار
همیان ها نزد وی نهاده اند بهیمان خود شناخت و گرفت و شمار کرد یکصد و بیست و دو نیم
و سه پوره برآید بر داشت و بخت آن بخت کند و شمار کند گفت و رفت و همان شب بعد از سه سال
که نیم مال عارض حال وی شده بود از دنیا در گذشت و آن بهیمان بدست و کس و خا و کشتن افتاد
و شخصی ثالث هم به صحبت ایشان بود و نیم مال واقع گشت و طبع مال زهر و طعم آن هر دو کرد
و گشت و خود در تصاص آن گشته شد و بهیمان در بیت المال سر کار بادشاه ضبط شد و شخصی
نور محمد خادم آنحضرت نقل کرد که شبی میانمیر بالا پیر بالای حجره تشریف برد و من فرمود که کوزه
و ما و کشت و بغلین را بالا بگیرد و در خواب کن من با کشت و بغلین ایشان را بالا گذارم تا که از خواب
کردم چون آن شب حصه باقی ماند بیدار گشتم و بیدارم اند که کوزه آب را و آنحضرت بالا گذارم
کوزه آب میز کردم و بالا گذارم دیدم که میانمیر در خوابگاه نیست تصور کردم که شاید در بیت المال افتاده است
و بیت المال رسیدم و آواز داد و هیچ اشاره نشد ناچار چراغ روشن کرده و تمام حجره را باغی خانه نفیس آنحضرت
نمایتم متحیر شدم که آیا کجا آشفته برده است چون صبح شد از بالای حجره آواز داد که کوزه آب بسیار
کوزه بخدمت برده ام بے اختیار شده است فاساد نمودم فرمود که شب مادر غار بودم که در کوزه
که انقباض کردن در آنجا تو را بطنم حاصل میگردد و این نیست از اسرار الهی لاجات باز زبان بیا که حق
که در ایامیکه جلایگاه پادشاه در شهر بود بعضی مردمان بنحیثی غریب واقع از طاعت شیخ عبدالحق محمد شریفی از اسلام الدین
که از انا عالم بدین احیای باقی باشد و بعضی پادشاه رسانیدند و پادشاه فرمود که شیخ عالمی از اسلام الدین در این شهر
بیانید و شیخ نور الحق سپهر شیخ عبدالحق در کابل بود و چون شیخ عبدالحق از دوسال
بلاهور رسید با خاطر ایشان آنحضرت میانمیر بالا پیر آمد و حال واقع عرض کرد فرمود که در شهر
نخواهی رفت و در شهر تو در کابل رفته مرا حسام الدین از دلی جدا کرد و همه خوشترم در دلی تا
بعد چهار روز خبر وفات جهانگیر پادشاه در بلاهور رسید و فحش پادشاه در بلاهور آورده و فحش
و آن هر یک کس بطرف دلی مهاجرت کردند و منفقو گشت که شخصی از امرکالا بهوریا
در حجره خود کند و آب چاه شور برآید بسیار زیشتان شد و کوزه آب بر گرفته خدمت میانمیر اند

و عرض حال کرد و آنحضرت سورۃ الفجر بخواند و بر آب دم کرد و قدری از آن بنوشد و فرمود که این
 آب را در چاه بنید از آن شخصی بخیاں کرد و آب چاه شیرین و سرد گردد و منقولست
 که اهل اسلام قلعه کائنات را چند سال محاصره داشتند فتح نمیشد آخر یکی از افسران فوج
 که محمد بن آنحضرت بود بنویسید و معنی التماس فتح قلعه کرد در پشت رقعہ جواب نوشت که انشاء الله
 قلعه از دست تو فتح خواهد شد بعد چار روز قلعه فتح شد و منقولست که محمد فاضل نامی
 شخصی مریضت میانی بود پیش فوت شد و مردی نگین مشو اهل بیت بود حامل است سپر خواب آلود
 و خادم چون در خانه رفت دریافت که فی الحقیقت اهل بیت بعد از انقضای مدت عمل
 پسری زاید آنحضرت او را باطل فصل موسوم ساخت و فاضل فرمود که تقدیر چنین بود که فدا تو
 و خیزی زاید لیکن سه بار از خداستعالی درخواست تولد پسری کردم قبول فرمود پسرتو عطا کرد
 و منقولست که کنیز شخصی بابل بسیار که امانت بگانه بود زار کرد چون پنج چاهه ندید
 بنجد مت آنحضرت حاضر آمد و دستهای دعا کرد فرمود بر تو که کنیزک تو در خانه نیست آنحضرت چون
 در خانه رسید دید که کنیزک موجود است از کنیزک حال واقع استفسار کرد و گفت که از اینجا آمده
 و در تر رقعہ دوم امروزمه این کتبت شخصی بازگو من بگرفت و مرا در بنجاره مانند منم از تو و
 این واقع میراثم که اینقدر سافت بعد بچطور طی کردم و منقولست که شخصی عالم فاضل
 ملا سنگی درستانی نام خادم آنحضرت بود و از مدت مدید بنجد مت آن حضرت حاضر بود
 روزی شیخ کبیر بیان میربوس فرمود که یک بار شمارا بر دستاق وطن خود باید رفت
 و منبر معلقان خود باید گرفت اگر چه دل ملا سنگی بر این معنی طاعتی نبود اما تمایل ایشاد و روانه
 وطن شد و در بنجستان رسید بعد از شام داخل سوتاقت شد و نزدیک خانه خود رسید
 دید که هجوم کثیر در خانه وی است و همه افرخته اند و طعام بکثرت پخته میشود و از شخصی حال
 استفسار کرد و گفت که اینخانه ملا سنگی نام شخصی است و او از دست دسال بنده و ان در
 چند ماه گذشته اند که خبر فوت او رسید بعد از ایام مدت امروزی شخصی درگوشه کارگری عیال و
 نموده است و مجلس نکاح ترتیب داده اند از آن معنی ملا سنگی ترجمه کنش و خوارق
 حضرت پیران خود رفت درین اثنا جمله خویشان آشنایان ملا را بختند همه جمع آمدند و گفت

تمام او را در خانه بردند و آن مجلس که منعقد شده بود در میان گشت ایس نمازگاه خانه خود
 بجایند و خاطر از آنان و لطفه وزن و وزند جمع کرده باز بخدمت میامیر حاضر شدند هنوز منتهی بر بیان
 نیامده بود که آنحضرت فرمود که ای ملا اگر یک ساعت خود را بدیر میسایندی قیامت عظیم واقع شود
 ملا سرور پای آنجناب آورد و شکایت عظیم او را کرد و منقول است که روزی حضرت میامیر
 باملا شاه خلیفه خود بقبرستان قشربین برد و بر سر قبر یکی بنام شمس مشغول گشتند ملا شاه
 از راه گشتفت بقبر گفت که یا حضرت صاحب این قبر میگوید که من آن جوانی از بنو نازم
 و بستری کرد از ناشایسته خود لعناب گرفتارم الحال شما عزیزان بر سر غرامین ها آنجناب که من
 در عذاب بمانم فرمود از صاحب قبر پرس که عذاب تو از چه نفع میشود ملا شاه تو جز خود گفت
 که میگویند که اگر نیت از هزار بار کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله خوانده ثواب آن بمن بخشید
 عذاب من نفع میشود پس حضرت میامیر جمله خادمان و مریدان و یاران خود را طلب کرد و فرمود
 که همه با اتفاق کلمه طیب بخوانند چون با تمام رسیدند نوازد گفت که صاحب قبر میگوید که بکلمه
 طیب و الفاس پاک شما عذاب قرار من برداشتن و لاوت با سعادت یکنیم بالا عذاب
 صاحب سکینه الاولیا بسال نصد و پنجاه و هفت بمقام سیدستان نجات برده شد بعد از آن نظر
 تاریخ هفتم ماه صبح الاول سال یک هزار و چهل و پنج در عهد مملکت شاه جهان بادشاه است
 سالیکه فرمانفرمای لامهور نواب وزیر خان منقل بود و در آن روز لامهور است و عمر شریف هشتاد
 و هفت سال بود و آنحضرت زیاده از شصت سال در شهر لامهور اقامت در زید و حضرت میامیر
 چهار برادر و دو خواهر داشت برادرانش یک سیان قاضی و دوم قاضی عثمان سوم قاضی
 چهارم قاضی محمد پنجم میامیری خود آنحضرت قدس سره و خواهرانش یکی بی بی بابوی دوم بی بی
 جمال قاتون که دلیه عارف بود و در خیرش در مخزن نفیتم غلبه آمد انشا الله تعالی و تاریخ و کمال
 آنجناب زواله شد بعد از آن فتح الله قادری در حج کتاب سکینه الاولیا است این است

میامیر و فرزند عارفان که خان در شهر شاکا کشید	خرد و سال مبارک نوشت	بفرمودن الایامیر شد
از میامیر	میامیر و فرزند میامیر است	واقع از دوحرم اسرار است میامیر شریف توفیق شد
هم میامیر چشمه الوار باز فرمود شیخ را الیجلا	مقتل توفیق و بعد از آن بنده مقتدا میامیر است	

و خاک و غش پاک هیچ یک نصرت نکرده بود تا رخ وفات سید غلام غوث
 غلام غوث قطب بود عالم اولی یک حق آگاه و بجا و صاحب شایسته حق آگاهان
 در مبادیه نیز با وی شاه بجا و تاسیخ وفات شد عالم شاه جاک حاکم دور زمان
 شد چنانچه دنیا بخت شد در شب سال وصل اوست با وی عظیم هم مکمل شایسته و فصل حق حبیب

سید شاه بلاول بن سید عثمان بن سید عیسی قادری لاهوری قدس
 از کبری شایسته است ازین و عظمای اولیای دین بنامیت متقی و منشرع و مایم و قائم و بجا
 و زاهد و ممتاز الوقت بود و در خرقه ارادت و خلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یا
 که خلیفه شیخ ابواسحاق لاهوری بود و در مقدمه مقدس و مقام محله فرنگ واقع است صاحب
 محبوب الانسلیین که کنایه صرف در ذکر شاه بلاول است میفرماید که بزرگان شاه بلاول
 هجایون بار شاه از اقلیم هرات بهند آمدند و موضع شیخ پوره که دینی با فاصله ده کرده از لاهور
 از بابوشاه در جگه یافته همانجا متوطن شدند و تولد شاه بلاول نیز در شیخ پوره بوجود آمد و وی
 مادر را بود چون بمرسیت سالگی رسید روز طفول هم همسایه و وفات یافت آنحضرت
 بر بالین و نشر لعین بر و فرمود که ای یا فخر بنی وقت چه معنی دارد بر خیر تا با هم بازی کنیم
 متونی فی الحال چشم باز کرد و در خواست و همراه آنجناب روانه شد با سماع آنجناب بجز بزرگوار
 سید عیسی و برای خواندن علم در لاهور فرستاد چنانچه شاه بلاول بحسن شیخ فتح محمد که از
 اعلی علمای لاهور بود در اندک ایام کمالات علوم ظاهری موصوف شده شوق و ذوق یار
 مولی در دل حق منزل وی پیدا گشت اتفاقاً روزی یکباره در بار وی میرفت شیخ شمس الدین
 آنکشتی فردی آمد با هم ملاقات واقع شد و شیخ شمس الدین محبت تمام دست و گانیت و
 که او سبها تمای ذات شمار برای معرفت ذات خود آفریده است پس شمس الدین است که بعجت
 ما باشد و حده خود از فیض بالین که نزد ما امانت شاه است بگیرد پس شاه بلاول بهان وقت
 دست ارادت به امان آنحضرت زد و کسب طریقت مشغول شد و تقصیر است که در ذکر
 شاه شمس الدین بکناره دیار سایه رفتی تجواب استراحت بود در شاه بلاول خدمت آید
 ناگاه در بهتانی در رسید و بالای درخت برآمد و چوبهای خشک از درخت شکسته زیر پا گذاشت

و بخواه بلال بر چند منع کرد و فرمود که ازین حرکت در خواب استراحت پیر زو غیر من غلام واقع
 نمیشود و هر یک که بخود بیدار نشود و موقع کن و بقیان هیچ خیال نکند و آخر نگاه تیر و سوز و گریه است
 و بقیان از درخت زیر آفتاب و در شاه شمس الدین چون از خواب بیدار شد استفسار حال
 آن شخص کرد و آنجناب حال واقع عرض نمود و فرمود که مافقر را چنین جلال و نصه نمی باید پس شمارا
 مناسب که تا در قیامه انجالت جلال شمار نگردد و در محله شاه ابوالاسحاق در حجره خلوت نشینی
 و تملک و تران شغول باشی پیش از بلال و انجند سل در خلوت ماند و بقیام نماز و میام طعام
 میگذرانید و غیر درج محبوب الواصلین هست که در محله شیخ ابوالاسحاق بنامه میا حضرت شاه
 پسری تولد شد و قالان حسب اسم پنجاب برای گرفتن زر مبارک بادی برد و روزه ادا کردند
 در قص و سرود و یک و نه چون وی منقلب محض بود و نگذشت حضرت شاه بنور باطن از خیال
 آگاه شده و آفتاب گلی بدست گرفته از محراب بیرون آمد و آفتاب بدو از همسایه زده شکست و حال
 همه بر بزمی آفتاب زده خالص شدند و قالان قرائت زبرد داشتند و راه خود پیش گرفتند و همسایه
 کم باید اتفاقای اتفاقان خلاص یافت و منقول است که در خاقانه و الا ایا حضرت شاه از
 عام جاری بود و طایق بسیار نان و وقت میخوردند و آنحضرت هم پوشاک شاهانه می پوشید و رسته
 بسیار از قسم خور و غیره در مطبخ آنجناب موجودی ماند و شی در وی باراده و در وی آسباب
 در مطبخ آنجناب و راند تا نباشد و بگوشه خود او پوشیده ساخت چون روز شد و از تقسیم طعام
 فراغت حاصل گشته آنحضرت در رفته مطبخ را نزد خود طلبیده فرمود که شخصی نامی یاد گرفته مطبخ ما
 پوشیده شده نشسته است او را بیرون اگر حوضه مضاعف بوی بعد از شب گرسنه است دار و نه
 چون او را تلاش کرد و یافت او نان گرفت و انتهای حلقی خود بجهت حضرت شاه که چون
 رو بآورد و نه غدر با کرد و سر در قدم آورده مرید گشت و نباشد و غیر درج محبوب الواصلین است
 که اوقات شبانه روز حضرت شاه تقسیم بودند که از صبح تا چاشت بر اقبه و جلوت شغول میبود
 بعد از آن تقسیم طعام از دست خود مصرف میگشت بعد و بهر تریک ساعت قیام می کرد
 بعد از آن نماز را با جماعت میخواند و بعد از آن به جلوت میماند و توج به جلوت میماند
 و درین اثنا خلقی کثیر کوزه های آب بدست گرفته حاضر میشد و وی دم مبارک و در کوزه میداد

لاهوری است در کمال است ظاهری و باطنی پیر کمال و شیخ کمال موجود با عت اشتها و سب
 بنام امری نیست دوی بخانیکه حال او وضعه تبرک دوی واقع است تشریف می داشت و بر
 حصول قوت حسال زراعت میکرد چون زمین زراعت بارانی بود اتفاقا یک سال
 امساک باران بود قوت آمد زراعت بارانی هم یک علم تلف گشت سوز زراعت مسکین
 امری که زراعت دوی شاداب و سرسبز نماید و غله هم غلط خواهد حاصل شد ازین بسبب مسکین امری
 اشتها یافت یعنی زراعت دوی بامر الهی بی انداد آب و باران سرسبز نماید و وفات و
 در سال یکبار و پنجاه و دو دوی است و وزیران و نوادر لاهور است از مولا **سید**
 حضرت مسکین شمس برادر **سید** که در پیش و بعد شمس است بر تاریخ حال آنجناب **دل** دوی مسکین یافت
سید محمد مقیم حکم الدین بن شاه ابوالمعالی بن سید محمد نور بن سید بهاول الدین شهر
 بهاول شیعگیلانی قدس سره از علمای خلفای پیران پیر سید حیات المیر جلال الدین دوی
 گیلانی است جامعی بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و بسیار در نجابت
 و قوت و شجاعت و در عهد خود شیخ زمانه و مقتدای لیگانه بود و چون پدرش **سید** ابوالمعالی بر
 حق پیوست **سید** محمد مقیم شاه زنده پیر برادرش خورد سال باندند و بر وزیر گواران و سایر
 مملکت شبانی پرورش یافتند در آنک زمان از کسب علوم ظاهری فراغت یافتند چون محمد مقیم
 شوق حصول طریقت و انگیختن گردید بر شب بامید کشایش عقد باطنی بر وزیران و نوادر **سید**
 بهاول شیر جدا مجبور و فرقه و در قد معلی را در غفل گرفته خواب میکرد یک شب خواب دید که **سید** بهاول
 از وزیران و نوادر تشریف آورده کمال شایسته بحال دوی مهندول داشت و فرمود که ای نور العین
 حصه نصیب تو پیش من نیست بلکه پیش **سید** جمال الدین حیات المیر بر و حضرت غوث الانظم منی الزمینه
 که زنده و ایامی است امانت داشته اند در لاهور باید رفت که او را در آنجا خواهی یافت شاه مقیم
 فی الحال از مقام جبهه راهی لاهور شد چون بتنام گورستان ریانی متصل لاهور رسید حیات المیر را
 در جبهه یافت فی الحال دست ارادت به آمان آنحضرت زد و بیک نظر فیض اثر پر شد و بیک
 رسید که شاه شامی این بیت مصنفه شاه محمد مقیم است **سید** مرا منی بجان بدان نظر پرور
 که موی به حسن و جمال گویدم و تقاضاست که روزی شاه محمد مقیم با اصحاب خود زیر درخت نشسته بود

بدین غایت رسید که تمام شب بطواف خانه ماد و موصوفت میماند و بر دوشم یکایکی می نشیند که در خواب
در آنجا هست پادشاهی چشم ندانده و در آنجا میرسد لیکن پادشاه هیچ رجوعی و گنجی بجانب حسین نبود
و خود را بیکانه و از روی می داشت اما آنچه ماد و موصوفت شب با اهل خانه خود تقاریر میکرد و از ازا
پوشیده می داشت حسین علی الصباح آنرا بر سر باز داشت فاش می گفت چون چند سال پیش
حال بگذشت شهر عشق حسین در عالم قاف و فساد آن موی و ماه مشهور ماندند و حکم انقلاب
سیدنی الی انقلاب عشق حسین در دل ماد و پوزیر موز گشت و گاهی بعدی پادشاهی پنداشت حسین
حافظی آفرین و پیش آمد که شب در روز بخدمت حاضرماندی و گاهی مفارقت نکرد
بر جای آنجا ماد و پوزیر شیخ ماد و پوزیران بر بنجیدند و بانگ پیش آمدند موز نیفا و آفرین و پوزیر
و ماد و پوزیر که برای غسل در ایامی گنگ میرودم شما را هم همراه رفتن خواهد بود و ماد و حکم و الدین
شده بر حصول خدمت حسین آمد ز مود و الدین خود را بیک کرده است و گاشترید و زید
و انشاء الله زاید برای گنگ رسانیده خواهد شد پس ماد و هم راه و الدین زلفت و زینب امتحان کرد
حسین در راه بود و چون روز غسل رسید خدمت حاضر آمده استجای رسیدن خود را بیکار شیخ
حسین با ماد و پوزیران شهر زلفت و باد و گوشت که قدم بر قدم من میزد و چشم پیش از بچکان کرد
چون چشم بگشاد و خود را با حسین بر لب و سیا گنگ یافت غسل نمود و ماد و پوزیر و طاقات کرد
و باز خدمت حسین آمد و بطوریکه رفته بود و یک لحظه با ماد و پوزیران زلفت و بعد از سلام
مشت و گشت و بعد ده ماه چون موسم بسنت و سهی رسید و بندان بعشیر و عشیرت شغال شدند
حضرت حسین هم بخاطر ماد و پوزیران و طاق و قس گوم نمود و بیکار گنگ گلال ماند احتیاج آنرا
رسمی است که بروز بسنت هجوم کشید و برادر حضرت حسین میشود و رنگ گلال برادر علی اف
و در آن مجلس شماع از غلغای غلام انتخاب شیخ ماد و پوزیران و شعبان ثانی و ابراهیم
در میان محمود شیخ یعقوب و پوزیران قوم شدند و ماهی شاه و بابا ماهی و عبد السلام و الدین
و شیخ کالو شیخ یاسین شیخ صالح الشامل بودند که هر حضرت بیعت بر سر توغیر بر یکدیگر رنگ
انداختند و در شماع و جد و موصوفت کردند و جهان محفل حضرت ماد و پوزیران بیعت حضرت شیخ
گشت و یک نفر که میاز یک لالت رسید و فطانت که چون شیخ ماد و پوزیران لالت نامه رسید

حسن و حسنہ

حسین پور شاد و کرد که خلا ترا می باید که از لامور نوکر راجه بانسنگه شده و در موم و کفن همراه و در روی چپ
از نامقارقت کنی ماد تو جیل حکم همراه راجه بانسنگه روانه شد چون حاکم کمن بمقامد پیش آمد جنگ
شروع گشت نوج مانگ دلی بر گزینا و مانسنگه اندوخت اجمال پر لالی شد آخر القی بخت
شیخ مادیو آورد که برای فتح دست دعا بجناب که بیا بردار و شیخ مادیو انجایی که قبول کرد و
باطن موجه جناب حسین شد حسین نیز از راه کشف خبر وار پذیر کرامت خود را و انجا رساند و چون
که راجه بگویند که همین وقت بجنگ دشمن سوار شوند انشا الله فتح خواهد یافت مانسنگه شاد
همان وقت بجنگ مشغول شد و دید که فوجی عظیم از قلندران و قبیله پوسل آسمان فرو ریز آمدند و
جنگ میکنند چنانچه در همان روز نظریات بعد از آن هر دو حضرت با اتفاق همدگر در لامو آمدند و گفتند
که چون ایام وفات حسین نزدیک رسید متصل شاه در و چاه و بناختن تبار کرد و فرمود که بعد از
مدفن را انجا است لیکن مدفن یحیی نیست و بعد وفات مابکیال مادیو از اینجا سفر خواهد کرد و باز
سال نزو مانسنگه خواهد گذرانید چون لعش از شاه در و بر آورده بمقام مادیو پور در قریه خواند کرد باز
خواهد آمد و بسجاده نشینی مامان خواهد شد چنانچه چنان بوقوع آمد که بعد وفات حسین یک سال
مادیو بمند وستان نزو مانسنگه رفت و در او زده سال در انجا ماند و بسال سیزدهم بمادیو آمد و در
سی و پنج سال بسجاده نشینی مامور ماند و لا اوت با سعادت شیخ مادیو در سال نهصد و شصت و
و سه وفات و سال یکم از راجه و شش و سی و پنج بست و دوم مادیو الحجه قبول صاحب تقی
و عمر شریف هفتاد و سه سال بود از مولود عاشق الله محبوب حسین
مخزن علم و عمل نویسنده و خواه دهم شیخ غلیل از کنگواه بست به عزت مادیو
فیض حق محبوب شانزل از کنگواه و آه ایضا شیخ مادیو مطلقه نوکران
سال تقدیر حوایز برین سال شد عیان آن مفضل از کنگواه و آه ایضا شیخ مادیو مطلقه نوکران
ایضا حبیبی بنده از کنگواه که کوه مست چمان عشق عیان کرد و ممال تجاش زبانی هدایت است عشق
خواججه بھاری علیهم رحمۃ الله الباری از غلطای خلایق میانیه بالا پر لامو بست عالم عالم
نقد و حدیث و تفسیر قرآنی و واقف با سراج حقانی بود و تپیر حاجی پور سنگون و شست در انبال تقید
تحصیل علوم مظاہری از وطن برآمد و در قصبه کوه پور نزد شیخ جمال الدار یکا بست علوم پرورد

مادیو

بعد از آن در راه رسید و تحصیل علوم دینی از ملا محمد ناضل لاهوری نمود و در خانه وی سکونت ورزید
 و مدتی حضرت میانه گیر گردید و بنا به کمال رسید و بعد از وفات پدرش در سن بیست و نه سالگی در لاهور بمقام
 یافت خلق خدا و نوج و فرج بحلقه ارادت وی درآمد محمد را شکوه در سکنه الاولیاء نیز باید کرد که
 در خانه غایب خان نام شخصی تفریب عوس مجلس بود و خواجیه بهاری هم تشریف داشت و در میان
 سخن در باب توحید میرفت چون بسبب موعود ترستان آتش در میان نه افروخته بودند و خواجیه بهار
 برخاست و در آتش آمد و ساعی نشست گفت چه حاجت است که در میان توحید مثال گویند
 حال توحید نیست و پس بعد از آن صبح و سالم از آتش برآمد و نیز در سکنه الاولیاء است که در
 اباسیکه خواجیه بهاری در خانه شیخ محمد ناضل سکونت داشت روزیکه اباسیکه ناضل به خواجیه بهاری کاشه آتش
 برد چون بر دود خواجیه رسید و دید که خواجیه را کسی قتل کرده است و اعتقاد وی از هم جدا شده افتاد اند
 فریاد برآورد و نوز و شوهر آمده حال واقع بیان نمود محمد ناضل بذات خاص خود را آنجا رسید و دید که خواجیه
 صبح و سالم است سر در مراقبه انداخته نشسته است بالیه خود گفت که اولیاء الله را حالات و مقامات
 آنچه که دیدی هیچ جای تعجب نیست تعالست که شخصی طفل میروص خود را که داغهای مفید جسم
 داشت بخدمت آنحضرت حاضر آورد و فرمود که پس این طفل را نزد اقبالان ببرد که علاج این فریاد کند
 پس هر روز بیک یک داغ سفید گشت می نهاد و آن داغ به میشد تا آنکه هر داغها نایب شدند و
 محمد را شکوه میفرماید که در سال یکین از چاه و یک چوری مرزا آصفی میگفت الی ایران اراده خویش را
 کرد من ذکر آنم یعنی بخدمت خواجیه بهاری کردم فرمود که او را چه مجال که بر ملک بملکت شما دست
 دراز کند انشاء الله گشته خواهد شد پس بعد یکماه خبر رسید که میرزا مذکور را دشمنانش زهر داد و ملک
 شد و وفات خواجیه بهاری بقول دارا شکوه در سال یکین از شصت و هجدهست مغز را بر افکند و لاهور را

از دولت بهاری بخت بخت	از دولت بهاری بخت بخت	از دولت بهاری بخت بخت
که سلطان المولی خواجیه بهار	که سلطان المولی خواجیه بهار	که سلطان المولی خواجیه بهار
شاه سلیمان قادی قدس سره	شاه سلیمان قادی قدس سره	شاه سلیمان قادی قدس سره
و قادی است و در جذب و عشق و محبت و سکون و حالت و کرامت شانی عالی و تزیین	و قادی است و در جذب و عشق و محبت و سکون و حالت و کرامت شانی عالی و تزیین	و قادی است و در جذب و عشق و محبت و سکون و حالت و کرامت شانی عالی و تزیین
داشت و در عمر چهل ساله شرف حضرت شاه حروف خشتی شد و حالت سکون و جذب بسیار است	داشت و در عمر چهل ساله شرف حضرت شاه حروف خشتی شد و حالت سکون و جذب بسیار است	داشت و در عمر چهل ساله شرف حضرت شاه حروف خشتی شد و حالت سکون و جذب بسیار است

و پیش میان مگو در موضع سبیل و آن سکونت داشت اتفاقاً روزی شیخ معروف در موضع مذکور
تشریف آورده بنامه مگو شب بایش تمام شب مگو خدمت حاضر ماند و آن امانت شاه سلیمان
که خود سال بود در محرابی بازی میکرد چون نظر شیخ معروف بر جمال باکمال شاه سلیمان افتاد
از غایت محبت دست بر رویش بالیده بوسه پیشانی او و بیان مگو فرمود که این بزرگوار است
و این پسر فردی خواهد شد که عالمی از فیض او بهره و بخواهد کرد و چون شاه معرفت خدمت شد
مگو در بیعت با او را گوشتش بپزد و شاه سلیمان از اکثر اوقات و عالم طفولیت هم حالت وجد
نایب گشت چه آن بزرگوار را در خدمت حضرت معرفت حاضر آمد و کمالات یافت و از کمالان
شده و حق و طاعت را در عالم بر او نهاده سلیمان سماع شنید و در وجود توابع که در وظیفه
کمال اهل کی مولانا ایچا الدین رحمت مای محمد نوشاه گنج بخش قسوس سره اخذ فرمودت و در کتاب
تذکره نشانی که نصیحت کرده آن طاهر حیات بن جمال الدین بن حافظ بخوارین حاجی نوشاه
گنج بخش است مذکور است که در ایامیکه شاه سلیمان در موضع خدمت یافت میباشست بجای تعلیم و درس
قیام پذیرفته بود و همه وقت و همه حال سر در راقبه انداخته میباید شخصی بافنده که باطنی که مهابت
تعلیم و در روز از راه بیابانی نقل حال شاه سلیمان میکرد و بوقت نقل کردن همانطور گردن خود
نگاه کرده و راقبه میباشست و متوجهی نمود روزی شاه سلیمان در راه میرفت از اتفاقات همان
بافنده در راه پیش اندوای مخاطب شد و فرمود که نقل حال فقره کردن و تسخیر نمودن به و نیک نمیدارد
ازین حرکت باز آورده نیز از خوابی یافت بافنده گستاخ شد و گفت که مانند تو بسیار فقرای محاکم
دیدهام بود، کا خود کن شاه سلیمان فرمود که بطوریکه نسبت من نقل حال من میکنی رو بر برون
هم کن تا به نیم بافنده از راه جمل زیاده تر گستاخ شد و بهمان موضع به روز از نوشتن گردن
کج نموده سر در راقبه انداخته فی الحال گردش کج شد به آن حالت که باز تا وقت درگ
راست نشسته و بیچاره پیش آمد و ندانست و نیز منقول است که چو در میهمانها و از موضع
چاک چارفرزند داشت و فرزند چهارم او ساقیال نامی بود چون شمره که است و دختر شاه
سلیمان شنید از او معاشری بخدایت باریکتری کرد و بوقت روانگی چهل و پیر و پادشاه بزرگوار
شاه سلیمان از پدر خود است چون چو برادر بزرگواران شیخ سلیمان چند بود و با یکدیگر گفت که در بعضی

<p>شیراز است و عالم علوم ظاهری و باطنی و واقف مؤثر شریعت و طریقت بود و دیگر و عشق و محبت و قناعت و مدبر توکل در عهد خود ثانی داشت خلق کثیر بحکمت او دست و قیامت وی بقول صاحب غرر الاصلین بتاریخ سیزدهم ماه ذی قعد و جمعه سال یک هزار و شصت و هفت چری است و مزار میر انوار در اگر آباد است از موقوفات</p>	
<p>مرشد الاشباح شیخ جهان</p>	<p>ابو حق آگاه صالح متقی</p>
<p>سید محمد باقر المشهور شاه چرخ</p>	<p>لاهوری قدس سره</p>
<p>مباح قادیانیه است و نام پدر عالم قدس وی سید محمد یاکوب بن سید عبدالقادر شاه است بن غوث بالا پیر بن زین العابدین سید عبدالقادر ثانی بن سید محمد غوث اوی گیلانی است بنار میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت و بیادست و شجاعت و سخاوت خرقه را دوست و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و چون منوب شد به آنجه دی نیات بود فرمود که در خانه پیدا شده است که خانه خاندان ما از نور گردید پس از آنکه بنجاب چرخ شاه مخاطب شد و از سیاحت بسیار کرد و زیارت حرمین الشریفین مشرف شده از مشایخ حرمین المشرقیین نوادیر و فیوض و افاضل کرد و شاه جهان بادشاه که از حقه ان آنحضرت بود و چند نعمت که یکبار فرزندان ایشان دختر خود منسوب سازد قبول نیت و وفات آن جامع الکملات بتاریخ بست و دوم ماه ذی القعد سن یک هزار و شصت و هشت هجری است و در لا یتوصل فرات پیر خود مدفون شد و شاه جهان بلو شاه روضه عالی بر مزار آنجناب تعمیر ساخت که مشهور است مصطفی بن شاه چرخ بنجهام فرزندان وی که هفت کسند بسیار بزرگ و صاحب کرامت خارق بود و بتاریخ سیزدهم شعبان سال یک هزار و شصت و چهار وفات یافت از موقوفات</p>	
<p>شاه دنیا شاه عقبی شه چرخ</p>	<p>رفت چون او از جهان بختان</p>
<p>سید محمد آفتاب مار فان</p>	<p>ایضا چرخ بر دو عالم بعد از ان</p>
<p>عجب تاریخ و مجلس جلوه گشته</p>	<p>سراج الاقفا قطب المصلی</p>
<p>بن شاه چرخ ابو مولود</p>	<p>رفت چون مصطفی زوارنا</p>
<p>است تاریخ طمش سرور</p>	<p>سید مصطفی جمال بهشت</p>

قادر می قدس سره از خلفای نامدار و یاران نخبه و مجاز می الاقدار میا نمیر بالاکبر
 لاهوری است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بود نام وی شاه محمد گوشت
 وی اخوند و لقب وی لسان الله و نام پدر وی ملا عجدی بولد و مولدین که منوع ارکان
 از مضامین روستاق اقلیم بخشان است از صغری بطلب حق از وطن برآمده کشمیر
 رسید و ناسته سال در آنجا مانده روانه هندوستان شد و از لاهور گذشته متوجه اگره گشت
 و در راه از شخصی تعریف حالات میانیر شنید و خواست که باز پس بلامهر آید لیکن همراهیش
 نگذاشتند که بلامهر آید آخر در اگره رسید و بی نیل مقصود باز پس شد و در لاهور متوجه فریب
 بیعت حضرت میانیر گشت و در ریاضت و مجاهده و ترک دنیا از همیاران میانیر ممتاز شد
 بدین غایت که هیچ غلامی و خدمتکاری همراه نداشت و در خانه اش را گاهی دیگر برپا داشت
 و چراغ افروخته نگشت و تا هفت سال تمام شب بکینفس میگذرانید و بحسب مردم در خفی میکرد
 و بپوش و عشا نمخام و ادای نمود و در تمام عمر گاهی شمش نجواب آشنا شد و گاهی حاجت طلب
 ضروری لاحق حال وی نگردید و میفرمود که غسل احتمال بحالت نوم است و غسل جنابت
 بحالت قریب زن من نه خواب و ارم و نزن ازین سبب از غسل جنابت اتمام پاکستم
 و حضرت ملا شاه را در گفتن اشعار و حدیث و معارفانه بسیار شوق و اشتیاق و متعدد حاصل بود
 چنانچه دیوان ملا شاه از مشایخ تصانیف و علی است و چون تکمیل رسید و خرقة خلافت یافت
 و کشمیر توطن گرفت و آوازه کمال ولایت وی در اقصای عالم افتاد خلق خدا فوج فوج بخدمت
 آنحضرت حاضر شد و مستفیذ گشت و وی روح هر چه از خلفای راشدین قائم النبیین و بحسب مجلس
 فرمودی ازین سبب مردم قوم شیخ کشمیر بزرع وی میخواستند و باراد تملک و محبت و نزاع
 در مجلس آمدند اما بامداد الهی هر کسی که در وی آمد تا میباید و چشم ظاهر بریدار بر انوار
 سید الابرار و اصحاب کبار و زیارت حضرت نوح الا عظم شرفت میگشت ازین سبب
 هزار و هزار بلکه بی تعداد و بیشمار از اهل بیعت و اهل اسلام بخدمت جماعت میشدند
 و در میان اینجاندان تا حال در کشمیر نبوت انطباق بود و اندر و محمد و اراشنگوه در مکتبه الاولیا
 میفرمایند که روزی مراد مسئله رویت حق مشکلی بود و نوع آموخته به سبب بجا میسرید خواستم

میگشت و در تفرشانی عالی رتبه بلند داشت و صاحب تصانیف است که احوال اقبالیست از تصانیف
 از هر من الشمس است و از تصانیف مشهوره و کتاب مغنیة الاولیا و سکنیة الاولیا و ستر کبر و دیوان الکبیر
 و رساله حق نام و رساله معارف و غیره است همچنین با یک توحید است که از زبان گوهر نشان آوردن
 گشته و باغ رشید و صانیت است که از افق لبان مطلع انوارش طلوع شده مغزی با یک تفرش را
 بعهده دلی باید که معانی آن در وی امکان پذیر بود و تمام عمر خود در معرفت حق گذرانید آخر این
 دارنا باید مر و از رست و شهادت یافت قصه شهادت وی زبان زده خاص عالم است که از دست
 از رنگ زیب عالمگیر برادر خود قتل رسید و شاه عالمگیر حرف الطبع فرما فرمائی هندوستان تحت نشینی
 مملکت آن گور و دیای وحدت را بشکست و گویند که چون دارا شاه شهادت یافت پیش
 نه ساله از در بر عالمگیر آوردند پندیرای سپه جلوه و حالت چیست پس این شعری الهی در زبان گویند
 سحر دارا بدین مکرر و بی عیب نیست : او سپه گم کرده بود و من پدر گم کرده ام عالمگیر تمام
 این فقره سخت بر بنید و گفت گم را گشتن بجهت اشک بدارش کار و دندان نیست این هم
 بشنید پس آن در تیم در یای شاهی را هم بر پیش سیاست آورده بدار السلام و ستانده و وقوع
 قتل دارا شکوه بر درجه تبارخ یکم محرم سال یک هزار و هفتاد و پنج و در روضه عالمگیر شاه
 از دشت شاد و باغچه شیرین شاه دارا ولی پاک سعید است تبارخ طاعت شاه شاه اسلام پادشاه سعید
 ایضا شاه دارا شکوه کند فرزند بخت چو دریا جان گیر است در پیش معنی شاش خواججه تبارخی و در گیر گیر
 باز گو سال جلالتش سرور شاه دینی شهید عالمگیر شاه صفی الله المستور و فی الرحمن
 قدس سره فرزند دلبند و خلیفه ارجمند حضرت شاه قیوم محمد الدین صاحب جوده است مصداق
 کریمه و منظر تجلیات تقیه کریم الاخلاق عظیم الاشفاق جامع علوم ظاهری و باطنی واقف رموز
 صوری و معنوی بود و بعد وفات پدر عالیقدر بر سر جاده مسیحت نشست چون زبان حق بر زبان
 وی برای بر امور از امور دنیا و دینی سیف قاطع بود و هر چه که از زبان او برآید بمنظر ظهور بود
 و نفس پاک و پاکبازی بر خطا رفتی ازین سبب مخاطب خطاب سیف الرحمان شد چنانچه در
 شخصی بخدمت وی ذکر کرد که علان تسم درخت که در بلخ شما بود خشک گردیده است فرمود که بنه
 سر بر است آن شخص نه از امتحان بهمان وقت در باغ رفت دید که درخت سرسبز و شاداب است

فقلست که چون حضرت سیدت الرمان اراده تعمیه کنند مزار والد ماجد خود کردیم تا فرمود
 که کاغذ فرو خرج عمارت روضه نموده بنویسین رقم عمارت قایم کن که بجز خرج یکبار بیشگی هم
 تو کردی تا میر عمارتی الفوق کاغذ طیار ساختی فرو خرج متعادل چند هزار روپیه نوشتی بجز دست اندر
 و آنحضرت چون کاغذ را دید و این مصلای داشت و فرمود که در طلبه ایشان معارضه مصلای خود
 موجود یافت بداشت و شما که در مطابق تعداد فرموده خویش یافتید کم و زیاده بعد چند روز
 باز معارضه دست حاضر آمد و عرض داشت که آنروز در خرج کاغذ کمره عمارت سه سو کو تو خرج آمد که خرج
 سفیدی از روضه نور درج کاغذ نشده است زردی که در کار است تا کار با بجامه سفید فرمود که آنروز
 بسبب کاغذ نوشته تو انچه از غیب عطا شده بود و حاله تو کرده شد حاله شرم میدارم که این مکلف
 حال ملائکان ملا اعلی شوم الحال این خرج از جای دیگر بهرسانیده خواهد شد و وفات آن
 جامع الکملات بقول صاحب تذکره حضرت جبه تنباخ نهم ماه ربیع الاول سال یکم از و شهادت
 و دست عمر بنیاده و نه سال مزار را نور بقام جمعه و قسمت از مولف چون معنی الله زیادت
 رحلت آن شاه معصوم سعید خوان معنی الله ولی محتشم هم صفی الله محمد و هم سعید
 شیخ حاجی عبد الجلیل قدس سره از غلطای خلفای خاندان قادریست و در شرح
 رنگ بلادل دوی مرید شیخ مایه بود و کمره شیخ حسین الاهوری است صاحب مقامات
 بلند و کرامات انجند بود و روضه علیه قدم رسول صلی الله علیه و سلم که در الاهور بر و ن بلبل و از راه
 قمریه کرده وی است و دوی آدم میگرد حضرت شاه رسالت علیه الصلوه و التحیت را که از چند
 ایشیت در خاندان وی بود و در میانها دو گنبد عالی تیار کرد و چنانچه بلای گنبد بخط خوش عمارت
 عالی تحریر است که این قدم رسول اول از شیخ مسعود بود و از وی بدست شیخ سالم و از وی
 بدست شیخ مسلم و از وی بدست شیخ عاقل و از وی بدست شیخ جوه و از وی بدست شیخ باقر
 و از وی بدست شیخ اسعد و از وی بدست شیخ نصر و از وی بدست شیخ ظاهر و از وی بدست شیخ
 طیب و از وی بدست شیخ نجیب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ جمیل رحمه الله
 بهمین سید حاجی جمیل سیاحت بسیار کرد و بهجت بار زیارت حدین شرفین مشرف شد
 و شخصی غلام رسول نامی سوو اگر که مال بسیار داشت و راهبر و دستار و کبود و زیاده بود و

که بعد از دو بر ای محمول خصصت بخداست اند شیخ بومی نخست غلام فرمود که غلام نیست حج خوش
 که مقبول اند ثواب یک بتو بخشیدم او گفت که مرا عطا ده از حج شوق آستان بومی سرور کاوش
 علیه السلام و الصلوة بسیار و سنگی حال است اگر اجابت شود عین عنایت شماست فرمود که شب
 در خیابانش فردا اگر مرضی تو شد اختیار باقی است چون شب شد غلام رسول در خواب زید
 که اول در بیت الله رسید حج کعبه بجای آورد و از مکه در مدینه نوره مشرف شده زیارت
 روضه نوره حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و السلام ممتاز شد و حجوم بسیار که دلخواهی حج است
 ندانید بد که حج زیارت غلام رسول مقبول شد چون بیدار شد همانوقت بخداست حاضر افرو
 سر در پا آورد و در مدینه شد و آنچه که داشت براه خدا صدقه نمود و از همان مال حلال و کسوفه علیه
 قدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گشت و وفات شیخ جمیل در سال یک هزار و هشتاد و دو و بعد
 سلطنت او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بوقوع آمد و فرار در راه مقصود روضه قدم رسول است
 از مرگوت جمیل آن جمال ایمان بود چو بایافت در غلبدی قل قیل دم طغش شمعوش آستان
 در باره محبوب شیخ ابیسیل حاجی محمد با ششم گیلانی قدس سره از اسادات عظام
 گیلانی و کربلای مشایخ قادریه عظیمه است نسبت آبائی و سبب بچند واسطه سید محمد غوث حلبی
 او چو گیلانی میرسد بنظر نق که سید محمد با ششم بن سید صفی علی بن سید بدالدین بن آیت مایل
 بن سید عبداللہ ربانی بن سید محمد غوث قدس الله سرهم العزیز و وی یکصد و سیست سال عمر داشت
 و دوازده سال در سیر ملک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید و در طلب رفعت و زیارت و از آن سیر
 حلبی جد بزرگوار خود مشرف گشت و از محبت بسیارهای مشایخ عظام مستفید و متعین گشت از آن
 بلا سوار آمد و مقام کرد و قبولی عظیم یافت و خلقی کثیر عاقله را داشت و در اند آخبر روز جمعه بمقام
 وقت چارگتری روضه برآمده و سال یک هزار و هشتاد و هفت رحلت حق پیوست و در راه مرگوت
 از مرگوت شد چنانچه بفرموده از سید با ششم علی مقتدا سال ترحیلش سیر و شریفان
 با شتاب با شمی قطب متفقا سید سرور و بن حضور لاهوری قدس سره
 از حد بزرگ و متقی صاحب مقامات بلند و کرامات بلند بود و نسبت مراد است بجهت
 سید جان محمد حضور داشت که پدید بزرگوار و مرشد وی بود و از همه سید محمد و حضور تا سید

سرور دین که است رسول نما می توانا پشت در خاندان هاین حضرت قائم ماند و صد باطلان
 ویدار رسول الله حسب و نحوه شرف زیارت شدند و وفات سید سرور دین بموجب
 شجره اولاد و پنج جنوری تاریخ سبت و یکم شوال روز جمعه و سال کینار و یکصد و شصت
 و هفت هزار و دویست و هشتاد و نهم و سی و یکم است از ولادت **چهارمین** فرزند
 جناب سرور دین شیخ نقی بن **یکم** تاریخ ولادتش **نهمین** است اگر سرور دین سید الدین
 سید محمد امیر قدس سره از سادات معج النب گیلانی است و از اولاد سید بلال شیر
 قلندر الشین سید عیثی الرحمان بن شاه محمد مقیم محکم الدین مقدس ای اهل هایت بادشاه
 ولایت هادی شریعت و طریقت عارف معروف بود و ولادت وفات سید الرحمان بر تخت سلطنت
 بنشست که سید عیثی الرحمان سوچهار دختر اولاد و زنیه نداشت و صاحب تذکره
 حضرت حجه بیضا که شیخ اشرف لامهوری که صاحب عورت اسمای اتقی بود یکی از اجاله اهل
 عالمگیری شده خواست که دختر شخصی از روستا تو که که ساکن پنجاب لکه و حسن جمال شفا
 بود و نکاح خود را در پدر و دختر منظور داشت و ازین سبب انکار کرد و خواست که قبل از آنکه
 نکاح دختر شیخ اشرف بوقوع آید دختر اینک شخص دیگری بخواهد از آنکس خواست
 و بدین اراده بخواست و بدین مناسبت که از حضرت گنج شکر و غیره این نعمت پیشین و اما بچسب
 انجیال مال اندیشی خوف جاه و چشم شیخ اشرف منظور نکرد و آخر سید محمد امیر تجارت پدر دختر قبول کرد
 و دخترش را اینک خود را در چشمش با سماع انجیال بحضور عالمگیری بادشاه بدو نام و دختر او خواست
 و حسب الطلب عالمگیری سید امیر و در هلی شریعت بر و در وین شهر خمره زن شدند هنوز خبر شریعتی کردی
 آنجناب بر بادشاه خبریده بود که بریدی از مدین آنحضرت که با بسیاری بادشاه مقرر بود و بعد
 حاضر آمد و عرض کرد که بادشاه بلحاظ و خطا واری شیخ اشرف بحق شما را داده و دیگر داده که شایان
 شان شما نیست ازین جهت ترسانم و میترسم که کار بادشاه همین شب با تمام ترسانم باطل و حایر
 با سماع آنجنی حضرت شاه دل آگاه فرمود که بادشاه با سبیل خلق خداست بقیه است که از حق
 منحوا بگذشت و اگر تجاوز کرد از خدا خواسته ام که بجای آن دیگر بفرموده و بدین آن پاسبان خیر
 شریعت آوری سید امیر عالمگیری سید بادشاه با اطلاع این خبر شیخ اشرف می کرد و دخترش می

از حکما خلفای شاه سلیمان تادری ولی مادر زاد صاحب بند و محو و مکتوب و عشق شوق و شوق
و در بر ریاضت و تقوی صاحب عبادت و مالی و ولایت اهل غرق و کرامت امام دقتی طری
نفسانیه قدریست و در فقر مقامات بلند و شان را چند داشت و پدر القادر و حاجی علاء الدین
عابد بزرگ و زهت گنج گذارده بود و والد و مادر و کلبی بی جویی و دفع گیلانی سکونت میداشتند
و چون بی بی جویی بوی حامله شد پدر حضرت نوشاه را اتفاق سفر بیت المقدس افتاد و وقت
بالمیه خود تاکید نمود که فرزندی که در بطن هفت تست متقدای زمانه و زود یکنانه روزگار خواهد
چون بوجود آید در پرورش تربیت و سعی موفوره بکاربری من بعد شاه سلیمان از سکن
خود نزد بی بی جویی آمد و بشارت داد و در باب تربیت و زنده بقید مانور و چون متولد شد
باز شاه سلیمان نشر لعین آورد و نوشاه را در بطن مبارک گرفته غایت با کرد و با چراغ زرقه و نور
بوی پوشانید و بر پشت و منقوش است که چون حضرت نوشاه بعمر نه ماه رسید و در روز هفده بود
مادرش از خمیر سبزه و ناگاه زن همسایه که از واقف حالان بی بی جویی بود در رسید
و نزدیک آمد و ناگاه مادر از روی مبارک برداشت و خواست که در بطن بردار و ناگاه دید
که ماری سیاه از تنه تا پا حضرت نوشاه پیچیده است تبرسید و فریاد برآورد بی بی جویی چون فریاد
دی شنید نزدیک تر آمد و بجانب فرزند نگاه کرد و هیچ جایی نیافت تخریش درین اثنا اگر گوشه خانه
آورد اما که این زن بحالت پلیدی جنب خواست که دست بحجم دوم مابرسا ازین سبب
از ارازمین امر از دستم دیگر هیچ جای حیرت نیست بی بی باستماع این از ارازمین تنه حال کرد
و بی اقبال کرد که در زینت من بحالت جنب بودم و نقل است که چون نوشاه گنج بخش
بمخبر با لگی رسید پدر بندگوارش سفر مکه باز آمد و در یک شخصی حافظ و قاری همچو اندن قرآن
نمود که در چند ماه قرآن حفظ کرد و بعد یکسال شیخ غلام اسماعیل برادر عالیقدر نوشاه متولد شد چون
نوشاه بعمر سینه سالگی رسید ترک دنیا و محبت اقربا نموده در نیستان انابل با یکایک برای تعلیم
نشر لعین برود و زهر در ریاضت شوق گشت و والدین او جستجوی تمام در انجا رسیدند و بنظر شکل
مزد خدا کردند و موضع نوشته و بجای یکی باز در گان رفت که خدا نموده وی سکونت نمود و در موضع
نوشه و اختا کرد و در هشت شش سال تمام شب بر لب دریای ابو بایده میگردانید و تمام روز در صبح

[illegible]

نوشته تملادت قرآن مشغول و شیخ محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی در کتاب خود میگوید
 که چون اقامت نوشاه عالیجاه در موضع نوشته که موضع خسرال و بسطود قرار یافت روز
 شخصی بگوش حق نبوش و رسانید که ملا کریم الدین ساکن موضع چو کالی بخدمت فقیر شریف
 که در موضع بسطودال متعلقه برگشته بهره میماند رسید و فایده عظیم برداشت و از مقبولان حق شد
 اگر شهادت در آنجا شریعت بر دخالی از فائده نیست پس حضرت نوشاه بر بنیانی ملا کریم الدین به بسطودال
 رسید و بخدمت شاه سلیمان خان فرستاد شاه سلیمان چون دید فرمود ای جوان بسیار انتظار داری
 بیا نبوش آمدی که خانه ما فائده است و هر چه نزد ما است امانت شماست پس میفرمود کرد
 و نزد خود جای داد و تشکیل رسانید و بدین غایت رسانید که شاه سلیمان فرزند آن خود کالج محمد
 رحیم داد و دیگر بر میده ان و فغانان خود را برای تربیت و تکمیل حواله می نمود و خطاب نوشاه
 که هیچ بخش فحلاب شد و غیر از تذکره نوشاهی منقول است که اگر چه بزرگان نوشاه عالیجاه آهنگ
 بقوم گلگویی داشته اند اما در اصل گلگو نبوده بلکه از قوم ککرو مال بودند و سبب تبار ایشان بقوم
 گلگو نیست که کسی از بزرگان آنجناب بوقت راج و سرداری ابشقی مجازی و ضم گلگویی
 فرغیده شده از فغانان آوار گشت و بجله فلکویان شده و کسب گلگویی اشتغال نمود و من بعد از
 از عشق مجازی بمنزل حقیقت رسید و از اولیای حق و عاشقان خدا گردید و آنرا روز بزرگان
 آنجناب در هر یک پشت بزرگی صاحب ولایت بود و ایام دنیا پنجم نبذ گو حضرت نوشاه
 شیخ رحیم الدین بسیار بزرگ و عزیز الوجود بود و در کبریا و عز و علا و الدین پدر آنجناب بطور
 گوی خبر داد که ای برادر من می بینم که بچانه تو فرزندی بوجود آید که یاد شاه ظاهر یا یاد شاه باطن
 گردد و منقلم است که شخصی سلبانی ایلین در آنجا نباشد و بعد از او دعا و امید شفا بخشد
 محبوب که با چاه فرستاده حضرت ائمه در راه بر و خود بنشانند و فرمود که چشم بکشا و بکشا بی بین آن
 زن چشم بکشا در حالیکه پنهان بود و حافظ معموری خلیفه نوشاه و الامجا میفرماید که روزی
 بخدمت حاضر بودم که در دل من گذشت که بر دوشتر بمقام فرقه فرقه خواهند بود و گردان
 آن قوم را طلبا خواهند و بر فرقه زیر علم گرفته خود خواهند بود و آیا این مسئله است یا نه
 چون شب شد خواب دیدم که قیامت قائم است و جمیع خلق بسیار طلبا میباشند و نظری می نمود

سخن او آن علم بلند تر دیدم و گفتند که این علم غوث الاعظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی است
چون علم نوشاه عالیجاه تلاش کردیم دیدم که زیر آن علم آنحضرت بایاران خود نخواست بلند
نشته است چون وارد فرمود که بانشین که جای تویزیر همین علم است چون صبح شد بخدمت
حاضر شدم و هنوز خاموش بودم که متبسم شد و فرمود که نظر این سئله بوم الحشر و نصب علم با است بهت
و بهمان طور که دیدی بظهور خواهد پیوست و نیز در کتاب تذکره نوشاهی مذکور است که شخصی
چون نامی حجام مرید آنحضرت در موضع ماهوکی میماند روزی عرض کرد که اگر آنجناب در دست
من تشریف برید موجب تلمود و رکت است التجاهی و قنبل شود روان گردید چون موضع ماهوکی
از نو شهر فاصله دو کرده دو وقت سین نماز عصر بود یاران بر او ادا علی عصر عرض کردند فرمود که در
زمین چون حجام رفته خواهم گذرانید بایران خاموش ماندند و دانستند که تا رسیدن به مقام ماهوکی
آفتاب غروب خواهد شد و نماز فضا خواهد گردید اما چون در آنجا رسیدند آفتاب بهمان مقام بود
که بوقت ادیر در آنجا آرام یافت و هیچ خیال گذاردن نماز نبود و آفتاب هم از آن مقام تجاوز نکرد
پس انا آنجا بزمین چون حجام رسید و باوای نماز پرداخت چون نازع شد بایران خود رفت
گشت و فرمود که ای یاران خدا و بخل و جلالة انبیا گان اند که اگر آفتاب و ماهتاب بگویند
که ایستاده باش چه خیال دارد که از جای خود حرکت کند و نیز تذکره نوشاهی زبانی شیخ
ساج الدین فرزند حافظ مموری که نواسه نوشاه عالیجاه بود نقل است که شبی حضرت نوشاه خواب
استراحت بود و یاران بخدمت نشسته بودند که ناگاه از زبان مبارک برآمد که نزدیک نزدیک است
مبارک برداشته ما نعت نمود یاران ازین راز آگاه نبودند چون صبح شد همه با اتفاق آنفسار
حال این راز نمودند فرمود که معلوم خواهد شد ساعتی نگذشته بود که شمسیر نامی چو در موضع پانزده
مرید آنحضرت بخدمت حاضر آمد بوی فرمود که چو در شب بخیر که بشت عرض کرد که از توجیه موجب
حضور جان بخششی شد و نقل کرد که آنشب در خواب بودم که در میان لبه کشتن من آمدند و چو
کشی فرموده بخیز نمودند که اول چهل یا پنجاه کس بر موضع پانزده و اول تاخت نمایند و ما هم با آنها
و بنال خود کرده چرون آرند و یکدیگر ایمان بالیشان بیرون دیم در کیمین گاه ایستاده باشند
و باز با اتفاق همدیگر و القبل رسانند چون تاخت بر دیم آروند و فرار نمودند و من با هم ایمان خود

بیرون چو رفته بسبب تاریکی شب از بهر گریه افتادیم پس و از دوا که به ایمان من کدام طریقی
 آن دشمنان که در کین گاه بودند مرا آواز دادند که این طرف یا ایشان را به ایمان خود پنداشته
 یا لطف رفتم چون نزدیک ایشان رسیدم نیزه و شمشیر گرفته بر من حمله آوردند که وقت از اختیار
 از زبان من نام حضرت نوشاه برآید و دیدم که آنحضرت بذات بابر کات خود را بخانه شریف آورد
 چون مشرف به دیدار شدم از خود بخود شدم چون بهوش آمدم اثری از معاندین ندیدم فقط
 که روزی زمینداران قریه سپینال شکایت کم زراعتی و خست حالی و گرانی جمع معالیه مرا که بقدر
 و هزار روپیه بود بخدمت آنجناب کردند و من بود که چند جمع قریه خود بخواید عرض کردند که اگر بخواهیم
 مستقر گردیم بسیار سهل است فرمود که من صد روپیه جمع مقرر خواهد شد ان شاء الله تعالی چنانچه بخواهد
 صوبه بلا سوچ و دهری ده را طلب کرد و جمع ده من صد روپیه التام مقرر ساخت اما چو برای طلب
 یکبار روپیه بسکنای ده ظاهر ساخت چون آنحضرت نوشاه سید چوهری را طلب کرد و فرمود که من صد
 روپیه جمع سپینال ربوح محفوظ نوشته شد و چو یکبار روپیه ظاهر بسکنای چوهری شمرده شد و بطلب
 و نیز درج تذکره نوشاهی است که چون عادت حضرت نوشاه عالیجاه آن بود که اگر چند نفر
 یا مسکین و مسجد جمع میشد آنحضرت برای گذارنده قوت ایشان این تدبیر میکرد که اول آنحضرت
 از خانه خود میگرفت و برای باقی از تمام ده بذات بابر کات خود گدائی میکرد و بقدر که لازم
 مسافران جمع میساخت روزی برای گدائی و موضع تشریف برده بود چون بر دروازه خانه
 مسجی سستی را بچپه رسید و طعام خواست زن سستی که مسکلی محض بود آوند آرزو بران خواند
 و جواب داد که یا حضرت امر و زور خانه ما رد نیست آنحضرت از آنجا برگشت همان آوند
 آری بپسید هر چند که هر روز و روز نموند جدا نمی شد و فی شکست آخر کار شوهر آن زن مکار
 بحالت زار و زاری بخدمت نوشاه والاجاه حاضر آمد و بجز و نیاز بسیار کرد و فرمود که زن تو
 خلاص خواهد شد چنانچه خلاص شد و وفات حضرت نوشاه بقول صاحب تذکره
 نوشاهی در سال یک هزار و یکصد و سی و هجری در عهد سلطنت او رنگ زیت عالمیست از دولت
 حضرت نوشاه شاه جلال
 در زمانیت چون ملک چنان
 و طاعتش که با حق گنجش
 از ممدی گنجش و جنان
 بابر سال بقال آنجناب
 و طاعتش که با حق گنجش
 از ممدی گنجش و جنان
 بابر سال بقال آنجناب

بهج شکایت بر زبان بنیاد و از همان طعام چندا نک خواست تناول نمود چون طبق بر داشتند
 و مردان طعام پس مانده بطوریک با هم تقسیم نمودند و دانستند که بجای شکرتری بر سرخ نمک نداشتند
 شده است پس صاحب خانه با حال و نیاز زندگی پیش آمد فرمود که ما با من شکر خورده ایم
 از نمک خبر هم ندارم و **اولاد است** سید عبدالحکیم هم سال یکبار روی و یک در عهد ملکیت جهانگیر
 و وفات آن جامع الکملات و سیان بکبار و یکصد و هشت بلوقوع آمد و درت عمر نهاده
 و هفت سال و هزار و پانصد و سی و سه سال و سی و سه سال و سی و سه سال و سی و سه سال و سی و سه سال
 زمانه مسافرت و اولاد ماجازش در راه بود و وضع اچهره و غیره سکونت میداد و از اولاد در شهر
 مسلمان جمعیات و محمد صدیق در راه بود و اندوختن سالانه حضرت میکنند و **اولاد**
 سید عبدالحکیم آن سید فیض که بود و مطلع بر سعادت **پیش از تقنین** تولد نگیر و **اولاد** و **اولاد**
سید محمد فاضل مشوکل بن سید محمد باقر کلمانی قدس سره در توکل و نیست
 و عبادت یگانه زلفه و مقدسای خلق بود و در ترک و تجرید شریه اتفاق باورینا و اهل دنیا کار
 نداشت و تمارست از خانه خود بیرون نیامد و نقلست که چون سید باقر به عالم قدس
 روانه گشت که الله شد بوی نصیحت کرد که ای فاضل العین گوچه گروی ربا را گروی و بگو
 داشته رز و شب بخانه خود عبادت حق معروف باشی پس به تبیین اشلویدی تا وقتیکه
 حیات ماند و از خانه بیرون ننهاد و یک بعد از یک جنازه وی از خانه بیرون در رفت و حیات
 شجره الانوار میفرماید که سید محمد فاضل زاهد و عابد و مشوکل دائم الصوم و دائم العیام و عالم دل
 بود و کتاب جوهر نکره مدام نزد خود میداشت و بوقت فراغت مطالعه آن میکرد و عالمی را شاه
 از ارا و متندان وی بود و چند بار بخدمت حاضر آمد و اندک و خشن با گریه و شکایت نمود و قبل رفتن
 وفات آن جامع الکملات بتاریخ دوم ماه فالج سال یکصد و یکصد و هشتاد و هشت
 و هزار و پانصد و سی و سه سال و سی و سه سال و سی و سه سال و سی و سه سال و سی و سه سال
 و عمارت و پسند و مسجدهای در آنجا تعمیر بود که عالمگیر پادشاه آن همه عمارت را بابت و ملی تعمیر
 کرده بود و سید شاه بدر شکر داشت لیکن بنیاد آن موضع فرنگ که بنیادش بود
 سیدانند بوقت ابتدای عمارت انگریزی با وجود کارگویی همچنین مسجد عالیشان ساختند

نخست های آن فرج نمودند از راه نیکوختی بریح خیال بیت الله در دل ایشان نیامد
 در وضع مقدسه هم که بعمارت سنگ تعمیر شده بود سکمان سنگین بل تخته های سنگ را از وضع
 مقدس کنند و در وضع مقدس را منهدم کردند از مولف **سید فاضل علی اهل مین**

شده و از دنیا می رونانند جهان	قبله دین فاضل بدر لعلش	نیز سید اصفیا فاضل بخوان
عاقبت فاضل بگو تا ریخ اور	باز قطب الله فاضل کن بیان	خواجهم فاضل قادری

نوشته ای قدس سره او کبار اصحاب و اعظم اصحاب حاج محمد نوشاه است در کابل کنونی
 داشت و بطلب خدا وارد هندوستان شد و چندی بنوکری عالم گشته استقال نمود پس از آن
 علایق نموده خدمت حضرت نوشاه رسید و مرید شد و نهایت سوز و گداز و عبادت و شوق و تر

و محبت بهم رسانید و بعد تکمیل خرقة خلافت یافته بوطن خود تشریف ترخیص یافت صاحب

آنکه نوشاهی میفرمایند که خواجهم فاضل در کابل بقلب بلقوبه بود بدین سبب که اگر ناسق را

بنظر فیض اثر وی میگذاشتند و لی و اگر مرده را بخدمتش آوردند زنده میشد و اگر نظر عبرت

بر زنده انگندی مجردی تقاضاست که روزی چند و جهان کابلی بنظر امتحان کرامت و

شخصی زنده را بر چارپائی غلطانیده مرده قرار دادند و جنازه او در پشت از پیشانی حضرت گذارند

خواجهم فاضل آنکه ادای نماز جنازه فرض کفای است همراه جنازه شد چون موقع ادای نماز جنازه

رسید خواجهم الامام کردند و در جمعی ایستاده بود که چون خواجهم کبیر آنرا کند بر خیزی و گوی که چو

موجه شامانده شده ام و ما بجا خنده و تسبیح خواهم کرد و عرض چون کبیر گفت فالص ارجاع روح مرد

جمعی قبض کرد و برخواست همه چیران بمانند و سر در پای شیخ آورده و اظهار حال نمودند و التماس

آوردند که حال این مرده باز زندگردد و قبول نفرمود حضرت القلم بجا و کاین تقاضاست

که در باغ بادشاهی کابل قطعه کوسه از بالای کوه بفتا و کوسی یارای آن نبود که او را بر وادار

باغبانان بخدمت خواجهم آمده درین باب مدخواستند خواجهم در باغ تشریف برد و در کوسه

پاره کوه کرده و نوحه الله بر آورد پاره کوه پاره پاره شده بهواشته و آنجا در تر پاره کوه

بفتاد و زمین باغ غللی شد حاکم کابل چون آنچنین کرامت دید بهر باغ نزد خواجهم نمود

تقاضاست که چون خواجهم فاضل مدامست و در بخش جام محبت نیامد و کمال الله و اهل

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و انهم سگری اکثر اوقات زلفین نما هم از وی ترک کرده پشند ازین سبب سلاکابل مستعد
 از وی شدند و در بیابانهای مرقوم نموده خواجهر را نزد خود خواندند و گفتند که ترا خواندن نماند
 فرض است اگر بخوانی حد شرع بر تو جاری میکنم فرمود که نمانی و چون از نیست پس علماء آب
 برای وضو بطلبیدند و خواجهر وضو کردن مشغول شد چون آب بر دست خواجهر ریختند آب آنوقت
 خواجهر روان نمیشد و چنان خشک میشد که گویا بر آتش افتاده باشد فرمود که هرگاه که آب بر اعضا
 روان نگردد وضو درست نیست ازین سبب من محذورم آخر علماء دست از خواجهر برداشتند
 وفات خواجهر فیصل با تو ال صحیح و سال یک هزار و یکصد و یازده و یاد ولزده بحسبیت دمر اگر بزرگوار

در کابل است از مولود	خواجهر دین فیصل و اصل حق	شد ز دنیا چو در بهشت برین
و طشست عارف بهشت	بزرگوار فیصل و اصل دین	بزرگوار کم از خست ر

سال ترحیل آن شه حق بن شیخ رحیم داد قادی قدس سره سپهر بزرگ بجا نشین
 شاه سلیمان قادی است متوکل مصاحب علم و علم جامع اوصاف و کمالات بود و بعد وفات
 شاه سیدان بخدمت حضرت نوشاه عالیجاه تربیت تکمیل یافت و نقلست که شیخ رحیم داد
 اشتراق بخدمت داشت و پاس لقمه بجدی بود که سوای لقمه حلال که از دست خود میداد
 نخوردی و بپوشش می یک تهنید و یک چادر و یک ستاره سفید لک میداد که قیمت تمام پادشاه
 بدو رویت میداد و از مشفق بنیه و انتخاب منقولست که وقتی شیخ رحیم داد زراعت خرپوزه
 کاشت کرد و یکی از فرزندان خود را بنگهبانی زراعت مامور فرمود شخصی سپاهی دار و زراعت
 شده خواست که خرپوزه بگیرد و بخواجهر مانع آمد سپاهی تمام بر روی صاحبزاده زد و خرپوزه برد
 صاحبزاده تالان و اگر بایان بخدمت آمده احوال ظاهر کرد فرمود که صبر کنید او برای کرده خود
 خواهد یافت چون شب شب سپاهی را احاطه داد که دیوانه شود پیش هر یک
 کس میرفت و بزار الحاح میگفت که برای خدا چند پا پوشش بر من بزنید تمام شب او را
 همین حال گذشت چون صبح شد و متعلقان بخدمت رسیدند شیخ آمده بخدمت و گفت که من
 کنانید و چاهی بحال خود باز آمد وفات شیخ رحیم داد و سال یک هزار و یکصد و یازده
 هجری است و مزار پادشاه در موضع سبلو و ال متصل از حضرت شاه سلیمان است از مولود

شدند دنیا چو درشت برین متقی اعظم و عظیم حسین سال تاریخ علت نشاء گفت دل ازشت در کیم حسین
 سید محمد گیلانی قدس سره فرزند ولید و عقیقه عظیم پدر عالی قدر خود سید محمد باقر گیلانی است
 مشیخ باوقار و اعلم و زکامار خود و غزلت و صفت و مجتهد خدا یاد بود و در سلوک نسبت قادر بر سال
 دار و کمال طالب بر آن عمل کند بطلب رسد و در عقاید اهل سنت نیز کتابی تصنیف کرده وی است
 که حکمین را بر آن جای سخن نیست و لاوت با سعادت وی بقبول صاحب شجره الانوار در
 سال یکصد و سی و یک و وفات و بر درگاه شانه شانزدهم شهر شعبان سنه یک هزار و یکصد و پانزده و چهل
 در مکه متوفی شد و در سال هجری ۱۱۸۰ در مکه متوفی شد و در سال هجری ۱۱۸۰ در مکه متوفی شد
 و در اصل شرح حق شد و عمر آن تبار آمد اندر شمار سید حسن پشایر سیلانی
 قدس سره وید و عقیقه پدر بزرگوار خود سید عبداللہ گیلانی است شرافت و کرامت و ولایت
 موهبتی داشت جد بزرگوار وی سید محمود اول از اشرف البلاء و بعد او در ملک شمس آمد و سکونت
 و زندگی و وفات یافت پیش از سید عبداللہ در پناه و نشر نفی آورد و سکونت و زندگی
 بزرگی بود صاحب قهر و زهر و روح و تقوی و سیاحت و مسافرت بسیار کرده بغیر معیت
 بسیاری از اولیای اللہ رسیده زوجه وی نیز رسیده بود از اولاد سید علی بهلانی قدس سره
 که در طاعت و بندگی و عبادت و عجم بود و سید محمد خورشید که در ازار پناه و روحی که لا اله الا
 خلف الرشید وی است و نسبت آبائی وی بچند واسطه بحضرت غوث الاعظم محمد بن عبداللہ بن سید
 عبدالقادر جیلانی بدین طریق میرسد که سید حسن بن سید عبداللہ بن سید محمود بن سید عبداللہ
 بن سید عبدالیاس بن برادر لایق حسن بن سید شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی
 بن احمد بن شمس الدین قادری بن محمد بن شمس الدین قادری بن احمد متقی بن سید صالح بن سید
 ابی نصر صالح بن سید عبدالرزاق قطب الافاق بن غوث الاعظم محمد بن عبداللہ بن عبدالقادر جیلانی
 قدس سره و سید عبداللہ السامی و وفات آن جامع الکملات بقول صاحب پناه غوثیه در
 سال یک هزار و یکصد و پانزده و چهل و سی و یک و وفات و در ازار پناه و روحی که لا اله الا
 رفت از دنیا چو درشت برین عارف و زکی و عالم و حسن و عقیقه شمس بن سید محمد بن سید حسن
 شاه رضا قادری شطاری الاسوری قدس سره از اعظم طاهیان و بزرگان

و متوجه شد ساعتی نگذشت بود که ابرید گشت و باران رحمت شروع شد چون بار پات شیخ
 ترکشتمه مردمان التها آوردند که اندرون حجره نشرفت آرنده بنیاست و اندرون حجره آمد باران
 هم موقوف شد حاضرین نمکین شدند فرمود که اگر بار دیگر باران مطلوب است بیرون میروم پس
 بار دیگر میدان رفت باران باز آواز شد بچنین که بار اتفاق آمد و رفت افتاد چون باران بکثر
 باران سیر شدند شیخ از میدان بنیاست و اندرون حجره آمد و باران هم لکلی مسدود گردید گشت
 که ملا غازی مرید شاه سلیمان بن شیخ زیم داد سپر کلان شاه سلیمان از تاج محمود زایه رنج بست
 و وقتی بسبب مناقشه آراضی نیامین هر دو صاحبزاده برادران حقیقی تکرار واقع شد ملا غازی که
 حامی شیخ زیم بود و بدین فرود که شاه سلیمان اورا بسیار عزیز میداشت و بغیر زندی یاد میکرد
 از زمین برداشت و خواست که بر تاج محمود زنده حاضرین بمانعت پیش آهند و در اوقات تاج محمود
 فرمود که از خدا خواستم که بدست با نیکه چوب بر من برداشتی دستهای تو شکسته شوند تا هشت ماه
 بیارمانده بگیری و اینکار شدنی است و در نیکار حمایت زیم داد و خطاب فرزند شاه سلیمان بکار
 نخواهد آمد اتفاقا همان روز ملا غازی برای دروکنانیدن غله خود بر سیه ای دریا میرفت ناگاه شمیری
 و لیسر از غیب پیدا شد و مبهوی ملا غازی رو نهاد و از مردم همراهانش در گذشته نزد
 آمد و مرد دوست وی بنیچه های خود گرفته پیچیده تا که شکست بعد از آن بگذاشت و رفت پس
 ملا غازی بهمان بیاری تا هشت ماه بیارماندن بعد وفات یافت و صاحب تذکره
 نوشاهی از زبان شیخ آفتاب صاحبزاده شیخ تاج محمود نقل میکند که وقتی شیخ محمود در موضع مذکور
 بر چاهی بحالت جذب و مبهوشی نشسته بود که حمله عوسی نو که خدا از آزاره گذر کرد چون طلبکار
 نیامیت حسن پرست مشتق دوست افتاده بود در آن حالت بحالان حمله فرود که برده حمله بردارید
 که یک جلوه مانع حقیقی از آینه انصورت لغزینیم شود عروس با ستمی این سخن بر آشفست و گویا
 غیظ لغفتن آغاز نهاد چون قدمی راه رفت عروس خود بخود از حمله بیرون افتاد و دیوانه شده
 بر خاک منطلع و جامه های خود پاره پاره کرد و شوهرش از کرده خود بشیمان شد و بجهت آنحضرت
 آمده نایب گشت و عفو تقامیه خواست فرمود که برو عروس تو باز بحالت اصلی آمده است پس
 همچنان بتوبه آمد و وفات شیخ تاج محمود در سال یک هزار و یکصد و هشت و سی و هجری در آخر

سلطنت شاه عالم بن مالک بادشاه بوقوع آمد از موهبت کرد از دنیا چو جنت مرفه	تا آن محمود آن لی مقتدا سال میل است قیامت کبر باز شد پیدار شیخ الاصفیاء نیز در گفت سال طیش
عاقبت محمود تاج اولیا شیخ عبدالحمید قادری نوشاهی قدس سره از غافلان و	در شاخ محمد و افضل ترین خلایای حامی محمدنوشاه است تیر بنجست که حضرت عیسیٰ زنده و کبیر نیست
و بعد از وفات پیر شریف تادم حیات بهدایت بنی مروت گشت وفات دی سال کبیر	و یکصد و بیست و پنج جری است بهین سال محمد زالدین جهاندار شاه بادشاه هندوستان
بعد سلطنت میباید از ده ماه و پنجاه و دو سال سنین عمارت شکوفه قیامت سید از موهبت	شیخ دین عبدالحمید محترم رفت از دنیا و جنت سید حلقش کاشی محبتی هم گوشت شیخ ولی عبدالحمید
مقتدی شیخ هم بار دیگر عقل در پیش از آن سید نور محمد بن سید محمد امیر کلمانی قدس سره	از اولیای مازندران و سرفراز و جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و در سجادات و شجاعت نظری
نداشت و بعد وفات پدر بر سجاد و شیخ حضرت حمزه قیام فرمود و در سنهای خلق گشت	و صاحب سراج الاولیاء میفرماید که حضرت نور محمد میفرمود که در ایام کرامت طفلی سپاسخسین
قرآن حمید میخواندم معانی قرآن بر من متکشف بود و در روزی از غایت درددلی گریه میکردم معلم	باعث گریه رسید چون حالات باطنی ام بر حضرت ابوم تنکشف بودند و بعد از آن که غمناک شدم
باعث گریه رسیدن هیچ حاجت نیست وفات آنحضرت بقول صاحب سراج الاولیاء تا پنج	نوزدهم شهریور الحج سال کبیر و یکصد و بیست و شش عمری هفتاد و سه سال است و صاحب
سراج الاولیاء داده های تاریخ وفات آنجناب دخل الحقیقه ابد و ثانی بهاول شهر تیر فرموده است	از موهبت نور محمد آن عالم و عابد بر غرض رفت و رفت از غایت در آن تاریخ طیش و سیم بر خیر سل
گفتا که نور محمد کبیر حق شیخ خوش محمد قادری نوشاهی قدس سره	از به ان پاک اعتقاد و خلفا حق یاد حاجی محمدنوشاه است و بعد از حضرت نوشاه
چنان گستاخ بود که دیگر از آنچنان تاب سخن نبود اکثر اوقات که نوشاه در جنب میبود و با کسی سخن	نمی کرد و نزدیک رفتی و بنشینان چرب خویش ساختی خوار و کرامت بسیار از خوش محمد
بطور مسند و معتقدان و از خیل فقر و طلب بسیار بود و در ظاهر و باطنی بسیار الفتی	

نوشاهی قدس سره از مردان با صفا و عقدا ان با وفا حضرت نوشاه عالیجاه است خوشتر
 مرشد خود درجه فنا فی الشیخ داشت و در عنوان شیباب بخدمت انتخاب حاضر شده از قبلان
 بارگاه حضرت نوشاه گشت **فقلست** که چون محمد تقی بزوجه مرشد ارشد خود دست عام
 محبت شد از خود بخود بود که یک روزی بتقریب عید قربان مردمان قربانی میکردند چون پیر چال
 وید پرسید که امروز چه روز است که بنده گوسفندان مشغول میکنند که امروز ذریع دست بزرگ
 مسلمان واجب است که قربانی بدهد گفت من هیچ ندارم که قربانی کنم سوای این شخص دکه در راه خدا
 قربان شش گم این گفت و کار دگر نرفته بطریق خود را ندانم و شاهرگ قطع نشده بود که مردمان گشتند
 و دستش گرفتند و همان حال خوشچکان او را بخدمت حضرت نوشاه بردند نوشاه عالیجاه چون
 او را بدید خیال دید خوشحال شد و در حق وی دعای خیر خواند و دست مبارک بر او اجابت مسکن کرد
 و ششم نعل گشت بعد از ان از غایت غیظال بخدمت شد و تا دوازده سال مدتی را در راه خدا گذراند
 بجالالتک ان خود بخود بود و بنا و اهل نیاکان داشت و وفات وی در سال کبیر و یکصد و سی و هجرت
 از مولف تقی زعفران چنان بیان فنا فی سأل تحویل قبیل قال شده از شایخ آیه رستم
 عیان شد تقی بکمال **خواجیه با ششم دریا ول نوشاهی قاری قدس سره** زید شاه
 حضرت حاجی محمد نوشاه است و سخاوت او شجاعت و کرامت و خوارق و زهد و تقوی و جسامت
 و شهاده آفاق بود و از غایت مهمان نوازی و سخاوت که داشت او را شاه با ششم دریا ول میخواندند
 و در علوم ظاهری هم چندان استعداد کامل بهم رسانیده بود که در فقها و حدیث و تفسیر و اصول
 شاکر وی بمولوی عبدالحکیم سیالکوٹی و مولوی عبداللہ لاهوری دست میکرد که اول درجور سالی
 از مولوی عبدالحکیم و بعد از ان از مولوی عبد اللہ علم حاصل کرد و بعد از پدر عالیقدر رجاء شریف
 تمام شد بسیار طالبان حق را بخدمت رسانید **فقلست** که روزی شخصی مبارک نام رویه بود
 آمده کلمات ناسرگشتن آغاز زناد بچو البش فرمود که در کفایت و خواهر که و نخواهد یافت پس
 بهما نزد مبارک را و بیل کلاان بر پشت برآید و در چند روز بپاک شد **فقلست** که روز
 آنحضرت و خانقاه حضرت نوشاه شریف داشت که شخصی چهار که دست و پایش شل شده بود
 چهار بابی انداخته بخدمت دعای دعا می شفا بخدست حاضر آوردند فرمود که این چهار بار بر او

بابای نامدار برید و گویند که در آنجا شصت و سه سال تمام بخواند پس بهار را بر غلظت برسد چون بهار
 سورة ملک تمام کرد و شفا یافت و صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که شاه هاشم را شصت و سه
 بودند یکی فضل الله و دوم عصمت الله سوم محمد سعید و ازین هر سه عصمت الله اجداد و سب
 بر سباده شصت تایم شد و وفات خواهر هاشم در سال یکزار و یکصد و بیست و پنج بعد
 سلطنت محمد شاه بادشاه دلی است از مولف
 سال ترحیلش یکصد و بیست و سه از حق آگاه بر وقت
 سید احمد شیخ الله کیلانی
 قدس سره از عظامی شایخ قادر یا غلیه است و از بوب بهند تشریف آورد و در نجاب
 ترب در زیادهای بی نام گویند آباد که دو در آنجا سکونت داشت نسبت ابایی کم و بچند
 واسطه حضرت غوث الاعظم قدس سره میرسد به نطریق که شیخ احمد بن عبد الزاق
 بن تاج العارفین یحیی بن شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی بن احمد بن شمس الدین
 قاسم بن محی الدین محمد بن علاء الدین علی بن شمس الدین شهید تارسی بن سید احمد شفی
 بن سید صالح بن ابی نصر صالح بن سید عبد الزاق قطب الافاق بن حضرت غوث الاعظم
 رضی الله عنه و وفات آن جامع الکملات در سال یکزار و یکصد و سی و شش بر طریقت
 که بمهر ای شیخ عبد الکرم عباسی دست سکمان نجاب شریعت شهادت چشید و او را در نجاب
 در خانواریان کوهستان کوه کوه نیامین ملک کشمیر و آنک سکونت میداد و سید یاسین که شاهر
 کرامت و بزرگی وی در انصافی عالم سید ابرار و ان وی است از مولف
 رفت چون از جهان غلظت برین
 کن قلم شیخ بند امین الله
 سید بدر الدین کیلانی قدس سره لاهور کے
 نام والدین گوار وی سید علی بن حاجی سید محمد هاشم است دلی وقت و فضل شجر و متوکل
 و درس میگفت و گاه گاه بو عطا و نذیب ابل دینی هم پر دانه شیخ نوید ارباب بیت که بر
 او اصدیر تاب کلام نبوی و گذران قلندرانه داشت و سخن بی باکی میگفت و محمد نضر الدین
 بن بهادر شاه بن مالک نادر شاه یک لکدر و پند با چند افکار زمین بوعه جاگز نذر انداخته
 گذارند مطلقا قبول نکرد و وفات سید بدر الدین بقول صاحب شجرة الانوار در سال

<p>یکه از یکصد و سی و پنج نفری در سال یکه از یکصد و سی و پنج نفری در عهد سلطنت محمد شاه است</p>		
<p>و در روز پنجشنبه در سال هجرت در دهانش بلب لبید بی بی از اولاد و سادات بخاری بود که در</p>		
<p>دین آموختن و از موهبت</p>	<p>از بهائی زمانه بدرالدین</p>	<p>رفت چون از جانب سلطان</p>
<p>سال تاریخ و هفتاد و سه</p>	<p>بدر دین بزرگ شریف بخاری</p>	<p>آفتاب در وقت آمدن</p>
<p>سال ترحیل آن شهید در آن</p>	<p>شاه شرف الاسلام</p>	<p>از کمال اولاد و کمال</p>
<p>زمانه است اصل و از قصبه بیاله است و بزرگان وی از قوم کتیران پوری بودند و بزرگوار وی باسلام مشرف شد و بجهت قاتلنگوی بیاله مامور گشت چون شاه مقتول شد بنام سعادت مند موسوم گردید و تربیت پدر علم ظاهری حاصل کرد چون بعضی سالگی رسید اتفاقا عید از هم برادرش فوت شد و در وجه مسلمات بیکم بویه ماند چون و خبر گیری آن بویه بخوبی میکرد و اکثر اوقات نزد وی آمد و رفت می نمود و در وجه سعادت یعنی شرف شاه او را بزرگوار برادرش مشتم ساخت و در تمام بیاله بدنام کرد ازین سبب شیخ سعادت مند دل از دنیا برداشت و از بیاله در راه پور آمد و بخدمت شیخ محمد فاضل قادری شطاری حاضر آمد و دعوت کرد و تکبیل رسید و خطاب شاه اشرف مخاطب گشت و الهیه وی از بیاله آمده هر چند خواست که با دزد بیاله رود و بکار خانگی مشغول گردد وی قبول نفرمود و از دل جان بیا دحق بحالت تجرید مشغول ماند و وفات وی بقول مجتهد اکتبر از یکصد و سی و هفت هجری است و فرار بر الوار و راه پور است و سلسله این که بشاه شرف و در وقت شاه رضا قادری شطاری تحریر شد که این هر دو بزرگوار را به خواج</p>		
<p>ماهش بودند از موهبت</p>	<p>رفت از دنیا چو در سلبدین</p>	<p>شرف شریف شریف</p>
<p>سال تاریخ و ممال آنجناب</p>	<p>شد عیان محبوب دین تاج افروز</p>	<p>شیخ محصن المحدث</p>
<p>قدس سره که به چشم حافظ بر خوردار است نهایت بزرگ و عالم و عامل از فقیرت می بود و بعد تحصیل علوم از خدمت حافظ محمد تقی ترخیص حاصل کرده در موضع بسیار دال خدمت شیخ رحیم و از زنده شاه سلیمان حاضر شد و فیض کامل یافت بعد از آن بخدمت شیخ میر محمد سجاولی و ملا محمدی و شاه محمد و کشفای حضرت نوشا با بیک گشت تا آنکه نسی نمی یافت آخر بخدمت شیخ عبد الرحمان الشیو راک رحمان حاضر شد و تکبیل رسید و صاحب حال قائل شده برین حالت</p>		

جانب فایز گشت که بهر کسی که نظر فیض اثر میکرد مست و مدبوش میشد و چون مرغابی شست
از راه کشف خبر میداد که حضرت شیخ ملا نجاست و فلان کار میکنند در حالت وجد اکثر حال زبالا فانی
بر زمین افتاد و آسیب عاید شدی و چون آواز کشف و کرامت و در انصای عالم رسید
شاه محمد غوث ولد سید حسن از پیشاو ریختنش آمد و فیض کامل یافت و دیگر شیخ محمد عظیم فرزند
شیخ ابوسعید که بنجاب و سوسو را بطریق شیرازا کی نسبت و امامی فرزندی داشت آنقدر
کامل و مکمل شد که نانی نداشت و شیخ سلطان محمد برادر زاده نانی شیخ بنو جوس تاد از ده
سال طعام خورد و شیخ عبد الجلیل همیشه زاده وی را نیز آنچنان حالت جذبه حاصل گشت که کمال
لحم طعام بچاقش نرفت آخر که شیر رفته جان بجان آفرین داد و شیخ محمد حیات صاحب کونیا
میسر میاید که روزی بنیاط من گذشت که شیخ نجم الدین کبری هرگاه که بر سیوی فاطمه انداخته بچینه
و اگر بنیچه انداختی بشکستی آیا این سخن راست است یا نه شیخ بزرگوار من شرم نه فرمود که اگر
حق تعالی ایندگان اند که این تاثیر در نظر ایشان نهاده اند و سر برداشت و بجا بنشیند که طاق
حججه نهاده بودند نگاه کردنی الحال نشیند بشکست و بر زمین افتاد و فوات آنحضرت تاریخ
در اندویم رجب المرجب سلطان نور و هم ماه چیت برود و بشنبه وقت نماز شام و عین نماز بگذشت
که در رکعت نماز بقیام بخواند و در سجده رکعت سوم وفات یافت و لیلال و فاش سن
هجری یکم را و یکصد و سی و هفت بود و از دسده صاحبزاده عاقل قدر بمانند اول شیر محمد که بعد
از دسده میزند سجاده کی نیام فرمودم شیخ گل محمد که اسم باسی سیوم محمد عظیم که صاحب مراتب
عظیم بود و خطاب بحضرت شیخ معصمت الله از اینکاه شیخ عبدالرحمان امیر جمعه ملوان شاه
نانی عطاشده بود و مرده است از عالم شد چو در حلد محله جناب شیخ صادق معصمت الله
ز دل بستم چو سال ارتعاش خود فرمود عاشق معصمت الله شیخ احمد بیگ نوشاهی
قدیس سره معتمد خطاب نور محمد نوریت و از کباب خلفای حاجی محمد نوشاه است
اول بعلم ظاهر بی شاگرد حضرت نوشاه بود و بعد از ان مرید شد و کمال حال رسید نقلست
که روزی شیخ بلال نام معلم موضع نوشهر و بنده حضرت نوشاه حاضر آمد و فرزند گندید و فرمود
که برای خدام احوال منی مثل حال احمد بیگ عطاشده حضرت نوشاه بستم شد فرمود که هر سیکه را

فرا تلب حسب حوصله آید و بندگان خود پیش تر و در جمیع الحال به پوشش شده و بر زمین بنشینند و در مقابل
شاه ایستاده و بقیع مکان بر زیر افتاد و تا چند روز به پوشش مانند بندگان و اوضاعی در داد و کوهن
خانه خود نشسته و بیکبار بر پیشانی اهل خانه پیش سپیدندی که باین زدوی باعث بر خاستن نیست
میگفت که در بنوقت حضرت پیر بر خانه خود از جای خود برخاسته اند برای تعظیم غایت اتم آخر و کمال
بسیار بیتاب شد و بخدمت حضرت شاه حاضر آمده عرض کرد که میخواهم که حال من موافق حوصله من
باشد و بالا خواهم رفت حضرت شاه آب طلب کرد و قدری بنوشید و باقی نوبی بنوشانید
چون نوش کرد حال موافق حوصله خود یافت و مخفی میباید که شیخ ایوب که نور اوردان
کامل و مکمل بسیار اند و بسیار خلق از او فایده ظاهر و باطن یافت چنانچه سید انور رستمی که از دربار
رستامی و فتح صدیق رستامی که از ابدان و عابدان و سائیم الدرب و قائم الدلیل بودند و بر بزم ششم
افطار میکردند از کالین مردیان خواند و بعد بنوام مرید خود را که او را که بوقت سماع و طهارت
سبائی هم مست خواندند چنانچه بخان بوتوق آمدی که بوقت سماع او جانوران از هوا می افتادند
و حافظ محمد مخدوم رستامی ساکن چاک حافظان مرید و کجانب مست باد و الهست بود که بوجد
آمده تا یکیک هفته بخود بود و کسان حاجی خلیفه وی چنان سیف اللسان که هر چه از زبان
بفرمودی بخان بوتوق آمدی و بعد حیات صاحب نذره نوشایی هم مرید خلیفه و بوجد بود
و فاته آن جامع الکملات و رسال کنیز و یکصد و چهل جو سیت و در از مر اوار و سالی که

چرا افضل صفایات الهی از صفت از صفت است از شقایق کرم و جواهرش و اگر تاج القیصران اهل غایت
 سینه حاجی عبداللہ کیلانی قدس سرہ نام پدر بزرگوار وی سید اسماعیل بن سید محمد تقی
 بن سید صفی بن سید عبداللہ بن سید اسماعیل بن سید عبداللہ کیلانی است از مشایخ مشہور
 ترین لامپوری و مستغنی الزاج تازندہ بود و در روزہ اہل نیافرت و روز و شب تہ ریس
 علوم و تاقین اہل حق مصروف میماند و نواب ذکر یا خان ناظم لامپور یا آقا خوان و از حقیقتان مریدان
 وی بود و وفات سید عبداللہ بقول صاحب سجدۃ الانوار بتاریخ یازدہم ربیع الثانی سال ۱۲۸۰
 و یکصد و چهل و یک جوہریت و در روز بروز سید اسماعیل محدث مدون شد از مولف
 رفت از دنیا چو در گذر بن سید عبداللہ بن سید اسماعیل سال ۱۲۸۰ خورشیدی شش و نیم فرما اہل علم معتدا
 شیخ جمال اللہ نوشاہی قادری قدس سرہ فرزند ششم خانقاہ بغداد ابو عبد اللہ
 و پدر کامل تارک الدنیا صاحب جذب و وجد و تواجد و سماع برہر کہ نظر کوجب انداختی مستقیم بودہ
 شد و چون بخواب میرفت آواز ذکر ہوازد دل حق منزل وی علانی می براند کہ ہم حاضرین
 عظامی شنیدی و محمد حیات صاحب تذکرہ نوشاہی کہ فرزند دلبندی بود و میفرمود کہ در
 شیخ جمال اللہ زیارت خانقاہ نوشاہ عالیجاہ شریف بر دید کہ در کتاب نام زمیند ابو موسی
 در زمین خانقاہ نوشاہی خود چو چند منع کرد باز نیا بد صبر کردہ و پس شریف آورد و بقرہ الہی شہاب
 جمادیشی وی بحر تاجم آن زمیندار نابکار از شرارت باز نیامد و بخان بدو شیخ بر زبان
 آورد و زد دوم دروان بخان اش آمدہ ہمال و متاع وی بغارت بردند یکبارہ از بارہان
 محتاج شد و وفات شیخ جمال اللہ بقول تذکرہ نوشاہی بتاریخ دوازدهم ربیع الثانی
 بروز شنبہ بوقت نماز شام سال یکصد و یکصد و چهل و دو است از مولف
 گشت جوان شریک غنی آن جمال با کمال رفت سال ۱۲۸۰ خورشیدی و اہل قلوب عالم جمال معرفت
 حافظ معموری نوشاہی قادری قدس سرہ نہایت بزرگ عابد و زاہد صاحب
 ذوق و شوق و بعد بجاالت سماع بود و سوا شتہ یک جدی وار لوت بخت فرست نوشاہی سبب تادی
 و فرزند وی داشت غنی بی سامہ دختر والا گو حضرت نوشاہ بکاح وی بود از وی چارہ فرزند
 سعادتمند بوجود آمدند یک شیخ تاج الدین کہ تلج فوق اہل معرفت بود و ہوا بطریق نور محمد

یافت و در خواب بلامرست اسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشرف شد و در چشم بختیاری
صوفی سیوم شیخ نظام الدین جلد شیخ امام الدین که قلندر مشرب بود قید بود و در میان ایشان
مولانا می رده میگذاشت و وفات شیخ محمود در سال کنه از دیکه و جلد پنج است که
در خفا نزد جهان مبدع شیخ محمودی خواند و از آن زمان ظاهر از خط شده تاریخ او محبتی محمد و هم احمدیان

شاه محمد غوث لاهوری گیلانی قادسی قدس سره فرزند دلنبد جیس لشاری
جامع علوم ظاهر و باطن کاشف راز و طایف و حقیقت بود در خاندان قادریه غلطی خلافت ابوبکر
از پدر و زریگوار خود داشت و در طلب حق سیر تمام هندوستان نمود چنانچه خدمت میران سید بنیه
چشتی عبدالغفور نقشبندی و فلفای حاجی محمد نوشا و غیره و صاحبان وقت حاضر شدند و تحت
اندوخت و بشرف بالینی شرف شد و اجازت تلقین سلسله ششده و نقشبندیه هم داشت خوارق
و کرامت بی اعتدال از وی سمر به میز ندیا چقدر در ساله غوثیه که تصنیف کرده خود آنحضرت است بنام
که چون من تماشای حق در لاهور رسیدم شب در مقبره عالیه میان میر لاهوری که بلاهت است میگذاشت
شب حضرت میان میر بر من ظاهر شدند و توجه موهبه معرفت فرموده شعلی عطا کردند و از آنجا که در
مشغول باش پیش کسی اظهار دین بداران از آنجا بجا نماند شمع شیخ حامد لاهوری آمد و طلب
استفاوه نمودم شیخ از راه کرامت دریافت و گفت آنچه بوقت شب میان میر بالا میر شعلی
عنایت کرده است همان کافی است و شیخ حامد مری بود در پیش صاحب دل و در خاندان
قادریه متصل زاری علی گنج بخش سجوری قدس سره میماند و منقول است که شخصی از این
شاه محمد غوث که آن هم محمد غوث نام داشت در اشیاء و میماند و بزرگ بود و در ایامیکه پادشاه
در کابل سلطه شده به بنجر هندوستان مستعد شد اول بمقام پشاور آمده و استعداد
انیمنی از کابلان وقت نمود حاضرین وقت عرض کردند که درین زمانه شاه محمد غوث مر کمال
و اکمل لاهور موجود است اگر برای استعداده همراه باشند نهایت مفید است پس بنا بر شاه
شاه محمد غوث را در پیش او طلب کرد و آنحضرت انکار داشت که طریقی میر پناست که نزد پادشاه
بروند و باستعدادی پرواز نمک برای هر کمال است و حق بل علی کافی است نام شاه باستماع این
انکار بر آشفت و گفت که اول لاهور رسید منرا عدول علی شاه محمد غوث را بخانه بعد از آن

قدم بطرف دہلی ہم واز لشا در کوچ کرد چون برب آب آنگ سید دیکه دریای ایک در
 نهایت ملینائی است طاقت مجوسیت لند چندر و دیکبار در ایاقامت کرد و ابار و وزیر و آب
 در ترقی بود و آخر ناچار شد بر آستانه و با بخت مجنونت که در پیشاه محمد غوث بود شخصی زیاده
 و جواب پر و اخست که این همه توقف از شامت اراده بباد شاه است که نسبت سید محمد غوث
 اندیشیده است اگر شاه از آن اراده باز آید یک است که از آب دریا عبور نماید با و شاه چون این
 شنید تائب شد و در لاهور رسید و ملاقاقت کرد و احوال چشم دیدت که بوقت
 حکمداری نو نبال سنگه نیز بخت سنگه دلی لاهور بصلح و تجویر و دلار و کسنگی تجویر شد که در
 شهر لاهور تا فاصله دور و در قدر که در خان و عمارات باشند مندم قطع گزیدند این
 تجویر کرده اند چنانچه بسیار عمارات و در خان قطع و مندم شدند بوقت بمساری عمارت قطع و در
 مزار پرنوار شاه محمد غوث رسید اول چار دیواری سپید با کمال انهدم شد و در خان هم قطع شدند
 چون نوبت بمساری چار دیواری اندر دنی رسید کمرنگ سنگه و الدون نبال سنگه نوبت گردید چون
 نو نبال برای هو وطن دی پیر در شهر رفت بوقت و پس آمدن سنگی از سنگهای دروازه قطع گزیدند
 و در دیوار بیفتاد و بر نو نبال سنگه آمد و آن نو نبال بلخ جوئی جوان ببرد و مراجعت شاه محمد
 از انهدام سلامت بماند بلکه تمام کارخانه انهدام و قطع و در خان هم و برجم شد و وفات حضرت
 شاه محمد غوث بقول صحیح و اصح و روایت صاحب تشریف الشرفا در سال یکتر از یکصد و پنجاه و دور
 پیرویت و مزار پرنوار در لاهور است و بعد از آمدن نادر شاه هندوستان یکسال رحمت حق بود
 از مولف چون محمد غوث شاد ^{۱۱۵۲} سال مول آن دلی مستقر ماند و محمد دوم ساک کن رزم
 هم بغیر راه بر رسید ^{۱۱۵۲} سنه ^{۱۱۵۲} سنه پیر محمد المشهور و پیر محمد سمره از عظام خلفای
 حاجی محمد نوشاه است و در غر و سالی بخدمت وی رسیده و تربیت و تکمیل یافت و در بعد و سع
 و ذوق شوق غلو تمام داشت از آنجا که راستی صدق و مع و نقوسه معروف بود حضرت شاه او را
 به پیر محمد پیر یعنی راست گو فاطم کرد و در هر بخت و حاضر میشد بیک نظر مغیر اثر و می صاحب
 و حالت بی گشت چون حضرت نوشاه بر حمت حق پیوست پیر محمد در موضع نوشهر بنیان
 کرد و دریای چنان واقع است سکونت داشت که از گجرات بطرف شرق بنامه شش که در

وفات پیر محمد سال یکصد و یک و پنجاه و دو هجری از مولف شیخ دین پیر محمد مقتدا
 شد چنانچه بنا بخت لایک سال از حیاتش بزم از خود شد عیان معلوم شد که شیخ قاضی کریم الدین
 نوشاهی قدس سره از یاران همدم و دوستان محرم و خلفای نامدار حاجی محمد نوشاه است و در
 علم و علوم و مذهب و تقوی سترگ و آفاق بود اول بعد از قضاای قصیه وزیر آباد و مامور ماند بعد از آن استغفار
 نموده به مرتبه رجوع بجای آورد و در مدینه حضرت نوشاه شد و صاحب ذوق شوق عشق محبت و در
 و توجیه گشت و بعد وفات حضرت نوشاه بهدایت خلق معروف ماند و **وفات** وی بسال
 یکصد و یکصد و پنجاه و دو هجری است از مولف رفت از مدینه چون بخدا رسید که این صاحب تقی الدین
 سال تیغ از حال او است مصباح الایمان فی توفیق شیخ عبدالرحمان المشهور به پاک
 رحمان نوشاهی قدس سره از کبا خلفای حاجی محمد نوشاه است در ولایت رتبه
 عالی و در جلال او داشت و عنایت در مدینه حضرت پیر چند آنکه کمال وی معروف بود که بحال تنگنای
 از خلفای عظام نبود که که نوشاه عالیجاه مدینه خود را برای تکمیل بخیرت و مامور فرمود
 و بعد وفات آنجناب نیز بسیاری از خلفای نوشاه بهیله خدمت عبدالرحمان تکمیل رسیدند بلکه
 پسران حافظ سجود و در بنیه های نوشاه نیز تربیت و تکمیل از عبدالرحمان یافتند و هر کسی که خدمت
 وی حاضر میشد بی بهره نمی ماند چون صفت صمدیت و حال آنجناب غلبه داشت غلبت بطعام نمیکرد
 چنانچه محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که روزی خدمت شیخ رحمان حاضر شدیم پرسیدیم
 که باعث نخوردن طعام آنجناب چیست فرمود که ما را غلبت طعام نمیشود و اگر گاهی لقمه در دهان
 می نهیم از خلق فرمودند و نقل گشت که روزی حضرت نوشاه بسبب قنوت صمدیه در موضع
 پنجاه آتشعلت میرود و در راه موضع پیری که ده مسکن شیخ عبدالرحمان است شب بانشاء آواز
 شیخ عبدالرحمان بخوبی آید و در راه میگذشت نوشاه عالیجاه را نظر توجه بر او افتاد و گشت با او گفت
 شد و در سکناهای ده بر رحمان دیوانه نشسته گشت چون با او رو پیرش از آن طفل امید شدند
 بخیرت حضرت نوشاه حاضر آمدند و حضرت نوشاه او را فعلی قبول فرمود و مامورید پیش را
 خصصت نمود و بر تربیت ظاهری و باطنی وی پرداخت و بعد از آن نرسیدن هزار اعلان بر
 زمین فرود آمد و مامور کرد و چنانچه شاه رحمان هر روز بوقت چاشت تا نهای زمین از آن اعلان

بر سروداشته می بردن خود هم از مطبخ می گرفت اما نمی خورد و فقیر امیداد و بزرگان میگفت
 که من از مطبخ نان خورده آمدم و تا مدت چهل و نهم برین منوال گذرانید که لقمه در دهان و دختر
 آخر حضرت شاه از راه کشف بر خیال مطلع شد و از راه غایت عنایت نان بر سر خود خوراند
 و از دنیا و عقبی مستغنی ساخت و ریاضت و مجاهده شیخ عبدالرحمان بدین حد کمال داشت که یک
 شبها بحالت محکوم در سجده آویزان شدی و تمام شب بیدار نماند گذرانیدی و چون خلوت میکرد
 در زمین قبر کند اینده از سر بند میکرد خود تا چهل چل روز در میان می نشست و گاهی در آواز
 گادان بستره بر زمین می کشانید و در موم تابستان در آفتاب و در زمستان در برفان تن در
 دیرانه نشین می نشست و گاهی زمستان در دریا ایستاده بیکر قش مشغول گردیدی و از گرمی گر
 آفتاب آب دریا گرم شدی و بر سر که نگاه محضت انداختی صاحب کشف و کرامت گشتی
 که روزی عبدالرحمان بر حال سعدی خادم خود باین شد و فرمود که از خدا تعالی خواهستم که بهر
 مرتفعی که نظر اندازی شفا حاصل کند و بهر مرده که متوجه شوی زنده گردد و بهر فاسقی که دست بانی
 ولی الله شود پس همچنان بظهور آمد که روزی زنی دختر مرغی خود را بخدمت شیخ سعدی آورد
 و دختر در راه فوت شد چون نزد شیخ سعدی آمد دختر را مرده یافت نا امید شد شیخ سعدی متوجه
 دختر شد دختر فی الحال نده شد آئین یاره بای لقمه خود را بطور شکر اندیشش که شوی شیخ سعدی
 بگیرد و بخدمت بی بی صاحبه دختر شیخ عبدالرحمان برده بوی پوشانید چون آنخبر شیخ عبدالرحمان
 رسید بر آشفت و گفت ای سجد لایق عطای این امت نیستی که از بندگان خدا در گزینتی و حال
 آن کرامت از شیخ سعدی گرفته شد و فاست حضرت عبدالرحمان در سال یکذرا که امید نگاه
 بهجسیت و فرار گویم با به مقام پیری عبدالرحمان است و شیخ الداد برادرش هم مرید و طایفه و برادر
 و ذوق و شوق با کمال داشت او هم در جوار مراد مدفون است و منی مباد که در فرقه عالیه
 هم همان صاحب حال ذوق سماع اندام در فرقه عالیه پاک رحمانی از حد زیاده مرستی است
 و شخصی را که حالت وجد رو میداد بر سر پا می گذاشتند و از کون می آویزند و اگر از زمین
 بهوش نیاید بر سر دریا انداخته بر زمین می کشند و فرقه بر سر پا می آویزند و اگر صاحب حالت
 در سماع اندامان غیر مرستی ندارند از موهبت چون باب میلین شیخ پاک است بخت زمان قبول

[illegible]

سید محمد غوث سید محمد امیر علی مولف کتاب شجره الانوار چهارم سید ابی صالح بود و در حقه الله علیه
 اجمعین از مولف شاه عالم شیخ عبدالقادر است ^{۱۰۴۳} میر اکبر بشو او در سنه
 شد و اتولید مبارک ^{۱۰۴۳} از فراموشد و بنی ^{۱۰۴۳} از تالش گوهران نور ثبت
 نیز مهدی متقی ^{۱۰۴۳} شاه فرید نوشاهی لاهوری قدس سره
 از خلفای نامدار سید محمد صاحب بذل استغراق شوق و در جود و مع بود
 بنحدمت اگر دگر کی شایان ختانی مشغول بود آخر دست از دنیا برد و دست دل در خدا
 بست و بنحدمت شیخ سید محمد پیار آمده مرید گردید و تکمیل رسید و از اولیا وقت شد و در
 نبرگوار دی سید محمد علی بن سید علی بن سید فتح علی از اولاد سادات بهاکرمی حسینی بود
 و بمقام رسول نگر کنار در سیاحیاب سکونت برداشت بعد حکام خلافت چون شاه فرید اللشاه
 پیر و شفیق و دلاور آمد و بی بنام کوکله شاه فرید آباد کرد و در آنجا سکونت کرد و بدایت خلق
 معروف گشت و وفات آن طایع الکلمات بقبل صاحب تذکره نوشاهی در سال
 یک هزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری است و هزار برافوار بلا هوذا است ^{۱۰۴۳} چون از دنیا رفت
 شد و دنیا بی و ن بگذرید از خروبر ^{۱۰۴۳} او شد عیان آن تائب قمر فرید
 شیخ فتح محمد نوشاهی قدس سره از مریدان نوشاه عالیجاه است و در حقه الله علیه
 و توبه وی این است که حضرت نوشاه در خواب دو ملربوی ارشاد کرد که حصه باطنی تو نزد ما
 حاضر شود و بگره بگره کن و بگنجانل میگذازی چون با سوم هم ارشاد و ناند گشت بیاب شده از خاک
 روان شد چون بمقام چکد هینال رسید شنید که در نیجا فقیری روشن نمیرد فوت شده است
 و جنازه وی بر دوش گرفته می آوردند شامل جنازه شد و از آن موقع زمین رسید مردم را بر
 دیدار آخرین اندا کردند و میهمان آنجا حاضر شده بیدار شد گشت و بخت و گفت
 که شخصی که در خواب مرا بر او عطا می حصه باطنی سید یار نزد خود خوانده است همین نزد گوارا
 دهم آنحضرت از حاضرین پرسید گفتند که نام این بادشاه اعلیم حضرت نوشاه عالیجاه است
 چون بشنید میبوشد زمین افتادنا چند روز بهوش ماند چون بهوش شد و ستاندار بر سر
 بیابان نهاد و در گوشه تافرش بر کوفت شد و یکی او کا طان وقت گردید که کافران

[illegible]

نقد منزه نصیحت کرد و او باز نیامد ازین سبب شیخ در جلالت آمد و بر دوست بر زمین درگفت
 شمار اهل بیت علی و بران کثرت و بر خاست آمدند و راه بود که از غیب آتش درده افتاد و ده تمام
 و کمال مسبخت تقاضاست که روزی شیخ رحمت الله از شکار شتر لبت می آورد و بنیدار آن
 سبیل همراه بودند و در راه محمد علی اسپر سبیل بنیدار قدم اسپر ماوی خود را و نرسیده
 پیش از شیخ شد و یک چاک بر اسپر شیخ هم زد و شیخ بنظر غضب در کرد و دید و فرمود که انشاء الله
 بر اسپر سوار خواهی شد فی الحال اسپر ماوی که گفتمی ششصد روپیج و چون پا در افتاد و سبالت
 برآمد بعد از آن آنچنان افلاس رنگی و رنگارنگی ایشان شد که گاهی بر اسپر سوار گشت
 و فاست آن مخزن البرکات در سال بیکار و یکصد و شصت و هفت بخت از موفقت

شد جو رحمت انجمن چرود	مست تاریخ آن شه ابرار	رحمت الله و دوست بر زمین
رحمت الله معون الانوار	شیخ نصرت الله قادری	نوشته ای قلم سر

صاحبزاده چارم حافظ خوردار بن حاجی محمد نوشاه عالیجاه است عالم تجو و فقه کامل الماکل
 در شهر سیالکوٹ تحصیل علم کرد و بعد از آن بکسب حصول دلائل باطنی از خدمت والدین خود
 جد و جد بلوغ بکار برد و از کماله قیامت شاد چون پدر شرفات یافت چند فیض از ابرام
 نوری هم حاصل نمود و وفات وی در سال بیکار و یکصد و هفتاد و هفت بخت از موفقت

رفت از دنیا چو در خلد برین	نصرت الله هر کون در کان	رحمت الله و دوست بر زمین
پیر نصرت و اصل کامل بخوان	میر بهلی شاه قادری	تسطاری تصویر

قدس سره از عظمای نملفای حضرت شاه عنایت قادری لاهوری است و در قصبه
 تصور سکونت داشت و نسبت به بران کبار و بچند واسطه ایشاه محمد غوث گوالیاری
 میرسد که اسامی گرامی هم حضرات در ذکر محرم رضا قادری لاهوری مندرج شد حال مذکور
 عابد و زاهد صاحب ذوق و سکر عشق و محبت و در وجه و سماح و در توحید و خدای بلند و تقاریر
 داشت و اشعار وی در بیان پنجابی که ملو از معارف و توحید اند زبان زده حاصل و حوام اند
 و کافی مای مجزیه وی در مجالس اصفیاء و الا ان میخانه که موجب زیادتى شوق و ذوق میگردد
 و خوارق و کرامت بسیار از وی نقل میکنند و وفات وی در سال بیکار و یکصد و هفتاد و هفت بخت از موفقت

چو بانی شایخ بر عالم اقام خویش اندر غلبدید ^{مطهر} آنکه کن شایخ اکرام و تلاش اگر بادی اگر مستقیم
 شیخ سعد الله نوشاهی قدس سره نیز فرزند ولید حافظ بر خور و است بر با وجود
 ولایت و راست طبابت میکرد و خبر گیری مرصیان ظاهری و باطنی حواله وی بود و
 که چون والد و حافظ بر خور و از بعد شادی که ضللی شیخ سعد الله نصرت الله در دور او از
 بخانه بانی علیحد و علیحد فرستاد گاومیش شنبه و در شنبه نصرت الله و بچه اش شیخ سعد
 خطا فرمود انجمنی بر خط سعد الله گران گذشت و گفت که اگر مرضی والد باشد بچه گاومیش هم
 بشیخ نصرت الله بدهد یا گاومیش حق الدن نمایند اگر همین بود تقسیم مطلق است نزد والد
 خواسته ام که بچه گاومیش سر و پیریز چنانچه در روز و روز گاومیش و بچه اش ببرد و نقلست
 که شیخ سعد الله اضنی خود کاشت و در زمین موضع هاگت داشت و سید انا هم مقدم نمود که
 که یکی از معاندان اهل فقر و دمام در اخذ معامله و غیره تکالیف بسیار با خفرت بسیارند و
 صبر میکرد آخر چون تکالیف بحد نهایت رسیدند فرمودای سید احلام العفیفه که گفتار
 خواهی شد چنانچه در اندک ایام هر دو پدرش که چون ولایت کار بردند بگردند و مال و شایسته
 در دوان بر دزد و خود سید تابینا شد و بحال خراب گرفتار شده و در گردانی میکرد آخر همان حال
 فوت شد و وفات شیخ سعد الله در سال که از او یکصد و هفتاد و پنج حریست از وفات
 شیخ سعد الله و بی دوان شده از دنیا بخت شد و سال تاریخ وصال آنجا گفت سر و شیخ سعد الله
 شیخ محمد عظیمی و قادری قدس سره منظر است و خوارق جامع کمالات ظاهری و باطنی
 از اولاد سید شاه مقیم حکم الدین صاحب حموه است و بیرون لاهور یا زوی در ایامی مقام
 موضع کوٹ بگمکنوت داشت طالبان حق و حق میبایند نقلست که چون چاشنه تاج
 افتخاران کابل لاهور رسیدند و عینان نواحی کوٹ بگمکنوت رجاء آمده عرض کردند که
 سکنای لاهور و نواحی آن از خوف ثارت افتخاران مایل امتناع و تعلقان خود و لغز و لغز
 پس بباب امامان هم هر چه حکم شود بعمل آید از خدا شد که هر کسی که در موضع کوٹ بگمکنوت
 مانوست پس بانی حق و در فوج در کوٹ بگمکنوت ناه جیتند و افتخاران لاهور و لاهور
 و لغز و لغز و واحدی متوجعست کوٹ بگمکنوت و وفات آن میکذات در سال که از

<p>و یکصد و شستاد و یک است از مولف است گشت بنابر تاریخ و سالش علین اهل بدایک محمد بن علی شاه سمر و دار قادیسی قدس سره از مردمان کاظمین مصاحب خان قادیسی است مصاحب خان شخصی بود که نعمت ولایت و رفعت خلافت از حضرت شاه میر سجاد و شین حضرت حجره یافته بود و مهاجرت خان کلان است داشت و شاه سمر و دار مردی گشته و بمالالت رسید و در علوم ظاهری و باطنی افتخار و حدیث و تفسیر طریق بیکانه آفاق شده و حسب الامای پیران نظام مقام بابک ال که از اولاد و فاضل است بطرف شمال از روی دربار اوی است سکونت پذیر شد و تدریس ظاهری و تلقین باطنی معرفت گشت و بعد وفات پیر شیخ غیر خود صاحب ارشاد گشت و با جازت و پر سجاد و شین شست و معتقد ای خلق خدا شد و قلست که چون آتش شاه درانی در پنجاب آمد و تاراج آفرید و زمین ایران بابک را ال غیره و دیات قریب جوار خجست آنحضرت آمده است و ادعا کردند که و مال ایشان از دست تاراج افغانان در امان بماند آنحضرت باستماع التماس علی الشان روای مبارک از دوش بریده پوش خود بر آورده و زمینداران مذکور عطا کرد و فرمود که در میان که شمارا در امان داشتن آنرا منظور است این چادر را اگر بگرد آنگاه گردانید ان شاء الله تعالی خواهند ماند چنانچه بچنان بود قریح آمد که هر قدر دیات که زیر دامن پناه رومی آنحضرت آمد بود در امان ماندند و بعد ای اوصافان گرد مواضع مذکور گشت و وفات آن بزرگوار در سال یکصد و شستاد و چهار بود قریح آمد و مزار پیر العبد رومی بمقام بابک و از آنجا که</p>	<p>از مولف گشت از روشن از خود خورشیدین سال میل شاه همچون مهر راه باز کن بخیر میل آنجناب سید بلادی پیشوا سر دار شاه سید محمد شاه زرقا کیلانی خلعت شاه محمد نام برادر شاه حسین صاحب حجره قدس سره نام اصلی که میر محمد لقب علی بن ارق و تخرید و تفرید فرید الدین و در زید و تقوی و حیدر الصمد بود و دنیا و اهل دنیا رغبت نداشت و در انفای گشت و در است بسیار کوشیدی و چهار فرزند داشت اول شاه صدر الدین شیر خوار دوم شاه محمد الدین ثابست قدم سیم شاه سیف الدین چهارم شاه طالب الدین پنجم الدین</p>
--	--

شاه سیف الدین در سال یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و در روز عبد الرزاق در سال یکصد و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر هفتاد و چهار سال بود که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جملة خوشیدین و تاریخ عمر آنرا غلط نیست اخذ کرده است قطعه تاریخ میر سیف الدین از مولف	سبع وین رفت در دنیا چون بگذرد ذات اگر گشت ظالم بطلوب سال تاریخ و ما لش سمرور گوشه شاه و ولایت محبوب
تاریخ وفات میر محمد عبد الرزاق از مولف	ذات باکشن و جلالی است سال تاریخ طغش سرور متقی میر عبد رزاق است
شیخ مصاحب خان خور و لاهوری قدس سره از خلفای کاملین سید سروار شاه است جامع علم و حکم و زهد و تقوی بود و بعد وفات پیر بنو خیمه پسرندار شاد شد و بعد از این بقلین خلق مشغول گشت و تا شش سال بعد از آن غلق مشغول ماند و با نصد کس در آن برکت نماند و الا در حبس بخت و آن مستفید و مستفیض شدند وفات آن جامع الکرامات با قول صحیح در سال یکصد و نود و بود و توقع آمد و فرار در موضع بابک ال اجماع صلیج کرده و ظاهر بجانب شمال از مولف	شده بفضل خدا بگذرد مقیم رفت چون از جهان مصاحب خان گفت تاریخ طغش سرور زنده دل مر این صاحب خان شاه صدر الدین بن
میر محمد عبد الرزاق قدس سره سیدی اهل سخاوت و شجاعت و محبت بود و بکار پناه شوق تمام داشت و بغیر او بکار کفار کمر بسته نماند و در کشف و کرامت اشتها بر او تمام عمر در هدایت و استر شاد و ابا ان خدا گذرانید و هر که خدمت وی حاضر شدی محروم از ولادت با سعادت آنحضرت در سال یکصد و یکصد و سبت و شصت و وفات در سال یکصد و یکصد و نود و مدت عمر شصت و هفت سال است از مولف	شاه صدر الدین بن محمد سرور در اتوبه آن الاملی
قره چشم نبی است و علی شد عیان از دل ملی و شاد شد سرور اتوبه آن الاملی سال اول آن شیخ عالی جناب هست صدر الدین میر متقی سید سعد الدین بن سید عبد الرزاق صاحب مجره قدس سره صاحب صدق و صفاح مدنی بود و بخا منجن خلق و جیا بود تمام عمر در جاهد ظاهر و باطنی و اگر با صغر گذرانید و حتی الاسکان بفرغ	سید سعد الدین بن سید

درین مکتب کوشید و خلقی کثیر را بیدایت رسانید آنروز سال یکم از مکعبه و فود و پنج مکتب انفرادی
 فرامید و تا پنج دهات صاحب اسرار الاولیا داده سید سید ثابت قدس سره از خدمت او مرگشت
 رفت محمد الدین جوادی تباران اگر در مثل ماه در حینت تلمسور سال تا پیش سرور شیخ عیان
 سید الابرار مادی شمع نور^{۱۹۹} شیخ جاحق محمد قادری لاهوری قدس سره
 ابو خلیفای نامدار و صاحب خان خور است صاحب مقامات بلند و کرامات از جنید بود
 وفات پیر و ختمی خود بر تپا کوشید و شست بیدایت خلق مشغول شد و نقلست
 که چون سلطنت شاهان ختمی را بر بعضی آورده و هیچ حاکمی را بر عجب نماند ازین سبب این
 و در زمان و در هر حال مقام دست غارت و تاراج هر از که در ازین سبب زمینداران بایک حال
 و دیگر دیات نواحی آن شکایت این امر خدمت جاحق بر دنیا کفایت و عساکری خود بنیادان
 نه که در ظاهر و فرمود که بن چوب به چار سو دیات خود خطی کشید انشا الله تعالی اندرون خط
 هیچ در و غارتگر داخل نخواهد شد پس بچنان بوقوع آمد که فرموده بود وفات وی در سال
 یکم از دو صد و شش هجری است و هزار بر انوار بقیام بایک ال یا نگاه خلق است و مرگشت
 بنویسند چو در عالم ولی جان محمد اوصال او در شیخ بنام او اگر فراموشی جان محمد
 شیخ محمد الله شاه بلوچ لاهوری سی قادی قدس سره که وفات او در اقصای
 مرید شیخ شرف الدین قادری بانی تپی و سلسله ایران بکار و چهار واسطه حضرت
 میامید لاهوری میر محمدی نماید و زاهد صاحب خوارق کرامت بود و در محله سر غریز بنگ سکونت داشت
 اول بکار ساری مشغول بود و احوال دنیا بسیار جمع کرده چون جاذب حقیقی او را بخود کشید
 از مال دنیا بخواست و از اموال جمع کرده خود بی بنام کوٹ عبد الله متصل منگلیان
 و در شیخ شرف الدین شده تکمیل رسید چون صاحب اجازت شد خلقی کثیر را را خلق نمرد
 نقاست که شخصی عامل حقوقی جنی و تنویر خود داشت و حکم خود را از زمین کرده بود که باید
 و مشورت که این شخص صاحب کرامت است و مرده بار از قبر زنده میکند و بخود میبخشد
 بسیاری از جمال لاهور و در خواست و هر کسی که میخواست بر قبر او حاجی و زنده بمانی جن
 با مرده میخفتا میکرد آنروز میفرمود عبد الله شاه که گفت ای فقیر تو خلقی کثیر را میدوید و کرده

و دو مکان شیخت گم ساخته اگر ز بسیار من بدی خاموشم ورنه دوکان تو سر و کم بدینجا
 که احدی از بنی اوم نزد تو نیاید عهد الله شاه بنیم شد و شیخ فیض خاص خود را شاکر و
 که مبلغ ده روپیه باین شخص بده و نخست کن که در این یک بلوقه دوخته به شیخ فیض و روپیه
 پیشش و حاضر آورد و او نگرفت و زبان را که گفت که تو دعوی فقیری میکنی چیزی ارق
 و کرامت بنما و یا بهین مرید من شو که من مرده صد ساله را گویا میکنم و این کرامت سیحانی
 از من یار بطور آمده آخر عهد الله شاه او را همراه گرفته گورستان میانی نشر لیت برد و قری
 نشان داد و گفت که اگر مدفون این قبر گویا شود و از حال خود خبر دهد مرید تو میشوم آن شخص باز
 بر سر قبر ایستاد و گفت یا سید انمرون قبر او از شد و القرآن الحکیم بعد از آن عهد الله شاه
 مخاطب شد و گفت که حال مرده مدفون این قبر زنده شده است هر چه که بخواهی از او پرس
 که جواب خواهد داد و باشاع اعظم کلام عهد الله شاه بای مبارک بر زمین زرد و فرو و شخصی که نزد من
 داخل کرده این شخص است بیرون آید فی الحال کوئی بموچار ده ساله و بر و پیدا شد و مرده کوئی
 عوض کرد که من چیزی ام از جیان کورستان و از چند سال در قید این شخص ام و حکموی در زیرین
 رفته بطوریکه میگویی کلام میکنم فرمود که من بکار بانی ترا از قید این شخص خلاص کردم و عمل این عمل
 هم باطل نمود فی الحال آن جری از نظر غایب شد و عهد الله شاه بر زبان آورد یا سید من
 همه گورستان او را بر کند و القرآن الحکیم و باین شخص گفت حالا از صاحب قبر که خواهی حال او
 پرس و تو را بخیال غوغا از حاضر رفت و بخواست و آن شعبه باز سر شد و از کردار و ناچار
 خود تا شب شده و دیگر دید و شیخ مراد بخش پس شیخ فیض خادم انجمن ایستیکو که روز من
 بمهر غر و سلمی خدمت آنحضرت قرآن بخواند شخصی نوجوان از سنه و ان الامیر بخدمت حاضر آمد
 و عرض کرد که من شالون علم کیما هستم و از چند سال درین حقوق خیال کیما سرگرداغم اما بطور
 نمی آید نمی دادم که فی الحقیقت این عمل بطور می آید یانی اگر تسلی خاطر من کنند عین عنایت است
 فرمود که بهتر یک پیله سم الفار و گوگرد بسیار و یک روپیه را مرادی حاضر کن او همانوقت بر پشت
 مطلوبه حاضر آورد پس عهد الله شاه بمن ارشاد کرد که پاک گلجی که در آن طعام میخوریم حاضر آورد
 و مطلوبه سانی سی در انداخته سم الفار و گوگرد و نیز در آن داخل کن و بالای آن ز کال بنویس

حضرت عبداللہ شاہ باقوال صحیح تاریخ ہشتاد و دو سال کبک از دود و صد و دو روز و
 ہجری بود قلع آمد و قلعہ تاریخ وفات آن جامع الکملات کہ حضرت شیخ فیض بخش نقل کرده
 خود تحریر کرده بود نیست **قطعہ** چونکہ عبداللہ شاہ در محببت و اشد دنیا بسوی دوست و رب
 جستم از دل چو سال ہزارش گفت بافت گوشش پوش غیبی **از مولف**
 رفت چون ز جان غلبہ برین شیخ عالی مکرم عبداللہ حلقش صاحب علم و سحر و کبر
 نیز مہدی اعظم عبداللہ **۱۱۲۱** ایضا چونکہ عبداللہ عالمگیر از دنیا بیرون شد و انصار
 چو بود اختیارش بہر جوان بر حلقش بکن اختیار **۱۱۲۲** شیخ محمود بن محمد عظیم
قادر می قدس سرہ مردی صالح و محبوب الدعوات در خاندان عالیہ قادریہ
 مرید و خلیفہ سید صدر الدین بن سید عبدالرزاق قادری صاحب مجرہ است شیخی صاحب
 حال و قال حسن جمال بود در حق کسیکہ از نیک و بد بر زبان راند نہانطور بطور آمد
 و در ترک و تجرید و جو اغروی اشتهار تمام داشت و تمام عمر در بیت فلق و تہمت طالبان
 حق گذرانید و سید غلام نبی و غلام علی فرزندانش نیز صاحبان تصرف و کرامت بودند
 شیخ محمود بقول معتبر در سال کبک از دود و صد و شانزدہ جہسیت **از مولف**
 رفت خوش محمود بن و افنا چون بر پیشکش باب خدا سال تر جلسہ سب و شعیان
 مقتسم محمود **۱۱۲۱** نیاز **۱۱۲۱** سید عاقل شاہ المشہور سید متوکل گیلانی بن
 سید فاضل بن حاجی محمد یا شمع قدس اللہ سرہم العزیز عالم و عامل و عالم
 کامل در زہد و تقوی و عبادت و ریاضت بعد و طاق و بکائہ آفاق بود و در دعوت
 اسما و الہی عمل مستحکم و حکومت اعظم داشت و خرج روزمرہ وی ہر روز از خزانہ غیب سیر
 و کہسی کہ از طالبان کموی و حاجتمندان دنیا بختش حاضر آمدی محروم زنتی و لاوت
 با سعادت آنحضرت باقوال معتبر و صحیح در سال کبک از دود و صد و صد و وفات آن
 جامع الکملات در سال کبک از دود و صد و بست ہجری و عمر شریف یکصد و دہ سال است
 و مزار پانوار در لاهور و سید محمد شاہ گیلانی کہ جامع الکملات ظاہری و باطنی و ظہور و
 سیادت و نجابت است از پسران دختر یکم از خروید و لاهور شریف میدار و او سجادہ تھا

سلامت باکرامت دارا و دوبراهه را قلم الحروف بزیارت با برکت آنحضرت مشرف گشته
 شرفیاب شرف دین و دنیا شده است و حضرت سید شاه سمر و در سیر عالم گویا شرفیاب
 از کرم زمان این فقیر است از موهبت سید و الامرات بنیاد استیج عالم عادل و وزیران
 سال تو بدیش عمل متبر عادل فاضل علم ایمان گشت سال تقاضا طبع هر کس بوم اسرار عشق و دهران
 سید شادی شاه قادری لاهوری قدس سره فقیری بنیاد
 تارک دنیا و خلق با خلاصن محمدی بود اول بمقام مکه و اول علاقه کجرات پنجاب سکونت
 داشت بعد از آن باراده پله نشینی بزار بر افوار علی محمد گنج بخش مجبوری در لاهور آمد
 و باهای باطنی لاهور پانده و بیبادت حق مشغول شد اکثر مردمان سکناهای لاهور و حلقه
 ارادت وی در آمدند آخر رسال کبزار و دو صد و سبست و یک ازین دار پر ملال موصول
 بقبر از دستال گشت از موهبت چو از روزین نند خوشید انان شد پیشگوی مژده
 بتایخ سال انشورین حیال شد پیشگوی نذر شاه سمر و دار قادری قدس سره
 از اعظم خلغای دگر برای تلمیذ جان محمد قادری است نهایت بزرگ و علم و دانا و متبرک
 بود در ریاضت و زهد و تقوی بوقت خود ثانی نداشت و بعد وفات پیر عالم گنج بخش در لیس
 و ملقین طالبان حق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار از آن بزرگوار بی اختیار بظهور
 می آمدند مادر و پدرش از قوم افعان و شهر کابل خاص سکونت میداشتند مولد شاه سمر و
 جم شهر کابل است و در آن نشو و نما یافته چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش تجویز تزویج نکاح
 وی نمودند و بتایخ پناه و روز مجلس که مدللای وی مقرر گشت اما چون در روز او مجلس نکاح بگذرد
 جاذب حقیقی دل محبت منزل پرا بجا نب خود مدرب کرد و بکالت بی اختیار بی براسب بشوق سوار
 شده از کابل برآمد و اول از آنجا در پشاور رسید و در تلاش شد و طریقت نفیض تمام نمود و عظیم
 بسیار از مشایخ وقت حاضر شد اما اول صداقت تشرش خدمت اکبر شاه شایخ سکینه ثانی
 آنرا از آنجا هم روانه سمت لاهور گردید و بمقام بابک و ال رسیده شرفیاب خدمت حضرت جانشین
 قادری شد و قبل از محبت طریقت اول تحصیل علوم ظاهری شوق گشت چون فراغت یافت
 مرید شد و کسب علم طریقت پرداخت و تکمیل کامل یافته از سیر و تقوی خرقه خلافت یافت

وعداوت قلبی آن دشمن خدام و وزیر و زرتقی و تراید بود باطلاع تمنی آنحضرت خود
خواهان صلح شده باخدا شخاص همه ایشان خود را و نه نزد صاحب سنگه کشته شد بر دانا آن
ناخدا شخصی رسید بخوابگاه آنحضرت ایقام قلمه محبوس نمود و زنجیرهای گران برپوشت و پانها و قفس
با چند افر با و احب در قید آن دشمن خود امید شد ازین سبب در تمام ملک مجروح و گرده خدام
غوغای غلیظ افتاد و همه با اتفاق مستعد تمنی شدند که حضرت شاه را از ان بندناقه خلاص
کند و عاید و با هم صلح شده چوهری قاف و بخشید آنحضرت مسجید انگه گردان قلمه
فرستاد که بنوعی من الافوراع در قلمه او نه ساوت گرفته زنجیرهای آهنی آنحضرت که مقید اند
قطع کند و تاریخ دوم ربیع الاول مقرر شد که در آنشب همه مریدان و خیر خواهان بر قلمه مذکور
تأخت آرند و حضرات سادات از آنجا بر آرند چون شب موعود رسید خدام با جماعت کثیره زیر
دویدار قلمه رسیدند و تا آنوقت سید انگه زنجیرهای همه همه ایشان حضرت شاه را در یک
شب قطع کرده بود لیکن زنجیرهای خود را بنباب و سید و موهلی شاه برادر همدی آنحضرت
و یک شخصی دیگر از سادات عظام قطع نشده بودند که آنحضرت از راه رحم و شفقت از میان
زنجیر خود قطع نگذاشته بود ازین سبب خادمان دیگر همه همراه ایشان از راه دیوار زیر آورند
آنها آن همه حضرات را که زنجیرهای یکیک من بخت گران و پانی ایشان بودند برآوردن
نخواستند درین اثنا صبح شد و محافل آن قلمه خبردار شدند بحالت ناچاری بچشم ندیده ایشان
آنجناب را خلاص گنایند و سپس آنند در آن حال سید و موهلی شاه را زنجیرهای گران خود را
از دیوار قلمه برآوردند و بحدود و مجروح شدند و مریدی از مریدان آنجناب را برآوردند و پیش
نهاد و روانند چون متعلل سزای دگنی رسید با علی سپ خطا کرد و سید و موهلی شاه از آن
بر زمین افتاد و آن مرید بسبب تنهایی خویش خوف رسیدن سواران صاحب گم سید و موهلی شاه
در آن حالت بها ناگه آشته روانه شد سید و موهلی شاه بهر شکل خود را در رعایت گنم که متصل
راه بود و پیشید وقت شب پس مالک زراعت که زراعت را آب میداد و موجودی آنحضرت
و در رعایت واقف شده خبر بدید خود که از قوم سکندر بود رسانید آن رحم دل خود را آنجا اند
و در راه خودش خود برداشت و دو سینه بجان خود برد و تجویز نمود که بشا شنب اید از اقله ملک

صاحب سنگ بد کرده آید چون بعالم تنهائی انصراف اینکار از خیلی مستعار بود افشای این از
بعد قسم و سوگند پیش شخصی مسلمان که همسایه در کارزار اعت شرک او بود نمود او هم قبول کرد
که چون روز بگذرد وقت شب اینکار خیر کرده آید لیکن ل آن مسلمان نامسلمان بطمع
مال دنیا ازین اراده برگشت و مانند زید در صد و قتل سادات شده همانوقت پیش صاحب سنگ
رسید و داخل موجودی دهبولی شاه نزد آن سکه خبر دادنی الحال سواران مامور شدند حضرت
سید مجروح و محبوب را بان سکه و پسرش که پوده پوشش و خدمت صاحب سنگ برده و صاحب سنگ
آن هر دو سکه رسید دهبولی شاه و خود حضرت سردار علی را که از قلعه بدر آمده بودند مع یک سر
برادر آنحضرت که از نیزه با پنجیر بود بقتل رسانید و هر دو دست سید را هتک کرد و نیزه را قطع کرده بود
قطع کنند و آن نامسلمان از انعام کثیر حاصل شد و قدریکه زمین مال و متاع آن سکه بود
همه بوی عطا گردید و وی برای طمع دنیا و سیاهی بختی بوقت برگ با خود و دو حضرات
و رتبه ایانی خود که شهادت کبرای است از حق جل و علا یافتند ^{۱۱۱} نامه تکه کار بد روزگار
بماند بر لعنت پایدار و ^{۱۱۲} ولادت با سعادت حضرت سردار علی مر سال کبزار و یکصد و نو
وعد و شهادت آنجناب در سن یکصد و دو صد و شصت و شصت هجری است که صاحب سرالاولیا
تاریخ شهادت آنحضرت معدن برکت از انظار مظلوم اخذ کرده است و فی الحال صاحبزاده
بلند اقبال وی سید مدد علی بر سجاده مشیخت حضرت حجة قائم است که در علم و علم و خلق
و سعادت و هدایت و ارشاد و شبهه آفاق است خدا سلامت باکر است ^{۱۱۳} و از ملوک
شهد سردار محبوب الهی ^{۱۱۴} شریف سید ارف و ^{۱۱۵} شاد از دل افروخته شایسته ای نوید آن سردار ابرار
بیشتر متقی زاهد شام و گریه خوان ^{۱۱۶} پیش اینها مبارک سید فاضل فرما ^{۱۱۷} از علم می شد حق طاعت ^{۱۱۸} و از
حضرت شاه علامه سید بن محمود بن محمد عظیم قدس سره مرید و خلیفه پدر
عالیقدر خود است مردی صاحب زهد و ریاضت و کرامت ادوار بود ^{۱۱۹} فطانت
که وقتی در موسم بر سال آب دیبای راوی بدینقره طبعیانی کرد که تا دیوار نصیل الامور در رسید
و گذر گشتی و اهل گشتی محال شد چون در آن ایام روز سالدین عرض حضرت علی مخدوم گنج بخش
انجیری در رسید آنحضرت بعم الدین خادم خود ارشاد کرد که اگر در اینجناب را ضرر و بلا بود بر او

مخدوم علی رفتن است او بعضی پرواخت که بسبب طغیان دریا کند کشتیها بسا مشکل
 چه جای که من شهابشناوری از دریا بگذریم فرمود که الله معنا یعنی خدا همراه ماست هیچ جای
 اندیشه نیست پس این بفرمود و از موضع کوٹ بیگم با دریا انداخت و بجزیرین فرمود که قدم
 بر قدم مانده بیا و اندیشه مکن که امروز آب دریا تا شتالنگ ماست پس همچنان فوج آمد
 که تمام آب دریا تا شتالنگ آنجناب بود و تا فوجم تر نشد آخر از دریا عبور نمود و بجزایر انوار
 حضرت مخدوم رسید وفات حضرت شاه غلام بی تاریخ فوجم ماه محرم سال یکینزار
 و دصد و چهل و هفت است **از مولف** رفت چو زین غلبدین **حاکم درین** و غلام بی
انفت تاریخ و عاشق شد **طالبا** الله غلام بی **سید قطب الدین** المشهور قطب الامام
 گیلانی قدس سره فرزند و بلند صدر الدین است جامع بود میان علم و علم وجود
 و کرامت و خوارق در وقت خود قطب الوقت و شایسته ولایت بود و بکثرت استغراق قوتی
 داشت دنیا و اهل دنیا را در نظر گیلانی اثر دوی توقیری نبود و منقول است که وقتی سید
 عبد الرزاق جد بزرگوار وی بگماشت چون علالت طوالت کشید سید صدر الدین
 پدر وی بحضور پدر خود یعنی جد وی نذر کرد که اگر اینجناب الهی بوالد بزرگوارم شفاعتی کامل
 عطا کرد قطب الدین پس خود را تصدق حضرت گم و هنوز فسخ سید صدر الدین این حکام تمام کرد
 بود که سید قطب الدین عمر چهار ساله انجائی خود ریاضت بهفت بار کرد و جد بزرگوار خود طواف کرد
 و دستار جد بزرگوار از پای چارپائی برداشته بر سر خود نهاد و صدر الدین چون این حرکت او را
 دید پشیمان شد و از برمی حراج پدر را بقدر تبرید پرش فرمود که از حرکت چه پشیمانی
 که حق تعالی نذر تو قبول کرد که فرزند تو گردا طواف نمود و تصدق گشت دستار را که بر سر نهاد
 ازین اشارت است که او بلا توسل خبری جانشین نخواهد شد چنانچه چنان فوجی آمد که بعد فوت
 سید صدر الدین با وجود موجودی سردار علی و الدبید مدو علی سید قطب الدین بعباده بهشت
 نشست و سید نعمت علی همیشه مکره می نیز بر سجاده نشینی و رضا دادند و منقول است
 که محمد شاه و احمد شاه دو کس ایشان مریدان آنحضرت در جنگ سیالان پیمانند و به پشیمان
 محض و ولد بود و لطف الله شاه بر چند حصول اولادش بی بیعت کرد فایده داشت تا فائز باری

سید قطب الدین در جنگ شریفیت بر پشته محمد شاه و احمد شاه بختیاریست حاضر اند و در قدم
 گرفت و در خواست عطای فرزند از حضرت حق نمود و فرمود که دست از قدم بردار ای تو
 دعای خیر خواهم کرد و عرض کرد که بوجه دعای خیر دست از قدم بخواهم داشت تا آنکه یکم
 عطای فرزندم گردد و این ناکام انجام دل نزد حضرت شاه بعد مدتی نامل بفرمود که در
 قسمت تو فرزند نه نوشته اند لیکن مقدس است که یک فرزند دیگر بخانه با تولد شود پس آن
 فرزند خود بتو دادیم باستماع این بشارت همیشه و احمد شاه و محمد شاه دست از قدم برداشت
 و بعد از ماه بسیاری زاید و بنام بهادر شاه موسوم ساخت و **الاول** دست با سعادت آن
 در سال یکصد و هشتاد و دو و وفات تاریخ ششم جمادی الثانی سنه یکصد و
 دو و صد و پنجاه است که صاحب سراسر اولیا تاریخ وفات آنجناب بجلد یادداشت شده است
 اخذ کرده است و آنحضرت اول بتمام کوشم مدفون شد بعد از آن سید مد علی شاه
 مبارک او را بتمام حجه برده مدفون ساخت و از اکمل مریدان و کسایین لادشاه و در پی
 بر سجاده شجیت قائم است خدا سلامت دارا در **مولف** قطب قطب الله قطب الله

میر قطب الدین لی مشقی	بر تولیدش سرچرخ جابرین	طرحه غرض شید نبی شد
حلقش مقدس و نعمت کون فتم	نیز قطب الافضلین کامل	سیر حق بین زیده اختیار گو

سرور ایام باز و مالش آگهی
شیخ مسلم خان قدس سره از خلفای کالید شاه
 سرور است اول از تمولان پنجاب بود بعد از آن تارک الدینا شده دل و رضا است
 و مرید و دار شاه گردید و تکبیل کامل شد و بعد پیروشنه خیم بر سجاده هدایت قائم شده بهد است
 خلق پرداخت وفات وی در سال یکصد و دو و صد و پنجاه و چهار است از **مولف**

جناب شیخ مسلم خان و **الاحبت** فرزندین نام بر شورش و تاریخ ممال او بختیم خدا آمرزد و **المنظور**
مختار کیوم و روزگرا و لیای که **راحم** خلق خاندان
عالمشان حشیت اهل حشیت رضی الله عنهم اجمعین
 اول و دوم و سیریل بران حشیت یکم و شریف قطب الاقطاب قدس سره تحقیق سراج الطالبین
 مقصده اسی اهل ولایت قبله از باب هدایت خواج عالیشان حسن بصری رضی الله عنه است

ابو محمد کثرت داشت و ابو سعید نیز گفتندی از کبار تابعین شیخ شاه مرسلین است جامع علوم ظاهر
 و باطنی بود خرقه ارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشید و آن خرقه بود که شب
 سحر از جناب حق سبحانه تعالی بشاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیة عطا شده بود و از جناب
 بنوی بحضرت مرقنوی و از جناب مرقنوی بحسن بصری حرمت گشت و خواجہ حسن بصری را
 کرامات و مقامات بسیار و فضایل بیشمار اند غیر از نصاب و مواظبت سخن بفرمودی و در ابتداء
 سنت بجهان کوشیدی و جذب قلوب بجدی داشت که اگر فاسقی یا ناجری یا مخلخل منزل
 زنی حاضر شدی تا شب گشتی و الدمه ماجده وی از موالی ام المومنین ام سلمه رضی الله عنہا بود
 نسبت پدری وی به حبیب قول صاحب سیر الاقطاب بموی راسی ابرو عجاوبه و لیس قتی
 ملحق میشود و او است با جماعت و بهدیه متوره واقع شده از غایت حسن و جمال نهای
 مخاطب بخطاب حسن لولوی گردید و معنی بر آنند که خواجہ حسن بازار گانی و تجارت و دار بیکره
 و ازین سبب خواجہ حسن لولوی موسوم گشت و از کار بازار گانی دولت بپایان بخرانید
 چون حاجت بقتی او را بطاعت خود جذب کرد و دولت دنیا بسا کین فقر تقسیم نمود و بیکره
 خود قوت بیکره زد و هم نگذاشت و بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ارادت
 بدانان آنحضرت زد و از کاطان وقت شد و کار ریاضت و زهد بدین نیت رسانید که بعد
 هفت روز طعام خوردی و تا بنفاد سال وضوی وی سوا متواست تقاضاست
 که چون خواجہ حسن بصری متولد شد و الدمه اش را بخدمت امیر المومنین عمر ابن خطاب
 رضی الله عنه برد حضرت عمر فرمود که ستموه خسانا فانه احسن الوجوه یعنی نام او حسن گویند
 بدستی که ازینک رواست تقاضاست که در حالت خیر خواری چون مادر خواجہ حسن
 بکاری مشغول بودی و او بگستری حضرت ام سلمه پستان مبارک خود در دستان و نهادی
 و اغیب قطره چند شیر بدیده آنکه فذ طوق مبارک و رسیدی و حضرت ام سلمه همیشه در حق او
 دعای خیر کردی و فرمودی که الهی این پسر را بقدرای خلق گردان پس همچنان بپوشش آمد
 و حضرت حسن بیکه صدوسی تن را از اصحاب بیکه بنوی بخواجه آن هفت تن را از اصحاب
 یافت تقاضاست که در طفلی خواجہ حسن روزی از کفہ محمدی صلی الله علیه و سلم در زانوی ابی القاسم

رضی الله عنهما آب خورد چون خمره پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام لاکبش لطف آورد پرسید که از
 کوزه ما آب که خورد و آم سلمه عرض کرد که حسن بصری خورده است فرمود چندانکه این طفل از
 کوزه ما آب خورده است علم من در و سه بیت کرده است و حضرت پیغمبر از غایت محبت با
 در کنار برانوا خود گرفت و عنایتها فرمود و نقلست که شبی خواجہ حسن بصری بر پا میخاست خود
 چندان بگریست که آب اشک از ناودان خانه روان گردید و بر جاده شخصی را گذرانند او را
 و او که ای بندگان خدا این آب پاک است یا بلید گفت جامه خود فی الحال بشو که این آب از
 اشک چشم گنہگار عظیم است نقلست که روزی خواجہ حسن بصری بنحادی فرمود که نان بی
 بریان برآوردن من از بازار بیا چون آورد و در بر نهاد و گفت معاذ اللہ بلید گنہگار را
 با خوردن طعام ندیدید کار نام و عرض کرد که بموجب ارشاد شما آورده ام بلید بزد را گذشت
 و تا چهل روز چیزی نخورد و میگفت که من برای نفس بدم که طعام لذیذ بلید نیست نقلست
 که خواجہ حسن با جماعتی کج میرفت ناگاه در میان بی آب گذرانند چون نفس آب گردیدند
 بر سر جایی رسیدند و دور سن موجود نبود تا باریا ماندند و فرمود ساعی میر کشید تا من در نماز
 شوم شما آب بخورید پس خواست در نماز شد فی الحال آب انچه چو شید و ناگنا سچا و سید و باریا آب بخور
 شخصی از ایشان مطلع آمد که در پیشکینه آب پساخت فی الحال آب در جاده فروخت و چون جاذب از غار خارج
 گشت فرمود که اگر آن فرقی مشکله آب پر کشید و گاهی آب در جاده فروخت نقلست که خواجہ حسن سید
 آتش است داشت نمون نام ناگاه میاشد و بکالت نزع رسید چون خبر باریا و بگویند سید باریا و
 تشریف برد و فرمود که ای سخون تمام خود کنش پستی گندایند و حالادی چند از عرقانی اند که بتوجید
 و رسالت نبوی اقرار کنی از آتش دوزخ خلاص یابی و بی عرض کرد که راست است الا
 میخواهم که خطی مضمون آزادی از دوزخ و حضرت من بتوسط خود من نوشته دی تا از کلمه
 اسلام مستفید شوم و خواباتامل خطی مضمون آزادی از دوزخ و حصول نعمت بهشت نوشته
 سخون اسلام آورد و وصیت نمود که در کفن من بگویند بعد مرگ خواجہ اورا جواب دیکر تاج
 شاهی بر سر و حله بهشتی در بر میخورد و خواجہ از و حال پرسید گفت که بمصدق خط تو بریده ام
 و صاحب سیر الاقطاب میفاید که جماعت چنان هم بخدمت خواجہ حسن می آمدند و میخواستند

میگردید چنانچه شخصی از هندوستان خواجه فرموده است که روزی علی الصبح بخدمت خواجه سید
 زعفران رسیدم که زنجیر درواز مسجد از اندرون نداشت از سوراخ دیدم که سید از دربان پرست
 و خواجه دعا میکند و ایشان آئین میگویند پس بسکونی هم خواجه برافراست و زنجیر را کرد و دیدم که خواجه
 بر تن تنه در مسجد است و از دربان موجوده مجلس موعظه نیست پس گفتند از خیال ز خواجه که هم فرمود
 که آن جماعت چنان بود برای تعلیم علوم دینی پیش من می آیند و این را راست از دران
 آئین باید که تاحیات من بر زبان نیاری محضی مباد که خلفای کاملین حضرت خواجه حسن
 شیخ کس اول خواجه عبدالواحد بن زید و قسیم ابن زین سوم حبیب عجمی چهارم شیخ عبید بن
 عظام پنجم شیخ محمود و ششم اند که بعد وفات خواجه بر سرندار شد و ششصد و سی سال پس از
 از آن حضرت جاری شد و در بی بی را به بصری را نیز از خلفای خواجه حسن شمار کرده اند و قاف
 خواجه حسن با اتفاق اهل اخبار چهارم ماه محرم الحرام سن یکصد و یازده هجری است صاحب المیزان
 وفات آن جامع الکملات بر وز جبهه پنجم حبیب الرحمن سال یکصد و ده و دوازده و چهارم حضرت
 فرموده اما قول اول بقول صاحب سیر الالطاف صفیة الاولیاء و تذکره العاشقین نیز معتبر
 و بعد از مرقوم است از مولف خواجه دوازدهمین آن شخص احسن از بصری نیست و
 مقتدا و شفی سال و شش قطب گو اعلی بدان سال که بخوان هم و لی التاجیر و اولاد نوری ملک
 خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره خلیفه استین خواجه حسن بصری است صاحب المیزان
 صاحب کشف و کرامات عمده مشایخ و بر زبده اولیای عصر بود ابو الفضل نسبت داشت
 و عرف خلافت از خواجه حسن بصری یافت و نیز فرمود تبرک از خواجه کبیر بن زیاده که وی نیز از
 اعظم خلفای اسیر المؤمنین علمیت حاصل کرد و خواجه عبدالواحد و ایم الدهر و تاج عالم السبل و
 بعد از روز افطار کردی و در آن حال هم زیاده از سه قلمه تناول نمودی و توبه و تضرع بر طبع
 سید کشتن آنچنان غالب بود که بهر چه از دنیا داشت بر او خدا بتاراج داد و اگر کسی
 برای وادان گدائی در هم یاد نیکو بدست گرفتی دست خود را چندان بآب شست که خر غنیم
 میشد و به نبوت پیوسته که حضرت عبدالواحد قبل از اذارت هم تا چهل سال در پیاپیاده دریا
 گذرانی و معلوم غاسری نیز نسبت شاگردی بعلی الرضی کرم الله وجهه داشت نقلست

جای را که در پیشگاه اوست و حوریرا که در مجرای او باشد و ششونهار خرابه و ششونهار آن مجلس
 برخواست و گفت که من هم مال و متاع خود را به خدا میدهم و فرمود که اول کل ناله از آن پیش
 آن شخص برت و همه فاش البیت در راه خدا داد و بخت حاضر آنده خواجہ اورا اسرار عظمی
 بسیار خوش بمراتب مشغول ساخت در عین شغلی دید که با نیست بنایت و لکش در آن قصر
 عالی که از یکدانه در دار بساخته اند در محنت و مصیبت و در محنت و مصیبت و در محنت و مصیبت
 زاید است بخت زرین نشسته است آن شخص چون دید عاشق و می شنود خواست که
 دست دراز کند و در کور و غرض کرد که من از آن توام و تو شوهر من هستی لیکن در وصل محنت
 فاصله یکپاس باقیست و انتظار ببقیاری بناید کرد و درین اثنا چشمش بکشاد الایامه و بفرمود
 بود و مانند مرغ غنیمت بمل می طبعید خواجہ چون در ابله خیال دید فرمود که اضطراب چیست فی تحقیق
 در وصل تو دوی فاصله یکپاس باقیست خاطر جمع دار که هر خواهی رسید چون در آن ایام نوم
 کفار بر آن شته تراخت آورده بود و اهل اسلام از شهر بر آمده بکند و تنگ میکردند و ششونهار
 همراه فوج اسلام جنگ تمام نموده و باز در زینت شهادت چشید خواجہ چون خبر شنید و شنید
 شنید بذات بابر که خود کشته شد برود و پیغمبر و کفین و بر داشت و در حق وی فاتحه بخواند
 تقاضاست که روزی خواجہ عبدالواحد را برود و یا کند و افتاد و خلق بر کعبه و در یاد کشتی سوار
 میشدند ملاح کسبی را که اجرت دادند بر کشتی سوار کرد و بعضی مردان را که اجرت نداشتند بکبار
 در یاکند داشت و ایشان تنگست حاضر شدند خواجہ با ایشان مخاطب شد و فرمود که ممکن نشود
 و از طرف من بدها بگویند که بعد الواحد میگردد که آب خود شک ساز فقر بپایم خواجہ بدید بپایانید
 فی الحال آب در یکم شد و مسا کین پا و در یانها و با سانی تمام قبل از ابل کشتی باز کرد
 در یار سید تقاضاست که وقتی جماعت و ایشان بخدمت خواجہ حاضر آمدند و طواغوتها شدند
 چون خواجہ در آنوقت از درجم و دنیا بر میزدست بود و کسبوی آسمان کرد فی الحال و لغز نزد
 بابریدن گرفت خواجہ بدید ایشان فرمود که بقدر حاجت حلوا بگیرید و زیاده ستانی نکنید و درین
 بقدر حاجت گرفته حلوا آردند و سر بخورند تقاضاست که روزی چند نفر ازی انظار سده
 بخدمت خواجہ آمده ظاهر کردند که مایان ابل میل و صاحب خراج ایم و خرج مذاخر برای ما

آمد و خبر چاکر و دوفرمود که بسیار خوب امروزه خانه شما رزق وافر خواهد رسید تسلی فرارید و شادان
 بخانه رسیده دیدند که زن هر یک در پیش خوش خرم انواع طعام لذیذ بخی میسند و در پیشها رزق
 خود را مود و دار در پدید که این نعمت از کجا بایافته گفتند که امروزه شش ماهی مدینه را بشمار با داد و
 که این دولت زبستانده عبد الواحد بن زید است بگیرد و بعزت خود آید چنانچه در بنار با حواله
 کرد و برنت و مخفی بمبا و که عبد الواحد سه خلفای کامل و مکمل کی خواجه فیض بن عیاض
 دوم خواجه البراهن فیض بن زبیر بن موسی خواجه ابو یعقوب موسی داشت چنانچه سلسله ششم تا
 قمری که وی از اصحاب شیخ ابو انجم سهروردی است و سلسله ششم تا ششم الدین که بر
 قدس الله سرهم العزیز خواجه ابو یعقوب موسی میرسد و خواجه عبد الواحد سوانی خواجه حسن بصری
 خرقه خلافت و تبرک از حضرت عبد الله و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنهم نیز داشت
 نقلست که خواجه عبد الواحد در آخر عمر نهایت بیمار شد که طاقت حرکت هم نداشت روزی
 و نیت نماز تمام حاضر بود که وضو بکنانده نمازات کرد و گفت که الهی بنورقت بجا بخت ادا نماز
 در مانده احدی ان ملاصحت بجزش که وضو بکنانده نماز بگذارد بعد از ان حکم حکم است فی الحال
 صحت یافت و بیای خود بر خاست و وضو نماز کرد و بعد فراغ نماز دستور نماز گشت و وفات
 آن جامع الکملات بقول صاحب میر الاقطاب در سبب وفات ماه صفر سال یکصد و هشتاد و پنج
 و صاحب سفینه الاولیا و اخذ الاولیا سال وفات وی یکصد و هشتاد و هفت تحریر فرموده اند

و قول آخرین معتبر و صحیح است از مولف

عبد واحد چون زبناخت بست	سال میل
-------------------------	---------

آتشه و الا مکان

زبد و دین عبد واحد کن	تم	امام عبد واحد کربان	نیز ناخشنوع	اهل خیر
-----------------------	----	---------------------	-------------	---------

و ان فیض حق بنی در کتب جهان

خواجه فیض بن عیاض	قدس سراره
-------------------	-----------

از خطای مشایخ و کبار اولیای متقدمین است ابو علی کفایت داشت و ابو الفیض نیز کفایت

اصل می از کوفه بود و قولش در هر قدر با جارا است و خرقه ارادت و فقر خلافت از خوا

عبد الواحد بن زید پوشید و از شیخ الشانج ابی عیاض بن منصور بن مضر سلیمی کوفی نیز خلا

فادت که او از محمد بن مسلم و او از محمد حبیب طهم زبیری و او از خلیفه رسول رب العالمین و او

را از خلیفه ابوبکر صدیق خرقه فقر داشت و خواجه فیض صاحب الدین بود و بعد از شیخ فاقه اخبار کرب

سال وصال خواجیک صد و هشتاد و شش میفرماید اما قول اول بصحت مقبول
 است که صاحب سیر الاقطاب و سفینه الاولیاء و غیره قول اول معتبر
 انگاشته اند از مولف چون تفصیل از دار فانی خرت بست رفت در عشرتگاه دارالقرار
 ماه عالم دار سال خجانب سید قطرب باقی کن شمار ابوعلی هادی مجر کنان تا بماند بهر وصال نگار
 بود و انش سر فی اهل صفا فلفظ صوفی کن و صلیح متا
 ابراهیم بن کبار و الجاسی نامدار و مشایخ عظام و مقتدایان دمی الکرام متقدمین است ابو جلیق
 کنیت داشت و نسب کرام دی بر پنج واسطه بامیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
 میرسد بنیطریق که سلطان ابراهیم بن دهم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن خلیفه ثانی
 جناب رسالت تاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه حضرت سلطان غزنه قنبر و اولاد طایفه
 تفصیل بن عیاض پوشیده و سوامی از آن از خواجہ عمران بن موسی بن یدر اعلی وادشخ منصور
 سلمی و نیز از خواجہ اولیس قرنی خرقه خلافت و تبرک بعالم باطن داشت و بعد پنج فلقه افطار
 کردی و بوقت افطار کاه سبزی بنمک بختی و تناول کردی و خواب کم کردی و جامه پیریدی
 پوشیدی و پابر بند بگشتی و با امام اعظم کوفی بسیار صحبت داشت که حضرت امام در حق و
 سیدنا و سندها ابراهیم بن ادهم فرمودی و بنید بغدادی رحمه الله علیه در باب کسفاتج العلوم
 ابراهیم ادهم گفتی و سبب ترک او از سلطنت ظاهری بقول صاحب سیر الاقطاب که از
 عجایبات روزگار است آن بود که پدر بزرگوار وی ادهم نام داشت و در زمره قلندران تاجک الله
 زندگانی کرد و بر در شهر بلخ کاشانه نقره ساخته سکونت میکرد و در کسوف و محافه سواری و غیره
 بلخ از پیش کاشانه نوی بگذشت قصداً با او تندر و زیور و ده محافه برداشت نگاشته اند
 چهره ماه بیکر آن و خترفنا و تبرع شوق بر بهوت با نش سید و به ارجان عاشق اگر که در حد
 از جان و دل و گزشت بخدمت بادشاه زنده و خواست نکاح دختر کرد و بادشاه از او
 و بعد جمعی بنیدیشه و چاره این کار از وزیر بابتدیه خویش جست و عرض کرد که در دیر طایان که
 که موسوم بدیهه خزانده است باین قلندر نشان بلید داد و باید گفت که اگر کنی
 این مراد بدید کنی نکاح دختر بادشاه با تو اسکان طایفه این خیال محال است بیکر

و بامیگر که این آرزوگر قلندر چون مر و آید بید دست قبول چشم نهاده و در بادیه تماشایش مقصود
 آن قدم برداشت بعد چندی چون گوهر ادریس است و بنام خواست که خود را در میان غنای
 و بدین اراده روی بسوی دریاهما چون بر لب دریا رسید و خواست که خود را غرق نماید
 ساز و دیای رحمت حقانی را بر اندام آسمانی بپوشد و حضرت علی السلام فی الحال اردو رفت و
 شده دستش بگرفت و آن غریق دریا و عشق را از غرقالی آب غم نجات داده باز در مدور
 که عمده و خیر از دانه مر و آید شاهی بودند و اگر کرد و از نظر غایب گردید قلندر چون گوهر ادریس
 خود یافت همه مر و آید پیشکش نهند به پادشاه و الا حاکم کرد و پادشاه که از دادن دختر بقلندر عار تمام داشت
 بچشم توجه کرد و نظر کرد و فرمود که پیش من بیا تا بر رفته عرض حال خود کن چون نزد پادشاه رسید و
 در راه ملوک قصدی همه مر و آید از قلندر بگرفت و بهر رخساری اندر برانزد و گفت که اگر بار دیگر باین
 سوال پیش پادشاه سائل خواهی شد دست از جان خود خواهی شست فی الجملة قهر
 در رویش بر جان درویش قلندر بجاره بادل صد پاره آورده دشت اوار گشت و بهر حال
 خود نمیدانست تقضای پادشاه را ایام زخم پادشاه بوض سکت میباشند البتة معالج را در قزو
 پیدا شده پادشاه حضرت فوت رسانید که پادشاه از حضرت فوت و خبر بغایت غمگین شد آخر تن
 بقضا در داده بدین فقر حکم داد قلندر چون خبر وفات معشوقه خود شنید چون مار بر خرچید
 و چون سایه دنبال جنازه میرفت و توفیق و فن بر سر مدفن لدار بماند و گوهر پادشاهی شک
 از رویه نمیده می افشاند چون شب شد و پاسبانان مقبره در خواب رفتند قلندر بکشتش
 محبت و جذب عشق بر سر لدار رسید و با طاهره دیدار و طاهره آخرین زمین گواهی بکفایت
 و نقش معشوق از قبر بر آورد و مغاک قبر بستر مسدود نمود و پیشش مشغول بر سر بر داشت
 در کاشانه خویش آرزو بر تخت چوین مر و اگر ده شمع افروخته و بهر موی تن چشم شعله افروز
 لدار میگردد و در از این میگردد و درین شانمی از شب بگذشت اتفاقا علی که درین
 و حکمت نظر خود داشت در آرزو از ملک یونان در بلخ رسیده بود چون وقت شب بود و
 در سوانه ماهی شمر مسدود بود و حیاتی نمی یافت که شب در آنجا قیام نماید ناگاه از دور در شب
 چراغ کاشانه قلندر نظر وی آمد و بد الطرف نهاد چون اندرون کاشانه آمد و دید که

هجرتی ماه سیما اندر دوگان برنخته چوین دراز است و دروشی قلندر کالبت پشیمان
 بر بالیدین آن حواله عین نشسته بنزایقاری گریه و زاری میکند آن مسیحانی چون قلندر اند
 پشیمانی مدینه را لطف و مهرانی نزدیک تراند و چرخ بدست گرفته بفرصت حال بخش کرده فرود
 که ای قلندر غم مخور آب از دیده مرز که این بر می سکند ز جان خیرین بجان آفرین نسیره
 بلکه بعضی سکته گزینا است این گفت و نشتر نقیصای او گیسو خود را آوده رنگ باغ و خضر کشید
 چون قطره چند خون از دماغ برآمد و خضر پیشکش داد و راست جیب نگاه کرد چون علاج را بگریز
 خود را محرم دید نقاب بر سر خود انداخت و گفت ای پدر راست گوی که من در اینجا جرات نسیدم
 و این حالت کفری تحت چوب و کاشانه قلندر پیست طیب قلندر لب بافتد اکتا و تفتیت
 حال سکیم و کاست بخیرمت آن بر پی تمثال معروض داشتند و خضر شاه چون دانست که باعث
 حیات و باره من بجایه همین قلندر گردیده بمناسحت وی را مراد او و طیب عقد نکاح
 با قلندر مصلحت نمود چون صبح مید قلندر در شهر رفت و خانه بیکه ای گرفته معشوقه خود را در شهر برد
 و بآرام تمام زندگانی میکرد و بعد از ماه بعینیت و اسب که هم خواب سلطان را بهم از بطن
 آن حقیقه متولد شد که بعینه در شکل پسر شاه است بوالده خود شاه است تمام شب بخواب
 حضرت قلندر آن گوی که هسلک شانه شاهی را بر او تعلیم علوم در مدرسه بادشاهی تعلیم نمود و
 بادشاه بعد از امتحان علوم و آموخته طفلان مدرسه بتمام مدرسه تشریف آورد چون نظر بادشاه
 بر خواجه عالیجه افتاد که بمشش بنفید و از غایت محبت خواجه را در کنار گرفته همراه خویش
 بحمل بادشاهی بر دو وقت شام چون ما خیزاده در خانه پدر و الا گوهر زلفت الیه جبهه را
 دل بر اضطراب شد و قلندر شو خود را بجز گریه فرزند از جنبه بکشت و نشاد چون قلندر پسر آمد
 که بادشاه ویرا همراه خویش بحمل بادشاهی برده است بی باخشا شد و بطرح بیکه دانست جمع
 نزد بادشاه رسانید بادشاه چون قلندر را دید شناخت و گفت که ای قلندر عجب بگریه دار
 که مقبول و منظور خلق است در امر دینی اختیار انقدر محبت و الفت دینی را که حال شد
 که مدیقل خود برداشته اند از همراه خود در مجلسی خود آورد چون این سخن بشنید قلندر میسر
 شد و گفت بادشاه را بجلال انقدر محبت بحال دمی بمنزول نباشد که این فرزند و فرزند و پسر خضر شاه

و تمام حال بی کم و کاست بحضور بادشاه عرض نمود بادشاه چون خبر حیات و خیر خود یافت
سجده شکر بجا آورد و خوشی تمام برخاست و این فرموده جانفز را با پدیه خود رسانید و همان لحظه سوار
شاهی و محل شاهی تیار شده بخانه قلندر آمده از دیدار و خیر خورشید شدند بعد از آن بادشاه
برای و خیر خود محل عالی تعمیر ساخت چون پنج پسر داشت سلطان ابراهیم بی محمد خود نمود
و خود بپادشاهت معبود حقیقی مشغول شد و سلطان ابراهیم بر تخت بادشاهی سالها سال اهلایر
نموده حکمرانی بعمل و داد و سبک و شب و روز مشغول بعبادت و عبادت میبود که ناگاه خبر
حضرت سلطان در خوابگاه شاهی بخواب استراحت بود که ناگاه سقف خانه بجنبه و سلطان
از خواب بیدار گشت و آواز داد که بالائی سقف کیست آواز آمد که من شخصی هستم فراموش
خود گم کرده ام و در اینجا بگویم سلطان فرمود ای نادان شتر را بر بام خانه میجویی و چگونه ممکن است
که شتر بر بام خانه آمده باشد جواب آید که از من تو نادان تری که از ده آن آری که خدا را بنا
و دم از باد شاهی بینی در بستر اطلس و بیا خواب یکنی پس بدو و اینقدر تعلقات دنیا بگو
خبر نیاید بارگاه حکمران باغاهی شد شش روز بعد خوابی و هم دنیا می دن و این خیال است بخت
چون سلطان از این سخن چون تبریز رفت دلشست علی الصبح فرزند خود را بجای خود
بر تخت سلطنت بنشاند و بجای ترک سلطنت کرده و روضه برانهد و در انشائی راه جاهاشانی
بشبابی بخشید جامه های شهبانی زیبای آن کرده بنشیند و در غار کرده بعبادت مشغول
شد و در بخشنه بالائی غار برآمدی و پشماره هیزم جمع کرده و بر سر برشته بشهر برد و هر چه
از فروخت آن حاصل شد بنده آن براه خدا دادی و بنده آن بعزت با محتاج خود آورد
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کرد باشاره قضی در بکه منظر رفت و بخدمت خواجہ نقیل بن
عیاض مرید گشت و کمالات ظاهری و باطنی رسید بقلست که چون حضرت سلطان
بعد از ترک پادشاهی روضه برانهد و بزرگی از عیب پیدا شد اسم اعظم دعا خوانست و بعد از آن از
عرض تافرش هر چه بگوشت من بعد خضر علیه السلام رسید و گفت ای سلطان
آن برادرم الیاس بود که اسم اعظم تو آموخت و من خضر آمده ام که در فتن تو با تو گفت و در
سوا می حق باشا نه حاجت زمین دیگر ندلم این بگفت و خضر از خدمت کرد و قلست

که وقتی حضرت سلطان پشتهاره بنیم بر سر کرده در بازار گرفت و می فروخت شخصی از بلخ و بخارا
رسید و سلطان را بشناخت و از وی شک شاهی بوگرا فرستادند بکار بنیم فروشی ملامت آغاز کرد
حضرت سلطان از سخنان وی دل برآشت و دست پشتهاره بنیم زد و هرگز و سلطان
آن پشتهاره را بوی حبسید و گفت از منوی نام سلطنت بلخ هر روز نوبت طلال مرتضی شد
نقل است که وقتی حضرت سلطان از راه بلخ بطول مکه معظمه سفر کرد و مراد و وزرای
سلطان خبر تشریف آوری وی شنیده صاحبزاده خود ویرا که آنجناب با و غنمی تمام داشت
بخدمت حاضر آوردند و التماس کردند که بار دیگر بخان و مان خود رفته بخدمت سلطنت احاطه فرماید
سلطان فرزند دلبند خود را از راه محبت بفرزانی خود بنشانده و متوجه او شد و برین نشانده ای
غیبی بگوش هموش سلطان در داوود که کسایکه عاشقان جمال ما اند که بی بگری متوجه نشوند از آنگاه
آنهمی حال سلطان برگشت و گریه آغاز نمود و عرض کرد که آئی آنکه ابراهیم را بگویم از تو غافل
کرده است و مرا از میان بردار که رفته بخدمت غیر بگری منقطع گرد و صاحبزاده همانم در
بغل سلطان جان بداد و **نقل است** که چون حضرت سلطان از بلخ برآمد و نگاه برد و
قیام کرد و خیل آمد و در آنجا خدمت حاضر شده در خواست تخت نشینی بلخ کردند و سلطان
در آنوقت دلق خود را بجه میگرد و سوزن خود را در دایا انداخت و با مراد فرمود که شما مالکان
دنیایید سوزن ما نزد یار آورده بجا بیدید بکلیس تو نیست آخر خود فرمود که ای ماهیان ریاسون
ما بجا ساندنی الحال نه در دهر ابراهیمی سوزنهای سیمین در میان خود گرفته حاضر شدند و بدان
یک ماهی سوزن خواهم بعد سلطان سوزن خود گرفت و دیگر ماهیان از خدمت فرمود
و با مراد مخاطب شد و گفت که سلطنت ما بجا نگیرد یا سلطنت شما حالا پروا سلطنت شما
نداریم **نقل است** که روزی حضرت سلطان بر سر کرده ابو قیس شسته بر نقیان خویش بود
و در میان سخنان گفت که قبلان آئی اگر بگویند که در انشعقی العفر و رولان میگرد و لعل
که در جنبش آمد فرمود که ای کوه ساکن بارش کن برین سخن تشبیه ایگویم **نقل است** که در
خواجسته حق بلخی بخدمت سلطان حاضر بود در ویشی صاحب کشف و کرامات حاضر شد با و فرمود
که در و عاشق چگونه بر سر بری عرض کرد که اگر عیالیم خودم در نه میسر کنیم گفت از یکبار از میان

کوچه و بازار بمی آید کار است که اگر نایم میسر کنیم و اگر بیا هم نیاکنیم نقیضت که غرض سلطان
رسیده که نیده کیستی بر خورید و بهوشان فدا چون بهوشان مدعو آن کل من فی السمر است
والارض الا الی الرحمن عید گفت که کل چراغ خوب ندای فرمود و رسیدیم که اگر خود را ندیده بگویم
حق تهیگی از من ادا شده است و اگر نگویم کافر می شوم نقیضت که روزی خواجی شری
گذر کرد و ملایح اجرت خواست و بیک دریا بزرگ و دریا من ملایح خجست یک تمام
زرگر دید و مخفی میباید حضرت سلطان و مطلقای کامل و مکمل داشت یکی خواجی نهفته
دوم خواجی شریف بلخی رفته الله علیه و بعد از ترک شاهی جای قرار نکرده و چند گاه در شام و مقبره
روایت پیغمبر علیه السلام که متصل آن در غار که میماند و وفات آن جانی الکمالات بقول
صاحب سیر الاقطاب بشنب جمیع سبت هشتم جمادی الاول سال دوم و شنبت و یک یا شصت و دو و چوبیس و صاحب مصلحت
صاحب سفینه الاولیا و سال دوم و شصت و یک یا شصت و دو و چوبیس و صاحب مصلحت
دوم و شصت و پنج و هفت که تری میفرماید و درین یک دی و در اعلیم شام و عمری یکصد و سی و سال
و بعد از وفاتش از غیب نماند اما ان امام الارض فکرات از موهو

شیخ ابراهیم سلطان الولی	خدا و از دنیا به عروس برین	دل بسال و سل آن الامم
تعلیق حق بن گفتیم قطب برین	شدیم قطب علی سال او	نیز سلطان جهان و با بقین
سرد و قطب بنان محبوب گو	وصل او هم صاحب جهان دین	سالک سلطان سلطان مای است
ارتحال آتش خلوت نشین	هم بگو زاهد امام مصیبت	سال و سل آتش و دنا و دین
نیز محبوب احد سلطان ملی	ارتحال او بگو فارغ نشین	خواجی خد فقه المهر شنی

قدس سرور از مشایخ عظام و اولیای ذوی الکرام خانواده عالییه چشمه است لقب
عالی دی سید الدین بود و خرقه فقر و خلافت از سلطان ابراهیم و هم پوشیده فقیه عالم
و عامل بعد تصانیف با داشت و تاسی سال بود و او جز متوفی نقیضت و اطراف بعد
شش و مذکوری و فرمودی که غذای اهل دکان و قوت روح ایشان که لا اله الا الله
است چون از علوم ظاهری فراغت یافت بر بنهای حضرت علی السلام خجست حضرت سلطان
ابراهیم آمد و بعد از شش ماه تکبیل سید نقیضت که روزی خواجی عمری از غایت خوف و

بسیار که از آنکه
اسمان باز من
مور زینت عیان
شده
از و جلال
باید که بود از
صاحب غریب و تکلیف
بود و اذیت از
عمران که بکشد
از همانی شنبت
بیدار که شنبت
صاحب غریب و تکلیف
مکمل و شنبت
سال و شنبت
شعبه سلطان
نوش و شنبت
نوش و شنبت

از آنرا میگفت شخصی در آنوقت داشت که انقدر گریه و زاری و اضطراب
و بقراری از بر جویست که خدا می جانش از رحیم و کریم و غفور و شیدانی گفت که خلاصی قابلی میفرماید
فرمودی فی الحقیقه و فرقی فی السعیر من منید انعم که از کدام فرقه ام گریم از آنست گفت اگر ال
خود منیدانی پس هر از دو که در آن جمعیت بیگونی در راه دیگران هم منیدانی خواهی چون این بشنید
نفره بزود و بیوش شد چون به پیش آمد بانفت غیب آورد و داد که با حلقه ملزاد دست داریم و
برگزیده ایم و بکشتر از ارا صاحب جنت خواهم بر اینخت چنانچه این آواز همه حاضرین مجلسش
نظاره شنیدند و نظروارین که اوست سه صد کس که داخل اسلام نمودند شرف باسلام شدند
که وقتی چند سها منکران اولیا بخدمت خواجهر عیسی حاضر شده به نسبت و سخنان بگفتند اول
خواجهر بند و نصایح بالیشان کرد و از عذاب حق ترسانید ایشان دست خواجهر گرفته بر بجا نیندند
که اگر تو مردی در حق مادامی بدکن خواجهر سید آه آه که در آتش سوزان از دلمان خواجهر
بر آمده در ایشان گرفت و دهمگی را بسخت و مردار ساخت لغو بالید من غصب الاولیاء
و فحاش خواجهر عیسی بقول صاحب تذکره العاشقین و نقبت الاصفیاء و غیره و بیایست هیچ
در سال دوم در هفتاد و شش بقول صاحب سیر الاطلاب بتایخ نسبت و چهارم ماه خزان سال دوم
و پنجاه و دو و چهلست و قول اول صحبت مقرنس و اهل اخبار اتفاق است که خواجهر عیسی بمقدون
خواجهر ابراهیم که بسال دوم در شصت و هفت بلوقوع آمده بود در سال ازین ار پرمال تقریباً
استعال بیوست رحمة الله علیها از موالف اشتر عیسی خواجهر و همان که گشت از همان جنت
یکی قطعه عالم که سال او اگر بطنش بر دین شد میان خواجهر همیره البصری قدس سره
از عظمای کاملین که برای تحقیق مرید و خلیفه خواجهر عیسی است و لقب بلقبابین الدین بود
در شایخ علیا صمد و الا و مراتب اعلی داشت و او را در فقر و درجات منبع و مقامات رفیع است
اول در عمر و خنده سالگی عالم کامل داشتند قابل لایق التفصیل شد و قرآن حفظ نمود و چنانچه در
و دخیتم قرآن کردی و میبهر ریاضت شاد و نمودی و روزی از غایت محبت حق بحق تالید مذکوره
که ای همیره ملز انجید بهر باید که برای حصول مقامات فقر و خدایه عیسی بر وی پس و
بارشاد در تالیی نمودت خواجهر عیسی رسید و مرید شد چون قبل از ارادت تاسی سال ریاضت سخت

۲
خزیه الاصفیاء

۲
خزیه الاصفیاء

و محنت شاقه بجا آورده بود و در یک هفته بتمام قریب رسید و بعد یک سال غرق خلافت یافت
 و از روزیکه خرقه نریشید نمک و شکر خنجرید و لذت انداخت و دینار ترک کرد و چندان گرسنگی که ماهربین را
 خوف هلاک وی گشتی دوی تمام عمر در یک موم و سبزه بود و گاهی در خانه دنیا دار زفت در سو
 دنیا دار ندید و طعام ایشان نخورد و تمام عمر در فقر و تجرد گذراند و فاسق و فاجر بود
 سال مسدود شد و غنچه بنای خرقه ماه شوال است از موفقت شد و از دنیا بفرود آمد
 آن بجه خواجہ عالی کلان و امیر کمال الدین ابو طاهر طاهر بن ابی کریم ابراهیم خواجہ علوی و بنوری
 قدس سره لقب می کردیم الدین است در ریافت و مجاهده مقامی عالی شایسته بلند شد
 و حافظ کلام ربانی بود و خرقه فقر و ارادت و خلافت از وصیت حضرت خواجہ میرزا ابی
 و مد شاخ و آن صاحب ولایت و کشف و کرامت و از اقران شیخ صبیح و درویش و ثوری بود
 و بصحبت خلقاتی شیخ معروف کرخی نیز نشرفیاب شده و از ایشان نیز خرقه خلافت داشت
 و در سلسله معروفی نیز صاحب اجازت است و نسبت وی چهار واسطه در میانی شیخ معروف
 میرزا بدین نظر است که خواجہ علوی و بنوری خلیفه شیخ بعد الدین خفیت و دوی خلیفه شیخ محمد و
 دوی خلیفه صبیح بعد ادوی دوی خلیفه شیخ سمری سقطی دوی خلیفه معروف کرخی حجت الاسلام
 اربعین است و سوا این حضرات و الا در جات بصحبت دیگر شاخ عظام هم رسیده و فیض بارشده
 نقل است که در اوایل حال خواجہ علوی و بنوری بمال دنیا بغایت متمول بود چون از بقی
 دانش اطراف خود جذب نمود و بمال اموال خود را بر آه ذوق الفقیر القسیم کرد و در بسوی کعبه آورده
 گفت ای عیال! اطفال خود را بتوسیر هم حواله رزق ایشان بکنست و از بنور سفر کرده در
 کعبه منظم رسید و روزی در راه میگذاشت و دید که شخصی طعام بر سر بر داشته تیر تیر نمید و او را
 پرسید که کیستی و کجا میروی و این خوان طعام برای کیست گفت که شخصی از جبال کعب
 ام و این خوان طعام برای فرزندان است که هر روز در عیال توسیرم و بدین خلعت از خرقه
 ما سوره نقل است که روزیکه خواجہ علوی و بنوری خرقه فقر از سر بر داشتند خود پوشیدند خواجہ
 میرزا ابی بوی فرمود که ای علوی! که کار تو بعلو رسید و ضرر کرده بیا خواجہ فرمان بجا آور پس
 حضرت پرورش بگرفت در روی بسوی آسمان کرده گفت الهی علوی! بتمام درشتی آن

بمجرد این سخن خواجه علوه پیشش شد بعد از ساعتی به پیشش درآمد باز به پیشش آمد
 همچنان تامل بابر به پیشش و بخودی طاری گشت آخر پیر و شفیق معارفین مبارک در دیان و ک
 کردنی الحال بخود آمد و در قدم پیر آمد و فرمود ای علوه دیدار مملوک و غلبه پیش روی من کرد
 که سی سال مجاهده کردم و قدم در راه طاعت نهادم این گنج سعادت نیاختم که امر و زکیت
 پیر و سنگی در طرفه العین باین دولت بقیاس نسیم پس خواجه بزرگ خرقه خویشش که از بزرگان کباب
 نذر و رسیده بود و خواجه علوه پوشانید و بر سجاده خویش نشاند **فقلست** که خواجه علوه در سی
 رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و در باب سماع اجازت خواست فرمود که آنجا بکن
 انجام القی الاطیقا پس از آن روز همچنان کردی **فقلست** که خواجه علوه تمام عمر خویش هیچ چیز
 در روز بخورد و نیشا سید هر چه خورد و آشامید در شب خورد بلکه در حالت نینوارگی نیز شیرین
 بر روز نونجان نفرمود و از روز تولد تا وفات صائم بود **وفات** خواجه علوه با نقاش
 اهل تواریخ در سال دود و دود و شبت است و خنجر مبارک که خواجه مستان دینوری در خانواده
 عالیه سهروردینیز از خلفای کاملین خاندان جندیه تحریر کرده است شاید که خواجه علوه دینوری خواجه
 علوه مشاود دینوری ذات واحد است که فیض باطنی از بر و خاندان عالیشان یافته باشد لیکن
 خدیجی اندوه محمد را از شکوه در سفینه الاولیا سحر فرموده که خواجه علوه دینوری دیگر در خانواده شیه
 و خواجه علوه مشاود دینوری دیگر در خاندان سهروردی است شاید که قول دلا اسکوه صحیح باشد
 اما تاریخ وفات هر دو حضرت در یکسال یعنی دود و دود و شبت تحریر نموده ازین سبب شک و
 میشود که شاید همین مشاود دینوری درم و خاندان الا نشان کر کرده شده است از **وفات**

شیخ علی علوه دینوری	بانت چون چمن گلشن	شد عیان چنانکه در سال زحل آید در نشان
میران است و نیزه الا	زاهد دین علوه عالی	پیر نیامی و خواجه کرامی ابو اسحاق
شامی قدس الله بامر اله المسمی	از پیران نظام	و شایخ دودی الماکرام
چشت ابل شبت است شربت الدین لقب داشت	و خرقه خلافت از خواجه علوه دینوری	
پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد در ریاضات طریقی نیاز و بافاتی و مسکن		
و بزرگیشان هم از و را اولیا ممتاز و فیض از او بود بعد از وفات روزی از روز و در روز		

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

که المصلح افروز و جریح دور او ایل چون خواست که مد کبیری آنرا دلیار الله شود چندی در پی
استیجاره کرد و آخر ملافت غیب او از داد و کرایه ابواسحاق برود و دست ارادت بدانان نمیشد و
دنیوی زن که برادر خواهی رسید پس بخدمت خواجہ دنیوری حاضر شد و تا هفت سال بخدمت
ماخر مانده تکبیل رسید و خرقه خلافت یافت و ذات باریگانش سمیع فرزند شایخ اهل
چشت نیک مرشد گردید و بدین سبب که وی در قصبه چشت سکونت داشت و چون در
بعد او بخدمت پیر شریفی خود حاضر شد حضرت خواجہ فرمود که از کجایی و چنان کاری گفت که بنام
ابواسحاق چشتی و بسویم فرمود که شما خواجہ اهل چشت هستید چون خلافت یافت با حسب
حضرت برادر و تمام چشت تشریف برد و خواجہ شما یافت و در آن ایام در شهر چشت
بهشت دیگر شایخ عظام اهل لایت بمکه بکثرت بودند لیکن از خلفای این خاندان در شهر چشت چهار
حضرات والا در جات بکالات ولایت و خلافت رسیدند اول خواجہ ابوالحسن ابدال چشتی دوم
خواجہ ابوالحسن محمد بن ابوالحسن ابدال علی المرتضی علیه السلام سید مامور الدین خواجہ ابویوسف چشتی
چهارم خواجہ محمود چشتی که مدینه خلیفه و خواجہ زاده ابو محمد بود و ازین چهارم پادشاهی بکارگشایی
چهار سنون دین متین اندر در روزگار گنگا بمقام توپید بشمار از میدان ناکسار بکرات ولایت
رسیدند و خواجہ ابواسحاق طاع شنیدی و هر که یکبار بکلیس بگذاشتی بار دیگر بمعصیت نه گشتی
و از تائید و جگر تمام اهل مجلس تواجد آمدندی و هر بجا که در مجلس حاضر شد شفا یافتی و دواوار
تارک دنیا گشتی قطبست که وقتی اساک باران از شد سلطان وقت و بزرگان عهد
بخدمت خواجہ حاضر شده انجای دما بجناب که بایم از نزول باران حمت کردند و خواجہ مجلس سماع
گرم نمود چون در درجه آمد از خط آسمان شد و چند ان باران حمت ببارید که طلق التجاس
انس و باران بخدمت خواجہ آوردند فرمود اگر خواهش نیست لبس است فی الحال باران مسدود
شد و فات خواجہ ابواسحاق شامی بتایخ چهارم ماه ربیع الثانی سال ۸۷۰ هجری قمری
هجریست و فرار به الور و در شهر عکه که از بلاد شام است واقع شده و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که از هنگام طاعت نالی الیوم بر سر منبر از شرع اراغ غیب از شام تا دم صبح میفرمود
میباشد و از صدقه با و میباران هر چند که بشدت بود و هیچ آسیبی و فتوری بر سرش نیفتاد

زامنی یابد بصدق آنکه شعر گویتی سرایا بدگیر و در چرخ بقبلان برگزیده و از صوم
 چون ابواسحاق شامی حبیب است شادین دنیا بجنبش شاد کام و مل باکش مست تطب ابوسلمه
 هم ابواسحاق محبوب است انا هم خواجہ ابوالاحمد ابدال حشمتی قدس سرہ از سادات نظام
 حسنی و مشایخ ذوی الکرام این نازان خلیفہ راستین خواجہ نامی ابواسحاق شامی است
 و در ریاضت و مجاہدہ بنیظیر و بخوارق و کرامت لاثانی مدوۃ الدین لقب داشت و درین
 و جمال ظاہری ہم آنچنان چہ نور و در پر نور داشت کہ ہر کہ بیک نظر دیر چہ پرنور و
 نظر کردی از دل و جان عاشق گشتہ و از حدین نور افشان و آنچنان نورانی یافت
 کہ اگر در خانہ سحر چراغ شب بختی خانہ تاریک آنچنان روشن گشتی کہ در آن بوجہ
 احسن مع اعراب و نظر افتادی و صاحب سیر الاقطاب تذکرۃ العالمین
 میفرماید کہ خواجہ ابوالاحمد سیر سلطان فرستادہ است کہ از سفر نامی حشمت و سادات نظام حسنی
 بعد و نسب شریف وی بچند واسطہ بکفرت حسن ثنی رضی اللہ عنہ میرسد کہ سلطان فرستادہ
 پدر خواجہ ابوالاحمد بن سید ابراہیم بن سید نجی بن سید حسن بن سید محمد المعالی المشہود المعالی
 بن سید ناصر الدین بن سید عبداللہ بن سید امام حسن ثنی بن امیر المومنین امام المتقین امام
 بن علی المرتضی اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و سلطان فرستادہ را
 خواہری بود و ولید و صالح و عقیقہ فرمود کہ برادر است را فرزند گرامی خواہد شد پس ایمیہ بر او خود
 و طعام خورد و روزی بآن عقیقہ فرمود کہ برادر است را فرزند گرامی خواہد شد پس ایمیہ بر او خود
 بنوب و جبھا فطمت کنی کہ لغتہ شبہ و شکم او را و نیاید خواہد سلطان چون دریافت نمود البلیہ
 برادرش حاملہ بود پس آن حاملہ در بارہ لغتہ وی اعتیاد نمود و در قیفر و نگذاشت آخر
 تاریخ ششم ماہ رمضان سن دہم و شصت ہجری آن ماہ اوج ولایت و زوال غفلت
 فقیرم باللہ طبع لغتہ لغتہ کرامت طلوع نمود چون بہفت سالگی رسید کہ مجلس سماع خواجہ ابوسحاق
 شامی حاضر شدی و تعلیم علم ظاہری از خواجہ مستفید گشتی و بعد از آن در کتب کلام و فروع لغتہ و عربیہ
 و از خلق خلوت کردید و مجاہدہ شاد پیش گرفت چنانچہ بعد بہفت روز طعام خوردی و درین
 کردی و زیادہ از سہ لغتہ تناول نکردی و بعد از چہل روز بقضای حاجت انسانی و تہلیل کلام

تقلست که روزی خواجه ابوالحسن همراه پدر بزرگوار خویش با ده شکار بجانب کوه سوار شد
 اتفاقاً از پیوسته همایان خوش جدا گردید و در میان کوه راه گم کرد و دید که چهل تن از جال القیب
 بر سرنگی ایستاده اند و خواجه ابوالحسن شامی نیز در میان ایشان است خواجه را شبنامت از
 اسب فرود آمد و بر سر دریا خواجه نهاد و سلاح و اسب از خود جدا کرده در رکاب خواجه روان شد
 هر چند که پدر و لشکر تفحص کردند تا یافتند بعد چند روز خبر رسید که ابوالحسن در فلان موضع بخدمت
 خواجه ابوالحسن شامی است سلطان چند کس را بطلب وی فرستاد تا بیارند هر چند پیداوند
 و بند نهادند و سودمند نبود پس شش سال را یافت بشا که در وقت خلافت یافت تا سبیل
 پشت بر لبه خواب نهاد و تقلست که خواجه ابوالحسن بر کفر انداختی صاحب کرامت شدی
 و اگر برین بوی شفا یافتی و حین سماع چنان نوری روشن انجین مبارکش طالع شدی که
 آن تا آسمان رسیده تقلست که چون شهر و کرامت خواجه ابوالحسن از شرق تا غرب سر بالا
 گرفت علمای عهد بر آن حشر بودند و در باب شنیدن سماع زبان طعن بر خواجه گشتند و مؤخر
 درین باب نوشته پیش امیر نصیر که حاکم عادل و خال حقیقی خواجه بود بودند و درخواست بخشش
 خواجه در سلسله سماع نمودند چنانچه مجلس عالی ترتیب نموده هزار کس از علمای و صلحای و فضلا
 عهد در آنجا جمع آمدند و خواجه را هم در آن مجلس طلب کردند خواجه چون این خبر شنید خرقه پوشید
 و بر مرکب سوار شد و یک خادم که محمد خدا بنده نام داشت و جو سوره فاتحه و اظلال
 از قرآن هدیه گیرایند و همراهِ گرفت و بارگاه امیر نصیر رونق آواگشت و قبل از نشستن
 بری آنحضرت اراده جمیع علما و عاصدان آن بود که چون خواجه بایستد استقبال او را
 و تعظیم نمایند پس چون خواجه نزد یکسری همه علما و ائمه اهل محفل خود بخود تعظیم فرماست
 استقبال نمودند و در مجلس آورده بالا تراز خود نشاندند و بحث در سلسله سماع آغاز نهادند
 چون علما سوال خود نم کردند خواجه بجهت خدا اشارت فرمود که جواب سوال علما گویند
 که ما خوانده بود در آنوقت خود را چنین یافت که در عالم صحبت و فقیه زیاده تر از آن سنجاس
 نبود و جواب سائل علما بدینطور پرداخت که از روی احادیث نبوی و احوال بزرگان
 سلف معاندان را در جواب خاموش ساخت و همه از غایت خجالت سر در پیش انگذیدند و

پیر آن کمتر که با مترتی و نه چنان افتد که هرگز برنجیز و نه قفلست که پیدخواج ابوالاحمر را
 خنجه شراب بود که شراب از سالها سال در آنجا جمع میماند روزی خواج بحالت مسرور و بیخواب
 قشقرعیت آورد و در دوازده خانه از اندرون بند کرده غم باراشگستن آغاز نهاد و سلطان
 آگاهی یافت و بر بام خانه برآمد و از غایت غضب خشم سنگ کلان برداشت و بسوی خواج
 رها کرد و سنگ تا خواج رسید و در هوا معلق ماند سلطان ازین اقیع تحیر شد و بدست پسران
 شراب تو بر کرد و این اقیع و رسال مصدر شتا و بوقوع آمده بود و قفلست که خواج بوقوع
 وقتی و مسافر بود تا بجائی رسید که در آن دیار همه دشمنان اهل اسلام بودند و اگر کسی از مسلمانان
 در آنجا میسید در آتش میسوزیدند چون خواج را دیدند شناختند که مسلم است ایشان پیش آمدند
 و برای سوختن خواج آتش عظیم افروختند چون آتش فروخته شد برای انداختن خواج در آتش
 تدبیر بای بسیار نعل آوردند آخر حضرت خواج فرمود که شما کلیف انداختن من در آتش کنید
 من خود در آتش میروم پس مصلای بدوش پرده پوش خود برشته و آتش برآمد آتش کمال
 سر دشت و خواج مصلای آتش انداخت و دو رکعت نماز گذرانید معاندان چون این کار را دیدند
 بدیدند زبان بکلام اسلام کشادند و از دل و جان ارادت آورده دست بجا آمدن آن حضرت
 و بیعت و دین شرف شدند و آن سرزمین که موسوم بکفر آباد بود اسلام آباد شد و احوال
 با سعادت آن حضرت با ششم ماه رمضان سن و صد و شصت و وفات آن محل کلمات
 بفرمود ماه جمادی الثانی سال و صد و پنجاه و پنج بحسبیت رحمة الله علیه از مولف

شیخ ابوالاحمر دیوبند	نور شیم مصطفی و مرتضی	آن امام خاندان آل شیب	شیخ عالم مقدس املی طویا
بادی حق سید محبوب گوی	سال تولدش بقول غیا	بود آتش تریخ کمال	نیز آمد به تولدیش ندا
حق نالو احمد آمد به دیوبند	نیز فرما احمد اهل صفای	گفت دل مشغولی تعالی	نیز سینه دال صفا
مصل او نور الهی حضرت	نیز یو احمد زید آمد بجای	از خرد یو احمد روح هست	به لال شمشیر مدعا
باز سید قطب حق بر گفته اند	هم دی زید قطب کتبیا	سر راه یو احمد گوی	حکایت آن بادشاه القینا
القیصا آن یو احمد است	به عالم شمر دنیا و دین	از قطب حق کمال شمعان	تو بیدار صد صد بعین
بیر لال خال آنجناب	گفت زید قطب العالین	خواج احمد محمد بن یو احمد	محمد بن یو احمد

از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار است لقبی صلی الله علیه و آله و سلم
 بود شانی عظیم و رتبه بلند داشت خرقه و خلافت از پدر بزرگوار خود پوشید **تقلست**
 که والدش حاجده وی چون بوی سالید را از طین نمود ای لایله اللہ می شنید چون اینحال
 بشنید عالمی گوی خود ظاهر کرد و فرمود که بشارت بادر است که ولدی صالحی از طین آید و خواهد آمد و در
 روزی خوابه الواحه بمقابلہ اید خود نشسته بود که بر وی بنیدک بسوی حمل کرد و گفت ایسلام
 یا ولی الله خانی جواب داد علیک السلام یا والدی **تقلست** که چون خوابه الواحه را بشنید
 ناشوره سال صدوسی و یک تولد شد پدرش عالم شب رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
 دید که میفرماید ای الواحه پس خود را بنام من موسوم کن چنانچه بنام محمد موسوم گشت چون خوابه
 متولد شد هنوز در دست دایه بود که بهفت بار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بزرگان آرد و
 و تاده روز که ایام ماشوره بودند در روز شنبه خود دو صایم ماند و در عمر و نیم سال کم عمری کم خضنی
 چون عمر چهار و نیم سالگی بکشتن بر دند تخته مشق پیش او نهادند تخته را غیب بین کلمات نوشته
 شدند بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن ربنا اغفر لنا ولوالدینا ربنا انک عالم الغیبات و انک
 مدد توان انکم کرد و در بهفت سالگی نماز اجماعت کردی و خلوت گرفتی و آنچه در حق کسی گفته
 یا انظر لوجوه آمدی در سن بسبب چهار سالگی پدرش فات کرد و در سوره بجا ده خت بست
 و اکثر و چاه نماز ماکوس کردی و گاهی پهلوی مبارک بر خواب بر زمین نهاد و بعد بهفت روز
 بیک خوابه و جریه آب اظهار کردی و استاد علوم ظاهری و باطنی وی حضرت علی السلام بود **تقلست**
 که روزی خوابه الواحه چشتی در سماع بودند از اتفاقات خوابه الواحه محمد و مجلس ارفیت آورد و تا
 شوق و ذوق پیچود افتاد و تا بهفت روز بخود بود بوقت نماز البته بهوش آمدی و بعد از آن از
 باز سماع مشغول شدی از روز ششم خوابه الواحه سماع موقوف فرمود و دست بسوزید خوابه الواحه
 نهانی الحال بهوش آمد مگر همچنان طالب سماع بود و بعد از یک چشم کشاد و در بسوی آسمان
 کرده فرمود تو کو تو کو ما لوقت از عالم غیب سماع شروع شد با شبنامیکه کسی از شنیدن وجود
 باز خوابه مع حاضرین در تواجد آمدند تا سه روز دیگر سماع کردند و بعد **تقلست** که روزی خوابه
 الواحه بر لب دریا نشسته خرقه خود بچینه میکشید که درین اثنا باد شامه وقت حاضر شد و مرقه از دریا

باز خوابه الواحه
 در سماع مشغول شد
 و تا بهفت روز
 بخود بود بوقت
 نماز البته بهوش
 آمدی و بعد از آن
 از باز سماع
 مشغول شدی

پیشکش کرد و التماس قبول نمود فرمود که نگیم که طریقی بر آن کبار نیست باز شاه در گرفتار
 و نیاز اصرار بسیار کرد و خواهر روی نسوئی دریا که تمام وقت ماهیان دریایان را در زیر انور یا
 سر بر آوردند و در دمان هر یک دیناری از زر بود و خواهر بیا و شاه مخاطب شده فرمود که در
 هر کسی که انقدر خزانة از غیب باشد او چه پروای منزه و نیاز تو دارد و غیر فقلست که
 همیشه مکر من خواهر ابو محمد ولیه بود و تارک الدنیا که تا عمر چهل سالگی بکدخدائی راضی نشد
 روزی خواهر ابو محمد نزد همیشه خود تشریف آورد و فرمود که ای عزیزه مقدر چنین است که از
 نطن غفقت تو فرزندی بوجود آید که قطب الاقطاب گردد و لیکن بے مشور وجود آن بحال است
 آن عقیقه باستماع الیمنی الکاکبث از کدخدائی کرد و دست الکاکر بر سر نهاد و خواهر خاموش ماند
 تا سها نشب آن عقیقه پدر خود خواهر ابو احمشتی را در خواب دید و گفت که در ولایت سیدزاده
 صحیح النسب محمد معان نام در اتفاقا پارسائی مشهور است و مقدر است که بنوعی تو گردد و در اصلاب
 فرزندی بوجود آید که از نور ولایت او مانند آن مادرش گردد و نیز همین اشارت بهمان
 خواهر ابو محمد از والد ماجد بوقوع آمد و علی الصبح خواهر شخصی را بطلب سید محمد معان فرستاد
 چون حاضر شد عقد و نکاح آن عقیقه زمان به محمد معان منعقد گردید و پسری از لطن غفقت
 آن عقیقه بوجود آمد نامش خواهر ابو یوسف گردید چون ولی مادر زاد بود و راندک عمر رسید
 یافته حرقه خلافت یافت فقلست که خواهر ابو محمد را خادمی خدمتگذار و یار وفادار ساخت
 مردان نام بود که سالها سال خدمت گذاری خواهر جعفر مانند اعتقاد کامل به رسانیده بود
 بعد که کلون استنجا برای خواهر بر خسار بانی خود با صاف کرده بجای استنجا داشته
 چون خواهر از روی غایت عنایت بخرقه خلافت بخواست و بوطن شخصت فرمود و از آن
 در و فراق پیر و شفیع زار را میگریست و میگفت که تا وقتیکه جان و جسم ناتوان است
 علیحدگی از خدمت رسانیده ام خواهر چون انقدر نراسی و اضطراری و بقراری او بدید فرمود
 که از خدا خواسته ام که هر وقت که ترا از روی دیدن ما باشد حجاب جسمانی و مکانی از میان
 مرتفع گردد و در بیاض طغیری جلالت مظهرت شوی از بوقوع این امر تسلی خاطر
 وی شد از خدمت شخصت و بچنان بوقوع آید که خواهر فرموده بود و منتهی میباید

که خواجه ابو محمد را سبب خلافتی کامل و مکمل کی خواجه ابو یوسف دوم خواجه محمد کا کو سیدم خواجه
اوستا و روان بودند که بعد خواجه بر سبب بدایت و ارشاد و شستند و وفات خواجه بقول
صاحب سیر الانساب بتاریخ چهاردهم ربیع الاول بقول صاحب سفینه الاولیا در غره ماه حبس

سال چهارصد و یازده هجری است از موقوفات	محمد میر میرزای پیر محمد حقیق واقف شد
و اصل محمد بن قلی بن محمد بن احمد که بود اصل سید حسین	سال تولدش در سنه و دویست و نهم زنده دل صاحب نام او
و اصل او از محمد بن قلی بن احمد که بود اصل سید حسین	سید خواجهان قطب کرم و دل در نیر مطلق کمال کربا

خواجه ابو یوسف الحسنی الحسینی الحشتی قدس سره سید الکونین در دریای مجمع البحرین
از عظمتی شایع خشت یک شربت است جمال بلایت و کمال حقیقت و کرامات ظاهر و کمال
باهر و داشت فرق خلافت و فقر و ارادت از ناموی خود خواجه ابو محمد حشتی پوشید و نام پدرش
سید محمد سمعان است و خواجه ابو محمد او را منزه فرزند و بلند پدرش فرمود چون عمری و شش ساله
رسید ماکو ابو محمد وفات یافت و نسب پاک آنجناب بسید انقلین امام حسین رضی الله عنه
بدین طریق رسید که سید یوسف حشتی بن محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن
سید عبداللہ انقلین بعلی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی بن امام ائمتی بن علی رضا
بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین بن امیر المؤمنین امام حسین رضی الله عنهم
اجمعین نقل است که بعد فوت خواجه ابو محمد خواجه ابو یوسف در هرات تشریف آورد و بوقت
مراجعت بموضع رسید که کنگ نام داشت و در آنجا درویشی بود و اهل مقام او نزول کرد و او
در ختری نیک و پارسا و جلیل داشت چون شب شد و فقر خواب دید که ماه شب چهاردهم از آسمان
در کینارش آمد ماه بدر متکلم شد و گفت که تو زوجه منکوحه منی و ترا از خدا خواسته ام چون صبح شد
و دختر تعمیر این خواب از پدر ملا گوهر خود پرسید و او جواب داد استفسار این تعبیر چیست خواجه که منون
زبان بر بیان گشاده بود که تولد خود و احوال خواب و خورش منویش انوار ساخت و فرمود که آن
شب چهاردهم منم و دخترت را از خدا خواسته ام و درویش چون این بشنید و فقر العبدان گشت
خو لا خواجه ابو محمد و خواجه منکوحه خود را بر او خویش متعجب گشت آورد و در وطن آن بخوف خواجه فرمود
حشتی و خواجه تاج الدین ابو الفتح بخود آمدند نقل است که روزی در امام تالیستان

و عین حرارت خواجه هم بر میان خود از صوره سیردن آمد و در بیا بیا آب در سید صاحب انگشت
 نهایت تنگ آمدند و طلب آب از آنجناب نمودند خواجه غصای مبارک خویش سنگی زد
 هماندم چشمه آب سرو از سنگ بچوشت اول خواجه بچوشت بعد از آن از آن آب جمیع اصحاب
 سیراب شدند چنانچه چشمه مذکور نا حال بایست و غایتش آنست که آبش در موسم سرما گرم
 و در گرما سرد میباشد و اگر صاحب آب آنرا بخورد فی الحال شفایابد **تقلست**
 که در صومعه خواجه یوسف سنگی بود کلان که اکثر اوقات خواجه بر آن نماز میکرد و روزی خواجه ادا
 نماز از صومعه روانه منعی شد آن سنگ هم عقب خواجه روان گردید و فلک بسیار از صغار
 و کبار برای تماشا ی این کرامت برآمدند خواجه چون از هجوم مردم برفت بسو سنگ دیو فرود
 که وقت مکانک سنگ ها بخاسکن شعله اکثر اولیاء الله خضر علیهم السلام را بایستگشت
 میدیدند و گاه گاه از آن سنگ چندان نور شایع میگشت که تمام قریه روشن میگشت
 که خواجه یوسف سماع بسیار شنیدی و بوقت سماع نوری منور از جنین بر نوروی یتیمت
 و با سمان میرفت و خواجه ابو بکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر اندی شخصی از خواجه پرسید
 که اگر سماع ستری از اسرار الهی است پس چندی بعد اوی چرا توبه از شنیدن سماع کرد و فرمود
 شبلی که خلیفه و محب خواجه چندی است در مجلس مای آید و سماع میکند چون شنیدن سماع
 مشکل پنداشت توبه کرد و پس از آن که احوال سماع دست نهد توبه کردن او منزه است
 و اگر چندی هم در مجلس حاضر شدی هرگز توبه نکردی **تقلست** که روزی آنحضرت بماء
 گذر کرد و دید که مسجدی را تعمیر مینمایند شصت و هفتی که بالای دیوار سقف می نهند یک عاقل قرار
 کمی آید خواجه چون چنین دید از اسپ فرود آمد و بالای دیوار نهاد چون دیدند یکدیگر عذر بلوه
 از دیوار بود **تقلست** که خواجه یوسف را در ابتدا قرآن حفظ بود بدین سبب رسید
 و حافظ نفیس را نروی راهی یافت شبی خواب بود بچرا که بمقامی ای ابو یوسف
 صد بار سوره فاتحه بخوان که قرآن در حفظ تو بیاید پس آنچنان کرد و قرآن در حفظی آمد
 چنانچه در شب و روز پنج بار ختم قرآن کردی **تقلست** که خواجه پس چاه سالکی نزد
 مشغره خواجه حاجی که یکی از رفقای شیخ ابوسعاف شامی بود و در آنجا احکام از دست خود

زیر زمین تیار کرد و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجہ عبد اللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ نیز در آنجا
 بمقامت خواجہ رسیدی و رجال الغیب ہم شب و روز در آنجا ماندی و از قوم پیر زاد و دیو
 و جن نیز در روز بار بار بابت خدمت آنحضرت میشدند چنانچه در آنجا از جنیان مردمان خواجہ کل
 ما شتمثل شده بود و موعود مدام حاضر میماندند و با سبانی میکردند و قیامت آن جامع الکملات
 باتفاق اہل تواریخ بتاریخ سیوم حبیب الحبس چارصد و پنجاه و نہ ہجری است از موفت

خواجہ وقت و یونانی امثال او در زمانہ نزاد ^{صاحب حسن و سید ابدا} سال تولد آن شہادت
 باز ساقی لاوش سرور ^{قطب حق یوسف ماند بار} حلقش شعیان ^{عازق حق} نیز یوسف ^{نیز یوسف} قلی مادر زاد

خواجہ مودود چشتی بن ناصر الدین خواجہ یوسف چشتی قدس سرہ ولی مادر زاد
 او بود قطب الاقطاب و قطب الدین لقب داشت و کتاب سبع صفیان و چراغ شتیان
 و گمانہ روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و مخزن الانوار و انجاء بود و خرقہ فقر
 و ارادت از پدر بزرگوار خود داشت و در ہوا طیران مینمود و در عمر مفیت سالگی قرآن حفظ کرد
 و در عمر شانزہ سالگی کمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العارفین خلاصۃ الشریعہ یعین
 کرچون لعل بست و نہ سالگی رسید پدرش بر جنت حق پیوست و وی بر پنجادہ شیخ نشست
 و بہدایت خلق مشغول گشت چنانچہ از بیت المقدس تا فوجی چشتی و بلخ و بخارا و غیرہ سیر نمود
 تر از طغای نامدار داشت و مردانش امدی و نہایتی نبود و بہر جا و بہر مقام کہ میرا شکلا شکل
 پیش آمدی بشکلا شکلا می میر رسید و بعد از وفات ہمہ کہ سیکہ سہ روز بر زار نور بارش حاضر شد
 و عامیکہ وہم او بکفایت میر رسید و فرزندانش ہم حساب نیست چنانچہ فخر پاک چشتی تا حال
 از اولاد حق یادوی معمور است نقلست کہ وقتیکہ خواجہ مودود را شوق طواف کعبہ منکر
 حال گشتی در ہوا طیران نموده فی الحال در آنجا رسید و طواف کردی و باز آمدی نقلست
 کہ شیخ احمد جام زندہ فیل کہ یکی از اولیای تلمذار و مقتدای روزگار بود چون خبر انتقال خواجہ
 ابو یوسف چشتی شنید براسی ملاقات خواجہ مودود و غم سمت چشتی فرمود و عازدان اینخبر
 گبوش خواجہ بطور دیگر رسانیدند کہ خواجہ احمد جام برای تصرف خود در ولایت شہمی آمد
 با متاع انجاء خواجہ بہرہ اقبہ فرمود و بعد ساعتی سر بر آورد و گفت این سخن غلط است

شیخ احمد از روی محبت و اخلاص می آید پیش خواجه بسواری دیوار که از کرامت و چون سید باقی
 و رفتار بود و با استقبال شیخ احمد از پشت برآمد بدین زینت که چانه را و لپایه کبار و زلف
 را بر سر او آن مقتدای رود کار بودند و شیخ احمد جام بسواری شیر دلیر در سید و بکاره در یابی
 فوقان اتفاق افتاد چون رو برو آمدند از سواری خود باز و آمدند و بغلیه شدند و تا بر
 با هم نشسته اعتماد و حکایات در میان ملازمند بعد از آن بچانه خواجه علی حکیم که از مریدان متقدم
 خواجه بود تا سه روز مجلس سماع میبایاد شدند چون هر دو حضرات والا در جات و لواحق آمدند معاندان
 بی محبت که اول خبر تشریف آوری شیخ احمد بطور دیگر بخدمت خواجه عرض کرده بودند و در دست
 وقت غنیمت انگاشته بمجلس آمدند و خواستند که کار شیخ احمد بصدام خون آشام تمام سازند
 درین اثنا خواجه بود و در انظار جلالت اثر بر ایشان افتاد همه به پیش آمده از یاد رفتند چون
 مجلس تمام رسید شیخ احمد از حال آن بهوشان که معاندان شیخ نبودند استفسار کردند و خواجه
 واقع را عرض بیانیدند شیخ احمد از سر حرم ایشان در گذشت و دست شفقت پشت ایشان
 آوردنی الحال بهوش آمده و برپا نشین افتادند و شیخ احمد بکفرت خواجه بجلوت تشریف برده
 هر دو حضرات از یکدیگر مستغفیر شدند و بعد فراغ در خلوت بمقامات خود با تشریف
 ارزانی داشتند و مخفی نماند که صاحب نفحات الانس اسخالی را بطور دیگر نقل فرموده است
 آنچون در ملاحظه حضرت مودود و همچنین بنظر درآمد محو سطو بعینه تفکر و تقلست که چون
 خواجه مودود و از شیخ احمد جام شرف ترخیص یافته و حاجت بچشت کرد و در راه در دامن کوهی
 را دید که در دام یا مودود و در زبان دارد و از وی استفسار حال فرمود گفت که از مدت
 مدید تا بنیاستم روزی با تنهای بنیائی دست بچباب کربایی برداشتم با قف غیب و از واد
 که خواجه مودود از محبوبان ماست در دام او میاید که تا او را در نیار سالیم برکت مقدس
 بنیاد خاکی شد خواجه باستماع آئینی لعاب و بان مبارک خود بر چشمان او مالیدنی الحال
 بنیاد گشت تقلست که چون خواجه مودود در بلخ رسید علمای بلخ از راه نزار و
 برخاستند و برای بحث مسئله سماع اجتماع تعلیم نمودند چون مجلس تأیید گشت و سوال از نظر
 علما موقوف شد خواجه بچباب پرداخت که ما بر سنت خواجه ابراهیم بن ادیم قائم هستیم و می میر

و کبیر را بود و سماع میشنود علما بچواب گفتند که خواجه ابراهیم پیری کامل و مکمل بود و در هر طایفه
 می نمود و او را شنیدن سماع مباح بود اگر آن کار که از ابراهیم ظاهر میشد از توهم بطلو بود و از غایت
 نذر در خواجه ها الوقت از مجلسی حست و مانند مرغ تیر بر پرواز و پرواز نمود و از نظر مردمان
 غایب شد بعد ساعتی از هوا باز آمده بی آنکه کسی را از آمدن وی خبر بشود در مجلس موجود گشت
 و غوی از اهل مجلس غایت و قریب دوزخ را مردم و آن حلقه موجود بودند همه می شنیدند که آن
 سنگ و لایح بر همان اصرار قائم مانده گفتند که تا برین پرواز اعتبار نداریم که از کفار و جریبان
 بهم بعضی اوقات این شعبه بطلو آمده است بان اگر آن سنگ کلان که بکنا حرف می شنید
 است بیاید بر ولایت تو گوی و هر چه می شنوم خواجه متوجه لبنگ شد و با گشت شهادت اشرا
 به سوی سنگ کرد فی الحال سنگ بنید و خود را از زمین فرش مسجد بر آورد و غلطان غلطان بر کرد
 خواجه آمده ساکن گشت و از سنگ آواز بر آمد که ای خواجه بود و بر ولایت و جو و سوسو و دیران
 کبار تو هیچ شکی نیست و قول تو موافق شرح چنان است علما چون این را است عظمتی
 و خوارن کبری بدیدند سر در پای خواجه آورده اتفاقا صیغه خود را نب گشتند و متعجبی بسیار بود و
 تر از انفعای نامدار از اولیای کبار و مشایخ و الایثار بودند داشت و از تیر اسامی گرامی
 و قهر رینا قسب آنرا کتابی و گیزی باید لند اشرار کا و تمینا اسامی شست کس آن حضرت درج
 این مخزن میشوند که اول از اعظم انفعای انتخاب خواجه ابی احمد فرزند و بلند وی است که بعد
 وفات پدر بر تاجاده شریف شست و طلبای حق را حق میسایند و دریم خواجه حاجی شریفین
 زندنی که قطب الوقت و غوث زمانه بود سیم شاه سنجان که اول خواجه سنجان موسوم بود
 و آخر از خواجه تر گوار بقطب شاهی و خا طلب گشت چهارم ابوصفیه شکیبان زاهد که از اکابر مشایخ
 سیستان است پنجم شیخ حسن شیخی که در کوه تبت سکونت داشت ششم احمد بدرون که در
 موضع بدرون سکونت پذیر بود هفتم خواجه سبزویش آذر با سچانی ششم عثمان رودی که از سلسله
 عالی بایزید نبوی رسید و سیر سلسله گردید هفتم خواجه ابوالحسن بانی رحمه الله علیه جمیع
 نقلسست که چون خواجه بود و در وقت قضا رب الوود و مرض موت بیمار شد در روز
 مرض و ترزاید بود و بروز وفات بار بار بسوی دروازه فیض اندازد خود نظر میکرد و در برابر

مطعم و کرم شماست فرمود که در طهارت برای تو تجویزی نماند در پیش من گشت بعد از
 او را با جمودی اتفاق ملاقات افتاد و هر دو از درویش استقضا جلال کدوید پیش حال اقصه
 بیان نمود و هر دو گفت که حاجی شریف خود محتاج است به چه خواهد و در پیش با درویشی خواهد بود
 و بگوید که فلان جمود میگردد اگر هفت سال خوابه خدمت من قبول کند هفت هزار دنیا سر خر
 عوض بندگی میدهم درویش از آنجا برگشت و در محال بخد مت خوابه نمود و فرمود که بسیار است
 و همراه درویش نزد جمود رفت و در نیار با جمود ماند و خود به بندگی جمود پانزده چنان پنجه
 بهادشاه رسید هفت هزار دنیا برای ادای ترض جمود بخد مت خوابه فرستاد و خوابه آنرا تقسیم
 تقسیم کرد و گفت که من با جمود عهد خدمت هفت ساله کرده ام حالا انقضای عهد من است
 جمود چون این استقامت بدین فعل شد و خوابه را از بندگی خود خلاص آزاد کرد و خوابه فرمود که تو
 مرا از بند خود آزاد کردی خدا ترا از آتش دوزخ آزاد کند این سخن در دل جمود تاثیر کرد و در پیش
 اسلام زبان بکشاد و بخد مت خوابه ارادت آورده از مقبولان حق گشت و صاحب
 سفینه الاولیا میفرماید که شخصی سلطان ملک سنجر را بعد از وفات و خوابه دید و پرسید
 که خدایتالی با تو چه کرد گفت که مرا از فرمان شده بود که در شکنان عذاب در دوزخ بمانم
 اثنای زمان ثانی رسید که این شخص افغان روز در مشق محبت حاجی شریف زندنی را از زند
 است از بکت آن بیامرزیدیم پس آمرزیده شدم و وفات آن جامع الکملات
 تاریخ دوم ماه رجب المرجب سال شصت و دو از ده و چهارست و عمر شریف وی یکصد و
 سال بود از مولف

چون شریف از عالم دنیا برفت سال مول آن شده و الاصف
 کن تم متاب دین اهل حق نیز کن بخیر حاجی شریف خوابه عثمان بارولی

قدس سره ابی النور کینیت داشت و در علوم شریعت و طریقت امام العصر علیه السلام
 و مضامی او تا در اشرف الاقطاب بود و غرض فقر و خلافت از دست خوابه حاجی شریف
 زندنی پوشید و بموضع بارون که دیمی از مصنفات دینا پور است سکونت گزید و در آنجا
 سال از عمر خود در ریاضت گذرانید و درین مدت آب و طعام سیر نخورد و بشما خواب
 نکرد و دعای او گاهی از حضرت رب العزت رو نگردد و حافظ کلام ربانی بود و هر روز یک

ختم قرآن کردی و در سماع ذوق مشوق تمام داشت نقیض است که چون انجمن
 علیه الرحمة الختم ان خرقه خلافت از دست پیر روشن ضمیر خود پوشید خواجه شریف کلاه چار
 ترکی بر پیشانی درو فرمود که او را از کلاه چار تر با چهار ترک است اول ترک دنیا و دوم ترک
 عجبی و سوم ذات حق مقصود و دیگرند اری سیوم ترک خور خواب مگر قدری بر است بر حق
 که از مزوریات است چهارم ترک خواست نفس یعنی هر چه که بگوید جلافت آن کنی و هر که این چار
 چیز ترک کند پوشیدن کلاه چار ترکی بوی سزاوار است و الا فلا نقیض است که حضرت
 خواجه با اتفاق پیر و اجابت وی سیاحت بسیار کرد و رزری بجای رسید که مسکن آتش نشان
 بود و آنها در آنجا آتش عظیم افروخته بودند خواجه در آبادانی ایشان مقام فرمود و فرمود این فی
 خادم خور و حکم داد که آتش بیار و طعام بخیزد که خادم چون اطلب آتش نش از آتش نشان
 رسید ایشان از او دان آتش نکار کردند و گفتند که آتش معبود ما هست ازین آتش
 آتش اودن و در مذبح بار و انیست خادم باز آمد و عرض حال بخدمت آنحضرت کرد و خواجه بذات
 خود تشریف فرما شد با آتش پرستان مخاطب شده فرمود که معبود حقیقی ذات الهی است شاه
 و این آتش مخلوق و پدید آمده است عبادت را نه او را نیست اگر از آتش پستی تائب
 شوید از آتش و در رخ ربانی یابید ایشان جواب دادند که اگر تائب شدن از آتش پرستی
 موجب ربانی از آتش است پس اول تو در آتش خور اگر آتش در تو را نخواهد کرد ما هم تائب
 شویم خواجه چون این سخن بشنید خندید و فرمود که گمانا دانمود و مصلحت هفت ساله را که فعل
 یکی از آن آتش پرستان بود و پستی بگرفت و در آتش می راند و نلاساعت در آتش می ناید
 و آتش هیچ در جامه های خواجه و آن مصلحت خور و سال از تو کرد و لبلاست بیرون آمد آتش
 پرستان چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند زبان بیکصدیق اسلام کشیدند
 و از او میدان خواجه شدند و حضرت خواجه بر خیل ایشان را عبد الله و آن مصلحت خود ساله را که
 تمام نهاد و بهارج اعلی رسانید نقیض است که وقتی خواجه را از شنیدن سماع سلطان خوش
 منع کرد بلکه عقوبت الان هم حکم نماند فرمود که هر قوالی که بخدمت مشایخ نرفته سماع کند واجب است
 باشد خواجه سلطان فرمود که سماع چیزی است که سنت پیران است کسی را طاقت آن نیست

که ما را از شکار بازدار و سلطان گفت که ازل و لیاحت و حرمت سماع با علما جواب و مدیعه بعد از آن اختیار باقی است پس این علمای ظاهری مجلس عالی بر پا کردند و خود سلطان وقت هم در آنجا حاضر گردید و خواجهم در آن محفل رونق افروز گشت چون علما خواستند که در باب سماع نجاب خواجه سخن گویند خود را بالا علم محض پنداشتند و آنچه از علوم که می پنداشتند تمام و کمال از لوح سینۀ ایشان فراموش شدند بحدی که حرف تبیی هم از یاد ایشان محو و نسی گشت سلطان خیر برآی گفتگو با ایشان بخریک میکرد و ایشان از گفت و کلام و قوال مساوئ لال بودند آخر حیرت این چاره نداشتند که حضرت بقاصیر و خود شده زبان بضرع و الحاح کشانند عرض رسانند که اندوخته تمام عمر ما درین یکدم بر باد رفته شما که کریم این که حکم هستید آنچه که انما گرفته آید بما و پس بهیخواجہ نظر عنایت بحال ایشان کرد فی الحال علوم گم شده خود را باز یافتند بلکه اجواب علوم باطنی هم را ایشان مکشوف شدند بوقوع انجبال جمیع علما مدیخواجہ گشتند و سلطان نیز اذکرده خود ایشان شد و معذرتها نمود و با عزاز و اکرام خصمت نمود و بارگاهای مزاحم سماع آنجناب نشاند و خواجهم حسین الدین حسن بخوی قدس سره میفرماید که روزی هم کباب پیر و شغمه خود بر کنار دریا رسیدم اتفاقاً کشتی حاضر بنود خواجهم بن فرمود که بشم خود بنکن ایندو فرمود که باز کن چون باز کردم خود را و آنجناب را با نرزی دریا ایستاده دیدم معلوم نشد که گذر یا از دریا بچو شد و غیر از خواجهم مدوح فطرت که شخصی بخیمت خواجهم عثمان حاضر آمده عرض کرد که از چند مدت فرزند من منقود الخیر است خبر ندارم که کجا است در نیاب توجه فرمائید با سماع نعمتی خواجهم سر در را قیبه فرود برود و بعد لحظه فرمود که برو پسرت در خانه تو آمده باشد چون آن شخص در خانه رسید پس را موجود یافت فی الحال پس خود را بخدمت خواجهم آید و شکایت او نمود و حاضرین از آن سپرد یافت حال کردند عرض کرد که در جزیره انجیر در بند دیوان بودم امروز همین وقت بزرگی که صورت او بعین صورت حضرت خواجهم بود و آنجا شرف آورد و فرمود که بخیر و پای بر پای من نه و چشم بنکن بچنان کردم چون چشم بکشادم خود را بر در خانه خود یافتم فطرت که روزی بدقت بصفت شب بفتا و کسل زدیوان جمال در یک مجلس بودند از اتفاقات تذکره کرامت خواجهم عثمان فرمیلن آمد پس همه گفتند که این

نزد خواجه عثمان میردیم خواجه ابوالکاسم بن ابی بکر با هم اگر خلط خواجه ظاهر گردد و در پیشوایان بر سر کاس ایشان
در دل خود و پلاخین طعام علیحدگی که در کف دست نصف شب بقیاب بگذرد و بعد از آن که در کف دست
خود است آنحضرت شدند خواجه ایشان را دید و فرمود و الله یبذل فی من لیس علی هذا المستقیم
وایشان را در بر خود بنشانند بسم الله الرحمن الرحیم خوانده و دستهای خود بسوی آسمان که در حال
یک خوان طعام که طعام هفتاد و یک در آن موجود بود و از غیب ظاهر شد پس هر یک را جدا جدا
خواهش ایشان تقسیم کرد آن بر هفتاد و چهار چون این کرامت آن اهل کمال دیدند از دل
و جان معقد شده و میبندند بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند مخفی میباید که خواجه عثمان را در
چهار خطای نامدار داشت اول خواجه حسین الحق والدین حسن بخیری دوم خواجه نجم الدین
صغری سوم شیخ سعدی لنگوی چهارم خواجه محمد ترک قدس الله اسرارهم الغزیری و وفات
خواجه عثمان پنجم ماه شوال ششصد و هفتاد و هجری است و نور و کسایا عتبت از مولف

در اینجا خواجه عثمان
بن ابی بکر را
نشان داده است

فوت از خواجه غلام بن شیخ عثمان بن محمد امین اولیا سال صلیت و اعتماد علیه که شریف تاج الامین
خواجه خواجه جگان معین الحق و الشریع والدین حسن بخیری هم ابا محمد
قدس سره از عظمای اولیا و کبریاست شایسته است کرامت و ریاضت و عبادت
و کمال اوصاف و ولایت موصوف بود شایسته عظیم در مرتبه عالی داشت و اوصاف و صفات
خزینة فقر و ارادت از خواجه عثمان بارونی پوشید و در شایسته هندوستان امام الطریق است
و بقدر و مینت لازم دی نور اسلام در هندوستان شایع شده ازین سبب بخطاب بنده فی
مخاطب گشت و حضرت خواجه مدام نماز عشاء بخود و فخر او کردی چنانچه تا هفتاد سال خودی او
جز مستوفی نشکست و بر هر که نظر تو جگر وی بخندار ساینیدی و بعد از هفت روز پنج شقال نان
خشک که باب تر کرده میبورد و روز افطار کردی و جامه و تنای بخیه و در پوشیدی چون پاره
شدی الله بای کشته پاک نموده بر آن چون کروی اصل بوی از تعبیه بنده برستان بود و سبب
پاک دمی بدر و از پشت بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میرسد به نظر این
که حضرات خواجه معین الحق والدین بن فیاث الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد بن
بن سید طاهر بن سید عبد الغزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر

بن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضیٰ رضوان
 الله تعالیٰ عنهم اجمعین و سید غیاث الدین والد بزرگوار می در عراق کوفات یافت و با کجا
 آسوده است و در الما حدودی خاص الملک نام داشت مولد شریف و کلمه اصفهان بنشود و نا
 در خراسان یافت و چون عمرش نفیس بنایده سالگی رسید پدر بزرگوارش فوت شد و چون با کجا
 ترک سید غیاث الدین سکه سپردند هر سه ورثه پدری با هم تقسیم کردند و یک قطعه باغ پورته
 خود را به سید بزرگواران باغ شریف میداشت که محبوبی ابراهیم قلندر نام را در آنجا گذر
 افتاد و خود را به پیش بر جاست و دستش بوسید و زیر درختی بنشاند و خوشه انگور شکست که مجذوب
 با کجور غیبت نکرد و قدری کجوار از بغل بر آورده و در دهان خود نهاد و دیدن آن خائنه آورد
 و دست خود در دهان خواجه نهاد و بجز خوردن کجواره انوار الهی در دل خواجه ظهور کردند و ظاهر
 فیض شاز اسباب و نیاز شدند فی الحال باغ و غره را به بخت و مستحقان و طلب خدا
 مسافر گشتند اول به قندهار رسید و در آنجا بحفظ قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت و بعد از
 تحصیل محصول تفصیل علم عنان توجیه بسوی عراق منقطع گردانید و در قصبه مارون که در
 نواحی نیشابور است رسید و بعد مت خواجه عثمان مارونی که از کبار شایخ وقت بود و مدینه
 و سالها سال خدمت آنحضرت حاضر مانده خدمات شایسته بجای آورد و کار باطن تکمیل رسانید
 و خرقه خلافت یافت بعد از آن روانه بغداد شد و در آشنای راه بقصبه خجانه خدمت فرمود
 نجم الدین کبری فایز شد و از آنجا بر کوه جو می که بعد طوقان کشتی نوح علیه السلام بر آن کوه
 قائم شده بود رفت و در آنجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر
 جیلانی قدس الله بامراره السامی شد و بعد کتاب انجاس بجلایان را از جیلان به بغداد رسید
 و بعد فی فیض صحبت آنحضرت مستفیض ماند و نیز در بغداد و شریف و محبت شیخ ضیاء الدین پیر
 روشن ضمیر شیخ الشیوخ شهاب الدین سروردی مشرف گشت و بنامین خواجه شیخ الشیوخ
 هم صحبت با و را به طبع با توخ آمدن بعد بعد مت با عظمت محبوب سحلی خواجه و بعد الکن
 کرانی حاضر شد خرقه خلافت یافت پس از آن بهمدان آمد و استفاده فیض باطن از تقرب
 نزدانی خواج به یوسف مدنی نمود و از آنجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابراهیم خلیل

که بر طبق نصیحت شیخ جمال الدین می بود شد طغایده صحبت های بد داشت و از آنجا که در وقت
 اصفهان شده چندی مستغنی صحبت محبوبه رحمانی شیخ محمود مصطفائی که قطب الوقت بود و
 من بعد از شریعت برود و خواهر ابوسعید محمدی را دریافت و نیز خواهر استر آبا رسید و شرف
 بشریت صحبت خواهر ناصر الدین استر آبا و می که شیخ عظیم القدر و کامل الولایت از اولاد شیخ
 بایزید بسطامی بود که در آن وقت وی یکصد و بیست و هفت سال عمر داشت و در صحبت
 او شیخ ابوسعید ابوالخیر شیخ ابوالحسن و طائی می کردند من بعد و غرض من آمد و چند ایام که در
 شیخ عبد الواحد غزنوی که بر شیخ نظام الدین ابوالموید صحبت با داشت و سوا از این صحبت
 عالمی در حاجات از دیگر مدد ها و ایام الله و مشایخ عالمی به غیر ما طلبی یافت و از خراب بانی امور
 بیست و هشتان گشت و خواهر فرید الدین الخ شکر اورد منی قدس الله روحه العزیز
 میفرماید که چون حضرت معین الحق والدین در اصفهان شریعت برود و خواهر محمود مصطفائی را
 دریافت و در آن زمان قطب الاقطاب خواهر قطب الدین بختی راوشی نیز در آنجا رسیده و
 وی آن بود که دست بیعت بدست خواهر محمود مصطفائی و دیگر چون خواهر معین الدین را دید
 مایل او گردید و هر یک گشت و از آنجا با اتفاق همه دیگر در برات رسیدند و در آنجا عالمی بود و محمد
 یاکو گان نام که در مذهب شیعه امامیه داشت و دست اصحاب جناب رسالت مآب سیدنا
 در ملک مملکت و می که کسی که اولاد خود را بنام ابوبکر با عثمان و با عمر رضوان الله علیهم تسبیح
 میکرد و فی الحال قتل میکرد و حضرت خواهر در آنجا رسیده و در باغ خاص محمد یاکو گذارد و او را
 حوض مقام کرد و روزی محمد یاکو کار برای سیر گلزار در آن باغ آمده بود چون بر لب حوض
 خواهر را بر لب حوض دید و غیظناک شد و خواست که از آری دهد و این اشغال را پیش از خواهر
 به وی افتاد فی الفور از پا در افتاد و می پوش گشت خواهر چون او را دید و خیال دید آب حوض
 بر او نشستن غیظناک تا به پوش آمد و چون وقت از غیبه مذنب شیعه تا سب کرد و دید و با عیان
 بر او اکتین خود و می خواهر شد و تمامی اموال و خزاین خویش شکست آنجناب خود خواهر فرمود
 که این مال را از آن تست بلکه ملک ایشان است که از ایشان بطلبم و قوی گرفته پس
 بجا مکان مال را پس کن او همچنان کرد و عظامان و کنیزگان خود را از او گرفت و در چند

ایام تکبیل رسیده خرمه خلافت یافت و بجای خلافت ظاهری و باطنی ملک هرات مامور گردید و نیز بعد
حضرت خواجه از هرات متوجه بلخ شد و چندی نزد شیخ امیر خسرو پیر اقامت در زید و در آنجا بسیار
نامی عظیمی بود نهایت ضرر و از علم حکمت بهره وافر داشت و از مسکن آن درویشان بود و نیز
حضرت خواجه در بیان دامن کوه رسیده کلانک را به تیر خود شکار کرد و آن شکار خود را
نخترن کباب شد و حکیم ضیاء الدین نیز از اتفاق در آنجا رسید و نزد خواجه نشست خواجه پاره کباب
از کبابهای خود ساخته بحکیم هم ازانی داشت و بخوردن حکیم بر زمین بیفتاد و بهوش شد
چون بهوش آمد متعقد با خلاص شده مرگشت و کتابهای حکمت را در دیا انداخت
و از کمالان وقت گردید و بعد حضرت خواجه از بلخ بغزنین آمد و بعد حصول محبت شیخ العارفین
که ذکر آن سابق مذکور شد فایز لا مهور شد و تا ده ماه بر سر ارباب خود موعظه علی جمعی
لا مهوری قدس سره معتکف مانده و بعد حصول فوائد باطنی از لا مهور و از دلی گشت چندی
در دلی قیام پذیر ماند تا پنج و ده ماه محرم سال پانصد و شصت و یک و فوق افزای دارالخیر
اجمیع گشت و در آنجا اول شخصی که بشرف ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسین فنگ هوار
بود که اول از آن مذهب شیعه داشت و بعد از آن تائب شده مرگشت و بعد تائب علی رسید
من بعد نیز در روزگار از صفات و کبار بخدمت آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف بشرف اسلام
و ارادت آنحضرت شدند و بعد یک چراغ اسلام در بند و نشان الطیفیل این خاندان عالیشان
روشن گشت **نقل است** که روزی شخصی بخدمت حضرت خواجه حاضر شده و چشم اشکبار
و دیده خونبار عرض کرد که حاکم ظالم لیسمر را بی جرم و بیگناه قتل رسانیده است از درگاه
عالی پناه شما امید و اوصاف ام خواجه چون این بشنید از جای خود روان گردید و وزیر
مقتول رسیده مشرفی بلا حسیع و ملحق ساخت و فرمود که ای جوان اگر حاکم ظالم زناحق
گشت و انت بکمال آبی زنده شو مقتول فی الحال بخون پیروز زنده شد **نقل است**
که جوان خواجه حسین الحق و الدین در اجمیر رسید بیرون شهر و بر مدتی که شتران را با جمعی
و در آنجا می نشستند مقام فرمود چون شب شد شتران را با جمعی در آنجا جمع آمدند و در آنجا
بخدمت حاضر شده عرض کردند که این مقام مقام شستن شتران را با ما هست بجز شما

در بنای خود بود و فرمود که ما از اینجا بر نمیخیزیم شتران شما شسته باشند پس از آنجا روانه شد
 لب خوش آناسا گردید و بنامهای پیشمار و از آنجا تمیز ساخته بودند مقام فرمود چون شش بگذشت
 علی الصبح ساربانان هر چند پیوسته استند که شتران بر خیزند بر تخته استند گویا سینه های ایشان
 با دین وصل شده بودند و آخر ساربانان دانستند که ظهور این امر از دوعای همان فقیر است که شب
 او را رنجانیدیم و خدمت خواجه رفته نیازمند یار کردند فرمود بر وید که حکم بر خاستن شتران شما از
 جناب حق نماند شده است ساربانان چون در گله شتران رفتند دیدند که همه شتران از خود
 برخاسته اند چون این خبر در شهر شته شد معاندان اسلام با هم اجتماع نموده نزد راجه انیس
 رفتند و عرض کردند که این شخص بیگانه که در پیشش خانه های ما سکونت میدارد لایق ماندن آنجا نیست
 که مذمب او غیر ذریع است برای ما خرج او حکم صادر گردد راجه کسان خود را مامور کرد حکم داد
 که آن فقیر را از لب تالاب برخاست کرده از ملک من بدر سازید چون نوکران راجه اجتماع
 کثیر بر سر خواجه تاخت آوردند و دستعد آن شدند که خواجه را بنجاند و خواجه شستی از خاک برداشت
 و آیت الکرمی بر آن خوانده بر روی ایشان انداخت قدری از آن خاک بر سر هر کس که
 بیفتاد و هم روی خشک گردید و از حیرت حرکت باز ماند و ایضا منکوب و تهنیت شده و در ایضا نهادند
 روز دیگر باز سهندان اجمیر که از طرف راجه اجمیر برای پیشش تجانه های کناره تالاب مامور بودند
 بسر گردی رام و تهنیت هجوم کثیر بهم رسانیده بجناب حضرت خواجه متوجه شدند چون نزدیک
 رسیدن فی الحال لرزه در اندام ایشان افتاد و رام دیو هشت که سر دفتر ایشان بود و خدمت
 حاضر آمد و زبان مجذوب کلام اسلام بکشا و چون رام دیو بر لقم آن عالم مقام شد و چوب و سنگ
 از هر دو جمع آورد و بسوی معاندان انداخت و هجوم ایشان را بر ایشان کرد و خواجه چون این
 خدمت نمایان از رام دیو دید قدسی بر آب انداخت مبارک بودی عطا کرد فرمود که من بر شس
 بهر خود دیدن آن سبب از دل بوی صاف شد و از صدق امانت در گشت و خواجه او را نشان داد
 نام نهاد و تکبیل ساینده و تقوی دیو در سندی بهیمنی فرستاده است بهیمنی این است که است
 سکنائی اجمیر دانستند که این جادوگری قوی است بمقابل این جادوگری غلیظ می باید پس راجه
 اجمیر بمال جوگی ساحر که در فن جادوگری در تمام هندستان ملکی خود داشت نزد خود

بر این انجام این مهم طلب کرد و چنانچه جیالی با یکدیگر بر پل صید جلیه خود که هر کس از ایشان
 در کمال جادو بیال شش بود و جمیع نزد راجه اجبر آمد و بمقابل حضرت خواجه سوار شد و با جماع
 کثیره و بر وی آن پیران و پیر سید چون خواجه از آمدن جوگی آگاهی یافت ریخت
 و بعد و منوی ناز و بویالی فرودگاه اصحاب خود بعضای مبارک بر زمین حلقی کشید و فرمود
 که ان شاء الله تعالی احدی از معاندان اندرون این خط و خطی نخواهد یافت چنانچه معاندان
 چون نزدیک آن خط رسیدند و بعضی ایشان بالاندرون دایره نهادند و حکیم الهی بر روانه
 ناماچار باز پس شده بر لب حوض آنا ساگو مقام کردند و مطلب ایشان ازین حرکت آن بود
 که بر امیایان خواجه از حوض آب گرفتن نهند چنانچه آب را نهند حضرت خواجه بشادی
 و یونوسه سلم ارشاد کرد که بطوریکه توانی قدحی از آب حوض بگیر چنانچه او قدح آب از حوض
 ببرد و رفتن آب در میان حوض یک قدح هم نماید چنانچه گاهی آب در آن حوض نبود
 و مردمان خواجه هر قدر که از آن قدح آب خرج میکردند آب کم نمیشد آخر بسبب معقولگی آب
 از حوض معاندان مناسبت نماند و بسیار از ایشان بعد از تشنگی خوردند و جیالی چون
 این حال بدید بکناره دایره آمده بایستاد و آواز داد که مخلوق خدا از عذاب تشنگی می میرند
 و شما خود را فقیر میگوئید و فقیر رحیم و کریم میباشد مقتضای دریا دلی نیست که آب بندگان خلق
 بدید خواجه چون این عرض جیالی شنید بشادی و یوارشاد کرد که قدح آب که از تالاب
 آورده باز در اینجا بنید از چون انداخت آب از زمین بپوشید و تالاب لبالب شد و بعد از آن
 جادوگران جادوگری آغاز کردند و کار بجایی رسید که از جانب کوه هزاران هزار باره خواجه
 دایره میدویدند لیکن چون مار بر سوار شده رسیدند سر خط دایره نهاد و همانند چون میپال
 ازین جادو فرودماند آتش از آسمان بیاید و چندان بارش باران آتش بمال مک انبار مائے
 کلان از آغلرایی سوزان در مشید فرام آمدند و زار بار و نخلان از آتش سوخته خاکستر شدند
 لیکن یک انگور هم از آن آتش سوزان اندرون دایره آفتاب رسید بر گاه که جادوگران را تکلیف
 هم فراغت یافتند و کار بر داشتند آخر کار جیالی پست آمد که بر سر خود داشت و ز جادو کنند
 خود چیده بر سوار شد و بجانب آسمان پرواز کرد و از نظر مردمان ناپید گشت خواجه چون جیالی را

بدین حال دید بخت کفشی بی می خود نگاه کرد و فرمود که بزرگوار و جلیل را به بدترین
 حال حاضر کنید پس هر دو کفش در هوا پدیدند و جلیل را بدین حال پروبال که منواتر
 فرمای پاپوش بر سرش انداختند و بدین رو بروی خواجه آوردند
 جلیل خود را چون ندیدن حال دید بگریست و سر در قدم آفتاب آورد
 و کلمه تصدیق اسلام بر زبان راند و مرگشت و التماس نمود که میخواهم
 که تا قیامت زنده باشم حضرت خواجه در حق وی دعا کرد و فرمود که عودایی یافتی مگر چشم
 مردمان پوشیده خواهی ماند چنانچه بچنان بوقوع آمد و مشهورست که جلیل تا حال در کوه جبر
 مخفی است و شب هر جمعه زیارت روضه عالی را می آید البقیه چون اجماع جلیل
 هم برین منوال دید و مانند شادی و لذت و می هم ناامید شد بزار افعال از آنجا برگشته
 داخل شهر گردید و دست از زحمت خواجه باز داشت بعد چندی خواجه مکان بود و باش
 خویش اندرون شهر تفریز فرموده در شهر تشریف آورد و بجا نیکو الحال روضه منوره آنجا بقیع است
 قیام فرمود و روزی خواجه را اجماع لیساج مشفقانه بکار برده باسلام دعوت نمود و اصلاً در
 کارگزشت خواجه از اسلام و ناامید شده فرمود که کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه و باب کثر
 برگز سفید نتوان کرده و فرمود که از دست لشکر اسلام بقتل رسانیدیم انشاء الله تعالی چنانچه
 همچنان بطور آمد که بدست قلیل لشکر سلطان شهاب الدین که سلطان مغولین شام مشهور است
 در هند آمد و راجا جمیر بقتل رسید و رای پتورا ازنده گرفتار شده رای پتورا
 فرمانفرما می دلی بود و راجا جمیر در سخت حکومت او بنواح اجماع حکمرانی میکرد
 و مشهورست که چون آمد لشکر اسلام بهندوستان
 شد رای پتورا نیز در اجماع بود و روزی نوکران رای پتورا اسلام را که از این
 حضرت بود سببی از اسباب برنجاند و آن مسلمان در بناب استعاضه بجنور حضرت که خواجه
 بشفاعت می آید و گفته فرستاد رای پتورا گرفته خواجه عمل نکرد و این سبب مزاج حق اتراج
 خواجه از وی ناخوش شد و فرمود که رای پتورا را بدست لشکر اسلام زنده گرفتار کنایندیم
 پس همچنان بطور رسید که سلطان قطب الدین بیگ در سال شصت و دو خجسته دلی شهنشاه

وراخی سپهر ازنده گرفتار گردید و بقلیست که روزی حضرت خواجه در راه میگردد و شش نخعی
 نامی مریدی هم پای کباب انتخاب بود شخصی در رسید و شیخ علی را در گرفت از نه آنکه چند درهم
 قرض آوند منته شیخ علی بودند از وقوع ایحال خواجه بکرامت تمام بقبر خواجه مخاطب شدند و فرمود
 که چند روز دیگر مملکت ده او در هم تو او را خواهد گردانگس فرموده خواجه هم قبول نکرد و گفت
 جواب داد که اگر شما شفاعت میکنید از نزد خود و رضای او آید ازین سخن خواجه غضب آید
 و روانی که بر دوش پرده پوشش آنجناب بود بر زمین بگسترده فی الحال بکرامت آنحضرت
 پیران و بزم و دنیا را شلپس بالشخص فرمود که آنچه حق است از همین بگردانیده طلبی کن آن شخص
 دست دراز کرد و خواست که زیاده از حق خود بگیرد فی الحال دست و خشک شد فریاد برد
 که یا حضرت تو بر کردم و سر در پای آنحضرت آن دو خواجه دست مبارک خود بر دست از دست
 زفته دی بگردانید فی الحال و شش آن دست شفا یافت و شش پوت بر پوت
 که حضرت خواجه را دوا الیه یار سا و عقیقه بودند اول و فرسید و جبهه الدین محمد سیدین خلیفه
 قدس سره است که والد بزرگوارش حکم باطنی امام جعفر صادق رضی الله عنه که او را عالم دنیا
 شده بود نکاح دختر خود حضرت خواجه کرد و نام نامی آن عقیقه بی بی عصمت بود و سه ساله
 گوهر از لطف عفت آن عقیقه بود و آمدند کمی خواجه ابوسعید دوم خواجه فخر الدین سید خواجه
 حسام الدین قدس سره هم از غرض و آنگاه میگوند که حضرت خواجه لا ولد بود هرگز این سخن
 لایق اعتبار نیست چرا که شیخ و زید بنیر سلطان التبار که شیخ حمید الدین صوفی ناگهی
 زبانی جد بزرگوار خود نقل کرده است که روزی حضرت خواجه بزرگ سیدین الدین بربنده مخاطب
 شده فرمود که ای حمید الدین بشی ازین که تو می خواهی بگویم و اولاد هم نبود هر چه که از
 رب الخیر میخواستی تا تکلف و بلا دعا و ندای میرسد حال که به شرم و زردنمان هم بوجود آمدند
 مقصود دعا و دعا حاصل میشود بنده عرض کرد که یا حضرت بدین است که تا وقتیکه عیسی السلام
 از لطف مادر خود بی بی مریم متولد نشده بود مسیه زیستان در تابستان و مسیه تابستان در
 زمستان بی طلب و خواستش با ایشان میرسد چون عیسی علیه السلام متولد شد بی بی مریم
 انتظار و رزق می کشید فرمان شد که شاخهای نخل خرما را بجنابان تا خرمای تاز و بر بزرگوار

چون جنابیند خراسانی دریافت پس وقت سابق بحال از قدر تفاوت است حضرت خواجگان
 بشنیدند بغایت پسندید و میگویند که هر خواجها و سید فرزندان نجاب بیخاها سالگی سیده بود و در
 فرزند داشت و خواجها و فرزندان آنحضرت بسیار بزرگ صاحب نعمت بودند و بعد
 انتقال خواجها بست سال زنده ماند و هفتاد سال عمر داشت و ویرانج فرزندان سعادتمند بودند
 آمده بودند و در قصبه سرور که از اجمیر بقاصیه شانزده کوه است برست و بیست و هجده سال
 مد فون گردید و خواجها و سید فرزندان آنحضرت غایب شدند و بعجبت ابدال بیست و هجده سال
 وقت او چهل و پنج سال عمر داشت و ویرانج فرزندان بودند و در آنجا ایشان خواجها و سید فرزندان
 بسیار صاحب کرامت و خوارق بودند نظام الدین اولیا و ابوی مصاحب بودند و در شریفی وی در
 قصبه سائره بجانیه مغرب از اجمیر واقع است و اهل شریفی خواجها و سید فرزندان از اجمیر بآمدند
 و سبب آمدنش نکاح آنجناب نیست که حاکم قلعه مثلی که ملک خطاب نام داشت بر سر نردبان
 آذینار تاخت آورده بسیاری را از ایشان قتل رسانید و در نردبان را اسیر کرده آورد و بطوبی
 نذرانه بخیریت آنحضرت گذاریدند آنجناب او را قبول فرموده نکاح خود سرافراز نمود و پیش
 امیر الله نهاد و از لطف غفلت آن تاج المستورات اول دفری قتل شد که بنام سبیل
 حافظه جمال موسوم و بغایت عابد و زاهد و پارسا بود و ارادت بخدمت والدین و خواجها داشت
 و آنحضرت او را خرقه خلافت عطا فرموده برای هدایت و تلقین مستورات ارشاد کرد و چنانچه
 هزار بار عورات بوجه آن تاج المستورات بمقام قرب رسیدند و مشور عالی گوهر آن عقیقه شریف
 رضی الدین نام داشت چنانچه هزار بار انوار بی فی حافظه جمال متصل روضه مقدسه حضرت
 خواجها و آنحضرت و سواهی آن عقیقه و لیس و الا گوهر نیز از لطف نعمت بی بی امیر الله وجود
 آمدند لیکن در حالت شیخوارگی هرگز نشدند رحمة الله علیه رحمة واسعه و مخفی میباید که حضرت
 خواجها و خلفای نامدار بعد و پیش از آنکه هزار بار غفلت از آن بیخاها بهره و از فرزندان و دنیا حاصل
 کردند لیکن تبرکات و ثمنای اسمای گرامی چند خلفای آنجناب در احاطه تحریری آیند که اول
 از خلفای خلفای آنجناب طقت لانا خطاب خواجها و طقت الدین بختیار اوشی کاکلی است
 دوم خواجها و فرزندان الدین فرزند بلند حضرت خواجها و سید شیخ حمید الدین ناگوری صفوی چهارم

چهارم شیخ دجبهه الدین نجم شیخ حمید الدین مولی که عقیقین سید بن سبیت را شش رقیعاً بای
باصحاب عشره مبشره و میرسد ششم خواجہ بریان الدین عت بدو ترقی شیخ احمد ششم شیخ حسن
خواجہ سلیمان غازی دهم شیخ شمس الدین یازدهم خواجہ حسن خیال و دوازدهم حبیب الله جوگی
بعد الله که بدعای انجناب عمر جاودانی یافت سیزدهم شیخ صدر الدین کرمانی چهاردهم
بی بی حافظ جمال حبیبه سعیده آنحضرت پانزدهم شیخ محمد ترک ناز تولی شانزدهم شیخ علی بن
مہدی ششم خواجہ یادگار سربواری اتر دهم خواجہ عبداللہ بیابانی نوزدهم شیخ متاکر برای دهم
خواجہ دعای اکرام کرد و برین غایت در دلسای مردم عزیز شد که خلق بول و برابری هم
بطور تبرک میبرد که خوشبو تر از مشک و عطری بود و بیستم شیخ جدید پادشاه شیخ احمد سبست و یکم سلطان
مسعود غازی رحمة الله علیهم اجمعین این سلطان مسعود غازی غیر از سلطان سالار مسعودی
شهید است که در قصه بهر ایچ آرا نگاہ اوست و آنانکه سالار مسعود غازی شهید را از قتل
انجناب شمار کرده اند غلط کرده اند که در وفات و کوفات حضرت خواجہ فاضل و صد
وده سال در میان است مقرر عین تفاوت ره از کجا است تا بکجا و صاحب
سیر الاقطاب میفرماید که شکیا که حضرت خواجہ معین الحق و الدین از جناب پادشاه
انتقال فرمود بعد از نماز عشاء در روزه مجروح خاص خود را ندیده اصحاب خواص خود را ندیدند
مجره منع فرمود و مردمان در گاہ که بر در مجروح بودند تمام شب صد آبی میشتند و بدانند که
کسی مستوجب بیاشتند نداشتند که خواجہ در وجه اند آخر شب آن صد ساکت شد چون
نماز رسید هر چند دستک زدند و آوازها و آند جوانی نشنیدند ناچار صدوا که کشوند و دیدند که
حضرت خواجہ بر حمت حق چوین است و در آنشب چند کس از اولیا الله حضرت شاه دست
علیه الصلوٰۃ والتحیت را در خواب دیدند که میفرمایند که ما در زیارت استقبال حبیب الله
آمد ایم و چون آن سرور اولیا بر حمت کبریا پیوست بر پیشانی مبارک انجناب از غیب
سقط روشن کلمه حبیب الله ذات فی حب الله نوشته پیدا آمد و لا اوت با سعادت
انجناب با اتفاق اہل قاریخ در سال الفصدوسی و مہفت و وفات آن جامع الکمال
روز و شنبه ششم ماه صعب الحرب سال ششصدوسی و صد و ہمد سلطنت سلطان

شمس الدین التمش بوقوع آمد در دهنه منوره وی حدود را خیر اجمیر است که اول غنیمت
 تعمیر کرده بود و من بعد از سنگ بالای آن عمارت ساخته و قبر خنجرین با هم بحال موجودند
 بلندی هزار مبارکش ازین جهت است و اول کسیکه در دهنه مبارکش عمارت کرد و خاجه حسین
 ناگوری بود بعد از آن سلاطین دیگر نیز تعمیر آن پرداختند و بادشاه صاحب قزان ثانی
 شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی نیز در بهلوی دهنه منوره مسجدی عالی از سنگ مر
 تعمیر کرده است و آن را فیض با جابجها تا این زمان از آن جای تبریک پیدا و بهر است
 در وجه همیشه اجمیر صاحب اخبار الاخبار بدین منطخیر میفرماید که در ایام سلطت آجانه خانی تاج
 راجگان هند بود که تاج و دروغین مملکت در قبضه اقتدار او بود و این شهر را او بنام خود آباد
 ساخت و میریزی کوه و اجامینی آفتاب بزبان هندسیت و در اصل با ابتدا نام این شهر
 آج میر یا آجامیر بود بعد از آن بکثرت استعمال با هم اجمیر مشهور گردید مانند لاهور که در ابتدا
 لوی پور نام داشت من بعد بهلاری اسلام بلقا نورو حالا از حدیث بلای و سوم است

مطالعہ تاریخ وفات که از قدیم زبان ز مخلوق است

خواجہ والا حسین الدین که از اولاد گشت روشن آمد و عالم به کائنات	محمد شمس الدین که از اولاد محمد شمس الدین است
شد از چرخ جام آفتاب لک شد	از مولف
دانش روشن الوار سنج	تولیدش امام محتجبی خوان
ایضا از مولف	سید عالم حسین الدین
سال تولیدش بگوید المینر	ما سرور عارف مونی خوان
شد عیان تولید آن شاه جهان	نیز قطب الاولمیین قطب من
مخبر دل سال میل آفتاب	گفت قطب الاصفیای عیان
رطت آن میردین جنت کمان	کردیم دل سال ملش طردت
ایضا از مولف	حسین الدین حرافض الهی
عجب تاریخ ملش طردت شد	امام حسین الدین قبول
میردین حق متعین الدین	گفت تاریخ رطش سرور

ایضا بر دین غفران الدین سید پاک شاه سلسله مکان و اصل حق آمین قطب المیزان
 هست تولید آن شود در آن سال ملش جواز خود جستم گفت زاهدی کندستان
 خواجہ قطب الدین خجند راوشی کالی قدس سره ان کار او بسیار
 و اجل امین است شانی عظیم در تبه عالی داشت و ستیاب الدعوات بود هر چه که از زبان اکثر
 بر آمدی با انطور شدی و خرقه فقر را داشت از خواجہ معین الدین حسن نجوی پوشید و اصل در
 از سادات او شد بود که قصیده از قصبات مادر المنز است و سید حسینی است و نسب شریف و
 بچند واسطه خجندت امام جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بنظر این که خواجہ قطب الدین خجند را
 او شی بن سید کمال الدین بن سید موسی بن سید احمد او شی بن سید کمال الدین بن سید محمد
 بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید احسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید
 بر رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه
 افتخار است که چون خواجہ قطب الدین یک نیم سال رسید بر نریز گوارش و فانیات
 و والدہ اش که بغیر روزگار بود خواجہ را بسیار با طفت خود پرورش کرد چون پنج سالگی
 رسید بسیار با محال خواجہ را والد اش نمود و قدسی شیرینی همراه کرد و گفت که پسرم را برای تعلیم
 علم عالمه معلمی کن که معلوم ظاهر می و باطنی معلم باشد بسیار خواجہ را همراه گرفته روانه شد در راه
 او را با پیری روشن ضمیری اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بکشت
 سیمم گفت بمن جواب کن که او را پیش معلمی برم که این را کمالات معلوم رساند پس آن
 پیر خواجہ را نزد شیخ ابو حفص او شی قدس سره برود فرمود که حکم الحاکمین چنین است
 که در تربیت و تکمیل این پسرتی موفوره بکار بری شیخ ابو حفص دست قبول بر سر نهاد
 و آن پیر از نصحت کرد و خواجہ متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بخیر است پس کفر علیکم السلام
 تا امین جواب داد و حکم خدا را برای تکمیل تو رساند پس خواجہ در چادر حفظ قرآن پرداخت
 و در اندک ایام کمالات معلوم رسید چون ببلوغ رسید تلماش علم باطنی قدم برداشت
 و بخدمت خواجہ معین الدین حسن نجوی رسید دست ارادت بدان ان بخت زدود و عمر
 سلطه سالگی خرقه خلافت یافت و حسب الامر شاد بر روشن ضمیر تعلیمات دینی مامور شد در طلب

مهید و بدایت خلق مشغول شد **قلست** که حضرت خواجہ قطب الاقطاب از غایت
 مشغولی ترک خواب کرده بود چنانچه گاهی بر بستر خواب پشت راست نکودی و بعد بخیز و
 بروزه افکار نمودی و چون خلق محمدی داشت در دلداری خلق از خدمت شیده
 و **قلست** که خواجہ البیری بود شیخ محمد نام بمهر هفت سالگی فوت شد و الله اش
 جزع و فزع آغاز نهاد بدین آواز خواجہ او مشغولی سر بر آورد و گفت که این آواز چنانکه
 چیست گفتند که شیخ محمد فرزندی بلند شما بر حمت حق پیوست و دالده اش گریه میکند گفت
 انا الله وانا الیه راجعون اگر از بیماری بری خبر بودی البته صحت وی از حق میجو استم
 لیکن چون بچنین شدنی بود از بیماری مطلع گشتم **قلست** که وقتیکه خواجہ عین الحق الکلی
 از خراسان وارد هندوستان شد خواجہ قطب الدین بخیا و شیخ جلال الدین تبریزی اتفاقاً
 همگی باشتاق ملاقات شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در ملتان تشریف بردند روزی بر سر
 نرگوار در یک مجلس تشریف میداشتند که قباچه بک حاکم ملتان بخدمت حاضر آمده عرض کرد
 که لشکر کفایم را برای تسخیر ملتان آمده اند و لشکر پیشمار دارند و مراد ماقت مقابله و محاربه
 بایشان نیست برائی خدا امداد فرماید اتفاقاً خواجہ قطب الدین در آن وقت تیزی بدست
 خود داشت حواله حاکم ملتان کرد و فرمود که این تیر لوقت شب در لشکر دشمن بپرازد و غوغا
 بنشین قباچه چنان عمل آورد و در لشکر دشمن تنفسی نماند که زخم تیر یا دز سید و باشد و همه
 کفار رو بفرار نهادند **قلست** چون حضرت قطب الاقطاب از ملتان بدلی فست
 بخدمت پیر و شفیع خویش طلب اجازت ماضی خود عرضداشتی با جمیع نوشت جواب آمد
 که کار ولایت اقلیم دلی متعلق بشما است همانجا سکونت باید کرد و بعد پندی انشاء الله تعالی
 ماخوذ و دلی خواجہ رسید پس خواجہ اول بخانه نان پزی سکونت ورزید بعد از آن حسب استماع
 خواجہ جمیع الدین ناگوری بخانه اش قیام کرد و هزار با مالکبان حق بخدمت آنحضرت حاضر آمده
 دست از اودت بدامان آنجناب زدند حضرت خواجہ نذر و فتوح بحکمیه تعالی فرمود
 و متصل مسکن مهابک بقالی بود بقدر حاجت روز قره از وی قرض گرفته بخرج متعاش
 خود آرد وی روزی بخاطر مبارک قرار داد که آئینه قرض هم او کسی نباید گرفت مبادا که در

توکل خلقی واقع شود از نزدیک کاک گرم کلان از زیر سجاده خواهد پیداشد سی و پنج جهان
 یک کاک بوی و متعلقان بوی کفایت کردی چون ۱۲ اقبال فرض گردن موقوف شد
 اقبال اطمینانی دانست که شاید حضرت خواجه از وی رنجیده است زن خود را بخانه خواجه
 فرستاد تا باعث رنجیدگی معلوم کند پس آن کیزگی حال ظاهر آمدن کاک و خرج معاش خواجه
 از آن کاک بسبب و سی و سید و آن روز خواجه خطاب طب الدین بخیدر کاکي خطاب شد
تقلست که روزی حضرت خواجه بر کنده حوض شمسی نشسته بود که شخصی از اصحاب بنوا
 علفای کاک گرم نمود با سماع یعنی خواجه دست در آب حوض با ناخت و از آب سر و حوض
 کاک گرم بر بدن آورده حواله او نمود و نیز وقتی سلطان شمس الدین پادشاه دلی که مریض
 ارادت آنحضرت بود التماس حصول طعام غیب کرد و خواجه فی الحال آستین مبارک خود بپوشاند و چند
 کاکهای گرم از آستین بختی شدند **تقلست** که روزی مجلس سماع در خانه خواجه جید الدین
 بود چون سماع موقوف شد خادم بخیرت عرض کرد که بعد سماع طعام لازم است و بجا
 حمید الدین طعام موجود نیست دریناب چارشا و فرمود که همانرا بگو تا صفا کشیده بنشیند چون
 نشستند خواجه برخواست و پیش هر کسی که آستین می افشاند دو کاک گرم و طوبای آفاقه بخت
 تا جمله بل محفل سیر بخوردند و بعد از فراغت طعام اهل مجلس از خواجه التماس شربت کردند فرمود که
 که زمان اشکارسایند شربت هم عطا خواهم کرد و درین اثنا شخصی بیکانه حاضر آمد و در نیم انار شک
 پیشکش کرد و فرمود که این شک کوزه شربت تیار کنند چون تیار شد از دست مبارک خویش
 بجانزین مجلس تقسیم فرمود و بعد تقسیم چون دیدند شربت بهمانقدر که در کوزه بود موجود بود **تقلست**
 که وقتی در دلی محفل عظیم افتاد و در آمد های گندم چون دانه مردار یکسایب شدند روزی از مر کله
 شاهزاده سعد الدین چندین مید گندم برائی بختن کاک بار و دو کان کاک پزی آورد و بختن
 کاک پزان کاک بار را تنوکر در ذائقات بیکار و یک مشغول گشت و کاک بار را پس بپختند
 پادگان شاهزاده از سوخن کاکها بغضب آمدند و دستار در گردن کاک پزانداختند و با پیش
 بر پشت بستند و خواستند که پیش شاهزاده برند و آنوقت از اتفاقات خواجه هم بد نظریت
 مکنند افتاد و بر حال زار کاک پز هم آورده بستر بنگان شاهزاده ارشاد کرد که دست ظلم ازین جای

بهارید و چون وقت کاکامی شما دست میزدنا شماع آئینی پادگان شرم کرد و گفتند که این دیوانه است
 که کاکامی سوخته را درست میکنند فرمود که شما با اینی چکار شما کاکامی درست شد هلاک گردید پس کاکامی
 سوخته را باز ترور انداختند و دهان تنور زدند و بعد ساعتی چون برآوردند دیدند که همه کاکامی صبح
 و سید چنانکه آئینی برآمده اند چون بخت برشان باز رسید بخت خواجها آمد و در دیگر دیوانه کلمات و لایحه رسید
 که قاضی صادق قاضی نما که از علمای ملی بودند و هنوز منصب فیما بایشان قرار نیافته بود و در
 سلطان رسانیدند که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ حمید الدین ناگوری ایشان را وراج شماع
 حرد و ملی هادی کرده اند که غفریب همسکنای دلی صاحب شماع شوند اگر اجازت شاه باشد
 معترض حال این هر دو شیخ بنویم با و شاه گفت که در باب اعتراض شرعی حاجت اجازت
 چیست لیکن سید ایم که شما را در یکا سوسا خدمت بیج حاصل نخواهد پس قاضی صادق و قاضی صادق
 روزی بخانه خواج حمید الدین آمدند و دیدند که حمید الدین در حالت وجد و خواجه قطب الاقطاب
 دست بسته استاده و مجلس ع گرم است چون حضرات خواجه در آنوقت بعرشده سیال آواز
 ریش مبارک هم بخوبی نشده بود و قاضی خواجه بطلب شده گفتند که در نه سبیل تصوف
 احوال انشاید که در مجلس مردان حاضر آیند تا وقتیکه ریش نه برآید خواجسه فی الحال
 بسم الله الرحمن الرحیم خوانده هر دو دست حق پرست خود بر سر مبارک آورد و آنوقت
 ریش پیدا شد و فرمود که ما امروزه ایم بلکه مدیم هر دو قاضی انجمن این کرامت منفعل شده باز
 گشتند و باز نزد بادشاه رسید و عرض پرور شدند که اگر بادشاه مایا از احاکم شرع یعنی قاضی
 مقرر کند هر دو حضرات را در دیوان قضا طلب کرده در سلسله شماع با ایشان مباحثه کنیم و
 بدلائل شرعی ایشان را از نیگار باز داریم بادشاه همانوقت ملا صدق را بعد از قضا و عمار
 بعد از صدر جهانی امور کرد چون ایشان این هر دو عمده مطالبی خود را گفتند و بفرموده
 دست اند که فردا شام هر دو حضرات برای بحث و تکرار شرعی مسئله شماع در دیوان قضا حاضر
 شوند حضرت قطب الاقطاب بجا اب فرمود که فردا روز عرس سالیانه خواج عثمان هارونی را
 یک روز دیگر صلت دهند که ماسهل بشنویم پس فردا اگر خدا خواست بحث شماع در دیوانگاه
 قضا خواهد شد هر دو قاضی صلت یکروزه بدین شرط قبول نمودند که فردا مجلس شماع منعقد گردد

و جمیع اشخاص عالم خامس قریع نمایند و شمار و حضرت یعنی خواجه قطب الدین بختیار
و حمید الدین را اختیار حاصل است که با هم شصت سماع بشنوند چون در آن هنگام تمام عالم علی
و دود و ازه شرفی و جنوبی داشت و خانه این هر دو بزرگواران نیز اندرون قلمرو بود و هر
قاضی سرسنگان تند خو بهر دود و ازه قلمه ماسور کردند و حکم دادند که فردا احدی بلکه کسی
از مردمان و خادمان و یاران هر دو حضرات اندرون قلمه نیاید و در دیگر حضرت خواجه
حکم عالم ناقد کرد که همه مردمان و خادمان و غیره صوفیان و مجلس سماع حاضر شوند و طعام
سهم از دیگر روزهای عرس مضاعف بخفته شود و هر که احدی از پاسبانان در و ازه غوفی
و هر کسی در ول نیارد که او سجاده تعالی امر و زوید و بای پاسبانان از دیدن رکوع و سلام
ما کور گردانیده است پس همچنان بوقوع آمد که هزار یکس از طالبان رزم در آن فرمان
و یاران هر دو بزرگواران هر دو و ازه قلمه داخل شدند مجلس سماع حاضر شدند و احد از پاسبانان
مزارحم حال ایشان نشد و همان روز شیخ بها و الدین زکریا ملتانی از ملتان شیخ جلال الدین
تبریزی داخل ملی شده رونق افروز و محفل عالیته آنحضرت شدند چون اسبیب قول الا ان
و تواجد و ایشان غلغله عظیم برپا شد و حدای آن گوش هر دو قاضی رسید بر گلبانان بر و ازه با
عصبانک شدند ایشان مغرورست کرده قسم یاد کردند که از و ازه بای قلمرو و هر که واحد
از صوفیان داخل قلمه نشده است نمیدانیم که این قدر حرم مردم از کدام راه از و خواجه جمع شده
پس قاضی صدر جهان عهد مملکت یک و زده از و ازه غصبت فضا بشکستند و گفتند که امر و اجتماع و
یکش است همین وقت بر قریه حضرت سیده بایشان بخت یزد و بر و این من خلق ایشان را بر سر سماع قایل نم
پس هر دو قاضی اتفاق بود که محفل خلد تر خواجه سیدند دیدند که حضرت خواجه در و اجد و خواجه حمید الدین
دست بسته با اوب ایستاده است ناگاه نظر خواجه حمید الدین بر هر دو قاضی افتاد و فرمود
که ای سید روان این محفل بجای شما منکران سماع و معاندان در و نشان نیست همانجا
باشد پس هر دو قاضی هر چند خواستند که پیشتر بروند و قدم از آنجا بردارند ممکن نبود که چنین
بحکم رب العالمین قدم ایشان را نمیکشاشت تا بعد تا دو ساعت همانجا ایستاده بماندند
چون حضرت خواجه را در و اجد اناقت شد بقاضی عماد و صادق مخاطب شده فرمود که

سبازان بیامد و دوا سئید که قطریب شمار اسف آخرت در پیش است باری لذت سماع
 هم بخشد که در فعل فهاست و افسوس بانی نماند پس هر دو تاضی حسب الحکم خواجه در مجلس سماع
 درآمدند و از غایت تاثیر صحبت آن پیران پر ولذت سماع میوش شدند چون بهوش
 آمدند اگر دانه های خوشی نشان شده سر در پای حضرتین آدرود مستغنی معانی تقاضا می نمودند
 و می نمودند که حالا وقت اندوست رفتن و تیرا ز کمان بسته باز بدست نمی آید آه کی اسف آخرت
 کنید چنانچه هر دو تاضی از آنجا غایب و خاصر برخواستند و بخدمت بادشاه حاضر آمدند و گشت
 خوشی بیان نمودند سلطان ایشان را ملاقات کرد و درشت گفت و از عهده تقاضا و صدجانی
 مغزول نمود و بهمان شب آن هر دو یعنی تاضی و صدر جهان از جهان فانی رخت افتاد
 بعالم بقا بستند و درج کتاب اخبار الاخبار و سایر الاطاعت و غیره است که شخصی از مریدان
 خواجه بختیار خواجه رئیس نام داشت شبی در خواب دید که درگاه هیبت عالی خلقی انبوه پیش
 دروازه آن بارگاه اجتماع دارد شخصی کوتاه قد بلند بار اندرون درگاه میسرود و پیرن می آید
 و پیام هر یک بخدمت بادشاه آن بارگاه گذارش میکند رئیس انعام و الاارام رسید
 که این درگاه از کلام بادشاه عالیه است و آن مرد کوتاه قد را نام حبیب گفتند با این نگاه
 و الاوجه حضرت شاه رسالت است که اندرون تشریف میبرد و این مرد کوتاه قد عبد القدوس
 که پیامهای خلق بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذارش میکند چون این شنید بخدمت آن
 مرد پیام گذارفت و گفت بخدمت حضرت شاه نبوت عرض کنید که رئیس خادم خواجه قطب که
 بختیار باراده ریارت بر دروازه فیض اندازده حاضر است عبد القدوس و اندرون رفت
 و بار آمد و گفت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم میفرماید که ترا سنوا اهل بیت آن پیدانست
 که مرا پیغمبری برود و سلام ما خواجه قطب الدین بختیار رساند و بگو که هر شب تحفه برای امیر
 اکنون سه شب گذشت که نرسیده مانع آن بختیار خواجه رئیس چون بیدار شد احوال خوا
 بخدمت آنجناب بادیده پر آب عرض کرد با سماع آنجناب آنجناب فی الحال برخاست
 و در حضور شاه و در دربار در معبر صبح بر فتوح جناب رسالت آید فرستاد و قبل از آن
 که نامه روز در دو خوانده بود پیش این بود که خواجه عروسی بکلیاح خود آدرود و بود و چون

تا شب بکار نروج آن استعمال داشت تحفه صلوه که هر شب سه هزار بار بر روح سید ابرار
سیحان ترک شد چون باعث ترک صلوه آن عود منید بود فی الفور اطلاق داد و در آن
شد و در سرج قواید القوادست که سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی اکثر تالیفات پور
زبانت روزی که خواجه قطب الدین بختیار شریف میسرور و در بختلار آمد که آیا از آمدن بنده
حضرت خواجه هم آگاه باشند یا بی چون نزدیک فرار انوار رسید دید که خواجه بجم مبارک بر چو
بزار شریفین میدارد و متبسم شده این بیت از زبان گویش نشان خود بخواند شعر مرانده
نپار چون خوشیستن بمن ای که لعل جان اگر تو آئی به تن **قطبست** که چون حضرت خواجه
رونق افزای دلی شد اجتماع مردان طالبان حق بدروانه فیض اندازد بحدی که دید که
بزار در هزار خلق هر وقت حاضر خدمت بابرکت میبودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه خان
مارونی و برادر خواجه تاشرخ خواجه بزرگ بود در دلی سکونت داشت برین خلق بازاری خواجه
می برد درین آشنا خواجه بزرگ از اجمیه بدلی تشریف آورد و همه معیر و کبیر در شاه و گدا بخدمت
خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین صغری که حاضر خدمت حضرت خواجه نشد خواجه بزرگ از راه
عنایت نبرگان بنده است مبارک خود در خانه نجم الدین صغری قدم رنج فرمود و باعث بختیگی
استفسار نمود گفت که شایسته قطب الدین خلیفه خود را مدد ملی گشته اند که هر موم شمر برود او
چند ان هجوم دارند که کسی دیگر را برگزیند هم یادمی کند خواجه بزرگ ازین سخن ناخوش شد
و خواجه قطب الدین فرمود که با قطب الدین شما همه با ما جمیع برودید که بعضی مردم از نادانان شما
در اینجا اراض اند این خواجه قطب الدین حسب الارشاد بر کتاب فیض انساب انتخاب روایت
مردم دلی اذاکا بر و اصاغوزن و مرد چون از خیال خبر یافتند تعجب و دیدند و هر کجا که خواجه
قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا برداشته سر چشم می کردند و بخدمت خواجه فراموشی نمودند
که نمیدخواستند قطب الدین را از اینجا ببرد که ما غریبان تاب جدایی خواجه نیست حضرت خواجه بزرگ
چون خیال مشاهده کرد فرمود که با قطب الدین تو هر جا باشی که مردم دلی خاک با می زنند که گدازند
چنانچه خواجه بدستور رونق افزای دلی ماند چون چند سال بر خیال بگذشتند خواجه بزرگ با بختیار
در اجمیه طلب کرد و کلاه و دستار گویا بر خود انداخت و پیست خوشی و بی طاف فرمود و می شمع عثمان

بارونی و مصحف و مصلی و خرقه نیز حضرت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه سالت
 علیه الصلوٰه و التحیت بهار سید با حق او بجا آور ویم تو نیز حق این نیکو بجا آر که بر وزیر وای قیامت
 روز بر وی شاه نبوت تر سار باشم این بفرمود و باز بدلی خست کرد و بعد رسیدن خواجه قیام
 دلی بعد شست روز و آنجا با کرای حیرت افزای خواجه بزرگ بر قریع آمد **فقالست**
 که شاعری تخلص بنامه از ناوارنهر بدلی آمد و قصیده در مدح سلطان شمس الدین تصنیف کرده
 بخد مت خواجه حاضر شد و استدعای استمداد و عانمود و نذر کرد که آنچیز سلطان انعام حاصل کنم تر
 از آن بدر ویشان خانقاه پیشکش کنم خواجه حسب استدعای فاخته خیر بخواند و فرمود که انشاء
 انعام را فرغ ای یافت چون نام شاعر قصیده بچهره بادشاه گذرانید سلطان بتدار اربابیت قصیده
 آنچیز ارشاد فرمود و شربت نوشید و شربت آنکه بفرموده شاعر عطا کرد و بعضی ازان حسب اقرار خود بخد مت عطا کرد
 قبول فرمود و همه را بوی ارزانی داشت و مخفی مباد که سر دفتر خلفای حضرت قطب الاقطاب
 شیخ فرید گنج شکر است و علاوه ازان شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ
 منبیا الدین رومی و سلطان شمس الدین شش بادشاه دلی شیخ بابا سنجری بجز دریا و مولانا
 نوح الدین حلوائی و شیخ احمد تاجی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موتاب برادر
 شیخ شهابی موتاب و شاه حقه قلندر و شیخ نجم الدین قلندر و خواجه پرو و شیخ سعد الدین شیخ
 محمود مباری و مولانا محمد جاجزی و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری مولانا
 شیخ محمد مولانا برهان الدین حلوائی شیخ شرف الدین ابوعلی قلندر و مولانا خضر معین مولانا
 سید و شیخ صوفی بدینی و شیخ جمال الدین ابوالقاسم تبریزی که اول خرقه خلافت از ابو سعید
 تبریزی یافت و بعد ازان فیض باطن از خواجه قطب الدین حاصل فرمود و شیخ نظام الدین
 ابوالموید و شیخ تاج الدین سنواروشی رحمۃ الله علیهم جمیع خرقه خلافت از آنحضرت یافتند
فقالست که روزی خواجه قطب الدین بسواری چو درل بیرون شهر تشریف برد چون
 بجاییکه حال دروغه منوره آنحضرت هست رسید چو درل را ایستاده کرد و تادیر دروازه ماند و فرمود
 که ازین خاک مرا بوی محبت می آید پس مالک زمین را طلب فرموده بتبیت وافر و انعام شیر
 خرید کرد و فرمود که منین ما در مقام خواهد شد انشاء الله تعالی و در کتاب سیر الاقطاب غیر

کتاب و الا ترتب احوال انتقال خود جدیدین عبارت تحریر است که روزی بخانه و الامامه خواهر
 نهنگار سماع گرم بود و توان این بیت میخواندند عاشق رویت که بماند کس به بسته
 موبیت که با بد خلاص به خواهر را از استماع این قول حالت وجد عاید شد و توان را پیش خود
 طلبیده تواجد نمود که بهرین اثنا صلاح الدین سپهر کرم الدین نصیر الدین غزنویان این بیت
 آغاز کردند کشتگان خوش تسلیم راه هر زمان از غیب جان دیگر است به از استماع این بیت
 عالمی بحال آن اهل کمال طاری شد که چون جست میزد بقدر رده در عه بالاسه نیست باز بر زمین
 می آمد و تا سه روز همین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز میبوش آمدی و بعد از نماز باز توبه
 شدی بعد از سه روز ازین بهر موی خواهر صدای تسبیح رسم ذات جاری شد و قطره های خون که
 گرفت و از آن قطرات هر قطره که بر زمین بفتایدی نقش انداخته نقش شدی بعد از چار روز
 از بر بود و اعضا صدائی سبحان الله بر آمدن آغاز شد و از نظرات خون کلمه سبحان الله الحمد لله
 تحریر میگشت و هرگاه که غزنویان انان میگفتند کشتگان خوش تسلیم راه حضرت خواهر گویا از بخوان
 در میگذاشت و بعد مضمض میکرد و دوباره میگفتند هر زمان از غیب جان دیگر است به باز
 میشد و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم لعل می پلید از خربایخ چهارم ماه بیع الاول که
 روز پنجم از آغاز سماع بود و توان از از خواندن مصرع ثانی با شارت شمع فرمود و نغمه بر جان
 سبحانان سپهر و غریب عالم از حاضرین تا مکین خواست چون جنازه فیض اندازد تیار شد سلمان
 شمس الدین التمش پادشاه هند که مرید خاص خلیفه استین خواهر بود و دیگر فقرا و خلفا و مشایخ
 و خوانین شاهی و عوام سکنای دلی اجتماع کثیر نمودند خواهر ابوسعید گفت که حضرت خواهر
 وصیت کرده بود که امام جنازه ما آنکس باشد که گاهی اذاریت بشو بجام نکشاده باشد و سینه
 عصر و کبکب لوی و فیض غار گاهی از ترک نشده باشد با سماع تمنی سلطان شمس الدین تاهیر
 خاموش ماند که تا دیگر کسی موصوف بدین صفات از حاضرین وقت پیدا نکرد و امام جنازه تاهیر
 آنکس و چون تحکیم پیدا شد حاجت و سلطان با اوست پیش آمد و گفت که میخواستم که کسی را بهر
 حال من اطلاع نباشد لیکن چون خواهر چنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه او کرد و از جنازه
 جنازه را خود برداشت و سه طرف دیگر از اولیا الله برداشتند و عهد من مقدس آبروه دفن کردند

از غیر اولاد صلیحین
نقیض بخشیدن به غیر ذلین
تعلیل یافتن خواجگان به این
و علی تاریخ نقل آن نمود
آب حیات قطب دین بود

وفات جناب قطب الاقطاب بقول ملحد بصفیة اللدیا و اخرا لا اولیا و معراج الولاة
و غیره کتب و الارشاد بتاریخ چارده ماه ربیع الاول سنه شصده و سی و چهار هجری است و بن
عمرخانه و دو سال و صاحب مخبر الاولاد صلیحین سنه وفات آنجناب شصده و سی و سه هجری میفرماید
لیکن قول اول مقرون بصحت اتفاق اهل تواریخ است **از مولف**

جناب شیخ قطب الدین اشقی که بود و مقتدای شیخ دهم شاه	تولیدش نیم کن قطب عاشق ^{۸۱}
محبوب عاشق سالک در جناب ^{۸۲} و تاریخ و شش فست سرور	قطب الدین مقتدر قطب قطب ^{۸۳}
و گرنه تاریخ او حجت مقام است و او با عالم الامر آرز در یاب	ایضا کریم نقیض قطب دین ^{۸۴}
که مقبول مرحوم مغفور بود بتاریخ ترجمیل شاه دین	لفظ را که نور علی نور ^{۸۵} بود
ایضا شیخ قطب الدین ^{۸۶} و دیگر مقتدای و نهائی و جهان	بود و تشریف و وزیر سن
میشود و اثبات تولدش عیان ^{۸۷} خلد گو تا تاریخ وصل آنجناب	سنه عالم شریف قطب ^{۸۸} ان ^{۸۹}
قطب قطب الدین بای کمال ^{۹۰} سرور تا تاریخ ترحیلش بخوان	شاه شمس الدین ^{۹۱} المشر

بادشاه اقلیم مندرین ایلمخان ترک قدس سره بادشاه حم دلد عادل
و سلطان کامل ملل از خلفای نامدار و مردان با وفای خواجہ قطب الدین بختیار است و از
محبوبان و نظر منظور آن خواجہ معین الدین حسن سجری نیز بود و کمال اعتقاد و محبت حضرت
اہل حشمت نیک سرشت پیدا کرد اگر چه بطاعت و تعلق بادشاهی داشت لیکن ازل فقیر و فقیر دوست
بود و کم خردی و کم خستی و شبهای دراز بیدار بود و اگر قدری خواب کردی همان زبان بیدار
شدی و برای کار و بار تکلیف بخلایمان و نوکران خود ندادی بحدیکه چون بشب بیدار شد
آب از چاه خود کشیدی و در منو کردی و روان داشتی که اعدای از متعلقان خود بی آرام کند
و به آخر شب دلق پوشیدی و بجز گری رعایا در شهر گردیدی و بعلمای و اصفیای گنج و از این
بخشیدی بدین طریق که در آوندگلی زر خالص برگزیده بالای آن دانه گندم انداختی و بمسلمانان
بخشیدی تا سخاوت در برده ببلور آید و داخل ریانشود و حوض کلان شمسی که در دیویش
دارد و بنا کرده وی است و چون مستعد تعبیر حوض گشت در فکر یعنی بود که کدام حوض
و مقام تعبیر حوض پر داند و در همین فکر بود که شبی حضرت شاه حسالت صلی اللہ علیہ وسلم را

در خواب دید که بسواری اسب پشیم بجا نیکه تعمیر حوض بر قوع آمد ایستاده است و کوسه
مخاطب شده فرمود که ای شمس الدین در اینجا حوض تعمیر کن و در آنوقت اسب خیل برالت آب
دست بر زمین نبرد و چشمه آب نمودار گردید و حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملك الاکبر فرمود که در
همچ مقامی ازین شهر آب لذید و خوشگوار نخواهد بود پس باو شاه علی الصباح در آنجا رسیدیم
نظار بهم معاینه کرد که بجا نیکه اسب رسول صلی الله علیه وسلم هم خورد و آب بود آب جاری است
سلطان از اسب فرود آمده قدری ازان آب بخورد و دو سه اینان نیز بخورند و بهمان روز بجا
کنند یکی حوض بایک کاران خود نفاذ حکم نمود و مخفی میباید که سلطان شمس الدین از بزرگ
زاوگان ترکستان است بسبب حوادث روزگار بحالت گرفتاری از وطن خود بگریخته
افتاد و صدر جهان او را خرید نموده در ذیل غلامان خود داشت من اجبزه و سلطان شمس الدین
غوری محاکم گشت چون سلطان قطب الدین ابیک که آن هم محاکم سلطان شمس الدین
بود ریخت و بلی تمکن شد سلطان شمس الدین بملکوت شهر بد اؤن مامور گردید و مدتی در آنجا
قیام پذیرد چون سلطان قطب الدین بعد از قتل او از اسب وفات یافت آرام
ولد قطب الدین ثرانیان فرمایند و ستان گشت امیر علی اسماعیل سپه سالار و امیر و دلی
که رکن سلطنت بودند از آرام شاه فارغ شده سلطان شمس الدین را از بد اؤن بلی طلبید
ریخت و بلی نشاندند و وی در سال ششصد و هفت هجری با در شاه هندوستان شد و فوت
پی در پی نعیمب لشکر ظفر بکری گشت چنانچه بسبال و هم از معلوس خود بخوارم شاه که از چنگل
فرار شده به بند آمده بود جنگ کرد و فتح یافت و ملک گوالیار را بقبضه خود آورد و شهر او بدین
مفتوح ساخته تمام آنجا را که از یکفرار و دو صد سال آباد بود ویران نمود و غنیمت بسیار
و خزانه بشمار از آنجا بدست آورد و تصویر اجداد و جایت را از آنجا برد و بلی آورد و شکست
وزیر دروازه مسجد قوه الاسلام که تعمیر او بود انداختند الملك بغدادی و نظام الملك
هر دو وزیر امی عالیشان این بادشاه را در بزرگی خدمات نمایان بجا آوردند و حضرت
سلطان بنایخ بیستم ماه شعبان سال ششصد و سی و چار و بقبول صاحب راه هند در سال
ششصد و سی و سه ازین دایره طلال بقرب از بدشعال چوپست و سبست و هفت سال

بر تخت سلطنت رونق افزا ماند و در بدایع عقب مسجد قوه الاسلام مدنون است از مولف

شمس بن آن بادشاه ملک هند هم نفع با شمس بن قطب جهان ایضا خان شمس بن شاه جهانگیر گجو بادئی وین شمس بن سلطان ماه رب جمال شمس الدین	شده چو از دنیا با قلیم جهان بنده حق شمس بن تحریر کن بجنت رفت چون از داریا ایضا شمس بن بادشاه جهانگیر سال تحویل وی شده اهلکام	شمس بن حق بن بگو تاریخ او شمس الاصفیا بادئی بخوان تاریخ وصال آن شهرین یافت چون از جهان بخت پاد هم بتاریخ رحلت آن شاه
---	--	--

گفت دل یار حق دلی و نیکو
شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از غفلی

مشایخ خاندان چشت اهل هشت است که فیض عام و فایده تام از خواجہ قطب الدین شینیا
اوشی یافت و بعضی مشایخ عظام ویرا از مشایخ کرام خانواده عالیه سهروردی شمار کرده اند
و در کشف و کرامت بنظیر و در ترک و تجرید بمثال اول هفت سال در صحبت شیخ الشیوخ

شباب الدین سهروردی مشرف ماند و کمالات رسید اگر چه شیخ جلال الدین تبریزی
مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود لیکن چون شیخ ابوسعید رحلت حق پیوست شیخ جلال الدین
بخدمت شیخ الشیوخ حاضر شده کار خود کمال رسانیدن بعد مدتی در صحبت خواجہ عین الدین

حسن بخاری و خواجہ قطب الدین اوشی بماند و بایه فیض صحبت انداخت بحدیکه از غفلی طهر
عالیه حیات نامور شد نقل است که چون شیخ شهاب الدین سهروردی اسفهر جازفتی
و شیخ جلال الدین همراه بودی وی دگرگانی تیار کرد بطوریکه دگردان بر آتش سیر شد

و گرمی آتش در سرش اثر نکند و بر آن دگردان دگر طعام گرم بر آید و موجود است
و هر وقت که طلب کردی طعام گرم و تازه بخدمت حاضر آوردی و از شیخ او هدیه الدین
کرانی منقولست که وقتی در سفر کعبه الله همراه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در

سجده ای لام رسید راجی از ایس صاحب بود از پیاده رفتن عاجز آمدم در میان تجاران کله
نشسته ان برائی فروختن آوردند و هر شتریرا بست اشرافی قیمت کردند از اهل قافله و نیکه
مالدار بودند اشتهر خرید کردند و باقی دل بر هلاک نهاده با پیاده روان شدند شیخ جلال الدین

چون بخیلین بدید دریافت حال شتران کرد معلوم شد که پانصد شتر دیگر نزد تجاران
است

بایست پس از مبلغ دیگر خالی که در آن طعام می نهند طلب که دو یک اشرفی در آن دیگر بنید
 و همان دیگر بجا در بر کشید و هر بار بهم با طیفته بخواند و دست در دیگر میکرد و دست اشرفی
 بیرون می آورد و همچنان قیمت پانصد اشتر او کرده باطل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله اشتر
 سوار شدند و خود پیاپی روان گردیدند و تقاضاست که چون شیخ جلال الدین تبریزی بدین
 تشریف آورد و سلطان شمس الدین التمش با استقبال او برآمد و در آن ایام شیخ الاسلام دینی شیخ نجم الدین
 صغری بود و او نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ را بدید از ناسپ خود آمد و پایا پیش رفت
 چون داخل شهر شد سلطان نجم الدین مغزی نمود که حضرت شیخ را بقامی خود آورد که نزدیک تر از
 مقام من باشد از استماع انجمنی نجم الدین برگ حسن بنجید و در سلوی قصر شاهی خایه بود که جهان
 در آنجا ساکن بودند و دلام مقفل بودی و بیت الحن اشتهار داشتی پس نجم الدین بخد سلطان
 عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الحن و در آنجا که اگر ولی هست آزار
 نخواهد یافت و اگر مدعی دروغ است بشنای خود خواهد رسید بنور سلطان بجا جواب پذیرد و خبر بود که
 شیخ جلال الدین بنور باطن انجمن واقع شده فرمود که کلید بیت الحن و در بیدار چون کلید
 حاضر شد و الدیادی نمود و گفت که در بیت الحن برو و آواز ده که ای سکنای این البیت تلاشی
 جلال الدین تبریزی در خیمای اید شما را خود پیش گیرید و خود در آنجا تشریف برده و در آنجا
 کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود و نجم الدین همچنان در آنجا
 و بعضی میسوخت و در زندان بود که الدیادی نسبت شیخ جلال الدین بسته او را از چاه و تیر
 بر اندازد تا آنکه روزی شیخ جلال الدین در بیت الحن بعد نماز با دروی مبارک پوشیده
 بر چاه پائی در ایستاد و غلامی مکی خبر و پای مبارک میا لید و آنوقت شیخ نجم الدین پیران بالا
 قصر سلطانی بدید و دست سلطان بخو کشید و گفت که سلطان چنین کس اعتقاد دارد که در
 که شرم ممنوع است خواب میکند و غلامی ماهر و پایش مالید پس عقل کی میخورد که خالی از
 باشد شیخ انجمن بنو کمال خود آگاه شد و چاه را از روی مبارک بر انداخت و باواز غنبد
 که نجم الدین اگر بیشتر میسید این غلام را در بغل من می بانی نجم الدین اندوخت و انجمن
 بسیار مقفل شد لیکن از آزار و بی شیخ باز نیامد و آزار ده آن کرد که همتی عظیم بر آید تا شیخ از

بر بدترین احوال برود و غالب سلطان بکلی از طاعت شیخ پیشان گردید پس تهنیتی را بکفایت کرد
 شد و ملی مطرب زنی بود و جسد و فاحشه که امر او ملوک را بدین سیلی تمام بود و گوهری به نام داشت
 بنجم الدین او را نزد خود طلبید و گفت که اگر تو بزننا و مستی شیخ جلال الدین معرفت شوی و پیش
 بادشاه اقرار کنی که شیخ جلال الدین با من زننا کرده است با نصد و نیا زرد سرخ بر تو خوارم داد
 و بنجم آن نصفت پیشگی او را نموده نصفت باقی برود و کان احمد نامی بقال امانت بدشت که بعد
 انجام کار از او بگریه و چون کار این بهتان بخوبی آسج کام یافت بنجم الدین آن فاحشه را نزد سلطان
 برود و تقریر نماید نسبت شیخ زبانی آن زن مسجع سلطان رسانید سلطان گفت که این زن
 اقرار زنا از زبان خود میکند لایق تعزیر است و هنوز اثبات جرم زنا نیست شیخ به ثبوت رسید
 بود که خود مدعی شده حالا حاکمی دیگر میاید که درین باب حکم کند و نتواند که برای تحقیقات ابرام
 محضی علی از شیخ عظام جمع گردد و بعد محض حال نسبت هر کسی که جرم عاید گردد و لایق تعزیر
 است و چون نیامد شیخ بهاد الدین ذکر یا ملتانی و شیخ جلال الدین بخشی بوقوع آمده بود
 بنجم الدین مصرعی شیخ بهاد الدین ذکر یا از طاعت خود بنمید و حاکم ساخت و امید داشت که شیخ
 بهاد الدین بسبب بخشش خود حکم خلافت شیخ جلال الدین برینا بنمید و یافت چون بنجم بهاد الدین
 از ملتان داخل دلی شد بعد از آن نماز ظهر جمعه مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند و شیخ بنجم الدین آن
 مطرب را حاضر آورد و دعای بطلب شیخ جلال الدین فرستاد و چون شیخ تشریف آورد و دروازه
 مسجد پاوش از پاکشیدگی مشایخ باستقبال و ششافتند و شیخ بهاد الدین ذکر یا کفش
 شیخ جلال الدین برست مبارک خود میداد و ششافتند و شیخ خود گرفت از وقوع انجیل بخصر مجلس
 حیران ماندند شیخ بهاد الدین فرمود که مرا واجب است که خاک کفش شیخ جلال الدین را بر سر
 چشم خود کنم که شیخ جلال الدین تا هفت سال در سفر حضرت با شیخ الشیرخ شهاب الدین بنجم
 میر و ششافتند و ششافتند و ششافتند و ششافتند و ششافتند و ششافتند و ششافتند و ششافتند
 آن البطل کان زود قاعا لا تمام احوال راست راست بگور و زبانه بخوابی شد مطرب با و از
 این گفت که حق سیمان و تعالی حاضر زناط است که انجینی محض بگفته شیخ بنجم الدین طمع با نصد و نیا
 که نصفی از آن گرفته ام و نصفی باقی نزد احمد بقال امانت است و نسبت شیخ جلال الدین به و غ

آمد حق دوزار
 کرد و در دوزخ
 که در دوزخ
 است ۱۲

وافر از تهمت ناحق بسته ام چنانچه احمد اقبال را هم در آن محضر حاضر آوردند و تم تبویل نمود که صد
 و پنجاه دنیا را مانده داشته نجم الدین که برای دادن مطر بنزد من داشته بود و زوم موجود اند و آنرا
 از غایت انفعال شیخ نجم الدین بخیر گشت و سلطان همانوقت او را از عمده شیخ الاسلامی
 معزول نمود و بجایش شیخ سبوا الدین زکریا مقرر گشت چون این قضیه محض را تمام شد شیخ جمال
 در دلی نماند و بیدارون آمده استقامت و زید و بعد رسیدن و بیدارون چند روز روزی بلی
 آن بلی نزد یک شهر بدارون است با اصحاب خود بسته بود که از آنجا نجات و تجدید و نمود
 و گفت ای درویشان سائیدانما از جنازه شیخ نجم الدین معزی بگذاریم که او بهین ساعت در دلی
 انتقال کرده است پس نماز جنازه او بخواند و گفت که اگر من بواسطه تهمت او از شهر دلی بدر
 آمده ام لیکن بهم بغیرت پیران کبا من از جهان بدر رفت بعد چند روز خبر رسید که جهان عت
 و وقت که شیخ جلال الدین در بدارون نماز جنازه شیخ نجم الدین بخواند و از جهان فانی
 انتقال کرده بود و و کرشکر رنجی خواجیه با الدین زکریا یالتانی با شیخ جلال الدین تبریز
 بدینطور در کتب و الا ترتب بنظر آمد که هر دو شیخ بزرگوار با اتفاق با هم سیاحت بسیار کرده
 تا وقتیکه در شهری که در آنجا شیخ فرید الدین عطار بود رسیدند شیخ بهاء الدین مشغول بعبادت
 شد و شیخ جلال الدین بر آسیر شبه قشر لعین برد ناگاه گذر شیخ جلال الدین در خانقاه شیخ
 فرید الدین افتاد چون فرید الدین را بدید و خوانوار کمال است او شد چون بخواجگاه باز آمد شیخ
 بهاء الدین ذکر کرد که امر در شاهبازی دیدیم که از معاینه جمال با کمال او از خود نترسم شیخ بهاء
 فرمود که در آنوقت انوار کمال مرشد خود را هم بیاد آوردی یانی گفت چنان محمودانهای جمال او
 شدم که از یکسب خرم نبود شیخ بهاء الدین را این سخن ناگوار آمد و از آن روز ترک صحبت شیخ جلال
 نمود و تقاضاست که روزی غنیمت جلال الدین تبریزی در بدادون بدینخانه خوشه بود
 که شخصی بهند و خبرات فروشی در رسید شیخ را نظر بر روی افتاد و فی الحال زبان تقبیلیم
 سرکش و شیخ او را بنام علی موسوم کرد و وی در خانه خود رفته هر قدر که در نقد داشت به عیادت
 شیخ آورد و عرض کرد که من از سر ملک این مال در گذشته ام بهر جا که خواهید مرمت کنید فرمود
 که این همه مال را نزد خود نگاه دار بهر جا که بگویم مرمت کنی پس آن همه را هم بصورت نقاشی

شیخ در آمد و بر کسی که عنایت کردی که آمده در هم ندادی تا بخندد یک و در هم نزد علی باقی ماند علی
در دل خود اندیشید که حالا هم اگر شیخ حکم علای و در هم بن نافذ خواهد کرد از کجا خواهم آمد و بهتر
اوست یا علی در رسیدن شیخ فرمود که ای علی یکدر هم که پیش تو باقیست باین بایل بده **تفلسست**
که نمایم تا قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین محبتی بود و شیخ در خانه قاضی کمال الدین
تشریف برد تا قاضی در نماز بود از خدا و مان حال قاضی پرسید گفتند که در نماز هست فرمود که فاکر
شما نماز خواندن میدان این گفت و منبرل خود مراجعت نمود و روز دیگر قاضی نزد آمد و از
سخن دیروز که شیخ در باب نماز قاضی گفته بود شکایت آغاز نهاد و فرمود که مان نماز فاکر آنست
که تا کعبه را چشمم نلایر میبندد که اولی نمیکویند و این نماز در جداول الشیخ آنست چون تبریه عظیم
میسرند بر عرش عظیم نالکنند اگر شمارا هم اینجا میسرست نماز کردن میداند و الا فلان قاضی که این
نشیند و در دل خود پیچید و هیچ نگفت پس همدانشب تا منی بخواب دید که شیخ جلال الدین بر
عرش معلی نماز میکند علی الصباح نزد آمد و معذرت خواست و بیعت الدین پس خود را پیش
شیخ مشرف ساخت **تفلسست** که چون شیخ جلال الدین از یاد آن عزیمت سمت بخاک کرده
علی نو مسلم که بعین عنایت شیخ خلعت اسلام پوشیده داخل در لیثان شده بود و پس از حضرت
مید و دید و گریه میکرد و شیخ فرمود که ای علی برگرد گفت بی خواب در نیتقام ماندن منظور ندادم فرمود
که برو من این مقام را حواله تو کردم و در قطب این شهر گردانیدم و من بر وقت پیش دی تو حاضر خواهم
میان من و تو بجایی نخواهد بود پس بچنان بوقوع که علی قطب وقت شد و بهر وقت که خواستی
صورت شیخ را پیش خود حاضر بآفتی و شیخ چون درنگال رسید تمام مخلوق آن دیار رجوع بوی آوردند
و شیخ در آنجا خالقهای تمیز ساحت و مقیم شد و چند بار غ و زمین زر خرید نموده لنگر عام برای خدام
و خاصین عام و فقیر کرد و هزارها مسافر و فقیر از خوان نعمت آن کریم نان میخوردند و در آنجا
تجانه قدیم بود شیخ بکرامت خود آن مبت هارا انبشست و در آنجا مسجدی بنیاد نهاد و بت سنانا
خدا پرست گردانید چنانچه هزار بر انوار سی بجای همان تجانه واقع است و در جوامع **الحکم**
که از مافوق طایفه محمد گسیور از امت می نویسد که شیخ فرید الدین گنج شکر و نور دسالی بسیار
مشغول میبود و چنانکه مردم در آن قاضی بچو دیوانه میکشیدند باری شیخ جلال الدین تبریزی هم

و شهنشکین شیخ فریدالدین رسید و پرسید که در اینجا درویشی هست گفتند که کوکی دیوانه است که در
 مسجد جامع میماند شیخ جلال الدین بدیدن وی بر رفت و یک انار که بدست داشت پیش شیخ
 فریدالدین نهاد و چون شیخ فریدالدین روزه دار بود انار را بشکست و بخاطرین مجلس تقسیم نمود
 یک دانه انار را اتفاقات در آنجا افتاده بماند وقت افطار بان روزه بکش و بجز و خوردن نمی
 حالات و مزید ابرج که داشت از یک صد شد گفت افسوس که آن تمام انار نخوردم چون بخت
 خواجہ قطب الدین بختیار رسید این ذکر بخیر است آنحضرت کرده دوباره از عدم خوردن انار افسوس
 نمود شیخ فرمود که با با فرید چه کرد بود هر ان یک دانه بود که برای توبائی مانده بود و وفات
 آن جامع البرکات در سال شصت و چهل و دو هجری است **از مولف**
 شد چو از دنیا جلال الدین بختیار سال و صل آن شه والا مکان از بدوین صاحب التوحید گو
 نیز اکبر جلال الدین بخوان **شیخ محمد ترک ناز نولی قدس سره و طهرانی**
 وی ترکستان است و از آنجا در دیار هند آمده بتمام ناز نولی قیام کرد و بر ترک و سلطان
 ترک اشتغال داشت و وی از خلفای عظام و مریدان خاص شیخ عثمان هارونی بود و در ترقی
 خلافت از دست خواجہ بزرگ محیی الدین حسن بخاری نیز پوشیده مدتی در ناز نولی سکونت داشت
 و خلق خدا را بر او راست آورد چون در اوایل اهل هند در ناز نولی بسیار قوت داشتند و مسلمانان
 همراهمیان شیخ اندک بودند و هندووان در صد و پنجاهی شدند که مسلمانان را بقتل رسانند و مظلومیت
 بودند تا آنکه بروز عید سعید مسلمانان برای او ایامی نماز عید برودن شهر رفتند چون در نماز قیام
 کردند هندوان وقت را غنیمت دانستند بر اهل اسلام تاخت آمدند بسیار را از مسلمانان
 در حالت سجد و شهید کردند و حضرت شیخ هم همان روز شربت شهادت چشید و در سنگ خاص خود
 دفن شد و در آن مشهد شهیدای بسیار آسوده اند لکن از آنجا دو شهیدان بزرگ یکی شهید بلند
 که هزار شش بر بلندی است و دوم شهید و شیب که در قدس و درستی است از بزرگان
 شهدای گرامی اند و خوارق و کرامت تا حال از خاک پاک ایشان جاریست و از نزار انوار
 ایشان اکثر اوقات آواز تلاوت قرآن بر رخسار و جمعی آید و صاحب اخبار الانجا
 میفرماید که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چنان غریب را با و شاه با کراه بجانب شهر روانه ساخت

براه نارنول متوجهت شد گشت چون بفاصله یک کوه از نارنول رسید از چوئول فرود آمد
و پیاپی ده متوجه نارنول شد چون در مقبره شیخ رسید در آن مقبره سنگی کلان مقابل قبر شیخ
نماوه اند زمانی بآن سنگ متوجه شده دست بسته ایستاده بماند بعد از آن بزیارت مزار برادر
چون مزار غ شش شخصی پیشش انخیال نمود و فرمود که زهی خدنگاران که جدا دزدید و این خانه
بیاید اولی من که داخل روضه شدم دیدم که روح پرفورح حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و آله
برین سنگ مانند آفتاب جلوه گراست و تا وقتی که صورت مبارک آنحضرت رسد بر من بود متوجه سنگ
بودم من بعد بزیارت مزار پرنوار شیخ پرداختم و امید تو نیست که هر گاه می پیش آمدی روی باری
عالیه توجه نمایند اما امید نگرد شخصی از بیاکان حاضرین مجلس گفت که شمارم درین وقت مشکوک است
برای آسایش هم دعا کرده آید یا نه فرمود که انشاء الله تعالی آسان خواهد شد چون شیخ فخر الدین
محمود از نارنول روانه پیشتر شد خبر رسید که بادشاه دلی انتقال یافت همانم شیخ بایس آمد و در
دلی رسید گویند که آن سنگ تا حال متصل مزار گوهر بار شیخ محمد ترک موجود است و طایفه کثیر
بزیارت آن ستفید میگرد و وفات شیخ محمد ترک بقول صاحب تذکره العاشقین در

سال ششصد و چهل و دو هجری است از مولف چون زوینای دین محمدت

سال ترجمان نشر ذی شان اولاد آن محب لاشا ۶۴۲ بعد از آن متقی محمد خوان

خواجه فخر الملک والدین چشتی اجمیری قدس سره از فرزندان دلنده
و خلفای اجنبه خواجه عین الدین حسن شجری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات
صوری و معنوی بود و برای حصول قوت حلال یکسب زراعت اشتغال داشت و موضع مذکور
که متصل اجمیر است سکونت ورزید و تمام عمر در هدایت خلق گذرانیده در سال ششصد

و پنجاه و سه بر حمت حق پیوست و وی بعد وفات بدر بزرگوارت ابلت سال برصد حیات بود
وفات وی در قصبه سردار بوتوق آمد و هاتجا برب آب حوض سردار مدفن است از مولف

خواجه دین جناب فخر الدین مثل گل رفت چون بلخ جان اصل او جو زو اجنه والا

رحلتش خوان مقتدا می دان خواجه محمود مومنیه و وزیر قدس سره از اعظم مریدان

فاضل حمید الدین ناگوری و از اصحابان و مستفدان خواجه قطب الدین جغتیا را شش شخصی

بزرگ و عابد و زاهد و متقی و صاحب کرامت و خوارق بود شوق جماع بسیار داشت و وفات
وی در سال پنجاه و پنج بود قریب آمد و در عهد او تسلسل مقبره مالیه خواجہ قطب الدین بختیار است و کرامت
سهمی پیش از شدگی یا خشتی از روضه مقدس او بر میدارد و بخواه خود می آرد چون حاجت بخواهد
بوزن سنگ شکر سرخ تصدق کرده سنگ را باز بهمان جا که بر داشته میباشد میاندازد و گفت

پسند جو محمود ز بختیار فنا سال تریل آنشہ مسعود است باری مرشد کمال امیر بختیار بختیار بود

شیخ بدر الدین غروی قدس سره از اعظم علمای حضرت قطب الدین بختیار اوشی

اصل می از غزنی است و در سماع علوم تمام دست جماع شایخ وقت به بزرگی وی مفرق

بودند و او تذکیر گفته و شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی چون از غزنین

بطلب حق غایب سفر بند و ستان شد اول بلاهور آمد و از انجا به بلبل آمد و به قطب الدین بختیار

گردید و صاحب سیر الال و لیا میفرماید که شیخ بدر الدین را با خضر علی السلام ملاقات بود

و اکثر اوقات در مجلس آنشہ بیت آوردی وقتی پدرش گفت که اگر خضر را بمن بنالی نگو با نشد

روزی در مسجدی تذکیر میگفت شخصی در ترافردمان نشسته بود شیخ اشارت به پدر کرد و گفت

که ببینید آن خواجہ خضر نشسته است پدرش ردول گفت که بعد فراغت از تذکیر خواجہ را فرام

در یافت چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که نشسته بود غایب شد و وفات شیخ بدر الدین در

سال ششصد و پنجاه و هفت است و مزار پیرانوارش پابین مزار خواجہ قطب الدین بختیار است

از مولف بدر دین چون بگذرد شد سال تریل آنشہ حق بین کاشفت راز اولیا فرما

بزرگ سعید بدر الدین شیخ جمال الدین بانسوی قدس سره از اعظم علمای

شیخ فرید الدین گنج شکر است و قطب و قطب خطاب داشت و نسب شریف و چند واسطه

بالو حنفیه امام عظم کونی رضی اللہ عنہ میرد شیخ فرید الدین را چند ان نظر توجه و عنایت بجمال و

بود که تا دوازده سال سبب محبت وی در بانسی قیام فرمود و در حق وی ارشاد کردی که شیخ

جمال جمال ما است و اکثر فرمودی که جمال الدین بخوانم که گردنه تو بگردم و هر که را که شهنشاه است

بعد خیر خلافت نامه نزد وی فرستادی اگر وی قبول فرمودی خلافت وی درست بود و اگر

جمال الدین رد کردی باز شیخ خلافت او را قبول نداشتی و فرمودی که پاره کرده جمال را فرست

از این بزرگواران
جنت است
از کما و در دنیا

فرید گردن می تواند دخت و قلنسبت که شیخ جمال الدین از روزی که مدتی شریف القدر
من باین الجنت او خرقه من خرقه ان تشید از عذاب گویانیت خایفت بود چون بر جنت پیوست
بعد چندی خواستند که بر سر قبر او گنبدی تعمیر کنند بوقت کند بدین بنای چوبه زار غرقه از قبر
شیخ پدید آمد که از آن غرقه بوی بهشت می رسیدنی الحال مسدود کردند و تصنیف کرده شیخ علامه
خیر رساله با هستند از آن جمله رساله ایست زبان عربی ششم کلمات که از اظهات نیز گویند که بخت
مغوب و مطبوع افتاده است و فوات آن جامع الحسنات و سیال ششصد و پنجاه
و نه هجری است و فرار گوهر بار بقیام بالنسی است و بعد وفات شیخ از خواب دیدند و احوال سینه
گفت که چون مراد گور کردند و در فرشته عذاب آمدند و خواستند که عذاب کنند که عقیب آن
و در فرشته دیگر آمده فرمان حق رسانیدند که این کس را بدو رکعت نماز بروج که متصل سنت نماز
شام بقرآنیت سوره بروج و الطارق بعد از آن تا میخواند و نیز به برکت آیت الکرسی که بعد
از نماز فرض نخلیفه داشت بخشیدیم **از مولف** از آن جوان جهان بخیر از اعمال کمال و من
گفت سرور لبال طاعت او عارف حق جمال دین نبی **الفصل** یافت چون از هر در جنت سیال
شیخ حق امین جمال الدین **الفصل** سال اصل او عجب کشته عیان از جمال الدین جمال اهل فقر شیخ
احمد نهروانی قدس سره از خلفای نامدار قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ و
واقع اسرار تحقیقت بود و شیخ الاسلام بهاو الدین زکریا بلتانی که کسی را پسندیدی و در باب شیخ
نهروانی فرمودی که شغولی شیخ احمد نهروانی مایه صوفی است و شیخ نظام الدین اولیا فرمود
که در آن سماع که واقع وفات خواهد طلب الدین بختیاراوشی بود و شیخ احمد نهروانی
هم حاضر بود و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی میفرماید که شیخ احمد نهروانی کار با فندی میگرد و گاه
گاه بر سر کارگاه او احوالی پیدا شدی که از خود غایب شدی و دست اندکار بازداشتی و جالبه خود
بافته شدی **قلنسبت** که روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره برای دیدن شیخ
تشریف آورد و شیخ بر سر کارگاه کار کرد و چون کارگاه تمام شد وقت دوازده قاضی حمید الدین فرمود
که احمد تا چند اصل کار را گذارشته درین کار و کارگاه مقید خواهی ماند این کار کارگاه آنگاه
نیست ازین کار دست برداشته و بکاری که بکار آید کار بند نشود که از بنیاد بکاری بهتر است

چون قاضی حمید الدین نصرت بشیخ احمد رجااست وچوب میخ کوب در دست گرفته خواست
که میخ را کوبد و میخ را در زمین محکم سازد که میخ رسیانی وی سست شده بود چون چوب بر
سر میخ زبرد دست آمد و دست وی بشکست و از کار بافتندی با کل یک گشت تا از آن کار
با کل یکبار و دست برداشته بدل و جان بعبادت حق مشغول گشت از مواصلت

شیخ احمد چون ز دنیا خست بلبست	داخل نزد و شد آن شبته	سال توحیدش چو ستم از خرد
گشت احمد شد دین منجلیک	نیز آمد راست سال طلیش	سیم شهنشاه است سال انجلی

شیخ فرید الحق والدین نج شکر احوونی قدس الله سره الغریز از اعیان
اولیا و ارکان اقیانای عظمای اصفیا است در ایضت و مجاہد و تفرید و کشف و کرامت
آتی در ذوق و شوق و محبت علامتی بود و الله ماجدش جمال الدین سلیمان خواهر زاد
سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل در لاهور رسید و حکم
در شهر تصور که از مضافات لاهور است سکونت نمود و حسب التکم باو شاه هند بملتان رفت و در آنجا
با دختر ملای جمید الدین خجند که ترسم خاتون نام داشت متاهل شد و از طبع و عفت وی سه پسر
و الا کوهر بوجود آمدند یکی اغز الدین محمود و دوم فرید الدین مسعود و سیم نجیب الدین متوکل پسر
خود و نسب شریف وی بهشت واسطه لقب شاه بادشاه کابل و بهفته واسطه سلطان
ابراہیم بن اوجم قدس سره و به نسبت اوس واسطه بفاروق الاعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه
میرسد بنیظریق که شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره بن جمال الدین سلیمان بن شیخ شعیب
بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد مشهور بفرخ شاه
بادشاه کابل بن نصیر الدین بن محمود المعروف به شیمان شاه بن سامان شاه بن سلیمان
بن مسعود بن عبد الله بن واعظ الکبیر بن ابو الفتح بن اسماعیل بن قطب العالمین سلطان بکر
بادشاه بلخ بن اوجم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن امیر المؤمنین فاروق الاعظم عالمی خباب
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بعد وفات فرخ شاه بادشاه کابل چون ملک کابل پرست
شاهان غزنویان افتاد کار سلطنت خراب و از گشت و فرزندان بادشاه در کابل ماندند تا آنکه
چنگیز خان خروج کرد و ملکات ایران و توران بر زمین آورد و در کابل حاکم عظیم قرار یافت

جناب کوار شیخ در کابل شهرت شهادت چشید و پند شیخ مع متعلقان خود روانه هندوستان
 گردید و درین ملک رونق افزون گشت و **اولاد** شیخ در سال پانصد و هشتاد و دو جاری
 و قصبه که تووال که از مضامات ملتان است بوقوع آمد و نشو و نما در ملتان یافت و خرقه فقر
 و ارادت از دست خواجه قطب الدین بختیاراوشی پرشید و قطب المومنین قطب الزاهدین
 و گنج شکر محاسب شد و سلطان المشایخ نظام الدین اولیا سیفر مایه که شی و والده ماجده
 شیخ در خانه خود به نماز متوجه مشغول بود که در وی از هندوان این ملک باراده در وی بخانه
 اش در آمد چون چشمش بر آن مخفیة افتاد و کور شد و راه بیرون رفتن نیافت آواز داد که ای
 بندگان خدا باراده در ندی آمده و حال نا بینا شدم و تو بر کرم که بار دیگر ترکسب بکنایه نشوم
 شیخ فرید که در آنوقت طفلی بچشمش سالکی بود بر جاست و در حق وی دعا کردنی الحال بینا
 گشت علی الصبح آن در و باز آن در و زند آن خود بخیر مت حاضر آمد و علیه اسلام پوشید و با هم
 مبداء الله موسوم گشت و با حیات در خدمت آنحضرت حاضر نمایند چون وفات یافت و قصبه
 که تووال در نون شد اقلست که چون حضرت شیخ بکتابت گشت در اندک ایام از
 تحصیل علوم فراغت یافت و قرآن حفظ نمود و بعد از آن در ملتان بمسجد مولانا مناج الدین
 کتاب نافع میخواند که خواجه قطب الدین بختیاراوشی در ملتان تشریف آورد و بمقام شیخ
 برده از شیخ فرید الدین پرسید که ای طفل چه خوانی عرض کرد که نافع میخوانم فرمود که نافع خواهد
 انشاء الله تعالی شیخ را این سخن خیال در دل موثر شد که برگشت و بوقت دعا گوی خواجہ باوی
 بسمت دلی روانه گردید خواجہ بنظر زکریا فرمود که بالفعل همین جای باش و تحصیل علوم الهی
 چه بلوغ کن من بعد از ما حاضر شو که زاهدی علم سوره شیطان است بعد از آن شیخ از ملتان
 بقصد هارنت و بعد تحصیل علوم در بغداد رسید و بشرف صحبت شیخ شهاب الدین عمر سمرقانی
 سید الدین باختری و محمدی حموی و بها و الدین حموی و شیخ بهاء الدین زکریا بلخانی
 و شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ زید الدین محمد نیشابوری مستفید و مستفید گشت من بعد
 به بلخ آمده بخیر مت سپرد و شیخ خود حاضر شد خواجه قطب الاقطاب حبه و علمیه برای عبادت
 شیخ معزز فرمود و به تربیت تکمیل آنجناب سی بلخ بکار برد و خرقه شرافت عطا فرمود

که چون آواز داد که است و ولایت شیخ در اقصای عالم سینه زدند و طلبکار بر دروازه
فیض اندازده وی حاضر شدند و وی حتی الامکان خود را از چشم خلق پنهان ساخت و از وی
در باغی تشریف برد و چند سال در آنجا ماند و بسبب اجتماع خلق از آنجا هم برآمد آخر مقام
احقری رسید که مردم سکائی آنجا خیلی درشت خود منکران در ویشان بودند رسیده به نزد
زیر درختان کریم مقام کرد و در آنجا فرزندان متعلقان آنجناب فاقه های شایسته میکشیدند
و اکثر اوقات بعد از سه روز بمشکل تمام افطار میکردند چون بریان قوی داشت پوشیده
نماند و فتوحات متواتر رسیدن گرفتند نصیب مسکین و مسافران کردی و غوغا بشد
درخت که هر که بهندی آنرا دلی می نامند افطار نمودی در آنوقت قاضی شهاب الدین بود
که ملاهی خشتک بود چون رونق بازار شیخ بدید در آتش حسد و بغض مسجوت و جاکه داران اجود
را بگفت و گفت که این مرد غیر شرع است و سماع میشود و رقص میکند از اینجا خارج باید کرد
پس بواسطه ایشان عریضه بنام حاکم ملتان پیغمبر نوشت که اگر شخصی سر بزند بشنود و در
در حق او چه کرده آید حاکم ملتان جواب داد که اول نام آنکس تحریر میاید و بعد از آن در باب
حکم ناطق اظهار نماید چون قاضی نام نامی شیخ درج عریضه نمود حاکم ملتان در شفقت
و تقاضی عتاب کرد که تو نام شخصی مدح و لعن کرده که بر اعمال و اقوال وی اصدرا از علماء و افراد
جائی انگشت نیست الا قاضی بر این هم راضی نشد و قلندری را قبول سلطانی در امور ترا و شیخ
را قتل رساند چنانچه در زی حضرت شیخ و قوت پر رونق مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود که ناگاه
آن قلندر از دور آمد و متوجه حضرت شیخ شد شیخ بنور باطن از حال قلندر آگاه شده بخارجی و از
دادنی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که در خانه ما قلندری را بکش
که مخفی در کمر حلقه های سفید درش و کار در بغل دارد آمده است این را بگو که از اینجا رود
در نفیضت خواهد شد قلندر چون این آواز شنید فی الحال بگریخت و قلندری را
شخصی قلندر بگوید که هر کس که بکشد شیخ درش مبارک شازم بگوید و بگذشت حاضر آمد و گفت که این
شازم را پسید فرمود که مشغول است لایق دادن نیست قلندر آواز داد که بدو بی او بماند
نمود و گفت که من خواهم گرفت اگر میتری ترا بکشد خواهد شد فرمود که ترا بکشد ترا در

ایس بهمان روز قلند تقرب بمسل بدر یافت و آب نرق شد و صاحب توانیخ و دست
میفرماید که روزی شیخ شهاب الدین لپه بزرگ شیخ از طرف قاضی اجمودین شکایت کرد
که علانیه مرا و مردیان مرا دشنام داده است و دقیقه از دقایق بی غنی فرو گذاشت شیخ از
سخنان فرزند و بلند و تناثر شده عصای مبارک بر زمین زد و همان زمان قاضی را در شکم
و گرفت و فریاد برآورد که انجی دست شیخ فرید الدین برید تا بحد متشنس سیده از قاضی خود
تائب شوم متعلقانش او را برداشته و خواسته که نزد شیخ آرند و راه هلاک شد شمس آن
کلمه که با تیر سیزده چنان افند که هرگز بر نخیزد و صاحب سیر المشایخ میفرماید که
از شهر دلی باراده توبه و راوت بخدست حضرت شیخ روانه سمت اجمودین شد و راوا راه
بازنی مطربه فاحشه همراه گردید چون جوان جمیل و نواخته بود زن او را بخور میخواند و گزاف
تمسک و تا آنکه روزی در راه هر دو را یک جا بمقام سرای اتفاق شب باشی شد چون جایی
خالی از انعیار بود زن مطالب هوا نفس گشت و بهر نوع دلارام را رام خود ساخت و تویب
بود که جوان ملوث بلوت زنا گردید و درین اثنا شخصی در آنجا پیدا شده تمامه بخت بر روی جوان
زده فرمود که ای بی ادب بخدست شیخ باراده توبه میری و در راه با تخمین کار به ملک بشی
این گفت و نایب شد جوان استغفار گویان از آنجا برخاست چون بخدست شیخ حاضر شد
اول سخن که شیخ بوی فرمود این بود که الحمد لله و الحمد لله که در راه از کید عورت فاحشه خلاص
یافتی و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در قصبه دپالو جاکلی بود که بشکاکیل
تمام داشت و باز خاص خود بشکار سپرده حکم داده بود که این را گاهی از دست خود بشکار
نمیدازی مباد که پروا نگردد و باز بدست نیاید و اگر خلاف حکم خواهی کرد قتل خواهی شد
تصلا روزی آن متهنکار بیاران خود و همراهم رفت و حسب گفته بیاران خود باز بشکار
کلاک بنیادخت باز پروا نکرد و از نظر غایب شد و بشکار سخت ناچار شد و از راه میگریست
آخر کار از روی صدق و یقین بمحض شیخ فرید الدین حاضر آمد و باضطراب کمال حال خود
گوشه خود را نزد خود نشانده اتفاق اجاب طعام بخوراند بعد از ذاعت دست بشکار
گرفت و بگشت نشان داد و گفت که بهین بر فلان دو بار باز تو شسته است برود و برگردد

که باز از رفتن تو باز پروا نخواهد کرد و پیشکار بر نیت و باز را بدست خود گرفت و خوشحال شد
 باز در چون نزد حاکم رفت و عرض حال کرد حاکم هماندم بر پیری پیشکار بخدمت حاضر آمد و مرید
 و تارک الدنیا شده تا حین حیات بجا کردی دروازه فیض انداز و شیخ منصورت ماند و شیر
 و ریح سیر الاقطاب است که چون بادشاه دلی لشکر تاراج قصبه پالپور کسکناو
 آن اسلام قبول نکردند و فرستاد لشکران در آنجا حمله و دست بقتل گشاد و زن فرزندان
 ایشان را با سیری بر بردارینان زن بقال روغن فروشی هم با سیری رفت هر چند اهل
 کرد که من مسلمم هم مجلس متوجه حال وی نشد آخر بقال بخدمت شیخ آمد و از مجری معشوقه
 خود ناله و زاری میکرد و شیخ چون اینحال به ظلال او شنید به تسلی پرداخت و گفت که تا روز
 نزد ما باش مسلحان تعالی قادر است که مشکوچه تو برساند و رسیدم عالمی نویسنده را که حکایت
 و پالپور را میگوید که در پالپور رسیدند و چون رسیدند و حکایت او را بخدمت آن مجرب که پالپور را
 فرمود که اگر از تید خلاص یابی چه چیز در راه خدا بدهی و ایشان شاکر کنی گفت که از همه مال احوال
 خود دست بردارم و فرمود که از مال تو مطلبی نیست اما آنچه که بعد خلاص خود خلعتی از حاکم
 حاصل کنی این روغن فروشی منی روغن فروشی این همه را خود قبول نمود و فرمود که
 همه را خود در پالپور ببرد چون نزد حاکم رسید حاکم فی الحال از سر حرم او در گذشت خلعت نامه
 با سپ و زرین و یک کنیز که حمله لاجل عطا فرمود و باز در اجای او رخصت ساخت عامل چون
 از حاکم رخصت شد حسب الامر آن همه اشیائی که یافته بود مع کنیز که حواله روغن فروشی
 نمود و کنیز که چون نزد روغن فروشی آمد شناخت که شوهر اوست فی الحال پرده از در بازداشت
 روغن فروشی که بر او خود رسید ترک دنیا کرد و زن و شوهر هر دو بخدمت آنحضرت آمده مرید شدند
 و بر او اعلی رسیدند و صاحب اجمار الاخیار فرموده که در اوایل مجاهده حضرت
 قطب الاقطاب شیخ فرید الدین را بر وزه ملی ارشاد کرد که بعد سه روز طعام خورد و روز
 بوقت افطار شخصی طعام بخدمت حاضر آورد و شیخ تناول فرمود بعد از آن فی گریه بود آن
 که بخدمت پیرو شفق حاضر شد فرمود بابا از طعام شبیه از خانه بخاری یعنی فروشی بود
 که نخورده بودی خدا یاری کرد که در شکم تو ماند حالا بعد از سه روز آنچه را که سیر رسیده است

چون سیر و زنگنه شدند هیچ نرسید و خورد آخر تا شش روز بوی طعم نرسید هرگاه که پاسبان از
گذشت شیخ از شدت جوع ببطاقت شده دست بر زمین زد و چند سنگریزه برداشته در
و دهان مبارک انداخت فی الحال شکر شدند چون دانست که شکر است از دهان بیرون افتاد
که شاید خطره شیطانی باشد بوقت نیم شب باز همچنان اتفاق افتاد و سنگریزه های همچنان شکر
شدند و دانست که از موسیت الهی است بدان افکار کرد و علی الصبح بجهنم فرستاده شد حاضر
گردید ارشاد شد که هر آنچه از غیب است بی عیب است حالا گنج شکر شدی که حق سبحان و تعالی
بپاس خاطر تو خاک را شکر کرد و صاحب تذکره العاشقین میفرماید که سوداگری شکر از
مندان بار کرده است علی میرفت چون در اجودین رسید شیخ از وی پرسید که برشته آن چه بار کرده گفت
نمک است فرمود که بهتر است نمک خواب بود چون بمنزل رسید و بارها کشتاد همه بارها بر آن نمک
برآمدند حیران ماندند دانست که وقوع خیال از شامت در دعوای من است بآنوقت روانه شد
گشتند حاضر آمدند عزیمت خواست و نیاز مندی نمود فرمود که اگر شکر بود شکر خواب شد و همچنان تو
آمد چنانچه غنایان محمد بن محمد خان این تعریف الفکر کرده است شهر کان نمک جهان شکر شیخ بود
آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر بقلست که وقتی شیخ از صومعه خود برآمد خواست
که بخدمت پیر شریف خود حاضر شود چون ایام بیکال بود و شیخ تعلیم خوبی در پاداشت
سبب کل لایا پیش میفرمود و بقیه تا در آنوقت پاره گل از زمین بر دهان شیخ رسید فی الحال
پاره شکر پس خاست و بخدمت خواب آمد فرمود که فرید الدین امر فرمود که پاره گل که بدانه است شکر
شد و دانست که حق سبحان و تعالی ترا گنج شکر گردانیده پس ترا از نعم که در این نعمت عظمی بنا
و به لطف و مهربانی با خلق خدا بگذاری و نیز از صاحب سیه العطاء فرمود شکر بفرمود و فرمود
را در ایام خرد سالی فوق خوردن شیرینی بسیار بود و والد ماجده وی در ری شیرینی
بپاشا طایفه شربت زیر بالین میداشت علی الصبح چون از خواب بیدار میشد بعد از ایام
خوب شیرین میآورد و وی تناول میفرمود و وی آن عقیقه نادر شکر پاره زیر بایین میآورد و
شیخ چون از نماز فارغ شد و یکم والد پاره در وظیفه مشغول است شیخ بخدمت زیر بالین
شیرینی در چند آن از وظیفه روزی فرمود و یافت خوردن آغاز نماز چون والد از وظیفه فارغ

نقدید که فرزند دلبند شیر خوار تنادول میفرماید میپرسد که این شیر خوار از کجا گفت که از هاجا که شما
 بمن میدادید یا نعم دانست که از غیب بود چنین نیاز بدگاه بی نیاز سود و گفت الهی این سپهر را
 گنج شکر گردان که دلام از شکر هم شیرین تر باشد و نیز از سیه الاقطاب منقوس است که چون شیخ فرید الدین
 چند سال در ریاضت کمال و محنت شاقه در کوه و صحرا مسکینان را در روزی از غایت تشنگی بر سر چاه رسید
 که رسن دلو داشت نامیدانه بر سر چاه ایستاد و در همین اثنا دو ابروان صحرانگین را به چاه آمدند از آن
 پیشان آب چاه چون نوار به جوشید و آکنار و چاه آمد و دو آبروان سیر خور و ندیش هم خواست
 که آب از چاه بخورند فی الفور آب بمق چاه رفت حیرت بر حیرت بر خیز و در وی با همان کرد و گفت
 الهی آبروان آب وادی و بنده را محروم گذاشتی آواز آمد که تو توکل بر دلو و برسن داشتی و آبروان
 بخش توکل بذات مایوند ازین سبب تو محرومی و آبروان سیر آب شدند فرید با تسماع این صدا
 بر خود پیچید و تا چلوز نفس خود آب نداد و در همان چاه تا البین چاه معکوس شد و چون تمام
 شد مثنی خاک از زمین برگرفت و باراده افطار و در همان انداخته فی الحال شکر شد و گفت
 غیب آواز داد که ای فرید حله تو قبول کردم و برگردیم و در گردن شیرین سخنان ترا گنج شکر گردانم
 فهاست که روزی شیخ فرید الدین تکیه به سمانده ایستاده بود که ناگاه عصا از دست برفت
 و نهایت تعجب و پریشان خاطر شد سلطان الشانج نظام الدین که حاضر الوقت بود و نفسا حال
 نمود و فرمود که چون من تکیه بر عصا کرده با ایستادم از حضرت حق عتاب شد که چرا غیر من تکیه کردی بنابر
 عصا از دست برفت و از کرده خود پشیمان گشتم فهاست که چون فرید الدین آن سبب
 حیرت نموده در اجودین آمد و زیر درختان گریه و زاری و مقام کرد و روزی بر سر راه نشسته بود که
 سبوح شیر بر برگرفته و قدم برداشته میرفت فرمود که ای نیک بخت باین تیزی و تندمی کجا میری
 و بر سر چه داری زن بگسست و گفت ای مرد خدا درین قصبه یک کس همگی ساد میماند و بلایا
 چندان بلانمان دل کرده است که خارج از قریه است و هر چه بیک از ما می طلبد اگر بدیم بهمانا در
 در و تب و بلا ما خود میجویم و شیر آب روزی او بر یک کس از ساکنان قصبه مقرر است اگر
 نزدش نرسایم تمام غنیمت خون بگیرد و در حال تیز رفتاری منم ازین سبب است
 که اگر دیر شود آفتی تازه بر پا خواهد شد از تسماع این معنی شیخ بوی فرمود که نشین شیر فقیرا

تقسیم کن زن نبشت و سبوح شریف از سر بر آورده بفرق آتش کرده خود بسیر و از آن خوشی
عاقبت خوانش بود که چله از چله های جوگی در آنجا رسید و یک زن شیخ صحرایی بفرق او آمد
از آتش جد و غیرت بسخت و بگریستن آغاز نهاد و شیخ بوی مخاطب شد و فرمود که زبان ازین
کلمات بند کن فی الحال زبانش بسته شد و زمین بای او را آنچنان محکم گرفت که از جای خویش
جنبیدن نتوانست چون ساعی بگذشت چله از ثانی جوگی هم در آنجا رسید و دید آنچه چله اول
بود چنان چله های جوگی هم بر آن منوال گرفتار چنان زمین شد تا آخر آن جوگی نماند
بحالت چله های خویش آمد ببلای آن حال بر وبال و غضب شده کلمات و احیای گفتن
آغاز نهاد شیخ فرمود که ای زمین این بیدین را هم بگری الف و چون شیخ در زمین قائم شد هر چه
که سجد و امسول خود را خلاص کند ممکن نبود آخر فقره زاری آغاز کرد و فرمود که یک شرطه از
بلای جانگذار مائی میشود که مهر حق است ازین دایره خست و او بر بندی و باز وی بسوی این زمین
کننی جوگی قبول نمود و خلاص یافت و با چله های خویش از آنجا راه خویش گرفت و گفت که
که در تعبیه نوشته که آنهم در آنجا ای جو دهن عفت پاک بن است و حق حضرت شیخ انصاری است
و مسواک کرد بعد مسواک چوب مسواک را بدست مبارک خود در زمین دفن کرد فی الحال درختی
ظاهر شد که سبز و خرم بود بعد چند روز چون شیخ از آنجا راه دست او دهن گشت آن درخت هم چنان
خود از زمین کنده عقب شیخ راه و اگر دید شیخ چون درخت را بدین حال دید فرمود اسکن یا شیخ
و درخت نایستاد و چنان می آمد باز بهمان کله ارشاد کرد و لیکن درخت آرام پذیر نیست و برای عشق
و محبت سید و سیدیم با چون نظر فیض اثر شیخ بر درخت افتاد و غضب آن درختانهای که
از زمین برداشت و باز گونه بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بی ادب پس شما را
بماند و شما خدایان بر زمین بجای نماند و هر دو هم بطور معجزه چنانچه صاحب سید الاقطاب سید
که آمد درخت را سرش بر خود زیارت کرده ام و نیز از سید الاقطاب منقولست که شیخ جمال الدین
با نسوی که اعظم طایفه شیخ فرید الدین بود و آنحضرت در آن عمر خطای خود دوست تراستی چند بار
شیخ جمال الدین را که کربلائی از حضرت شیخ درخواست و التماس نمود که شیخ جمال الدین ازین
مهربانند که نزد ما باشد حضرت فرموده با بر جواب میگفت که جمال الدین جمال ما است و کسی حقش را

درختی است

خوش بگری نمید چون شیخ بهاء الدین نل امید شد شیخ جمال الدین را بنجد یابان کسبو
 خود کشید بحدیکه شیخ جمال الدین خود بنجد است انجناب و خواست رفتن خود بنجد است شیخ بهاء الدین
 نمود شیخ بیخ جواب نداد چون نوبت عرض و مبارکبار رسید که در تی در خاطر محبت با تو بد
 آمد و بر او غضب فرمود که برو روی خود سیاه کن فی الفور بخدمت وی سلسله شد و روی
 سیاه گردید آخر شیخ او را از خانقاه خود بر اندازاد و کرد که احدی از اصحاب بحایت و سفارش شیخ
 جمال الدین نزد شیخ جمال الدین بان روی سیاه و حال تباه از خانقاه بر آمد و در میان آن
 و پیشان سر و پا بر نه می کشید و از خوف غضب شیخ کسی یارای آن نبود که بشناخت و
 پیروان و از بعد یک سال عالم نامی بازرگانی خرید شیخ که از ملتان می آمد بر آید و گذر کرد و شیخ
 جمال الدین را دید انحال پر لال بدید و لبش لبخند و افکار کرد که چون بنجد است شیخ بر دم و باب تو
 روی شفاعت بر زمین خوابم نهاده عرض چون عالم بازرگان در اجودین رسید بنجد است شیخ
 حاضر آمد شیخ وضو میکرد و متوجه بوی شده استفسار حال نمود که کجایم و کلام کلام جامه اندی و حالا
 از کدام شهر آمده از جمله حال عرض نمود و گفت که چون در میان زیر ملتان رسیدم شخصی دیدم و
 بر نه با حال زار و دل بقرار چشم اشکبار بار روی سیاه و حال تباه که اشک از چشم میریزد و خاک
 بر سر خود می جفت مرا بروی هم آمد چون نزدیک وی رفتم شناختم که شیخ جمال الدین است
 چه این باندیم که آن عزیز را چنین حالتی دلیل رو داده شیخ چون زبانی عالم را جرایمال شنید که
 فرمود که شیخ جمال بسیار وبال کشید و برای اعمال رسید حالا رفته و در نزد بنیاد بنیاد
 این رباعی درج تهنه باشد رباعی رد و گرد جهان بگرد و پا آید کن و گریه می بایی و اما ای که
 یک صبح با نل صلیب بر سر راه اگر کار تو بر نیاید انگاه که کن + حاضر من فی الفور بجای تو از نشاند و رفتند
 شیخ جمال بجز و دیدن نوازش نامه قدم از سر ساخته بنجد است حاضر شد و سر بر زمین نهاده زار
 بگریست شیخ بر او عنایت سرش از زمین برداشت و بغلگه فرمود و تقرب و نعلتی بالا تراز
 اول رسانید و فرمود که جمال قطب العالم است بلکه قطب الاقطاب بر که از خود بر تیر قطبیت رسانید
 پس آنکه نزد همجنان بوقوع آید که از آن روز کسی را که شیخ خرقه خلافت میداد و بی ثبوت
 مهر وی است حکام نمی پذیرفت اهلست که بقطعه زمین نذر خرید شیخ صاحب و من بود

شخصی ناحق دعوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم دپالپور پیش کرد و بعد از آن
 مدعی حاکم جواب دعوی از شیخ بنیاست شیخ جواب نوشت که تحقیقات ائمه قدس دراز نکند
 اجود زمین نمایند که واقف حالانند باکم عدالت بجواب آن جواب داد که این مقدمه بی برزانی
 نمیشود زیرا پیش از آنکه دلیل حاضر کرد و دو سند زمین پیش نکند ازین سخن خلط عنایت مآثر
 زبیده سند فرمود که آن گرون شکسته را بگوئید که مانده سند داریم نه گواه اگر بگفته ما اعتبار نداری
 بر سر زمین نماز عمر برو و از زمین بر پس که تو ملک کیستی زمین خود ظاهر خواهد کرد حاکم چون این
 چنین شنید متعجب شد و امتحان بر بر قطعه زمین رفت و سواری او بر بارها اشخاص از عمام و قفاص نشان داد
 این ایست غلبه بر موقع حاضر شدند اول حاکم بآن مدعی کاذب اشارت کرد که از زمین بر پس
 او بآنک زد و گفت که ای زمین راست بگو که از آن من هستی یا شیخ جواب نشد بعد از آن
 خادمی از خدمت شیخ که حاضر بود او را و او که ای زمین بگو خواجه فرید الدین چنین هست که تو راست
 بگوئی که از آن کیستی از زمین آوازی نریان نصیح برآمد که من ملک این ازملاک خواجه فریدام
 غلبه بر این کرامت غلغلۀ عظیم از حاضرین برخاست و مدعی کاذب منفعل شد و حاکم بعد تحقیقات
 مقدمه چون راهی دپالپور شد در راه باقی اسپش بلغزید و بر زمین افتاد و گوش شکست و در
 کتاب راححت القلوب تالیف کرد و سلطان اشناخ نظام الدین بدو فی قدس سره
 مذکور است که روزی محمد شاه یاری از یاران شیخ بخدمت حاضر آمد و سر بر زمین نهاد و
 پیشانی او بکمره خطا بود شیخ از وی موجب ملال خاطر رسید عرض کرد که برادر من محمد شیخ بجا
 زار است او را در حالت نزع گذاشته بعد بمبوسی جناب شتافته ام و یقین ندارم که تا بازرسید
 من بجانم زنده بماند فرمود که برو که برادر تو شتایافته است محمد شاه ازین ارشاد بغایت متشاور
 شد و بجانم رفت و دید که برادرش شتایافته نماز میگذارد و با گاهی بجا نشسته بود و غیر درج
 راححت القلوب است که فرمود حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر که در ابتدا چون از سفر بغداد باز
 آمدم در ملتان رسیدم و با شیخ بهار الدین ذکر یا ملتانی ملاقات کردم پرسیدم که فرید کا خود
 تا بکار رسانیدی گفتم بدینجا که اگر بگویم این کسی که تو بروی نشسته در میان شود و در هم بخون
 بوم که کسی از زمین بالاسند در میان آمد شیخ بهار الدین بی منت هر کسی نهاد و گفت

که بحال خود باش باز پس بنشین آمد گفت ای فرید که از خود بجای نیکو ساینده و غیر حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین در راحت القلوب میفرماید که روزی چند سواران بخدمت شیخ
حاضر آمدند و چیزی برای زاوراه خواستند شیخ خسته بای خرماد پیش داشت یک مشت بهر یک
از ایشان عطا کرد و فرمود که بروید و خرج راه یافئید در ویشان چون مشت بای خود را کردند
دیدند که چرا از شرفی با بودند شکوهیست بجا آورده روانه منزل شدند و غیر درج کتاب القلوب
است که روزی حضرت شیخ عند التذکره فرمود که وقتی در سیستان در مجلس شیخ اومد الدین کرانی
بودم و دو کس در ویشان دیگر هم حاضر بودند و بیکدیگر سخن میگویند که امت افتاد و اینجا رسیده که از
هر یک در ویشان حاضران است آنکه صاحب کرامت است که امتی بنماید اول حاضرین رو بسو
اومد الدین کردند و گفتند که مرتبه اول نوبت صاحب مجلس است فرمود که والی این شهر مشرب معتقاد
ندارد و انواع عقوبت بامیر ساند عجب است که امروز از میدان بسلاست آمد فی الحال شخصی از
دور آمد و خبر داد که این زمان والی این شهر در میدان گوی میبخت پیش قدم خنک را و از آن
بفتاده و سرگردان او شکست و بعد از نگاه روی بدعا گو کردند و گفتند که شما هم ذکر امتی ظاهر کنید
و عا کوسر در عراق به بعد زمانی بجا حاضرین گفت که چشم ند کنید در ویشان چشم بند کردند خود را
در خانه کعبه ایستاده و دیدند بعد از ساعتی بهمان مقام باز آمدیم بعد از آن چون نوبت بهر ویشان
افتاد در ویشان سراندر و خرقه کردند و غایب شدند چنانکه خرقه بای ایشان هاجا افتاده بمانند و
باز نیامند و غیر صاحب احاط القلوب میفرماید که روزی چند در ویشان از بیت المقدس بخدمت شیخ
حاضر آمدند چون نشستند هر یک از آن بزرگواران بنظر تیزی شیخ میدید و شیخ سر سارک در پیش
آنگاه بعد از خبر یکی از ایشان ملاقت نمائند عرض کرد که یا منوم من شما در بیت المقدس دیده ام
که هر روز جادوب آنجا میگردید و نام خود فرید الدین ابو حنی ظاهر کرده بودید فرمود که آری چنین است
اما با تو در نیاب چه بود که نگفته بودم که اینحال کسی ظاهر کنی حالا آن عهد از اموش کردی
و بگوش بوش لشکر که در آن خدا هر کجا که هستند شما بجا بیت المقدس و جاکا کعبه و جاکا عرش هاجا
کرسی است و هر چه در آفرین است پیش نظر ایشان موجود است و اگر تقدیر نیست چشم خود
بپوش در ویشان چشم پوشید بعد ساعتی فرمود که باز کن باز کرد و خلعت برادر اهل مجلس باین

که هر چه که حضرت شیخ نیران مبارک فرمود و بچشم باطن نمایند که در مبدی آن شخص بخدمت آن حضرت معیت کرد
و تکبیل رسید و خرقه خلافت یافته بطرف سیستان ماوراء و غیره حاجات القلوب نیز آید
که روزی سخی شهاب الدین مرید شیخ نیران لاهور آمده خدمت حاضرند و بخواه دنیا حاضر آورد و گفت
که ما کمال لاهور ندانیم شیخ همین آمده است شیخ قسم فرمود و گفت که شهاب الدین نیکو نفسیم او را نه
کردی که نصفی نزد خود داشته و نصف پیش ما آوردی در ویشان را ایمانی نامناسب است
شهاب الدین از کلام او انهمی بقاییت شمسار شد و فی الفور بخواه دنیا را بیاورده و هم خدمت شمسار کرد
و سر و قدم حضور آورده ملتجی معافی تقاضا میگردید فرمود که معیت جدید کن که در توبه تو فرق بود تو
آمده است چون معیت جدید بصل آمد و در چند روز گذارش تکبیل رسانیده بعد از عطا خرقه خلافت
بجانب ثمر قند نصعت فرمود و از آن شکستگی کارش زودتر درست شد و نیز مرجع کمال القلوب
است که روزی شخصی جوگی سمر ترانیده و مجاهده دیده خدمت حاضر آمد و در بر زمین آمد و دوا بر
سر بر زمین نهاده ماند شیخ فرمود که سر بر کن سر بر آورد و دوست بسته رو بر و ایستاد فرمود که ای
جوگی از کجائی و چگونه آمدی بچ گفت و زبان در دلم می جویانید چون مگر سر بر کرد رسید
بمشکل تمام آهسته گفت که از بهیبت شما سخن از زبان من بر نمی آید شیخ بخاطرین مجلس غافل شد
که این جوگی بدعوی مجاهده نزد ما آمده بود چون روی بر زمین نهاد در خاطر ماند شست که روی از
جوگی ملامت همین طریق بر زمین بماند و او هر چند که میخواست که سر بر روی نواست آخر در دل توبه
کرد و اگر توبه نکودی تا قیامت سرش بر زمین افتاده بماند بعد از آن از جوگی پرسید که در جوگ
کار خود تا کجا رسانیده عرض کرد که چون کار جوگی بکمال می رسد و بهایم پر و منهر پرواز کرد و تو
فرمود که شتاب تا به نیم جوگی فی الحال در هوا پرید چون جوگی بالا برآمد شیخ بعلین خود اشارت
کرد و فرمود که بروید و آن جوگی را لا بد اگر توبه بر زمین بیاید بجز حکم هر دو علین پرواز کردند و بهر
که جوگی میرفت ضرب علین بر سر جوگی می رسید آخر عاجز آمد و زوی سوی زمین کرد و رو بر روی
زبان تصدیق اسلام بر کشاد و مرید شد و از واصلان حق گشت اقلست که وقتی شیخ
جانب دیار ماله مسافر و روزی بر سر تالاب قصبه رفته شسته بود که بادی تند وزید و همان
ساریک شد اکثر رخسان از رخ و بن بکندیده شدند و از بر و رخ که شیخ نشسته بود شست و بالا آمد

شاهی کلان بود آنهم شکست و از درخت جدا گردید و صدای شکستن آن گوش آنجناب افتاد
 حیثم بالا کرد چون نگاه آن شاه پشای شکست افتاد شاخ ها بخار و بماند بکلیه محال
 بهما بطور از درخت جدا شده حلق در بر داشت **تقلست** که روزی شیخ بهاول الدین گریه
 ملتانی را بشارت از غیب رسید که امروز هر کسی که روی تو بر آتش غیب بر دوار است و شیخ
 بهما والدین خواست که مردم بسیار روی مبارک او بینند چون حاضر آمدن همه در آن شهر
 در خانقاه و الاحاء و می شکل بود پس بدول سوار شده بشهر درآمد و در کوه دوازده گشت و چون
 همراه شیخ بود در آنوقت شیخ فرید الدین هم در میان تشریف می داشت چون سواری
 شیخ بهما والدین از پیش مسکن شیخ فرید گزشت سسی بهورانی خادم و غلام شیخ پشت بجا
 سواری شیخ بهما والدین نمود و گفت که اگر از کفش داری فرید الدین آتش روزخ حرام نشد از
 دیدن شیخ بهما والدین کی حرام میشود چون اینحال بنور باطن بر حضرت شیخ روشن شد باز از
 میان بهور اخادم خویش می یافت حال کرد و همان تقریر یا عرض نمود فرمود که شاید شیخ بهما والدین
 را هم انیمه از دعای فقیر فرموده باشند و بدانند که هر مریض و مریض و مریض است و هر که تا
 قیامت در مرده مریضان فرید باشد حق تعالی آتش روزخ بر او حرام کرده است **الحمد لله** و الله
 که تقریر غلام و در جامع این اوراق هم از دل مریض گاه شاه فرید است و در ارج
 خاندان چیست اهل مشیت و یقین دارد که این عامی می عامی هم بر کات این حضرات والا
 در جات از آتش روزخ در امان ماند و **تقلست** که در میان حضرت گنج شکر و بهما والدین
 زکریا ملتانی بغایت محبت و استحباب بود و هر گاه که نام شیخ بهما والدین بر زبان راندی بر او
 شیخ بهما والدین فرمودی و سالها سال با هم محبت و یگانگی ماند و بفرابت نیز پس آن خاله
 یکدیگر آمد و روزیکه شیخ بهما والدین زکریا بر محبت حق پیوست حضرت گنج شکر در او دهن بود
 اول در ذکر و مراقبه بماند از آن بر لبه لبور یا بهوش افتاد چون بهوشی بطول کشید
 خادمان تحریک شدند و فرقه حواجه طلب الدین بختیار آورده بر شیخ انداختند چون بهوش آمد
 روی بسوی شیخ عبد الله صاحب بلخی کرده فرمود که امروز برادرم شیخ بهما والدین بخوابی است
 همین زمان دیدم که هزار فرشته پیش شیخ فرید الدین سهر روی در پیش شیخ بهما والدین

در میان گرفته بسوی آسمان بروند اکنون باید تا نمازخانه برادر خود بگذریم چنانچه در آن
وقت بجاستند و بامامت آنحضرت متوجه نمازخانه شمع بهادالدین نمازخانه گذارند و این نقل از
حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب فصل دهم است و نقل است که وقتی شیخ
بهادالدین در کمالی در خطی بطون حضرت گنج شکار تمام کرد که در میان ما و شما عشق باست
شیخ بجواب نوشت که در میان ما و شما عشق است بازی نیست و از کلمات اید الفواد
که ملاحظه حضرت سلطان المشایخ جمع آورده حیرن علای سنجی است نقل است که فرمود
حضرت سلطان المشایخ که در شهر دلی همسایه داشتم محمد نام او را هر سال مقرر می نمود یعنی رشته
عارض حال شدی چون مرا غم زیارت حضرت گنج شکار بود وقت روانگی بمن التجا آورد که
چون بخدمت شیخ برسی برای شفای من عرض کنی و تعویذی بیاری چون بخدمت شیخ
پوشتم احوال آن مرد که از شن نمودم و تعویذی بخوانم فرمود که بنویس اللہ کافی اللہ شفی
اللہ معافی نوشتم و بدست شیخ دادم ملاحظه فرمود و بمن داد و گفت که او را بدی چون از
خدمت شیخ رخصت شده باز بدلی رسیدم تعویذ حواله بیا نمودم او با خود داشت و مادامت العمر
باز من نداد و اعیاد حال وی نشد و نیز از خواهر الفواد نقل است که حضرت سلطان المشایخ
فرمود که روزی بخدمت شیخ فرید الملک والدین گشت بودیم که تار موی از محاسن مبارک
جدا شده در کنار شیخ افتاده است عرض کردم که سوا لی دادم اگر جناب قبول فرمایند و عطا کنند
که بگو عرض کردم که از پیش مبارک تار موی جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بکبریا و بجا
تعویذ نزد خود نگاه دادم فرمود که بکبر من آن تار را با عزا تمام گرفتیم و در جامه پیچیدیم و بر آب خود
دلی آوردیم و از آن تار را بر بادیدیم که بر بخوری و در دهنی که بایدی و از من تعویذ خواستی
من همان موی مبارک را بوی میدادم و ایشان می بردند و چند روز نزد خود داشته شفا می
بعد شفا باز پس می آوردند درین اثنا پسر تاج الدین ملکانی که از مجانب ما بود بیا شد و او
همان تعویذ را بمن خواست که در دهن آن موی مبارک را در طاقی نهاده بودم هر چند برای
دادن تاج الدین تلاش کردم نیافتم و اندوخت نام او در گشت و پسر و در همان خدمت
و غایت یافت بعد از چند روز دیگر دوستی باید و آن تعویذ طلب کرد چون نگاه کردم همان

طابق نناده بود یا نعم و خوالدوی کردم ازین معلوم شد که حیات پستراج الدین باقی نبود ازین
 سبب آن نحوید از نظر من پوشیده بودند و مخفی میا و کز وجهی که حضرت گنج شکر
 بی بی زهریره دختر غیاث الدین ملین بادشاه دلی است که قبل از تمکن شدن تحت سلطنت
 خود با حضرت داوره بود و کنیز کان ماهر و یکی بی بی ساره و دوم شکره نام داشتند که از ملاک
 زرخیز حضرت شیخ بودند و از اطن عفت حضرت بی بی زهریره شش سیر و الا گوهر و سه دختر
 یکم اختر بود که اندک و از آن همه گوهران دریای ولایت اولاد کثیر بود آند چنانچه از
 پسر خرد آنجناب که شیخ عبد الله نام داشت پنج اولاد بود و مفید آن اولاد در خردی
 شهید کردند و مرد قدش در پاک تین بیرون شده بجانب جنوب قریب روضه مقدسه شیخ
 و بعد از آن بی بی بهشت دار و دیگر از صاحبزاده های اهل یقین شیخ بدر الدین سلیمان
 صاحب سجاده و جانشین پدر بزرگوار خود بود و شش سیر و پنج دختر داشت و در قد و کمر
 اندرون گنبد معلی است و شیخ بدر الدین سلیمان را سوای سلسله پدری نسبت ارادت
 علیحدّه بهم بخاندان حشمت اهل بهشت بود که خواهر غور و خواجیه ز و خواجگان حشمت و حین
 حیات شیخ از مقام حشمت و راجودین تشریف آورده بودند شیخ تیمنا و تبرک شیخ شما الدین
 و بدر الدین هر دو صاحبزادگان که این خود را خرقه ارادت از ایشان پوشانیده و سادخت
 و دیگر مخدوم زاده شیخ بهار الدین که بشاب الدین لقب داشت و خطاب گنج العلم نیز می
 بود و در علوم ظاهر هم عالم متبحر شد و بی پنج سیر داشت و در قد قدسی هم متصل و مفید بیرون
 گنبد واقع شده بود بعد از آن خلفای آنجناب گنبدی دیگر به پلویش نجاریه مطبوع میکنند
 و نقش مبارکش از آنجا برآورده اند اندرون روضه دفن کردند و دیگر سیر و الا گوهر حضرت
 شیخ یعقوب است و او را نیز در پسر بودند و در قد قدس معلوم نیست گویند که بر حال اعیان
 پیوست و از چشم مرغان غایب شد و دیگر مخدوم زاده شیخ نظام الدین است که در بهشت
 شهادت چشمه و دوقی محبوب ترین پسران شیخ بود کار بسیار ندر دوی و در جسد
 رفیق و دوقی که شیخ بر حمت حق پیوست و سی همراه سلطان عیاش الدین ملین در
 قصه پشایی بوده همان شب که شیخ رحلت کرد و از راه کشف خبر داشتند تا صبح حاضر شد

و مشرف بچانه شیخ شد و فرزندان دیگر میخواستند که شیخ او مقبره و شهدا دفن کنند و می
 در آن دیکه که همدان جا که حالا مقبره مقدس شیخ است دفن سازند پس متابعت او بهما
 دفن کردند و وی در حرب کفار شهادت رسید و گویند که دفن مطهر وی در مینور است
 و دیگر خدوم اده شیخ نصیر الدین عرف نصر الله است که شش لیله داشت و معروف است
 که وی شنبی بود و از طبقن شاره خدا سگار متولد شد و بعضی بر آنند که حضرت شیخ رنی دیگر
 خواسته بود کلمه نام و او بیوه بود شیخ نصر الله لیسرا و از شوهر اول هم او بود شیخ او را بنام
 فرزند ترتیب فرموده و بسیار دوست میداشت و مرقد او در موضع چالیهانه از مضافات پنا
 قبوله واقع است چنانچه قبر والد بزرگوار حضرت شیخ اعز الدین برادر کلان حضرت شیخ هم
 بهماست متصل آن قریه چایی است که حضرت شیخ در آنجا خود را آنچه خود را آنچه خود را آنچه خود را
 تشیده بود و اسامی هم شده و خزان حضرت شیخ این اندکی بی بی فاطمه دوم بی بی
 شریفه سیوم بی بی مستوره و بی بی فاطمه را آنحضرت به شیخ بدر الدین اسحاق که سید
 بخاری و خلیفه اعظم شیخ داد و بود و از وی دو پسر با هم خواج محمد و خواج موسی متولد شدند
 و بی بی مستوره در جباله نکاح شیخ عمر مونی الفاروقی در آمد و از وی یک پسر شیخ محمد
 بوجود آمد و بی بی شریفه در عمر جوانی بیوه شده بود و اولاد نداشت و تالاب گویند آنست
 بماند و او و بیوه و چنانچه پدر بزرگوارش میفرمود که اگر خلافت و سجاده بعورت ادا شود
 هر آنی بی بی شریفه سزاوار آن بود و معلوم نیست که نسبت آن پاکدامن که شد و بی
 بر آنند که حضرت شیخ چار و قریب اکثر داشت و خرم چهارم آنجناب منکر حضرت شیخ علی
 صابر بود چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ علی احمد صابر که داماد و خلیفه خاص شیخ
 فرید الدین گنجشکر است و سلسله شیخ عبد القدوس گنگوہی و غیره با منتهی میشود و قبر او در
 کابل است ازین عبارت و نیز از تحریر صاحب حاج الولایت و سیر الاقطاب تصحیح پرست
 که شیخ علی احمد صابر خواننده و داماد و خلیفه شیخ فرید الدین است و الله اعلم بالصواب
 و واضح بیاو که تصادفای حضرت فرید الدین از احاطه تحریر تقریر فرست چنانچه بعضی
 گویند که شیخ بغدادی از خلیفه داشت و در موطوع شیخ که سنی چهارم فریدی است پنجاه سال

و بهشت صد و چهل و دو خلیفه نوشتند برین تفصیل که ده هزار بر روی زمین و ده هزار در آسمان
 و هفت هزار در کوه و قاف و با قصد و چهل و دو در هوا و چهار صد بالای آسمان چهارم هزار
 هزار بر آسمان هفتم و بقصد و غیب الله اند که غیر از هفتاد و یک ایشان کسی نمیداند و بمجلس
 ده هزار خلیفه که بر روی زمین اند اسمی چند کس که در میان ایشان و حضرت شیخ فرق
 نهدند و انکر و بحواله علمای آیند اول سلطان المشایخ نظام الدین بد او فی دوم علاء الدین
 علی احمد صابر کلیری سیم جمال الدین قطب بانسوی چهارم بدر الدین سلیمان بن
 وزیر الدین گنجشکار پنجم شیخ شهاب الدین گنج العلم بن شکار گنج ششم نظام الدین شهید
 بن شکار گنج هفتم یعقوب بن شکار گنج هشتم شیخ نصر الدین شکار گنج نهم بدر الدین سماع
 غزنوی دهم شیخ عمار و خادم یازدهم شیخ زین الدین و شقی دوازدهم شیخ شکار زبیری
 شیخ علی شکار بان چهاردهم شیخ علی الحق سیالکوئی پانزدهم شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ
 و منی و با هفتدهم شیخ جمال عاشق کامل هجدهم شیخ نجیب الدین متوکل برادر شیخ بان
 نوزدهم شیخ عارف سیستانی بیستم شیخ زکریا سندی بیست و یکم شیخ صدر دیوانه بیست و دوم
 و او در پانزدهم بیست و سوم شیخ جلال الدین بیست و چهارم شیخ کرکن الدین بیست و پنجم
 سید محمد بن محمود کرمانی بیست و ششم شیخ منتخب الدین برادر شیخ برهان الدین غریب
 بیست و هفتم شیخ یوسف بیست و هشتم برهان الدین صوفی بانسوی بن شیخ جمال الدین
 قطب بانسوی که در عمر خورده خرقه خلافت یافت بیست و نهم شیخ محمد شاه غوری
 سی و ام مولانا محمد مولانی سی و یکم مولانا علی بهاری سی و دوم شیخ محمد نیشابوری
 سی و سوم شیخ حمید الدین مکانی رحمة الله عنهم اجمعین و وفات آنحضرت بقول صاحب
 اخبار الاخیار و غنیة الاولیاء بتاریخ پنجم محرم روز سه شنبه سال ششصد و شصت و چهار
 و بقول صاحب تواریح فرشته ششصد و شصت است و صاحب مخبر الواسعین
 و تذکرة العاشقین و نحوه چندیته باقوال معتبره ششصد و هفتاد و میفرماید و صاحب سیر الالطاف
 ششصد و نود و هجرت کرده و این قول خالی از تصحیف نیست و مزار بر انوار و پاک پلین
 پنجاب زیارتگاه خلق است و بر در عرس الدینه آنجناب هزار و در بر خلق بزار گویا و مزار

حضرت مسعود و علی سعید سالت مسعود فرید آمده است
 سال و سالش و حجیم نعل گفت بگویدش و بن فرید
 چون نزد بنای وون بنگلید رطش نیده خدا میخوان همه بدان فرودین زند حید
 شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر حقیقی و خایند راسبت شیخ فرید
 گنج شکر است در ظاهر باطن درجه علیا و مرتبه والا داشت و بنایت متوکل بود و مدت
 میقتا و سال در شهر و ملی بماند و نجاشه شخصی از دنیا داران زلفت با وجود که هیچ چیز از نقد
 و ضبب اورا نداشت و از نایب مشغولی نداشتی که امر و زکام است و کرام ماه و خوش
 و بگماند و در و لشن منعم پیش و یکسان بودند و زری از وی پرسیدند که ای مخدوم برادر
 شیخ فرید الدین خود را جویندی توئی گفت برادر مصوری نعم برادر مغوی کسی دیگر باشد باز
 پرسیدند که متوکل توئی گفت نجیب الدین نعم متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندارم
 و صاحب اخبار الاولیا و اخبار الاخیار میفرماید که روزی بر فرید
 در ویشان و خایه نجیب الدین متوکل جمع آمدند و محضی خواستند وی اندرون در
 و از نزل خود را محضی خواست گفت که از دور و زبوی طعام بشام ما و بچه های ما
 زبیده است گفت اگر چاره ای باشد بده که گر و کنم اهل نکجنت چاره ای حاضر آورد
 رتبه بر رتبه و دخته آن هم قابل گر و نبود آخر ناچار شد و کوزه آب پر کرد و پیش
 در ویشان آورد و گفت که ما حضرت پیران است در ویشان اهل دل بودند آن با
 بتعلیم گرفتند و خود وند چون نصحت شدند شیخ شکسته خاطر شد و بالای بام زبیده شدند
 در خالاش گذشت که امر و زبوی میگذرد و در خلق فرزند اتم بوی طعام زبیدند
 و در ویشان که آمدند و مردم رفتند درین اندیشه بود که شخصی از بالای بام فرود آمد و گفت
 که ای متوکل فرشتگان کوس توکل تو بر پیش منیزند و تو برای طعام در دل خود
 میکنی و منم طعام را طعام آمده ام بر و برای من طعام بیا شیخ دانست که نفس
 تسلیم و تعلیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که برای نفس خود
 بافتن طعام نشده ام بلکه برای نفس مستحان در دل فکری بود و گفت که برو نفس خود را

پایس دارد و خانه مخصوص کن شاید که طعام بیایی و برای من آرمش شیخ ریاست و بزرگوار
 دید که یک عنوان الموان طعام در محفل خانه موجود است از غنیمت آنست که وقت و شب این قدر
 بود و از آن طعام حصه در او من خود کرد و بالا آمد دید که خضر موجود نیست و تقاضاست
 که در دربار متصل خانه شیخ متوکل تیمور نامی ترکی بودا و سجده می بنام نمود و به بلوی منجمله
 تعمیر کرد و امامت مسجد و تولیت خانه بلوی ارزانی داشت و وظیفه هم مقرر نمود چون چندین
 برین برآمد تیمور اراعه شادی عروسی دختر خود کرد و خواست که یک لکچه چندین هزار لکچه خمر
 بر شادی دختر مرق کند شیخ با و نصیحت کرد و گفت که اگر انقدر زیاده براه خدا بختمان
 برسانی بهتر آن نیست که در عروسی دختر خود صرف کنی که هر مکدر آن محفل اسراف است
 تیمور ازین سخن برخیزد و شیخ را از امامت مسجد مغرول ساخت و وظیفه هم موقوف نمود و شیخ از
 مدلی روانه شده در اجودین بخدمت حضرت گنج شکو حاضر شده که از سر حال ساخت فرمود
 که محتالی بیفراید ما نسخ من آیه اونیسمانات بنحیر منها او شلما اگر محتالی این وظیفه شفا
 موقوف فرموده است دیگر بهتر از آن مقرر خواهد ساخت و همچنان بود و چون آمد که چون شیخ
 متوکل باز به بلی رسید ترکی دیگر بداند و منزل بجوار شیخ متوکل ساخت و مریدند و نادانان
 آن جناب بخدمت مشغول ماند و تقاضاست که در خطه برون در دیشی صاحب دل بود و موسوم
 وجیه الدین شیخ متوکل از مدلی بدیدن او و در باون رفت و در خانه او درآمد و او را دید که
 جریصیری نشسته است شیخ نزد یک حصیر و رسیده کفش از پا برآورد و جریصیر برابر او
 نشست وی ازین سبب برخیزد و تعظیم شیخ نکرد و ساکت نشست و پیش او
 کتابی بود جریصیر نماده چون شیخ متوکل دید که وی اصلا متکلم نمی شود کتاب را پشت
 و بکشد و در سطر اول از حیب نوشته نمود و اگر گشت که در آخر زمان در ایشان متکلم بشوند
 که اگر اصلا نمی در ایشان بیاید و نزد یک حصیر ایشان با پوشش از پا برآورد و درویش
 از آنش متکلم بشود و در پی اندامی شود شیخ آن کتاب را پشت او داد و گفت که سطر
 اول را بخوانید که مضمون آن مطابق حال شما است درویش بخواند و منفعلی شد و شیخ
 از آنجا ریاست و در بر راه نهاد و مشغولست که در غیاب تیمور عورنی جریصیر

بهر کانی که
 این کتاب را
 میگردانم
 و از آنجا
 که این کتاب
 را میگردانم
 و از آنجا
 که این کتاب
 را میگردانم

در کرامت صاحب لایت رالیه مصر بود و او را فاطمه نام میگفتند حضرت کجشکل ز بسیار
 تعریف او کردی و فرمودی که این عورت برابر دود و اولیا است و آن محقق شیخ تمیز را
 برادر خود خوانده بود چون بهجاوشیخ دوسه تا ده بگذشته آن عیفته را بکشف کشون شدی
 و مقدار کین کلیمه بخت بهجاوشیخ فرستادی و شیخ هم قبول فرمودی و قات شیخ حسب
 قول صاحب شجره چشیده در سال ششصد و سی و هفتاد و یک هجری است از مروت
 چون نجیب الدین متوکل ملی رقت و رحمت از روی ارملال راستی و نیز محمود دما قبت
 سیست سال میل آن الکمال باز به انتقال آن جناب تطبیقین متوکل آمدن سال
 شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره از غلغلهای خلفای خواجه قطب الدین غنیار
 او شمس است جامع علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در نقوشانی عالی و زیاده
 علم داشت صاحب قواید القفا و میفرماید که بنده بخدمت سلطان المشایخ نظام
 عرض کرد که حضرت شهاب کای در مجلسی که حضرت نظام الدین رفتند بودند یانی فرمود که
 که بودم بودم روزی در مجلسی که روزی رفتم او را دیدم که بر سر سجده طلعین از پاشید و دست
 برفت و سجده در آمد و دو گانه براحت تمام بگذارد بعد از آن بر منبر برآمد و شخصی مقرر بود که
 او را قاسم گفتندی او آیتی بخواند بعد از آن شیخ کلام آغاز نهاد و گفت که خط بابای خود
 نوشته دیدم هنوز سخن دیگر نگفته بود که از غایت تاخیر و اثر این سخن در مردمان بگرفتند
 گرما آغاز کردند از آنگاه این بیت بخواند بیت بر عشق تو بود تو نظر خواهم کرد و جان
 در غم تو زبرد و بر خواهم کرده از استماع این بیت غوغای عظیم از خلق برآمد و بسیار
 همین بیت را تکرار کرد و گفت ای مسلمان در مصر دیگر ازین رباعی مانی هستند عظیم
 که مرایا دینی آید و این سخن باینچنین مجزاد نمود که سوز حاضری از یک صد شد و بعد از آن
 قاسم مقرر آن دو مصرع دیگر را هم یاد دایم بیت پروردی بجا که در
 خواهم شده بر عشق سری زگور بر خواهم کرده این رباعی بگفت و از منبر فرود آمد
 و صاحب معارج ابواللایت میفرماید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن
 در شهر دلی امساک باران شد بادشاه بخدمت شیخ ابوالموید التتجای دعای کرامت

نزول باران رحمت الهی نمود شیخ بر منبر برآمد و در آنجا دعا و است در آستین کرد و در
خورد و برین آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بجنبانید و چیزی زیر لب گفت
فی الحال ابریداشد و باران بی انتها بارید چون بمنزل خود آمد مولانا وجه الدین
که مرید و خلیفه خواجه قطب الدین و صاحب بود گفت که این جامه که از آستین آوردی
و بسوی آسمان دیدی و لبها بجنبانیدی از چه بود گفت و امنی بود که حضرت خواهم
قطب الدین بختیار بوالده ماحده من عطا فرموده بود از رکت او باران رحمت نزول
شد و محضی مبارک که بر طریقت شیخ نظام الدین ابوالمؤید شیخ عبد الواحد غزنوی که
بشمس العارفین اشتهار داشت بود چون در دلی آمد از صحبت خواجه قطب الدین بختیار
فایده بسیار حاصل نمود و از پیران خاندان چشت شمار کرده شد و شیخ نظام الدین
ابوالمؤید را شمس العارفین نیز گویند و این خطاب او را پیر و شفیعش مثل خطاب خود
عنایت کرده بود و شیخ جمال کوملوی که از اکابر اولیا است و مقبره عالی می در کوی است
از او ادق یادداشت و وفات شیخ نظام الدین در سال شصت و هفتاد و دو
در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بوقوع آمد رحمة الله علیه و موصوفت

چون نظام الدین شمس العارفین رفت درین روز فسا کامل شرف بموسال سال

نیز منتهی بوموید مقتدا شیخ حمید الدین صوفی السعید التالوری

قدس سره لقب او سلطان التارکین مکنیت او ابوالاحمد است از اعظم خلفای
خواجه بزرگ معین الدین حسن بخاری است و در تجرید و تفرید قدم راسخ و مبت عالی
و شانی معلی داشت و وی از اولاد حضرت سعید الدین زید است که از اصحاب شایب
رسالت مآب و عشرة المبشرین بود و از متقدمین مشایخ مهند است و عمر طویل یافت و پنج
از عهد ولایت خواجه معین الدین حسن بخاری تا اوایل ولایت سلطان المشایخ نظام الدین
در صدر حیات بود و قلست که روزی حضرت بزرگ خواجه معین الدین حسن بخاری
وقت خوش بود فرمود که از حاضرین مجلس هر کسی که چیزی بنواید بخواهد که در اجابت
مفتوح است یکس دنیا خواست دیگر طلب عجبی نمود و در مقصود رسید و اینها از

خواجه روی بسوی شیخ حمید الدین صوفی نمود و فرمود که از برای تو از نه خواستگار در
 دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی شیخ عرض کرد که بنده را چه مجال که زبان بسوال بجنبانم
 خواست من خواست مولی است من بعد متوجه بخواجه قطب الدین بنیاد رومی شدم
 ارشاد کرد که تو هم بخواجه آنچه میخواهی وی بجهاب پرداخت که همیشه هر چه تو خواهی تمام
 روی سر آستانم بدهد و از فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم و خواجه بزرگ ازین برود
 خوشدل شده فرمود که التارک من الدنیا و الفارغ من العقبی و الموصول الی اللہ
 سلطان التارکین حمید الدین صوفی و قطب الزاہدین قدوة الصالحین قطب الکتاب
 قطب الدین بنیاد رومی از آن روز شیخ حمید الدین مخاطب بقطب سلطان التارکین
 وفات شیخ حمید الدین باقوال صحیح تاریخ بیست و نهم ماه ربیع الثانی سال شصت
 و هفتاد و سه هجری است و مرقد منور او در ناگور است و آنجا برایش بیا شیخ بهار الدین گریه
 ملتانی در باب مباحثه فقر و غنا مسائل و مکاتبات بسیار اند و شیخ بهار الدین هر چند
 که تجربه مکاتبات پرداخته است الا از عمده جواب آن بر نیامده از مولف
 چون حمید الدین صوفی شیخ بزرگ از بنیان در وفات رسید لطفه بقیل قطب التائین
 بهر تاریخش از دل شنید نیز سر در گشت سال حلیش سالک دوران حمید الدین رسید
 قاضی حمید الدین ناگور می سهو و روی تخم انجیشتی قدس سره نام
 او محمد بن عطاء است وطن اصلی او بنجار است اول همراہ پیر نور عطاء اللہ نمود
 او بنجار و در عهد سلطان معز الدین سام مقام دہلی آمد و تحصیل علوم ظاہری نمود
 پدرش هم در دہلی بر حمت حق پیوست پس او را قضای ناگور دادند و دوازده سال
 قاضی ناگور بود و شیخ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دید که گویا او را
 بسوی خود میخواند علی الصباح از قضا و سبب برداشت و ترک و تجرید اختیار کرد و سفر
 شده در بغداد رسید و بشرف ملازمت شیخ شباب الدین عمر سهو و روی مشرف
 مرید گشت و تا یک سال کسب سعادت نمود و خرقه خلافت حاصل کرد و آن بام
 خواجه قطب الدین بنیاد رومی هم در بغداد بود و در هر دو حضرات با هم بدرجہ غایت

محبت و اخلاص و تقوی آمدن بعد از این منوره سید و تاسیال بخوار و فخر و طهر و نبوی
 علیه الصلوٰة والسلام قیام پذیرفت پس شرفیاب زیارت بیت الله شده تا دو سال آنجا
 قیام نمود باز بدلی آمد و صحبت خواجہ قطب الدین نجیب و دیات و مات بماند و گاهی جدا
 نشد و درین هم در دلی یافت ازین سبب مشایخ عظام او را از مشایخ خاندان جشت
 شمار کرده اند **قطبست** که وقتی قاضی حمید الدین برگرد کعبه طواف میکرد و بزرگی را دید
 که او هم در طواف است بتناوبت او گام زد و آن زمان دوی روی باز پس کرد و گفت
 حمید الدین متابعت ظاهری کردن آنست اما متابعت باطنی مشکل است گفت که متابعت
 باطنی را ارشاد فرمایند گفت مراد طواف به قدم ختم قرآن میسر است اگر توانی متابعت کن
 قاضی تحیر گشت و در دل گذراند که شاید این بزرگ معانی قرآن در دل می اندیشد
 این خطه دوی باز روی باز پس کرد و گفت که فی فی حرف آخر فافظا لفظا بدستی عراب
 از اول تا آخر **قطبست** که قاضی حمید الدین طبعی لطیف و ظریف و داشت و در یک
 سخن و خالی از لطیفه نبی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی شیخ حمید الدین در راه با هم
 سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین خورده بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما چیست
 گفت آری بهتر از کبیر است و **قطبست** که شیخ شهاب الدین عمر سرودی را که
 در باب قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسایل خود در سج فرموده که خلفای فی زمانه
 کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفای **قطبست** که قاضی حمید الدین اسبب در وقت
 و اوامر خواجہ قطب الدین نجیب را در سماع و وجود غلوئی تمام داشت لهذا علمای وقت
 بر ایشان محضری نوشتند و در پی اندامی ایشان شدند تا آنکه روزی نزدیک کوشک غیبه
 سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلسی بود و خواجہ قطب الدین نجیب را قاضی حمید الدین
 هر دو بزرگوار در آن مجلس رونق افزا بودند ناگاه مولانا کین الدین هم تنیدی را که از اهل
 علمای عصر بود حاضر کردند و می با چند حدیث گاه از جای خود روانه شدند تا مقام مجلس سماع سیده
 معترفه اهل سماع گردد و غزنی که علی درویش نام داشت قاضی حمید الدین را از اهل
 آگاه کرد و می صاحب خانه را نزد خود طلبید و گفت که تو برو بجای مخفی بنهان باش هر چند ترا

بعضی از خطیبان
 و بعضی از بزرگان
 و بعضی از علمای
 و بعضی از مشایخ
 و بعضی از اولاد
 و بعضی از اصحاب
 و بعضی از تلامذ

طلب کنند حاضر نشوی و اگر مولانا رکن الدین بی اجازت صاحبخانه بالا خواهد آمد او را
 مشرعی مواخذه خواهیم نمود صاحبخانه فی الحال بجای مخفی گشت و قاضی همچنان با صاحب
 خویش بسجاع مشغول ماند چون مولانا رکن الدین بر در رسید صاحبخانه را طلب کردند
 که او حاضر نیست مولانا یا خود اندیشید که اگر بی اجازت صاحبخانه اندرون در انجمن
 کرده باشم پس زمانی بایستاد و برنت **تخلص** که قاضی حمید الدین بر تمام علم
 خود سه کس را مرید گرفته است و کمال رسانیده یکی شیخ احمد نروانی که ذکر خیر وی سابق دج
 مغرورند است و از حال وی منقول است که شبی دزدی صفایندی آمد و چند بست
 بر سر نیافت خواست که بپردن رفته و او را آواز داد که زمانی بایست تا ما امید و عزم نرود
 بعد از آن برخواست و چند گز پا چرخ کرد و کارخانه یافتگی او بود و بعد اگر دو پیش نهاد و نذر داشت
 که این بقاعت قلیل لایق تو نیست دزد نگرفت و علی الصبح با اهل و عیال خود بخت
 حاضر شده تو برود و مرید گشت و دوم مرید قاضی حمید الدین عین الدین نصاب بود که
 زبرد و ریاضت و کشف ثانی نداشت و هر چه از زبان خود فرمودی همچنان بپوش آمدی
 چنانچه قاضی محمد الدین قبل از منصب نصاب نیست وی حاضر آمد و التجاری فاجعه را حصول
 منصب نصاب فضا کرد و فرمود برو که قاضی شدی پس اندک ایام قاضی شد همچنان هر کس که پیش
 حاضر آمدی و عزم نرفتی و یکه و هم خلیفه قاضی حمید الدین شیخ حسن سناب است که کار سن
 نابی کردی و در بد اول سکونت داشتی و از حال وی نقل کنند که دزدی در میان یاران
 خود شسته بود و بطبع گفته فرستاد که شیر و برنج برای یاران بپخته که چون طعام بخوریم حاضر
 آورند باول لقمه گفت که درین طعام امروز البته خیانتی واقع شده است عرض کردند
 که خیانتی معلوم نمیداریم الا شیر در در یک پیچ شید و گفت ظاهراً گشته او کناره دیگر بر زمین
 میرخیزد اما او را در آورند و جمع کردند و بخوردیم گفت اگر بر زمین برنجی مضایقه نمود اگر
 در کاسه انداخته بودید امانت میداشتید که آن را طعنب حاضرین مجلس شید پیش بخورند
 که ایشان را در آفتاب گرم ایستاده کنند تا بر قدر شیر که پیشین یاران خورده اند از راه شام
 ایشان عرق شده بیرون آید همچنان کردند چون از گرمی آفتاب عرق ایشان بخت

ایشان را در سایه بخواند و حجام طلب کرده فسخ خود کنند تا هر قدر عرف که انجم باران
رسوخه است بهما نقد خون از اندام او بر آید نقل است که شیخ نظام الدین ابوالموید
در قفقاز در بدو آن سخت بیمار بود شیخ حسن بن تاج بعبادت او رفت شیخ فرمود که ای
حسن در حق من دعای صحت کن گفت که یاری دارم شرف الدین نام که در بادوار
خیاطی میکند اگر او را هم طلب کنید از او مرض کرده خواهد شد پس او را طلب کردند چون
مانع شد شیخ حسن بوی گفت که از انان تا سر از اله امر اض شیخ بنده من و از انان تا
پانزده تست پس هر دو بزرگوار متوجه تست محبت عالی خود در از او مرض میبردند
بعد از زمانی سر بر آوردند و حالیکه شیخ نظام الدین شفای کامل یافته بود و نقل است
که چون شهره که است در کاشفات شیخ حسن بر عالم گرفت خلقی کثیر در خاتمه و المواجه و
جمع آمد و در ویشی دیگر که موسوم باسم شیخ محمد نخاسی بود در بدو آن سکونت داشت و
روزی با شیخ حسن در مسجد ملاقی شد و گفت ای حسن بسیار بنگاه مجلس گرم ساختی ترسم
که در آن گرمی خود سوخته نگردی بفرمان الهی همان روز در خانه شیخ حسن آتش میگزفت
مریدان اندرون آمدن نتوانستند و شیخ دهقان آتش سوخت و ذات شیخ حسن نجات
بوقوع آمد باز آمدیم بذكر مناقب شیخ حمید الدین منقول است که بعد وفات خواججه علی الدین
بنیتا چند ماه باران رحمت الهی نازل نشد و خلق بسیار مساک باران نیگ آمد سلطان
شمس الدین استدعا دعا از بزرگان عهد نمود قاضی حمید الدین سلطان فرمود که برای ایشان
دعوتی کن و اهل جماع را حاضر آر تا در ویشان سماع کنند شاید که نزول باران رحمت الهی
گردد سلطان دعوت کرد و در هنگام سماع گرم نمود چون در ویشان سماع مشغول شدند
ایر پیداشد و بارش باران شروع گردید و چندان بارید که گاهی بنباریده بود و مخفی مباد
که قاضی حمید الدین از تصانیف بسیار است در عوارف و عشق و محبت و از آن جمله کتاب
طوالع شمس از تصانیف او مشهور است و در آن کتاب شرح اسمای حسینی میکند
و سخنان بلند میگویی و وفات قاضی حمید الدین بتاریخ دهم ربیع الثانی و بقول العظیم
بتاریخ نهم ماه رمضان سال شصت و هفتاد و هشت هزار و سیصد و شصت

چون حمید الدین و دیوان رفت از دنیا و حضرت رسید که سال آنجا ششصد و هشتاد و پنج سال از آنجا که
 حمید الدین بی بدین گشت و مثل آن سال رسید که شیخ محمد صاحب رشتی قدس سره
 از مریدان خاص و مخلص خاص فی الدین گنجشک است صاحب اخبار الانبیا بحواله
 کتاب سیه الاولیا میفرماید که چون حضرت گنجشک از ولایت طریقت عطا کرد و فرمود که صابر
 زندگانی خوش خواهی کرد پس همچنان بود و چون آمد که محتالی او را صبر و فدا نعت عطا نمود
 و گاهی هیچ غم و الم بهر امون خاطر او نگرید مدام خوش باشی و کشاده پیشانی زندگانی
 میکرد و وفات او حسب قول صاحب خبر چهل و هشت سال ششصد و هشتاد و پنج سال است
 از مملکت رفت از دنیا و در گذشت که شیخ محمد صاحب رشتی قدس سره سال صد و شصت و هشتاد و پنج سال
 هم بخوان محمد صاحب رشتی قدس سره و او و یالهی قدس سره از عظمای طغای شیخ
 فرید الدین گنجشک است در زهد و ریاضت یگان و فرزندان بود و عاوش آن بود که بعد از
 نجات خانه بیرون آمدی و در بیابان رفته عبادت حق مشغول شدی چون آواز زد و
 در صحرای بگشتی آهوان و غیره دام و دوان صحرایی می آمدند و گردوی حلقه زده و
 وفات وی در سال ششصد و هشتاد و پنج سال است حضرت داوود علیه السلام
 یافت چون در بیت افروز با آمدند کونین پیش دوستان گفت سر و سال صاحب رشتی
 شیخ عیسیا بلدرگر تاریخ سال بنده داوود مهدی مقدس
 شیخ حمید الدین ناگوری صوفی قدس سره از عظمای طغای شیخ
 دوی در عین عمر جوانی در حالت سمل جان او دوانال و فاساد و بنظر روح انبیا
 و سیه الاولیا و غیره است که روزی بجای یکی از صوفیان مجلس سماع بود و قوال این
 میخواند میست جان بنده و جان بنده و جان بنده و گنجشک بسیار حسیت
 با سماع این قول ملا قوال شیخ علی نعره برد و گفت وادم وادم وادم و جان حق
 تسلیم نمود دوی را سید پیر بود و شیخ وحید و فرید و نجیب دوی در باره این هر کس
 خبر را داد که و حید و حید است و خود را بگوید و بی قید و فرید و عالم و سبب بود و من است
 و نجیب و نجیب و وفات وی در سال ششصد و هشتاد و پنج سال است

رفت از دنیا چو در غلدرین
 شیخ عالم متقی عبدالمعز و ابوالخدا شمس سال
 نیز شاه دین علی عبدالعزیز
 شیخ سید امام علی لایق سید لکونی قدس سره
 از اعظم اصحاب و کبرای اصحاب جناب زید الدین که شکر است از کمال اولیای صاحب
 تصریف ظاهر و باطن زبد دوع و تقوی بخوارش که است بود و بعد تربیت و تکمیل عظمای قمر
 خلافت اصحاب سید لکونی شرف ترخیز یافت و در آنجا رسیده هزار بار خلق را بخدا رسانید
 و با بخت آمدن یافت چنانچه غرض از انوار وی بر سید لکونی زیارت گاه خلق است و صاحب
 حاج ابراهیم است میفرماید که حضرت گنج شکر ابوالفتح علی لایق بنجد شمس طاهر شده قبل از
 و علی بنی حمزه صابر علی مباری میدیده بودند چون علی لایق حاضر شد فرمود که این علی نیز
 بان هر دو علی لایق باشند و ذکر شغل یکجا کنند پس از آن روز خطاب لایق مخاطبند
 و صاحب تذکره العاشقین نیز همین تقریر درباره علی لایق تحریر فرموده است و فواید
 شیخ علی حسب قول شجره حشمتی و صاحب سیر الاسفیا در سال شصت و هشتاد و شش هجری
 از مولف علی اعلی المتبیین نایب که در ملک لایق بود و ابوالخدا از دنیا رفت و در سن
 زمین از نورش ماندگار شد علی شاه که کرم امورش و بجز از علی سر در عالی
 شیخ برهان الدین محمد و ابوالخیر هجرت الهی قدس سره از اکابر علمای قمر
 سلطان عیادت الدین بلبن بود و نور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم
 شریعت و طریقت گفتن شعر نیز سلی داشت و اشعار وی مشهور احوال و مضامین عارفانه
 می بودند و شیخ میفرمود که من خور و بودم بمهرشش ساله و همراه پدر خود و شش برابری فتم
 ناگاه سواری مولانا برهان الدین میرا آهنا می مصنف هدایه نزد یک سید بسبب هجوم
 مردمان پدید آمدن جدا شد و بکوه دیگر رفت و من چنانجا آمدم چون سواری مولانا
 نزد یک من رسید پیش شده سلام کردم و من نیز نگاه کرد و گفت خدا تعالی مرا خیر
 میگویند که این کودک در روزگار خود علامه و مفسر و من این سخن شنیدم و چنان در کتب
 او روان شدم چون چند قدم دیگر رفت باز من متوجه شد و گفتم که ندای من را از
 چنین میگویند که با شما این وقت بر دامن کودک بایستد و از علمای میرا شکر عظام شود

بصورت دلی معلوم ساخت چون چراغ حاضر نبود نحتی توقفت و در میان آمد بعد از آن چنانچ
آوردند و مثال یکباشند از اتفاقات باری وزید و چراغ گل شد حضرت مبارکی المحال
خود چراغ میدونی الغور چراغ افروخته شد شیخ جمال چون انجمن حال بدید مثال را از
دست خواجه گرفت و باره ساخت و گفت دلی بچهاره تا سیم آتشین شما ندارد اگر خوا
رفت بکدام میباید رحمت از سر حرکت حضرت مبارک در غضب شده فرمود که تو مثال مرا باره
کردی من سلسله ترا باره کردم گفت از اول یا آخر فرمود از اول پس همانوقت بخاست
و از آنجا برگشته در اجودین بخدست فرید الملک والدین آمد و گدازش مال نمود فرمود که باره
کرده جمال الدین را فرید میتوان دخت و پرسید که چون شیخ جمال مثل ترا باره کرد تو
چه گفتی عرض کرد که از غنائت غضب گفتم که تو مثال مرا باره کردی و من سلسله ترا باره ساختم
او گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت کشیخ فرمود که تیر سبزو اتان دین خطا نمیزد و اما بخیر
گذشت که از اول گفتی آخر سبلاست مانده که میدی از میدان تو دعا خواهد کرد و سلسله اجاری
خواهد شد دین اشارت بحضرت شیخ جلال الدین یابی تپی بود که ذکرش هم درج خواهد شد
آخر تباثر نفس حضرت مبارک که بر زبان راند همچنان بود قوع آمد که سپهر کلان شیخ جمال الدین
با نسوی که مرزی داشتند عظیم بود دیوانه شد و سپهر دسال دی بریان الدین اگر چه قدرت
و خردی حاضر بود و شیخ هر چند خواست که او را تلقین کند همیشه نشد من بعد حضرت فرید الملک
ملک کلید را حکم الهی بنام نامی خواجه مبارک مقرر کرده فرمان خلافت عنوان بخط پاک خود بخیر
فرموده بعد علمای خرقه نصحت کلید داد و روی در آنجا سیده آن خط را بعد ولایت مقور
و در آنجا اقامت وزید در آنوقت در شهر کلید انصهر علما و فضلا میکشید بودند که برودن بچهار صد
چند دل سوار برای نماز بر آمدند و حضرت مبارک که برای نماز جمعه تشریف آورده و از حرم
و از دوام خلافت بیرون مسجد جا بیافت و کشتی افسر کلان شهر برپان حال نمی بود
پس کوه تنگ آمد و تحقیق حال بجنوب بر پیشوایان خویش بفرمود و اجازت طلبید که درین
باب بر چه که حکم محکم صادر شود بر آن عمل کند حضرت فرید الدین بچهار جواب نوشت که آن لایت
بامر الله متعلق است اعیان کار بستگان بر خود دار است چون این اجازت نماند

و بر دین حضرت صاحب را برای نماز مسجد جمعه تشریف برد جای برای خود از سابق هم
 دور تر یافت چون نماز تمام شد و امام خطبه آغاز کرد حضرت صاحب بطاعت مسجد جمعه تشریف
 دید و فرمود که ای مسجد مردمان نماز خوانند و تو هنوز در سجده نیامده ترا هم سجده باید کرد و فرمود
 فرمودن آن مسجد جامع اینج و بنیاد بر نهاد و همه حاضرین زیر عمارت مسجد درآمدند و ملائمت
 از ظهور این کرامت عظیم بعضی مردمان محقق شدند و باقی اجل گرفته همچنان برابر ایستادند
 همانند و بهمان سال و بای عظیم ظاهر شدند و همه مسکنای شهر را هلاک کرد و شهر کلید را کلید
 گشت و حضرت صاحب فراغ خاطر ریاضت و مجاهده مشغول شد بجهت که روز و شب بجهت
 وی اکثر بوجوش و طیوری بود و باروب کشتی خانقاه عالیجاه و اله شیردیر بود که هر روز
 حاضر شده بود و در صبح خانقاه جاروب میکرد و خادم حاضر باش شب و روز و سواهی شیخ
 شمس الدین ترک پانی پی که از اجودین هر کاب آنجناب رفته بود احدی از پی آدم
 نبود چون خواجر اشتوق و ذوق سماع و انگیکه حال شدی شیخ شمس الدین قوالان از
 آبادانی دور می آورد و صاحب معارج الولا لایت قصه خرابی شهر کلید را تقریر
 دیگر درج کتاب خود فرموده است که چون حضرت صاحب در خط کلید رفتی افزودند همه
 علما و علمای و بعضی مشایخ بانکار وی برآمدند و خلاصان و مدیدان آنجناب را آزار
 میدادند چنانچه وقتی حضرت صاحب بایران خود پیش از نماز مسجد جمعه تشریف برد
 و بمقام صف اول نشست چون جماعتی از علما و مشایخ در مسجد درآمدند جای خود را
 خالی نیافتند بخدا و مانع گفتند که از بنیاد فرید و بجای لایق خود بنشینند ایشان را
 دادند که پیشتر ازین اینجا خالی بود ما آمدیم و بنشینیم شما بجای دیگر بنشینید علما
 بدشستی و سختی در آمده گفتند که اینجا نشستن امام است و دیگر کسی لایق اجلاس و نجافیت
 چون گفتگو مینماید حضرت صاحب بر اثر اقبال بر آورد و گفت صاحب لایت این یار بر
 نشستن بمقام پیش از عید لایق است و از است ایشان گفتند که بر مان شما چیست
 فی الحال بایاران خویش از مسجد برآمد و گفت بر مان ولایت ما این است که شما همه
 همزین ساعت بمیرید بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند باز تا مدت مدید

این شهر آباد گردد و مجربان کلمه یحیی را قنای و چند هزار کس به آن هلاک شدند و کما
شده هم بعضی طاعون گرفتار شده در اندک ایام جان بحق تسلیم کردند و فیض صاحب
معراج الولاية میفرماید که ولایت حضرت علی احمد صابر بر ولایت موسوی و قلب و
بر قلب اسرائیل علیه السلام واقع بود و بر هر کس نفس از غیر و خیر و می چنان واقع شد
و مناسبت در طریقت با شیخ نجم الدین کبری داشت که وی نیز ولایت موسوی است
تمام حاصل کرده بود و صاحب سیر الاقطاب میگوید که بعد طاعت حضرت صاحب
الذین جهان فانی هم شهر کلیه ویران بماند و مجاوران روضه عالی هم بسبب بیانی و اندر
شیران و از دبا و غیره دور تر از روضه عالی رفتند و سکونت گرفتند ازین سبب مدتی جا
روضه منوره غیر آباد ماند بعد از آن بنودان دیوی پرست قریب روضه منوره جای
کرده در حرم روضه تجانه دیوی تیار کردند و قریب بود که روضه منهدم شود پس روزی
شیری از محراب آنجا رسید و بسیار کس را از بنودان هلاک کرد و باقی راه فرار پیش گرفتند
و جای روضه از دست معاندان خالی شد و فیض در سیر الاقطاب است که روزی شخصی
هند و از قوم جوگیان از آنراه گذر کرد و بسبب حاجتی از حاجات انسانی اندرون حرم
روضه عالی در آمد و دید که تنگنسی در آن مقام دل آرام نیست و فراری از اهل اسلام اندرون
روضه مقدس قریب است آن شخص به بغض عداوت تدبیر که بنیامین طایفه خود اهل اسلام است
مستعد بدین امر شد که فرار بر انوار را مسما کند و به پیشه آینی که با خود داشت با هندام فرار
مشغول شد چون چند خشت بر آورد از اندرون قبر روزی نمودار شد و جوگی اندرون
کرد و خواست که بیند که اندرون چیست فی الحال بغضب حق گرفتار شد و نتوانست
که سر خود باز آن روزن بیرون آورد و خرم وی بنده شد و هلاک گردید چون شب
شد مجاوران در خواب دیدند که گویا شیخ تشریف آورده و فرمود که شخصی بی ادب
بما را آمده و منبرای کرده و خود رسیده و تا حال در روزن هزار گرفتار است بیاد او را
از آنجا برساند علی الصبح مجاوران بسبب عنت تمام در روضه عالی رسیده و صبحی را
از روزن بر آورده لعش او را از آنجا دور تر انداختند و از نزد شهر کلیه باز آید

که بادل مجاوران و آنجا سکنست گردند و بشهر سمرقند کلید استعمار یافت و وفات
حضرت صابر بقول صاحب موارث الولايت بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال ۴۹۰
وفود بعد سلطنت جلالت علی است که در حالت سماع ازین دار بر طلال در گذشت از مومنان

۴۹۰ سال میل از دنیا آمدن علی محمد بن علی	۴۹۰ سال میل از دنیا آمدن علی محمد بن علی	۴۹۰ سال میل از دنیا آمدن علی محمد بن علی
هم علاء الدین برادر او در کمال	هم علاء الدین برادر او در کمال	هم علاء الدین برادر او در کمال
سال میل شد از سر طغان	سال میل شد از سر طغان	سال میل شد از سر طغان
صلت آن بار شاه اهل جاه	صلت آن بار شاه اهل جاه	صلت آن بار شاه اهل جاه
شده از غنای خردم و ملش این	شده از غنای خردم و ملش این	شده از غنای خردم و ملش این

علی بن سحاق سید بخاری از اعاظم خلفای فیه الحق والدین از شاخ کمالین
عمد خود بود از سیر الاقطاب و معارج الولايت به نبوت پیوسته که دی
مردی بود مقبول و منظور و در علمای و شرفانی نداشت اول سنجار اقام پذیر بود آخر
برای محبت علی محل چند مشکلات مسایل علمی از بخارا به طغان آمد چون در بخارا به باب
مسایل نسلی خاطر نشین ناچار باز پس از راه ملتان روان بخارا گشت چون به بخارا رسید
رسید هم بهایشان اوده حاضری بخیر حضرت گنج شکر کرد و ندا کرد که منکر در ایشان بود قبول
نکر و که شیخ را به بنید آخر کار یاران همراهی کشان کشان او را بحضور شیخ آوردند چون
حضرت شیخ بنویسید از حالش آگاه شد اهل جواب سایل علمی که محقق بر محل آن بودند
فقد رسانست بعد علی کرده بود بیان فرمود چنانکه نسلی خاطر نشین من بعد چون این
کار یافت بجزیب باطنی در را بخود کشید و فرمود که شما را برای دیدن ما نماند اگر صحبت
علما اکثر اعظم است اما با مسکینان دور ایشان نیز نبست کردن از شر الطیر و حی است
بر الدین چون این سخن بشنید سر بر قدم آورد و با اوت باطنی مرید شد و عزم رفتن علیا
موقوف ساخت و صحبت غافله آنحضرت اختیار کرد که هر روز بجز از وقتی و بشارت بهریم
بیش خود بهر داشته بار و می تا آنکه کارش تکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و بغیرت
فرزندی مغز گشت و وفات آن جامع الکملات و سال ششم صد و نود و بیست

و کتاب را اولاً از تصانیف دست ابرو گرفت کرد و آنچه از عالم سفر سال میل از کتب نقل
 بدین مدهی دین کمال آید بفرمانه بدرستی نقل از شیخ منتخب الدین شیخ قدس سره
 از کبار علمای حضرت گنج شکر است و او را آقای منتخب برگزیده و وی را در کلان شیخ
 برهان الدین غیب است و لقب بلقب زر زرین زرخش بود صاحب معراج الولا است
 میفرماید که سبب لقب شدن او بدین لقب آن است که از غایت ریاضت مجاهده شیخ
 منتخب الدین مرتبه مجربی رسیده بود و او را دو طلعت زرین بوقت صبح و شام از غیب
 فرو آمدندی و وی آنرا فروخت نموده بحدی درویشان صرف کردی و خود استعمال
 ننمود ازین سبب بلقب بلقب زر زرین زرخش شد و چون در ملک یوگیر خدمت
 بسیار بود حضرت گنج شکر او را بخدمت بجانیه یوگیر خدمت نمود وی در آنجا سیه بدهد است
 خلق پروا داشت و اکثری را بهدایت راه نمود و آنرا نمک آنکار نمودند و حق ایشان عای بد کرد
 تا بسیاری از ایشان مسخ شدند چنانچه تا حال صورتهای مسخ شده از سنگهای کوه در کوه
 بعضی جایافته میشود و چون وفات یافت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بجایش
 مشایخ برهان الدین غیب قدس سره را مقرر فرمود وی پنج کفر بدعت در آن یار گذاشت
 و وفات شیخ منتخب الدین بقول صاحب معراج الولا است بتایخ هفتم ماه ربیع الاول
 سال شصت و نود و پنج است از مملکت شیخ عالم پروردان صاحب شجره از نیاسر دار بقا
 کاشف حق مونی آمد و طش احمد خوان مدهی کامل مقتدا سید محمد بن سید محمود و کمالی
 قدس سره از علمای اصحاب و اجل جناب حضرت گنج شکر است اصل او از کرمان بود
 اول تقرب ب تجارت در لاهور آمد و از آنجا با جوهر بن فقه بپاوسی حضرت گنج شکر مشرف
 گشت و از آنجا در ملتان که سید احمد مدهی در ملتان بود رسید و بر بار که برای تجارت آمد
 اول در لاهور و بعد از آن در راجه و بن و از آنجا در ملتان رفتی درین آمد و شد و با شیخ
 فرید الدین گنجی پیدا شد و کار تجارت را بکلی ترک واده بکلی مشغول گشت و در حدیث
 مشایخ گردید و بعد وفات شیخ مجددت سلطان المشایخ نظام الدین حاضر شده و تکبیل سیه
 و داخل یاران اعلی شد و وفات سید محمد بقول صاحب انوار الاضواء جمیع سال

به قصد و یازده جوینست و مر از انوار زور و دلی جیو تر و باران شیخ نظام الدین اقدس است و مولف
 محمد ابن محمود ابن بکر ابن شیخ عالم که در آتش نبی محبوب بنی مقبول آتانی آتایج و عاش شدند مشککات از دل
 بزرگ گفتا محمد بن سعید پیر کمانی شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره
 از عظمای خلفای شیخ نظام الدین بد او فی دلموی هست
 ملا هر و با نفس از اوصاف سینه و صفات عالیله آراسته و در شیوه در شوی پراسته بود و بغایت
 شفیقتی سمع داشت و میان یاران اعلی سرافراز و ممتاز و زیارت حرمین الشریفین نیز فرمایا
 شده بود و وفات وی حسب قول صاحب شجره چشمه در سلسله بقصد و شجره جوینست و در آن
 انوار در دلی است از مولف رفت از و چون نظام الدین استقی سعید شیرازی
 پیر ارشاد و سال صاحبش گویم ولی سعید شیرازی شیخ شمس الدین
 پاملی تپی قدس سره از خلفای نامدار و مریان باوقار شیخ علاء الدین علی امیر صابرا
 مقامات عالیله انفس طلیه و آثار زکیده بر این قوید داشت صاحب سیر الاقطاب
 میگوید که وی سوای خلافت حضرت صابرا از شیخ فیه المکت والدین هم خرقه خلافت کشید
 و حسب الحکم کنج شکر و الهام غیبی بار کاب جناب صابرا را جوین بکار کشید و بر دوش اصلای او
 در ترکستان و از سادات نظام است بطلب حق از وطن برآمد و با جوین سیده مرید جناب
 کنج شکر شد و چندگاه بنجست آنحضرت گذرانیده خرقه خلافت یافت بعد از آن بالتمام حق
 اکبر و اجازت کنج شکر مراد حضرت صابرا در خطه کلید رسید و از غایت ندرت گذاری بجناب
 فرزندی مخاطب شد و سر حلقه گره حق پروه صابرا چپته گشت و تا پانزده سال بخدمات
 غسل و وضو و بختن طعام و بهیرم کشی مامور بودند بعد اجازت یافت که چندگاه در لشکر
 سلطان نوکری کند چنانچه وی در دلی آمده و در لشکر سلطان غیاث الدین بلبن بر مره
 سواران نوکر شد و آن ایام سلطان بر سر قلعه از قلعه های هندوستان لشکر کشید و بود
 خواجم هم را جوین و فتح قلعه نوقت افتاد سلطان چند ماه در آنجا توقف نمود تا آنکه خبر
 گرد و غبار نمودند و بعد و بدران غلظت برخواست و در لشکر هیچ جا آتش نایستقامتی نماند
 سلطانی برای تلاش آتش و بپایان گشت تا گاه و دید که در غیبه سوار و مامورین شایسته و ارفع

روشن است چون نزدیک رسید دید که در روشنی چراغ تملوات قرآن مشغول است
 و با هر چند که چراغ است نقصان بان چراغ نمیرساند سقائ نزدیک خیمه رسید و از غایت محبت
 در عجب زبالش بسوال آتش نخبید ناگاه شیخ سر بر آورد و بسقا آورد و او را که بیا اگر آتش بخور
 بگير سقا بیشتر زنت و جوی به آتش روشن نمود و آتش در معنی خانه سلطانی برود علی الصبح
 باز همان سقا بگرفتن آب از انطفوت گذر کرد و شیخ را در خیمه ندید چون بر سر تالاب رسید دید که
 شخصی سپاهی مسلح بر سر تالاب نهاده و میکند چون نیک نشناخت همان بزرگ بود و بعد از آن
 خیمه خیمه رفت بر دو سقا از آنها بجا که می و منکر ده بود آب در شک پر کرده و دید که آب تالاب
 از آنجا گرم است بجمادات دیگر تمام آب که بسبب سردی بخ بسجسته بود پس سقا را تا سحر و در
 همچنان اتفاق افتاد که آب از مقام وضوی آنحضرت گرم در معنی خانه نشای می بر در زنت
 این خبر سلطان رسید و علی الصبح همراه سقا بلب وضو آمده تصدیق گرمی آب نمود و بعد
 بر بنمای سقا بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که زبی بخت نیک بخت من که در اشکرم
 مثل شما مردان خدا قیام پذیر اند مگر انسوس که با وجود موجودی شما در فتح قلعه توقف است
 شیخ دست بفاخته برداشت و بشارت فتح قلعه امیدوار ساخت بناچار بهما نزد قلعه متوجه
 گردید چون از ننگ شاف شد شیخ از آنجا برآمد و بخدمت پیر شیخ میر شرف گشت و بعد از عیای
 خرقه خلافت بولایت پانی پت سر فراز گردید و شیخ غلام معین الدین صاحب برج الولا
 میفرماید که خواجہ شمس الدین ترک پانی پتی از فرزندان شیخ احمد بسوی است و سلسله
 وی بخند واسطه بجز حلیفه بن علی المصطفی کرم الله وجهه رسید بعد از تفصیل علوم ظاهری از
 ترکستان بطلب حق برآمد و اکثر بزرگان ماوراءالنهر را دریافت بعد از آن که بستان
 آمد چون در یک شیخ علی احمد صابر را دید مرید شد و مدتی بخدمت مشرف ماند و عوارق عجیب
 و احوالی غریبه پیدا کرد چون ایام وفات حضرت صابر نزدیک رسید خرقه خلافت بوی خطا
 کرده اجازت رفتن بولایت پانی پت مرحمت فرمود و ارشاد نمود که بعد وفات من
 بعد سه روز روانه سمت پانی پت شدی و می بعضی پروا خست که صاحب لایت آنجا
 شرف الدین ابوعلی قلندر است مانند من در آنجا بچه طور صورت پذیر خواهد شد فرمود

که ولایتش باخر سید چون تو در آنجا خواهی رسید از شهر بدر خواهی آمد پس حضرت
صابر وفات یافت بعد سه روز شمس الدین روانه پانی پت شد چون در آنجا رسید حاجی حسین
نداشت زیر سایه دیواری نشست شیخ بوعلی از خیال بخوابان آگاه شده از حجه
بر آمد پس طواف و فروشش که جنوب و منظور بوعلی بود پرسید که کجا میروی و من ترا میگذارم
فرمود که ولایت این اقامت حواله دیگری شده و حکم نیست که عالاتا و قتیقه در حیاتم درین
شهر بمانم پس طواف و فروشش گفت که صاحب ولایت این ملک را بمن بنگاشت و فلان
محل مدعی لباس چرمین و قلند زینت شده است وزیر دیوار قیام دارد و در وزارت
کن پس طواف و فروشش را آنجا رفت و از دور نگاه کرد و بیاید و حضرت بوعلی از شهر برآمده
بیرون شهر قیام نمود و شیخ شمس الدین اندرون شهر حجه بوعلی فرود آمد و حاجات
بوعلی با هم هنگام محبت و اتحاد گرم ماند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید
که روزی سیدی از اکابران پانی پت بخدمت حاضر بود در آنجا سخن گفت که سید
شما یک بطور بی ثبوت پیوسته است فرمود که از آبا اجداد خود شنیده ایم و سنباده هم داریم گفت
اثبات نمینی خیلی دشوار است و چگونه تسلی گردد و از استماع این سخن دل غایت منزلت بخور
آمد و گفت که در عوام الناس شهرت است که تشخیص صحیح النسب از اولاد و رضی باشد و می
مبارک دی باتش نمی سوزد اگر چه پانمی نیا جال تجربه نیامده لیکن در یک من بازمین تجربه
نیست که ما و شما در آتش را ایم هر که در آتش نسوزد او سید است این گفت و در تنور
آتش که در خانقاه می یافتند در آمد و ساعتی در آنجا قیام نموده بپسند آورد و اد که شما
اندرون تنور بیایید که دعوی سادت دارید آن شخص از روی انفعال جواب نیست
داد و نزدیک تنور رفته دید که حضرت شیخ چون سمندر در آتش آرام پذیر است رنگش
بر بدو خواست که قدم واپس بردارد و فی الحال شعله آتش از تنور برآمد و بدنش
در گرفت و سوختن شروع گشت فریاد الا امان الا امان برداشت آخر شیخ از تنور برآمد
و دست مبارک بر آتش زد و فی الحال سرگشت و شنید مکر توبه کرد و مرید گردید
و نیز صاحب سیر الاقطاب از شیخ شاه علی حسینی نقل کرده که شبی بستر خود بخواب بودم

که یکی از برادران نامهربان که در صد قتل من بود در آمد و خشمش بر من کرد و خواست که بر من زنی
درین اثنا بیدار شدم و چشم باز کردم دیدم که شخصی شمشیر بر بنه برین قاضی است در دل من
بجناب شمس الدین ترک شدم ملاحظه کردم که دستی با شمشیری نقره از غیب پیدا شد و آن
ملاح را از گردن گرفته دفع ساخت بر خاستم و بفرمودم و جانوقت بروضه مطهره شیخ
زقم دیدم که کدست از مرتد معلی بر آمده بر سر من فرو داده تبر کا و تمینا آن دست حق پرست
را بر دو دست بگرفتیم و بر سر چشمم مالیدم و در دل آرزو کردم که انفسوس ای وقت شب تار کی
است اگر روشنی بودی بر آینه زیارت دست شرف میشدم همدین اثنا از ناخن دست
معد روشنی پیدا شد و نا آسج نمودار شد چون نیک ملاحظه کردم همان دست صاحب شمشیری
بود که برای دفع قاتل من نمودار شده بود و بر این شکار انداخته و بجهت فاکه گذرانیده
شدم و نیز از سیر الاقطاب بنقوست که شیخ شمس الدین ترک پانی بی دریندستان
آمده متاهل شده است و نه اولاد و بوجو آمد الا در سنه یک هزار و پنجاه و سی مفد خان سید که از
پیشگاه شاه جهان بادشاه حکومت اکبر آباد مامور بود بسبب حوادث روزگار از حکومت عزل
شده خواست که بولین رود چون در پانی پت رسید زیارت رود حضرت شمس الدین مشرف شده
نام و نشان احوال شریفانه آوری شیخ از ترکستان دریندستان از مجاوران هزار اولاد
در یافت کرد و از بکر سیت گفت که من خاکسار از اولاد حضرت شمس الدین ام در بند وستان
محض زیارت بابرکت آنحضرت آمده بودم لیکن معلوم داشتم که روزی قدس آنحضرت کجا است
پس سبب نامه عالی از نزد خود بر آوردم و بجاوران نشان داد چون سامی بزرگان مقابل کردند
مطابق نسب نامه و تخطی آنحضرت بود و مفد خان بیان کرد که چون شیخ در ترکستان تشریف
داشت متاهل بود و سید احمد نام پسری داشت و بعد از تشریف آوری شیخ اولاد کثیر از
مطلب سید احمد بوجو آمد پس آنخبر پیشا جهان رسید و مفد خان از امانت بپاس امب صانده ای
معز کرد که حکومت کامل قندلار مامور ساخت **وفات** شیخ شمس الدین حسب قول صاحب
سیر الاقطاب و تذکره العاشقین و معارج الولایت و غیره در سال هفتصد و پانزده و قتل در
شعبه چیت در سال هفتصد و نهم و بیست و قول مولی مقرر در بخت است که در چند کتاب بنویسند

القدس	گذشته که سال فات شیخ به قصد دوازده از حیرت حضرت شاه رسالت بهت و اندک و درو		
القدس	طالب مقبول شمس الدین بگو باد شمس الدین امیر آمدند	سال وصل آن امام پیشوا شمس الدین سلطان نایب	رفت از عالم شمس الدین بخلد نیز شمس الدین را بی باسقا نیز شمس الدین را بگفته ام بهت حیرت آن شهر حق بین
القدس	الضامن شمس الدین بگو هم محب دین شمس الدین	سال وصل آن ولی مقصد ابن شمس الدین لی حق	قاضی محی الدین کاشانی قدس سره از اجل خلای سلطان الشان نظام الدین
<p>بد وانی است بوفور زهد و تقوی موصوف و بخوارق و کرامت معروف و بیادوم حدیث و تفسیر او ستاد تمام شهر بود و در اندامی ارادت از تعلقات دنیاوی دست برداشت و مثال قضا که از بادشاه بجهول همه قضا گرفته بود و بخدمت شیخ آورده پاره ساخت و فقر و مجاهدت شریف و خرقه خلافت حاصل نمود و قلست که چون بعد ترک اسباب دنیا فقر و فاقه لاحق حال قاضی محی الدین کاشانی شد و متعلقان و توانیان قاضی هم که بنا بر نعمت خور کرده بودند تاب فقر و فاقه نیاوردند و تنگ حال شدند آخر شخصی را از آشنایان احوال افلاس و بیسبب سلطان الدین چلی سبب سلطان قاضی داده که ورثه آباد اجراء او بود و بوی ارزانی پوشت چون اخیر بگوشتش او رسید بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که تمنی بغير خواست من بظهور آمده است حکم مخدوم درین باب چیست شیخ فرمود که البته خیال تمنی بظهور نگذاشته است نگاه برای تو پیش آورده اند را تمنی حیا منقصر روزگاری ششوشش شد و در شیخ خلافت نامه لکه برای او نوشته داده بود و ابیر بطلبید و بگوشه نهاد و تا یکسال حراج شیخ بر قاضی تنیر بود بعد یکسال باز بندان گردید و قاضی را به تجدید عیت شرف ساخت و بکالات اعلی رسید و وفات قاضی سال به قصد دوازده سپری هم در حین حیات حضرت شیخ بوقوع آمد از موهبت</p>			
القدس	القدس	القدس	القدس
القدس	القدس	القدس	القدس

واستقامت او در عالم تنگ گشت و قدم مبارک شیخ سواهی سجایای بجای دیگر نرفت
 و از ملوک و اعیانای مستغنی و صاحبان الدهر و قائم اللیل بود بوقت یکپاش بگذشت افطار
 کردی و در جو و سخاوت بنظر و در طهارت و لطافت بشیخ خلق او را فریدانی می گفتند
 گوید ریای بر از فیض بود که بعد از فرید بر روی زمین جاری گشت و خواجہ خسرو در میح آن
 نزد عالم تصیده تصنیف فرموده است که طعاش این است شعر علای دنیا و دین شیخ و خواجہ
 که شد بر تپه قائم مقام شیخ فرید و در معارج الولا است درج است که سلطان شایسته
 تنطق که در او اهل ملک غازی نام داشت و حکومت موبد پالپور را مریود و شیخ علاء الدین
 شده بود چون شیخ در سال هفتصد و بیست وفات یافت و در اجودین مدفون گشت و ملک
 غازی بعد وفات شیخ بر تخت پادشاهی نشست و بیانی شست و در جزایر انوار دمی که بجو حضرت گنج شکر بود
 گنبدی عالی عمارت ساخت و گویند که اگر چنان گنبد از روضه عالیہ گنج شکر بلند تر است اما
 بنیندگان از دوزخ و دوزخی نماید از موهبت شد دنیا و هر شب برین شیخ مہدی علی و الدین
 جزایر طاعت از شاه شد و تم شیخ حق علاء الدین خواجہ شمس الدین خواجہ مرزاده
 امیر شمس و قدس سمرقند از افاضل و دگوار بود و در رجعت محبت حضرت سلطان المشایخ
 داشت گویند که بوقت تحریر لیکن نماز تا جمال شیخ ندیدی تو میری بستی حضرت شیخ در حق
 موت بعدیات او رفت در انشای راه بود که خبر فوت وی آوردند چون بشنید گفت الحمد للہ
 که دوست بدوست پیوست و وفات وی در سال هفتصد و بیست و دو و دویست است
 از موهبت مغرب فوت برین بنیامی خواجہ شمس الدین لی مہدی نور محمد شیخ مہدی علی و الدین
 ز شمس الدین با دمی اکبر شیخ شرف الدین ابو علی قلندر پانی پتی
 قدس سمرقند از اولیای نامدار و مجازیب با وفای و شیخ صاحب الاسرار چشت
 اہل بہشت است و در او اہل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاہدہ پیش گرفت چون جذب
 و سکر نیمایت رسید کتاب ہمارا در میان دست و اداست چنانچہ ان حبست و در صاحب معانی است
 میفرماید کہ وی خلیفہ خواجہ قطب الدین نجیاراوشی است و بعضی شیخ نظام الدین دینی
 نسبت کنند او را تصنیفات بسیار است بیان عشق و محبت و عوارض و خالق و توحید

و ترک و محبت مولی و مکتریات وی که تمام اختصار الدین مرید خود ذکر کرده است گمانی است
جامع علوم توحید در سال دیگر شهر و معروف است که او را حکمت نامه شیخ شرف الدین مگویند
و سوله ای ازین شغنی است مثنوی که مخزن رموز توحید و معارف است و علامه بر آن دیگر اشارت
هم از قسم غزل و رباعی از شیخ نقل میکنند و وی از قدیم ساکن شهر پانی پت است و نامش
ماجد شمس الارغفر الدین و نام والده اش بی بی حافظه جمال بود که مقبره های هر دو در پانی پت
در جوار شهر لطیف شمال واقع است و شیخ مریدان و خلفای بسیار داشت و علامه الدین جلالت
با و شاهان دینی هم حلقه ارادت آنحضرت بگردن خود داشتند و صاحب سیر الاقطاب
میفرماید که شیخ شرف الدین بوعلی از اولاد امجد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه است
و نسب شریفین وی بچند واسطه با امام اعظم میرسد بنظیر نقی که شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
بن سالار غفر الدین بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابابکر غازی بن فارس بن عبد الرحمن
بن عبد الرحیم بن محمد بن دانک بن امام نعمان ابوحنیفه کوفی بن ثابت بن نعمان بن حنیف القدلی
عنهم اجمعین و نیز صاحب سیر الاقطاب اسمی شجره پیران کبار وی که حضرت خواجہ قطب الدین
بنقیار میرسد بنیما تحریر فرموده که شیخ بوعلی قلندر مرید و خلیفہ شیخ عاشق خدا و وی مرید شیخ
امام الدین ابدال و وی خلیفہ شیخ عبد الدین غزنوی و وی خلیفہ حضرت خواجہ قطب الدین
بنخیاراوشی است و مخفی میباشد که شیخ شرف الدین بوعلی هم بعد هم عصر شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و چون حضرت شمس الدین از کلیه در پانی پت تشریف برد و در شهر
مقام فرمود سابق ازین مقام شیخ بوعلی هم در شهر بود چون چند روز گذشتند روز خادم شیخ
شمس الدین بطرف مسکن شیخ بوعلی گذر کرد و دید که شیخ بنیما شکل نمیشد نمیشد است
و از آنجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر آمد و حال واقع عرض نمود فرمود که باز پس مجبور گشتیم
بوعلی جلالتهم بهمان شکل تمثیل باشند او را بگو که شیر را پیش می باید در آبادانی جای شیرستان
نیست پس خادم در آنجا رسید و شیخ بوعلی را باز بهمان شکل تمثیل میداد گفت که پیر من
میفرماید که جای شیران آبادی شهر نیست شیر را در پیشه ماندن مناسب تر است و کلکل
شیر از جای خود بجایست و بهمان شکل سیر درون شهر رفت و بجای و در تر از شهر مقام کرد

که الحال آن مقام بنام باگونی از شهر بجانب شرق مشهور است و باگونی رندی شیر
را گویند و باگونی بمعنی مقام شیر است و آن مقام تا حال زیارتگاه خلق است و پنج
چند سال در آنجا مانده از موضع باگونی که قریب از مسافتات کرمان است تشریف برداشت
اختیار نمود و صاحب اخبار را از اخبار میفرماید که وقتی در حالت سستی و جباب سومی
شوارب شیخ شرف الدین دراز شده بودند و یکپس را مجال آن نبود که بوی فراخ حال
گردد و از خود لانا ضیاء الدین سنای که جو شرع بر لیت در بر داشت مقاض برگرفت
و یکساعت محاسن شرفش بدست گرفته موی شوارب و یکم شرع تبارخید میگوند که این
شیخ محاسن خود بوسید و گفتی که این ریش مبارک ریش است که در راه شرع محمدی گرفته شده
است و شیخ شرف الدین را مدعی بود و مبارک خان نام که مجید بنظرونظر آنحضرت بود و خوار
خدا بلای کشور کاربائی خود بوی میگفتند و وی بخدمت شیخ عرض کرده همتا خلاص را
کفایت میرساند و وفات شیخ بقول صاحب سیر الاقطاب و تذکره العاشقین تاریخ
میر و جمهره رضوان المبارک بن خفیه و بیستم چوبیس و دوازده روز و خطباتی که در آن وقت
چون شرف اخبار بخت بخت

چون شرف اخبار بخت بخت	متصل شد و وصل پ و دود	سال شرف شرف و لی زمان
نیز شرف و لی محمود	بار دیگر شرف سعید بگو	سال تحیل آن شیه باجود
نیز شرف سال طیش پیدا	زیب عالم قلندر مسعود	ایضا قلندر یو علی چون آن
که از شرف شرف با اهل دین	ز مخدوم اجل سالش سوید است	و گرم محمدن اسرار محسود
شرف بخت سومی گفت سرور	بسال حلت آن ممدن جود	ایضا منظر نور سیم بوسه علی
شیخ عالم شاه اکبر بوسه علی	گشت تاریخ وصال اوعیان	بلک عالی قلندر بوسه علی
نیز سرور گفت سال طیش	عالم محمود سرور بوسه علی	شیخ نظام الحق و الدین

بد او بی قدس سره از خلفای نامدار و محمدان اسرار و جبان با و تاریخ و عیال
و الدین کج شکار احمد بنی است تمام گرامی او محمد بن احمد دانیال بن علی بخاری است
و لقب سلیمان المشایخ و سلطان الاولیا و سلطان السلاطین است و بنجاب محمود بنی
مخاطب بود و در هندوستان از آثار و میرکات او مملو است و نیز بزرگوار و مدد دارد و بی خبر

هر دو از نجار با شیخ احمد داینال پسر والا گوهر وی بسبب حوادث روزگار حیرت نموده اول
 در لاهور و شهر لعل آورد و بعد در آنجا مانده و در بدو آن آمده سکونت پذیر شدند و در آنجا شیخ
 نظام الدین اولیا و سال ششصد و سی و چهار هجری مقدس که سال فات سلطان شمس الدین
 الممشق و خواجہ قطب الدین نجیب را بود متولد شد چون بچہ نجیب آله رسید پدر بزرگوار ترش زلفات یافت و در
 سواد بدو از آن مد فون گشت و والدہ ماجدہ شیخ که موسوم بنام نامی بی بی زلیخا بود پرورش
 و تربیت پسر والا گوهر خود کمال جافقشانی نمود و شیخ بعد از فراغ کثرت از علوم حدیث و تفسیر
 و نحو و منطق و ریاضی حاصل نموده بدو از ده سالگی دستا فیضیلت نسبت و بچہ زیت سالکی از
 صحبت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقشی شیخ فرید الملت والدین حاضر شده بواسطه جمیلہ وی
 بچہ حضرت شکر گنج در اجودین حاضر گشت و در مدینه و مدبب اشتغال شمع شوق ابن بود
 که روزی شخصی انبوکر نامی قوال از سفر آمده تذکرہ سیر خود رو بچہ شیخ میکرد و گفت من تذکرہ
 شیخ بہاد الدین ذکر باستانی سماع گفته ام و در حقش هست ما بدو زاهد و متقی و صاحب
 کرامت و خوارق و ذاکر که در خانہ وی کثیر کائنات که آرواس میکند بچہ که میگردد بعد از آن
 در اجودین آمد و در پیشی بلکہ شاهی دیدم فرید الدین نامی که در کرامت و تقوا و زہد و ورع
 نامانی خود بر روی زمین وارد و طالبان را بچہ و بیت بنجامین سازد و متعلی او را بر روی زمین
 قاسم نعمت خود پیدا کرده است شیخ نظام الدین را با سماع این سخن آتش عشق بچہ زار
 و جان و نعت بچہ شیخ نجیب الدین حاضر شده بواسطت آنحضرت بچہ حضرت فرید المصلح را بچہ
 انکسار است که در تیکہ شیخ نظام الدین بچہ حضرت فرید رسیدن سخن که از زبان گوهر
 انسان فرید سعید برآمد این بود شعر ای آتش فراق است و لبا کباب کرده + سیلاب اشتیاق است
 جانها خراب کرده + این سخن گویم تیری بود که از زبان فرید رسید شیخ رسیدنی بحال سرور ای
 آنجناب آورد و در مدینه و در سراج سیر الاقطاب سیر الاولیا و غیره + که چون سلطان
 بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر بولایت دہلی شرف گشت و در ہلی رسیدہ بانام
 نبی بجماعت غیاث پور سکونت و در زید معاش و ایشان اولقامت تنگ بود بلکہ تا چارہ باری
 چینی بر بدر ایشان زہدی کہ بدان افطار کنند عونی صالح و حقیقہ بچہ سالکی شہر بود کہ میان بچہ

و از اجرت آن جو خرید کرده و نان بی نیک بخت افطار کردی روزی تا شب عقال نافر در شبان
یک نیم آنرا آورد و چون موجود شد بخت شیخ آورد شیخ بخت کمال الدین یعقوب که از بزرگان
اعلی بود فرمود که این آرد را بگرد و در دیگ کلی با قدری آذوقه بپوشان شاید که لعیب آید
از نندگان خدا شود چون دیگ بر دیگدان نهادی آتش از دهنه و دیگ بر جوش آمد گاه
در ویشی دلق پویشی از در آمد و به بانگ بلند آواز داد که ای نظام الدین احقری اگر در
بیابان جواب دادی که در جوش است زمانی متوقف نشوید و بخورید گفت تو خود بر خیز و دیگ باطلو که
هست گرفته پیش من آتش بر خاست و دست خود را بجای آستین چیده و کنار دیگ هر دو
دست گرفته دیگ از دیگدان برداشت و پیش رویش آمد و در پیش دست بای خود تا بقفله
در دیگ فرو برد و قفله بای گرم گرم در دهان خود می انداخت و گرمی طعام به جوشش اثر
نمی کرد بقدر حاجت از آن بخورد بعد از آن بر خاست و کنار دیگ دست گرفته دیگ را
از زمین برداشت و باز بر زمین زد چنانکه شکست و گفت ای نظام الدین نیت باطنی از پذیر
یافتی و دیگ نافر و افلاس ظاهری اما شکستیم حالا سلطان ظاهری و باطنی شدی این گفت
و از نظر مردمان غایب شد پس از آن روز خندان افشوح و نذرانه رسیدن آغا خنده حساب نمایند
و صاحب تذکره العاشقین می نماید که حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون غلامی
مغز الدین کیقباد و شمه نو تعمیر کردن آغاز نهاد آمد در دست امر او در رای سلطان در آنجا بسیار
شد بیب بچوم و انبوه خلق بتنگ آمد و در آواره نقل مکان مستحکم گشتم روزی درین اندیشه
بودم که جوانی از در در آمد و اول سخن که کرد این بود سمع روزیکه توبه شدی منیدستی به کا گشت
نمای عالمی خواهد شد و نیز فرمود که اول مشهور منی بالیستی شد چون انیس شمشیر جهان
کند که در روز قیامت از روی رسول صلی الله علیه و آله خبر نمیده که از در از خلق گوشه گرفتار بود
مشغول شدن سهل است اما مردانگی و کار موی آنست که غلوت را بختن باشد و با وجود خلق
در شغلی غافل نشود چون این سخن تمام کرد بر خاستم و قدری طعام حاضر آوردم توجه نکرد و دستم
که بر لال است پس دل بهان وقت نیت کردم که از اینجا نقل مکان خواهم نمود و همین جا بمانم
خلق و عبادت خالق مشغول خواهم ماند فی الحقیقت جوان مسرور شد و نماند و بخت بر سر او افتاد و در

نمودار شدند و دست بطعام دراز کرد و بخورد و مرض گشت و باز گاهی اورانیدیم نقل است
 که سلطان المشایخ برای ادای نماز جمعه بر روز جمعه از غیاث پور در کیلو گدهی در اوایل ایام
 پایاده قنبرین می برد روزی در خاطرش گذشت که اگر اسپادی دشتی بسواری آن
 میرفتی روز دیگر شیخ نورالدین ملک باریان و در اسل اسپادی بجزیت آورد گفت
 که امشب ببرد ششمین نجواب ارشاد کرد که اسپادی بکداری شیخ نظام الدین بده
 که بر روز جمعه پایاده در کیلو گدهی نزد ویل سپادیه که او شتم حاضر آورده ام قبول بماند
 فرمود که شما حسب الاجازت پیچود اسپادیه را نزد ما آورده اید و ما هم گرفتن نمی توانیم
 از پیر دستگیر خود اجازت گرفتن حاصل نکنیم چون شب شد حضرت فزید الملت والدین تبار
 بجنواب اجازت داد و فرمود که اسپادیه بکدی که هر یک باریان با اجازت ما اسپادیه را
 نزد تو فرستاده است علی الصبح شیخ اسپادیه را بنزد فرسندی بگرفت و شکر علی حضرت پیر
 بجا آورد و درج اخبار الاولیا و غیره است که چون سلطان علاء الدین غلی
 از درنا پادار رحلت کرد سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سر سلطنت ملی تکلن شده
 فزید علاء الدین خضر خان را که مرید سلطان المشایخ بود و این عمارات مالی که بقدر حضرت
 شیخ و صحنی است از ساخت اوست شبیه کرد و بران شد که شیخ را نیز از قتی بماند مگر
 تمام لشکر تنهایی و تمام اموال و کبار و بران بودند آن شیخ بودند براندازی آنحضرت مبادرت
 نمیکرد و روزی از قاضی محمد غزنوی که مشرفا ص سلطان قطب الدین بود پرسید که این خرج
 کثیر که شیخ نظام الدین است و خاشاک است قاضی که از شیخ راضی نبود گفت
 که اکثر امای شاهی بلکه از وزیر تا سپاهی هدیه و شکر از عظیم شیخ میسرسانند ازین بسبب کیشام
 پیشانی خرج میکند بحد که دو هزار تنگه سرخ روز از خرج مطلع شیخ است سلطان چون شنید
 از آنش حسد لبوت و حکم داد که هر که در خاک شیخ رود و در می یابد ناری فوج برساند و
 او از زند شاهی موقوف خواهد شد شیخ باستماع این خبر بخواه اقبال که غلام و خادم فلان
 شیخ بود حکم داد که از امر و خرج مقرره روزانه مطلع و هر دو چند آن کنید و بوقت حاجت
 نزد بزرگ دست بفانان ملتی بنید از و سلم الله الرحمن الرحیم خوانده در مملو بیرون از او

اقبال همچنان میکرد و زرقدر هر قدر که میخواهست سلطان بیرون می آورد چون آنجا منتشر
 یافت سلطان نهایت متعجب شد و شخصی را از امرای خود بخدمت شیخ فرستاد و بنام داد
 که شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی میباشد نامی آیند و بدلی قدم رنج فرموده اند و شما کافر
 در دلی تشریف سیدارید مرا بیندازین سبب موجب احتقار است شیخ ب جواب گفت
 که عادت ایران مانیت که بدلیوان رویک ما را معذرت باید داشت سلطان چون این سخن
 بشنید مانند مار بر غوی چید و گفت که شیخ را البته بدایخ امر کرده ام تمیل کردن خواهد بود
 و حضرت سلطان الشیخ شیخ حسن علی سنجر را پیش شیخ ضیاء الدین بومی که در شمس سلطان
 قطب الدین و خلیفه شیخ شهاب الدین عمر سهودی بود فرستاد و بنام داد که سلطان را
 از رنجانیدن فقر باز دارد که در رنجانیدن در دلیان فلاح اوست شیخ حسن نزد
 شیخ ضیاء الدین رسید و دید که او از حدیج است با و گشت و صورت حال بخدمت شیخ عرض کرد
 و بعد سه روز چون شیخ ضیاء الدین رجعت حق پیوست بقرب فاختوی جمیع مشایخان و
 اکابران دلی و سلطان قطب الدین بمقبر شیخ ضیاء الدین حاضر شدند و سلطان دلیان
 سخناند که سلطان الشیخ بیرون از ای مقام شد و جمیع حضار بیظیم بر پا شدند سبای
 سلطان قطب الدین که تبارت قرآن مشغول بود و در آنوقت بعضی صلوات عرض برداشتند
 شیخ شدند که بادشاه درین مجلس حاضر است اگر سلام علیک نمایند اعلامش هم فرمود که حاجت
 نیست که اولقرآن مشغول است تشویش ناید و در آنوقت سلطان بگوشت پیچید و از
 نهایت غم و غصه میل وید آخر الامر بادشاه جمعی ساخت و شیخ وقت الطلبه گفت که شما
 همه به شیخ نظام الدین بفرمانند که هر روز بیدین مایاید و در نه بعد یک هفته و الا بعد یک ماه
 بر و ز غره ماه نولملاقات کند و اگر بفرمانیدن شما هم قبول نکنند اعلام و سید تا فکر او کنم چنانچه
 سید قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی و شیخ زبید الدین و تبرک الدین با یکدیگر
 سلطان بخدمت حضرت سلطان الشیخ رسید و درین باب اظهار حسب معلوت قوت کردند
 شیخ تا ملی فرمود و گفت انشاء الله تعالی تاج ظهور آید ایشان از لفظ انشاء الله تصور بدینند که
 در باب بنظر نزد سلطان انضامی است باز پس فرمود بادشاه جوانی که شیخ از آمدن خود خبر داده باشد

از استماع اینغی بادشاه خوشحال شد چون آنروز دست و پاهای خود را بشوید و بپوشد
 و شیخی اعوان الدین علی برادر امیر خسرو و نجیب است شیخ حاضر شده عرض کردند که ما شنیده ایم
 که شیخ برای رفتن بدین شاه را منعی شده اند فرمود که من بزرگ تفاوت پیران خود نخواهم کرد
 ایشان متعجب شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه بیاید که شیخ بدین بایستد
 و شیخ را هرگز اراده رفتن نیست بوقوع اینغی فتنه عظیم سپا خواهد شد حضرت شیخ چون چیزی
 ایشان دید فرمود که سلطان قطب الدین برین هیچ وجه طرفه نخواهد یافت چنانچه شب در قفسه
 و دیدم که بالای صفحه متوجه پنجه نشسته ام و گاد می تیز شاخی قصد من کرده خواست که سر
 رساند من برخاستم و هر دو شاخ او بدست گرفته او را بر زمین انداختم که هانم پلاک شد ایشان
 این واقعه خیلی قهقوتی بدل و ستان راه یافت القصر چون بایست و پنجم ماه رسید بعد از آن
 خواهد اقبال فرخنده خال نجیب است شیخ عرض کرد که امشب شب ماه است برای ملاقات سلطان کی
 که حکم شود و وجود و راجع فرمود که حالا ساکت باش چون نماز عشاء خوانند باز خواهد اقبال
 هیچ جواب نشنید و دست که شیخ برای ملاقات بادشاه خوانند رفت عرض شیخ بدین بادشاه
 آنوقت نبرد و همان شب چون پاسی از شب بگذشت خسرو خان که پیرو دود و از ناک برشته
 سلطان قطب الدین بود و سلطان او را افسر بخانه هزار سوار و بعضا جهت خاص خود مقرر کرد
 بود و باراده سلطنت برای خویش سلطان بهر کو شک نداشتون با قاضی محمد غزنوی از دست
 جابر ملک نامی قاتلی قتل کشانید بلکه طفلان خود و سال بادشاه را قتل هم ساخته اهل بادشاه را
 نیز زین شوق خود کرد و با تخت سلطنت نهاد و چند ماه حکمرانی کرده از دست سلطان غیاث الدین
 تعلق شاه کشته شد و قتلست که سلطان علاء الدین غلی بدین سلطان قطب الدین پیوسته
 کرده بود که حضرت سلطان ایشان را نزد خود بطلبید و بدین بهانه فتنه فرستاد که مدتی است
 که من لشکر عظیم در برابر الف خان برادر خود بطاعت آر نگه فرستاده ام و حال چنانچه خبری
 نرسیده و تفکر مستم و نخواهم که لشکری و بیک خبر بگویم اگر از اجزای ساعی تشریف ندهد و درین
 شامل گردد و خالی از عنایت نخواهد بود و استماع اینغی شیخ زمانی سر در میان آمد بعد از آن فرمود
 که سلطان بگوید که حاجت آمدن ما هیچ نیست انشا الله تعالی و در الوقت داشت شما را فرمود

از کل مسلامتی برادر خواهر رسید و در چند روز الف خان هم سالم و غایب رسید سلطان از این خبر خوش تو شد و نذر کرد که بغور رسیدن انجیر پانصد دینار سرخ بخیرت شیخ مذکور کنم پس همچنان بفرمود آمد که روز دوم خبر فتح و مسلامتی لشکر و انت خان رسید سلطان پانصد دینار سرخ بخیرت انحضرت فرستاد چون پانصد دینار فرستاده شهر بار بخیرت شیخ رسید قلندری اسفندیار بخیرت حاضر بود چون دینار را بدید بعضی بخود کشید و گفت اله دایم شرک فرمود که نه ما خوشتریم که دهمه بوی بخشید و نقاسبت که شمس الدین می شخصی متول در شهر دلی کار بزاری کرد و در باب شیخ بدگفتی و با نجاب عداوت قلبی داشتی روزی تریب موضع افغانان در سبزی بلغ و جمع یاران نشسته اراده خوردن شراب داشت چون شراب آورده خواست که بخورد شیخ را بچشم ظاهر دید که ایستاده است و بشارت انگشت از خوردن شراب منع میفرماید فی الحال آوند شراب بشکست و بخت حاضر آمد فرمود که شمس الدین مرا که است مسامحت مینمایم چنین میشود که ترا پیش آمد پس بدو خود ساخته بسعادتی ابدی رسانید و مشفق بود که وقتی قاضی محی الدین کاشانی سخت بیمار شد و در حالت نزع بود که سلطان المشایخ بخیرت او تشریف برد و دید که قاضی بحالت نزع است و شعور آدم شناسی هم ندارد و دست بایک بر رگش فرو داد و در فی الحال بهوش آمد و صحت کلی یافت و منقول است که روزی در خانه مریدی از مردان سلطان المشایخ مجلس سماع بود و طعام نیز برای مردان تهرای شیخ بود چون هنگام سماع گرم شدند چندین هزار کس از صوفیان و عوام و خواص جمع آمدند و طعام از قدر هم نبود که به پنجاه کس هم کفایت کند بعد سماع صاحب مجلس متحیر شد حضرت شیخ خیرت حاضر بنور فلاست در یافته بشیر که خادم خاص انحضرت بود فرمود که برو و دستهای خلق بشویان و بگو که بیک یک جانیشان در یک نان را چار چار یک کاله بساز و در طبق بنیداز و بالای آنرا بچادر بهوش و بسم الله گفته مبریک تقسیم کن پس حسب الحکم شیخ همچنان کردند و چندین هزار کس بگشت شیخ میگفتند و نیزه ها اندر طعام که بود در طبق باقی ماند و منقول است که در نشاندن و تقسیمه ساد میماند آن اتفاقات در خانه اش آتش در گرفت و فرمان شاهی که در باب عیالی بآلینزدش بود بوجبت ازین سبب باز بدلی آمد و بوقت تمام قران از دیوان سلطان

چون از دیوان بر دین آمد آنهم از قبل وی بقیاد و گم گشت گریه دزاری آغاز نمود و بخت
حاضر آمده استمداد عاگرد شیخ قسیم فرمود و گفت که اکنون چون فرمان خود بیایی طوابع
پاک حضرت فربالمست والدین نیاد کنی و دانستند قبول کرد و باز فرمود که مولانا بنحو پاک شد
که بین وقت بروی و جلواندینموده حاضر آری وی فی الحال برخاست و بر دروگان طبعی
که بر در خانقاه عالیجاه شیخ دوکان داشت رفت و چند درهم برای خرید جلوان و جلوانی
نمود و جلوانی ملای ازین کرد و کاغذی بر آورد و خواست که پاره نموده و جلوان در باره آن
نموده و حواله دانستند که در دانشمند چون بخوبی نگاه کرد آن کاغذ فرمان پاکه دانستند که مال
از جلوانی بگرفت و با جلوان و فرمان باز یافته بخدمت شیخ آمد و مرگشت و منقولست
که روزی شیخ فربالمست والدین در حجره مقدس حالت خوش داشت و محو زات بقضای بود
بهنرا اشتیاق شقایق این رباعی میخواند شمع خواجه که همیشه در سبائی توزیم و خاکی شوم و وزیر
پای تو زیم و مقصودت بنده ز کونین تویی از بهر تو سیم و برای تو زیم و دور آنوقت
مولانا بهر الدین با حقیق را بر در حجره نشاند حکم داد که اندرون حجره بنفسی را راه نهد از انفا
مولانا بهر الدین با حقیق از حاجات السانی راحت مال شد و شیخ نظام الدین را بجای خود
نشاند بقضای آن نسبت سلطان المشایخ از سوراخ دروازه نظر کرد و دید که شیخ انجام
عشق در پیش است و دست مبارک بر پشت نهاده تواجد میفرماید و بنهر اشتیاق آن رباعی
در در زبان دارد با خود میگوید که در بنوقت فریشت از عطای شیخ محروم نباید ماند بهر حال اندرون
باید رفت و توکل بنما کرده قدم در حجره نهاد و سر بر زمین نهاد و بنحو نگاه شیخ فرمود که نظام الدین
بنخواه آنچه بنخواستی گفت و بن و عقیبی و سوال مولی دارم فرمود و او بجهت بوجه بهر حاصل شد
لیکن در تمام عواض و سوسیه میگردم که در آنوقت چه بنخواستم که وفات من در حالت سماع بود و ع
و منقولست که روزی سلطان المشایخ بزیارت فرار پانوا را خواجه قطب الدین بنجدار
نشرین برده بود و چون از آنجا و پس آمد بکناره دریا که افتاد و دید که میر حسن عیسی سنجر
شاعر بلایان خود بکنار حوض شراب بنجور و چون بنظرش بر شیخ افتاد و بفعل شد و این شعر را
رباعی سالما باشد که با هم بجهت که مر صحبت با او بودی کجا است و نرمه نافرست از دل ماکم

مکرده فسق مایان بهتر از زید شهاب است و از شنیدن این رباعی خواجہ فرمود که اگر صحیح است
 اثر است این سخن در دل وی اثر کرد و سر بر پند و بشناخت و سر و قدم شیخ آورد و بایان
 خود طلب گشت و در شرف مدارات مشرف گردید و بهر و یاب دنیا و آخرت شد چنانچہ وی اکثر اوقات
 این شعر بخواند شعرهای حسن تو به انگلی کردی که ترا طاقت گناه نماند و پیش این بود
 که تو بهر معنیها و در سه ساله به قوع آمده بود و کتاب فوائد الفوائد از ملفوظات حضرت شیخ تالیف
 کرده وی است و بغایت مقبول افتاده که خواجہ امیر خسرو رحمة اللہ علیہ بوی میگفت که ای
 حسن کاش نشرفت قبول نسخہ فوائد الفوائد که از تالیف تست بمن منسوب گشتی و تمام نصیحت
 من تو و منقول تست که چند کس از اهل بان حق روزی بخیریت شیخ حاضر آمدند و در کمال
 از ایشان بطور مختصا شایسته مختلفه در کاغذ با پیچیده پیشکش کردند لیکن شخصی از ایشان بظاہر ایشان
 کرامت و کشف آنحضرت خاک از راه برداشت و در کاغذ پیچیده و پیش نهاد شیخ قبول فرمود
 و خادم برای برداشتن آنها حاضر آمد و بهر شیء ابرداشت چون خواست که خاک را بم
 بردار و شیخ منع فرمود و گفت که این را بمن جا بگذار که سر و چشم ما است از اظہار این کرامت
 همه حاضرین سر و قدم آورد و مریدانش زید نقیست که حضرت سلطان الشانج متاهل نبود
 و تمام عمر تجرد گزید و گویند که روزی شیخ بحضور پیر و شغفیه حاضر بود فرمود که چیزی با لایق
 سلطان الشانج و شاد مبارک زمین ساخت و قدری بوسایا خرید کرد و نمک انداخته بپوشانید طاقت
 شیخ بزرگ بیلان خود بخورد و فرمود که خوش نکین نخچینه از خدا خواستم که هر روز نصفا و حسن
 نمک درختکی طعام مطبخ تو بخرج آید با سماع این سخن و لادیز عنایت امیر شیخ نظام الدین
 بنعلیم بنیاست چون از اثر شیخ بهره شده بود نظر شیخ بزرگ بر از اوقات و از راه غایت
 عنایت از از خود طلب فرموده شیخ نظام الدین داد و وارفتاد کرد که پیش شیخ انعامیت فرصت
 در حضور شیخ بزرگ آن زار بالای از از خود پوشیدن گرفت و از غایت زودی از این بید
 از دست برداشد و از از بر پا بفتا و شیخ بزرگ فرمود بر دار و از از این محکم به بند عرض کرد
 که چو نه بنیدم فرمود که سواي روز قیامت وانشود و اگر داشود و پیران آبست و اگر دم
 شیخ سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مہتہ است از این سبب در تمام عمر نکاح نکرد و از از این سبب

بنایت منفرد و تقلست که روزی آنجا قاه عالیجاه شیخ مجلس سماع گرم و شج در
حالت صحو بود ناگه یکی صوفی آبی کشید بجزو آه آتش در نهادش فرخت رسد ابا
بسیوخت و خاکستر شد چون شیخ بهوش آمد پرسید که این خاکستر چیست و ضحاک گفت این
نمودند شیخ آب بطلبه و از دست مبارک بر آن خاکستر انداخت صوفی فی الحال زنده شد
پس او را فرمود که تا بخت نشوی باز در مجلس نمانی که هنوز خامی تقلست که سلطان الدین
تعلق که بعد تر من خسر و آن بخت دلی نیست وقتی از دم بکار احبت کرد و از انشا بر راه
بشیخ نوشت که در غایت که دارد دلی بیا نیم شما از غیاث پور بدین روید که بسبب سکونت شما کثیر
مردم از بس در آنجا بیابانده و بای برای متوسلان باو شای نمی ماند حضرت شیخ در آن
رسیده بود بعد از مدتی خط فرمود که هنوز دلی در است پس هم آنچنان غلام شکم باد شاه در دلی
نرسید و در تعلق آباد نیز تصر آمد و در چنانچه حضرت ابشلی متور دلی در است در اصل سب
تا حال شما دارد و تقلست که چون حضرت سلطان المشایخ فرمود کیسل سید
تا شست بعد از آنکه او بول و غایط با ماند و بر دوشتم از من خواجه اقبال غلام فرزند فانی فرزند
ترد خود طلبید و فرمود که هر چه اسباب و تشو در ملک من باشد حاضر گردان تا بستمها آن شخص
کنم عرض کرد که فتوحی یا اسبابی که می آید هر روز دیگر نمی ماند که چنین هزارین غلام که در انبار است
هر روز پنج انگه مرگ میگذرد و فرمود که همه غلام از انبار بیرون آر و بستمها بپایان چون از تقسیم غلام
فرامفت شد بفرموده بای خاص طلبه نمود و از آن بفرموده یک ستار خاص بر این صلا وصال
تخلافت بولانار بایان الدین غریب عطا کرد و بجا نبرد که خدمت فرمود و یک ستار و این شری
بمولانا شمس الدین محبی مرمت فرمود چنین همه جامه بای بفرموده یک خطفه از خلفای خوششتم
کرد و در بفرموده یک گذاشت در آنوقت شیخ نصیر الدین چو غلامی هم حاضر بود باو بیج خورشید
حضار مجلس متغیر ماندند که آیا حبيب محرمی شیخ نصیر الدین چیست بعد از آن شیخ نصیر الدین را
هم نزد خود طلبید و در مصلی و مسجد و کاسه جوین آنجا حضرت فرید الملت والدین بود محبت
غده بود تمام و کمال بشیخ نصیر الدین عطا کرد و گفت که شما را در دلی باید بود و بجای مرا
می باید کشید بعد از آن آنرا عطا کرد و هنوز آنست غریب نشده بود که آن کتاب درین

مسلمانین در پی پرده کمال حضرت ائمه الموت مستغرق گشت و این چنین عظیم برده چاشنبه تنباخ شرب و هم ماه
 ربیع الآخر سه هفتصد و سیست و پنج بود توغ آمد چنانچه در تاریخ و سال وفات آن حضرت بمهر
 ابل تواریخ اتفاق است لیکن در بعضین عمر آنجناب اختلاف است که صاحب مآثر المومنین بنویسند
 چشمتیه نو در و چار و صاحب تذکره العاشقین و سیال الاصفیا نو در یک سال میفرمایند و در وقت
 حضرت سلطان المشایخ نظام الدین و وفات سلطان غیاث الدین غلامی شرف فاضل یک ماه
 و شش روز و نیم در میانست که غیاث الدین قبل از وفات سلطان المشایخ یک ماه و شش روز و نیم در وقت
 و خلفای حضرت سلطان المشایخ و مریدان آنجناب اگر چه خارج از حد تحریر و تقریر اند اما
 تبرکاً چند اسامیان خلفای نظامیه تحریر می آیند و سر دفتر خلفای سلطان المشایخ شیخ
 نصیر الدین محمود چراغ دیلی است سواهی ازین سراج الدین عثمان شیخ قطب الدین منور
 پسر شیخ برهان الدین و شیخ حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرت خان و مولانا خضر الدین
 و مولانا ابوبکر مندوی و مولانا خضر الدین روزری و مولانا علم الدین نیلی و شیخ برهان الدین
 و مولانا جیم الدین یوسف و مولانا شهاب الدین امام و مولانا شیخ محمد قاضی محمد الدین کاشانی
 و مولانا جیم الدین پائی و مولانا نصیح الدین و مولانا شمس الدین بک و خواجہ کریم الدین تبریزی
 و شیخ هلال الدین اودی و مولانا جمال الدین و قاضی شرف الدین و مولانا کامل الدین تبریز
 و مولانا بهار الدین شیخ مبارک و خواجہ عز الدین و خواجہ ضیاء الدین ربی و شیخ تاج الدین دلی
 و مولانا مویب الدین انصاری و خواجہ شمس الدین خواجہ زاده امیر خسرو و نظام الدین شیرازی
 و خواجہ سالار و شیخ فخر الدین میر تیمی و شیخ علاء الدین اندیمی و شیخ شهاب الدین کنوری و
 مولانا نجمه الدین ملتانی و شیخ بدر الدین تواری و شیخ کریم الدین جنبری و شیخ عبدالرحمن ساکنی
 و حاجی احمد بادونی و شیخ لطیف الدین و شیخ نجم الدین محبوب و شیخ شمس الدین ماری و خواجہ
 یوسف بادونی و شیخ سراج الدین حافظ و قاضی شاد علی و مولانا قوام الدین یکے انه
 و مولانا برهان الدین سوری و مولانا جمال الدین اودی و شیخ نظام الدین موبی قاضی
 عبدالکریم قدوانی و قاضی قوام الدین قدوری و مولانا علی شاه جانا و خواجہ قاضی الدین
 سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی و سید یوسف حسنی و حمید شاعر قلندر و امیر خسرو دهلوی و امیر غلامی

که پیران مبارک وی از بلای قلب همیشه سوزفته میبود و هرگاه که جامه نو پوشید جانو
از بالای قلب سوزفته میشد و خواجہ خسرو چهل سال سلیم الدین ماند و همراه پیر شریف خورشید
بطریق بلی بنین حج گزارده بود و گوشت که تصانیف خواجہ خسرو از نظم و نثر نمود است
و اشعار را پنج مشهور اند پنج کلمه که در چهار کلمه زیاده اند سماعی تصانیف و اشعارند یکی از
احاطه تحریر و تقریر خارج اند و بر اشعار فی البدیه گفتن طبع مبارکش آنچنان قادر بود که کتاب
مطلع الانوار که در جواب مخزن الاسرار شیخ نظام الدین گنجوی فرموده است در دو هفته تمام کرد
و این رتبه و تیرین کلامی محض و از از بکت آب در آبانی پیر شریف خورشید حاصل شده بود که
سلطان المشایخ از او نهایت عنایت بدانشنداخته بود و این شعر نیز از اشعار او البتہ
خواجہ خسرو است شعر زلفت زبرد و جانب خور ز باشتفاست و چیزی نمی توان گفت و
در میانست و فغانست که روزی دروشی بخدمت سلطان المشایخ بحجت گذائی رفت
فرمود که امروز انچه فوج خواهد رسید بود و او خواهد شد الفا قادر آن مدتی چیزی نتوان رسید
فرمود که فردا انچه خواهد رسید تو خواهم و در روز دیگر هم نمی نیاید آخر شیخ کفایش ای مبارک خود
بآن درویش داد و می نیز با اعتقاد تمام گرفت و از شهر روان شد در آن راه خواجہ خسرو که همراه
بادشاه بجائی رفته بود و او را بجای بازگشته بسوی دہلی می آمد بآن درویش و بچار شد و پس بدکان
سلطان المشایخ خبری داری گفت بصحت و عافیت است گفت که مرا از تولوی پیر شریف
من می آید شاید که از شیخ نشانی نزد خود داری گفت آری گفت مبارکش نزد من است
که بمن عطا فرموده است گفت این گفت میفرستی گفت بی بسخرج خواجہ خسرو که کلمه نگذارد
که در صلب تصدیق از سلطان دہلی یافته بود تمام و کمال بدرویش داد و گفت شیخ از وی بگفت
در بر نهاده بخدمت پیوستگی حاضر گردید و فرمود که ای خسرو این گفت پنج کلمه تنگ از آن بی
عرض کرد که درویش بر زمین آکف کرد و درنگ تمام جان و مال مرید عرض این گفت طلب
میکرد حاضر میکرد و آورده اند که چون حضرت سلطان المشایخ حجت پیوست خواجہ
خسرو حاضر نمود و بطرف بمکالمه همراه بادشاه تشریف برده بود و بعد از اجتماع این خبر حضرت از
دہلی آمد و روی گرد آورده خود خاک مزار پادشاه را دید و لباس سیاه پوشید و از روی بگریه

بلکه در لغت و لغات سلطان المشایخ کتابی جمع آورده بانوار المجاسد موسوم ساخت و در علوم
 ظاهر بنی و باطنی و معلوم و موقفی آتی از آیات حق تعالی بود و قیات وی در سال سنه محمد
 و سی و هجده است و این جهان ملک بزرگوار شیخ اسلام مامون و هر حلقه مشرب حقیقت بیان
 هم محمد مامون و هر شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره از خلفای نامدار و اشیا
 با و قاسم سلطان المشایخ نظام الدین است بزرگ دوزخ و تقوی از یاران عهد شتار بود و اکثر اشیا
 حضرت شیخ در حق وی فرمودی که شهر دلی در ظل حمایت اوست قطاست که روزی در راه
 میگذاشت از غایت شغولی مصللا از کف وی بنشینا و غصی از غضب بعدای باند آواز داد و شیخ
 و یا شیخ میگفت شیخ ای هیچ خبر نشد چون نزدیک آمده بدست آگاه کرد و گفت چند بار با شیخ
 گفت نشیندی و مصللا را بنده آشتی گفت ای عزیز من شیخ نیستی مری در یوز که گرام بدین نام اگر گوار
 میدادی البته من می شنیدم قطاست که وقتی با جازت پرورش پذیر بود این بشر لغت بن
 و بعد حج کعبه زیارت رفته مصطفویه چون باز آمد شیخ فرمود که اگر کسی خواهد که بنایت حضرت قبول
 صلی الله علیه و سلم مشرف شود باید که بحجت زیارت روضه عالی بنویسد و بنویسد که بنده
 خاص حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت گردد و بنویسد بلیه که بجمم اگر چه حاضر است
 لیکن خبرت زیارت آنحضرت شنیده نبوت شریف نمیشد شیخ حسام الدین چون از زیارت
 از زبان گوهر افشان شیخ شنید بهما وقت بزرگ و مشرف بنده منوره کرد و قدم در راه نهاد و قیات
 شیخ حسام الدین قبول صاحب معارج الولايت و سال منقصد و سی و پنج است و در این راه
 شهر دلی که شهر قدیمه گوهر است واقع شده و بایا یک سلطان محمد تغلق دلی اویرا که کشای ملی
 را بدلیو که فرستاده بود شیخ حسام الدین نیز از دلی برآمد و بگورات رسیده قیام کرد و بجا آمدن است
 از قیام چون آمد بنی دلی از قیام کل بکلی از بنان حلقه مشرب حقیقت دلی حق یگو
 هم حسام الدین ملتانی بنوان خواجه محمد الدین روزی قدس سره مرد و بجه بود
 از مردمان خدا و صاحبان سلطان الاولیا که مال تقوی دوزخ آراسته بودند که باست
 قرآن مجید کردی و از خلق مجرب و مامدی در مجال انبیا اکثر اوقات پیش می آمدی قطاست
 که وی روزی چند است حضرت سلطان المشایخ عرض کرد که روزی مرا افشانی غالب بود کونه آب غریب

پیدا شد شکستیم و آبش بنهیم و گفتیم که آب که است غنایم و شمع غنایم که باستی غنایم که
 از تحبیب سبلی عیال است و وقتی من نیز خواستم که شانه کنم شاد و صاف نه بود و دیوار شکافت و دست
 پیدا شد که شانه بدست داشت بگریم و شانه کردم و نیز وقتی من نیز میگردم و میگردم که در شیشه
 کنم و شانه اندرون خانه و طاق بود از خود و جیب و زرد من پیدا بگریم و شانه کردم و طاق است
 که شمع غنایم بکتابت قرآن هر روز یک جزو تمام ساختی و روان اجرت کتابت بخوشی خوشتر آن
 فی چند میداند یکبار چهار آن بگرفت و برفت خود آوردی چون عمرش تا رسید و بصارت کشید
 او کتابت باز ماند آخر محمد الدین ملک القهار از نال او بخدمت سلطان علاء الدین ملحق عرض کرد
 سلطان یک تنگه بومیه اواز بیت المال سلطانی مقرر ساخت مولانا منطوقه نکر و گفت که زیاده
 از چهار سده بومیه که اگر کتابت قرآن میداد میگردم تمام گرفت سلطان در قیاب اصرار کرد که کار
 بهر سرا حیل و دوازده آن بومیه او مقرر گشت و قفاست از طایع الکامالات و سال منتصد
 و سی و شش بعد حکومت سلطان محمد عادل تعلق شاهین بنیاد الدین است از موهبت

غزوی شد بخند برین	مصل شد با مال جانی	سال موش بگو علی الله	امام بدان شاه زین العفانی
میسرین علای سحر	میسرین سحر	از سادات عظام	تعلقای ذوی الامام سلطان
نظام الدین است	و او را در میان	فصلهای	عصر و شعاری و هر عزتی و مکانی دیگر بود و در میان
سلطان الشایخ نیز بقریب	و عزایت	انتیاری تمام داشت	و در بی بسیار در مدح سلطان
غیاث الدین و خان	شید پیشش	ترک کرده است	و در لویه شعرا و شعاری عصر گوی سبقت برده
یو و در دیوان	شاهی	عارف بسیار داشت	تا خبر بدایت از وی بفرستاد و سه سالگی توبه کرد
و مرید شیخ شد	و بانگ زبانی یافت	انچه یافت	و صاحب ظاهری و باطنی شیخ گشت و کتاب
نویاد القواد از موقوفات	شیخ جمع آورد	چون بخدمت حاضر ساخت	بغایت تقدیر از تمام مملکت و شای
میر حسن دلی است	و در آخر حسب	الحکم سلطان محمد تعلق	همراه دیگر غایای دلی و دیو گزین
و همجا در سال	منتصد و سی و شش	وفات یافت	و همجا دفن شد از موهبت
چون من کار نال خرد	از حسن حسن بخت	مزیب	سید میر حسن گوهر خوان و مصل و میر حسن فرید
مولانا ضیاء الدین برنی	قدس سره	از عظام	تعلقای نظام الدین سلطان الشایخ است

و از ایشان دو غلام است و در هر یک است شیخ بود و در هر یک است نظام الدین و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
و کلمات خوشنغمه است و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
و یک جازندگانی یک کوزه و یک کتاب تاریخ فیروزشاهی وی است که در هر یک است شیخ انور که از ایشان
فیروز شاه ترک طبعی تاج آورده بود و وی در هر یک است شیخ انور که از ایشان
نظام الملک و از این خانم بود و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
مردان بسیار احتیاط میکردند و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
در بنای پیکت باشد و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
که شیخ بنو کشتن بنظر من آگاه شد و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
که حسب آن در آن همه فراوانی پیدا می آید و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
در اوقات میرد اقطاع از غنیمت است و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
و دست نمیدارد و دست نمیدارد و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
سبعت الدین باخری و از هر یک است شیخ انور که از ایشان
فرید الدین و از هر یک است شیخ انور که از ایشان
حاضر شده و از هر یک است شیخ انور که از ایشان
و دست نمیدارد و دست نمیدارد و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
بمنابت پیران نظام و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
میشود که این عمل بعبت بسیار گسار از مردان من از نظام میرانیدار و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
و در او و نو و نواغل مشغول میشوند و اگر من در ابتدا و ایشان شرط حقیقت ارادت گویم شاید
که از ایشان بر نیاید و از هر یک است شیخ انور که از ایشان
انگیزم و یا شفیق و بیان آمیز شیخ کامل و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
بعجز و اضطرار پیش من می آیند و میگویند که از جمله انبیاان تو برگزیده ای من نیست آنکس باشد
که سخن ایشان راست باشد و دست نمیدارد و در هر یک است شیخ انور که از ایشان
مردم ملایمت را از معاصی باز میدارد و در هر یک است شیخ انور که از ایشان

فریدالحق والدین کلم و دوات پیش من نناده فرمود که تعزید با بنویس بحاجت من بده من از
تغویض اینجا در دل تنگ شدم چون آثار ملال و در روی من مشاهده فرمودارشاد کرد که مگر
بهین وقت طول شوی و فیکه حاجت من بسیار بر تو تو جمع خوانند که حال تو چه خواهد بود من
در پای شیخ و افتادم و گریه کردم و عرض نمودم که خدمت من از بزرگ گردانید و لغزت خلافت شد
مغز ساخت و من نفیری ام از اختلاف خلق و منفرد اینجا خلافت بسا کار بزرگ است
سر انجام آن اندازه من بجا نه نیست باستماع این عرض خواجده ارحم الهی و دوا و و انشیت
و مرا از دیک خود طلب کرد و پیشتر نشاند و فرمود که نظام الدین بدانکه فدای قیامت مرا در گز
ملی نیاز آید و می خواهد بود با تو عهد میکنم که پای خویش در پشت من نهی تا ایشان را که تو دوست
باشان داده باشی با خود در پشت من هم پس من برین سبب باشم که مراد من است بغیت من به هم که
خلق خدا گنگار است و توفیق کنونی کمتر پس هر قدر که خلق بوسیله چنانچه پیشتر من از آنش
و در رخ خلاص باید و منتهاست و وفات مولانا فیاض الدین برنی در سال شصت و سی
و هشت هجری است و گویند که چون شیخ برنی از جهان فانی رخت سفر بپوشید و با دانی است
بر جنازه فیض اندازه وی جز بوریای گمنام که انداخته بودند و در جوار و در ضریح طایف المشایخ
در پایان قبر و الدن خوش من کردن از مولود **چون فیاض الدین برنی شیخ برنی**
رفت برین دنیا بخت یافت [وصل و مخدوم امجد کن رزم نیز فرما بر برنی پارسه] **شیخ برهان الدین غریب قدس سره** از کبرای خلفای شیخ نظام الدین و عظام
مشایخ باتکلیف است صاحب وقت و شوق و عشق و محبت و سماع و وجد بود و با فضیلتی عصر
خواجسته و دیر حسن عظامی سجوی و غیره و اعظمی تمام داشت و شیخ نصیر الدین محمود چارغ دلی
اکثر اوقات بنام وی تشریف ببرد و در این خدمت پر به بخت غیر خود اعتقادی کمال بود و یک
در مدت عمر خود پشت بجانب غایت بود که مسک حضرت سلطان المشایخ بود و در سو و در آن
خدمت از پر و پر و بخت چنانچه اول روزی خواب شیراز و میر حسن خلفای نامدا شیخ خدمت
حاضر بودند و عرض کردند که مولانا برهان الدین از مردان قدیم است بوسی خود و نظام است و سلطان
گرد و در ایران اگر هم درین شفاعت با ایشان باشد و نموده اقبال خایه نمک سلطان

همه پسران کلاه حاضر آورد و دست شیخ بران کلاه و پیراهن نهاده و نظر شیخ برانایان را بر زمین
پوشانید و گفت که مولانا شما خلیفه اید در آنوقت شیخ ساکت بود و سکوت جمیع وکیل فضاوتی
بعد از آن وقتی شیخ علی نبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند دعوی
ارادت بخد مت شیخ داشتند سمیع شیخ رسانیدند که مولانا بران پیر من شده است و خانه خود
برین طریق که گلبی زیر پا و خرقة بالای پوشش می نشیند و در کان شیخی گرم کرده و طلقی کثیر از خود
جمع آورده بختا و ده شیخی قیام میدارد و رعایت اینکار بطریق مشایخ عظام نگاه میدارد و شیخ
از شیخی بچند چون مولانا بخد مت حاضر آمد بوی سخنی نفوس و خادوم فرمان شیخ بران را رسانید
که شما همین ساعت از خجابه دید که کجاست ستن شما در اینجا نیست وی بزحمت و حیران ایشان
بجانه فست و تبریز فست است مروم شهر بیدین می آمدند آخر کار خواجہ خسرو وقت نشانی یافت
مولانا بران را بدین تمام و گردن انداخته و نظر شیخ بایستاد و شیخ فرمود ای ترک التماس
چایست بعضی کرد که عنود برائیم مولانا بران الدین از حضرت التماس و شیخ بخیسم کرد و فرمود که
که عنود مرام از خانه کن بعد مولانا از خواجہ خسرو و بر دوستار با در گذشتن انداخته بخد مت آمدند
و سر بر زمین نهادند شیخ باز مولانا را بجدید بیت سرافراز کرد و از نو بخرقه خلافت بنواخت
و مولانا بعد وفات شیخ بمقام کثیر را بخد مت رسانید و صاحب معراج الولایت
میفرماید که چون شیخ بران الدین همراه دیگر رعایای دلی بدیو گیکر شریف برو و نیز از پیشگاه
پیر و شفیعی بدیو اطراف مامور بود و در آنجا رسیده قبولی عظیم یافت و ران ایشان ازین الدین
دا و در میان زی آواز که است و بزرگی زی شنیده و لا شیه از طبعی مسافت دراز بدیو گیکر رسید چون
او اکثر مردم شنیدند که شیخ در حال غم و اندوه و اکثر مردمان بسجود و قیام و از ملاقاتش انحال
شد شیخ بران الدین ازین خطره بی خبر باطلی نگاه شده گشته و فرستاد که چندین مسافرت از
ملاقات غریبی ملی کردن و باز نیز از آنجا و رسید و توقف کردن کار خود و ندی نیست
خطره یا و سوره اش خانی مانع از دست آزار و جنور یا آما استفسار نمایند انشاء الله تعالی فرمود
از استماع بخیال شیخ نزد الدین فی الحال بجایست حاضر آمد و در آنوقت شیخ و سماع بود
پس بر پیر آورد و سماع آورد و آید کرد و در هرگاه دلش بچند کسیر منع و دفع میشدند

بنی المال مرید شد و در چند ایام بعد قی و یقین از کاملترین اولیای روحی زمین شد و آنچه
 شیخ عزیز الدین شیرازی و شیخ فزیر الدین و شیخ کمال الدین کا شانی و شیخ کریم الدین
 تمام کا شانی از خلفای کاملترین شیخ بر بیان الدین غریب اند و شیخ رین الدین شیرازی
 مرید بود شیخ حسین نام که از موقوفات وی کتابی جمع آورده به هدایت القاب موسوم شد
وفات شیخ بر بیان الدین غریب بقول صاحب بنحو چشمه در سال منفصله در سن هجری
 و در روز پنجشنبه در دیوگیه زیارتگاه خلق است و شهر بر بیان پور که از شهرترین اصفهان
 است بنام وی آباد کرده اند که بصلاح شیخ صلاح الدین درویش شیخ رمضان غفاری
 آباد شده بود **وفات** چون در بیان از درانی از سال موال و شصت و یک فرموده عاشق فرج
 و کریم غفاری این بزرگوار **شیخ حسام الدین** سوخته قدس سره پیش از شیخ فزیر الدین بزرگوار
 شیخ المومنین خواجہ معین الدین سن هجری است سوخته آتش محبت و دوخته ناله عشق بود
 و پیش از نظام الدین بدو فی بسیار صحبت داشت پدر بزرگوار شش و در بنام برادر خود سالم الدین
 این خواب بزرگ معین الدین موسوم کرده بود که او غائب شده صحبت ابدال بوسیله **وفات**
 وی صاحب بنحو چشمه در سال منفصله و چهل و یک از قام فرموده است و فرار از انوارش در قفسه
 بجانب غروب بر سر راه اجلیه است و وی غولویل یافته که زیاده از صد سال بود و از غایت
 سوز عشق و محبت مخاطب خطاب به خفته شد **وفات** چون حسام الدین دنیا را رخت
 سال موال آن لی متقی عاشق الله قدس سره است **شیخ عزیز الدین** هم حسام الدین سید ضعیفی
 صوفی قدس سره از خطای اصحاب و کلامی اجاب حضرت سلطان المشایخ است و والده
 مابده وی دختر نیک اختر حضرت گنج شکر بود و فیض نام از سلطان المشایخ بیخافت بود و از موقوفات
 حضرت شیخ نظام الدین کتابی دارد که بتخته الابراهم موسوم است و در علوم ظاهر شیخ فزیر الدین
 شاکر و قاضی محی الدین کا شانی است و در کتاب بتخته الابراهم میفرماید که وقتی بخدمت شیخ
 نظام الملک و الدین حاضر شدم دیدم که شیخ نماز نشسته است و بقبلا و چشم مبارک بآسمان داشته
 مستغرق حال من است چون بوقت نماز آمد و علم تحریک عبادت پدیدار شده ماند و در شیخ را
 و مانند کجشک خود را بیفشاند و به عالم صحو باز آمد و دست مبارک مالیده گفت تو کیستی گفت عزیز گشت

[illegible]

بسیخت برای خدا بخشش میکرد شیخ برادره بانی بر بالین و تشریف برد و فرمود که در مسجدی
کار احمد تمام شد و پادشاه خبر نگار و دید شیخ احمد چون نظر بر روی شیخ انداخت جان بختیگرم کرد
وفات وی و حال فقید و جل و رفعت بود قوع آمد از موهبت

شیخ احمد عاشق و مستغرق گشت چون در خطه اعلیٰ کبریا به سال تحلیّل منجانب آمدند از دل که احمد در میان
شیخ و انیال قدس الله سره المتعال از اعظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ هدایت

ملقب بقلب مولانا عیوب و نسب تشریف وی به بعد واسطه بحضرت عباس بن علی القاضی میر سید
بنظریق شیخ و انیال بن میر بدر الدین بن فضل ابن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی
کرم الله وجهه که به نیم واسطه در میانی بحضرت شیخ زیدانی میر سید وزیر گان وی عمر در آن یافتند

پیش میر بدر الدین صد و چهل و دو سال عمر یافت و باعث تشریف آوردن و در زندستان است
که اول پدر بزرگوار وی شیخ و انیال در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در هندستان
تشریف آورد و به مقام ستر که قیام پذیر گشت و شیخ و انیال در هندوستان متولد گردید چون سلوچ

رسید در قصبه سانه رفت و بخدمت قاضی عبدالکرم تحصیل علوم پرداخت چون جوهر والا گوید
قاضی عبدالکرم در پادشاهی قبول فرمود و به تخریج خود نیز بجهت کرد و از آنجا بجزایر بقیع حلی
رسید و به شیخ نصیر الدین محمود چراغ هدایت گردید که کالات ظاهری و باطنی سر فراز و ممتاز شد

شیخ بعد تکمیل او را بخرقه خلافت بنواخت و ارشاد کرد که بوطن خود رسیده به هدایت خلق مقرب
باشد وی از شیخ مشرف ترخیص حاصل نموده اول به مقام سانه رسید از آنجا بابل عیال مرخص
و اموال که قاضی به تخریج و بوقت رجعت آورده بود روانه سمت و طنج و شد چون از آنجا بگذشت

قرب به ستر که که وطن و بود رسید از آنجا بطنج مال اموال را بشیان تاخت آورد و شیخ را
شنید ساقی و خواستند که اهل عیال شیخ را هم بکشند و جملة مال شیخ را بجانجام جمع بردارند که

ناگاه آوازی حبیب از جسمی سر شیخ ظاهر گشت فی الحال را بزرگان را بینا گشتند و راه
گریز هم ندیدند آخر بدست حکام باغ و گشتند و بعضی قتل شیخ مقتول شدند و فساد و فتنه
فیض از آن شیخ را از آنجا برداشته در ستر که آورده مدفون ساختند و این واقع در سال

و چهل و هشت بود قوع آمد از موهبت و انیال عالم و بناچار است سال اول آن که مال

گویی درین شب پیشوا همی آمد و عالم و انیل مولانا محمد الدین سمرقانی قاضی
 از خلفای خاص و مصاحبان خاص و یاران خاص و وار و مریدان جان ثنا حضرت نظام الحق
 والدین است بزرگی بود جامع علوم طاهری و باطنی و روح و تقوی و ذوق شوق و عشق
 و محبت و وجد و سماع و در زلفه و حدیث و تفسیر مفتی وقت بود و در اوایل از مولانا محمد الدین
 با نسوی در تعلیم علم شتغال داشت چون از تحصیل علوم فارغ شد و در خوش طبعی و
 و خوش کلامی و خوش تقریری و فصاحت و نظر و لطافت شعر و سخن از ممتازان زمانه گردید
 آخر حاجت حقیقی او را بخود کشید و نشان کشان نجاست سلطان المشایخ حاضر آورد و وی
 از صدق اقتقاد و مدینه در سلک درویشان مسلک گشت و سکونت در غیاث پور و
 و چند بار زیارت روضه منوره خواجہ بزرگ معین الحق والدین جمیع عزایات فرار بر الوار
 حضرت فزیه الملت والدین گنج شکوه اجداد رفت و همیشه اوقات در سفر بودی و در
 و کوه و بیابان گذرانیدی و شیخ نصیر الدین محمود راغ و ملی میفرماید که آنچه ما یک ماه نگاشتیم
 محمد الدین را وی را یک امت حاصل گشتی و وقتیکه آنای دلی حکیم بادشاه محمد تعلق از در
 حلا وطن شده و در بوی فتنه وی نیز رفت و از آنجا روانه سمت بیت الله شد و بعد از آنکه
 مناسب گنج کعبه زیارت روضه عالیہ نبوی علیه الصلوٰۃ والسلام مبعود افت و بعد از آن
 و علم هدایت بحث کرد و از آنجا که ششست و مراجعت مهندستان کرد و اتفاقات کشتی
 بدریان وقت شد و مولانا هم غریق لجنه فنا گشت و این واقعه وفات مولانا در سال فتنه حویل
 و ششست بود و آمد از مولانا **چو رفت از در در غایت علی** **جواب شیخ فزیه الدین** **مطلوب**
چو رسیدم ز دل سال و سال **خرد گفتا که بخند و محبت** **شیخ نصیر الدین** **خشی**
قدس سر از عظمای مشایخ و کبرای خلفای شیخ فزیه الدین نیز حضرت سلطان التا کین
 حمید الدین معونی است از مشایخ و اولیای هندوستان است و ریشه باون زوینچول
 بکار خود مشغول بودی و صحبت خلق منفرد با عقلا و الکا کسی کاری نداشت و صفات
 بسیار داشت مثل سلک اسب و عشره بشیر و کلیات و جزئیات و شرح و مافی المانی و طریقی
 و غیره و این همه کتابها از تعلات بزرگین و در کسب که یک طریق و یک طریقه و واقع شده و آنچه

محببتی خیر از نامه بسیار / و ز غم و اندیشه باغی زیاده / عاقلان با نه میگویند / عاقلی با نه از نه انقضاست

وفات می بقول صاحب معارج الولاية در سال هفتم و پنجاه و یک است از مردم

عن حماد بن عمار عن أبيه عن حماد بن عمار عن أبيه عن حماد بن عمار عن أبيه

نیز مشق ادبی عالم و صاحب
نیز دانی مجرب و صاحب
مهدوی و صاحب کامل منق

شیخ حمید الدین ناگوری قدس سره بنده سلطان التارکیه شیخ محمد الدین

ناگوری است بدین رنگواشم شیخ محمد الغفره صوفی، اعراف عالمی، در حالت سماع عارفانه از وی

و در عمر خود سالی فسخ تمام از خیر نگذارد و حاصل نمود و در سال طاعت و در روز شنبه ماه ربیع الثانی

مهر و الصد که از مانی نداشتند جمع کرده و به یار و دوست خود دادند و از

مکرر و متعدد از محفوظات صحیحیه الدین است مع اراده و می است و جامع مکرر را یافته

فی محمد بود و در بیان مطالب این کتاب اندر اینده احمد و محمد ابوشاهی سلطان محمد تغلق از ناکور می

استریت اور دو تہاں جاوفا ہے۔ ایست و مہین جادفن شد و نذر دفن رپہ الوار شمس شکی است

که مانند سنگ خراسان مدواست گویند که شیخ در حالت سماع این سنگ را در گردن خود می انداخت

تو اوج بکار و همین شگ و رنگ را از خسته و در حالت و جدا از ناگور بدلی قشرین آورد و بدو فروقا

شیخ فرید بقول صاحب شجره حشمتیه در سال مفتح صد و پنجاه و دو است و غزالی و انوار در انوار

وق است از مولف چون فرید الدین فرید دوجه ان صورت گنجینه شد در خاک باز

در ماضی و حال و مستقبل
بجز فیروز عالم پاک بستان
و در همین سال وفات ششم

میرالدین ناگوری یعنی بسال مغنبد و خجاء درو و سلطان محمد تغلق عادل شاه مغنبد الدین

تفاوت آبار حوضه سیاحی موسسه دارالملک شاه در ماه مع الاو سال مفصله نسبت به

فخت، سلطنت قاصر و درین سلطنت نیست و فخت سال چهارم ۲۱ محرم الحرام سال فخت و پنجاه

رو و ناست یافت و از بار شاه عامه را ارضا نمود و در آن روز از آنجا که او را و کسان خود را از آنجا و خطاب

در این کتاب و این رساله جامع الاصداد و در هر یک از اینها تجدید و تامل نمود و با جمیع صاحب

طای مرو از فرساد وی بپسای اویس با استقبال او برآمد و طاعت پوشید و این پادشاه سپهر

را خلافت دینی را در این لرده دولت هم برادر لرده خود را از اجملاوت مقر ساحتی ربانی

همی را نگویم که خود در کلمان از دلی برخاسته در دولت آباد رنم و رعایا بسبب محظوظی

ملک پسرین زرتستاد که از آنجا یک تنفس هم ناپس ناید و با وجود این همه برپای بی چند صوبه
بمثل صوبه کابل و تلنگان و صوبه اوده و پنجاب را که براه خود سری و میخانه است نیزند با و شاه
عام خود که با ملک در کن از بقعه این با و شاه بدر رفت و حسن بکمی شخصی که بهای اموال غنی
سر داشت بنیاد سلطنت ملک کن نهاد که تا عرصه دو صد سال هر قیصر و تصرف اولاد او ماند و آن
با و شاه با دل دشمن حضرت مشایخ بود و بسیار از بیت ایشان سارند بی آخر غنچه شایخ و وفات یافت

عبدالله دوم سغریه	انجام بخوان محمد شاه	سال هشتاد و شش و بیست و یک	نیز نورمان محمد شاه
-------------------	----------------------	----------------------------	---------------------

شیخ کمال الدین علامه قدس سره از کربلای لولیا و اعظم غافای شیخ نصیر الدین محمود جلی
دلی و طوایر زاده شقی وی است سلسله نسب و نام الیرمینی حسن بن علی الله عنه سید چون دایوم
حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق لیکن آفاق بود و در آنجا سبب علامه و خطب گشت اول بعد از حضرت
غیاثت از پیر شریفیه با هم آید و گویات تشریف برد و در آنجا قبول خطبه یافت و خلق و بشمار کاه از او
وی درآمد بعد از آن در دلی تشریف آورد و بهدایت خلق مشغول گشت اولاد غافای و کابل
در احمد آباد و موم و است و وفات مولانا کمال الدین علامه بقول صاحب برج چشمتی و در آنجا
در سال هفتصد و پنجاه و شش قبل از ولایت شیخ نصیر الدین مکی است و در آنجا در دلی از موم
چون کمال الدین بی بقا رفت و دنیا بفرودین

چون کمال الدین بی بقا رفت و دنیا بفرودین	در آنجا در دلی از موم	چون کمال الدین بی بقا رفت و دنیا بفرودین
--	-----------------------	--

شیخ نصیر الدین محمود و وی حیران و دلی قدس سره العزیزه از شهر اصفهان و علم
احباب و اکبر غافای سلطان از شایخ نظام الدین است صاحب الامار و عابد عظیم و در
کریم بود و ولایت دلی بعد از انتقال سلطان الشایخ لاهی قریا یافت و در تقدیری صبر و شکر
و فقر و فاقه و رضا و تسلیم بود و در گوارش عبداللطیف بزوی و پدر علی گوهری کجی نام داشت
و از سادات حسنی بود و نولد و والد با جدوی در ایهو بود و نولد شیخ نصیر الدین در ملک و ده و قوم
آمد چون بعد و سالگی رسید پیر نیک نتردی از بهمان انتقال نمود و الله ما جده اش که سیده و نگار
در البعده بود و در تربیت و تعلیم علوم بوی سید با بیخ بنابر و دنیا نچه اول بوست مولانا عبدالمجید
شیر وانی و بعد از ولایت وی خدمت مولانا از خاندین گیلانی بهر و از علم ظاهر بی یافت
و هم در عهد خودی آثار ترک و در دیو محاسن و خلاص مجاهد نفس از ناصیه حال شیخ میمان بود و نماز

باجای آمدن گاه است از وی فوت نشد می‌نویسم و دام قیام داشت و اکثر اوقات اقطار می‌شد
 بزرگ سبها که در زمین هند گاهی می‌نشست و آن وقت می‌نشست و در میان سلاطین از خط او در روز
 تشریف آورد و در بار داشت و خدمت سلطان المشایخ سمرقند از او گذشت و مدتی در حضرت
 ملازم بود و خطاب محمود گنج شرف اختصاص یافت و بمقتضای حاج و باقی بقیه گشت و ادای حاجت
 وی بجای بود که شب در روز خدمت پیر و سنگی که رسته بود و حضرت نظام الملک و الدین را در
 کمری بالانان بود و بکناره آب و آنجا مشغول بودی و آن خلوت سوای شیخ نصیر الدین دیگر
 کسی حاضر نمی‌ماند که وی هم بپوشه در آن بالانان مشغول بودی و قتی چند و شایان از اندینان
 تانانان شیخ بها و الدین ملتانی در آنجا آمده شب باش غنچه علی الصبح در روشنی از آن برآ
 غسل تجرید و معوله‌ها جوی که متصل آن مکان بود رفت و چنانچه بای خود بکنانه جویند و چون
 مشغول شد به غنچه در آنجا رسید و بامه بوی در دیده و بر درویشی باین آنجا آمد و بسبب گرمی
 رخت خود غونا برداشت شیخ نصیر الدین در آنجا تشریف آورد و جامه بای خود از جسم مبارک
 برآورده بوی ازانی داشت و گفت خاموش باش و مقصودش از عطای جامه آن بود که مبادا
 از غونای درویش در مشغولی بر و سنگی من غلی واقع آید حضرت پیر و شیخ نصیر الدین باین
 نیت خبر آگاه شده بعد نماز چاشت نصیر الدین از خود و طلبه نوادش بای بسیار و در
 کسوت خاص خود شرف ساخت و صاحب اجمار ارا و لیا میفرماید که شیخ نصیر الدین
 را در خطا و دودخواهی بود از روی کلان و غنیه زمان او نیز و پس از آنست که مولانا میر الدین
 دوم کمال الدین حامد و شیخ نصیر الدین گاه گاه از حضرت شیخ اجازت گرفته برای زیارت
 همیشه که در آمده تشریف بروی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی و تقاضاست
 که روزی شیخ میر بان الدین غریب که خواجهاش در رفیق همجلس شیخ نصیر الدین بود گاه
 مد عطیه سلطان المشایخ گم کرد و چند جستجو کرد نیافت و اضطرار بی عظیم عاید حال بران العزیز
 با گاهی آنجمل بوی فرمود که ملکین و انشاء الله امر حضرت شیخ تحفه عمده مرادان تبوعطا خواج
 و کلاه گمشده خویش نیز خواهی یافت پس بچنان بود و قریب آمد که حضرت شیخ نماز و تسبیح
 خویش را بچرخ بران الدین و محبت کرد و کلاه گمشده خود نیز از بچه خود یافت و تقاضاست

که در مجلس جماع شیخ نصیر الدین مرا میر نمودی حرف بصوت و شک سماع شنیدی روزی
سات این بیت حالتی و وجدی عظیم که در محبت نظر در دیده با ناقص نهاده است و اگر نه
بارها از کنش از نیست و صاحب اسرار الاصفیا میفرماید که چون سلطان محمد تغلق
بگفته عمیر سحر قندی و علی قندری که مانندان خاندان مشایخ عظام بودند و خود را شیخ الظہیری
و خواست که اندای رساند بنا بر آن روزی حضرت شیخ را به بند دعوت نزد خود طلبید طعام از طرف
زیر و تفرقه پیش نهاد و مقصدش از این یعنی این بود که اگر خواهی خورد و گشت شرعی گرفتار خواهی دید و اگر نه
مورد عتاب سلطان خواهی شد شیخ که بخیر باطن این بیت وی آگاه بود و چند بقیه طعام از ظرف
برداشت و به دست نهاده بلکه از خود حاشایه نامبر بماند بعد از آن سلطان فرمود که مرا
انصیتی فرماید فرمود که غصب ساجی که در طبیعت شما جایز است محمد در ایشان از دل میر باید
که بعد از آن سلطان یک بدره ننگا فقره و دو قطعه حریر صوف پیشکش کرد و پیران اراده که شیخ خود خواه
برداشت شیخ اصلاً بدان ملتفت نگشت و دین میلان خواب نظام الدین بری خاص سلطان که از
خویشاں با و شاه هم بود و در خدمت حضرت سلطان المشایخ ارادت کامل داشت و دید و بدره ننگا
و دو جامه صوف از پیش داشت و کشید شیخ این را به جامه های خود بخار صاف کرد و پیش نهاد و از
و یوان سلطان هم شیخ آمد و جامه های صوف و بدره ننگا به او داد و شیخ نمود و از خدمت حضرت
شده جوان باز نزد سلطان رسید سلطان بر کمر نهایت شورید و غضبناک شد بیک دست آتشی
بر دو گشت ای و بر تیراچه چو بدو که بدره ننگا و جامه صوف از پیش شیخ برداشتی و کشش می و از جامه
کفش داشته پیش نظر من آمد و می پوشش را پیش نهادی شیخ را از نشستن من خاص ادا می خواهم
جواب داد و من غلام خاندان خاندان شیخ نظام الدین خدمت ایشان فرستاد و کشش ایشان
جماع سر این فقره و اگر کنشی این جان تو ان نیز فدای خاک پای ایشان است با سماع این سخن سلطان
در دل بر جمیع وجه گفت و از توبه شیخ هیچ آسبیدی بود رسید نقلست که روزی شیخ الظہیری
را بدین بیت که قوال سحر از عالمی و سحر عظیم در حال شد محبت چهار باغ تعلق گفنی خواهم کرد
هم کردی و علم به بدلان نفی نخواهم زد و زانی و مولانا نیت کشا عری تیر طبع بوجون
ایمان شنید و احوال این مجلس سلا و نعت و ذکر کرد و کسبی این شیخ بی حقیقت نمی توان بود اگر

جو رجعت است بخداوند عزوجل نسبت کرد و گفت ایشالین کلمات بسیار مجرب کرد و پیش مولانا علی الدین
 علمانی فرستاد و او بگرفت و بنیدست شیخ فرستاد شیخ مولانا معین الدین را نزد خود طلبید و آن ساله
 واپس به سبت وی داد و شیخ فرمود و دستار دواع پوشانید و رخصت ساخت روز دیگر باز مجلس عام
 گرم بود شیخ نصیر الدین برین بیت بسیار اضطراب نمود و تواجدها کرد و شعر مابلغ غایه دوش
 بیابک زدیم و عالی علشن سر افلاک زدیم از بهر کجی مغیبه خیاره و صد بار کلاه توبه بخت زدیم
 چون بهوش آمد بالایی بام شریف بر دوش بست و خشت شاعر طلب کرد چون حاضر شد فرمود که آن
 مولانا امروز رساله دیگر بنویسد و تحریر کند که اینچه جل است که شیخ را برین بیت مالتی در وجه معص
 رویدار این گفت و باز گردانید مولانا معین بنایت منقل رشت سر شد و باز در غافاه بنامد و بعد
 سه روز فوت گردید و قتلست که روزی بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین بجزه خاص خود مشغول
 بود و شیخ زین الدین که مرید بنام خاص و مشیقه زاده شیخ بود و او هم حاضر نبود و شیخ تن تنها سرور
 مراقبه فرموده و بجز از دنیا و علایق دنیا بود درین اثنا چندری بیابک که تزلزلی نام است و از سالها
 سال در آتش حسد و بغض آنحضرت میسوخت از درد آمد چون میدان غافاه انجوشین بگایه
 دید بی براس بی سواس بجزه خود شیخ رسید و کاروی که در بغل داشت برآورده و یازدهم کاروی
 برد و دو سه و دو خواجه بود و نزد پادشاه نشست و خویش کار شیخ با بنجام رسانیده راه خویش گرفت مگر شیخ از آنجا
 مشغولی از آن زخم با بخیر بود و وقتیکه خون جسم مبارک شیخ از راه ناف روان حیره برین سمیرم افتاد
 بدویدند و خواجرا بدان حال دیدند فی الحال قلندر را گرفتار کرده بخدمت آوردند و خواستند که اندک
 بوی رسانند بیکر حضرت شیخ نگذاشت که احدی در احم حال وی شود و شیخ صدر الدین طیب و شیخ
 زین الدین را چشم داد و فرمود که هرگز اراده اندازی قلندر نکند و قلندر را نزد خود طلبیده است مگر شیخ
 انعام فرمود که مبادا وقت کار در زمان آزاری بدست او رسیده باشد و بعد ازین وقت بچند غسل
 صحت فرمود و ناسه سال دیگر بعد حیات بود و وفات آن والادجات بقول صاحب
 سیر الاولیا و نهی الاولیا و تذکره شیخ و چشمتی و غیره کتب و الارباب در سال مقصد و بخواه
 بتاریخ شرم ماه رمضان بقوی سینه و رمضان الباریک شب جمعه بوقوع آمد و همین تنزل مفرق
 بصحت است و صاحب مخبر الواعیلین سال در نجات آنحضرت مقصد و پنجاه و دو تحریر میفرماید و در پنجاب

بوقت رحلت خود وصیت فرمود که بوقت دفن خرقه سلطان المشایخ برسد بمن اندازد و عسای
 دستگیر را بر من قبر بنید و تسبیح حضرت شیخ بزرگداشت شهادت من بر محمد و علی بن ابی طالب و غیره
 دارد و چنانچه خادم من چنان کرد و تبرکات اسامی چند حضرات والا در جابت درج مخزن نهاد می شود که
 که اول عالم ترین خلفای آن عجب می شد محمد گسیور از است ملا و دازان میر سید محمد بن جعفر علی
 الحسینی و ملا احمد و مولانا معین الدین عمرانی و میر سید علاء الدین برادرزاده مخدوم ملا الدین
 جهانیان بجا نگشت و شیخ یوسف صاحب تحفه النصایح و محمد و حبیب و سید علاء الدین شری
 و قاضی محمد سادی فاضل و شیخ سلیمان دولی و شیخ محمد متوکل کشوری و شیخ و انبال و شیخ نوام
 و قاضی عبدالمقته و مولانا خواجگی و مولانا احمد ثنائیری و شیخ زین الدین خواهرزاده آن عجب
 و شیخ صدر الدین حکیم و شیخ سید الله که سید از و غیره از خلفای عالیشان می باشند از مکتب

گشت چون طوطی که نصیر الدین	همچنان چرخ بر افروز	سبست هفتاب نیز در سبیل	سال ز جلال آن شهباز
مخبر این آفتاب شد جان	تا سو سال طیش افکار	قبیل حق نصیر و ثین محمود	سال نقش گو تو با کار
با محبوب نیز اکبر	هم گوید سینه و سر دار	کن تم باز طلت آفتاب	طالع الله واقعت سرار
نیز نصیر حق نصیر الدین	گشت دل سال طیش ایوب	شاه نامی نصیر شد تشریف	رحلت پال از سر و زار
ایضا چون از بخت گشت	جراغ و پالی آیه بر انوار	وئی شکفتا شامش تر شد	و گر هم شاه والا جاه ابرار
ولی حق نصیر الدین	نصیر طافان کرد انوار	اگر تاج او بر نصیر	عبد بنام نصیر آمد بکار
نحوان محبوب کتاب دانی	بقیاط مطلع الانوار حق یار	دوباره واقعت امر رفت	تباخ و مصالحش در زار
ایضا این نصیر الدین	شسوار و نصیر شد نصیر	جسم پاک از چنان جسم پاک	گشت باطل حلقه زار

شیخ اخی سراج الدین بداولی قدس سره از مشایخ خلفای سلطان المشایخ نظام الدین
 و آورده اند که چون شیخ اخی سراج الدین در غفوان شباب که هنوز آغاز محاسن مبارک هم نپایان
 ارادت بخدیو تسبیح حضرت نظام الملک والدین حاضر آماز علوم ظاهری بهره داشت آنوقت حضرت
 شیخ نصیر نور الدین زراوی فرمود که این جوان طبع خوب صورت مرغوب دارد چه کرده ایم ملا
 بی بهره است و از این پس شیطان بیاضد بخیر الدین چون گوشه چشم غایت شیخ سیدی
 و عیض کرد که اگر ارشاد بشود من این جوان را بنگاه و محبت خود دارم و علمم علوم هم لطیف

و شیخ حکیم
 و شیخ سلیمان
 و شیخ یوسف
 و شیخ محمد
 و شیخ عبدالمقته
 و شیخ صدر الدین
 و شیخ سید الله
 و شیخ زین الدین
 و شیخ خواهرزاده
 و شیخ محمد متوکل
 و شیخ انبال
 و شیخ نوام
 و شیخ علاء الدین
 و شیخ محمد و حبیب
 و شیخ سید علاء الدین
 و شیخ عمرانی
 و شیخ جهانیان
 و شیخ یوسف
 و شیخ محمد سادی
 و شیخ سلیمان دولی
 و شیخ قاضی محمد
 و شیخ قاضی عبدالمقته
 و شیخ خواجگی
 و شیخ احمد ثنائیری
 و شیخ زین الدین
 و شیخ صدر الدین
 و شیخ سید الله
 و شیخ از و غیره

و کرم شیخ تعلیم فرمود که بسیار مستحسن است و کار خیر حاجت هیچ شیخانه نیست لیکن امام
فخرالدین زکریا شیخ انجی سراج الدین را بخانه نمود آورد و تعلیم او را اشتغال نمود و در شاه مرتبه
نمایه گشت که شیخ دانشمندی را یاری آن نبود که با او بحث کند پس بوقت اردت مشغول گشت تا علم
معلوم ظاهر بی و باطنی گردید پس بعد از وفات یافت و سیوی بیگانه مادر گشت بار شیخ خوار
فرمودی که او تدبیر هندوستان است **وفات شیخ انجی سراج الدین سال هفتصد و سیاه**

و شصت و هجده سال چون سراج الدین از دنیا رفت سال وصال آن شیخ و الامکان

عارف و معجز سراج الدین گوید سالک موم سراج الدین ان و شیخ صدر الدین

حکیم قدس سره از اجل خلفای شیخ نصیر الدین حج و چراغ دلی است و ظهور

نظر حضرت سلطان المشایخ نیز بود و الامام به شمس سوداگری بود و از مریدان سلطان المشایخ

بنایت کبریا شیخ اولادی نداشت و اکثر اوقات از عدم حصول اولاد و سالامی بود و در

بجالت و معجز شیخ برای حصول اولاد بخدمت حضرت نظام الدین حق کرد و شیخ نیت نمود و به

وی مالد و بتولید پسری نیکه، انترقی نبشارت داد و بهمان شب به تنگ چندی که زن میرالدین بود

بعد از نه ماه شیخ صدر الدین متولد گشت پدرش را بخدمت شیخ حاضر آورد و شیخ او را در کف دست

و از همه مبارک خود پاره کرد و بر لای و به دست خود فرو ساخت و پوشانید و در کنار شیخ فخر الدین

داود و تکلم نمود که در تربیت ظاهر بی و باطنی وی حتی الامکان دقیقه از دقایق فرو گذار و خانی

وی بسایه عاطفت شیخ نصیر الدین و پدرش را فیت و یکی از کمالیه بوقت شد و در اصفهان است

در فصیح و تمیز شیخ از برین ناز و وقت نیز بود و در طلب هم به بیضا داشت و تعلیمت که یکبار

شیخ صدر الدین را بر یاری بر می ملاجید که پیر زده که بیار بود بر شوهر بر و نه چنان است

باز او را بجای وی رسانید و فرمای و شصت و دوازده و گفته که از فلان که چو از کوچهای شمر

سگی به برین رنگ و صورت و چنان در خط با و نمایند پس شیخ همچنان کرد آن سگ چو خط را

برید و روان شد و بر سر زنی رسید و بآیت آن زن را کجا وید بخانی از زیرین ظاهر شد که

نداشت شیخ آن گنج را بر آورد و بر آید و در وقت کرد و وفات شیخ صدر الدین بقول صاحب

شجره که چند سال بعد و نه چنان است از دنیا رفت و چون از جهان مجلدین

شیخ اهل بیت میرالدین شاه جنت بگو و از خورشید
 شیخ قطب الدین منور قدس سره وی ادا عظم خلفای حضرت نظام الملک الدین
 است جامع کلمات و تفکرات که امانت بود و در تجرید و تفرید یکجا عصر و سر غوغای خلق بند
 در تمام عمر از حجه خویش با اختیار خود قدم بیرون ننهاد و در غایب امر از دست پدرش شیخ برادر
 برن جمال الدین قطب الدین بود که در عمر عمری بعد وفات پدر خورشید حضرت فرید الحق الدین
 خرقه خلافت یافت و از نجابت تربیت ظاهر بی باطنی وی سلطان شیخ نظام الدین تفرید کرد
 بود و وی هر سال از بانسی نجومت سلطان نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تقاضاست
 که وقتی سلطان محمد تفرید قاضی کمال الدین صدر جهان از نجومت شیخ قطب الدین منور خرقه
 و فرمان چند مواضع با وجه او کرد تا او را بدینا بفرید من بعد سلسله ای از اینجانبان تا پی عادت حق
 در ویشان حق بود چون قاضی کمال الدین نجومت وی رسید تا اینجا از بادشاه آورده بود و
 نمود وی قبول نفرود و گفت که نه سران قبول کرده اند و نه ما قبول داریم این بازنس برید
 که طالبانش بسیار اند تقاضاست که وقتی سلطان محمد تفرید بطرف خطه بانسی رفت بود
 و در موضع بنی که چاکر و از بانسی است نزول کرد و نظام الدین عوف تخلص الملک را که تفرید
 درشت خود تحت گو بود بدین نواح بانسی فرستاد و وی زیر حصار شهر میگشت چون یک
 خانه شیخ قطب الدین رسید پرسید که اینجا از آن کیست گفتند که در اینجا شیخ قطب الدین منور
 خلیفه حضرت نظام الملک الدین سکونت میدارد و گفت که عجیبی است که بادشاه عصر با کوه کوه
 در اینجا بایده خلیفه نظام الدین اولیا بدین او نیاید چون پیش سلطان رسید و فکر این معنی کرد
 سلطان حسن سر بر نه را که مروی مایه جاه بود و قطب شیخ قطب الدین فرستاد و گفت که من
 را نزد من حاضر بیاور چون بی بدین خانه شیخ رسید نوالدین بر شیخ بیرون آمد حسن سر بر نه را پیش
 شیخ بر حسن بنجام سلطان لشیخ رسانید فرمود که درین طلب قدر اختیار بهت بده هم
 یانی حسن گفت فی الجمله مرا حکم سلطان است که طوعا و کرها شما را پیش سلطان بسم فرمود که بفرستد
 باقتضای خود و من بعد از آن مردمان خانه را بخدا سپرد و مصلای مبارک بر پیشانی انداخته با
 رو نشد هر چند حسن التماس کرد که اسب برای سواری حاضر است سوار بایده شد شیخ قبول کرد و

چون بمقر شیع جمالی الدین بران الدین اب جد خود رسید از حسن پرسید اگر اجازت باشد زیارت
 حرات زبرگان کنم گفت نیکو باشد پس باین قبر بر و بعد گرفت و با او بطنه گفت که من
 از گنج خلوت شما بابتیاد خویش بر دین منبر دم و چند نفر بندگان خدا را گنج خانه از برای ایشان
 هیچ خرجی نگذاشته ام این گفت و از روضه بر دین آمد فی الحال تقصی از غیرت پاشید و مبلغی سیم
 بیست گش کرده گفت که این بر اخرج و البنگان شما است فرمود که این بجا از من سالی که چیزی
 نماند چون در یک مایه شاه رسید سلطان از وی اغراض کرد و پیش خود طلبید و او را بخوابد بی آزار
 شد و به پای سیده شیع را برای ملاقات پیش خود خواند و چون خبر رسید که این وقت شیع نمی آید
 نشسته بود قبل از آمدن شیع بر ناست کمان در دست گرفته تیر اندازی مشغول شد چون شیع
 او دید طاقت نیاورد و عظیم تمام پیش آمد و مصاحبه کرد و شیع دست سلطان محکم گرفت و آنچنان
 بادشاه جبار چندین مشتاق و ملایک ازیر خرم و خوار خود آورد و بود و معتقد شیع شد که مادر یار
 شما رسیدیم لطفت فرمودید و ملاقات خود خوردند و دید فرمود که درویش نگرفته اند غایب شده
 بدعا گوئی کافه اسلام مشغول است معذور باید داشت پس سلطان از حسن تقصیر و گفتگوی
 و پذیرش شیع خورسند شد که گفت که آنچه مقصود شیع است بپایان کند و اگر مطلوبی دیگر هم لایق
 خدمت من باشد بفرمایند شیع گفت مطلوب همین است که از اینجا خدمت حاصل گردد و آنچه خواهد بود
 روم پس سلطان شیع را خدمت داد و شیع فیروز و ضیاء برنی را مالیک لکته تنگ انعام پیش شیع
 فرستاد و شیع منور چون کیسه ای تنگ را بدید گفت فعوذ بالله من لک درویش را بپند
 نه از تنگه چکار پیش سلطان و این منور چون و این پس دند سلطان بخواه نه از تنگه از آن نه کار و خواه
 نه از تنگه از شیع ابلغ نمود شیع اگر گفتن آنهم امکان ندارد و از خبر ار رد و مکمل از تنگه قبول فرمود
 و بهما بجا براه خدا مستحقان رسانید و **وفات** شیع قطب الدین بن موسی سال هفتصد و شصت
 از سن بود و در سنه شصت و شصت از سن بود و در سنه شصت و شصت از سن بود و در سنه شصت و شصت از سن بود
 هم خواند و در سنه شصت و شصت از سن بود و در سنه شصت و شصت از سن بود و در سنه شصت و شصت از سن بود
 پس بزرگ شیع سام الدین سوخته است خرقه فقر و ارادت و خلافت او شیع نصیر الدین
 جریغ و بی بود شیع و کمال است مودت در ریاضت مجاهده مودت بود کار بجا شیع

بسیار بود که بلا توسط غیری از روحانیت خواجہ بزرگ معین الحق الدین حسن خجری استیضای او
 و برادر خورشید شیخ قیام الدین نام داشت که بغایت حسن صورت و نجابت و حبیب و
 بود و از برادر بزرگوار ادلا و بسیار اند وفات شیخ معین الدین در سال شصت و شصت و

یک است **اموات** معین الدین چو از دنیا سفر کرد پیش اهل حنبلت گشت منظور
 معین الدین متوکل مستم کرد تا بخشیر حیر و گشت مامور و گرسنال وصال او قسم کز

معین الدین کامل مطلع نور شیخ علاء الدین بنی قدس سره از اهل علمایی
 او ده بود و روش علماء داشت و باوصاف تصوف نیز توصیف بود اگر چه خرقه خلافت و اجازت

ملحقین از حضرت سلطان المشایخ پوشید لیکن با جدی هم دست به بیت نداد و مرید نگرفت و
 که اگر پیرو شصتمین بر صدر حیات بود من اجازت نامه و پس بخند و کورسانیدی که از دست

من بچکاره اینجا عظیم بروی کار نمی آید و کتاب فوائد الفوائد که جمع کرده حسین علمای خجری از
 ملفوظ سلطان المشایخ است بخط خود نوشته مدام نزد خود داشتی و شب و روز مطالعه آن را

از وی پرسیدند که هزار کتاب از علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر نزد شما موجود اند شمار این
 کی از ان رشتی نیست سوا می فوائد الفوائد که تعویذ سینه و حر جان شما است جواب داد که تمام

جهان از کتب سلوک مملو است الا ملفوظ روح افزائی پیر سنگیر من چیزی دیگر است
 وفات او در سال شصت و شصت و دو است **اموات** علاء الدین چو از دنیا سفر کرد

ندات ایندی شد محو مطلق رقم شد بهر حال انتقالش علاء الدین عارف صاحب حق شیخ سراج الدین
 خجستی قدس سره خلیفه اعظم پسر بزرگ کمال الدین علامه است از بزرگ صاحب

کشف و کرامت و عشق و محبت و ذوق و ذوق بود و در ستر کرامت و حواری خود بسیار کوشید
 و پیر بزرگوار بوقت رحلت خود او را خلوت نزد خود خواند و نعمتهای بزرگ بر او انبار کرد و از روز بر

هر که نظر انداختی مست محبت الهی میشد وفات آن جامع الکملات در سال شصت و شصت
 و دو و حیرت است و تاریخ یکم جادی الاولی بود و قبرش بهشت وی میباشد و تیرا جواد است **اموات**

شیخ دینا دین میر الجبرین گرفت چو آن جهان باغ چنان سال تاریخ است از اهل علم و کرامت خوان
 شیخ طلال الدین مجرب و پانی بی الکا و ولی قدس سره صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت عالم

معلوم فرمایند و طریقت و حقیقت و معرفت از غلغله‌های شایخ شمس الدین بانی پیوست
 و در اصل نام نامی و اسم گرامی او محمد بن محمود بود و از پیشگاه پیر و شیخ و خطیب جلال الدین شد
 و نسب ندرگان آنحضرت بخند واسطه بحضرت امیر المومنین عثمانی الزمری بنی الدنقلانی عنقه
 می‌پوشید و بوی طبعی جذیب و محبت و توفیق و امتیاز احوال آن صاحب کمال بود و با خرم استراق
 و بهوشی بدین غایت غالب آمد که چون وقت نماز آمد می‌خواند حق حق حق سحر تیره و گوش
 حق حق بشن آواز اوندی تمام پوشش آمدی با وای نماز بر داشتی و باز بر عرقه فرو بردی و شمع جلالت
 شعله‌ها تمام داشت و دعای وی از عجب حق کاهی رو نگردیدی و هر چه که از زبان مبارک می‌رفت
 جان شدی و غلغله‌های کالین بی جمله جل تن بودند که از تن سلاسل عاید و لیحه جلا شدی و باور
 و کسان و الابرار که از عمده تصانیف این حقیقت است و تصانیف شایخ جلال الدین بانی پیوست
 و نگونید که شایخ جلال الدین مبارک زیارت حرمین الشریفین شرف شده بود و در طبع وی که از
 یکتا رگس حج و شام طعام نمی‌خورد و اگر گاهی از غذا و نان مریدان و میان نمی‌بود و یکبار
 که شایخ بانی آمد از بازار دیگر مردان را طلب کرد و یکبار همان سفره نان تمام کرده و می‌شد و شایخ را
 ذوق شکاه بسیار بود چون یکبار از شریف بر طعام نهار کس غیب نمود و شایخ و سلسله طایفه
 به نفرماید که وی سلسله باطنی شایخ جمال الدین هانسونی که بدعای شایخ علاء الدین علی احمد
 صابر بنی احمد نه مسدود شده بود بدعای خویش اجرا فرمود که تا شایخ را شایخ جمال الدین
 هانسونی و مطبل الدین منور هانسونی و شایخ نور الدین انور هانسونی صاحب کمال است بدین غلغله‌ها
 از چند شده تا اگر چه ارادت بخدمت سلسله نظایر چشتیه داشتند و تقاضاست که دینی شایخ
 جلال الدین و در مطر بود و اتفاقاً شبی در منوی فرو آمد دید که ساکنان و دیده بچه با بسته اراده
 قرار دارند از ایشان دریافت حال فرمود گفتند که اسباب بسبب از روشنی زراعت باران است
 و غله پیدا نشد حاکم از آنست از وی و سماوی غرضی ندارد و کل نذر باج دیده می‌طلبند چون بلاقت
 ادای آن ندایم اراده فرار داریم فرمود که اگر شما این قریه را بدست من نفرروشید و بر
 جلال آلوده موسوم سازید و از فرشتا می‌دیم که با وای زراج هم کفایت کند و آنچه با ستم
 بهر آن چنانکه ستمی دیده تمول شوند سکنای دیده قبول و دیده قبول کردند پس گفت که این غلغله‌ها

در قریه شهابند سرسبز گینه و در پیشگاه بکثرت حاضر آری چون هم آلات و همه جمیع آمدن پیش
 از فرشت و آلات استانی را در آتش نهاد و فرمود که علی الصبح این آلات را بپایند و فرمود
 نصف شب پوشیده از همه راه خود پیش گرفت سنگهای و نیمه علی الصبح چون ملکات خود
 بر آوردند و دیدند که هم آلات استانی زغالص شده اند پس مال واجبی حاکم داد و فرمود تمول شد
 و آن قریه را بنیال آباد موسوم کردند و ذکر این کرامت آنحضرت در سیر الاقطاب مذکور است
 و نیز از سیر الاقطاب منقول است که وقتی شیخ هلال الدین بر لب دریا رسیدید که جوی
 منهد و بر لب دریا چشم بلبسته نشسته است چون چشم بکشا و گفت که ای محض من از منی دمن
 سنگ پایش است و در دل گذرانده بودم که هر کس بوقت کشادن چشم پیش من آید با هم
 و او این سنگ پارس گیر و بجا خود آر که بدولت لازوال سیدی شیخ سنگ از جوی بگیرد
 و منی اغور بر یا انداخت از وقوع این حرکت جوی خشمناک شد و گفت که قدر این سنگ بشمار
 و بر یا انداختی حالا خیر و جیر است که سنگ من من بازوی شیخ جواب داد که چون تو سنگ
 بمن شنیدی پس من هر چه خواستم کردم ترا با نمینی چه کار جوی دست ناسف میا لیدی
 و میگفت که آه چرا این در دست غلطی آید بر یا انداختی حالا دست زانو باز خواهم داشت تا وقتیکه
 سنگ من من خاله کنی با شتاع ابن سخن شیخ متلبم شد و گفت که بر یا برو سنگ خود بر دار
 ز نار اگر دیگر سنگ با همچنان بر منی طبع کنی حرکت سنگ خود بچنگ آورده و بیرون آری جوی قوی
 نمید و بر یا آورند و دید که نهران هزار سنگ پارس در دریا موجود اند از راه طبع ببتک خویش بیا
 سنگ دیگر گرفت و خواست که پنهان کند که شیخ پاگ بروی زد و گفت که ای سنگ دل
 عهد خود فراموش کردی جوی خشمند شد و از دریا برآمد و بر دست شیخ نهاد و سر در پای
 شیخ آورد و زبان بتدین اسلام بکشا و همیشه و بکالات کامل رسید و نیز صاحب الاقطاب
 میفرماید که شخصی آمد و بلند نام خوانان و جوان مرشد کامل از کستان بهندوستان آمد و در
 لکهای خیال قیام و زبده مشایخ بانی پست را بدست طلب کرده اکثر شیخ با شیخ هلال الدین
 در آنجا شرفیت آوردند چون خوان طعام حاضر آمد و سر پیش از طبق برداشته و طعام شریف
 بود و خوردن آن پیش از شام می حرام بود چون طلب بای بر یک کشت تا که الاختیه بر سر خوانها

ننهاد و بود و مشایخ را نهایت مکروه گذشت بملا خطایخا حضرت شیخ جلال الدین بگوشت شیخ
 مخالفت شده فرمود که جای کرامت چیست از خدا بخواهید که این طعام حرام از سفره شما دور شود
 بجز و فرمودن هر حیوانی که گوشت آن بخورند زنده خنده راه خود پیش گرفت از خطایخا
 این کرامت بدید سرور یا آورد و عرض کرد که این عمل از بنده محض نظر امتحان کمال مشایخ بود
 کمال بود تو عا کمال که شیخ کامل یافتیم اسیدوارم که مرا الشرف ارادت مشرف سازند پس
 مرید شد و کمالات ظاهری و باطنی رسید **فصلست** که در شیخ جلال الدین در راه
 میرفت پیروانلی ضعیف احوالی سوچو آب بر سر بر داشته باراده گرفتن آب بر نیت رسید که
 مادر یکس گزیداری که برای تو آب از چاه بیار و گفت محض یکس تنم پس شیخ سوچو از وی گرفت
 و بدست خود کرد و بر دوشش و بر داشت و بخانه وی رسانید و فرمود که حالا باذن الله کمال
 این سوچو آب تمام حیات تو ختم خواهد شد چنانچه همچنان بود تو عا آمد که تمام حیات پیرانه
 آب از سوچو کم نگشت هر قدر که او خج میگرد همچنان بر می یافت **فصلست** که در عهد
 سلطان فیروز الدین مخدوم جهانیان جهان گشت از مقام اوج در دلی شریف آورد و بوقت
 بیمار شد و بجاالت نزع رسید پس شیخ جلال الدین بانی تپی را با لهام عیسی اشارت رفت که در
 دلی رود و دو سال از عمر خود بخدوم جهانیان بدید پس شیخ بزور کرامت در یک ساعت بدلی
 در بلای بخدوم سیده السلام علیک گفت مخدوم چشم بکشاد و جواب گفت فرمود که برخیز و برو کونین بنام
 شد گفت که هر دو دست پیش کن مخدوم هر دو دست پیش کرد فرمود که ده سال از عمر خود بخدوم
 قبول کردم این گفت و از آنجا مراجعت کرد و بطرفه العین در بانی پت رسید و مخدوم شفا یافت
 با ستماع خبر شفا مخدوم سلطان فیروز الدین بدیدن مخدوم آمد و دریافت عمل کرد گفت که شیخ
 جلال الدین بانی تپی ده سال از عمر خود بمن عطا کرد و زنده آمد من هیچ باقی نبود پس سلطان را
 اشتیاق قدیم بوسی شیخ و انگیزه حال شد و از دلی به بانی پت آمده مشرف بشرف زیارت کرد و گفت
 که شیخ جلال الدین شیخ فرزندی نیند بودند اول خواجه عبدالقادر دوم خواجه ابراهیم سوم خواجه
 شمس علی چهارم خواجه کریم الدین پنجم خواجه عبدالاحد که هر پنج چون شیخ کونین و ولایت در بانی پت
 آسوده اند و اگر چه خطای آنحضرت از جلیل کس اند اند لیکن سلسله علایدی از شیخ احمد عبدالغنی

زاده ترجاری گردید و وفات شیخ جلال الدین بانی تپی بقول صاحب الاقطار غره
 بتایخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال هفتصد و شصت و پنج هجریست و در احوال و بانی و تالیفات و وفات
 چون جلال جهان فرزند یاقق بود و در سن بیار و نه سالگی اکثر اقطار است و بتایخ آن شهر ابرار
 بنده هفتصد و اجمال الدین سال تحویل در کربلا گذشت و هم در ایام اشد انجاش محمد زرار
 ایضا چون جلال الدین بنده هفتصد و اجمال الدین سال تحویل در کربلا گذشت و هم در ایام اشد انجاش محمد زرار
 گذشت و تامل بر باله شان نیز ایضا چون جلال الدین بنده هفتصد و اجمال الدین سال تحویل در کربلا گذشت و هم در ایام اشد انجاش محمد زرار
 در سال کن خلد شد و در سال دوم با بده خاندان جلال

پاک اعتقاد سلطان الشیخ نظام الدین است و در اوایل عمر همراه پدر خویش خدمت نظام الملک
 و الدین میرفت و بارادت هم شرف شد چون شیخ خجسته حق پرست و از خلفای شیخ فائده
 عظیم برداشت چنانچه اول بعجبت مولانا برهان الدین غریب و بعد از آن بعجبت شیخ نصیر الدین
 چراغ و بانی داشت من بعد بخدومت و دیگر خلفای هم بعجبت بدو و او مایه شیخ نصیر الدین
 کتابی جمع آورده به بحر الجاسم سوخت چنانچه ابتدای آن تالیف سال هفتصد و پنجاه و پنجم الکام
 آن هفتصد و شصت است که بعد فوت شیخ نصیر الدین با تمام رسید و وی شاعری بدل بود
 و شیوه قلندری هم میداشت اما سبب شهرت او با سم قلندریست که روزی مولانا حمید میر
 خور و سالی بخدومت سلطان الشیخ همراه پدر خود حاضر بود بعد افطار چون خوان طعام حاضر آمد حضرت شیخ
 یک قرص نان شکست نیم پیش خود نهاد و نیم بکبیده عطا فرمود مولانا حمید آنرا در آستین خود گرفت و گوشت را
 پدر برون آمد اتفاقا چند قلندر آن بر در خانه حاضر بودند و حمید گفت که ای شیخ زاده چیری بدی
 که افطار کنیم گفت من چیزی ندارم گفتند که نیم قرص آستین خود پنهان میداری ما با آن را بدو
 قلندر آن چون کشف کردند حمید را نشان شد و نیم قرص را ایشان نمود قلندر آن با هم تقسیم کردند و نیم
 درین اثنا پدر حمید برون آمد و حمید گفت که آن نیم را چه کردی گفت که در پیشان او میزد
 بغایت افسوس کرد و گفت چرا دادی آن نعمتی بود که تا هفت پشت بکار مایه بدین دگر
 حمید گرفت و بخدومت شیخ برده افطار حل ساخت و نیم تقسیم شد و فرمود که حق در پیشان
 پدر و ایشان رسید و پدر و حمید که مولانا حاج الدین نام داشت و در خانه حاضر بود که این سه نفر

پس از گنج شکر خود را بر ربه اعلی شهادت میکند الهی زبانش گنگ گردان
 بجز این سخن زبانش گنگ شد بعد از آن چون بلاوت شیخ سراج الدین خان
 مشرف گشت زبانش بکشد و از غایت زهد و ریاضت بدین دنیا علی بسید که پیش از آن
 بهایک ستمانی بعد ترک سلطنت کابری بر بنی خضر علیه السلام نبوت وی حاضر شد و پس
 وی تنگیل سید و فرزند صاحب سجده وی مثل فدا الدین قطب العالم توجه وی قطب عالم شد و
 نصیر الدین مانک پوری که صاحب مقامات عالی و مقامات عالی است از ستم آن که گشت
 و حق تعالی در مقام ابدال رسانید از اخبار الاخیار متفوق است که چون شیخ ملا محمد شریف
 اشی سید گشت از بمال دولت و جاه و چشم تارک شد که محبت پیر و دشمنی بست
 و چون شیخ سراج الدین اکثر اوقات بسفر و روی طعام های پنجه همراهی میکرد و خدام یک
 طعام گرم گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند ازین سبب همی سر و نذر بودند و چون اکثر اوقات
 اتفاق گذشت شیخ اخوان پیش خان برادران خوشان علاء الدین که بهر کس و روسا با توفیر بودند
 آمدی و روی با پیش پناه سوازی شیخ بودی و اندین برادران خود پنج فقری در تازی
 و در مل علاء الدین را نمی یافت و متفوق است که روزی چند کس قلندران و غافاه
 ملاجه شیخ علاء الدین فرو آمدند و گریه بر او داشتند آن گریه از زودیشان گم شد و بجای
 قلندران پیش می آمدند و گفتند که گریه ما از غافاه تو گم گشته است پیدا کرده بدین مردان
 پیدا کنیم شخصی از ایشان گفت که از شاخ آمه پیدا کن ما چون یکبار کجا پیدا کنی خود که تو را
 خود از شاخ آمه خودی یافت دیگری از ایشان زبان به گوی در از کرد گفت که اگر تو
 ندی ماگر به خود از کجا باجم آیا از حصیه های خود بگریم فرمود که بجز دست تو از حصیه خودی
 چون قلندران از غافاه آمدند قلندی که ذکر شیخ کرده بود و گوی بیامد از از شاخ خود
 ملاک ساخت و دیگری که تمام حصیه بر زبان آورده بود و در حصیه های ایشان ملاسند
 که بهمان مرض ملاک شد و بر در سزای بی ادبی که کرده بودند باقتد و تقاضاست شیخ
 علاء الدین و والدین خرج بسیار داشت که بر آنرا کس اندام حاصل تمام و سبکین من سزای غافاه
 ملاک و دی طعام خودی و هر چاهندی که آمدی محروم ز منی چون این خبر به پادشاه وقت رسید

تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و هفت سال دلا و ماجش فوت گردید و بکرامت
 بسلطنت باقی بود و یکبار از خدیوی سلطنت طومار که از او بخت سلطنت حیدر خان
 دودی عهد از فراغ امور سلطنت با شیخ کریم الدین علاءالدوله سمنانی و دیگر شیخ نظام محبت
 سیداشت روزی حضرت خضر علیه السلام پیش روی تشریف آوردند و فرمود که اگر خدیو از سلطنت
 فراق حاصل نیست بلکه به سبیل اجمال ملاحظه عانی نقش اسم اللہ بی تو طو زبان و فعل
 میگرد باشد و واقف انفاست باید بودی حسب حکم بدین عمل اشتغال نمود تا غلبه غلبه
 بعد از آن حضرت خواجه اویس قرنی قدس الله سره و عزیز و جواب تشریف آوردند و از او
 ادبیه فرستاد و در وی نهفت سال بدان از کار و اشتغال مشغول مانند آنکه شیخی از
 شبهای ماه رمضان که شب سبت و غم بودی یا جمای شب نموده بزرگ مشغول بود که خضر
 علیه السلام بار تشریف آوردند و فرمود که هم خدا خواهی و هم دنیای دوزن + این خیال است
 محال است دوزن + ای پسر طلبه ای یا معاملات دنیا جمع نمیشود اگر طلبه بطلبه بطلبه
 از کار سلطنت دست بردارد و نه درین اوقات در بندستان بخت شیخ علاءالدین بجالی
 حاضر شود که او را بجا رساند حضرت میر محمد وارشاد خضر تارک الدنیا و سلطنت شده و امور سلطنت
 هرگاه سلطان محمود نموده برای حصول درخیش بخت بی بی خدیجه بگویم و الله ماجده غور است
 و احاطت حلقه مندرستان خواست و الله اش فرمود که ای فرزند سعادت مندر پیش از نکاح تو
 از عدم بوجود آئی سلطانیت خواجه احمد بسوی قدس سره بمن ایشار کرد و طومار فرزند
 شود که تمام آفاق از نور ولایت او منور گردد و الحمد لله که آنوقت رسید بدک است من حق
 متوجه شدیم و از حق خود بر آورده بخت سپهر پس حضرت میر جابگیر میر سید و سمنانی
 بطلب حق بر آمد و از آنجا اهل بخت او بخت خود بخت بخت لال الدین جابگیران جهان گشت
 معروف گشت و نسبت بنیاب حاصل گردن احمد و علی آمد و زیارت فرزند از آنجا گشت
 اهل بخت مشرف گردید و از آنجا رای سمت شهر سکون شیخ علاءالدین علاءالدین بجالی شد
 چون شیخ علاءالدین بنو باطنی بطلب خضر علیه السلام از آمدش مطلع گردید با جمیع صاحب
 با استقبالش بر آمد چون حیافته در راه کمال مرغانی بر کسب علی خود و از خود باقیه

سماوندی و شیخ بعبیت اشرف ساخت و بلباس غریب و مجلس کرد و در چند مدت تکبیل رسانید و طایفه
 جهانگیر طایفه ساخته بعد طایفه خرقه خلافت بد با چون نور حضرت فرمودند و حضرت میر
 ندرت پیر و شیخ غیر عرض کرد که در دیار چمنپوشی است میباید بودی چگونه تابانست
 باشند از آن شیخ را و شیخ حاجی چراغ هند سر روی خلیفه شیخ نکر الدین ابو الفتح نیز فرستادند
 ترک یا قلنی بود شیخ بجاوب فرمود که ترا چشم زخمی بود که کار آن شیر با کام رساند و حق اول بود
 طاهر آباد است پس حضرت حیرت طلبکم پیر و انصافت جویند شد و اول مرتبه محمد پیر سیاحانی
 علما و فضلا برای ملاقات حاضر شدند در عین سخن لای سخن مدح هر جای طغای و شایسته بی
 افندند تا علی بنم اجماع این اتفاق چون حضرت میر رساله دلپذیر و مناقب طغای را شنید این نصیحت
 کرده بود و در روی ایشان بفرمود چون در آن رساله ترویج و توصیف حضرت علی المرتضی
 کرم الله از اصحاب ثلاثه انکلی و ازین سه سبب حلا و رجعت و آمدند حضرت میر را بفرمود
 کردند چند جناب میر تقیاری و دلپذیر ایشان را تا کامل ساخت فائده نداشت و فرمود که ملا باهم
 اجتماع کثیر نموده و محضر نامرئوس و بنی خود با نوشته غرض استند که هر روز بعد از نماز جمع ملازمی
 بشیخ میر رسانند و بنمایان ایشان بعضی سید خان نمای روی عالم و فاضل اکبر و سطر طایفه
 شمر بود و از شب جمعه حضرت رسالت علیه الصلوٰه و التحیت را در خواب دیده که میفرماید که سید
 اشرف از دیگر گوشه های ماست روی آنچنان نیست که شما نسبت او الفاظ زیاده میگویند
 و توت تفاوت او با بزرگی شما نیست پس اگر غیبت مطلوب است تأیید شود و خدمت
 پیشین خود را حاضر کنید چون این واقع بوقوع آمد سید خان علی الصبح بخدمت آن شایسته
 حاضر شده سر و قدم آورد و عرض کرد که جواب استغفار طایفه غلام و شما را جواب اقتباس
 عرض بعد نماز جمعه در جمیع عام همه طایفه خطام کا خدا استغفار آورده پیش آنحضرت انداختند و
 تفصیلات صحابه ثلاثه که بر علی المرتضی است سوال کردند و بنمایان جناب زبان حق حرمین
 بجاوب بگفت که سید خان مطالب بجا شده گفت که حاضر شما بر سر شرف است بجا بجا
 و مدح علی است که انکلی از طغای نماز زیاده بفرمود آمده است گفتند آری گفت این
 عرض بعضی است که سید نباشد که چه سید چرا که اگر کسی مادر و پدر خود را بجا بجا

بنحمت وی ماند لیکن محبت نکرد من بعد بنحمت حضرت میر شریف بجایگاه حاضر آمد و گفت که این
 جانفروزت صاحب سیه است که او جواز تعالی را از غلبه محبت و شرف ساحت بود فی الحال
 در قدم آورده و در میر شد آنجا با بجهان با بوشن خطاب کرد که شیخ کبیران شریف چه میگوید
 علاء الدین پیر شریف غیر من بآرکوت وی مطلع فرموده بود چون خبر مرید شدن شیخ کبیر بنحمت
 میر شیخ حاجی سید و غضب آمد از غایت جلال فرمود که شیخ کبیر چون بمیر و با سماع این خبر
 شیخ میر شیخ کبیر فرمود که غم مخور که میر کبیر خواجهی شد و جلالت پیری خواهی مرد تو هم چه در شیخ
 حاجی انداختی ای راند جانطور رو تو غم نخواهد آمد شیخ کبیر بزبان ماند که اول شیخ حاجی میر الدین
 شیخ کبیر پس از ایشان و میر علی الله الطهور آمد که شیخ کبیر را در عرست پنج سالگی آنرا فرمود پیری
 ظاهر شد ملاوی ریش سردی سید گشته و شیخ حاجی چراغ بنچسبیل مشیر از وفات شیخ کبیر
 حق پیوست بعد از آن شیخ کبیر که در جوانی در آزار پیری بود وفات یافت صاحب کبریا
 میر با یک که چون حضرت میر جاکیر بعد از شش روز بنور مقام گم چه تشریف برود و در آنجا که کامل با
 پانصد مرید ایل کمال که در مدیحه پند سکونت داشت میر جاکیر را با وی مقابل پیش آمد و چون انواع
 انواع لغزات خود را آنحضرت جاری کرد از حاضر آمد و بنحمت حاضر آمده زبان نموده این کلام را
 و با مریدان خود مرید گوی و میر جاکیر که وی سکونت داشت خانقاه مالهجه و در آنجا حاضر نشد
 و باغ فرست بخشش نهاد و روح آبلو موسوم ساخت بعد از آن بهرامی شیخ میر الدین مراد سفر
 بهت الله تشریف برد و بعد زیارت مریدان شریفین قبا شاه در این بدوستان رفت و آنرا شد
 جاکیر از مدینه منوره بجنبه شریف و در کربلا علی سفر فرمود و از آنجا بروم سید صاحب سجاده مولوی
 جلال الدین درمی و پیش سلطان دلد و دیگر شیخ عظام را در یافت و من بعد بیرون شام
 سه روز در مدینه شرف زیارت شریف الدین علی حاصل نمود و از آنجا باز بکعبه منظره نازید و بعد
 ادای مناسک حج و بعد از آن زیارت خرامات حضرت فخر العظمی و امام ابوحنیفه و امام احمد
 منیل و دیگر شیخ عظام را یک که ام نمود و یکیشان رفتن از گشت شیخ مهدی الرزاق کاشانی
 را در یافت و از آنجا به شرفستان و در اصل خورشید چون خواب را لاگو تشریف نهاده بودند
 بدله اری وی پرداختن بعد بنحمت رفت و چندی با سینه فیض کاشانه امام علی رضا

متشکله اند و در آن ایام هر چه میسر شود گویند بجهت زلیلت فرا حضرت امام و کما جاسیده بود که
نیز خدمت میرزا باکی را افتخار پیش آمد بعد از آن که بهرات آمد و ابراهیم بنام و از انبیا سیده شریف
زلیلت خواج بهاء الدین شاه فتنه شدند فی در آنجا بقیام پذیرد خرقه خلافت سر او را بجا علی
نقشبندیه حاصل کرد و در آنجا بهر رگستان نشین و همه بخدمت فرزندان شیخ احمد بسوی شریف
گشت و از آنجا برون رفتند و از غوغای کابل و بخارا سیر کرده در قلعه سید و از آنجا برون
آمد و بایست مرقد مقدس حضرت گنج شکر پرداختن و بعد به بلخی و از بلخی به ابراهیم مستقیم گشت
پس از آن که بن بخلانست سیر به محمد گیسو و از رسیدن او از آنجا سیر به پربت افتاد از آنجا بکلات
آمده بسیر تمام هندوستان شغال کرد و سن بعد چندی آرام پذیرفته و باروم باز بهواری میرزا
سید علی بهدانی بسیر تمام بلخ مسکون پرداخته بخدمت پیر بنظمی ملا و الدین به بخلان آمده و از
حضرات پشت حاصل کرد و در سن هجری میرزا باکی را یکصد نوید پیر فیض باطنی حاصل کرد و در کت
ثالث در آنجا بخدمت مخدوم سیحلال الدین مخدوم جهانیان نشین برده فیض کامل که حضرت مخدوم
از جبار و چندین حاصل کرد و به او با جمل نمود و مخدوم آن نعمت را بنابر فرمودی بوی شاکر کرد
باز در مقام خویش آرد و قیام فرمود و قلعه است که میرزا باکی روزی به تمام روح آفرینش نمود
و اکثر زندگان و دست حاضر بودند که علی نام قلندری بایان صد قلندر دیگر که نام در شریف و در نزد آن
مجلس آمد و سخنان لاطال آواز نهاد و گفت که خطاب جهانگزار که با منی فرمود که از پیر و سنگی خود
حاصل کرده ام گفت صدیق جهانگیری تو چیست و بگو فیض کنم که تو پیر جهانگیر هستی به تمام این
سخن آفرین صفت و جلالت بر شرف تو آن اهل کمال نمودار شدند و فرمود که در حرف جهانگیر به تمام
بلکه باکی را میرزا باکی علی قلندر را پادشاه و جان بجانستان داد و غوازل مجلسی آمد
و بهر میان علی قلندر بر دیباچی آنحضرت آرد و هر یک شدند صاحب معارج المولات
میفرماید که روزی حضرت میرزا باکی را با زوره و گویان در تجانه بخنی و نواحی بوموع قلندریان
بریان قاطع ولایت آنحضرت طلبیدند و بی تنگی از زبان تجانه زور و طلبیدند فی کمال
حاضر آمدن زبان تصدیق ولایت آنحضرت بکشاورز و غنای این خوارق چنین شد که کفار طاعت
اسلام پوشیدند و نیز در معارج المولات است که از اباحات حضرت میرزا باکی کلام در آید

از جانوران پخال دریاخ انتخاب نمی کنند از دو آب کن جوشک زود و غوره دوی بلقی است
 گاهی گنده نمی گردد و سبب زده بود و بدین موهنه بیدار آنحضرت شفا می یابند نام نامی
 انتخاب اگر خوانده بر آید به هم کنند آسبید نفع میگرد و واقع و وفات آن بزرگوار
 بدینطور بود و قبح آنده که اول تیایخ بست و نفهم ماه محرم الحرام میر جهاگیر جمیع بزرگان مدد اعظم
 کرد و صبر و در کرد و در و دایع فرمود و فرزند دینی خود حاجی عبدالرزاق را خرقة خلافت مملکت کرده
 جانشین خود ساخت و بعد از نماز ظهر قرالان را طلبید و مجلس طالع گرم فرمود چون قوالان
 این شعر سعدی شیرازی آفا کردند شعر گرد بست تو آمد هست اجله قد ضیا با جری قلم
 ازین بیت حالت و بعد احوال مدون می در و او بر میر جهاگیر طاری نمود و خندان قنایز بود
 که خارج از حد و حساب است بعد از آن لیکه سکین یافت و قوالان این شعر آفا کردند شعر
 خوب تر زین در گرج باشد کاره یا خندان مدو بجانها یار سیر منید جمال جانان راه بان
 نگا خندان راه از استماع این بیت چنان که شش شرق و تائیر اشتیاق بدل عشق نعل
 حضرت میر در گرفت که نایب مستی شمع چون مرغ نیم بیل می پسید مانند ماهی آب رخا کس
 آخر آه سوزان سینه میچورد و در و در و دیوان بجانان لغو می نمود اما ایلیه اجون فات
 حضرت میر جهاگیر تیایخ است و نفهم محرم الحرام سال هشتصد و هشتاد و هشت و میر جهاگیر
 و بست سال سیده بود و در روح آباد که باغ تعمیر کرده وی است اندون حوض میخون شد
 و حضرت میر جهاگیر تعنیفات بسید و ارد چنانچه بشارت المیرین و کتوبات از تعنیفات و
 و کتاب لطایف دانشی نیز در احوال دی لغایت طبع و بسید افندوست از مرده

چرفت از عالم دنیا بخت	جناب میر جهاگیر شهنشاهی	پیر سال پخال آید درین	میر جهاگیر جلیب جهاگیر
درگز و مال انقلاش	مام موشان میر جهاگیر	و با گفت میر جهاگیر	کمل طاعت و لا اله الا میر
و عاشق و دل انقلاش	اگر آبی کنای بلقیه	ولی نه میر جهاگیر	میر جهاگیر میر جهاگیر
اقتضای شهنشاهی	سلطان میر جهاگیر	کن تم سید شهنشاهی	میر جهاگیر میر جهاگیر
اقتضای شهنشاهی	اشرافین سلم میر جهاگیر	اقتضای شهنشاهی	میر جهاگیر میر جهاگیر
اقتضای شهنشاهی	ماکان دل نایب جهاگیر	میر جهاگیر میر جهاگیر	میر جهاگیر میر جهاگیر

تلخه اختیار الدین عمر ایچی قدس سره از خلفای نامدار و مردان با تقا قاضی
 سادی حقیقی است آباد اید و دوی از امرای نامدار شهر سبکچو و دینکین می نویسد که
 حقیقی از مردان مال دنیا آید و هر که محض شود اول کسب علوم ظاهری برداشت بعد از آن بر
 تحصیل عبادت باطنی بخدمت قاضی محمد سادی که از خلفای شیخ نصیر الدین چغانی
 بود حاضر شده مرگشت و توحید و جود آن ولی کامل کمال تکمیل سید و خرقه خلافت یافت
 وفات وی حسب قول صاحب مدارج اولایت و تحفه شیخیه در سال شصت و نه از موی
 فوت از ناسرخی البقا و مشهور است ای یقین اگر سال می ندره و نگار این را مریض برای بعضی
 مولانا خواجگی قدس سره از اخص خلفای شیخ نصیر الدین محمود چغانی است که
 مولانا حسین الدین کمانی و استاد قاضی شهاب الدین است صاحب انجرا را اختیار
 میفرماید که در بابیکه مولانا خواجگی در بابی بتفصیل مالم مشغول بوده بخدمت مولانا سعید الدین
 کسب علوم مینمود و نیز با ستقاد و رموز باطنی بلاست شیخ نصیر الدین حاضر
 میشد لیکن مولانا حسین الدین را بسبب نقازی که بسبب شیخ نصیر الدین میشد انکار
 مولانا خواجگی پسندیده نداشت و مولانا خواجگی را اکثر اوقات از حاضری خدمت شیخ نصیر الدین
 منع میکرد و مولانا خواجگی که به روزی از عقاود تمام داشت از نقاز و خطرات این کشیدگی قاضی
 مولانا حسین الدین را مرض صفره و نفوس لاف حال شد و چنانچه کسی که الیا از علاج آن
 مرض عاجز آمدند و مولانا از بیات خود بیدار شد روزی مولانا خواجگی موقع وقت یافته مولانا
 معین الدین گفت که الیا از علاج مرض شما ابراهیم دانند و ملاقات سبب آنست که باری که
 معاینه و در آن خدا که الیا را مرض الی ذکرده آید و درین مقام شیخ نصیر الدین چغانی زیاده و
 مستحب بدعوات است که روزی قدم بفرمایند و سواد صحت و عافیت آن مقبول گردد
 که بران نماید یقین کامل است که او بکثرت صحبت و غایت محبت و همین نظر که باری از وی شایسته
 کامل حاصل شود بستانم اینی بگویم مولانا را اهل خواست و با سبب نظر او که باری حق کامل
 حاصل مولانا بود و قاضی شد و بعد از شیخ نصیر الدین مروان که در پیش شیخ چون خبر دادن مولانا که
 ششید بستانم برآمد و اندرون علقه بر او نهاد و بستانم شش نذر سفره و انواران طهارت ششید

و طشت طعام پنج ساهه و طبل که ظاهر آن کاهن و در هر ضیق النفس و پیش موالاتا عادت
 میزد که سیم و هشت گنبد و پیر مولانا علی که از آن چند نفر از آن تامل کرده و چون طوطی بر داشتند
 و سر و دوش و پیر مولانا نماندند و گردن و نوبت بقی رسیدنی الحلال طشت حاضر افتاد و آنچه را در بر او
 سر و ضیق و طعم بود تمام و کمال رو گشت و بهانه صحت کامل یافت صبح البدن بخانه خود گشت
 از آن روز مولانا حسین الدین هم از معتقدان شیخ نصیر الدین شد و فکرت که چون مولانا علی
 بنو باطن از آمدن امیر خیر و علی غل خبر داشت ملاز دلی بر آمده و کالپی شریف آورد و دینی
 و آنجا سکونت و در میان خود رسال مشبه و نوزده مجری وفات یافت و بعد از منوره وی هم در
 نزد ایکا و خلیفه است و **خواجه علی چون دست زین ارغنا سال و سال آن دلی**
خواجه شریف دل فرمود و نیز خواجه علی نامی ولی از روی شیخ احمد شافعی
 قدس سره از مردمان پاک و تقا و وفای حق بود شیخ نصیر الدین چراغ دلی است که
 میان وی و مولانا خواجه علی منافات بود و اما وی در بر آمدن از شهر نعلی باری موافقت کرد
 و چون قاهره رسید و در کمان بی بی رسید و دلی با مولانا علی که در مولانا احمد با متعلق خلیفه
 شد و بعد سکین فتنه خلافت و نه بجاست امیر خیر و سید سلیمان الدین و شیخ الاسلام که در
 مولانا برهان الدین غسانی صاحب دایره بود و بعد مقدم و تا خلیفه شکیبای سخت واقع شد
 و بعد گفت که مولانا برهان الدین صاحب دایره بود و دلی لایق آنست که پیش از خلیفه
 مولانا احمد فرمود که خود بران الدین پدر کلان شیخ الاسلام معتقد مقام و در اینجا که در دست
 و عزت بعد است شیخ الاسلام چه آنکه محل خطایان باید کرد مولانا احمد شایسته و بفرموده
 خود نمود و تا آخر کند و خطای صاحب دایره بیان سازد امیر خیر بجایست صاحب دایره
 شیخ الاسلام تقریر می بگوید دیگر از دست و در موقع بحث هرگز نشد من بعد مولانا احمد را
 بر آمده ملا علی خدیو که پس رفت و بهانه طعن غده و طعن منافات که با مولانا علی
 بود و ملک می داشت و بهانه و صلح شده و نسبت جوئی داشت چنانچه در حدس و گمان
 کالپی است و از آنکه در حرکت و محل اجابت و ماست و نه نیست که هر کسی که از اعتقاد
 مولانا احمد قدس و ماهر دیگر و دیگر خود میسر و بعد شدت کی سال در آنجا که در آنجا

وقت وفات شیخ سعدی که در یک رسید بهین الدین که کلان شیخ سعدی که در آن وقت حاضر نبود
 او را طلب کرد و عرض کرد که موجود نیست و درود که اگر او حاضر نیست سنان خرابانی به معنی را حاضر
 آید در آن وقت شیخ حسین الدین در آنجا نشسته بود چون دستاره شیخ را از دور دید نظر بسوی او
 کرد و سنانی گفت که یک پیلای دیگر که نصیب شیخ من به سانی پیلای کرد و در پیش او دوی پوشید
 و سبوی شراب بر زمین نهاد و شکست و بخت بد خود حاضر آمد شیخ خرقه خلافت و بیعت با او
 خواجگان چشت دوی حواله نمود و رحمت حق پیوست و دوی بعد از پدر سبزه شربت شربت
 شقی و در سبزه کار و مقتدای شریعت و در غایت شد که فرزند بر آن مشغولیت و وفات
 شیخ حسین الدین در سال شصت و بیست و دو در روز چهارم دگر است از موهبت

چو حسین الدین بی ادبی مال اندیاری چنانچه شد و ایامش در سال شصت و دو رسید بهین الدین که کلان شیخ
 حسین الدین بی ادبی مال اندیاری چنانچه شد و ایامش در سال شصت و دو رسید بهین الدین که کلان شیخ
 میسر سپید و ازین پدید و سبب چشتی و بلوی قدس سره از غلظت
 او ایامی حق بین که ایامی مشایخ و متدین و فیض راستین شیخ نصیر الدین محمودی و بی است
 جامع بود میان سیادت و نبوت که است و ولایت شالی شیخ و ادب شیخ و کلامی عالی داشت
 و او را در میان اشخاص چشت اهل شست شالی است خاص و بیان سبب و توفیق و در حق است
 مخصوص است معرفت و ادب اهل علم و بی سکونت داشتی و بعد از وفات شیخ نصیر الدین که نصیر
 خود در دیر و کمرش این بر و در قریب غلظت و اهل آن مایا از غرور و کبار به طبع و نهاد و بی است
 و نیز از دیر با طلبای حدیث شعار و جود و آن سید نهاد و تقرب حق رسیدند و سلسله عالی که
 در تمام کسین الجمع و شایع شد و شربت آن غریب نواز سید محمد گیسو و از این سبب است که زندی
 دوی با و در چنبره مریدان چو در دل حواری شیخ نصیر الدین محمودی و شستی و دوی و در وقت
 گیسوی مبارک او بسبب و دزدی که داشت و در پاچه دل بخت شد و بی سبب بایان و در
 به آوردن دوی گیسو بخت شد و سنان از حق سنان احمدی که چون شیخ را بخیال اطلاع داشت
 خوشحال است و در صدف مقید دوی که از نیک و در سبب شکر که در سبب گیسو و در سبب و در
 خلافت است که از سبب شست و در شیخ محمودی از میان حضرت سید ابی زلف و کلام دوی

و در وقت وفات شیخ حسین الدین که کلان شیخ سعدی که در آن وقت حاضر نبود
 او را طلب کرد و عرض کرد که موجود نیست و درود که اگر او حاضر نیست سنان خرابانی به معنی را حاضر
 آید در آن وقت شیخ حسین الدین در آنجا نشسته بود چون دستاره شیخ را از دور دید نظر بسوی او
 کرد و سنانی گفت که یک پیلای دیگر که نصیب شیخ من به سانی پیلای کرد و در پیش او دوی پوشید
 و سبوی شراب بر زمین نهاد و شکست و بخت بد خود حاضر آمد شیخ خرقه خلافت و بیعت با او
 خواجگان چشت دوی حواله نمود و رحمت حق پیوست و دوی بعد از پدر سبزه شربت شربت
 شقی و در سبزه کار و مقتدای شریعت و در غایت شد که فرزند بر آن مشغولیت و وفات
 شیخ حسین الدین در سال شصت و بیست و دو در روز چهارم دگر است از موهبت

چندین ساله بن از ولایت هرات بهندستان آمد و در اجلی توغوشه در ری به توفیق
 او شیخ نصیر الدین باقر خرقه خلافت یافت و تخلص است که دی و نسی در تبراج کوه و غوغا
 در خواجه انامندین بسته بود و نگاه دید که جوگی بر تمام چون خاکستر باید و گوشت و ترش است
 شیخ گوشت بلور می دید و دانسته که از تصرف خود در خواسته است بحال و مشغول
 و هیچ فقره بخاطرش راه نیافت آخر جوگی سلام گفت شیخ چرا به سلام باد جوگی بجاست
 و نصائح کرد و سخن گفتن آغاز نمود و در آن اثنا شیخ به طریقت که نگاه میکرد و در بار مجرب
 بر انداز نظری آمد شیخ بدین سخن گفتات نفرمود جوگی دانست که شیخ در وقت سخن به پیش
 و در قدم شیخ آورد و گفت که من شمت شامی از مردم این گفت و زبان تبدیل سلام بخبار
 و در پیش شیخ جوگی فرمود که حالا باز آن مسلم را بر کن هر چند یکی جدید را ممکن بود و حقوق
 که شخصی عزیز نام بخیر است شیخ بخوبی دانسته بود که در علم بسیار و بسیار تصرف تمام دارد و بسیار
 قبول فرمود شیخ قبول نکرد و گفت که قدری اکثر میجو در مردم یکدیگر یک ذره همان بود
 سخن میزند و سخت زخمی شده شیخ بعد از الدین فرمودند و در دهانش زخمی زده و از تبراج به هرات
 وفات ری و سال شصت و شصت است و ری و ملوک نیت که از یاد و مکتوب او
 درین سخن توکل این راست از دنیا بفرودین گفت سوزل نقل بنیاب و شند کاش محال درین
 شیخ یوسف بدیه ایرچی قدر مسمره مرید طایفه شیخ اعتبار الدین علی ایرچی است و نیز
 از خدمت خود و همایان سیاح طلال الدین ادبی و شیخ محمد الدین الحسن قتال بابا و محمد بنان
 که هر دو از شیخ نظام سلسله سرور و دیو و مغرور خلافت یافت و ذات برکات است
 مجمع البهجت بود که از هر دو سلسله طایفه فایده کامل و نصیب فرامصل که در حاضری است
 فرموده است که ابایی که شیخ یوسف ایرچی از طایفه خوارزم سبب ایجاد شده نگارند
 آمد و تقصیر بیچ سکونت پذیر شده بودند شیخ یوسف اعیان سبحان تعالی بحسب اهلبار
 بمقامات بلند و کرامات از جنیده سیلند و در ارشاد و اهلان و رتیب و بیان و بهیله داشت
 و کن به شهادت العابدین را که لا یصفی الامام محمد خدای است بود حسن و حمید زبان فارسی
 نوشت و محمد و شیخ شمس که از اهل علم شیخ و طایفه است نیز از وی فرقه خلافت داشت

در سالیکه نخست وی خوانده و صاحب تاج محمدی نیز نسبت امارت بکند و دست
خوارش و کرامت بسیار از شیخ یوسف در چنگ سپا خود کرده است وفات شیخ در سن
انقول صاحب حاج الوهابت در سال هشتصدی چهل و چهارم است که در میان حالت
تسلیم کرد و در میان خاندان خود دفن شد و پادشاه مالوه بزرگوارش گنبد عالی آراست
بودن بنی شیخ در آن است از اینها در این جهان گفت سر و پای نقل است ای شیخانی محبوب جهان
الغیاث المومنین که باقی امان از دی خدیجه است گفت سر بر سال است او یوسف و سید الطایف
شیخ احمد عبدالحق رودی قدس سره مدو اهل طریقت و قبله ارباب صفت و افضله
مهرکت ادا عالم خلفای شیخ جلال الدین بانی بنی است و از عمر خود رسالی در راه محبت
و شور عشق در سر داشت پیش از محبت و رشد اعظم دارا است بجا به و در ایت عظیم پرور است
بعد از آن بنده است شیخ جلال الدین رسیده مرید شود به ارج بلند و کرامات از عین رسید و بعد
از وفات پیر یزدان بیکای دی بریند و شایسته است که در محبت سلطه بود
که چون مادر او برای تهنیت خاستی او نیز شایسته انا در بخت گم شد از گوشه های خانه خود
مشغول شدی چون مادرش را خبر شد سبب محبت مادرانه او را و بیکار منع کرد از آنجا که محبت
حق بل و طاهر بل محبت منزل می طلب بر خود بعد از آنکه سالکی انعام بفرستد بطلب حق
برآمد و در دلی سید شیخ قلی الدین برادرش رفتندی با که عالم شهود و دلی سکونت داشت و بعد
رفته قصد تعلیم کرد قلی الدین مادر را بعلوم علمای مشغول ساخت و خواند گفت که در عالم نیست
با موزید آخر چون سبق علم ظاهری موافق کعبه شایسته از آنجا آمد و در صحرا و بیابان عبادت
حق مشغول شد و حق بیاضت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آن البام نبی در بانی است
نخست شیخ جلال الدین بانی پی رسیده از طرفان حق شد و قله است که چون شیخ جلال الدین
بانی پی از آمدن احمد عبدالحق بنور باطن آگاه شد بقدام با مقام فرمود که طعامی نمی پزند
و سفره عظیم و طب ساخته اقسام کیفیات و تنبیات خمر بر سفره حاضر آرد و تیر خند اسباب خوش
بازین زرین آراسته بر دروازه قافله حاضر دارند که محلی می آید امتحان اعجازش مکنون
خاطر است چون هر چه آماده گردید و سفره عظیم شد شیخ احمد عبدالحق سید اول بر دروازه

فیض افندیّه مظفره اسپان عمده با سبانی برین دید و باطل تصورید که شخصی که اینقدر شست
و بیاورد و او را از محبت الهی چه ذوق خواهد بود من بعد چون به سفر رسید و دید که منیات
به قسم از تصور شب و غیره بهر چه مناده اند از ما با کمال کثرت و در راه آید و تمام روز قطع
مسافت کرده وقت شام قریب شهری رسید پس یک این شهر را چه نام است گفتند بانی
و انست که راه گم کرده ام شب بیرون شهر گذرانید و علی الصبح بلزقم در راه نهاد و تمام روز
برداشت وقت شام جوها باز بر در شهر بلخی پست دیده حیوان بانه بهر طرف بدو شکست
و صبحی باد و از گردید آخر با شما راه گم کرد و در محروا افتاد که اینداشت دید که بهر طرفی
جوانی حسین کلاه بر سر گذاشته نشسته است از پرسید که ای جوانی آیدانی کدام طرف است
جواب داد که ای گمراه اصلی بهر دو راه شیخ جلال الدین بانی نمی گم کرده آمده اگر باور
نداری از من دو کس می آیند بر پس شیخ احمد چون قدیمی چند دیگر برداشتند و یک کس سبزه
مشکل مشکل شاخ می آیند نزدیک ایشان رفت و نشان راه پرسید گفتند که راه راست
و در راه شیخ جلال الدین گم کرده آمده شیخ بقدری انست که این هدایت غیبی است پس قطع
درست انداخته و چون شد در محل گذرانید که چون بخدست محمد و جلال الدین بوم در کلام
فرمود و آورده و بجز آنکه بر این دو وجه شمس الدین ترکس کرده بر زمین خندان و هوا
و بیست فرماید و چون سخن ایند پس طی مسافت کرده و بیست و نه روزانگاه و با کمال
شیخ جلال الدین رسیده معلوم شد که شیخ در روزنه های شیخ شمس الدین ترک
تشریف پیدا کرده و از نمانست اشتیاق حد آفریده و از آن روزنه
مقدس شمس الدین رسیده و بر پای آورد و شیخ فی الحال کلاه با بره
خویش را بر سر نهاده و در ده و بجهت شیخ شمس الدین ترکس کرده بر سر نهاده
در برین اما شخصی همان و علوان نیز حاضر آمد و از وی گفته خواهد شیخ احمد فرمود و گفت که
آزادی شما است و بی گرفت و انداه نصیحت با حقان گفت شیخ هم سطر بر حق فرمود
فرمود و دستش گرفته و فرمود کرد و در اندک نماند کارش تکمیل یابید و فرموده خلاصه
و فرمود که انضا خواسته هم سلسله مال تو جاری شود و چنانچه بگویم آنکه هر ملک از ملک

از خلفای امام دار و در میان صدق شعار توجه آن وقت ای روزگار چه بد و لایق خلعت
 سیده در اقلیم دیدید سید و از عرب و عجم دای و ملکی نماند که در آنجا خلیفه از خلفای شیخ
 نرسیده باشد و سپهر بالا گوهر شیخ احمد عارف و نبیره وی شیخ محمد بن عارف و شیخ عبدالحق
 انگوی بن اسماعیل حنفی و شیخ جلال الدین محمود ثنائی سیری و شیخ عبد الغفور اعظم پور
 و شیخ مهران جوینداری و غیره خلفای شیخ احمد گری سبقت از او لایق وقت بودند و از
 هر یک خلیفه سلسله علیحد و جاری شد بلکه سلسله علیصا چیتبه از شیخ احمد عبدالحق متوفی
 و زینت بی انانده پذیرفت و شیخ عبد القدوس گنگووی در کتاب انوار العینین که از تالیفات
 و سیست بسیاری از احوال احوال خوارق کرامت شیخ احمد درج کرده است و صاحب
 معارج الولاية میفرماید که نسبت جدی شیخ احمد عبدالحق بنده واسطه خلیفه ثنائی رسول العالین
 فامدق اعظم این کتاب رضی الله تعالی عنه میسر شد زیرا که بنبرگوار وی شیخ و او در زمان
 اولاد و عمر فاروق بود و در پنج سکونت داشت آخر در ملوثر لما کوخان با سید و کچند از شیخ
 بنده سید سلطان علاء الدین غلی شاه دلی در عیشت وی بود و او در معرزه بود و از شیخ
 منویش در قصیده رد علی واقع شده نبیره وی یکی شیخ تقی الدین دلی شیخ عبدالحق از معتقد
 زمانه بودند شیخ تقی الدین عالم و فاضل بود و بدلی سکونت داشت و شیخ احمد عبدالحق در علم
 باطنی عالم گشت که بوقت خود ثنائی نداشت و صاحب سیر الالطاب میفرماید که در
 خانه شیخ احمد عبدالحق اول سپری تولد شد موسوم با هم عزیز و بوقت تولد اسم پاک حق بزرگوار
 را ندانیم آنچه همه حاضرین شنیدند و خوارق ما و بسیار از کمال ایشانند روزی حراتی صاحب
 اندی نامی آمد و فرمود در دم افتاد شیخ فرمود که چه غول است گفتند که امروز اینجا خبر داده
 شما که راستی قاصد است مرحوم در ذکر آن غول می گفتند گفت در خانه غولمانی باید پس از
 خطه جیون آمد و گویا در آن وقت و جای بدعتیا کرده فرمود که در اینجا گویا نباشد و باین
 صاحب او همان بخت تسلیم کرد و عرض بعد از آن خبر سپهر شیخ احمد تولد شدند که بوقت تولد
 حق حق میگفتند چون از ظهور این کرامت در شهر خود ای افتاد و بقیه های این کتاب
 فوت می شدند آخر شیخ عارف سپهر را فرمودی زنده ماند که تا سبک کرامت باطنی میسر شد

و تقاضاست که شیخ احمد عبدالحق اول وقت در مسجد شریف می برود و جاری شود به دست خود می آید
 و تا پنجاه سال در مسجد نیست و نسیه نیست که راه مسجد که امست است و از غایت شیخی معلوم
 نمیکرد که این وقت روز یا شب با کدام راه با کدام روز است و چون راه روزان میشد میدان
 پیش پیش ذکر لفظ مبارک حق حق میکردند و شیخ بر ایشان آن آواز قدم بر زمین و در سلسله
 عمارت احمد چشمتی همین نوازت محمود جاری شد که میدان اوقات سلام و طهارت که در حجره
 میگفتند و در شفیع و هنر آن مکانیست با همی هیچ کلمه می نوشتند بلکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و در بنویسند این کلمات میگفتند و تا حال همین علامت میدان این نشان دادن آنجا چون
 نظامت سنت نبوی بود و علامت و شاخ متناظرین این نشان دادن آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 جابر عنوان مکانیست تا حال جاری است و محض بسبب کثرت ذکر حق حق حق شیخ علی بن علی
 شیخ احمد را بطلب مبداء الحق مخاطب یافت و اگر فرید این اینها نشان دادن همین کلمه حق میگفتند
 و از غایت شش محبت حق جان میدادند و روح سیر لا قطاب است که روزی شیخ احمد را در
 پایداران خود فرمود که خلیف خواجه ابوالسحاق گازر و فی بر یافتاه او روشن است و تا قیامت
 روشنی خورشید ماند تا نیر و گویا انعام بنی که که تا انقضای عالم آنان طعام بخورند و هیچ آنان کم
 نکرد و پس دگر آرد و هر دگر این نهاد و آتش از دست و طعامی بخت در یک راه را در این
 راه بگذاشت و ملا در او که هر کسی از آنجا در روند و غریب باشد از آن طعام بخورند و پس خلق
 خدا از آن دگر طعام بخورند و هیچ از آن که نمی گشت بعد سه روز گفت ای مبداء الحق
 مطلق حق است و ریاب رزن آرداند و کار او تو خود را از اینکار بیرون آر این گفت و در
 از دگر این فردا آورد و قاتل شیخ احمد عبدالحق را قبول صاحب سیر لا قطاب معاج الوفا
 بنایخ پانزدهم جمادی الثانی سال شصت و سی و شش هجری است از موفات

شیخ عبدالحق چونت انداد شد بخت علو مگر آناه حق	مقتضای بل حق کامل
سال وصل از مگر آناه حق	بخت از شاه حق بود حق
پس خلیل حق مودت گفته آناه	همه دلی باشد بر حق شاه حق
حق مستور حق آگاه حق	شیخ شیر خان یک قدس سر که در حجره

مقامی حدیث اس غنیایا نامیده که نایت کمر و غور و کشتی بکسی خطا نکردی نگاه خدایا
حق و انبیا علی وی عهد و عهد شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام کرد و از نایت کمر
و جذب دلم گران بود و بسلسله چندی مالیه بکلیس و تحقیق فاشش لغت شدی نکرده و اگر دست
اشک چشم پریشانش بکسی گرم بود که اگر قطره از آن بر دست کسی نیایدی سبقت و بعلت
و تو حیدر سلطه دار و دیوان اشعار و غیره و احوال بگفت و عقیدات بر طبق تمسکات میرزا
و امیر مصباح و یوسف و زکریا و مرآة العارفین نایت مقبول طبع خاص و عالم تصنیف کرد و عالم
سجده مقبول الله محاط شد و وفات خواهر خدیجه بان و سال تصنیف شیخ شهاب الدین
شیرخان چون در غلغلای بیرون بود و علی عزیزیانی اول سال صلا ای بر گرفت شیرخان نیز دانسته
و بعد از وفات حضرت شیرخان بی یک سال یعنی بسلسله شصت و سی هفت سینه عزالدین ابوالفتح
سبک شاه باور شاه بن خضر خان از دست ایران صدر قاضی عبدالصمد از کسرام خود
مقتول شد و بقیام سبک بپر که کلمه که اباد کرده او بود و نول گشت و بنبر و مال و یک ماه
و چند بوم سلطنت کرد و این باور شاه در خوشنوی و خوشگویی و یک سیرتی شهنشاه
و داشت و بعد از وی محمد خان بر بلند زاده می او شاه شد و خود را خطاب میرزا شهاب الدین
چونند ملامت زمین بر گرفت سبک شاه و الا با مقبول سبک که کلمه که اباد کرده او بود و نول گشت و بنبر و مال و یک ماه
شیخ قوام الدین چشتی و سهروردی قدس سره از غلغلای خلفای شیخ محمود شیرخان
دراغ و ملی است چون وی وفات یافت بخدمت سید جلال الدین محمد و جهانیان امیری مامور
شده بقامات بلند و کرامات از چند سید و روی بود شیخ و شیخی صاحب حال تامل که در نزد
و در و حسن اهلای ثانی نداشت و در اوصاف خواص و کرامت و تربیت طالبان و در
عهد این موصوف و او را میرزا صاحب کمال السیلا ند و صاحب ملفوظات شیخ شهاب الدین
که روزی شیخ قوام الدین حدیث سماع بود و زوشن دست نهاد و در خانه درآمد و سید که امروزی
در قق سماع حاصل نموده است شاید که خبری با و سبب نیا و در خانه نام نهاده و شیخ قوام الدین
آنکه خوانده اما چون یک نفر که درنده پاره نموده سبب برآمد که بلای خوردن سبک و وی که طبع
بود و شربت برنده شیرخان بجهت سبک اگر گرفته بصدقه و او طبع شغول خود را حاصل کرد و بقیست

که چون وفات مخدوم جهانیان نزدیک رسید از شیخ قوام الدین مصطفیٰ پرسید که نعمت
 سعادته و امانت بر این بکار که سپارم گفت که بسید صد الدین را حق تعالی برادر خود و فرزند
 باد و خود پس حضرت مخدوم جهانیان کرد و بسید صد الدین از طایفه خود گردانید و صاحب چهارده نوبت
 و یک فرقه تبرک بسید میر ناصر الدین فرزند بلند خود عطا فرمود چون انچه بخواهد بسید سلطان
 بسید فرمود که قوام الدین که بصلاح وی بسرم اخلافت و مجاهده نشینی محرم مله است
 از خدا خواستم که نعمت او هم بفرزندان وی نصیب نگردد شیخ قوام الدین با استماع عنایتی بسیار
 خورنده شد و گفت که انچه من در بی صاحب در حق ایمان من دعای بکنده است اگر چه فرزندم
 ازین نعمت محروم خوانند مانند ما هم که فرزند ان منوی من اند برای حصول این نعمت کافی اند
 پس جهانیان به فرمود آمد که نعمت خلافت از قوام الدین بشیخ حیدر رسید و در پیش شیخ که پیش
 مسی باستم نظام الدین بود بسبب اشتغال بدولت دنیا ازین نعمت محروم ماند و وفات
 شیخ قوام الدین بقول صاحب سجده پیشین در سل شتت و در سل جبرست و در سل الوارث
 در سل است ازین نعمت قوام الدین جز فضل الهی و نیافت و در سل علی و در سل عثمان و در سل عثمان
 اگر فرمود و در سل شیخ سارنگ حقیقی و سهروردی قدس سره و در سل
 حاجت الولاية از طوطا شایخ دنیا افکاره است که شیخ سارنگ اول از امرای شاهان
 متولان بلند اند از قوم نبود و چون سلطان شد و بشیره اعیانی وی بخدمت کج سلطان
 مخدوم غیر شاه و پادشاه و بی در آمد و چون رسید در خدمت سلطان قیام کرد و اول ملک
 سارنگ میگفتند و وی شمه سارنگ بود که از ملای مشهوره هندوستان است بیا خود آباد کرد
 و وقتی که رسید مخدوم جلالت الدین او بی بسید صد الدین را حق تعالی در سل عثمان و در سل عثمان
 ملک سارنگ جوان نواز است بود سلطان فرزند شاه اکثر اوقات طعام در بیجا کوکب و در خدمت
 آن هر دو حضرات به دست ملک سارنگ میفرستاد و روزی شیخ صد الدین را حق تعالی در سل
 که ملک سارنگ اگر نواز بیجا به بخوانی من طعام پس فرستاد و مخدوم جهانیان به در حق تعالی
 در است او رسید بود وی ملا تامل قبول کرد و پس در ده مخدوم مشرف گردید و شیخ صد الدین
 فرمود که اگر نواز بیجا است و از شراق به خود ملازم گیری من طعام یک جا خود هم در حق تعالی

جعل الله من آتیه ان محمد بن عبد الله بن ابي طالب بن عبد المطلب
 وای امان منور گشت بعد چند روز در شیخ توام الدین در شهر راس انبلیا بود که شیخ
 توام الدین اورا بشکل هر این چشم مشغول ساخت چنان فریدر شاه دعات یافت و فوت
 سلطنت و ملی بعد سلطان محمد سلطان محمود بن سلطان محمد رسید شیخ سارنگ تمام حساب
 و دولت و شصت و یکبارگی ترک کرد و قدم قدم و نفری با ابل و عیال خویش با پا به
 بر او قافله بسفر زمین شریفین روانه گردید چون استوال رختن با پا بودی داشت حساب الیه
 بر آمدند ناچار از قافله جدا ماندند و روز آخر شب بر خاست و با ابل و عیال گفت که چشم پوشید
 و سه گام عقب من بیاید ایشان همچنان کردند چون چشم واکر دزد خود را قریب قافله یافتند پس
 بدتی در که و درین مجاور بود و باز بند و تسان آمدند و دست شیخ پیوست بدعا میری شرف ماند و
 خطا پوشید آن شاه چند بار بجهت پرورش و شرف خود و کسب همه آمد لیکن وقت قضا غیره بود و شیخ الدین وقت قضا
 خود فرمود که چون شیخ سارنگ درینجا نیست اکثر حاضر میبودن فرقه پرین خود بوی میدادند
 الحال بگویی هم مگر کفنی خود که قراچی آستین ملی سوزن ملی پوشند و اول حاضرین نمود و اشارت
 کرد که این امانت ما بشیخ سارنگ رسانید چنانچه وی بعد وفات پرورش غیره و کسب و کسب و کسب
 خود را گرفت و شیخ محمد مینار از بیت نموده بکمال رسانید و گویند که شیخ صمد الدین را بن
 قتل تبرکات بزرگان خود از خود نزد شیخ سارنگ رسانید و اول دی قبول کرد و کسب و کسب
 قبول نمود و وفات وی در سال شصت و چهل و هفت است از موفقت
 چو سارنگ در میان چشمه شریف بیت شد و فضل خود را بکمالی احوال و از نزد سید دانش اهدا آمد و ملی محمد ممالی
 قاضی شهاب الدین دولت آبادی قدس سره از خطای شاگردان تمامی
 عبدالمقتدر که برای خلقی مولانا محمد غلامی است و از سیدیر اشراف منانی نیز استفاده نمود
 علوم ظاهری طاق و پرین باطنی شریف و آفاق بود و قلم در زبان طاقت آن نیست که تجرید و تفریر
 او را نشان بر داند و در عهد خود بیولی عظیم بایست که تصانیف و تالیفات عالی را در و چنانچه از
 وی یکی شمس کافیه است که در طاعت عبادت بنیله دوم کتاب الاثر شد که در علم نحو
 سید علی سیدم برین ابدیان که در علم طاعت لائانی است چهارم بحر موج تفسیر قرآن

که مقتضای است عروس را بکوه وادامه بخود آنگاه نگاه و الا با جه سبیده الله جل و اعلی
 بزم انوار کجی درونی و حالتی معنی اوار دست و او آبی کجشید و جان عزیز به مشهور
 تقوی نفس کرد و نه نوش عروس در محفل نشست و او را در کنار گرفت و جان بجان ازین سبیم
 نمود پس به دوستی و از بهلوی کمر کرد و نه بنام و وفات سبیده الله جل و اعلی بنام
 ازین وقت که در خواجه ابوالاسود علیه السلام بود طوق از خدا سال و شکر بخواند ازین وقت که شهادت حق
 شیخ نورالدین المشهور بنو قطب عالم بیگالی قدس سره فرزند بلند عظیم
 استبیر شیخ علاء الدین طاهر الحق بیگالی و امیر شایخ شایخ سیدستان صاحب عشق و محبت
 و ذوق شوق و معرفت و کرامات بود و در بزرگو و الدین گویا عبادت شایسته ای آورده و در جات
 تطهیرت رسید و قطب عالم خطاب یافت و با نچ صاحب اخبار الانصار سید که جمیع خدمات خانقاه
 پذیرفت از قسم جلد بشوی فقر و گم کردن آب بر آ و آب و نیزم کشی متعلق بود و بزرگ
 خدمت به داشتن طاعت و نجاست بیت الخلا و خانقاه هم بوی حاکم کرده بودند اتفاقاً از
 مردی شبی را در شکم بوز ناگاه او را حاجت تصدای حاجت شد و در بیت الخلا رفت چون به
 نور الحق در آن طلع به روشن نجاست بیت الخلا مصروف بود و حاجت در روشن داشت
 سبیه بی اختیار صادر شد و جامه باری شیخ به نجاست آلوده گشت و نجاست برانهم پاک نکرد
 هم افتاد و شیخ علاء الحق چون فرزند خود را به تحلی دید بسیار خورسند شد و فرمود که حالا این
 خدمت بخوبی بجا آوردی بخدایتی دیگر مشغول شو و در گناب فنی معارفین که از
 مافوق طاعت شیخ حسام الدین ملک پوری است مسطور است که در آن ایام که شیخ نورالدین
 قطب عالم خانقاه پیر و الدخود نیزم کشی میکرد شیخ اعظم خان برادر بزرگ که پیر
 سلطان تعلق داشت روزی شیخ نورالدین را ببالیکه شاره بنده بر پیش داشت و دیده
 قاضی نورالدین تا چند نیزم خانقاه به روش خجای کشید پیش پدر بدین بلا مبتلا خواهی ماند
 نزد من بمان تا زنده گشت و جاه مستغنی کنم با ستاع انفعی شیخ جوانی که کینه را بدست داشت
 تو که فانی است هیچ احتیاجی نیست به نیزم کشی خانقاه و البته از منصب و از دست خود اری سیدیم
 وفات حضرت نورالدین بقول صاحب تذکره الا قطاب و را شیخ تصد و خواجه و یکبار پیر

روزی بر فرازش مقبره پناهده است و شیخ فرید الدین شیخ نور بدو صاحب بود و حضرت بودند
 که بعد وفات پدر سید شاد داشتند از مواعیت **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء**
 یکم تاریخ **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء**
صاحبی قدس سره از اعظم خلفای والده بزرگوار خود است عالم معلوم شریعت و فقه
 و حقیقت بود و در نظر شریفی عظیم و متدکالی داشت و در تجربه و تقوی و عبادت و از اهل انوار
 و احترامی بنمود صاحب سیرالانقلاب میگوید که هر چه پاشی شیخ شبل سبب از صفا می آید
 رفتار یکا بودند لیکن چون در بعد و سماع در آمدی انصاف ذوق جستی بود جاستی و قولی بود
 بطوریکه تدریس را حاصل نمی بود روزی در عین بعد و سماع بر خاسته و بعد میگوید که درین اثنا شیخ
 علم بزرگوار روی همچو بزرگوار بود و در دست شیخ بدست نمی پرست خود گرفت و فرمود که شبل از این
 تو جهالت و بد شوری و خلق افتاده است و میگوید که شیخ اگر است خود ظاهر میکند با سماع نمی
 با نوقت نشست و باز تا حیات بود گاهی بکالت و بدینه جاست و نقل است که وقتی شیخ شبل
 در حق افتادگان که مریدانی بودند از غایت عنایت خود که از صدای تعالی فراموش ام که در حیات
 بر خطا زد و در سبب از نوز گاهی تیر ایشان بکمال زنی اندیشی شخصی از ایشان در ظاهر کرد که تیر ما
 بار شاد و شیخ هرگز بکمال نبرد و دیده باید که با سان چه چیز بدست تیر با خود شد این گفت تیر که با
 پرتاب کرد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان تیر از سوراخی گذر کرده است جبران باز و حاست
 که گشت اولیا حق است مدعی که انتهای حق تیر همان ایشان پرتاب بکمال خطا میبود و حق
 آن صاحب الکلمات تعالی صاحب سیرالانقلاب در سال مشفق چهارده و چهارست و می باقی
 مرشد و تیر زمان در کتاب خود درج فرموده است **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء**
خزینة الاحیاء **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء**
قدس سره **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء** **خزینة الاحیاء**
 داشت جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقهیه و فقهیه تمام هر چه گوشه خانه اندوختن کار
 نداشت بجهتیکه خادم میفرمود که گناست و گویا که از خانه بیرون آید پیش من نماند و جمع بود و
 منظره آبادانی این خانه می کنند و اندوختن همه مشوش از آنات عزیز من لغیر وفات می

چون چاره نداشتند متعلقان را لالان و گرمان و را پیش مجاوران لشکر عالم بر بند و نه تقاضا
بسیار خواسته آخر مجاوران اندر آن روضه رفته عرض کردند که یا حضرت این گنجه عالم را برای
کردار خود ریدید هست امیدواریم و جزا بجهت و تو معادلان قبول افتاد و آن بنی امیه بنی امیه
حاصل شد و در چند روز شش ماهیانت و از سر امری ملکیت مجاوران و خانقاه و گنجه شد و بسکائی
و بیهوده بسیار سلوک کرد و قاتل شیخ بهرام و سال شصت و پنجاه و چهار عربی و در آن زمان
تعبیه بدیدلی کناره دریای مین است و در آنجا در آن وقت که کعبه است نزد سید بهرام و در آن وقت
شده از این نیز بهرین کیفیت بهرام شیخ او را با اسلحه و شمشیر و زین و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
شیخ بهرام شیخ قدس سره از اولاد شیخ فرید بن عبدالمطهر بن حیدر الدین صفوی نیکو است
بزرگ بود و صاحب تمام جمیع ملوک و مملکت باطن کرمان شریعت و مصلحت از تعارض است و در
مناکوسکونت داشت آخر نسبت آن قدر که در آن روز از دست معاندان اهل اسلام افتاد و از آنجا که در
روند و بجا نیاید گویات نسبت و بجا نیاید شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام
بجست جویت انبیا که کبریا نشود و بجا نیاید شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام
شیخ ابو الفتح جوینوری قدس سره مرید و خلیفه و شاگرد شیخ عبدالمقصد و شیخ بهرام
مالی فضل و دانشی کامل و از کبرای شیخ وقت بود و در آن وقت که به حالت بخت
و صاحب حاج الوایت و موافق مکارم اخلاق آورده که شیخ ابو الفتح جوینوری چاره
ماه و بطین غنیمت و الهام و بجا نیاید شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام شیخ بهرام
شعبی شیخ کریم الدین ابو الفتح مهروردی طائی را در خواب دید که میفرماید ای قاضی که نماینده
خواهد شد و در آن زمان که ابو الفتح است موسوم کنی و همان روز که چهار ماه بعد شیخ متولد شد و بزرگ
شیخ کمال الدین مرشد شیخ فخران سیاح و خواجه قاضی عبدالمقصد آمد چون نظری بر آن کمال
شیخ ابو الفتح افتاد قاضی عبدالمقصد گفت که تا تو از فکر است این پور پر نور خواهی شد و این
شیخ عباسی مسبق قاضی عبدالمقصد و پدر شیخ ابو الفتح و جد شیخ قاضی عبدالمقصد و جد
نخاست خود همچنان چشت شیخ عبدالمقصد رسید و پسندید شاد و شایسته و چون بزرگان شهر و ملی
بسیار آمدن افغان امیه بنی امیه که در آن سفر رفت و در آنجا رسید و بزرگان

بسر می برده اند داشت خبر سیاه و بویاری اوقات میگذاشتند و از خبر جنگی و طاعت تمام
 چندین صفت و بیایاتی مایه حال می شد که دست و پاچی و میل زید و زوی سوداگری از میان
 تاضی عهد القدر بخیرست و می حاضر شده و حق کرد که فلان خانه متصل سیم است و مالک آن
 حکم می فرماید که شیخ را بفرستد و خوش است و اگر نیکو میجو نیست نزد من است چنانچه
 پیش شیخ بنام شیخ قبول نفرمود و بوض آن اهلای خرابی غیب بدو شیخ از غیب بکشورند
 تا آن خانه را ببیند و تمام خرید و در خانه عالی تعمیر نمود و زنی با آن سوداگر برآمد شیخ
 امدان را بهمت نزد خود طلبید و می فرماید و فرموده و حاضرش نمود که کسی که چنین عمارتی
 تعمیر کند بسیار داشته باشد شیخ بر خط و دی اگاه شده و فرمود که من در بسیار آدمی که بزرگ
 دیگری بر آن نظر داشت بر چه خواهم من میکنم و دست و زوان در خندان بر خزان من نمیرسد
 و امثال دیگر از اندوان منقرت میشوند آن شخص چون بشنید تصور کرد که ظاهر این بدو عمار
 حق ملل این است شیخ گفت در اختیاری نیست هر چه که میگویند میگویم و بعد از آن ایام چند بار
 نیکو بسیار ای از مال تجارت می بزرگی و صاحب اخبار را بخدا سپرد و باینکه کباب
 و غذا و شیخ با الفتح فراموشی نه باید بود شیخ فخر الدین بخوبی و شیخ محمد آتش با بزرگ
 از کاملین خلفای شیخ ابو الفتح است و ولایت با سادات شیخ ابو الفتح قبول صاحب الفتح
 تا پنج چار و ده ماه محرم الحرام سال مقصد و مقرر است و وفات آن صاحب الکلمات
 بر دینچه سیزدهم جمادی الاول سال مقصد و چهار و شصت در عهد سلطان محمد سلطان ابراهیم شاهی
 جوزجانی از مملکت **شیخ عارف قدس سره** فرزند بلند شیخ احمد عبد الحق و ادا عالم طلال
 دی است بعد وفات پدر و الا گوهر بر جاده بیست و هشت و صاحب طالبان حق راجع رسانید
 صاحب معارج الولايت میفرماید که هر کسی که جمله شیخ احمد عبد الحق بوجودی آمد
 نمی زبنت آخر زنی شکوه و بجزیه شیخ شکایت این او بخدمت شیخ کرد و گفت که از شکایت
 فرزندم نصیب من نشد هر چه که متولد میشود حق گویان می آید و مغرب جنت حق می بزرگ
 فرمود که یک فرزند دیگر نصیب خود ام و خواهم داد اما این فرزند نمیشد است و در سفر بود و او را نخواست

میگویم بعد ازین بتو تسلیم کنم بشرطیکه او را پنج روز بدهی و بعد از تسلیم بدی باشی بعد از آنگاه
 پسری بوجود آمد و نامش عارف موسوم گشت و این شیخ عظیمی را که بود که در شریعت متبحر
 و معرفت ثانی خود داشت و او را پسری بود شیخ محمد نام که در تجربه و خبریه بسیار در روزگار بود
 و شیخ عبدالقدوس گنگوی اندامیان دی است و وفات شیخ عارف بمقتل صاحب شیوه
 چشتیه در سال شصت و پنجاه و نه هجری است و عمر مبارکش میل سال است از مولف
 عزیز و نامی در حق نیست **باب شیخ عارف در حق محمد بنایح و ملکش طبرک** از قطب عالم سمرقانی حق
 شیخ ابوالفتح علای فرشتی کالپوسی قدس سره از مریدان نامدار و مخلصان بلند آرا
 سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و اسرار شریعت و طریقت و جدیت
 حرمین اشرفین نیز مشرف گشته و او را تصانیف بسیار است چنانچه کتب بسیار در طهارت
 از اعلی تصانیف است دیگر تصانیف هم دارد مثل کلمه در نحو و شایده و قصص و غیره و
 دی در سال شصت و شصت و دو هجری است و مدار برینوار در کالیلی است از مولف
 برینت از عالم ثانی بمنبت اهل البقیع با دی ابو الفتح **احسان انقلاش حسن** از مریدان شیخ محمد باقر
 شیخ بسیار قدس سره از مریدان پاک اعتقاد سیدیه الله است در تربیت و تکمیل انبیا
 گیسو دراز یافته بود و گویند که وی بر روز اول چون خدمت میرسد محمد سید حضرت میرزا و پسر سید
 ای طالب اگر حاجی قبل ازین عاشق شده پیش من ظاهر کن و انا اهل انحال و ملش کرد
 نمود که بنده برای آموختن عشق بخدمت حاضر شده است من عشق چه دهم که چه چیز میباشد
 فرمود که انا اهل انحال مقصود امتحان حال و کسب مشربست اگر دین باب گای مختلف
 واقع بواقع آمده باشد بگو و پسر مکن و من کرد که رفتی من برین بنده و گران بودم و بوم و
 دولت و دیدار دست نیداد و آخر زانرا ستم و ستمش نگاه بند و ان که اکثر اوقات مشغول
 بی جواب برین سکوت و ندیدم که او با چنین باستماع این فقر حضرت میرزا و گنا گرفتند و
 که صاحب عشق محب عالمی سنی من دیگر کسی چنین مالی حبت از کجا یا کم که او را طالع عشق خدا
 بیا منم و انجا عالی مبنان است و در نزد زانجا ان چه چیز است چنانچه از او را محبت صرت
 کردی اکنون بیک ترا عشق حق بیا منم و او را بیعت کرد و از کرده و حجه شیخ فریدالدین

همچو شکری که در اصل رفته بکبر خواهم قطب طهرین بختیلا است بهایت حق مشغول ساختن باین
 بکار بکس نیکسایند و کلمات شیخ میا را در این ششصد و پنجاه و یک بیت از موهبت
 الهیه بنام خودین است **دلی صاحب فریدین** **المسعودی** **سید علی** **سید صالح** **سید سلیمان** **سید یحیی**
 شیخ محمد علی شهور شیخ میا شیخ محمد و در وی قدوس سره صاحب لایت و بالکوت و از موهبت
 و سایه مطلق شیخ قوام الدین بر پیشانی فرشته شرف ابروت و علافت شده و باعث موم
 نشدن او با هم محمدی این است که شیخ قوام الدین را پسری بود سیم اسم نظام الدین محمدی که او
 بهجتضای غایب شهوات و ایام جوانی پیش سلطان محمد بن فیروز شاه و شاه رفته اختیار خدمت
 کرد و در مرتب عظیم رسید این سبب شیخ قوام الدین انظار فرزند مکرر ظاهر داشت و شیخ محمد نظام الدین
 میا به خدمت دست فرمای شیخ که کوشید شیخ از وی معنی نشد آفرخواست که در این صحبت کند در پادشاه
 به خدمت و موقوفه صیرور و بعد بدین امید و بختیلا طعن ملو و بولطین سید و به حالت سبزه سی
 و چون فغانه و پدر آمد چون نظر پدر بر سبزه افتاد و گفت ای نابغه و در دین و در علم شیخ قوام الدین بیشتر
 اسبازی اسپ و آدمی دی عقلن سبب باز گشت که اسپ فغانه و بیرون آمد و شسته
 بیاید و محمد دست حاضر شود که بدین اثنا قدم اسپ خطا کرد و وی از اسپ بختیلا در و در وقت شیخ
 قطب الدین نام و در پیشانی فرمیان خادمان شیخ نام و در وی فرود که خواهم که تر اسپ بر حق
 خطا کرد و در موم با هم شیخ محمد میا شده بجای فرزند محمدی من کلم نعم البدل است باشد آخر تا هم
 نفس مبارک شیخ میا قطب الدین شیخ محمد میا استول شده و مورد نهایت و مطلق نظر شیخ شده
 بجای فرزند آن پدرش یافت و بعد تکمیل و تربیت سجاد نشین خلیفه ستمین شیخ قوام الدین گشت
 و حما حسب انبار الاخیار سیر و پیکر شیخ محمد میا ولی مادر زاد بود چون او را عمر خبا که بخت
 ایستاد بر زنده ایستاد و گفت بگویم الله الرحمن الرحیم او بخاندان دان گفت بگو گفت چون
 او گفت فرمود که بگو سبب گفت چون این خواندم حاجت ب خواندن ندارم و طاعت من
 صرحت بالله الهی کافی است و در ذکر الهی چند معانی متاین بیان فرمود و طاعتش که
 میا معصوم بود و جز از دنیا و اهل دنیا از عیال اطفال کاری نداشت و در عین سادگی بسیار دانست
 ثناء که کشید و بوقت شب بر سر دیوار نشست عبادت میکرد که اگر خواب غلبه کند بر زمین میفتد و بسیار

شیخ ملاطلال مایهاده گفت سر و سیال طریقت اولی حق طلال شاهنشاه شاه کا کو قدس سره
 انعطاف می نماند و شیخ نورالدین قطب عالم است و دست برکت و بچند واسطه حضرت زید ابن
 والدین گنج محکوم رسیده و از شیخ پرورشی لایق و نیز فیض از او خرقه خلافت یافت و در
 بعد تکمیل اعطای خرقه خلافت بلا واسطه رسیده و خلقی کثیر را بخدا رسانید و خوانی و کرامت را از
 از وی بطور آماند و وفات آن مایه الکرامت بقول صاحب تذکره شیخ چه قطب عالم
 در سال شصت و هشتاد و دو و در حقی است و فرار از احوالش در سال و در وقت
 چهارم که در وقت شرف جانشین شاه و الاماره کا کو جوهر حریف باغ دهانش انداخته شاه اکبر که کا کو
 شیخ خسام الدین مایه پوری قدس سره از امام غفای شیخ نورالدین قطب عالم
 و از ارباب مشایخ وقت بود و عالم بود و علوم شریعت و طریقت و ادراکات و کرامت هستی و نیز
 که جمیع کرده بعضی از بزرگان است و از آن میفرماید که بعد از خلافت تا بوقت سلطنت و در وقت
 کشیدم چون نشانی میگرفت آب بخوردم و مشغول میشدم در یکی از فرزندان گرسنه و در یکی
 و اگر بگردان وقت و اگر بفرزند موثر شده و بنمید از سخن از زبان من برآمد مصراع ای مجنون
 توئی همچونی مایه ناس و هان وقت شخصی یک طبق طعام برای من فرستاد که قبل ازین کا بی خبری
 انفرستاده بود و دیگری موازیه تبیل من باشی و ستا چند ان بشیمانی حاصل شده که از برای انچه
 از زبان من برآمد بخود زجر بکردم و فرمود که من بیشتر کنایه با یادید شتم چون بپایوس شیخ رسیده
 همه آن خواهر شش شد اما طبعی دارم از آن خوی که اگر کسی بخوابد تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید
 و فرمود که حضرت والد در ابتدا از من میرغیبی که مرا یک علم کرده است هر چند قطب عالم
 رسیده و در پیش بخواهد که در تیغ خویش را بد طلا میخواستند که در تیغ خویش را بد طلا
 آنست که هر دو کار کند از آن روز چندی گفته می آید بعد از آن الماد بکماله و الرجل بحاله
 در بودگی رجب بنی نایب بود که نام الله از زبان گفتن مکن خود اگر میگفتی قیاب می شوم و در آن
 گمان درواگلی در حق من میگویند و فرمود که چون بقصد ملازمت شیخ از وطن برآمدم به منزل
 خود رسیدم و میفرمود که من برابر شما ام غم نخورید و روزی در کشتی سوار شدم و در کشتی نماندم و چون
 سوار شدم چون کشتی از آب برآمد آن درویش آب افتاد و کس از عائل اخیره دار نشد چون در کشتی

سیدم و پادشاهی شیخ ماضی کردیم و در صورت شیخ محمودت جان درویش که یک انبیا
 بخاندی بنده و وفات شیخ محمدالدین سال شصت و هشتاد و دو در موفت
 چون سال هشتاد و نه بود از عالم بقدرت کائنات نقل و فرود آمدی ملک شاه سلطان
 شیخ محمدالدین خیر آبادی قدس سره در شیخ مینا است بزرگ بود و حافظه و قدرت
 و ادب و طریقت مبتدی عالی داشت و موصوف بود بزرگ و تجربه و بر طریق پیروز و مشفق
 بود و مسلح بود و در علم خود و در اصول تعنیفات و در شل شرح مصباح و کانیه و غیره در
 رساله یکیش شرح نوشته است سنی جمیع السلوک بر طرز زان جلالی که از طفرات مخدوم ملک
 بسی از طفرات و محالات شیخ مینا در آن درج کرده و دری در علوم ظاهر و باطن و انوار
 که از فقها و علمای عصر بود و پیرای شیخ مینا نیز کتاب بحار و المعارف پیش از اینها
 و شیخ محمدالدین را مردان اهل کمال بسیار از انجمن ایشان شیخ صفی زبیرگی صاحب دین
 و محال و بر قدم پیر محصور و در شیخ بزرگ سید ملک که بهمنان شریعت و طریقت و موفت
 بود و وفات شیخ محمدالدین تقوّل صاحب تذکره الاطلاق رسل شصت و هشتاد و دو در موفت
 محمد بن محمد سیدین آمدند بنام خود شصت و نه گفت سر سال تا پیش از کاشف سید محمدالدین
 شاه میا منجی بیک اسطر میسید محمد گیسور از است در پیش کمال بود و در بیان بی دست
 اند کسی از وی بزرگ تر نبود و در شیخ آن ایام بود و صند و سبب سبب و در او صند
 و پنجاه سال بود صاحب قبله و انجمن و غیره مایه که در می از ابتدای شهر رجب تا یوم عاشورا و شصت
 میباید و در حجه و عتبات و سنگ بندیک و در زنجیر و شصت ماه وی بی طعمه و در آب و سر سبز
 و روزی که میخواست که از حجه و بریدن آید فریاد میکرد و نمیدانم چه مردم حاضرین از حجه و در روز
 چون جای خلل میشد شیخ از حجه و قدم بر زمین نهاد و با اتفاقا قاضی حاضر میبود و در طلبت از شیخ
 بر او میخواست که از حجه و قاضی تا می آید شیخ بود و بار بار بوی احساب میکرد و در
 بودت بر آمدن آواز حجه و قاضی حاضر بود و نظر شیخ تا قاضی اتفاقا خلل بر پیشین و در روز
 پیشتر که از حجه و قاضی احساب میباید شیخ آمد و هر چه بپوشید و در
 چون بود شیخ ربه شیخ که از حجه و بار بار قاضی به پای سلطان میباید که از حجه و در

و چونکه اندک دست قاضی افتاد قاضی نیز در شریعت مدعی راسخ داشت و در هر گرفتار و گرفتاری
 بام که در شیخ از بام برآمد دست قاضی گرفت و بالا برد قاضی در نظر شیش شربل و نوا گفت
 این چیست و مرا می برداشته بالا برد کرد شربت نبات خالص بود شیخ گفت که سیم الله بود الله
 و در پیش قاضی خورد و برپون آمد و وفات معاصی در سال شصت و نوزده هزار و هشت
 سی و پنج شاهنشاه عالی حضرت ازاد بیاست و در کمال شرف و کرامت و کبریا و کبریا
 سید محمد برج جعفر المکی الحسینی الحجتی قدس سره از افاضات خدای شیخ نصیر الدین محمد
 چل غزلی است و در توفید و توفیر مقام عالی دارد و آنچه وی از فضل ظاهر و باطنی نوشته است
 عقل می نیست و در کمالان قست خود است و او را تصنیف است سیم بحواله علی در کمال
 محتاجین توفید و سیر معرفت بیان فرموده سخن شایسته گوید و در کتابی که معنی و تالیف قاضی و
 نیز در حدیث کند یا تصنیف یافته اند یا بی او را تصنیفات دیگر هم هست و در سال دار و در سال
 دهج در سال است سیم پنج حکایت و بحواله انساب که در آن بیان نسب اهل بیت است کرده است
 و نسبت آباء و اجداد خود ثبت نموده و وی کثیر الدعوی است و از آنچه از احوال خود بیان فرمود
 تحقیق میشود که دعوی او حق است و عمری در ازبانه چنانچه از ابتدای سلطنت خلفای زمان
 سلطان بسلول روی در قیامات بود و سیر شرفش کم از دود و سال است آبی کرام و دست
 شرفای که مظهر اند بعد از آن بدلی آمده و سیر منتهی قیام کرد و الحاح هم مقام رفیع بی زبان
 و در بحواله معانی میفرماید که در شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میگوشتیدم
 و از محبوب انزل و مقصود ابد غافل بودم و ملای دینم آنچه میفرمایید و میگویم آنچه گوش می شنیدم
 و در آن کتاب حالات ابدل را و تا و تا قطاب و از نو سایر رجال الله و بیان احوال و اسامی
 و مراتب و احوال را اقسام ایشان را برنجی تفصیل داده است که فوق آن ممکن نیست گفتار است
 که با همه ملاقات کرده ام و رفیق با یار تمام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و نیز فرمود که در عهد و خواجه
 و هفت ابدل دیگر اند و ایشان را نیز در کوه بر خشمه و رای غل ملاقات کرده ام و اینان در
 کوه ساکن اند و غریب و ایشان غلوم و خفاست و لمع نیابان طایفه افراد احد نیست پس بعد از
 و از چشم خلق ظاهر شوند معنی ایشان را قطاب دانند و بنید و منجلا و لیا و قطاب و کسر و مقام

معتشوقی رسید و اندک بعد که سال ایشان دیگری رسید یکی شیخ محمد علی الدین در اقلاد گیلانی
 و هم نظام الدین بدوانی در بزرگوار شاربند و ح احمدی بوجا پور روزی باین قریه بر کشی بگلایل
 مصره بنظر طایر السلام صاحب سوار بود و چون در میان مشاهدات باینلی میرفت مغر نیز فرمود که این
 عبد القادر گیلانی در شیخ نظام الدین بدوانی در مقام محبوبی و معشوقی بود و نیز میفرمایند که نو زده
 سال در صحرای بودم و دست و کبیل در سکر و اندم محمد یکین شیخ نیز داشتند اما بعد از آنکه شیخ محمد بنی که طلب
 تعلیم بودی بود و ایشان از دست سکر من روایت کردند که گاه و حلوم شد که دست و کبیل سال
 در سکر بوده ام اما ملاقات چند سال که دوستی و روزانیت نزدیک کرد و هم سه فریم نزد شستم
 که در خودم فرودیت بسی افوار دارم و اگر موسی نیم بویجه تم و درون سینه بویجه دارم و
 در چون از دولت و فرقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک رفتی شد و از غلی غلات تجلی
 ذات که مقام فرزانیت است نازل کردم و فرقیقت را در واقع دیدم که در خفی بیکیقت بود
 و در وی بنیان خاک مایدم بر زبان را نداده ای شهباز میدان با برت وای پاک دره از عالم
 جبروت وای باز یافته عالم ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در شجر من کشیده و در جهان میل
 از نور جمال ذات است و این واقع و سبل شتت و باز دره بود چون شب شد و در شدم از
 شتت فلان و در صحرایم و بیای بپرس شیخ او در بستانانی مشرت شدم و در وقت طلب عالم ایشان
 بودند ایشان نیز بر همان کلمات که فرقیقت نوانته بود و جانشند بنده ایشان و بچه خوش
 کجی که خود فرمودند در آن مجر و در فقر و دیگر و دیکلی صوفی و درم تعلم بعد نماز شام و در شدم و باز
 نماز نغتن بجا که با طلب عالم شیخ او بستانانی گذارم و در وقت فلان شب شتتم و در وقت
 سیر و صبار به آن زیادت خواندم بعد از آن طالبین و در شدم و عطرش غلیم گشت
 و دریم که خوش غلیم و دریم من مثال خردلی شده است بعد و در خود نظر کردم و دیدم که همه
 هو بهای وجود من صورت شده و همه صورت با ابصورت خویشیم و دریم بعد و در تمام حوشتان
 گرفت و جمیع عالمها و افلاک و نفس با کیفیت شدند و جمیع قیامت و غایت و انحال و اسما
 و ذرات کوچک شدند و در طرفه همین هفتاد و هزار عالم نمایا است و سیر کردم و کلام بپوشیدیم و در آن
 آنکه یا بعدی بطللی عجایب جهانی افوار بطللی است بین بطلل ابلال و نیز از کلام طلی ذات

منشود که کیفیت آن می باشد و تعلق به دو زبان تاریخ و مقام لاسوت که مقام فرانت است
 نیز اول که مردم و بعد از تعلیم ذات هفتادم بعد از عالم آدم و درین بفته روز بیوشی شیخ
 و در سنائی در مجرمین می آید و بعد بر شالی من سباید و معرفت اگر شیخ مطلع حال من شود
 معالمان بعد از ده پنداشتند و من کردندی و خضر در کوه بلعلنی درین سال کردی با انکه کم
 و تا حال می رسد و گفتنی گویم سبب ناگو در سبب اعلی چند سال این تغییرات سنائی ملاقات او بعد از
 ملاقات خدی با زمین کلمات از خضر علیه السلام خبری پسیدی در اشفاقا مصل می شد از او را
 تناسل بسیار است و من بجز من باین سبب که او در حفظ جان خود است یعنی نجات را خط می کند و را
 اگر مردم را اعلان در بند بیک آن منتظر در افکار خدی کلام ماقبل و در انگلی علی است و کلمات
 با جمال و ظلم می آید اگر تفصیل مشغول شوم مثل توبیت شد آن با خود نمایان کلمات شمع نشان
 نظیر است از آن خدی کلام آمدیم در بحر الهامی میگوید که درت بست ملل شد و حضرت پیر
 پیشانی نیاز سوم و بعد از او را درت در سکه صدف بودم اول بر خورقت آنچونی شوم
 فقیر بود و وضو میکانیدم دوم مشغول مدفن چراغ ایشان بر دستم بود و شوم مشغول کلون استیجا
 حضرت پیر در دست میداشتم که بر روز کلون مارا بر رخساره با منی خورشید شش کرده و نواف و کلام
 استیجای ندادم و این خدمت در عهد سلطنت سلطان محمد تعلق میکردم من بعد بکجه و بهار است پیر
 خود سعد و شتاد و در دولی را یانه خدمت کردم و هر یک یعنی با او حق پیر فقیر اندانی داشت
 و بعد در کوه بلعلنی آن سعد و شتاد و دو بزرگ را از مشایخ و غیر هم نام نام با امان ملاقات از
 اظهار عالم و از آب احوال که در سفر خضر خدمت ایشان دیده و یافته و دشت مکث خود بیک
 بیان میکنند و نیز میفایند که صفوان بن قیس بر او عهد المنان را که در شب حضرت شاه سلطنت
 نبوت ایمان مسخر شده بود و دیدم که در رخا کو می شنود بود و در روز که خدمت ایشان از آن بزرگ
 کردم و قصد در روز و در سلطنت ایشان نمودند که قبول مقبول اعلی الله علیه وسلم در حق من
 بر از می آید و نگارده بود و این قصه میخوان که درین کتاب مذکور است در بحر الانساب نیز که
 کرده وی است و ذکر کرده است که غالی از غوغا حتی نیست و با کتب و بی و مافقی نه داشت
 اعظم با مصوب و در آخر کتاب بحر الالهی میفرماید که در حقیقت به دست من ماه محرم کتب سی و ششم

می نوشتیم و علم و اسرار عشق می دانیم و علم و برهان که نصیحت نمودن بسیار رسیده و حال دیگر در آمد انگاه
 سر برینو نهاد و در وجود شمع حضرت رسالت بنا نهاد علی الله علیه و سلم را دیدیم که در سجده قبا کجاست
 کرامت و ادایای شاهان و امیر المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه تا نطلب عالم شیخ نصیر الدین محمود
 حاضر اند حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التحیت بلفظ فارسی بر سر تاج پنداشتند و زدند که ای درخت
 هست حضرت لم نزل و لا نزال بحر المعانی و بیانی الحال من حی و بیج مکتوب شیخ رحم که در منزل
 رسیده بود و خدمت بروم و بر دست حق چیست آنقدرت و اوم حضرت رسالت ساجد بخت نمود تمام
 بخواند فرمود الحمد لله الذی الهک یا ویدی علم الاسلام و اشدک البدنی زیاده ملک در فرمود
 که ای باران مصطفی بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید المعانی بقیقت بیان کند و اگر
 تمام علم روی زمین بر شسته گردد و در یک قبح آن خانه این شخص تمام است گیر و در علم از این
 تیر می بین بعد فرمان شد که ای فرزند پیش ازین باشد از تحقیق از و در امر که امر شریعت و فطانت
 تصور پذیر و پسین قبول کرم و بحر المعانی را به برین مکتوب سی و ششم به تمام باید و در این بعد حضرت
 بحر المعانی را بدست علی المرتضی کرم الله وجهه را نشان بعد از طالع و بر دست خواجس بر لبی
 و ایشان بر دست خواججه و الواص بن زین العابدین کجاست و شایع سلسله تا تمام العالم شیخ نصیر الدین محمود
 رسیده وفات سید محمد و سال شصت و نود و یکم قبل از وفات سلطان بهلول شاه لوی
 بادشاه و اقصی در حضرت شمس الملک بهشت تری و درین شب می گویند است از مصروف
 چون محمد از سجده برین گشت از دنیا بخت باطلیم گفتند سید میرزا علی بن ابی طالب و صلوات الله علیه بر او
 با زلال رخسار شرف و اقبال نمود و شکی نیست که محمد با ملا و قه قدس سره و در احوال مرید
 شیخ احمد با و بی بود و ریاضات و مجاہدات شایسته خدمت می کشید و در آخر بجهت احوال بخواند
 رسیده و نسبت عشق از دور دست که در شیخی کامل جمیع احوال شده خطاب به صاحبها شوقین
 مخاطب گشت نقل است که یکبار شیخ محمد در معراج بود و قوال می برد و می می گفت که در
 بر حالات بعد و زان بود شیخ را در وجه حال که می رسید که نزدیک با حرم من رسید و می شنید
 که برین حال در وقت داشت و نقل داشت که چیزی دیگر که بعد از حلال نرسد و حال باشد پسین
 قبول قبول و صلوات بر محمد و آلش و این آن تا منکی و فرحت و شیخ پیدا شد و بعد از آن رفتی

قدس سرور خلیفه امین شیخ کبیر است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و شریعت و فقه و
 حقیقت اهل هندوستان بر ولایت و عظمت او متفق اند فعلی کمال عشق تمام مردم وافر
 رعایت زحم و تقوی داشت و در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بود تحصیل علوم
 کسی مدعی و غیر خود بود بطن خود جری فرمود و سالها مجاورت از گوهر بار خواجه میرزا علی
 حسن بخاری کرده بعبادت مولی مشغول ماند و در مائیکه شهر اجمیر خراب بود و حوالی او سکون مردم
 شده بود و در محله مقدس خواجه بزرگ سکونت میداشت و چون هنوز بالای رتبه علمی عمارت
 نبود وی بنایت محنت و عرق ریزی بنیاد عمارت نهاد و نیز باشارت روحانیت خواجه بزرگ از
 اجمیر نیانگور رفت و بتعلیم علوم دین و دلفین طلبا مشغول گشت و تفسیر سوره موسوم بزرانی
 که متنی اجزا است و بهر جزیری از قرآن جزو ملامحه با حسن ترین ترجمه فرموده است و مل و اکلیب
 و بیان معانی قرآن از آنجا که در تفسیر میباشد تفصیل تسهیل به چه تا متر بیان فرموده و بر نظم
 مفتاح نیز شریحی نوشته است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد و سوانح شیخ احمد علی را نیز
 کرده است و وی بنایت موعظ بود و محبت حضرت شاه رسالت طایفه صلوة و النجف و رحا و
 بود از خانه جاده باغ و غیره و میراد در تفسیر محبت بنا محضرت کرده و توفیق کرده بود و تقاضاست که او
 روزی درس جدید بگذاشت و در طعام بکثرت خوردان بخش نموده بود و در طعام بسیار وقت
 افکار نگار داشته بود و ناگاه چهل تن از مردمان قریب بشکلی که کسی از ایشان ندیده قبلا سکه
 در رسیدند بجا که از سر انگشتان ایشان ریح و خون می چکید و در خانه آهاده طعام از سر طلب
 شیخ طعام از سهم برنج و جزات و ساکن امثال آن که برای خود نگار داشته بود و حاضر آورد و آن
 آنرا تناول کردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخور و بطلبه حال بود و طلب پس ماند و ایشان
 بخورد از همان زمان شیخ ظاهر بود و طبعی نصیب گشت و تقاضاست که شیخ حسین را و اجمیر
 سوار میگشت و عوار را خود میراند و زکاوان که عوار را یکشیدند و خود نگار میداشت خدمت
 میکرد و بنایت جامعهای کهن داشت و در کین می پوشید چنانچه صاحبخانه لایانیا فرمود که
 فقیر آن جامعهای شیخ را زیارت کرده است و شیخ مهابت را روی بود و داد و اللو ملک شریک
 می رسانست داشت جمعی آمده بودند و کفری را در کات آن بزرگ نهادند و بعد از آنکه

که هر سه جامه یعنی پوست و پیرهن و کلاه از یک جنس با هم بودند از آنجا که خدای تعالی بکمال مصلحت هم نذر
 تقاضاست که در روزی شخصی را حالت سماع در گرفته بودیم به آن حالت راه صحرا گرفت و گاهی
 که بروست او شرف با سلام شد عطا رت ظاهری او باطنی حاصل کرده بود و در قوال هم در پس
 شیخ روان شدند چون بر آب حوض که بریدن ناگوار بسیار میقت است رسیدند شیخ به آب حوض رفتند
 بطوریکه کسی که در شکلی میروید و آن کناس و مسلم هم بتابعت شیخ با آب نهادند و بهت گوشتی که در
 زنتن خزانست جلوس جوین باستان و تقاضاست که او را سلطان غیاث الدین بادشاه
 مندوب بسیار عظیمه و اجابت نمیکرد یکبار می مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله پیش
 سلطان مندوب آوردند مردم گفتند که اگر این شیخ حسین ناگوری برسد با اختیار قصد این بار
 خواهد کرد سلطان ناخبر به شیخ رسانید و همان ساعت بی توقف سماع کنان کرد و گویان هم
 دیار مندوبست چون قریب آمد یار رسید بادشاه باستقبال برآمد و می بیند پوشش بار آورده
 بر عاقل است خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود که گفته اند شیخ همین است قصه در یافتند و کرد
 از شوق زیارت موی شریفین فرصت آنکه مبارک شاه بلکه خود پرورد خود آخر موی مبارک نظر شیخ
 آوردند و بگوید آنکه نظر شیخ بر موی شریفین افتاد آن موی بریده و بر دست شیخ و سید سلطان اند
 بر گوید پر خود برود برای وی دمای غیر درخواست نمود شیخ دعا کرد و از آنجا از احوال آن قبر بر
 کشف شد نیز بیان فرمود سلطان قصه های حلال پیش آورد و در زیر پیشکش نمود شیخ قبول کرد
 گویند که پس شیخ از نانی میلی بدان پیداشد شیخ آزاد یافت و بر لبه گفت که این مار با است بزرگ
 کسی مار را نزد خود نگاه ندارد اما اگر باره این بگیرد و در صورت تعمیر روضه خواج بزرگ در روضه
 جد خود مرگ کنی انبیا است که درین باب نفس شیخ کبیر بر سر زعفران فتنه است و او فرموده بود
 که ترازی بدست خواهد آمد از اهرت روضه های مشیخ غلام کنی گویند که در تمام عمر از
 بدست نیامده و بر همین زر که سلطان مندوبوی داد و وی آن را بتغیر عمارت نمود و با خواجگان
 صرف نمود پس عمارتی که بر سر هزار پانصد و خواج بزرگ است او که در دوازده روضه خواهد بود
 کسی از ملوک مندوبه از وی ساخته است و عمارتیکه در دوازده روضه شیخ حمید الدین از کشته
 است و تعمیر یافت و جای دیوار مقبره ناگوار ساخته سلطان محمد خلق است وفات شیخ حسین ناگوری

با تو اهل اخبار الانبار و سال نهصد و یک هجری است از ولایت کرد رحلت و انجان فنا
 شد و اسلام ظاهر شد و هفتاد و پنج سال است که این امیر عالم نام حسین راجی عالم شاه قدس سره
 مرید شیخ مسام الدین نام بود می است و می زندگ بود صاحب سبب دست و حال و معجزاتی
 باطن نقل است که در زمان سلطان شمس الدین اهرمش و برادر یکی سید شمس الدین
 و در سید شمس الدین از سادات کرد و وزیر بدلی آمدند و سید شمس الدین در زمین مباحات
 سکونت و رزمید و سید شمس الدین بدلی باز در اهرم راجی خطاب بخمایل یکو بدید راجی شاه
 بود و راجی عالم شاه و در اهل ملایسا سپاسیان میماند و تریب است شیخ مسام الدین نام که یکی
 مشرف شد و در بیاضات شاکر کشید و صفای باطن و حضور وقت به بیاد و دیده می از علم ظاهر
 اقبه با محتاج کفایت کرده بود و یکین افشاندن مهر و علم و عصر سید طاهر ادرت و ابوز که از یک
 اگر وی خواستی که از معارف و کشف نهایی کسی بوی ظاهر کند حکایتی از گذشته است اهل بخارا
 میکرد و در زمین آن مقصود طالب هم قبول می انجامید و وفات سید راجی عالم شاه و بال
 و یک و در از نور و در اینک پور است و راجی سید نور که از سادات نوطنی بود و او را غلام شاه
 و بلند وی است که شغل بدو در بزرگ صاحب برکت و ارادت بود و لباس سپاسیان خود را تو
 داشتی از مولود رفت چون تبار طبعین امامزاده های درو گفت سر سبیل و بخش
 قطب بر عالم او شد شیخ حسن طاهر قدس سره مرید راجی عالم شاه است و از سید نوطن شاه
 نیز نعمت خلافت یافته بود و در او شیخ طاهر از سلطان بطایع عالم و در بدلی افتاد و می و با بد
 سکونت کرد و در پیش شیخ برده خانی تحصیل علم نمود و شیخ حسن و در ملک بهار متولد شد و از معقولان
 شباب درین تحصیل علم و در طلب حق و اسباب جلال و بی شایسته و در ایشان سبب تقاضاست
 که وی بعد از آن از کتاب نفیس الکام پیش می آمد و شیخ خواندن آغاز کرد و در الدوا و در وقت
 فصوص منکر و بجای بود و رزمی از وی بکفایت شد و توحید و جود وی متفقا نبود و درین
 مسئله را بر توحی که ظاهر ایشان ملایم و ظاهر توانا شد و توحید و جود وی متفقا نبود و درین
 موضوعی گشت و از شیخ که او را خواندن این کتاب بسیار بود و توحید و جود وی متفقا نبود و درین
 و نیز یکی راجی عالم شاه و جهان نام عالم از شیخ - بن برین عالم شاه دست و در باطن

بقوت جاذبه ملی در سلسله ایالت او در آمد و اول کسیکه از علماء در علم ادب و ادب و ادب
دوی از مشایخ جوینوار است در زبان سلطان بکنند انا الله مرطبه از جوینوار است و او در دایر
و ملی قدم آورده و فقه است که یکی از بزرگان سلطان بکنند که برای سلطنت در شرف مراد
بود و زری بخدمت آمده التماس نمود که برای من فایده بخوانید سلطنت بی نصیب من گردد و شیخ
امدا ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه تعالی بکلمت کامله خویش من کی خواسته کار سلطنت
بوی خواله فرموده است تو طبع ادب بشعر عربی و غیره بیع سلطان بکنند و زری سید خفیه که از شرف
اوشد و در بر ابلی طلبید و بدلی سید و در کوشش بکی مثل سراج حصار سلطان بود و غفلت سکونت زری
و در آنکس فایده یافت و وفات وی بقول صاحب انبالا فیار و حاج الوالی و غیره بر داشت
صیغ تاریخ خلعت و چهارم رنج الاول سید محمد و نه بجوی است و فتح الغنی غیره و سایل
علم سلوک و توحید و غیره از آنجا بسیار اند از موقوفات شهر زینا و در شرف حسن انعمان
بر و تاریخ طبعش بود از بیعت سلطنت و در شرف حسن انعمان از جوینوار است
شیخ محمد عبدالحق بود و در اوایل دی غلام سوداگری بود که سودای جابر سید و دوتی مولای او
در تعبیر دوی آمد و بختیار را نظر بر شیخ عبدالحق افتاد و عقد شد و در صباح و مساجد است شیخ
آمدی و بایستادی تا شش ماه هم بنیوال گذرانید و شیخ بوی التفات کرد و پرسید که تو کیستی
و از کجای بعد شش ماه نظر عنایت به حال او کرد و او از آن نظر لطیف اثر حالت سکرتی داشت
که بنویشد و در آن حالت بگستاخی درآمد و شیخ میگفت که تو چنین نیست داری و بندگان خدا
مردم میگذاردی به چند شیخ او را منع میفرمود ازین سخن زبان خود بند میکرد و شیخ او را از
دست خود قدری آسب بوی نشانید و از سستی بهوشیاری آورد و گفت بختیار پیش مولای خود
بود و رضای او بطلب اگر ادا بارت و در پیش من بیاور و در رضای او بخش بختیار بر سر نیز
آورد و جوینوار بخدمت مولای خود رفت مولای شرفین او را بدین حال دید و او را از ملک خود آزاد
کرد و بختیار بعد از آزادی بخدمت شیخ آمد و به تکمیل رسید و شب و روز بخدمت پیش و غیره
حاضر بود که وقتی شیخ احمد بوی فرمود که میخواهم که در من غایب جامی بکنی دوی فی الحال
کلند آورد و بکام و دین راه مشغول شد و آب بر آمد و باز شیخ فرمود که بختیار این جامه را

بنحاک هر برنی باید اناشت و از خاک این چاه عمیق باید ساخت شیخ نجفاری الحال به آردین
 خاک مشغول شد و چاه را برچکرو و از خاک آن چاه چو تره ساخت شیخ پرسید که کاودین چاه را
 چه بود و اناشتن برای چه فکرت که روزی شیخ بر در جردت است بود بنجیا خبر دست
 پرسید بنجیا چیزی می بینی چون نظر کردید که تمام چاه زغال است فرمود ای بنجیا اگر قدری
 کار است بگیری عرض کرد که خبر ندیده است اما است شهادت کار است بزرگ است شیخ چیز دیگر کاری
 ندارم و وفات شیخ بنجیا را قبول مانتبه کرده خسته در سال صد و ده هجری است و شیخ
 عمری در از ترانیت که زیاده از صد بود **مولف** شاه اهل بیت شیخ بنجیا را در چاه خنق خنق
 باری زمین است سال میل و از تاریخ دلی مقتدا **شیخ محمد عیسی جنوری قدس**
 از اساتید نجفای شیخ فتح الله بودی است والد بنجیا شیخ احمد عیسی ادا کابلان شهر دلی
 بود و وقت خرابی که از آمدن امیر تیمور در دلی افتاد از دلی بجهنم پور رفت و همانجا تمام فریت
 چون شیخ ابو الفتح در جهنم پور بود شیخ محمد عیسی را بفرمود سالکی شوق فاضلی در مجلس فخر ادا
 شد آخر بنجیا شیخ ابو الفتح فته مرید شد و از خدمت ملک امارت فاضلی شهاب الدین بختیاری
 که در صاحب اخبار الاخیار و معارج الاولایت به فراوانی که مشغولی شیخ محمد عیسی بود که بایم
 اگر بیان داشتی رند هستی که من کسبتم و کجا میماند و گاهی سه بلا نگر می بودی که در پیش محمد
 بود و سالها سال شیخ از انعامیت مشغولی از آن خبر نمود تا آنکه مدتی برگمای خدمت بجای
 خود افتاده و دید پرسید که این بگما از کجا است گفتند در نجف از نجفی است که شهادت بر آن اجلاس
 روی از بسکه سه دور از قبیده داشتند متخوان هر گردن او برآمده و زنده اش سینه سینه بود
 وی در سال نه صد و یازده هجری است و عمر و حال وی در جهنم پور است **شیخ عزیر محمد شریف**
محمد عیسی بن احمد بنی محمد رسول الله **شیخ محمد عیسی بنی** **شیخ عزیر محمد شریف**
 قدس سره **شیخ** اجناس است که پر شیخ علی شفی است بنایت فخر و مکرر داشت چنان
 غنی هر چه در غایت داشتی را بجز از تصدعایت نداده بودی بر عباس ابا گان خدمت کردی که
 آب رضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز و غیره بودی افکار و مجلس
 ندای مدنی یکی از انبیای مصر و بنجیا ملاودی الهامی است که در فرمود که اگر سایه دور

مع نعلان نشیند مانعی نیست و اگر غوغا و شورش باشد اجازت نیست وقت شام بزرگوار
تو نگردد و شیخ چند تن کل آمد و بد که فائز تاریک است و چیزی در غایت شیخ برای خریدن چراغ هم
نبست به وقت فرصت با پیش شیخ گفت که فردا سبدهای روشن چراغ بفرستم خرج کنند و چون
تمام شود اعلام نمایند تا دیگر درستاده شود عرض تو نگردد و چون چراغ بفرستد و چون
دیگر شیخ مشاهده کرد که چراغهای بسیار فائز افزوده اند پرسید که این چه چراغ از کجا است
حقیقت حال بادی عرض کردند راضی نشدنی الحاح آن روشن موجوده بفرستاد و مسکنین بقیتم
فرمود و آن تو نگردد مانع کرد که آئینه باز روشن چراغ نفرسید و فاسد شیخ عزیز الله در

سال شصت و دو در آینه بخت از مولف چون از بابت توکل بفرستاد و در بابتی تمام

سال و صل اول و شد عیان از حبیب حق عزیز محترم مولانا اله داد جوینوی

قدس سره از اهل علمای و کبرای نقیانی جوینوی است شایع کافیه و هدایه ویزودی مکرر
بود و در تحریق و تنقیح مطالب علمی ندری حلی داشت و بیکنا سطره اگر دقایق شهاب العین است
و در طریقت مریدی حامی شاه قنصل است که چون شیخ حسن طاهر در سلسله ارادت سید ابی طالب
در آمد مولانا اله داد که یار محرم و رفیق یانی شیخ حسن بود و بوی گفت که میان حسن شهاب طریقت
بر باد و ادویه که مرید سید حامد شده است گفت شهاب نیز یکبار بخدمت ایشان بر وید و امتحان کنند
تا ما را معذور و اید و زد دیگر دوایا با اتفاق هم دیگر قصد ملازمت شیخ حامد کردند و مولانا اله داد
مسئله چند از هدایه ویزودی که بسمت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود راست کرد و چون
بخدمت سید ربی رسید او بهمان حالت خود سر گذشت احوال خود حکایت کرد که منضم
رفع اشکالات مولانا اله داد و بود مولانا هانا وقت مرید حضرت سید شد و بطریق سلوک
در بامنت مجاهد و شغول گشت و فاسد دی رسالت حدیث و سیرت است از موهبت

بانی که بعد از الله داد و احوال و بخت راه داد و نقل سلسله احوال آنجناب گفت مصیبت است

شیخ احمد می شیبانی قدس سره بزرگی بود جامع علوم شریعت و طریقت
و حقیقت و روح و تقوی و ذوق و حالت و در او همه و فن و منکر و عیان بود و در علوم ظاهر و باطن
شاکر و در مرید خواجسین باگوری است گویند که در عمر خرد سالگی انواع علوم را آموخت

سبکست مولود و نام نعل نشانی او امیر مومن و ماکور است چهره گویا و قاضی محمد بالین تاجی تاج الماس
 شرفش حدین شبانی از اولاد حق یاد ایا هم می شنیدانی شاگرد و صاحب نام مظهر ابو بنده کونی محبت
 طبعهاست و قاضی محمد الحدین پدین اختر شرفی است سپهر لاکو بر یوزد و نه نشند و شقی و مستین بزرگترین
 ایشان شیخ احمد که در علم و ادب و فایان تر بود و در قوت علمی بسیار نشند از قوت بحث کرد
 و در زبان عربی و فارسی و لغت و ادب و در عنوان شتاب و در خارج حسین ناگویی شده از
 بحث و مبدل و تری و در علم و طریقت پیشرو خود خواند و درین شهر و سالگی از نازل و نامیر و زنده
 و بقا و سلال و ران ابقه شریف و در موع و در بافت و انواع خیرات بر سر بود و بجا نیست محبت
 خاندان نبوت علیه السلام و الحقیقت و صوفی بود و گویند که در مشرق و مشرق و مشرق و مشرق و مشرق
 از اول بیع الاول با مره نو و با مره شسته و پیشید و در دیالی این ایا هم برینک گستر و
 و در مقام سادات شگفت ماندی و بر روز بعد امکان بدین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 اهل بیت و بعد از بیع معام کردی چون روز عاشورا شد کوزه باران شربت و شیر کرد و برین خواند
 در خانه سادات زنی و یتیمان و فقرا و انباشان را بخواندی و در آن ایام چندین بگریستی که
 گویا و اربع کر بلا و زعفران شده است و چون آواز ناله و زاری و نسا و دختران که در ایام عاشورا
 و تحائف این و با است بگوش و رسید و بعد کردی و خون چشم باری و سوگ آن و این
 معایب کرام و شایع و غلام به ایام وفات ایشان مدام بگریه و حمال و بسیار دوست داشت
 و نقش کردی و اگر احوال با مره باخی سیر و کم شو که بنایت سفید نباشد و پوشیدی و مانند شیر
 و لیر در مجلس شستی و اما قال الله و قال الرسول بهیبت عظمت تمام بگفتی چنانچه زهره ملک
 آب بندی و بجایین و مجاز بسیار اعتقاد و شستی و منظم و توفیر خود اندست و داشتی
 و اگر کسی پیش مره اندک کردی که من رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که خواند به ایام پیش می باب
 نشستی تمام تقه می بگوش و بنیت شنیدی و بای دی و پییدی و علما و آیتین یکا پرید
 خود مالیدی و در جای که آن شخص میگفت که در فلان مقام بجا شرف به دیار و انوار نبوی
 شد حام آغا رفتی و فلان آغا رفتی خود مالیدی و فکر سنگ بودی آن سنگ را شنیدی و
 آن خودی و هر جا به ای مانند کلاب پاشیدی و اگر کلام شخص و با سید و در خوشنویسی

بودی بهت و حاجت تصفیه کردی و گفتی که باسلوات نظام که اهل بیت نبوی اند و فرست
 بنامیکه و بخت بدشان نمر بر باد بگردان و عجب و چون در غم غلیل غم غلغمه را با سالکا
 که گریه غم غم بود و دست اهل اسلام بگرفت و اکثر مسلمانان را شمشیر ساخت و شیخ احمد شمس الدین
 و ائمه بیعت روز یکم انتشارت خواجہ بزرگ معین الحق والدین بسیدار کس را پیشه برآمد و به
 اهل اسلام خبر کرد که یکمندی برین شہ نظر مطلق است و زمان حضرت خواجہ چنین است که مسلمانان
 از حجاب برآید چنانچه برزد و شب سہ قصد رست و در باجماع اهل اسلام از اجبر برآید چون غنیمت
 دیگر گذشت بدو شبستانی کفار بر سر اجبر تاخت آوردند و آن دیر را نیز روز برآختند
 اقلست که روش شیخ احمد این بود که بوقت نیم شب بر رفته خواجہ معین الملک والدین
 قدس سرہ در لندی دغا ز تمجید خواندی و ناما ز عبادت اسی کا نام کردی بعد از فراغ دعا
 و نماز بخت درس علوم دینی بوقت دوپہ بعد از قدری قیلوله چون بجا سترا و دست غم
 باور او متوجه بودی بعد از آن تفسیر ملاک پیش اهل مجلس بآن کردی و در میان معنی آیات
 و حدیث و وعید انبایت گیرستی و حالت کردی دشمنان مبارکش مدام اکثریت بجا آمدی سخن
 و توبه بودندی و این طیفه نفسیه بد اگر بطریق و مسلک مشایخ ایشانست که خواجہ حسین با توبی
 و شیخ عبد الدین صوفی نیز همین یکدند اقلست که چون وی بوقت نیم شب از خانه
 بروی تہجد خواجہ بزرگ می آمد در دوازه روضا ز خود کتادہ میشد و چون آن روز در آن
 دروازه نداشتند شخصی پوشیدہ نظر امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دوازه
 درآمد آن شخص نیز خواست که درآید هر دو تہجد در دوازه اوراننگ با هم گفتند و از دوازه رفت
 که یا شیخ تو بگردم را میداد و حق تعالی فی الملک خلاص یافت و مولانا محمد ناولی از استاد خود
 مولانا عبدالمقصد که مروی عالم و عامل و شریع و فقه و مدبر شیخ احمد بود و نقل میکرد که من در
 نماز ناولی بچند مریدان دیگر این کرامت فتح باب از شیخ احمد پیش خود میآیند و دم که در وقت غنیمت
 ترک بود تو رخ آمد و بود و مخفی میآید که شیخ احمد بعد از شرمه سالکی جدا اجبر درآمد و بعد از سالکی
 از آنجا برآمد بعد از آن چار سال با هم و شمس در نماز ناول بود که روزی الدین مجبور و بخت
 درآمد و گفت که شیخ احمد را با آسمان می طلبند پیش بر و در شرف خود در پیش تو بجا سترا

که گویند چون در آنجا رسید ازین ار بر مال قبر سید و متعلل چیست و گویند که در حالت سکر خون
 اندکی افتادست میداد و دستها بر آردوی و کبیر خمر که گفتی و بنمودندی و بهین حالت است که اگر
 گویان جان بجان آفرین تسلیم نمود و بتاریخ پنج ماه صفر سنه نصد و بیست و هفت ازین روزانی
 بسرای ماودانی شتافت و در روز ماه سلطانی که کین تمید الدین در بابان قبر بر سنگی نرسید
 مدفون گشت چنانچه صاحب خدایا خیار قطعه تاریخ و نوات آن جامع الکالات حضرت ملا محمد نازکی
 بنویسید درج احوال شیخ احمد کرد است قطعه نظریه است بودا و محمد بن شبان از دون ملا محمد زاهد شاه
 که تاریخ آن بنویسند و نویسی برادر از مجلس شیخ زاهد از موقوفات زنت حوالی محمد بن محمد امیری
 سال و صل آن بنویسی است بنویسی بنای احوال نیز شد حاصل از بنویسی شاه سید و
 قدس سره از مدینه ان بنیک مقدار و غنای مالی فراوان شیخ سید الدین ماکبوری استوار اول
 حال در خدمت ملوک بود و در دولت بسیار داشت بعد از آن بجنبش عشق طایف حقیقی ایشان
 و بنویسی با اختیار خود بر غایت و کثرت شیخ سید الدین ماکبوری حاضر شد و مردید و بعد
 تکمیل خرقه خلافت یافت گویند که وی در عهد سابق زنی عاشق بود چون ملازمت بپوشید
 بدان جامه هم پیش ازین نیت زن گفت اسی سید و آئینه شایع یعنی گدا و فقیر را درون
 آند بار آئینه گویند از آن روز او را سید و آئینه لقب شد و از آن نیز عیال و ثروت در خدمت بود
 در آمد و فقیر شد و شاه سید و آئینه بسیار است از آنجا این سبب از تصانیف او است
 دل گویم سید و کمال احوال خود یک یک با و اندم که خودی آید او سید بکافکار کوه و نوات و در مال
 نصد و سی و سه جو نیست از موقوفات او شد و حاجت سید غلام بناب شاه سید و جو نیست
 بتاریخ و حال آنکه دین آید سید و علی بنی نیست / شیخ محمد حسن قدس سره بهر زعم
 شیخ حسن ملا است از آن زمان روزگار بود و مال معی و مشرب مالی داشت صاحب بنایان
 سیف و مایه که چون وی از غایت برآمدی از بنده و سلطان بر کرافت بر روی می افتادی که بر
 گفتی و تعجب کردی بهر بود بنیان ما به مال و قال اصل نسبت وی از بناب و چشمه است
 لیکن از بناب و بساطه عایدی تا به بنی نبود و در هر مرتبه و مرتبه منوره و سالها سال مجاری کرد
 و از بناب تا در هر که در هر یک و محبت و امانت یافت و ولادت با سعادت و در هر مرتبه است

و هر یکی از مدعیان و شریعت دود و زوز یک برادر اصول و دیگر از افراد حاضر شدند و میفرمایند که از جمله
 تهرنات خواجه احمد است که وی بعد از مرگ خود به پنج سال بنده ناچیز عبد القدوس الغفیر
 روحانیت خود و جبریت و تکمیل رسانید و صاحب محارج الاولایت میگردد که شیخ عبد القدوس
 دلی ماوند را بدو و به حکم طهر لیت هم هر چه که از زبان مبارکش آید میماند و شکی در بر اصول
 قوت حلال بکار نداشت پروا نداشتی و چون غایب گشتی اول جبر را نشان دادی بعد از آن
 بقدر مدتی نزد خود داشتی و صاحب سیر الانعاب میفرماید که وقتی که شیخ عبد القدوس
 در موضع حجاج بود که از مضامین برگزیده پانی برت است تشریف آورد و بود و برت نصرت
 در عین شغولی آزاد بر آورد که ای سکنان قریه زود از خانه بای خود برآمد و داشتی بسیار خوب و
 بیرون کشید که آتش نمودار میشود و تمام قریه را خواهم سوخت و چند بار آواز بلند کرد و زمان قریه
 برگشته شیخ علی کردند بعد از ساعتی آتشی در عین قریه پیدایش و بعد از برالنجوت و صاحب
 اخبر الاشیاء میفرماید که شیخ عبد القدوس را مریدان و تلمذ بسیار بودند خاندان خاندان کلین
 وی شیخ پیور بود که در اوایل مال مجرب و نگرانی شغولی بود و در او اواخر بنجست شیخ آمد و
 شد و مرید شده بمقام ولایت رسید و در سال نهم صد و شصت و دو وفات یافت و دیگر
 از مریدان خاص وی شیخ عمر نامی بود چون کمال رسید روزی شاه عبد الرزاق بکبار است
 شیخ آمد و شیخ عمر مریدان خود را بشاه عبد الرزاق پیور و با شیخ عمر را گفت و گفت که
 این مرید شماست و همراه او که در دیگر از امانم خلفای وی شیخ عبد الغفور اعظم بعدی است
 اندر بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات و گویند که وی حضرت سیل مقبول صلی الله علیه
 و سلم را در خواب دید و آنحضرت این کلام را از زبان حق ترجمان خود بوی تعلیم فرمود
 صل علی محمد و علی آل محمد بعد از آنکه گفتی و شیخ عبد القدوس را و لا بسیار است و از
 پیران شیخ رکن الدین مریدی متبرک بود و شرب فقر و محبت معصوم و قدم به قدم ملا خود
 و شیخ عبد الکبیر مخاطب بطلب بالا پیران علی گهر وی است که بعد پیران حجاج و شیخ
 یکی از بنو هادی شیخ عبد القدوس شیخ عبد الباقی بود که با پدر امام خود در سلسله توحید و سماع
 در افتاد و آنکه چشش رساله در باب باجحت سماع خورشید و در آنجا آن رساله در دست

تذکره صفیاء
 در بیان احوال
 و کرامات
 و غیره

و گفت که مرگ و محتاج خود کن و نه نیکم از احتیاجت شود با ما بگو که برای تو دیگر عمل کنم
 شیخ بهاء الدین عرض کرد که بنده لازم شهادت کیمیا بی دیگر است این کیمیا کار مرگ
 شیخ بر برتری دل خوش شد و در تربیت باطن می پیروز و توانا و فکرت مانات
 شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خرسید و نعمت خلافت و خرقه بزرگ از شیخ یافته بجانب
 زولقده رخص شد شیخ بهاء الدین دست به امان شیخ حسین زد و التماس را دوت و امان
 نمود و گفت که هر تو دین شده است و از ما ترا همین قدر فیض محبت نصیب بود بعد از
 مدتی شیخ بهاء الدین را دل بلامت شیخ محمد عیسی کشید و بدقتش حاضر شده و مرید شد و نعمت
 یافت و هنوز نسبت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین
 خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از ما نکند بپوشد و بعد از آن حاجی حامد شاه بخون
 رسید شیخ بهاء الدین با استقبال می برآمد و در ملاقات اول خرقه پوشید و خلافت
 وفات شیخ بهاء الدین در سال نهم و چهل هجرت خوی است از مولف

دست از دنیا برد و بن حسین و والدین علی علیه السلام از جانب بختی شد بنده اگر سال میلانی با امان
 پس دست خانی ما که بگویم و بی نهایت بخت و بختی است شیخ خانوگوار میری قدس سره

از مریدان پاک اعتقاد و خواجه بن کاکوری است و از مشایخ وقت خود بود و خرقه از شیخ
 اسماعیل در نزد شیخ حسین به دست بختی که در چند بری بود نیز داشت سواد آن فیض
 باطن از روحانیت خواجه بزرگ عین الدین حسن بنجوری حاصل میکرد و اعتقاد تمام
 به جناب وی داشت شیخ نظام نام از نوادگان شیخ اسماعیل به روشن انعطاف می دادی است
 وفات شیخ خانوگوار بمحل صاحب انبار الانیسار در سال نهم و چهل هجرت صاحب
 شجره چشمه در سال نهم و چهل هجرت است و الله اعلم بالصواب از مولف

شیخ خانوگوار فضل کردگار خوانست بخت از خانان شاه طاهراست بختی بختی
 نیز کامل حق خانوگواران شیخ طاهرا و الدین بن شیخ نور الدین جوهری

قدس سره از اولاد امجاد شیخ در میالدین گنجشک جوهری است در مدینه و مدینه
 همه صاحب انعطاف حمیده و صفات حکیمه جامع صفات علم و حکم و لطف و کرم و خلعت و

و روی بنایت طلق محبت و شرفت بدار این بیت بخواندی سه حاصل مشتق سخن بدین سخن
 سوختم و سوختم و سوختم و و گاهی این مصرع بخواندی سه خام بدم بخت شدم سوختم و گویند
 که دخی تا چو بخت بیا سطر کتاب طلق صفت خوانده بود و درین بخت بل مدی هم مذیده
 و جز بگ در شان نخورده و لورنا و اولان طلق الغیب بود و در غیب او صاحب اخبار الاخبار
 و به تپو و تخریر میفرماید که در او ایل می بر شخصی عاشق بود و در اثنای مشق مجازی هم در این
 محبت محبوب حقیقی دوست داد و در آن جذب بصوای اجمیرا نادان سحر و در وانی تعقی
 را وید که غایت حسن بختان است و بنالی مارگرنت شخصی را و گوید که شاید شخص غرض
 گفت که علامت و دیدن فقر آنست که پیش از ظهور او بالی تنگ یار و در آن بختان نبود
 بلکه از مردان غیب بود و صاحب چه بخت میفرماید که آن فقر بود علامت فقرین انبلا
 که در آن مندرج است که از مردی از مردان غیب بود که منصفه است پنج علم باید داشت
 بلال الدین میفرماید که حضرت اوستادی ام سنی داشت که مگر یوسف داشته باشد اما
 داشت که سوا می داد و دیگر می رانداشته و نیز می بود که چون مریدند و نوکر شوچون آدم
 شخصی پیش را و گفت که نوکر می شود و این که ششم و اموال بسیار جمع کردم باز نوکر می
 بنا بر آن ده ساله اموال جمع کرده خود سبب الاده شده بود و بنا بر آن ده ساله اموال
 وی و بیابانی رفتم که کسی نشان آنرا نداده بود و با عجز بود و در آن تیر و شب آب بود و هیچ
 جره بودی و من بیرون آن دنا چو بختا به برین طلق بودم و با بر رشتن غیر از وقت نماز
 ملاقات نشدی و درین بختا بال سنده و چند علم را به اوستاد و باقی را گفت که بر وجه علامت
 آنرا که مرد در حافی از پیش من بگذشت من بختا بال او کردم هر چه سعی کردم با و رسیدم
 تا از چشم غلبه شد اما نزد من رفیق ام و شمع بلال الدین باریاد و زان بر چرخه که اگر
 و سر بر او را از روی میان بختا که درینا و نس تنافی ما و در اینا ستره جهانی ما
 در اینا رفت و دولت در اینا بهی و پدیدار کشور ما و این بیت بخواندی سه حاصل
 می مشتق بسیار خوانده اند و مدعی و تلاشی نیز از این چند قلم است که در این
 سلطان بلال الدین که کین می کردند که در گفت بختا بال که اگر بختا بال

بر طبق مسمی افتاد و حال بد شد و وی چند گاه مددی بجای آورد و گویا فرزندش بود
 نوی مدتی سال نهصد و چهل و هشت و عمر وی بقول صاحب اخبار الاخیارست و پسرش بود و فرزند
 وی و بعضی از قریات سند است از مولف **سید سلطان بن سید سلطان بن سید سلطان**
 بگویند که از آنست که در این احوال المیزین در شش نهصد و چهل و هشت
 صاحب انبیا ایلانیاز بنمایید که وی در پیشی اهل ان خاکسار است و بیت و بیخ و عاقلین
 اجزایی بود اما عاقلین از فغانان شعله نیز یافت و در لباس انقا ایش عورت و شست و در اکثر
 اوقات سر بر سر بودی گاوی با جامه فاخر و گاهی تنایسیر میر و در سر و ذکر که بر لبه سوزی
 میزد و بجهت مثل آواز سندان داشت و گویند که در ابا بند و زنی محبت و آغشته بود و کبر
 توجیه او ایشرف اسلام مشرف شد قبله آن زن پیش محمد زمان که از اقارب بنام الدین
 با برادرش بود و در او خوار و غنچه وی تسبیح گفته فرستاد که زن از خانه خود بیرون نکند
 بر سر شامی آیم شیخ تیغ و دست گرفت و بیرون آمد و گفت وی مسلمان شده است
 حلالا بکار سپردن جای نیست و اگر دهنده جنگ مرکز غلط است باینکه تا خدا و کینه از
 شیخ رجبی در دل وی کارگر شد و از آنچه میگفت پشیمان گشت و فاق وی در
 سال نهصد و چهل و نهمی است از مولف **سید فردوش باجو و پسر سلطان بن سید سلطان**
 خاص حق سلطان و فاش کن تم **باز دیگران بیان عثمان بن سید علی قوام قدس سره**
 از ارباب کمال و صاحب جذب و سکر و وجد و حال و اصفیه یک حلال نبود گاوی خرد و شیخ و پسر
 و گاوی لباس سپاسیه در برداشتی اصل می از سادات سوانه است و در مدینه و طیفه شیخ
 بهاد الدین جوینوری است قبول خاص و عالی مخصوص نصیب شود و اواب و نوح و برو
 مفتوح گشت چهار سگ و داشت و وظیفه و امان بسیار بودند و آنچه نوح رسیده نصیب وظیفه
 و امان و نصی بچهار سگ و تقسیم کردی و وصول نوحات بر و متواتر و متوالی بود و گاوی
 مستطیع گشتی گویند که وی در چهل سال هیچ خدای امر نکرد و در نیت فرمودشی خفته بود
 و خدای که هر شب از خود آب زرد شیخی می نهد و خوش کرده بود و دست به جانب و طرفت
 دست بنامه باز و نیت پیشش می غلبه کرده و آب بکست و نیت چنان گشتی نهایت رسید که

هلاکت کشید خواهیست که از کسی طلبید و نفقش هم یک با خدا بسته بود کند تن هرگز عباد با دیگر
 بکمال انظار دست بچشم آید و از کرد و کونه پرکوب از غیب یانست بخور و خدا را فکر کرد و
 بفرمود که بفرموده خدا اینجاب و بدیم که فرمودای علی دهل برود خود منی را و از احوال خلق
 خبردار بشوی و رض کردم با رسول الله اگر دهل است و ازین نیست و اگر در آن تو علی
 بیچاره و بیایان نیست از نزد و که ای علی در حق خلق بهای خیر کن که دمای تو شجاعت
 و نیز میفرمود که در عجبش آید از آن طایفه که بر توانان حکم کند که فلان غزل و فلان قول
 بگویند در راه حجابشان بگویند خوشتر آید و هر بران ذوق میکش و فحاشان علم الکائنات
 بقول صاحب اخبار الانبیا و رسال نمند و بخواه جبریت و زار از الواد و نور حیرت اندیشا و نور
 یافت حق تر به مالی بکشد سید موم علی علیه السلام سال و شش و نیم و از گفتند که موم علی علیه السلام
 و علی از نداشت بفرمود علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام
 شیخ عبد الرزاق جهنم قدس سره مرده بطلب شیخ بنی حسن علی علیه السلام
 کشف کرد که امانت و خداوند خورشید و امانت بود و او را کشف الله روح برین کمال حاصل بود
 که چون خواستی که از خواجگان نظام یا غوث الاعظم اری معلوم کند یا نرسد کشف شد که
 و بیگانه اهل بیت بسیار اعتقاد داشت چنانچه صاحب انبیا را از اخبار و معارج اهل بیت میفرمایم
 که وقتی سید بهشت یکی از امرائی شد به علی گریه کرد و فرمود شیخ او را و بدید و ما من ارشد
 و گفت نواز شتر بران رود که من بجا تو دین خواهم بود و خیمت بر سر شیخ نمیت بای شدید
 و فرمود شیخ همه را تحمل کرد و شیخ عبد الرزاق را به شیخ امان پان پی و فرمود سید تو جید
 و اطلاق و جو گفتگو را و بیان بود که در کتب متقدمین است و سید علی حشمتی کرد و بیان
 آسود و است از مریدان شیخ عبد الرزاق است بسیار و در کار و نظر بود و وفات
 شیخ عبد الرزاق بقول صاحب انبیا را از اخبار و معارج اهل بیت میفرمایم
 و قبل صاحب شجره حشمتی و در نمند و بخواه جبریت و زار از الواد و نور حیرت اندیشا و نور
 است و علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام و علی علیه السلام
 المشهور بشاه جوهری شتی قدس سره و انا و لا احق با قدس سره و لا بدی

و نسبت ما با وی که بمجدد واسطه حضرت کبیر گشت که در سن ۸۰۰ به نظر حق میرسد که شیخ یوسف بن شیخ
 محیط الدین المعروف شاه جیلو بن شیخ الدین المشهور بشاه طغی بن شمس الدین بن طغی
 بن عبد الدین سلیمان بن حضرت زوایا الحق و الدین گنجشکر نور الله مرقدہ ولایت کرمان است که در
 رتقم بر قدم پدر و بعد بنده گوار خود داشت اول بمقام احمد بن قیام پذیرا شد و در طاعت و
 ریاضت و مجاهده بسری بود و روزی از بانفت غیب ندا رسید که ای یوسف متوجه بیت الله
 شود زیارت مدینه مطهره نبوی کن ایستماع این ندا و حکم حل و ملا حضرت شیخ با سر برادر دیگر از
 راه خشکی متوجه بیت الله گشت و در آنجا رسید و بعد ادای مناسک حج در مدینه رسید
 و بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف گشت و چون از آنجا برگشت بطرف قلعه
 امیر متوجه شد چون در امیر رسید عینا مادل شاه که دالی خاندن بود بقدم شاه بسیار متوجع و
 در سر در گشت و حضرت شاه از عینا مادل فرخص شده در اجود بن رفته عیال اطفال اند
 بر مان پور برده و آنجا سکونت و ندید و اگر چه صاحب علاج الولاية که بنده ناقل خیال از آن
 کتاب است تاریخ وفات شاه یوسف تحریر فرموده اما صاحب شیخ چندی وفات آن عالم را
 در سال نصد و پنجاه و نوزده است از ملاحظه پدر یوسف یوسف بن محمد بن زونا فرستاده شد
 خرد شد و محبت گفت تاریخ آنرا فرموده کامل پس بنفشه شیخ امان پانی تی قدس سره نام و
 عبد الملک و لقب امان الله و در طریقت مرید شیخ محمد حسن دی مرید پدر خویش حسن طاهر در
 مرید باجی سید عالم شاه است و در علوم ظاهری شاکر و شیخ مودود لاری بود و سواهی توسل
 فائده آن چشت بدگر سلاسل هم بودند و اشعنا نچه در شریعت و تدریس و کلام و اشعنا نعمت الله در
 میر سید وی از علمای صوفیه و از بلیان شیخ محمد الدین ابن العربی است و در نظر سلسله
 بیانی و انی و کانی داشت و او را در علم توحید و تصوف کتب و رسائل بسیار است چنانچه
 اشاعت الاما حیت از تالیفات اوست و نیز بر لوح مولانا عبد الرحمن جامی شریعی در غایت
 بسط و تطویل نوشته و فرمودی که اگر با بیاضا صاف در میان باشد علم توحید بر سر نهان بیان
 میتوان کرد و مسلم بود که مراد از جدای عامل در و دلیل بر سلسله ثبات توحید بود و در سلسله
 اتمی شانزده دلیل کافی حاصل است و مسلم بود که حدیثی چنینی در حدیث است و نیز از غایت

و محبت اهل بیت نبوی صلی الله علیه و سلم و سیرت و کمال است کمال محبت آنست که از محبت
 مبتلایان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آنست که محبت حق متابعت پیغمبر
 و علامت محبت پیغمبر آنکه اهل بیت او را از دل و جان دوست دارد و صاحب انبیا را از انبیا
 و معارج اولیایست پیغمبر را چون شیخ امان الله بنین محبت اهل بیت نبوی بود که در در وقت کمال
 او طفلی از سادات باری کنان در آن که چه برسد او به آن حالت کتاب در دست گرفته داشت و
 او امیکه آن طفل در آنجا بود و آنکه تقاضای محبت که شیخ امان را بدیدند که در نماز چون ایستاد
 و ایستاد تقیعتن فرغ نمودی همین کلام را بر زبان زد که ای شیخ بنین از آنکه در دست گرفته
 و گویا مدعی حق بود و مدعی حق است وی بزرگوار شدی و طاعت قیام نماز شدی ازین جهت
 آنکه اوقات نماز از مدعی حق است که بزرگوار اول از دست نه و باریان خود را
 که غمخیز میباشند و پیش از شیخ ذکر یا ایه جویی که اخلاص مورد برنده و اجابت شیخ بود و آنست
 که باریان نیز درین سفر در کتاب خوانند بود و میگویند که اگر ندانم اهل بیت یا این سفر
 دیگر است یا این سجده چه دم بعد از آن نماز خود نیست و هر چند را احوال کفایت کتابها را نشناخت
 و در فکر و در داغ و غم بود گفت که اینها بسیار غمناکند و فائده اگر نمی بینم چه فعلت و در
 و دیوار احوال و کس و دین اثبات مافیه حال می شد و نیز که آب گرم نمیداد که بگوید ای نور
 بیارید که امروز و سواست تمام عمر را میگیرم و چون آنروز روز یازدهم جمادی الاول بود و سال هجرت
 شصت و الا غمخیز کرد و طاعت نمیداد و تقسیم فرمود و در دوم بتایخ و دوازدهم بتایخ شصت و
 شیخ غمخیز کرد و در آن حالت میگفت که شایخ و خلیفه ایستاده اند و فتوی توحیدی طلبند
 و چند کلمات توحیدی بندگان اند و بهمانروز و روز بعد از و جمادی الثانی سال هجرت
 برست حق پیوست و شیخ امان را در میان و در میان شاکر دان بسیار بود و در جمعه
 ایشان شیخ تاج الدین نیکو با جود و بی و شیخ کریم الدین اجود و بی و افغانی و ملازم
 بهستند و شیخ سیف الدین و الدیوب و شیخ عبدالقادر و شیخ و ملازمی و ملازمی و ملازمی و ملازمی
 از خندان امان باریان و شیخ محمد کریم و امان و شیخ محمد کریم و امان و شیخ محمد کریم و امان
 ملازمی و شیخ محمد کریم و امان و شیخ محمد کریم و امان و شیخ محمد کریم و امان و شیخ محمد کریم و امان

الاطهار و اهل بیت شیخ الاسلام بهاد الدین در کربلائی است و سلسله طریقت که میرسد به کربلا
 میرسد به شیخ طریقت که بخت نصرت کرامت معصوم الارقات و دایم عبادت بود و از زمان جلال
 تاج زمان اسلام شاه باقی ماند و در بدای حال بخت یکی از بزرگان مشغول بود و شیخ با سلسله
 سرای سلطان اسکندر ناگاه در خاطر دی بگذشت که خدمت محضی باید کرد که او را نظر داشت
 بلکه من حافظ او باین خیال از آنجا آمد و وزیرت طراز خواجہ بزرگ با جمیع رفت و در آنجا
 در آن موصوم با هم مرز بود و از وی نصرت باطنی یافت بعد از آن بعضی صحبت شیخ احمد ششبان
 غایب شد من بعد بدیدم و آمد و در قصه هر سو که بغافل کرده اذنا زول است سکونت در آنجا
 و هر سو که بسبب بی علمی از وضع شرافت برآمده بودند از علوم ظاهری و باطنی و اوقات
 در آنجا بود و شرف بر او شریف بود و در هر امر بخدمت فکر کردی و متعلقان خود را نیز
 خدمت دادی و صاحب اخبار الانبیا میفرماید که من بهی انبیا بدان شیخ غمگین
 که یکبار شیخ طراز برای کاری بطرف گیلستان فرستاد ناگاه در بیابانی بی آب افتاد و از قاف
 تشنگی دل بزرگ نهادم و گفتم مشایخ بندگان چون در این جای بی آب میفرستادند می مردن
 ایشان را در راه بجای آب خجری حاصل میشد من درین بیابان بی آب ملاک میشوم ناگاه در راه
 ندو دیدم که گوسفندان می چرانید و در فعل مشکیزه بود و نزدیک ری رتم و آب خواست گفتم دین
 بیابان بی آب آب کجا است هدیه درین مشکیزه شیر است که نوشی بنویسم پس من بهی رتم
 و بخوردم بعد صامتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان ریگ دیدم که بجای تشنگی آب شیرین
 خاک پر شد موجود است شکر کردم و میر بخوردم و توجه بهی رتم حیات از سر نو یافت و قاف
 شیخ عزه بقول صاحب اخبار الانبیا تاریخ نصرت و پیغم ماه ربیع الآخر وقت کمال نمیداد ناگاه
 بهی رست که در رکعت نماز شام تمام کرده در رکعت سیم بکالت سجده جان کن تسلیم کرد و مو
 مقیم در خانه درین شب خوابید و در آن روز در آنجا بخت یافت که در آنجا بخت یافت که در آنجا
 شیخ خسام الدین فی مائاتی قدس سره از عالم غلغای خاندان جنت است و از
 خاندان عالمیه و رویه نیز بعضی کامل یافت عالم بود و از اهل حق و عاشق عشق الهی را از چشم
 کاری داشت و در آنجا بخت یافت که در آنجا بخت یافت که در آنجا بخت یافت که در آنجا

آمد اما چون بسبب حوادث غریبه و تکیه طرز زمین خرابی کار از دست هم فروت ساخت و یکی
 دفا قاضی انور و بنا پنج نفر دیگر یک هیئت هم تکرار حاصل نمیشد و اگر کسی دیگر طعام می آورد بسبب
 اشتیاق و شبیه میزد و آخر حالت تجرع از دنیا برد و از شیخ علی استیغفار نمود که روزی
 پیش شیخ حسام الدین طعام حاضر آوردند چون یک نغمه بر پشت گفت که امروز انور و
 این نغمه که در قی بر دل طاری شده است سبب این چیست گفتند طعام از دج جلال است
 ملا چون از خانه همسایه آتش آوردیم چند خوش خاک از صحن خانه همسایه برداشتیم و بر آن نشانی
 ما روشن کرد و با شمع انجمنی شیخ بر خاست و زود همسایه رفتن حق گرفتن خوش کوبی از آن
 او گرفته شده بود و معاف کنانید و چیزی بوی داد و طعام تناول کرد و نقل است که در آن
 شخصی از مجلس بر خاست و نادانانه کفش شیخ پوشید و رفت چون خبر دار شد
 کفش باز برداشت و آورد شیخ نگرفت تا وقتی که محبت آن ادا کرد و گفت تمام اشیا خوش
 از ملک خود بر آورده ایم تا اگر بالفرض شخصی در او تصرف نماید در حرام نیست و شیخ
 حسام الدین را بگری بود باز بدنام بغایت متقی دمام در گوشه خانه نشسته میگردد و بابل
 دنیا و دنیا کاری نداشت بحدیکه رفتی شخصی که در پی نیت پیش می آورد چون رسید گاه
 ندیده بود پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آمد چون بگوشت گوشتش است و قاضی
 شیخ حسام الدین در سال بعد شصت و بیست از مملکت چون حسام الدین سام در رفت
 سالک دین تلمیذی متقی شد و دنیا را ترکش کرد از راه دین پیشوای متقی میر سید عبد الاول
 بن علامی حسینی قدس سره مرید بعضی از اولاد میر سید محمد کیسور از است که در آن
 اند جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقوقی بود و اکثر علوم تصنیف و دارد و بر جمیع نهاری
 شری نوشته و فیض المبارک موسوم ساخته و در سال دوازدهم سراجی را نظم کرده و رساله ای دیگر
 بغلامی در تحقیق نفس و معرفت عبارت متفقان نوشته است و مختصری در سیر نبیه محمدی و در
 از کتاب سفر سعادت علاءه بر آن بریکه کتب حاشی شریع و در نهایت حسن نظر
 و در آخر عمر نسبت انگار در غایت بر جل دی غالب که در مصاحبه اخبار الاخیار
 و معارج الولايت میفرماید که آگاهی کرام سید عبد الاول از تقیه نه میگوید و صفات

باسمادت وی در چو ربهال شتصد نو و شست و دوازده تنایخ ششم ماهوی الاخر سحر
نصعد و مفاد و پنج بود قوت آمد شنج عبدالحی محمد و بلوی صاحب اخبار الاخیار قطره نایخ و دفا
شنج کرد کج کتاب خود فرمود و عاست اینست قطعه شنج کامل طاعت و درین خود عید تقوی
اگرکه میداد اهل در اجلاسش ایداد و شست و همدوازده اوصاف اهل التذکار عالم بود و حق نقا
را اول فطرت بذات او شست و یازده کار اهل حشمت او بود و در و دران خویش و گشت
زان تاریخ نوشته نایخ کار اهل حشمت و از موهبت شنج ذوقین عبد الغفر مجرم
بود و دنیا پیش از این چرخ است تو بپیش کنل انج شنجی کامل غزالی شنجی کف سر و رغال و خود
باری محمد و ذوقین عبد الغفر شنج علی متقی بن حسام الدین بن عبد الملک بن
قاضی خان چشتی القادری الشاذلی المذنبی قدس سره الغفریز
آبای کرام وی در چو ربهال بود و نو و دوی در بر بان بود و قوت آمد اول چه سوادان را
اوراد و عرفت سالکی خدمت شاه باجن چشتی کرد بر بان پور سگوت داشت و سلسله
پیران عظام وی بلا توسط خواجه بزرگ معین الدین حسن سیاهی بخواجه بود و دوی قدس سره
میر سید مرید کرد و چون بر سرش یافت بکا و دنیا غول شد و گشت بعضی از ملوک شریانی
ماند و مالی فراوان هم رسانید و درین اثنا مجذب جاذب جلیقی از دنیا و انهار با دعه هم را با نایخ
و عید شنج عبد الکرم بن شاه بابین سید کسب از نعت کرد و بخرید خلافت سلسله نایخ شسته
مشرف گشت من بعد ملکان نزد شنج حسام الدین آقایی مامانی حاضر شد و نو و دوی فطرت
منو و دران اثنا مجربین الشریفین شرف شد و در اثنا شنج ابو حسن کبری که قطب الاقطاب و شست
خود بود و محبت با داشت و از شنج محمد بن محمد بن محمد بن خاری خرقه خلافت فامانان قادی
اعظمیه پوشید و نیز اجازت نقیض طریقه شاذلیه کرد شنج ابو حسن شاذلی فتنی است از شنج
محمد روح حاصل نمود و نیز خرقه خلافت طریقه مدینه کبری فتنی شنج ابو مریم شعیب الشریفی است
از شنج محمد پوشید و در کفر فطرت سگوت و در کتب با تصنیف نمود که از صد جلد باقیه
نایخ کتب جامع البیان ذیاب مغیره و تبیین الطریق و مجروح کبریا و تصانیف وی شست شنج
ابن ماجه که اعظم علماء و در دیگر علماء انصاری بسیار مرید وی شدند و چهار آن دبار کبریا

در کتب شریف آورده و سلطان بهادر را که بخت انتخابی حاضری بخدمت کرد و قبول نیفتاد
 آخر کار سلطان قاضی عبد الله سندی را بنایاب حاضری خود شکست و آورد و اجازت یافت
 و دیدار او شرف شد و روز دیگر سلطان یک کر در تنگ بخت نذرانه شیخ فرستاد و شیخ آنهمه
 نقد بقاضی عبد الله عطا فرمود و گفت که چون وسیله ملاقات سلطان شما بودید این فتوح
 هم از شما باشد و در رج اخبار الاخیار است که وقتی یکی از روز را شیخ را بدعوت و ضیافت
 تکلیف نمود شیخ اظهار نمود او گفت مطلب من از این دعوت این است که شیخ در خانه من بماند
 کند و برکت بطور آید فرمود البته شرط قبول است اول بهر جا نیکه خواهم بشنیدم دوم هر چه
 که خوش آید بخورم سوم هر وقت که خواهم خصمت شوم آن شخص قبول نمود و روز دیگر شیخ نیکه
 نان خشک و کدو پخته و ناندا میرفت و نزد یک روز و از بهر بکان کربن و شش بود و نشست
 آن شخص عرض کرد که بر فرزند ملو کانه که حاضر اند شرفین برید و بر حسب الاخرایا نیکه
 خواستم بنشستم چون الوان طعام حاضر آوردند شیخ نان پاره خشک که با خود داشت
 از خلیط بر آورد و خوردن آغاز کرد صاحب ضیافت عرض کرد که قدری از این نان تناول
 فرمایند گفت بوجب شرط هر چه که خوش آمد میخورم بعد از آن برخاست و دوایغ فرمود و من
 صاحب اخبار الاخیار میگویی که شیخ سیر فرمود که چیزی که از مال طلال پیدا کرد و مال نمی شود و چو
 وقتی در کشتی دریای شورش شد بودم عوفانی برخاست و کشتی شکست و ما چند نفر را به
 تنه بماندیم و بعد چند روز با حلی افتادیم کتابی چند که همراه داشتیم ترشده بودند بسبب سفر
 پیاده بابر و من نتوانستم ناچار در زمین دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته روانه سمت که
 منطقه شدیم در آنجا راه تشنگی طلب کردیم و آب موجود نشد و پیش حق بنالیدم و تعالی بارانی
 فرستاد و سیراب شدیم و آب بر داشتیم چون در که رسیدیم روزی در میان که صفها در موه سی
 میکردیم و معانی چند بار بار بر سر کوه پیش ما آمدند و گفتند که کتا بهادریم اگر خبری چون شناسند
 همان کتا بهای ما بودند که دفن کرده آمده بودیم بهای کتا بهای ایشان آمده خیزیدیم و از اوراق
 کتا بهک با هم پییده بودند بآب تر کرده از یکدیگر میکردیم نقدت از روی یک حوت از کتا بها
 ضایع نشد و مانع استفاده نگشته نقاسست که چون شیخ علی عرض صحت چنان شد

از خوار واداری و بی کرامت
مقتضی این است که در این
وقت از منکر و مستحکم
عالم هر چه میسر شود
از غایت و غایت
سال متوجه این امر
و از آنکه این امر
و از آنکه این امر
و از آنکه این امر

چهار ماه نفس مرده خاک میگردد و دواثری از آن نماند از موانع
 مرده اعلی علی دالی ولی سال تولدش بقول معتبر شده نولد مخدوم و قلی با و عینه اعلی صیاح غلده
 سرور و تولد آن نور علی سال ولادتش کوهی شرفزا هم بخوان مخدوم و میر علی
 جوینوری قدس سره پسر شیخ بهاد الدین جوینوریست از عظامای شیخ دفت بود
 شریف دی از معدود تجار گشته و منصب باعضای و چنان استیلا یافت که تادوکس از
 هر دو ملت بگریختن ایستادن توانستی اما در حالت سماع و تواضع چنان بیخاستی و وجه
 نمودی که ده کس توانستندش گرفت و قلم است که در وقتکه شیخ بهاد الدین پدر
 شیخ اوسر نجیب است شیخ محمد موسی فرزند بود به نواز با داویش شیخ لاد تکبیر املی در یافتی نگاهی

از ادراک این حادث محروم گشتی مگر روزیکه پسر بهاء الدین فوت شد دوی در کار تجنیز
و تکفین و مشغول ماندن سبب در آخر شد بجا آمد رسید چون لازم بود رفت
یا فت شیخ محمد عیسی و بجا آمد بهاء الدین که در فرمود که بعد ازین میرود البقا الله تعالی بزرگوار
شیخ ادرین متولد شد حق تعالی بپرکت دعای پدر در عمر او داد او بپرکت داد و وفات
شیخ ادرین بقول اخبار الاخیار و شجره حشیه در سال هشتصد و هشتاد و شش سیاحت فرار
میرانوار در جوانی است از مولف
برقرار مکن شد بخت مثل ماه چونکه ادرین منظر نور جمال
طلعت شاه ولایت اکبر است انبصرتی نیز نایب صالح شیخ اسلیم بن بهاء الدین
چشتی قدس سره از اولاد اجداد فزید الدین شیخ شکر است نام نامی وی پیشتر
شیخ اسلیم در عرب شیخ الهند نام پدرش بهاء الدین و نام والده بی بی احمد است پدر
پیش از ولادت آنحضرت متوطن قصبه کد میانه بود بعد از آن بکمالی از آنجا انتقال فرموده
و در دلی آمد و بجا که لیسری علاء الدین زنده پیش مشهور بود سکونت در زید ولادت شیخ
در همانجا در سنه هشتصد و هشتاد و چهار بقول صاحب معارج الولایت و بقول صاحب
اخبار الاخیار در سال هشتصد و هشتاد و هفت بود قریب آمد و چون متولد شد بسیار
آن سر و سرزمین بر زمین افتاد و دانه شالی بر پیشانی مبارک خلیفه خاچاثر آن تا ایاام
پیری باقی بود و میفرمود که با دارم در آن زمان که دانه شالی در پیشانی من غلیظه و شام گشتم
و خواستم که بستم آنرا دور کنم باز اندیشیدم که اگر اینچنین کنم مفتون عالمی شوم و چون مادر و پدر
شیخ بقریبی از دلی افتخیر توطن اختیار کردند بجهت حق پیوستند و شیخ موسی برادر آنحضرت
با مور تربیتش قیام فرمود و چون فرزندی نداشت شیخ را بجای فرزندان بلکه زیاده تر
از آن پرورش نمود و چون بلوغ رسید عازم سفر شد و از برادر هازت خواست گفت
منی خواهم که ز شما جدا شوم که فرزندی دیگر ندارم و فرمود که حق سبحانه تعالی شمار فرزندی
عطا خواهد کرد و چون فرزند بجای شیخ موسی متولد شد شیخ از فقر و بجا آمد بهاء الدین
و از شیخ محمد الدین که ملک العلماء وقت خود بود که بعلوم ظاهر و باطن شایسته
گاه از سر بند تقصیر بهدالی که بفارصه یک فرسخ از سر بند است برادر شیخ بن احمد شری

آورد و میکرو بقل صاحب اخبار الامتیار در سال نصد و سی و یک رمضان سبت المکذبت
 و در آنجا رسید و حج های متعدده بجا آورد و مدتی مجاور روضه نموده بنوی بوده از آنجا حرکت
 شد و بسیر اقامت عرب و عجم پرداخت و فیض محبت با انداخت و کارها کرد و در آنجا رسید
 بقطب العارین شیخ ابراهیم حسی سبعت کرده خرقه خلافت یافت و بسیار را بسبعت
 خود و عرب مشرف کرده خرقه خلافت خطا فرمود چنانچه سید محمد لولی شیخ محمود می و شیخ
 رجب علی متولی روضه نموده حضرت شاه رسالت و دیگر شرفهای عرب مرید آنحضرت شده
 خرقه خلافت یافتند چون باز بجهت استلان تشریف آوردند بر کوه سیکری گوشه گرفت و
 بر بانست و مجاهده مشغول گشت و متاهل شده فرزندان مایل و عیال بهمهسانید و عاقلان
 و باغ و ماه و چاه با تعمیر ساخت و بار دیگر هم در سینه نصد و شصت و دو بسبب بعضی پادشاهان
 بسیمونفست و سبب سفر حرمین الشریفین شد و سفر ماکره باز تشریف آورد و در حج معارج خلافت
 است که چون اسلام شاه بعد فوت شیر شاه بادشاه اراده ریاست کرد و بهر لشکرش ای
 بجاول خان برادر کلانش بریست اسلام شاه معتمدی برای طلب بداد و دعا بخدمت
 آنجناب فرستاد آنحضرت فرمود که فی الفور سوار شده بمیردن بروم که بابر اردو توجع کرده
 با تو اتفاق خواهد نمود که کار پر دازان تقدیر تو قیام اینکار بنام تو نوشته اند اسلام شاه تمیل
 حکم نمود و برادر سید نقلست که قاضی غیاث الدین قاضی ابراهیم آباد که یکی از خلیفه
 آنجناب بود عرض کرد که سلطان محمد عادل معتمدی دارم خواهم که بدین او بدم اسب
 عاتی که در مطولیه حاصل است و مرمت شود تا با بدیم فرمود که اسب میدهم اما بشطیکه سلطان
 بدیگر کسی نمید و سیواری خود دارد و اگر بدیگری خواهد داد و دلش رو در منزل خواهد نهاد
 و قاضی و عدده کرد و اسب با خود برد و حقیقت مال نیز سلطان انما فرمودی هم قبول کرد
 یکی از اصحاب که درخواست عطای آن اسب کرد سلطان بوی داد قاضی چون از آنجا
 باز پس آمد و ماجرا عرض نمود فرمود که وی دولت خود را بریم زد چنانچه در چند روز
 به او بدو رتبه و نیز درج معارج ولایت است که پیش از عمارت تقدیر است و باز ده
 سال به زبان مبارک رانند که بالای این که عمارت عالی شریفست پس هر یکی از این کلمات

و چون کمال و عیای رسید برای خود تجویز کند که باز جای یکدیگر در پنجایست نخواهد آمد و در آن
 طرف بمساجع که بسبب کثرت بیشه در آنجای آمدن حیلهای برای وسیع بنای می کردند چون اگر
 باد شاه در آنجا آمد و بجهت آنحضرت اعتقاد کلی بهم رسانید و بدعای آنحضرت شاهزاده سلیم
 جهانگیر متولد شد و بادشاه زاده را برای تربیت و پرورشش از شیخ محمود و جمیع سکنای
 آن مقام بمنایات بادشاهی مخصوص گشتند عمارات عالی در آنجا تعمیر شدند و شهر عظیم بنا
 گشت چنانچه روزی شیخ بدان عمارت عالی و مملکهای شاهی لشکر رسید و در فرمود که آن
 عمارت که من بنوده اند غیر این عمارت است و نقشه آن نویسانده باریان نمود و چنانکه
 که بادشاه خالقها و مسجد علی که بنایش بنام من زمین که باشد و در آنجا برای شیخ تعمیر نمود و در
 شیخ و بعد از آن با تمام رسید چنانچه تاریخ نهالستان آن مسجد الحرام و شیخ تمام خاقان و کبریا
 و نیز صرح معراج الولايت است که چنان شیخ بمهرت ثانی مانع فرستاد الله تعالی بفرستادن
 فرمود که یکی از دو او را بخواهم اختیار کنم یا ترک طعام یا سکوت دوام بدارم عرض کردند که از
 سکوت در وانه فیض یکی مسدود میگردد و در زیارت ترک طعام اختیار است آخر اتفاق بر
 ترک طعام افتاد و تا آخر عمر میل بطعام نه فرمود گاهی بعد هفت و گاهی بعد و از ده روز بطعام
 که در گوشت نمی بود اظهار میفرمود و منتهو است که در زمینی در سر و دانه بود و فیض
 نقل کرد که در تبرک کباب کوپال پیش از شاه و ملی عرض کرد که اگر حکم شود آتخوان بدخود بکنم
 بادشاه گفت نشانی از و نهانده چگونه او را می شناسی و عرض کرد که در استخوان تابکان سوراخ
 میباشد از آنکه سرود بایشان این عمل کرده است شیخ فرمود که سبحان الله گوینده که بانی آنرا
 میکنید یک سوراخ در استخوان دارند و در پیشانی تمام سوراخ در سوراخ در استخوان ظاهر است
 این بگفت و پوست و گوشت را نوبی مبارک بکار و پاره کرده و استخوان ظاهر ساخت دیدند که
 تمام استخوان در خانه زبور سوراخ در سوراخ است و فرمود که قدس و داین مردم دارند گوینده
 بکاره را از منی این که در قوت است نقل است که در ایامیکه شیخ در سفر بود خبری نمیکرد
 متعجب بود باطن معلوم میکرد و قدر با چنانچه از عیال غیب میفرستاد و خبر میفرمود که از عالم بزرگان
 حضرت شمس که احوال شما معلوم گشت ما بختیج الیه نیز میرسد پیرایان فرستاده شد و این عالم

از خود و خاندان ایشان با نیت همیشه در تقاضای آنست که وقتی شیخ از حج و عمره و احکام و غیره ادا
 مسلمانه متوجه مسجد مدینه شد راه در لشی در ایوان حج و خلاب بود چون شیخ باینش رسید
 او را نیدار کرد و فرمود که نزل و بنشین و با کسی لایق حال در ایشان نیست تن در شین منسل است
 و انبیا کردنی الحقیقت من در خواب با شخصی نزاع و خصومت میکردم و منعی میبود که اگر اتفاقا
 کمالین شیخ در عرب رجم دهند بشمار از ناما اسامی بعضی از آنها درج کردن نداشتند مثل شیخ
 فتح الله سبیل شیخ کمال الدین و شیخ پیرانامه و شیخ محمد و والی و شیخ محمد نجار
 و شیخ سید جید و بلوی شیخ کبیر سلنگ پوری و شیخ محمد عوری و شیخ حسین ابوبی و شیخ
 ساکن نهدیه و شیخ حماد گویا ساری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ کریم الدین و شیخ حاجی حسین
 و شیخ کبیری و شیخ سهری بنی اسرائیل و سید حسین شیخ عبدالواحد ساکن اگر و شیخ
 حلال حافظ امام و شیخ امام سونی سر سندی و غیره و رحمة الله علیه محمد حسین و حج معالج
 است که شیخ اسلم السیری بود و نور و سال تاج الدین نام و در کتب کبکی از او نامها در کتابها
 میشد چنانچه روزی آن بپوشید خواجه از نظر مردم خانه غایب شد و شیخ بر بلاخا بود چون
 نزد شیخ با نیت میران بماند که این شیر خوار و بگردد بالای بام رفت آخر عمر و نیم سالگی
 وفات یافت و وفات حضرت شیخ خود در چشمتیست و نهم ماه رمضان سال
 نصد و هفتاد و نه بود و قوع آمد و بخاک و در فرزند سعادت منک که شیخ احمد و شیخ بدر الدین بودند
 شیخ بدر الدین را حضرت پنجاب خود قایم مقام خویش نمود و بیجا و شیخ نباشد و فرمود
 که حضرت گنج شکر فرزند الدین فرزند خود را قایم مقام خود فرموده بود و متابعت ایشان بود
 است و در زار پر انوار شیخ در تجویر زیارت گاه خلق است از مواله

اسلم الله و لیا سلامت	شیخ اسلم سلیم با سلام	است محمد صدق و جلیل	تولیدش از قایم
قطب الاسلام محمد است	سن جلیل از قیامی الاکم	باز سال و جلیل	ایچو و قیام الاسلام
ایضا شیخ اسلام سلیم	است سلیم سلیم الایمان	شیخ زینت شلند	خود و لید آن شلند
و ان سالس و نازک و محبوب	نبد و شیخ سلیم غنی	ایضا سالس و نازک	نبد و شیخ سلیم غنی
گویی و سالن گنج	سید وقت اسلام سلیم	ایضا سالس و نازک	نبد و شیخ سلیم غنی

زدن پنج حریف و شهادت در راه خدا و شهادت در راه خدا و شهادت در راه خدا
 نصیر الدین بن شیخ ابوالدین بن شیخ سراج الدین بن کمال الدین طاهر قدس سره
 از علمای غلفای فاغان چشت اهل بهشت است و ارادت بخدمت شیخ جمال الدین شهر
 شیخ حسن و بخدمت شیخ محمود المعروف شیخ راجح و بخدمت شیخ علم الدین و در
 بخدمت شیخ محمود نصیر الدین چرخ دلی داشت و در علوم ظاهری نیز عالم و فاضل
 متبحر و وفات آن جامع الکملات در سال نصد و هشتاد و هجری بتایخ بسبت و هجری
 زینقده و بر شریف و راجح آگاه است از مولف حسن چون حکمیت و الجلال ۴
 زدنای دین نت هستی است ابانج رحیل آن شاه دین اندامه محمد حسن حق پرست
 شیخ تقی حاکم قدس سره و اصل جلاله بود و ارادت بخدمت شیخ اسکیم
 داشت حق سبحان تعالی او را روح و زهد و توکل مدزی گردانید و صاحب کرامت و برکت
 و عوارق عادات شد و نام او را می دفع زهر موم خصوصاً هر بار نهایت مؤثر است و در
 کوه مایک پور سکونت داشت و وفات او بقول صاحب شجره چشتیه در سال نهشتاد و
 و در سبب از وفات ابانرا ان القاشد در بهشت چون تقی رشیدی است به سال اتمال انتخاب
 شد از فضل حق پرست شیخ محمد طاهر کجانی قدس سره از بیدان پاک و وفات
 شیخ علی تقی است و شخصی بود از دهقانان قوم بویره که کجالی گرات میماند حق تعالی
 او را علم و فضل و کرامت و افرعطا کرد و بحرین بالشریفین تشلیف برد و علمای مشایخ آن
 را در یافت و ارادت بخدمت شیخ علی تقی آورد و باز برکت و کرامت بطن خود آمد
 و اصل پدری که در قوم خود بایست و در کرد و در علم حدیث توالیف میند و جمع کرد و آنرا بحکم
 کتابی است که تکفل شرح صحابه است مسمی به مجمع البحار و رساله دیگر مسمی به معنی گذر
 نصیح اسماء و رجال فرموده بی متعرض بیان احوال لغایب مختصر مفید تصنیف فرموده و در آن
 کتب مع شیخ علی تقی بسیار کرده و وی بر میت هر روز تغذیه خود سیاهی بکبت آماد
 کتابت طلبا راست میکرد و در وقت ندیس خیر عمل کردن آن مشغول میماند و میفرمود که
 دست با کمال ایام روز جان و کفارش میابد چون وی در ازاله مبع که در آن دیار

مملوک بود حتی الامکان دقیقه از وقایق فرونگه داشت ازین سبب از دست معاندین
 یافت و صاحب اخبار الاخبار واقعه شهادت او در سال نصد و شتا دو چار خرفر فرشته الامور
 پاک رفت از جهان بگذرین **شیخ ذبیحہ منقی طاس** از کاشان بود آن توابع و
 هم جوان و آرش بنی طاهر **شیخ نظام الدین بکھاری** علمیه حقه ابر
 فرزند دلبند شیخ یوسف ایشور شاه جوسی است صاحب لایت بران بود و صاحب
 تقوی در ورع و ذوق و شوق صاحب معارج الولايت میفرماید که چون الله
 ماحبه شاه بکھاری بوی تحمل شد تا دوازده سال وضع عمل نیامد و هر چند معالجه
 نمود و سعی کرد و رسد داشت آخر بعد دوازده سال شیخ متولد شد بعد غسل جگر و زردی
 حضرت بی بی بجانب فرزند دلبند دید و تبسم شده گفت ای فرزند من مرا تو تا دوازده
 سال ادوین تلخ خورد و نهایت محنت لبس بردم شاه بکھاری چشم باز کرد و فرمود
 میگوئی اما آن همه ادوین خورد و تا دوازده سال در شکم تو مشکف ماندم و الله از
 استماع این گفتار از طفل چهل و نه نهایت تمیز و تعجب گشت و بهمان تیر جان بکن تسلیم
 و بی بی الله دی که همیشه کلان حضرت شاه بود مشکفل امور پرورش می گشت چنان بین
 شعور رسید در مدتها بعد بر تحصیل علوم نمود شبی در خواب دید که حضرت گنج شکر بر سر
 کلاه ای نهاد و فرمود که ای نورالعین من حل و علی ترا خرقه عطا کرد و کمز نموده که لطافت و کبریا
 مشرف نشوی چون بیدار شد کیفیت حال بخدمت والد بزرگوار شاه یوسف عرض کرد و
 حسب الامر خیرین الله بهر اوست شیخ بیکیمن شیخ سونا و نیز شیخ حمید الدین و شیخ محمد
 شیخ حسین به اوست بیت الله شد و بهمان ایام شاه یوسف از اجروین با پاهای غیب
 در قلعه اسیر آمده ساکن گردید و دنیاها دل شاه نهایت اعتقاد بخدمتش میبایند چون
 عمر شاه یوسف با خبر رسید دنیاها دل شاه را وصیت فرمود که فرزندم شاه بکھاری براه
 خشکی بگذرد و تو حج بجا آورده باین صوب خواه آمد باید که در خدمت او سرگرم باشی هر روز
 که داری ترا از دوا حاصل خواهد شد و شیخ حسین مثل ظرافت عطا فرموده بر حجت حق
 پیوست چون حضرت شاه از آنکه عادت فرمود و بموجب بگری متصل بود و دوا نمودی

دنیا عادل شاه با استقبال برآمد و بخدمت حاضر گشت و مالی چند در نقد حاضر کرد و قبول
 نظر نمود و گویند که حضرت شاه پنج مرتبه حج بجا آورد و بوقت آمدن و رفتن پشت به جانب
 کعبه کرد و با پوشش چشم پوشید و زلفی بر او گذرد و سیاه و سفید به او داشتی چون خواب
 غلبه کردی دوست در آن طرف انداختی تا که تو هم بگریزی و غلبه خواب از تو دفع شد
 و حضرت شاه میامید در فایم اللیل بود و بعد شش ماه چون انظار کردی نان از محبوبت خود
 بختی و خود تناول فرمود و بیاران تقسیم فرمودی چنانچه هر مدکس رسیدی وقتی یاری از
 یاران شاه و خواست کرد که نان بهاکری من خواهم بخت فرمود و توانی بخت چون یار حاج
 کرد و اجازت فرمود و وی آگاه بختن نان بهاکری شد و خواست که انشل فرزندانش
 در شیش افتاد و تمام بسوخت چون بختین بدید فرمود که گفته بودم که بهاکری سزائی بخت
 بهاکری بختن کار یکباری است و شیخ حمید الدین شتی در طغول حضرت توبه فرموده است
 که روزی حضرت شاه نظر بجانب آسمان کرد و لوح محفوظ را ایشان نمودار شد و اسم
 دعا گوی را در لوح محفوظ نوشته یافت پس برخواست و دعا گوی را بجای خود نشاند مثال
 و عصا و سجاده عطا فرمود و دستار خاص از سر خوشین آورد و بر سر دعا گوی نهاد و بعد از آن
 خود پوشانید و درج معارج الاولامیت است که چون شاه بکاری در فرود
 مستول شد آب از بکا و ضرر آنجناب از رود تپتی می آوردند و شیخ محمود درویشی برین
 خدمت مقید بود و در خدمت شاه شیخ محمود را یاد فرمود و گفتند که برای آوردن آب
 به جانب رود تپتی رفته است با سماع آئینی بیدار ساختن و فرمود چرا که آنکه زده آب
 چند آن بخت به بنده از بنندگان غذا بیاورد و او پس بخواست و بجاییکه عاقلان و انا و اسل
 حارسی است عصای مبارک بر زمین زد و آب بکثرت از آنجا بیرون آمد و بوقت مراجعت
 از حضرت تعاقب نمود و حضرت شاه چون بعقب نگاه کرد و دید که آب مثل کوه و دیده می آید
 فرمود که ای آب از تادلی یعنی زودی مکن و با هستی چنان و آن که مانند ماقریب تو
 باشد فی الحال آب در زمین غائب شد و مثل چشم جاری شدن گرفت و با سماع اولی بگویم
 گشت و بر گردن رود دنیا عادل شاه و امیری بران بر خاندانی نیم برای ایشان بخت

چنانچه در پیرانید شاه هم در آنجا است وفات حضرت شاه قبول ما بشوید چنانچه در
 سال نصد و شصت و پنج هجری است از موهبت کمالی چون عالم غایت اقبال مولی و محرابی
 در شش گزین و شش خان اگر زبانی عابد یکدستی

شیخ پیر احشی قدس سره
 مرید و خلیفه شیخ اسلم حشمتی است از خطای مشایخ وقت خود بود و قلست که شاهزاده
 اسلم هم چنانکه بر اجلال الدین اگر پیش همراه خویش برای زیارت روضه منوره حضرت خواج
 بنگ با جمیع بر شیخ اسلم شیخ پیرا که یکی از خلفای آنجناب بود بحسب خبر داری شاهزاده
 همراه کرد از اتفاقات چون شاهزاده در آن میر سید مجاهد و اگر با شاه از این سبب کمال
 اندر طرب و اضطرار نمود و شیخ پیرا گفت که حضرت شیخ شما را برای این همراه شاهزاده
 کرده اند که از احوال شاهزاده خبر دار باشید شیخ پیرا جواب داد که عرضداشتی با حضرت
 ارسال میداریم هر چه که بفرمایند تمیل کرده خواهد شد پس عرضداشتی معصوم صاحب بادشاهی
 بنام حضرت شیخ فرستاد و شیخ در جواب تحریر فرمود که با و شاه بگویند که ان شاء الله شاهزاده
 به پیشو و چون شاه از حفاظت شاهزاده تعزیر است بهاری شاهزاده بخود جلب کند چون
 قاصد رسید شیخ پیرا تسلی با و شاه کرد و جاری شاهزاده بر خود گرفت و شاهزاده شفا یافت
 و شیخ پیرا در بیماری تا چند ماه محنت معصب کشید و قلست که دینی شیخ پیرا از پیش
 با و شاه بخانه می آمد و شاهزاده غیل مست برده و که چون نیل نزدیک تر رسید شیخ از مرکب
 خود فرو داد و مستقبل قبله تحریر بستاند ایقاده شد قیل گشت و اصلاً متوفی شد وفات
 شیخ پیرا در سال نصد و شصت و شش هجری است و فرمود بر پلوار پلینج با و زده و کن گزین است
 چنانچه با و زده و کن گزین است

شیخ جمال الدین تها نیر می الکابلی قدس سره که از اناطی خلفا
 شیخ عبد القدوس گنگوی است از جانب پیران فاروقی و اصل وی از بلخ نام
 پدر نیک اختر شرفی محمود بود و در سنه هجرت سالگی قرآن را حفظ کرد و در پیفته سالگی
 تحصیل علوم نمود و در سن سی و هفت و نودی بشرح مقدس میل و از جانب با و زده و کن
 فرمود شیخ عبد القدوس شد و یکا لاشتهاری و باطنی سید قلست که در او اعلی اش

نزدی شخصی خولی بآواز خوش میخواند چون آواز وی بگوش شیخ رسید پیش نهاد از بام
 بنبر افتاد چون مرغ نیم بل می پلیدی غلطی چون کمال خود باز آید و از داخل طریق کمال
 چفته صاید شد و کمال استرسید و خوارق و کرامت بی شمار از دستگیر شد و استغراق
 بدخود کمال رسید داشت که چون وقت نماز میرسد بریدان ندای الله اکبر الله اکبر بگوش
 حق بگوش و میگفتند روی از غیب و استغراق کمال خود بازی آمد و نماز میگذاشت و در
 حالت سماع و در بسیار دیگر و از شلیخ تا آخرین سلسله چشیده صلیب آمد از آن بزرگتر
 بنوده نقلست که شخصی از بریدان شیخ جلال چندین سال خدمت انصاحب کمال
 گذرانید و هیچ قائده ظاهر نشد آخر در شیخ بنشیند بود و در خاطر گذرانید که در زمان
 سابق شیخ نجم الدین کبری بنشین صاحب کرامت بود که بر کرامت اثر میکرد و بر تبه
 ولایت میرسانید امروز بنشین بیکر حاصل است شیخ جلال بنبر کرامت از خطه اش
 آگاه شده فرمود که من امروز هم بنشین مولان خدا در دنیا هستم که بیک نگاه طالب راجع
 میرسانند این گفت و بنظر نزدیک و دوری ظاهر کرد اونی الحال از با صافا و قیاسه در پیخود
 ماند چون بهوش آمد سر و پای شیخ آورد و عرض کرد که چندین سال بیانم آنچه بیک نگاه
 شما حاصل کردم و بهمان هفته بر کرامت حق پیوست و از وفاتش خبر پویش رسانیدند که
 که هر کسی را ملاقات برداشت این را بدیست این سخن نیز تاب برداشت این باز برد چون
 بروی افتاد جان بکس تسلیم نمود نقلست که شیخ جلال را پسری فوت کرده بود و در
 چند ماه که در مصیبت و داشت سماع کرد تا آن در و در محبت حقایق مختلف گردید
 را مکتوبات اند بجا بکشته است شیخ عبدالحق کس که نباشش نوشته بود وفات
 شیخ جلال الدین با قوال معتبره جای چه اندام ماه و آنچه نه صد و نه هجری است
 و در مبارک روی خود و خیال و در دنیا نیست تا ز وفات امثال از زمان چون کرامت رسید
 بی سال و میل آن کمال الی شیخ با لایزال شمعان اگر هستند بنشین جلال شیخ
 ندق الله قدس سره کی از بریدان محمد ملاه صبی مصباح العاشقین است
 و بعد از کرامت صاحبالت شیره خاوری خدمت شیخ ملاه بردوی از نور دل بر نور

دی بقیل صاحب اخبار الاخبار در سال نهصد و نود و شصت از مولودین
 چرا سحاق زندان است سقا سبال و طبع آن شکوه آن اگر احاق میزد و سکن
 در زراعت و شکار و شکار
 شیخ عثمانی زنده پیر شیخ عبدالمکرم
 چشتی صابری پانی پتی قدس سره از محمد متشیخ ناصر زنده اولیا
 و بر بود و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل بود و برادر دیگر بود علی شیخ حسین
 برادر بزرگ شیخ برهان الدین شیخ محمود برادران خود و چنانچه شیخ حسین و برادر
 والد بزرگوار انتقال کرد شیخ نورالدین و شیخ نفوس فرزند آن گداشت چون شیخ
 عبدالمکرم وفات کرد عثمان بر سجاده شیش نشست نورالدین و نفوس بر آن شیخ
 حسین دعوی سجاده نشینی و زمامداری نندانه مزارات شیخ شمس الدین ترک و شیخ
 جلال الدین پانی پتی بجزو سلطان ابراهیم لودی نمودند و سلطان بر یک قصه انبیا
 از دلی در پای بیت کشید و آید و اگر چه والد معاجده و دیگر مریدان در و سالی شهر
 بر سجاده نشینی شیخ عثمان راضی بودند اما بسبب حمایت سلطان و اهل دیوان شاهی
 سجاده گریه و در فریق تقسیم شد و در عید اول هر دو سجاده نشین از شهر بیرون آمدند و در
 هر دو فریق جنگ عظیم واقع گشت و پسران شیخ حسین انعدول بر زمین افتادند و زخمی
 شدند و تا عید گاه نتوانستند سیدان از زنده میان را تاب مقاومت نمایند
 سجاده گری شیخ عثمان تراریافت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در کس
 قوم جات یکی هند و دیگری مسلمان با هم مناقشه داشتند که به هیچ وجه فیصلی یافت
 هر دو کس بکشد حضرت شیخ آمدند شیخ تقریر بر هر دو بشنید مسلمان را راست پنداشت
 و معذرت بکن مسلمان فیصله نمود و هندو فریاد برآورد که شما محض بسبب ایمان اسلام مقدر
 بدار و مسلمان فیصل کرده اند و نه از حق دار نرم یا شتاب انصافی شیخ زمانی در
 مراقبه فرمود و فرمود که زمان شما هر دو فریق حامله اند الحال حکم در میان شما هر دو
 فریق همین است که بخانه راست گوید و بخانه در و ملک و دختر را به هر دو فریق از این
 امر راضی باشند بعد از انقضای بیجا بخانه مسلمان پسر و بخانه هندو دختر متولد شد و حکم

شیخ است آمد در خدمت از بطن بر خاست و تقاضاست که شیخ نظام الدین
فرزند شیخ عثمان چاه توقیر کرد بهر آبادانی آن از پدر و مادر و شیخ فایز محمد و فرزند و کمال
میرزا و کن یک ماهه گاو و چند من میدادند و غیره و او ایستاد آن باری و غیره کرده و فقیر
به بعد از آن فاخته خوانم عرض کرد که یک گوسفند نزد من است نیاورم و ازین چیزی بدارم
فرمود که آنچه از زبان من برآمد نبرد و شد اگر بیماری بهتر در نگاهم هم مسکن باشد
و همان شب عمارت چاه مسکن گشت و وفات شیخ عثمان در سال نهصد و نود و پنج
از مولود شیخ عثمان در سال ۱۰۰۰ رفته اند و نامش عثمان علیش کنن جهان عثمان بگو
نیز قطب الدین عثمان بگو
شیخ دانیال حشمتی قدس سره مرید طایفه
سید راجی حامد شاه است و محبت و احضرت علیه السلام بود و فیض باطنی از وی خوا
برگ معین الدین حسن بخری حاصل میکرد و به ثبوت پیوسته که حضرت خواجہ بزرگ اود را
در باطن بخیر علیه السلام جلالت و این شعر سندی که در کتب معراج الولاية شرح الله
الاعالیات را یعنی دال است به یک جگه و حضرت خواجی و حضرت بنی رسول نواجی
و دانیال جوهر گشکیان و حضرت خواجی خضر متد وینا یعنی حضرت خواجہ بزرگ که در دینی
باطنی دارند خواسته که دانیال را ظاهر کنند و از جمله اولیا الله گردانند در واقع دانیال
هو الله خضر علیه السلام کردند و وفات شیخ دانیال در نهصد و نود و چهار و هشت و فیض
یکصد و یازده سال است از مولودش چون جهان بدست است دانیال
سال اول او یکونان وقت هم جهان بدست است دانیال شیخ فتح القدرین
سبیل حشمتی قدس سره مرید طایفه خواجہ سلیم حشمتی است و بالاس کوه
فتوح حسب الحکم میرزا شهنشاه شغول میماند روزی شیخ سده باری که او هم طایفه شیخ
اسلم بود برای دیدن شیخ فتح القدرین که در کوه فتوح رفت بعد از ساعتی شیخ فتح
در سوایط ان رسید شیخ سده باری او را چون بدین حال دید و پرسش بگرفت
خواجه باری باری خود آمده بنشیند و گفت که شیخ سده باری میدانی که کجا میری
گفت امر در ده فاقه حضرت بر شدم اسلم جامه زندگان جمع شده بودند و چون

فرشته اعظم از آنجا که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در میان جمعیت بزرگواران می بیند
 تو دامن من بگیر فتنی فرشته اعظم از حضرت خود و بجای خود آمد و در دامن بزرگواران
 نشانیانند و من میرقم و صاحب معارج الولاية میفرماید که چون شیخ فخری
 و ناخوانده محض بود علما و ربیعنی اعتراض آوردند که ولی میگویم نمی باشد و این یعنی بر شیخ
 وجهه الدین فلیفه وی بسیار ناگوار گذشت مدتی شیخ وقت خوش داشت
 و وجهه الدین بخدمت حاضر بود و در آن حال شیخ بزرگواران را اندک ای وجهه الدین بخواه
 آنچه میخواستی او این تذکره بر زبان آورد و سلی خود در فراست تو نوشت که مقررش را
 نزد ما حاضر کن وجهه الدین شخصی را از علما بخدمت حاضر آورد و بوی مخاطبه فرمود
 که هر کتابی که گویی بخوانم آن عالم به این پیش کرد فرمود از اول بخوانم یا از آخر
 یا از میان گفت از میان پس شیخ وجهه الدین فرمود که من میخوانم و تو بنویس
 چنانچه قریب دو صفحه بخواند و نوشته آن عالم داد و فرمود که به کتاب مقابل کن از
 وقوع این کرامت همه علما معتقد شدند و نقل است که بعد وفات شیخ
 اسلم رفتی در قهقور اسماک باران شد و شیخ احمد پسر طکان شیخ اسلم خلی بنام
 شیخ نفع الله در باب استدعای دعائی نزول باران محذیر فرمود چون نامه رسید
 شیخ نفع الله در مسجد بک ادا می نماز جمعه تشریف میداشت بغیر خواندن خطبه رفت
 و بعد از آمد و در آفتاب گرم نشست و القاب بجا بکیر پانمود و گفتا و قیامه باران
 در قهقور بنار و از قهقور اجم بر خاست و بجا حاضران فرمود که در آسمان نگاه کنید
 که لبری بر آسمان بجا نب قهقور پیدا شده است باز همه آنرا بجا نب قهقور دیدند و
 بشیخ کردند از آنجا بر خاست و جواب نامه نوشت که اگر بوقت نماز جمعه باران
 در قهقور باریده باشد خوانند نوشت و فی الواقع در آن وقت قهقور افتد باران
 رحمت باریک که مردم از آن منتفی شدند و وفات شیخ ابو الفتح در سال
 منصفه فرمود و بر حسب است از موفات **یا نیت** چون بود الفتح مع کار خویش
 با هزاران نفع در ملک جنان سال و صل و موقوفه فتنی هم بخواند فیاض و آموختن

مشایخ نظام نارنولی قدس سره اندر بیان پاک مقام و وظائف حق یا شیخ
 خانوشتی است که در گوالمیاری توفیق داشت اگر چه در شیخ وقت خود بود و تا چهل سال با بر شاد
 ملازمان حق مشغول ماند جمعی کثیر بر بکت توجه پاک وی بجای رسیدند صاحب مغفیه الاموال
 سیفر مایه که شیخ نظام بر سال بایاوده اذنا نول نه یارث غلار بر انوار خواجه طلب الدین
 بختیار کالت ذوق و وجد و سماع می آمد و از آنجا با جمعی برقرار خواجه بزرگ شریعت
 می برد و حق تعالی اورا قبولی تمام عطا فرمود و در میان کامل و مکمل بسیار داشت شیخ خانو
 گوالمیاری بر سر دشمنی می برد و از حسین گوری بویژه قدس سره شیخ اسماعیل زنده شیخ
 حسن سر مست که در چند بری میبود نیز می داشت و بر معانیت خواجه بزرگ حسین الحق الدین
 بغایت متوجه و فانی بود و شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام بنیست فقر و کمال او شیخ خانو
 یافت و شیخ خواجه بری از مردیان دوست و شیخ منزه که در آگره شهیدت تمام دارد
 از مردیان شیخ فانی است وفات شیخ خانو گوالمیاری بقول صاحب مغفیه الاموال
 و اخبار الاخیار در سال نهصد و چهل و فوات شیخ نظام نارنولی در سال نهصد و نود و نه
 هجری است تاریخ وفات شیخ خانو گوالمیاری رفت چهل خانو از این دنیا
 صورت گل شد بگلزار ارجان شاه غلامه است بچون تاریخ باز شد ابر عطا خانو عیسیان
 تاریخ وفات شیخ نظام نارنولی نظام از دار دنیا چون سفر کرد خدا کشود سر و جایت
 میانشد سر سال بقاش صاحب اولیا متناجب است شیخ ملا با جیشتی قدس سره
 مرید و خلیفه شیخ اسلم جیشتی است و در سفر حرمین الشریعین هم کاب استناب بود و بعد
 از مراجعت از حج چون شیخ اسلم عازم هندوستان شد و برگواست رسید شیخ ملا
 را در احمد آباد نصیب فرمود و شیخ محمد شیرانی و بعضی اعز و دیگر را بوی حال نمود
 در آن محل شیخ ملا با بعضی پرداخت که درین حد و بعضی مشایخ دیگر صاحب اسم
 و رسم هستند مانند در اینجا چه طور صورت خواهد گشت نزد که همه با طبع
 و مقام تو خواهند شد و چون شیخ ملا با احمد با دستور شد بعد امتحان باطنی جمله
 مشایخ نظام بخدمت شیخ ملا آمده مستفید مستفید گشتند صاحب

معراج الولاية میفرماید که چون نظر بر این واقع شد که شاه تسلط بر گجرات پناه
 بخشید و شایع مافروخته انتم این یعنی نمود که شیخ به دست مبارک خود شمشیر بر او برید و تا
 بر بلطنت بند دست یابد شیخ بجواب پرداخت که حق سبحانه این ملک را بر او گزیده
 داده است من که باشم که در غیر آن کو قسم از استماع این معنی نظر آشفته شد و گفت
 پس بجائی لشکر اکبر اول غنیمت چون شمار گنیمت میگردد شیخ گفت یک هفته بمان و تو
 مهلت است بعد از آن هر چه خواهی بکنی مهتوز هفته دیگر گذشته بود که فتح بارساهی
 گجرات و دی تا تحت و ملک گجرات از تصرف نظر بدر رفت و قات شیخ طابا

در سال یکین از هجری است از مولود **ایو طابا بلطنت خداوندی** این مرد درین شب از

شهر سال تزیل آن شاهین **ز محمد دم مرحوم طابا عیان** شیخ مشهور کاروانی
 قدس سره در ولایتی کامل و مکمل بود و تربیت از روحانیت حضرت خواجه بزرگ
 معین الحق و الدین یافت و گویند که دی تا بست سال خدمت در خدمت منوره خواجه بزرگ
 میکرد و بار و بیدار و بعد از بست سال از خدمت منوره آوازی شنید که آیتی از احق
 رسانیدیم و والی ولایت کاروان کردیم و تصرف آنجا بخویشیدیم پس شیخ خدمت از
 جمیع در کاروان آمد و مقامی ملاست و بارشاد طلبان مشغول شد و قات
 دی در سال یکین از دست به وقوع آمد و هزار پرتو از هم در کاروان است از مولود

لذت و صل خدا و غله یافت **مشهور با خبر شیرین کلام** از دل سرور وصال پاک او

شد عیان و الا قدر شیرین کلام **شیخ کبیر جو لایه قدس سره** مرید و نظیر شیخ
 اقی است از کمال اولیا و الله در مشایخ زمان خود است و جمال ولایت خود را در
 طریق ملاست مستور و شتی و در مودلان وقت خود ممتاز بود و او را در زبان نهند
 کلام بسیار علی است که بر علو درجات او دال است و اگر در کلام او شخص و تجسس
 کرده اند نوعی از قسم وصال یافته میشود و فراق را در ساحت و صلت او اصلا
 عبور نیست و اول کسی که زبان بندگی تعالین و معارف بیان فرموده است و اول
 انشای بندگی دارد لیکن اکثری از تجسس بشین بد و ساکی از دی منقول است و اکثری از

در کلام وی به بنی جواسه در فائق و لا اله الا الله و لا اله الا الله که مثل آن کلام
دیگری یافت نمی شود و محقق هندی که ذکرش خواهد آمد در کلام خود متبع وی کرده اند
که بر درسا که او بشنیده با گفته محقق هندی در مورد و در مورد حکم کرده است و از قوت
ملطنی او آنکه اهل اسلام بنموده و در فائق بر دقت کامل مانده و از خود نشانده و آنچه در
اهل اسلام به پیگیری و در پیوسته که بر هشتاد و دو فوات وی در سال کثیر از

دو سه جلیست از مولف	شد ز دنیا جنت اکبر	چون کبر از عطای رب نده
عاشق صاحب اشارت خوان	هم بهر آن بطل هشت کبر	شیخ ولی حشمتی قدر

مصره نام پدر بزرگوارش بر صفت جشتی است و بر دین و طایفه شیخ سلیم است گویند که در
بها نروند که بخدمت پیر شوغیر حاضر شده منظور از شیخ شد و تاج خلافت متوج گردید و
ایحال یاران دیگر بخدمت شیخ عرض پدیدار شدند که ما از سالها بخدمت قیام داریم و هنوز باز
شرف مشرف نگشتیم و شیخ ولی در اول روز باین سعادت نالغش گشت دین جشتی
فرمود که شیخ ویکی پیران بهر چیز که در اونی بایست نزد من آور و در صورت حاجت ناکشت
در و ناک انداختم یعنی وی مستعد شده آمده بود و فوات شیخ ولی بقبول صاحب
شیخ جشتی در سال کثیر از مولف

چون لی خدا و لا	جامع فیض گویند جلیش	هم ولی شیخ او کتب از ما
یافت از حق و لایت جنت		

مولانا عبد الله الانصاری السلطان پوری انا کار علما
و اعظم نقرائی هند بود و ارادت بخدمت حضرت جشت داشت و از عهد شیر شاه
تا وقت اکبر شاه بمطالع مخدوم الملک مخاطب ماند چون عالم تشرع و عارف
متواری بود و در دفع کفر و بدعت بسیار کوشیدی و در اعلان کلمه توحید و اجابت
عبودیت بسیار بریدی حتی که چون اکبر شاه ابراع مذہب آئید کرد و خلق را بدان
دعوت نمود و خمس پستی و غیره احکام را جاری کرده حکم داد که بجای کلمه محمدی لا اله
الا الله اگر خطبه انداخته اند مولانا عبد الله با همه جهاد و بوی آخر الامر که او از ملک
خود اخراج کرد و بی مسوئلت گشت که گفت که مسجدیم دندین ملک است از ما

به درود راه ملک دیگر پیش گیر دی راه جابر پیش گرفت و زیارت حرمین الشریفین
گشت و بانه پندستان آمد آخر حکم بادشاه فرمود طعنه کش کند و شیخ شهادت
چشمه و اوراق صاف بسیار است چنانچه کشف انور و منهاج الدین عقیقه ملائیکه
از تواریف است واقعه شهادت وی در سال یکم از روشن محرم است از موفات

از عبادت انور عبد الله رحلت او علی بن علی مکان آن فانی فرمودند گویند فانی فانی شقان

شیخ اختیار الدین مروانی قدس سره مرید و فلیح شیخ نظام الدین نازولی است
نام او اول اختیار خان بود چون جذبه الهی و امنگی وقت او شد در اجنبیت و در روضه
منوره شیخ بزرگ متکلف گشت بعد از مدت مدیده حضرت خواجہ را در رفته دید که میفرمود
که چه تو در نازول که نظام الدین نام دارد او را در باب پس اختیار الدین نازول
چون دستهای سید شیخ را دید که بر چارپای کینه نشسته سرنگون انداخته است و خاطرش
خلو کرد که شخصی که در خواب سرنگون باشد کار من از او چگونه آید شیخ بنور باطن بر
خطره وی آگاه شد و سر بر آورد و فرمود تو فرستاده خواجہ بزرگ هستی و بحسب فرمود
ایشان نزد من در آمده پس در صورت چه بکش و خطره است وی از آن خطره
پشیمان شد و در پای شیخ آورد و مرید گشت و تربیت و تکمیل یافت و از اختیار خان
بانقار الدین موسوم گشت و شیخ بعد عظامی خرقه خلافت بطن شخصیت داد اول طوبی
وی نزدیک کالمی بود و هم انجامه قد شیخ اختیار الدین است بعد از ان اولادش از آنجا
آمده در شمس آباد متوطن شدند و وفات وی در سال یکم از بازده بر حسب است از موفات

اختیار الدین چه بامد اختیار گشت خود بخار و مدخله برین سن سال از غنائش اعظم است

نیز شریف نزل عیان شیخ العالی شیخ جلال الدین کاسحی شتی قدس سره

در او ایل نام وی جلال خان بود و در قوم افتادگان کاسی عزنی تمام داشت و در
دیوان شیر شاه بادشاه بامارت نسوب بود چون در سلطنت افتادگان محفل بود
آمد و دولت از آن درگاه روگردانید شیخ جلال الدین رنگ آمیزی دنیا دیده
ترک کلی گرفت و بخدمت شاه محمد شتی که در تبرک مؤاسوده است پیوست

برآمد و دید که آنجا بایست که گشت رسید و شیخ شاه محمد گفت که نشو و کار تو در آستان حضرت شیخ برادر صاحب
 ولایت است تا آنجا بایست که پس شیخ جلال ابو حسیب شازنت آنجا رفت و بجا و بکشی آن
 آستانه مشغول گشت و اکثر اوقات تملاده قرآن میکرد و بعد از ریاضت و عبادت
 او را بار و عاقبت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و از مرقد مقدس آواز برآمد
 که جلال بدرالدین و بدرالدین جلال و کاراو یکبارگاه کمال رسید و شهرتی عظیم یافت
 و خلقی کثیر بجلقه اراوتش درآمد و روزی در خاطرش خطور کرد که اگر فرزند معنوی لایق
 اینکار بودی و او را بجای خود نصب میکردم پس معانیت از صاحب ولایت او را خبر
 رسید که فرزندش رسید و برای قومی آرام او تربیت او خود را معاف نمادی اتفاقاً
 همدان ایام در پکنه آسوی اندامال مرکار نگذشتند و می از قوم کایته بود و پس
 در آنده ساله بغایت حسن جمال داشت و پیش معلم کتاب گلستان میخواند چون
 پیشتر شعر بلوغ اعلی کماله + کشف الدجی بکماله + حسن جمع حاصله + صلوة علی والد
 رسید از معلم پرسید که این کس بدین غایت مراتب که بود معلم نعمت حضرت شاه رسالت
 علیه الصلوٰه و التحیت بیان کرد و مجبور شنیدن نور اسلام در باطن می نمود گشت و با
 تصدیق بکشت او چون خبر اسلام وی شنیدند متعلقانش از هر طرف غلگو کردند پس
 از خانه برآمد و راهی پیش گرفت حتی که در شهر بدرون برور و از فیض اندازد
 شیخ جلال الدین رسید و عاقبت صاحب ولایت او را آگاه ساخت که فرزند موعود
 برور نور رسیده و او را محمد و محمد بن عبد الله نام کن که جانشین تو خواهد بود شیخ جلال او را
 تربیت نمود و او را نیز بار و عاقبت صاحب ولایت حضور پیدا شد الفرض شیخ جلال
 رسم بود که تا نصف شب در آستانه صاحب ولایت تملاده قرآن میکرد و مشغول میبود
 بعد از آن در شهر جامی که فرزند آن او میبودند میرفت شبی در آستانای راه فرزند
 می آمد و شیخ را مصلی وقت خود دیده بکیاسگی تیر با انداختند یک تیر قضا بر بدن
 هم رسید و بشماوت رسید و قریب مرقد صاحب ولایت مدفون گشت و واقعه شهادت
 شیخ جلال در اواخر سلطنت اکبر بادشاه در سلک یکم از در سیه بود و قریب آمد و بخود

بجایش برسدند و شاد و شگفت و شگفت بسیار یافت و کشف و کرامت بسیار
از و سر بر میزدند و در غفلت باطن اشتغال تمام داشت تمام شب خواب نکرد و ب
و اکثر شبها بر پا ایستاده میماند و مردم آن و یاد اکثر حلقه ارادت وی بگوشش خود
مگر نقد چنانچه شیخ طایب یکی از اکابر زاده بایق قصبه رای بریلی بخودست و پیوست
و در ک دنیا نمود و به مطلوب حقیقی نایل گشت آخر بر آوازه سلطنت جهانگیر پادشاه
در سن یکصد و سی و چهار وفات یافت و به پهلوی شیخ جلال مدفون گشت شیخ طایب
بعد از وی برسدند و شاد و شگفت و شگفت بسیار یافت و کشف و کرامت بسیار
چون جلال آن لی اهل کمال صورت سر و شد بیل جهان است شیخ زمانه در پیش

نیز مشتاق حق جلال بخوان
سید مرغل پستی قدس سوره مدیر فلیف
چشتی است و نام پدر وی حاجی عبدالوهاب بود از اکابر سادات هند است
چون سید مرغل بخدمت آنحضرت پیوست هم در عمر جوانی بر یافتات و عبادات مشغول
شد و فیض نامه از خدمت پرورش پذیر حاصل کرد صاحب خوارق عادات و عبادت و کشف
و کرامات غریبه صاحب معارج الولايت میفرمایند که وقتی سید مرغل را
شوق ملاقات والد مرحوم خود شد که از سر او عالم طهر لیت در گذشت بود و در دنیا
مومن بخدمت پرورش پذیر خود نمود آنحضرت سه بار اقبال آورد و چون الحاج بسیار
کرد و فرمود که برو تو که شریف شاه شو بعد از تو که می تو چهار سال پادشاه برای تسخیر
قلعه گوالیار خواهد رفت و نیمه ترا نشان بیرون لشکر در ویرانه نصب خواهند کرد
چون آنجا بفرستی بعد از ساعتی در لیشی موضع قلعه ان پیدا خواهد شد باید که شبان
وی بر خیزد و در شراط احترام بجا آرد و هر چه گوید قبول داری پس سید مرغل نوکر
شیر شاه شد بعد از مدت معهود پادشاه براجی تسخیر قلعه گوالیار رفت و نزد یک
قلعه رسید و فراتشان خیمه را بجای معهود نصب کرد و در سید مرغل در خیمه فرود آمد بعد
از ساعتی قلعه در بدان شکل و شباهت پیدا شد وی تعظیم و احترام وی بجا آورد
قلعه گفت میفرمایید پدر خود را به بنی گفت بلی آرزو دارم پس برخواست و از خیمه بیرون

و با بنحیدر حاجت کرد و گفت بر خیز از یک پد تو بر دلایت شاه است سید فرل از فرط
 شوق نریزد کنان بر غایت چون نظر بر تقای پدید انداخت بی مبرانه سر در قدم چو
 کشید چون سر برداشت نه پدید او دید و نان قلندر او از آنجا بخدمت شیخ حاضر آمد
 و عرض حال نمود و فرمود که اگر عجلت نمی کردی و با بستگی پیش می آمدی محبت هم میسر
 میشد بعد از آن سید فرل بخدمت شیخ کار سلوک تمام کرد و بخلافت مشرف گردید و در
 درانه هدایت مشغول ماند و وفات سید فرل بقبول صاحب بزرگ چشتیه در سال یک هزار
 و پانزده چشتیه از دولت بخت رفت از دنیای نانی جوان سید فرل خواجیه دوم
 ولی شیخ جهان اولی بنام کن جوان سید فرل خواجیه دوم شیخ سید حبیب قدس سره
 مرید و خلیفه شیخ سلیم چشتی است گویند که دی پیش از آنکه بخدمت محبت مشرف شود
 از جمله اکابر عظام و امرای ذوی الاحشام مشرفی بود و قتی با کمره از مریدان شیخ
 سلیم در مجلسی با هم اتفاق ملاقات افتاد و گفت می خواهم کسی که بجز ملاقات بزرگ
 کند و مرا از من بکلی بر باید نوسل جویم و بعیت کنم آن مرید گفت که آنکس پیران است
 بفقیر اگر متوجه بآن شوم چند منزل با استقبال من آید پس هر دو اتفاق همدگر توجیه
 متخیر شدند و در هر منزلی از منازل میگفتند که هنوز با استقبال نیامده تا آنکه مخالفه
 شیخ سلیم رسیدند و آنکی در انتظار ماندند چون شیخ از مدین محل رسید قبل سلام
 ایشان هم میروانیدند و حق اقسام قدیم شیخ جوید و حرکت آمد و با غم و غصه متوجه دلی
 شد چون مدیری راه بر رفت آنحضرت یکس را همراه ایشان روانه کرد تا با کمره
 بیارند چون به آنکس مواجیه یکدیگر واقع شدند بلا آنکه سخن نگرزبان آید زمام اختیار اند
 شیخ جوید برفت و اسب نیز آمده با پیاده با و ب تمام متوجه خانه شد چهل مرید و
 آنجناب رسید و منظور نظر عالی گشت از با و در افتاد و جوید گشت و تا سیفانه روز جوید
 ماند بعد از آنکه بخدمت محبت مشرف گشت و بعد کسبیل بخرقه خلافت معزز گردید و در مدین
 خصیت یافت و وفات شیخ سید جوید در سال یک هزار و پانزده چشتیه در از مدین
 رفت چون سید بکله حادوان یافت از ویرانه قالی لمان کوه سال حمل تاج بود و تاب

مقدمه ای بر غنائی بخوان **شاه نعمان چشتی بر پانپوری تقدیم کرد**

مرید و طایفه شاه بکمار سی چشتی صاحب بر پانپوری است و پیش از آنکه خدمت شاه بکمار سی باید در دولت آباد خدمت پر خود حاضر بود چون وقت وصال پر خیزید بیست و گزیش شاه بکمار سی بر پانپوری ماند و در جمعه خود بکمار سی شاه نعمان بعد وفات پر خدمت شاه بکمار سی حاضر شد و پیش از آنکه عرض خود کند فرمود که سفارش پر تو پیش رسیدن تو نزد ما رسیده بعد از آن تسبیح خاص عطا کرد و مصلای خود محبت نمود و یک نظر گیمبا اثر بکلمات رسانید و بسوی قلعه اسیر رخصت فرمود و صاحب معارج الولاية میفرماید که چون شاه نعمان از پیشگاه شاه بکمار سی بطرف قلعه اسیر شرف تزیین یافت شاه نعمان عرض کرد که پیش ازین شاه محمود بولایت قلعه اسیر را مقرر در رتق بندگی است فرمود که امر از تمام اولیا الله بجنوب بر پانپور محمد صلی الله علیه و سلم حاضر بود و بندگی فر کرد که مقام قلعه اسیر شاه نعمان را عطا شود یا بشاه محمود و یا شاد و نبوی صادر شد که شاه نعمان را عطا فرمود و بپادشاه محمده حکم کرد که مصلای خود از آنجا بردارد و پیش از آنکه در قلعه مقام کرد اما پیوسته اقامت درین طبعی زمان و مکان در مجلس شاه بکمار سی حاضر شد و بعد از اتمام وقت رخصت شده فرود آمد و باز مقام خود رفتی و اگر چیزی تخمه موجود میشد از مقام خود دست دراز کردی و بخدمت حضرت شاه رساندی و وفات

شاه نعمان در سال یکم از رشتان زده بود و بپشت او ملوک	برفت از جهان و در پشت ملوک
چون شاه روزی در میان ملکهاش مقدمه از حمالش	و اگر مشیروای یقین شاه نعمان

شیخ حاجی اولیس و تیزی قدس سره از اولاد حضرت پیر کبار است و در افغانان قوم و تیزی مردی با عظمت و نعمت بود و فیض الهی و حمایت پیر کبار داشت و چون بزمین الشرفین مشرف گشت برای زیارت حضرت اولیس قری فی قرن رفت و از آنجا معاودت بوطن نمود و درج المعارج الولاية است که چون در خانه شیخ حاجی پسر متولد شد بنام داود و سوم ساخت و تکلیف و تنبیه نمود و گفت این پسر از آن قسم نیست که تنبیه را شاید چون جوان شد و بخواهد خطبی بود و نیز خطبی

دختری بود چون بلوغ رسید شیخ یوسف تمام فردی گفت که دختر خود تو میدهم اگر قبول کنی گفت بروم و با مادر خود مشورت کنم فرمود پس در کار خیر حاجت هیچ استخار نیست چون دختر را قبول کردی نامت عمر روی حره نه یعنی پس بنیان بونوع آمد که شیخ یوسف را شمار نکاح زنان بیست رسیده بود و پنج یکی از ایشان حره بنود مولد و سکون و مدفن شیخ حاجی قصه قصه است و وفات وی در سال یکصد و هفتاد و هجریست چون در مقام نفیر باد که فرقی حضرت پیر کبار چشتی در میان آمدن بر آن شهر احوال آن صاحب کمال نیز از معارج الولايت و اخبار الاولیا و شجره حشیه جواله قلم میگردد که نام نامی وی شیخ و توالی مخاطب به پیر کبار بن شوره بن خوشی است که از قوم افغان بود و قوم شوریانی و خوشی که که فرقه در فخرای اهل چشت است از اولاد او هستند شوره افغان سه سپه داشت یکی پیر کبار و دو دم حسین خوشی که سوم خلف خوشی و از هر سه سپه پیر کبار ارشد و بزرگتر بود و چون جاذبه شوق الهی را منکر وقت او شد و طلب شیخ کامل و مکمل شد و گشت و بسیار راه را در شایخ رفت و یافت و از هیچ کی تسلی خاطر او نشد آخر در حقیقت خطه بهشت به دست قطب الدین خواجیه بود و زبشتی مشرف گردید و حضرت مودود حکم علیه السلام و او را نزد خود داشت و بعد از آنکه شش ماهی که در آنجا بود و در سال را آنحال سپه بر چون وقت طاعت حضرت خواجیه رسید حضرت پیر کبار از آن فوفا آمد و غلبت غرق خاص خود متاثر کرد و ولایت وطن به خدمت نمود و اما پیر کبار از غایت محبت که به پیر و شهنشاه داشت بعد انتقال پیر هم بر مزار گور بار داشت میکرد و در وطن نه نهاد چنانچه بار و یک خواجیه مودود در واقعه ارشاد مودود و حسب تاکید پیر جمیع بوطین کرد چون بوطین اصلی خود رسید مردمان قوم افغان کوهستان پشاور که بنایت سنگدل اند و روی اعتقاد نمی آورند و بر طاعت لایت طلبیده اند و گفتند که اگر همین وقت دو کبوتر وحشی بیاورید از جانب گربان در پیر این توده آیند و از آستین بر آیند اعتقاد ما بر ولایت تو قائم میگردد پس ناگاه دو کبوتر چنانکه میخواستند انگیختند و ظاهر شدند و از جانب گربان بر پیر این توده آمدند از آستین هر یک رفتند از طعنه این که طاعتی کثیر از مردم کوهستانی معتقد و میباشند علی الخصوص افغانان خوشی بالکل مرید

و اتفاقاً گشتند و حضرت پیر کبار در حق گویند که در آن زمان که در و مرد این قوم خود از شکلا
 و نوح که بوزان منع فرمود و ارشاد کرد که از مردمان من هر که بگوید اید یا بگوید یا
 اولاد خوش باشد یا تنگ روزی گردد چنانکه تا حال این رسم در اصفهان و خراسان رایج است
 چنانکه در کتاب تلخیص المربعین آورده است چون در آنوقت ملاوات و خوشی
 قوم بهر کشت و فوات و دو کبوتر موافق گفتار و راستین و خوش شید طیار و قوم گفت شیخ گوید
 چون که شد بدو لایش بر بان و جنس این طیار از نر و ماده و گریه و بلبل نام و مال نمیداد این یکی
 خوارق از نر و ماده و خارشش را گماشته بود و اگر چه هر چه بگوید کبار غلطی بشمار میدهد
 و ارشاد رسید اما از اکمل مریدان که یکی شیخ تنگ بود که صاحب کشت و کرم است و در لایست
 و هدایت و ارشاد شد بعضی بر آینه که کسیر غیشگی و مرید و در اهر زاده پیر کبار بود و بعضی میگویند
 که نبیره شیخ الاسلام خواجه بود و وحشتی است و مرید و غلیظه پیر کبار و نام پدرش خواجه
 عمر است و حضرت پیر کبار در حق دی و عاف فرمود که تا قیام قیامت اولاد و مردمان انداز تا
 معرفت خالی نباشد و فوات پیر کبار در سال پانصد و پنجاه هجری است تا شیخ

وفات شیخ حاجی از مملکت	شد جوار و نیا بود و در سن	شیخ حاجی مقتدا می ایل و
شیخ نور علی در مکن سال	نیز فرما شیخ حاجی پاک بین	تا شیخ وفات پیر کبار از مملکت
از بهان چون شیخ و تو شیخ بین	رفت و در دربار جنبت یافت بار	منتهی آمد وصال پاک او
هم ولی دو جهان پیر کبار	آخوند سعید شور یابی	قدس سره ناله

ابوالحسن خرقانی بود زیرا که خواجه ابو الحسن خرقانی از روحانیت سلطان اعرافین
 تربیت یافته و وی از روحانیت پیر کبار تربیت یافت و بحر ته کمال و تکمیل رسید و بر
 استر شاد و استمداد بخدمت شیخی و پیری برفت و در ادائی احکام شریعت نهایت بقید بود
 و در نظرش شاه و گما درجه برابر می پیداشت بلکه فقر را مواسات و مدارات کرد
 و در صحبت اغنیاء فقر بودی و مرید و خادم نگرفتند و سماع البیاد و دست و خشتی و در مجلس
 سماع بی تکلف تشریف بردی و در حد و قصه کردی و صاحب اخلاص و لایا و حاجت طلب
 کرامات و خوارق عادات بشمار از وی نقل فرموده چنانچه منقول است که تنگ در وقت

چون یک بسیار از افعی و چون طعام با بختها می خورد و ندی نکس را حق آمدنی از
بدن خود در لذت تفاوت نگذاشت و گویند که وقتی مردی بگزارت رفقه بود و هیچ خبری نداشت
یوم شعلین رسید روزی شخصی بخدمت حضرت افتد آمد و از حال غایب گشتن
کرد و اندکی تامل کرد و فرمود او در فلان ماه و فلان روز از دارالفنا بدارالبقا شت
امید از چند روز غیر فوت او از گزرات آمد که بقول اخوند مطابقت بود و نیز گویند که در قته
شخصی را بجهت بخدمت اخوند حاضر آمد و بعضی سائند که اگر بادشاه برین مقرر است
هتی فرماید که بادشاه از تشریف من در گذر دهر بدید که نفرماید حاضر خواهم کرد فرمود که پیش
بادشاه برو و اندیشه کن که من زبان او را بستم و به طای خلعت زبان او را حرکت
خواهم داد چون خلعت یابی و از پیش بادشاه مراجعت کنی یک نیز فریه برای من بفرم
آور و آخر اجپوت بفرغ خاطر پیش بادشاه رفت و خلعت یافت و نیز برای همیشه بخند
اخذ بدید او در فرمود که همان یک نیز بدین است وفات در سال یکزار و نه
بحسبیت و بتمام تصور دفن شد از موصفت او مل شد با وصل حق و جان جهان
چون گوشت حق آیین سید فضل حق دان شیخ حق و کثر انیر کن عمر و غیره و بن سید
شیخ نظام الدین بن شیخ عثمان زنده پیر پانی پتی قدس سره
از غلامی مشایخ مرید و طیفه پیر و گوار خود است باوصات زهد و قناعت موصوف
در بیاخت و عبادت معروف و بذکر مولی مستغرق و از خلق جهان مستغنی بود و این
دو برادر عالی گوهر بود و برادر کلاش شیخ کمال بسیار اهل کمال و صاحب جلال
و جمال بود و بعد بعباشق الهی از حد داشت بعد فوت پدر اکابران شهر او را بر سر جاده شینت
بنشاندند و قبول نکرد و شیخ نظام الدین برادر خود را از دست خود دستار
سجادی پوشانید و وی بجا نشین پدر بزرگوار شده به سلامت خلق مشغول شد وفات
شیخ نظام الدین در سال یکزار و نه بحسبیت و یکصد و چهل و هفت سال
عمر داشت و در کعبه پیر پانی پت واقع است از موصفت او مل شد با وصل حق و جان
جهان آخر بخت شد مقیم سال تحلیش و چهارم از خرد شد عیان محمد و محمد کریم

شیخ رحمت ششورانی چشتی قدس سره اذ اولاد حضرت پیر کبیر است
 و تربیت نیز از دعای پیر کبیر یافته صاحب معارج الولایت سیف مایه کمال علم و فضل
 حق سبحان تعالی بوی زبان و خوش بهایم و طبع و تعلیم فرمود و اکثر اوقات بایجاد انانیت
 متکلم بودی و ایشان با و سه کلام کردند و وقتی بامام کلام بود چون مردمان اند
 مار در سوراخ خنزیر و وفات آن جامع الکملات در سال یکصد و نوبست و پنج و نوزاد
 در حضور است و وی در حالت اخیر و مصیبت فرمود که بر جنازه من حوا غریب ظاهر
 شود و او را امام کنید و لعش را در حضور برده در گورستان آبابی من فن کینه پس چنان
 بوقوع آمد که گفته بودار و لعش
 چو نیکو است ابر رحمت بحر رحم از جهان بر رحمت حق شدن
 سال مولش بر رحمت اقدس مقتدای عشق هم آید بیان شیخ محمد بن فضل
 قدس سره که نام جد بزرگوار وی شیخ محمد در است و نسب آبابی کرام و بی غیرت
 صدیق اکبر رضی عنه میرسد اول بزرگان وی در جنپور بودند و تولد شیخ در بکرات
 است و شیخ هنوز مغیر بود که والد بزرگوارش بر رحمت حق پرست دو در ابتدا یعنی
 جوانی اول بخدمت شیخ صفی گوانی رسید و خرقه اعازت پوشید بعد از آن بکمال
 رفت و تا دوازده سال بخدمت شیخ علی متقی گذرانید و از آنجا معاودت کرد و باز بکمال
 آمد و متاثر شد و مدتی بخدمت شیخ وجیه الدین گوانی تعلیم علم ظاهری نمود و بجهت شیخ
 جنپوری که در گجرات بود رسید شیخ ماه چون از زبان والد ماجد وی شنیده بود که
 پس از خود مطلب الوقت خواهد شد و بر آن محترم رسید است و شیخ ابو جعفر خراسانی که بر والد
 بود در قلعه اسیر گناهی بر شیخ وجیه الدین و شیخ ماه نوشت که شب از شما چرا در روزانی
 ایشان در جواب نوشتند که بر داد وی بدست شما است و شیخ محمد را بطرف انصاریت
 کردند و وی را بخار رسید یعنی که والد بزرگوار وی به شیخ ابو محمد اسیری سپرده بود
 حاصل کرد و در برهان پور سکونت و ندیده به تدریس ظاهری و باطنی اشتغال نمود
 و از بزرگان متاخرین اهل حشمت شد و شیخ را ارادت و محبت و اخلاص بخدمت
 حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم بکمال بود و هر سال از دعای محبت بنی امیه

شهر روانه بدین شهر میگشت و بعد از مدتی چند نازل بلا با شاریت سید عالم صلی الله علیه و آله
 علیه السلام مراجعت نمود و طریق دوی تمام و کمال مطابق شرع و سنت نبوی بود و آنچه فرمود
 میرزا صاحب بیکریک که در مدینه بود و یک حصه بدویشانی خانقاه و سائین
 تقسیم نمود و ده ثلث نذرانه سرور کائنات علیه السلام و الصلوٰه بر سال بکینده رعایه بود
 و فاش شیع محمد بقول صاحب مغنیة الاولیاء در بیان پور لبیب و شنبه دوم با هم میفرستاد
 سال یکیز او بست و در مجریست و خواجه با شمر حرمه الله علیه تاریخ وفات وی از این نقل است
 انقدر کرده است و در تخریص او شش سال هزار بر انوار دوی در بر با پیوسته است
 چون محمد ابن فضل الله فضل دین است از دنیا بخیش بقول ابن رازک رحمه الله نقل است شیع محمد شیع محمد
 نیز از دینی نان فضل بگوید باید نیاز سال تخریصش رقم کنی بی بی فضل الله با زکریا فضل الله با دوی با کلام
 مولانا شیع احمد شورشور یانی قدس سره از اولاد سیر کبار است و بدین پیری خواجه
 غلام محی الدین عبد الله خلیفگی چشتی صاحب معارج الولايت و اخبار الاولیاء است از کلمات
 علما و کبرای اقلیای خط نجاب بود و معلوم ظاهر بی و باطنی شاگرد و در پیش شیع اسحاق بن
 حضرت شاه کاکو چشتی لاهوری بود که از اولاد حضرت فرید الدین گنج شکر در لاهور
 علم شجاعت و فضیلت می افروخت و خلق کثیر در حلقه ارادت و شاگردی بود و در شیع اسحاق
 شیع اسحاق از قصور مسکن خویش حاضر آمده سر بای سعادت علی و علی اند و دشت و اولی که
 در قوم خویش گیان و افغانان شور یان علم ظاهری و باطنی در خروج کرد و او بود و در زب
 در ریاضت و عبادت نظیر سزا داشت و ادعیه و آئینها و چهل اسم و دعای سنی و زب
 به آداب و شریک آن و در روز مره و نوافل و شین و اسراف و زنی و زوال و تمهید و زب
 مشغول بودی و مسئله های مشکل که از علمای لاهور و ملتان و غیره مل گشتندی بجهت
 دوی بروندی دوی با سهل ترین جبهه مل فرمودی دوی حاضر شیع احمد فاروقی مرندی
 کابلی بودی و شیع عبد الحق محدث دهلوی شیع عیسی هند بی بر بان پوسی بودی و
 هر سوزن از بسیار عفت و تقوی دوی کردندی و شیع عبد اللطیف بر بان پوسی مرندی که
 در عمر خود و کس از علمای ظاهر و باطن یکی بازان شیع عبد الوهاب مرندی دوم شیع احمد

شوربانی ملاقات کرده ام و مثل ایشان دیگر راندیم بلکه بر طالبی که از تصور مجرب است
 عبدالمطیف در بریانپور رفتی و او را بازگرداندی و گفتی که چون در مسکن خاص تو شایع
 شوربانی درای بنده است و طاقت صاحب - حدت چنانچه کام در بنیامدی نزد
 برو که ترا بخمارساند شیخ احمد اکثر از تصانیف کتب اجداب کردی و گفتی که تصانیف و کلام
 متقدّمین پس انداخته ام و اوقات خود ضایع کنیم الا کتاب سؤالات احمدی که برای رزوه
 و زنا دقت اکثر اعظم است در تمام عمر خود تصنیف کرد و وفات شیخ احمد در سال یک هزار و

افزودت شیخ چو دریم محمد شایان احمد آن حامی دین احمدی احمد و اعظم بگو تا تاریخ ۱۰۸۴

شیخ محمد سلیم حشّی صابری لاهوری
 از خلفای کاملین شیخ محمد مدّین حشّی لاهوری است جامع بود میان عشق و محبت
 و جنب و سکون و سماع و وجد در فقر مقامی بلند و درجه معلی داشت و او را بوقت سماع
 حالتی دست دادی که نوبت بانفراق روح رسیدی و تا دو دو سه سه روز نیست و بخود
 افتاده بماندی بجاییکه خلق او را مرده پنداشتی آخر در سال یک هزار و سی بتایخ سوم ماه
 ذی الحجه ازین دار بر طلال القرب ایند متعال پیوست و در لاهور بخوارزار بر خود بمقام

سیدان برغان فوشت از مکتوب	چو از دنیا بگذرد پس برین نیت	سلیم آن شیخ عالم شاه فی دین
عبید کبریا مرده است	بگو سال سال آنشه دین	و گزین سلیم آید و مالش
تم کن باز غارت قبایل زبشین	میر سید محمد کالیبوی قدس سره اول بخت میر	

ابوالاعلی نقشبندی ارادت آورده کسب سببست نقشبندی بود چون به هندوستان آمد
 در جمیع زیارت هزار خواج بزرگ تشریف برد و در واقع خواج بزرگ بر او ظاهر شد
 و فرمود که چون در ملک ما آمدی باید که طریقه یا پیش گیری و سماع و رقص مشغول شو
 پس آنخواج بزرگ به عالم باطن فیض حشّیه حاصل کرد و اجازت سلاسل و گیم بانست
 و بر ارباب اعلی رسید و در سماع غلو تمام داشت و هر سال زیارت هزار خواج بزرگ در جمیع
 تشریف برد و وقتی در بدوی هزار گیم بر بار خواج به توجّه بود و اندکی پیشین نیست و از حضرت
 خواج تشریف لیت آورده و در بزرگ بشنود بوی عطران و چون بحال خواج زانمند و و

شاه اعلی بود و دست مبارک او خوش بالیکه بپای قلندر شکم اتفاقا در میان یکی از ان بخت
 آنی بشدت تمام شروع شد فرمود که هیچ غم نیست مباران من شما خواه با بدین وسیله که بقا
 دوه قدم از ان مباران می بارید بر یکایک نظر و هم نمی افتاد تا آنکه بر بعضی حضرت قلندر رسیدیم
 و تمام خیمه و تقسیم کردیم و هیچ آزمایز بارش مباران ما رسید و هر چه سومی مباران می بارید
 بهیچ چیز رسیدیم ~~و بعد از آنکه شاه اعلی چند اشرفی در آورد~~
 بزرگ و در محرو خانه خود دفن کرد بعد چند ماه چون ضرورتش پیش آمد هر چند تلاش کرد
 در میان خانه الیکا و بد نشانی از اشرفی های خود نیافت تا چار بعد بار و بار شاه اعلی حاضر آمد
 و عرض حال کرد شاه بذات بار کاست خود و شریف جرد و هنوز بجای اشرفی رسیده بود که در
 صحن راه پیش خانه وی کلمندی بدست گرفت و بر زمین زد و فرمود از اینجا تلاش زرد خور کن
 در می همانوقت زمین بکندید و اشرفی های خود در همان آنگونه بکنید و بدو دل از اینجا یافت
 حیران ماند و عرض کرد که این اشرفی های خود و در محرو دفن کرده بودم حالا که از زمین راه
 بر آمد و زمین بی شکست حکیم مطلق است فرمود که شری است از اسرار الهی که انگشت آن
 بمنفع است و منتقو کست که حضرت شاه اعلی را دو پسر بود یکی شاه منصور و دوم
 شاه نور بود و پسر وی بخت حق پرستند و از شاه منصور فرزندی باقی ماند شاه محمد نام
 که بعد از جد بزرگوار پرستند از شاه و منتقو کست که در خانقاه عالیجاه حضرت
 شاه جایی است که خود تعمیر کنانیده بود چون راست شد اشرفی شمر به آمد و بر بالین شکایت
 تمنی آب بجزو را بجناب بردند اتفاقا در آنوقت شخصی چند کاک بزرگ مر از حضرت خواهر
 قلب الدین بختیار بخدمت حاضر آورد پس حضرت شاه کاکهای نه کور را بدست خود شکسته
 در چاه انداخت و فاکه بخواند و فرمود که آب اینجا بکشید و بخورید چون کشیدند و خوردند
 شیرین و سرد بود و لا اوست با سعادت شاه اعلی بقول صاحب سیر الاقطاب
 در سال شصت و نود و وقت آن جامع الکرامات در سال بکنند و سحر و جادو کردند
 و هر شریف یکصد و چهل و دو سال بود و صاحب سیر الاقطاب تاریخ و ملا و کت و از نظر
 فاضل و تاریخ و فوات از جمله شیعی و کلمی بماند و ذکر دعا است و بعد از آن صاحب بزرگوار

پیرزنی عقیقه از خاندان شاه ای بجای او فقه سالیه پرداخت و عمارت شریفی که در شهر
 عمارت سماریکه مسمی عمارت در وند بود و نجواب و یک حضرت شاه در وند بهر عزت و بزرگواری
 است و بیفرمایند که عمارت چو ترنگه منند و بی منش مگر در وند گفت آن خانه منند
 ما شکسته شده است خوشی در صندوق مادر آمده بر زانوی چپ رسیده است پیشانی
 آنست که چو تره باز مسما کنی از خشت از صندوق بر آورده باز تخته صندوق درست
 کنی و بار دیگر تعمیر چو تره پروازی علی الصبح معمار بخت مسماة مذکور که اوستانی نام
 داشت حاضر شد و قصه خواب بیان نمود فرمود که حسب الارشاد حضرت شاه گل باید کرد پس
 اکابر و اهل شهر حاضر شدند و عمارت چو تره فو تعمیر را باز مسما ساخته صندوق بر آورند
 دیدند که کنی مالوا قه تخته صندوق باز جانب چپ شکسته است و پارچه خشت اندر نشسته
 و خشت زیر زانوی آن حضرت شاه ولایت افتاده است و پارس است و راز است و پاک
 چپ که پارچه خشت بد رسیده است ایستاده است و تمام چشم مبارک هیچ و سالم موجود
 و بخوبی مای چشم هم حالت اصلی است گو یا آنحضرت نجواب ناز و فقه و بی منبر افتاده است
 پس سکنای شهر از صندوق و کبار به دیدار پیر زانوی آنحضرت مستفید گشتند و باز تخته صندوق درست
 کرده از سر نو باز بنیاد عمارت نهادند از موصفت

جناب شاه اعلیٰ پیر اسلام	نظم دین و دنیا شیخ والا
شده روشن منتاب تجلی	عجب تولید آن پیر فاکیش
بگو بالغ بخوان غالب بر جیل	بی تولید آن پیر فرکی
و اگر در علی شاه ۳۳ علی	بایز دیدت یک زخمی شستی قدس سره از کلمه

مشایخ وقت بود و تربیت از روحانیت شیخ تنک یافت و در احوال او صاحب
 معارج المولایت میفرماید که وقتی وی در سماع بود و وقت خوش داشت گفت کسی
 هست که پیش من آمده و را سجده را تمام کرده است آن افغانان خوشگی یکی شیرخان و محمدی
 بعد شیخ پاینده و امجوزی سوم شیخ محمد الدین و فقهی بر خاستند و با شیخ معافه نمود
 فی الحال بر سه از اصلاان حق گشتند و عرض هر یک شیخ سماع کردی بحالت و در بین
 سخن بر زبان آوردی و بسیار کس را از مطالبان سخن رسانیدی و فقهی شخصی بجا می

که قابل عطای این کمیت نبود و خواست که شیخ محمد باقر کند و بیان و شیخ حنفی را گفت
دید و آیه شیخ باقر را میفرمود که چون شیخ را بعد از آمدن او بر صغای لشکر می بینم گاه
بصورت پیری ممد و گاه بصورت جوانی عیال و گاهی بصورت کودکی و گاه بصورت
شیر و گاهی بنیم و غیره اول که بصورت شیر و نیم بر می رسیدم و در آن مرا احساس کرد
فی الحال بصورت اصلی می نمود که در گفت و گو ترس که در خانه شیران حقانی شیر نمی آید
و متعجب بودم که وقتی شیخ در سفر بود چون قریب بلده اگر رسید استخوان سزاوی می رسید
بر زمین افتاده و دید با او به تکلم آمد و احوال برگزید و پرسید احوال خود را راست
بصدا زان در حق می نماند و خیر طاعت و روا نشد و متعجب بودم که شیر خان مجوزی که
از آن حضرت یافت روزی فیل است در راه وارد وقت او شد و فلان فریاد آورد
که از راه دور شود فرمود که است با است کاری ندارد چون فیل نزدیک رسید سر زدن
آورد و شیر خان سر او را برداشت و گفت اگر سر او را بزداشتی تا قیامت چندان سر زمین
بماند و وقتی شیر خان در مسجد نشسته بود سر زنی بخدمت حاضر آمد و گفت پسر منشی دارم که
از حیات او منعی باقی است برای شغای دی و عا فرایند سر زد کرد و گفت ای کبریا پسر
تو عمری ندارد هر چند شخص کردم عمر او را تا نفتم پس ای ازین چاره نیست که عمر باقی ماند خود را
و هم این گفت و چاره خود بر زمین گسترده و غلیظه جان بحق تسلیم نمود و پسر بر زاله شفا
یافت و شیخ صدرالدین المشهور شیخ صد و غلیظه ثانی آن حضرت هم موی کامل بود
و یوانه واریکشت طفلان بروی جوم میکردند و ثانی غلیظه موی از راه کر است نان
گرم از منبل بر آورد و طفلان میداد و روزی با یاران خود در راه بود یاران دست شروع
شد و جای امان نبود گفت غم خوردید که یاران شما نخواهد یارید پس چنان بود که آمد که هر
چاره سوارید و برایشان نظر و بنابر و شیخ پابنده و تونزی غلیظه ثالث دی هم از طفلان
اولیای خود بود و کباب باقی ماند و موی دی خوردی از اولیای الله شدی آخر
رخش بر آمدن و تصور بقیام خود بر گرفت و با هم نامرتلن شد و در آنجا قبلی عظیم یافت
وفات شیخ باقر در سال یک هزار و سی و پنج و سیست از مولودین

درختان و باغ و درختان و باغ
 نیز در شاخ کامل با یزید
 عالم اسرار غافل با یزید
 اهل حق قیاض گونا رخ اور
 خواجه نظام الدین بن شیخ عبدالمشکور بن شیخ
 متناهی سر می قدس سره از عالم اولیای هند صاحب قلم و خطاری و باطنی جامع
 کمالات صوری و معنوی بودند مذنب خفی مشرب به نونی نما بری داشت نسب باجی
 کرام وی بفاروق اعظم میرسید برادرزاده و داماد و خطیر استین و وراثتین صاحب سجاد
 شیخ جلال الدین تمانی سر می بود که در ظاهر علوم سنی از استادانم اند و دست حق پرست
 بقلم اشنا کرد و لیکن علام الغیوب علم لدنی بوی عطا کرد و اسرار کمالات علوم ظاهری و باطنی
 بر او منکشف گردانید و با وجودیکه ایمی بود حقایق باین روز نکات از حجب گفتی و گوهر معانی و سلک
 عبارت مفتی و تصانیف وی مثل دو شرح لمعات کلمی و معنی قدیم و جدید رساله حقیقت
 در بیان هفت بطور وجود و ریاض القدر فی تفسیر و جزو آخر قرآن و شرح سوره امام غزالی
 در سلسله لغنی در جواب اعتراضات ملکی بلخی باغ و اباحت معارج و نیز بسیار است و وی را
 در سلسله فالیه چشمه مشرب بلخی فاضل است که در سخن تان چنانکین نسبت بلکه آنچه خاص بود
 مشکوف گردید و در کتب و رسائل خدایش می آرد و در علم شریعت و طریقت گوشتی هفت از
 علمای هر دو سوای ازان در علوم غریب مثل کیمیا و سیمیا و جیاد و ایما بهر و افرو داشت
 در خازن غیب و دفا این لاریب همه بر ذرات بابرکات وی منکشف بودند چون بعد وفات
 پیر دستگیر خلیف بر حسن دار شاد و شست مشهور کمالات که آتش در عالم دانیان رفت
 و نور الدین محمد جانگیر یعنی شهنشاه سلیم از معتقدان او شد و وی بر سلطنت هند
 بشارت شد و چون اکبر پادشاه بسال کهن را در چارده هجری وفات یافت و شهنشاه سلیم بطلب
 جهانگیر شاه پای بر تخت سلطنت نهاد و پسرش غفر ازده خسرو زید قانع شده و او
 فساد اکبر آلوده بوسی پنجاب گرفت و بعد از مدتی تمام تمانی سر خدایت سلیم آمد و انجای و دانود
 شیخ محمد بن عبدالمجید مرید او را از فساد باز داشت و شیخ محمد بن عبدالمجید بن محمد بن
 نشاند و بسوی بیاسی رفت و آنوقت همانند آن شیخ را موقع افرو بهندان رسید
 شیخ بهست آمد و وفات واقع بر مرض پادشاه پس آیند که شیخ با منی حمل الم شهنشاه

و کار کرده به سلطنت بخارانت داده است از استماع آئینی جهانگیر شاه و شیخ فرید
خان که گشت و حکم جاری نمود که شیخ از ملک هند برود باز نیاید چون شیخ را قبل از این
بر آورده و فرستادند پیش ناظر و حاضر بود از هند سیدی کعبه سفر کرد و اولن یکم رسید به فرض
حج بجای آمد و بانه نیزه تشریف برد و چند سال قیام فرمود و شرح معانی تصنیف نمود
دو آنجا بشارت به مانی سردر عالم اصل الله علیه و سلم را می فرمودند و در آنجا زنده می گشت
و بحسب تپش نغمه کس طالبان حق بکمال رسیدند با شاه بلخ امام غانی غایب از کتب
در بلاد هند و تشنه برآمد و خلق کثیر و جم غفیر مسکنای آنند باغ فاشیه اراوت آنجا برود و
گرفتند و قلست که بعد از اول چون شیخ داخل بلخ گردید در راه حاکم آنجا که از جانب
بادشاه بکبوست آنجا مقرر بود پیش آمد چون او بر اسب مادی و فرزند دلبند خواجی شیخ رسید
بر اسب نرسوار بود و اسب از جانب مادی میل کرد و بر او بفتاد حاکم در غنچه آمد و تازیانه که
در دست داشت بر پشت شیخ ابو سعید زد و چنانچه او را غنازیانه بر پشت شیخ آمد و بعد
پدر رفتن آن تازیانه بود بلاء خط انحال صفت جلال بر طبع آن اهل کمال غالب آمد و فرمود
که حیف است که گردن آن ظالم تا حال نشکسته باشد بچو این کلمه حاکم از اسب بر زمین
بفتاد و موه گردن او بشکست و بر او قلست که چون مشهوره کلمات خواجی در بلخ
گردید و با شاه وقت نیز مریدی شد علمای شهر را رگ حسد بنیدید و با شاه گفتند
که شیخ نظام الدین ترک سنت میکند و برای ادای نماز جمعه در مسجد جمعه نمی آید و خلفا
خود میخوانند حال آنکه بموجب حدیث در یک شهر در دو مقام نماز جمعه جایز نیست با شاه
در بناب شیخ التجا آورد که فارجمه در جمعه مسجد با جماع اهل شهر بخواند و خواجی فرمود که
امام شافعی است و منظور نیست که با وقتدا کنیم با استماع آئینی بلوای غلیظ در شهر
بلخ شده و گفتند که اگر شیخ نظام الدین فرض امام ثابت کند او را با بادشاه لقب رساییم
با شاه با استماع این مراسم نزد شیخ آمد و از کیفیت آگهی داد شیخ اطمینان و نمود
و گفت که غم مرا بهین وقت معاندان بسبب ازای اعمال خود میرسد هنوز این سخن نمانده
بود که اهل بلخ با جمعیت دوازده هزار کس بر مرد خائفانه ظاهر شدند و امام شیخ برهنه گزفتند

رویدوی شیخ آمد و در بان درازی آغاز نهاد و گفت که شما بر من ناحی تهمت نفس نه اف
خون شما بر ابلح است شیخ بپادشاه گفت که همین وقت موزه از پای امام کشیده
تو آن بشکافند که نفس اسکیس ثابت گردد و پادشاه برخاست و زوزه از پای امام کشید
چون آن بشکافت کافندی برآمد که بران نام شیخین بنو ان الله عندنا نوشته بود چون
اهل شهر این کرامت غلظی بدیدند امام را بقتل رسانیدند و با عقدا دلی به مرید شیخ
گشتند نقلست که وقتی شیخ بنو اچ کوه بلخ رسید که آب در آنجا نبود و چون
نماز ظهر رسید اجتناج باب افتاد شیخ معصای دست بر سنگ زد و چشمه آب خوشگوار از زمین
جاری گردید یکمی درش بنی بود چون این ذکر گوشتش وی رسید گفت و اینکه شیخ معصای
خود بر سنگ زد ستاره های آبی در برج سلطان بودند از اثر آن آب از زیر سنگ
جاری گشت اینمنی دال بر کرامت شیخ نیست شخصی تفریر حکیم گوشتش شیخ فرساید
و بعد چند روز شیخ برای سیر و پیرانه بلخ تشریف برد و دهان حکیم را بهرگاه گفت چون
در بیابان بی آب رسید حکیم غایب شد و فرمود که درین وقت ستاره های آبی در برج
سلطان هستند بانی حکیم در علم نجوم خور کرد و گفت که درین وقت ستاره های آتشی
در برج آتشی هستند اجرای آب از هیچ جا ممکن نیست شیخ معصای زمین دنی فرور
خسته آب خوشگوار جاری گشت حکیم متعجب ماند و بعد ق دل مرید گردید نقلست
که وقتی شخصی چوپان که از غله ظاهر می هم بهره نداشت بطلب حق بخدشت شیخ آمد
شیخ توجه بجال وی نمود جامع کمالات ظاهر می و باطنی شده اسرار علوم دینی و دنیای
برونی مکتشف گشتند و قات آن جامع الکملات بقول صاحب سواطع الانوار
بشتم ماه حجب المرجب روز جمعه سال یکتر اسی و شش در بلخ بود وقوع آمد و فرار گوهر بار
وی نیز در بلخ است و شیخ را اولاد صالح بسیار بود و بنحو آن خواجه محمد سعید و عبدالحق
در هندوستان آمدند محمد سعید در تنابیر و عبدالحق در کرناط طرح اقامت نهادند
و خلفای کابلین شیخ اگر چه از احاطه شهر بیرون اند اما ذکر خبر چند کس از ایشان مرقوم
میگردد اول خواجه ابو سعید گنگوهری که ذکرش محل موقع تحریر است دوم شیخ حسین

بوسه‌ری که مرقد وی در قصبه بهبه است و خلیج ولی محمد نادر ولی از خلفای کاملین است
 ششم شیخ پلینه شمیری که در بنو آسوده است چهارم سیدالنجش لاهوری بکری
 پنجم شیخ عبدالکریم لاهوری که در لاهور حاصل موضع نوکوت هزار است ششم شیخ
 ابو داود لاهوری هفتم شیخ دوست محمد لاهوری هشتم شیخ مصطفی نعم شیخ عبدالقدح
 ساکن اندری دهم شیخ عبدالرحمان کشمیری یازدهم سیدقاسم برهانپوری دوازدهم
 حماسی عبدالهی ولد قاضی سالم نیز دهم شیخ صادق برهانپوری چهاردهم شیخ نعمی که شیخ
 اسماعیل اکبر آبادی از اهل خلفای و بیست و چهارم شیخ جان الله لاهوری که در لاهور
 اندرون بلخ همان سکه هزار است قطعه تاریخ وفات از موهبت

نظام الدین ولی پاک بلخ	چهارم از دنیا بخت گشت راهی	دعا شن ناظم پاکیزه چشم
دوباره شیخ جان نظم الهی	شیخ جان الله لاهوری	از کاملین خلفای شیخ

نظام الدین نجفی است در علوم غامبه و باطنی است او تمام داشت و در او ایل حل در
 لاهور تعلیم علم مشغول ماند چون تحصیل حاصل نمود با ذوق حقیقی و در آنچه دیکشید و ترک تدبیر
 و تعلیم کرده بطلب خدا برآمد و در تنهای سیده مرید شیخ نظام الدین نجفی گردید و کار زهد و
 ریاضت و عبادت را با تمام رسانید و همراه پیوسته کعبه رفت بعد از آن بلخ آمد و در مفاصل
 بانست چون بلاهور رسید شهره که آتش شبتیر شد و خلق کثیر بجلقه اراوتش آمد و وفات
 آن جامع الکملات هم جادی الثانی سال یک هزار و سی و نه هجریست و فرزند لاهور از موهبت

شیخ جان الله چون بکلم تقنا	زینجان وقت سوی درخان	بهست فیض احسن تا بحضرت
هم در ابل فیض جان بخت ان	سید علی خواص ترقی قدس سره	

مرید و فایده شیخ نظام الدین تنافسری است از کمال اولیای عصر و مشایخ نظام است
 در حق که شیخ نظام الدین از هند بکابل بلخ شد سید علی مرید گردید و مدتی بعد متبر
 رطبه غنیه یافته کمال رسید و بعد تکمیل بملک پیوست زنی شرف ترخیص یافت و باقی
 وی در آنجا زنده مردم کثیر را از افتادمان پیوست نسی مرید و مکه و بکن رسانید و چنانچه
 مولانا در ویزه و لاهور شیخ عبدالکریم مرید پنجاه شده بکالات رسید و در کتاب

محرران اسلام بسیار تعریف آنحضرت کرده و نوشته اند که حضرت سید و زینان خود ثانی
 غوث الانام بزرگ بود یعنی بدو جلالت و غوثیت رسید و آنجناب جامع بلاغی و شریف
 و چون خواص و دیاری مدانی بود از پیشگاه پیر و شریف میرزا علی بن خطاب خواص شد
 و وفات سید علی در سال یکصد و چهل در عهد سلطنت شاه جهان پادشاه است
 و وزارت بر افکار و ملک یوسف زبان و آنحضرت از موهبت

چیز و غوطه در بحر صیل خدا

 علی شاه غوث و الی دلی

سخنی بر آنحضرت ملی سال است	بفرما در گرشخ	ما در تی سلی
----------------------------	---------------	--------------

 سید محمد مهدی قدس سره تام پدوی یوسف و اما مثل آن چون پور است
 مرید و خلیفه شیخ و انبال و از اولیای مغلوب الحال و صاحب شکر بود و در حالت سکر
 چنانچه بعضی اکابر انا الله وانا الیه راجعون و سبحانی و امثال آن گفته اند و لفظ انا مهدی بر
 زبان آورده اند و در حالت صحو مثل دیگر بزرگان از دعوی مهدویت تائب شده و مهدی
 موعود اقرار نموده اند و مردم جمله که در زمان شکر او حاضر بودند و صداوت او را اعتبار نموده
 و سخن اول او را صراحت نموده او را مهدی موعود و هستند و در جاه و ملالت و بلایات آید و
 و بر بنفها و دولت مدسبی دیگر خفت نموده خود را بفرقه مهدویت نامیدند اگر چه بعضی گفته اند
 که او انا مهدی که بزرگان سید محمد آمد و از مهدی موعود نبود بلکه یعنی مهدی است
 چنانچه اکثری از اولیاء الله و البصفت مهدی و مهدی تعریف می کنند و طرف ترا که بان فرقه
 مهدویه خود سید محمد هر چند که چند و فصلی کرد و از مهدی موعود شدن خود انکار آورد و ایشان
 مستطوره داشتند و همان مذہب قیام داشتند و وفات سید محمد مهدی و در آخر سال ۱۰۴۰
 در جبل و در عیسی است از موهبت

چون محمد مهدی و مهدی دین	جان بجا مان او و رفت آمد
--------------------------	--------------------------

 گویند و سال ۱۰۴۰

هم محمد مهدی فیاض خوان	شیخ محمد المشهور شیخ
------------------------	----------------------

 محمد اعظم حشمتی قدس سره از خلفای نامدار و فرزندان کامگار شیخ محمد حشمتی است
 و فرقه خلافت فائز و جیشیه و قادریه و نقشبندی و سهروردیه اندوست و والد بزرگوار خود
 پیشین و قایم مقام سجاد و پدر عالیقدر شد جامع علوم ظاهر و باطن عالم رموز صحر
 و معصری و کاشف و تائین و معارف بود و چهل و دو نسخه کتاب الهی لایف و است

در بیان کامل واکل بسیار داشت و در وقت سماع و بعد از اصرار بسیار کرد و
وفات آن جامع الکمالات بنا بر نیم ربع الاول سلطه بر چهل و دو عمری است

وزیر نظام و وزیر کتبه و امور	بنیادت خدیو در قلعه	محمد اعظم آن خند و حاکم
و مالش فصل نظام است پیدا	و گزاردل خندانده شیخ اسلام	شیخ حاجی گلشن و یار

مقصوری قدس سره از اولاد میر کبار است و در اوایل تفرید و تجرید و لغوی را
بدرجه کمال رسانید و بهشت حج بجا آورد و همیشه بر توبه و خود دشتی تا نظر بر باطن غنیمت
لیکن بخیاب او دست نمیداد و هر چند با ولیای وقت اتفاقا آید و در واسطه اندوخته از تجربه
هفتم حج کعبه رفت و در آنجا پیش حق بنالید با لغی آواز داد که فتح باب توفیر و شیخ عیسی
مشوانی است پس سینه و ستان مراجعت کرده خدمت شیخ عیسی مشوانی رسید چون شیخ
عیسی طریق ملائمه دانست و اکثر اوقات بشب شب را بشغول ماندی بلا نظر آن حال شیخ
حاجی که در اتفاقا قدم راسخ داشت بی اعتقاد شد و از راه انکار خواست که بازگرد و شیخ عیسی
از راه کشف بر خطه اش واقف شده آواز داد و گفت پیش من شخصی که رفتی آتش و کثرت
بمیرشد آخر از کعبه نزد من باور شدی حالا پیش آنکه ملاقات واقع شود بگشتن و دراز
عقل است باستماع این تقریر پذیر از زبان آن بزرگوار شیخ حاجی بمنزله اعتقاد بخدمت
ما فرگشت و سر در قدم آورد و در بر نشست شیخ اشارت بشیبه شرا بکرد و گفت این
بردار و نزد من آرزو شیخ حاجی قدری تامل نمود و باز گونه غبار انکار در دل پیدا گشت
شیخ عیسی خود بر قناعت ران شیشه را بگرفت و تمام و کمال در دستان شیخ حاجی فروخت
بهم و در غایت شیخ حاجی بخیر گشت و چون بهوش آمد لباسش به و تقوی و ملازمه بر کرد
و لباس مشق و محبت بلبس گشت و از لباس سحر عورت کفایت نمود چون سکر غالب و شستی
بکرم و ملائمه و الصلوة و انتم سکی با دای غلام کم کرد و اختی بدینا راهل بنیاد اخلاط و کرم
دوی سر و لبش بر دوزخ کلان و در ساختی و گفتی که این زینت دنیا است از خود دور بگرد
و حصو و معبودی و به سماح فوق بسیار داشتی و به آنش بسیار مشغول بود چنانچه
مدام آنش به خدمت آنجناب روشن کردند و هر چه خدمت وی بهیه آوردندی

خواجه نصیر انداختی و در حج معراج او را لایق است که وقتی انصافی که او را در غایت محبت
 حاضر آمد و دست مای و ما بجا بکبر یا برای حصول اولاد و نمودن و نمودن که پس از این بمن دهی
 ترا پس من بپایان زبرد و کار عطا خواهند شد او قبول نمود و چون پس از اول متولد شد
 بنجد دست شیخ حاضر آمد و در شیخ نمبر انداخت و گرفت و در آتش انداخت آن مرد از دود
 و عجال بسیار بشیمان شد و گفت که من پس خود را برای سوختن نیاورده بودم فرمود که بگذار
 تا بجایه شود او باز مقید شده گفت پس من که در آتش سوختی از آتش برآورده بمن باز ده
 گفت من پس ترا سوخته ام برو بخانه خود که در گوراه او را خواهی یافت وی بخانه رسید
 و پس راهیج و سالم و گوراه دید و سبب بدمافروختن حضرت حاجی آتش را سبب
 تجله بلال بود که بر معراج حق استیلا حاج وی استیلا داشت و آتش هم منظر بلال الهی است
 و بعد از وفات شیخ حاجی نیز مردمان بنام وی آتش می افروختند و تر می کردند که اگر فلان
 حاجتی انعامات ما بر آید آتش را در شب جمعه بنیت شیخ حاجی افروخته کنی چون حاجت
 برمی آید و فای عهد و تر می کردند و وفات شیخ حاجی در سال یک هزار و چهل و سه
 و هزار و پنجاه و دو در تصبه تصور است از مولود است

شیخ عبد الجلیل حشتی لکنوی قدس سره از مشایخ و فاضلین
 و طریقین اویسی بود زیرا که در ظاهر رشدی انداختی بلکه از و مایه خواج
 نیز گ معین الحق و لایق حسن نجوی تربیت یافته بود و شیخ که بریدان خود نوشته
 وادی واسطه در میان نام خود و نام حضرت خواجه ننوشتی و بواسطه دیگری نسبت
 سلسله خود با آن حضرت درست کرد و در کتب و رسائل خود نیز آورده که مرافض
 از حضرت خواجه نیز گ بواسطه دیگر که حاصل است و او را تصایع بسیار است
 چنانچه کتب و در مزارات و سایر اید و امثال آن و در این کتب امر را حقایق افکار و
 و فحاش و قبول صاحب شجره حقیقت در سال یک هزار و چهل و سه نسبت از مولود است

ندیمانچند مشیت برین علی شیخ عالم بلال
 چنانچه فیض نایب آفرین عالم بلال

شیخ حاج علی باقر حشمتی لاهیوری قدس سره نام پدرش شیخ محمد
 عبید الله الصمدی بود و غایت آن عالی مرتبت مبارک بر شیخ نظام الدین نجفی است و چون
 پدر بزرگوارش با اکبر شاه از ملک هند خارج کرد و وی بزمین اشرفین یا شریف بروشنی
 هم همراه بود و مناسک حج بجا آورد و همراه پدر باز به هندوستان روانی افروخت و در ایام
 پدرش بعد از وفات شهادت چشید و وی در لاهور آمد و قیام پذیرفت و بعد از این
 مشغول گشت و خلقی کثیر در طاعت او روی درآمد و خلقی کثیر بسیار را در سر پرورد
 و متقوله است که حضرت حاجی در ایام حج کثرت لعین بردیکبار همراه پدر بزرگوارش
 ذکر یافت دوم بدریای تجرید یا پیاده همراه چند اجاب بره خشکی روانی سمیت الهی و در
 راه راه مملکت کرد و در بیابانی افتاد که آب نداشت تشنگی بر اصحاب غالب شد و وی با هم
 کرد و دو خانمود قبول شد و همانوقت در حاجی بر سر آمده آدا کرد و دانست حاجی که طایفه
 آب هم نخواهد بود چون چند قدم برداشت جبهه آب رسید بنایت مخلوق باشد نوشید و منور
 کرد و غسل نمود و گفت که چون موجب سلامت ما این دراج است پس کسی که از سریدن
 ما باشد دراج را شکار کند و گوشت آن بخورد پس آن از روز خوردن گوشت دراج در میدان
 ممنوع گشت و نقل است که روزی حاجی عبدالکرم از خانقاه خود متصل باغ زیبای
 بگیم است بر سر ابریز زیدی شریف می برد و در راه شخصی شیر انامی در شیبان ملاتی شد چون از
 عرفه می دانمی بود شیر از زبان آورد که امروز در نجع است غشایخت آن ننگینان که امروز
 در طوائف اند و ای بر حال ما که ازین دولت محرومیم با ستماع این سخن فرمود که اگر تو هم غریبی
 که امروز شامل اهل جاز شوی چشم خود ببند و قدم بر قدم ما بیاوی همچنان کرد و بعد یکدم چون
 چشمش بگشاد و در آب شنج در غنات دید و بغیر غناط و مناسک حج بجا آمد و بعد از آن به لاهور باز
 در لاهور آمد و به مشورت پیوسته که حضرت حاجی چهار فرزند دلبند داشت یکی شیخ محمد
 دوم الله نوسیم عبدالحق چهارم اعلی حضور نبی ایشان شیخ محمد بنیام صاحب کمال و اهل
 تعامل و حال بود و خلقی کثیر به هدایت آن مادی حقیقی بجز رسیدن چایچه شمس است که روز
 خیر در تمام روزی را نهی از موضع سید والد با مادر زنی در لاهور آمد و هر چند شمس

خدیجه ای بابت آخر شبی بخانه شایع می آمده گفتند و در در اس فرکاران شایع در بخت
 از راه نعلب بیرون برو چون بیرون رسیدند تا بنیاده بهمان حال باد اندرون آمد و بنیاد
 گشت همچنین چند بار اتفاق افتاد آخر کار در آن بجای خود بجهت وجود و حالت نامتناهی
 بگوشتیه شست چون روز شد خادمان خالق و خبر در نگر اه محصور آن شاه شاه بودند و روز
 بهمان حال بیکم و کاست بخدمت عرض کردند و چون کلید حق بر زبان آوردی و احکام
 شعی این بگفت در دست حق پرست چشم روی بالید فی الحال بنیاد گشت روی در میان
 شعی منسلک شده بکمال رسید و محضی میباید که شعی عبد الکریم عالم حاصل و حاصل کامل
 در علم ظاهری هم بفضیلت و کمالیت اشتهار داشت و از تعانی و شعی شعی
 فاضلی قبول علم خاص در سال دیگر بنام اسرار عجیب و در بیان ذکر و شغل سلسله عالم شعی
 وارد و وفات شعی عبد الکریم در سال یکم از چهل و پنج هجری تاریخ است و در آن وقت
 است و در آن گوهر بار در لایق متصل باغ زیب دنیا که حالا بموضع کوث نوستار دارد و نشاند

از موهبت شیخ اکرم کریم	کرامت یافت چون بکمال برین	تقدای شفیق دان سلسل
------------------------	---------------------------	---------------------

خیز بر جی کریم کاشف دین + مولانا در و نیزه پشاور سیستی قدس سره
 و در و خلیفه میر سید علی غوام است جامع علوم طایفه باطن بود و جلال ولایت خود را در برده
 تدبیر و تعلیم و ملای پوشیده میداشت و در دفع زنا و قه و ملاصده و دفعه بسیار و نیکو شنبه
 و هر جا که ملحدی یا رافضی شنیدی زنا و رسیدی و با او تذکره کردی و او را ملزم ساختی
 خصوصاً با عیسی بلقی بسیار تذکره کرد و بانیزه ملحد که خود را سپید روشن نام نهاده بود از ده آله
 کردی و او را بنام تاریکی یاد فرمودی و ذکر این بر دو کسر کتابت السلام کرده و چون اسلام نامی است
 که او را مولانا زبان افغانی تابعیت نمود و دست امانا تمام باند و بعد ایشان مولانا عبد الکریم
 پیش از آن کتاب را به تمام رسانید پس آنچه از تالیف مولانا است در وی حقایق و حارفات
 مذکره احکام شریعت بسیار است و آنچه از تالیف پس روی است در اکثر حقایق و حارفات
 مذکور است و صاحب معارج الولایت بر خزان الاسلام شری نوشته و باسم شرح کلمات
 موسوم به سبانه وفات مولانا در و نیزه در سال یکم از چهل و پنج هجری است از موهبت

از دنیا رفت و در کسب الا
 جوان مدینه و در کسب علم
 از وی در کسب علم
 بنام نورالدین بن شیخ عبدالقدوس گوی از اکل تعلیمی شیخ نظام الدین تهرانی سر
 بلخی است اول ارادت بدست شیخ عبدالقدوس جبرئیل خوانده و در پیش او بعد
 وفات وی باشارت مدعا نیت جبرئیل در پیش او شیخ نظام الدین تهرانی گیل یار
 و صاحب مراه الاسرار و سواطع الانوار میباید که شخصی مکرر حال در میان
 نبوت شیخ آمد و در آن که من طالب خدا هستم مگر طایفه محنت و ریاضت ندارم و میگویم
 که شما بنگار اشراف خویش را بگذارسانند شیخ آنوقت عصای مبارک در دست داشت و فرمود
 که آری من بسبب ضرب چوب طایفه بگذارسانم این گفت و یک ضرب عصا بر پیشانی
 عالم ملکوت بروی کشت شد و در ضرب دوم عالم جبروت و در ضرب سوم عالم شهود را
 قوه وی گردید و پیشش شده بر زمین افتاد و تا سه روز مست و بخت نماز و چون بهوش آمد
 مرید گردید و کمالات رسید و نیز بقول صاحب سواطع الانوار صحبت پرست که شیخ ابوسعید
 خافای کامل و مکمل بسیار داشت که اسامی گرامی بعضی از آن مذکور میگردد اول غیثه علم
 و جانشین و شیخ محمد صادق گنگوهی است دوم شیخ محمد ابراهیم که به مقام سید پرتصل گنگوه
 سکونت داشت سوم شیخ محمد عبدالصمد پوری که در الدابا مجلس داشت و در هدایت گرم داشت
 و بسال کنیز و چاه و شربت در گذشت چهارم شیخ ابراهیم سمار پوری پنجم شیخ خواجه بابائی
 صاحب حال و قابل بود و تا بقیل صاحب مراه الاسرار در سال یکین از او چهل و نه جوی است
 و فرار گوهر بار در گنگوه است **قطع از موله** **چو از حکم تضاخت است**
 زینا بدر بجا بوسید **نداشتند دل سال تاریخ او** که مخدوم اهل صفای سید **۴۴**
شیخ الداد و تونزی قدس سره از اولاد پربار است مردی متوکل و متوکل
 و منزوی بود و مدام در حجره متکف ماندی و بنم و شادی هم بیرون نیامدی چون نفس داشت
 اگر تفریح و خواستی که از حجره بیرون آید و یاری از اندرون حجره راست کردی و بعد اتمام کار
 بزم خیمه ساختی تا نهمس مانند شدی و درون حجره قرار گزینی و اخوند سید سهرابی بسبب تفریق

از جهان چون خوشتر احمدی رفتند نزد محمد باقی است
 هم بخوان احمد شفیق مقتدا
 قدس سره برادرزاده و خلیفه راستین شیخ ابوسعید گنگوی است در ذوق و شوق
 و وجد و سماع و عشق و محبت بیگانه رود کار بود و در تربیت و تکمیل مریدان ثانی نداشت
 خوارق و کرامت بی اختیار از وی بطوری آمد نقیض است که وقتی شیخ در منصب
 سید نبودند بازار برینست ناگاه نظر مبارکش بر شخصی پدید آمد و او را که صاحب مال بود
 بود و افتاد و بجز نظر کسی را اثراتش عشق الهی در کانون سید وی شعل شد و از دکان داشت
 سرور پائی شیخ آورد و در زبان بکار تو حیدر بکشد و در دیگر دید شیخ او را بنام عبدالسلام مؤتم
 کرد و در حق تعالی نمود تا از کاطان وقت گشت و صاحب سوا طح الانوار در آن
 شیخ میفرماید که وقتی شیخ در حالت سفر بمقام بگنا تهر رسید و در بازار میگشت ناگاه در
 سنگین را دید که بنود بر پشتش و قیام میداشتند شیخ هم عمو قشای در گشت و در آنجا
 بایستاد و بت در کلام آمد و گفت انا المعبود لا نقید سرائی شیخ اگر چه در آنوقت متعجب الحال
 بود اما پیاس شریعت اقدس بجانب قبله سجده کرد و بار دیگر بکلام آمد و گفت تا بیا بگویم
 وجه الله شیخ جواب داد که راست میگوئی لیکن چون حضرت شاه رسالت علیه صلوات
 با وجود کمال شایه که حق را بر سر و بر جا سیدید پیاس شریعت بجانب قبله سجده کرد و حال از آن
 مخالفت پیغمبر جلوه ظهور آید با شماع این جواب بت بروی شناس گشت و بفرمودش گشت
 حاضرین وقت بطوری این کرامت مشرف پیابوس شیخ گشته مرید شد و نقیض است
 که شیخ عبدالحق نام مرید شیخ نو که خدایند و شیخ در باغ نوری برای سیر شریعت برادر شاد
 که از بلخ خود چند دانه سیاه آمه حاضر کرد چون موسم آمد و با ختام آمد و بعد از آن
 حلال شد پس بایستاد و از آن آمه شش سالم و یکی ناقص خریدند و در تناول فرمود و اشاء
 کرد که حق تعالی ما را بطین منکوره شمشیر سپر سالم و یکی ناقص خواهد داد پس همان توهم
 آنکه شش سپر صحیح الجسم بجز دو ماند و یکی ناقص که گنگ بود بعد از دو سال بد شیخ را
 اتفاق شریعت بری بنام عبدالحق گردید و مریدان آن در پی شریعتی بسیار پیش کش کردند

عام و خاص را از وجه خود و دیگرند و اگر کسی بر وجه خود موجود بود و نظر حالات ترشح بر سر
افتاده و تا سده و بیست و شش مانی تو تارک الدنیا گشتی و دی بر سر کما از وجه بیرون بر آمد
تمام روز و تنهای نشست و مادی نزد خود را نهید و چون در حال نشستی تو اید و خط را
بسیار کردی بعد که نوبت بانظر ابرام می رسید و در آخر هم در حالت احتیاط جان
بحق تسلیم نمود و وفات یافت آن جامع الکرامات در سال یکده از شصت و چهار هجری است
و مزار پنهان او در راه رود در گورستان میلی بجوار مزار حضرت شیخ محمد طاهر مجیدی لایمور است

از مولف چون باب و تاریخ	سوی هشت شش و نیم سال	سل هشت و نیم هجری
باب دیگر تاریخ	شیخ اسماعیل حشمتی	اکبر آبادی قدس سره

از عالم اولین سرگیری اصحابی اکبر آباد است در علوم ظاهری و باطنی طایف و یگانا
بود و در اشارت طالبان آیتی بود هر کسی طالب دنیا و عقبی بنده شعل منزه می نمود منفی
و فرمودی که اگر طالب دنیا بود خود میسود در روش محبت اولیاء الدنیا و اولیاء اخرت
رفته طالب حق میگردد و باز طالب مولی شده نزد ولی حاضر میگردد و در چنان مذات میگردد
حاجی حصول مطالب دین و دنیا بود او نمیتواند خلق کثیر بخیریت و حاضر آمدی و اجتماع کثیر
در سطح و در غلو تمام داشت و وفات وی بقول صاحب مخبر و اولین در سال یکده از
شصت و شش هجری است و مزار بر الوار در اکبر آباد است از موصوفت

طیلس در اسماعیل ثانی	بهشتی شد چنان نیکو شری	بنا بر حالش گفت سرور
ولی الدین اسماعیل حشمتی	در باره بهر سال اتحاش	بگو کامل و ولی هر بهشتی

سید جهان میانه حشمتی قدس سره صاحب حال و قال در توفیق و ذوق بود
و در سماع غلو تمام داشت و نسبت ارادتش به واسطه شیخ نظام الدین نازوسل
میر سپید پنهانی بر آنکه مرید شام اعلی پانی پی است و دی بر می شیخ نظام الدین است
و چون در سماع درآمدی سماع وی در بانوران محوئی لکه کردی و او را هر از فصل سماع
خود را می انداختند و چون مرثعیم سبیل می طبعند چنانچه روزی شیخ در منزل خود می طبع
می کرد و شیخ در خواجه بود فاخته اندک لای و نیت بر زمین افتاد و طبع و گفت نفسی

از خیال خیر آن مرحوم عظیم سبیل را بسبیل نمود و بیخ از سبیل باطل را از خیال شیخ برکنار کرد
تا در غایت کرم و بزرگوشت با یکدیگر آید و آن شخص در روز شنبه در روز خود را با حق قتل ساخت
و در بعضی آن قتل رسید و وفات شیخ سعید علی در سال یکصد و شصت و هفت و در روز
یکه انوار در بر بانور است از موقوفات باستان و مقدم و درین شیخ اسمعیل در بر
تقدیم نیز است سال وصل او هم معلوم می شود که کبریا شد شیخ بهوکی افغان در روز
نهمی قدس سره بقولی صاحب حاج الیلاست مرد کامل و مکمل بود و در سبب از دنیا
پیر کبریا یافت و در سما غلظت داشتی و چون در سما شدی چند روز در سما گذراند که گویند که
شب در سما بود و فی خواست که شب آخر شود و چون صبح نزد یک سید اشارت بر فلک
کردی از شب ما دورت کردی مردمان تشجب شدند و اظهار خیال پیش شیخ بهوکی
که هم عصر شیخ بهوکی عهد نمودند و مرد که هم غریب است شیخ بهوکی در سما هست و فی خواست
شب با تمام رسید پس آن شب نهایت طول کشید و نیز گویند که چون شیخ بهوکی فوت شد
و وقت رحلت رسیدیم هر مرد را از خود دور کرد و گفت که تا وقتی که بدیدار میرزا نور رسول میماند
علیه السلام مشرعه نشوم جان بحق تسلیم نکنم و شما مردم را تاب دیدار آنحضرت نیست پس آن نجیب
بروید و در راه بندید و چون بعد از وفات من مسافت خانه را شکافتم یا بدیدار آنکه حضرت
شاه مسالمت از آن راه در بنیا تشریف آورده اند چون به رحمت پیوست و در خانه را کشادند و دیدند
که مسافت خانه شکافته است و وفات شیخ بهوکی بقول صاحب بنحو چشتیه در سال یکصد و
و شصت و نه و در آن روز که بر بام مقام تصور است از موقوفات شیخ بهوکی در بر
شده از جهان کجاست روان شده و سال رحیل تا پنج و نیم و شصت و هفت و در سال یکصد و
شیخ محمد عارف چشتی صاحب سی لاکه و از غلغای نامد شیخ عبداللہ چشتی
الاکه رسید و فقر و بقره بی شافی بلند داشت هر چه از زبان فرمودی به خاطر تو جمع کرد
نقل است که روزی در غلغای وی محفل سما گرم بود و قوالان این مینویسند و میخوانند بیت
آن مینمای که جان دوست دوست و میده جان اگر بزم چند بار و شیخ از ذوق این سخن
در دست تمام قاصد بود و ناگاه شخصی پس خود را که جاری بود و میفرمود این معنی مستعد باقی داشت

[illegible]

بدینوقت تازه بوقوع آمد وفات شیخ محمدی در سال یکصد و هشتاد و پنج و هزار و پانصد
در نیمه علی هست از مولف یافت و در سنت حیات و ایامی **شیخ محمدی** زنده دل سپید
بود عشق حق سراپا ذات او را خالص شد میان عشق خدا **شیخ حبیب مومانی**
چشتی قدس سره ثانی سید الطافه حبیب دغدای بود و در شریعت و طریقت
و حقیقت بهره بر کمال داشت اول در قصبه مومنان سکونت ورزید بعد از آن در سنبل
آمد هاتون گرفت و در ایامیکه در مومنان می بود شبها بر لب آب رفتی و ذکر هر گفتم
و وقت غلبه خواب در آب در آمدی و ذکر حاجی مشغول شندی و چون ذکر حاجی کمال کرد
ذکر خفی اشتغال در زبیدی و در روز و شبها رفتی و بهر جمیع آوردی و بهر دفعی توفیق این
بصورت میحتاج صرف کردی و آنچه باقی ماندی بفقیر تقسیم فرمودی و در سماع غلو تمام
داشت و اشعار زبان فارسی و هندی و عربی بنا بر معصاحت و بلاغت گفتی و ادب انصاف
بسیار است و از آنکه کتابی است منظوم بر طبق نام که او را شری نیز کرده است و جایوی
اثر مسایک نقد است وفات وی در سال یکصد و هشتاد و پنج و هزار و پانصد
خلق است از مولف **شیخ عالم حبیب وقت حبیب** **شیخ حبیب جینی**
خواجه نصیری کبیر السلس **شیخ حبیب** **شیخ حبیب جینی**
قدس سره اصل او از بکمال است و ارادت به دوست شیخ محمد عالی داشت مردی فاضل
و صاحب عظمت بود اول در قصبه عالیه سکونت داشتی بعد از آن به خیمه رسیده تا مدت
سی سال از مجرب خود بغیر ضرورت پانچرون نه نهاد و صوم و روم داشتی و دین و فتنه کثرت
فرمودی و دیگر اسم ذات اشتغال داشتی و کشف و کرامت بسیار از وی بطور مرمی آمدند
چنانچه صاحب محتاج الهولایت میگویی که وقتی شیخ بعد از استراحت بر او سر گفت که کار
که خدا می تواند غافلان منصب دار باشد که غافلان نام و غافلان نشان دارد پس
همچنان بطور آنکه که او گفته بود در روزی شخصی سپاهی گفت که تو کرمی تو در هر کار و شایع
خواهد شد چنانچه او بجهت نزد شاه کوکب شد وفات وی در سال یکصد و هشتاد و پنج
و هزار و پانصد و هشتاد و پنج و هزار و پانصد **شیخ محمد** **شیخ حبیب**

شصت و بیست و یکمین سال ملک آن استغنی شاه اگر آنست بگویند نیز اعظم ولی حبیب جهان
 شیخ پیر محمد لکنوی قدس سره در دینی کامل و کلی بود و شیخی حاصل و موصول
 زیارت مرین مشرف شد اصل با و از جمیع نور است و در او ایل تعلیم علم نمود و بعد از آن
 در جمیع آراء و از آنجا در دینی رفت و بعضی کتب را آموخت و بعد از آن تقوی و آمد و بعضی
 نسخ پیش علمای آن شهر بخواند از آنجا در لکنو رسید و پیش شیخ عبد القادر فاضل کنگر
 تحصیل علم با تمام رسانید در آنحال جذب شوق الهی و استغیر حال وی گشت درین اثنا
 شاه عبد القادر سیاح چشتی که سکونت در کوه لبستان داشت و تمام پنج مسکن با حیات
 نموده بود بر سر وقت رسد در رسید و او را مرید خود کرد و از آن زمان چشتی عالم
 حصه و افزونی بخشید و بسلاسل دیگر هم اجازت و خلافت و ارباب بر سر در رس
 و هدایت ارباب طلالست و معیت کرد و سکونت لکنو فرمان داد و وی بر لب آب گونی
 قیام پذیرفت و هم در مس طلبا و هدایت و بران مشغول گشت و ابواب فتوحات بر روی
 کشیده شدند همه را در راه خدا صرف کردی و بجز قدرت یک دره خود گرفت و در همانوقت طعام
 از بازار اطلبید و با اتفاق حاضرین بخوردی و بسامع بسیار ذوق داشتی و چند نفر از
 هدام بلکه صبح و شام حاضر خدمت وی بودند و در پنج حصه به ایشان بخشیدی و فقر و علما
 و مساکین لکنو را نیز از فتوح خود محروم نساختی و چون خواستی که از آب گونی عبور کنی
 کشتی حاضر بودی با هم اربابان بر کشتی سوار شدی و اگر کشتی نبودی بر سر آب بر سفتی
 و هم اربابان را نیز با خود بر روی و قدم همگیس باب زندندی و صاحب معارج الموالا
 میفرماید که چون من بسفر بنگاه در لکنو رسیدم خدمت شیخ پیر محمد رسیدم شفقت و رحمت
 بسیار کرد و کتاب بحال است شرح و بیان خواص و افکار از تعنیفات من بود و ما حفظ
 فرموده بسیار پسندید و فرمود که بحسب محیط انواع علوم و چند ماه بطلال خود داشت و در
 اشغال و احوال چشت اجازت داد و خرقه تبرک پوشانید و بعضی اوجیه را نور و خاکی
 اسم و حرز چالی روزی نموده خصصت فرمود و پیر تعنیفات بسیار است چنانچه در شرح حکمت
 شرح هدیه حکمت و قنادی در نقد و مکتوبات در تعنیفات و از اینها نازل و در ملک آن

تصانیف و تالیفات و وفات شیخ محمد در سال یکصد و هشتاد و هجری و وزارت
 انوار در کتب و تالیفات و وفات محمد در سیزدهم و چهارم
 جبرئیل نقیبن و شیخ حق بنی بفرمان محمد در شیخ حقیق
 صاحب ری لاسپوری قدس سره از عظمای مشایخ حشمت اهل بیت است و در
 شانی عالی درجه بلند داشت در علوم شریعت و فقهیت فرید و وجید بود تمام روز در تدریس
 طالبان علم گذرانیدی و بعد شام به تعلیم طالبان حق پرداختی خلق کثیر از سکای خجاب
 از انجمن بهره باب علوم دینی و دنیاوی شد و در حالت و بعد و معاصر هر کسی که از نظر فقه
 دینی گذشتی تا که المذنبان گشتی روی فرقه خلافت از شیخ محمد عارف لاسپوری پوشید و در
 لاسپور سکونت و وزیر وفات وی بنای هشتم ذی الحج در سال یکصد و هشتاد و چهار
 هجری است و وزارت انوار در لاسپور در ولایت میدان زمین خان است از موهبت
 از دنیا رفت و زنده سلسله جومدین آن ولی راه تحقیق رقم شد شیخ محمد ذی سال تاریخ
 دیگر باب شمع عشق مبین شیخ محمد و او دین شیخ محمد صادق کنگوی
 چشتی صاحب ری قدس سره مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود و مبتی بلند حالتی قوی داشت
 آثار کمال ولایت از انصاف حال وی هویدا بودند صاحب سواطع الانوار که کلمات بیشمار
 و خوارق لائقه و لائقه اذوی در هر کتاب خود نموده است گشتی از خوارق کی باز
 مذکور میگردد و نقل است که شیخ مشب عوس سالدیه حضرت غوث الاعظم محی الدین علی نقی
 گیلانی رضی الله عنه مجلسی عالی ترتیب میکرد و طعام وافر بفرموده میامید او و منی چون موقع
 عوس حضرت نوشید فریب رسید چندی موجودند است پیش سوخته با خلیفه خود ارشاد کرد
 که برای صرف فاتحه حضرت غوث الاعظم از کسی دست فرض حسن بگیرد بعد اصد این حکم
 خود بجز اقبله لا محذور نشر رعیت بر او بعد ساعتی بیدار گشت و شیخ سوخته باطل شد و فرمود
 برای صرف عوس شریعت فرض نباید گرفت که حضرت غوث الاعظم باین کار خیر خود اید او
 کرده است و در عین عطا فرموده یعنی چون بخوابم منم مع حضرت غوث الاعظم است
 و در دیار زنده روید و نقد و یک استر فی بمن داد و ارشاد کرد که این نقد را در مصارف عوس

خب کن چون سیدار شدم نه که در آید و نه است موجود یا نه تم نقلاست که در شیخی
 بکلم شیخ در این بین نیست چونی در محله درخت کنار بود و در میان اکثر اوقات برگ
 کنار خود می چوین از این بین برآمد و من کرد که من در چله در خلوت هیچ خوردنم نمود
 که معده سنگریزی برگ ایند و سخت غذای تو بود و در ویش انکار کرد شیخ رو بدخت کرد
 و استفسار حال نمود و دخت فی الحال بسین آمد و قصد این قول شیخ کرد نقلاست
 که چون از رنگ ریب مالگیر باو شاه در سال یکمزار و شصت و جری بر تخت شهنشاهی ملوک
 نمود بعضی معاندان این خاندان صبح باو شاه رسانیدند که شیخ داو و شب در روز به بدست
 سماع مشغول میانه و از شایعست شرع غرامت و محض است با سماع اینحال باو شاه
 فرمان علمی شیخ جاری ساخت و شیخ حسب الطلب در دلی نزد باو شاه و شریف بر باو شاه
 ملا عبد القوی فقیه را که از متعصبان وقت بود و با فقر اعداوت دلی داشت بجهت بحث
 و احتساب نزد شیخ فرستاد و از شیخ آمد و از سلسله سماع استفسار نمود و فرمود که اگر
 اندکی ظاهری پس از استماع لاله میاج در حدیث آمده است هر کسی که لایق سماع باشد
 اولاً مباح است و من خود را لایق شنیدن سماع میدانم و اگر از روی حال می پس
 آنهم بظواهر سبک و سپس بقوالان که حاضر بودند ارشاد کرد که چیزی بگوید تو الان قول
 آغاز کرد و شیخ مست جام تولد شده بملا عبد القوی ارشاد کرد که ای اهل جابل من
 خود صاحب شرع و بانی احکام شریعت ام از من دلیل اباحت سماع میخواهی بخیر
 این سخن که لفظ جابل از زبان شیخ برآمد ملا عبد القوی همه علوم خود فراموش کرد
 و جابل محض گشت هر چند خواست که حرفی از زبان بگوید قادر گشت که به آغاز نسوا
 و سر در پای شیخ آورد و رفتار بهمانه شیخ بر سر رحم آمد و گفت تو دین محمد صلی الله علیه
 و صاحب فتوی هستی چرا در ویش از آرایید می جانوقت علوم فراموش کرده وی
 بیاد آمد و بصدق دل و بید گشت نقلاست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
 پیش از وفات سه روز بر او خورد و خویش شیخ محمد فرمود که تا بوقت برای من از است
 کفیه چرا که شب است که بی در پی پیغمبر عالم صلی الله علیه و سلم به عالم مدیام رسید و این

سید که به آخر عمر بدست شاه بهر اهل حال حاضر آمد چون حضرت شاه به طبعی رسیده احوال
سید را آن سید که فرموده ایشاد تربیت و تکمیل وی کرد وی از میان آن سید که سخت فقر حاصل
کرد و خلافت یافت و صاحب تریقه السالکین تخریر میفرمایند که روزی حضرت
میران به سید که سید علم الله بالندبری مخاطب شده فرمود که هر چیزی که بطلب خدا نزد
من حاضر می شود تا پیش سلیمان بن سنان رسوخ وی کرده میشود اگر صاحب فقر و معلوم میگردد
او را از زمره غلام خود شمار میکنم سوای سید عبدالرشید که بر زوال اعتقاد طریقه او رسیده
و وفات آن جامع الکملات بتاریخ غره ماه ربیع الاول روز جمعه سال یکصد و یکصد و یکصد
و یکصدی که این حیات مرغ خود میران سید به سید که بوقوع آمد و در جالند به دفون شده
میران سید به سید که بعد وفات وی سید غلام محی الدین خلعت او را به بیعت خود و متارفت
و کمال رسانید و قطعه تاریخ منظومه مندرجند که وی که بر اتم رسید این است قطعه

شیخ نوران سید عبدالرشید	شمع نریم چشت کان اجتهی
غنیه باغ محمد مصطفی	یوم جمعه و غره اول ربیع
گشت ما زمر زنجبان بزمنا	بدوخت خود سوک دار البقا
تا قهر فرمود معشوق خدا	از مولف
چون ز دنیا رفت و رفت برید	سال و شصت و هفت
	بار دیگر سرور عالم رشید

شیخ سونند با ولد شیخ المؤمن چشتی صابری قدس سره
مرید و خلیفه و هاشمین شیخ داود چشتی کنگوی است در تربیت مریدان و تکمیل خدام
نظر فیض اثر وی حکم آکیر اعظم داشت و در حالت و جهد و سماع به هر کس نظر کیا ایزد
افتادگی مست و بخیر گشتی و شجره ابایی کرام دنی بحضرت المؤمن که خلیفه اعظم سرور عالم
صلی الله علیه و سلم بر سید هدایت بقدر وی شیخ عبدالؤمن از امرای جاگیر دار شاه
در ملی بود و در قصبه سفیدون که در جاگیر وی بود سکونت داشت چون او وفات یافت
شیخ خور و سال مانند آن از محمد خردی آقا زبیدی بر بنا صیاحال وی حیان نمودند
پرستان اعتقاد کامل داشت آخر بفرست ارادت شیخ داود فانی شده بکلمات رسیده

و بعد از خورق و کلاه گشت و در آنجا حسب هوا طبع الاطوار و فرزندیکه دست
شیخ در بند ای طالع اندوخت بهو و در پیشک خود بقریب خوس زرگی بموضع دیگر نشست
بست تافتا بندان و در پیشک خود ای طالع اندوخت بهو و در پیشک خود بقریب خوس زرگی بموضع دیگر نشست
خود آمدند و در مجلس سماع افتاد که شیخ هم در آنجا تشریف داشت و آمده اند و در مجلس سماع
وزن انداز بگرفت و گفت که در آن خانه انداز شده و لیکن خدا جانها شده و نه
همید و ملاست که بترجمه الفاس مروان خدا پس مرد من زنده گرد و شیخ در مجلس سماع
سبح آمد و در مقام خود برخاسته بر بالین مرده آمد و گفت برخیز ای پسر حکیمان الله که زنده
و نماز پرورد پس منی الحال چشم بکشد و زنده گشت و تقاضاست که وقتی شیخ در مجلس سماع
بدر کوره آتش که آنجا نشست بزبان خشت با نچه میکرد و در آمد و تا یکپاس در آن ماند
مردی از جمیع مبارک سوخته شد تقاضاست که وقتی شیخ در مجلس سماع که مقبیه کتیل بود
تشریف داشت و در پیشک از حاضرین مجلس در حالت سجده نماند که پندیده ای
حاضر بر جا خواجه حسین الدین حسن الجیری بنی هند تشریف آورده است چون ولی را بنی
مقتدی خلافت شمرع بود قاضی شهر و صدو قتل آمد و پیش گشت و بگفتند
سفیج خود در دقاضی زنت و گفت که عاشق و المیزان معذور و در پیش آمد و در این
و در صدو قتل می نشوید قاضی گفته شیخ قبول نکند ازین سبب بر طبع مبارک طلال
غالب شد و باطنی فرمود که اگر تو بر قتل باشقان الهی که بعد از آنکه مثل سنگ خود کرده
خواهی مرد قاضی را باها وقت تب و سوز و دانگ گشت و در چند روز بهمان بیماری بمرور
تقاضاست که وقتی شیخ از عروس شاه جلال تنهانیسی فریاد یافت و باطنی شایب
بموقع خود تشریف می آورد و در آنجا راه ریزان از نوشی بیرون آمده و خاسته که شیخ را
با مردیان تاراج کند اما از نایب و عبوتوانستند اما چون شیخ از آن موضع گذر کرد و
را که از جمیع خدام بدو پس تنها ماند و بعد تاراج کرده جامه و کالای او را انبارت برد
و در پیشک عریان و گردن زد و شیخ آمده حال ظاهر ساخت فرمود که محبت که این مرد
آتش نیکی و بجز این سخن آتش در موضع در گرفت سکنای و بیعتان و گریان بگفت

آنچه نهایتی از تقصیر کرد و کلامی نداشت که در این پس از او آنش از غلطی گشت نقل است
 که روزی شیخ در مجلس سماع نشسته بود و در وقت آنکه در و بعد آمد اول سر مبارک
 باز تمام جسم وی از نور و زمان تمام شد و تا یک پاس نفوذ و مانده پدید آگشت بعد از آن
 سماع شخصی استقامت حاصل نمود و در وقت مشغول بر توحه عاقلی غایب گردید و نور ماسق
 را در انوار خویش ستود و ساحت نقل است که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
 قوالان را طلب کرد و فرمود که همین بیت مانده شد بر آنرا تکرار کرده بگوید شعر محبت غیر
 نخواهم که بود مدین مقصود یا خیال تو چرا با اگر آن پروازیم و چون قوالان این بیت را
 آغاز کردند شیخ در وجه آمد و در همان ذوق و شوق بنابر عجبست و چهارم ماه جادی
 سنه یک هزار یکصد و بیست و نه بر حجت حق پیوست و در قصه پیچید و ن در فون شد شیخ
 محمد علی بن شیخ از خویش ساکن بر اس و شیخ بر چهره ساکن تانند شیخ عثمان که تالی و شیخ
 محمد صدیق که تالی و شیخ محمد اکرم بر اسوی مولد کتاب سوادح الانوار از طعانی نادر

وی هستند از مولد	شیخ سوند با چون زینا	سال سادش سهرورد اندو کعبه
گفت سوند با شتی	موم شتاق و فو	سید محمد سعید الحی

سید میران بهیکه چشتی صاحبی قدس سمره غلبه اعظم و جانشین
 راستین شاه ابوالمعالی چشتی است صاحب مقامات بلند و در بار حرمند بود و در
 ذوق و شوق و بعد و سماع و استغراق و عشق و محبت ثانی نداشت در شیخ فزون
 احدی که بشنید از لای و باطنی و قدیمت صوری و منوی مثل وی حاصل نگاشته
 و در بیان سخن اکثر کلمات و اطلاق و لای و سیدند و دری اشعار نهدی و در
 بمضامین توحید بسیار رفتی که اکثر انان و قتلان و در فاعل و صفیان و بگویند و در
 ذوق و شوق و بیگ و در وی از سادات صمیم و سبب یعنی توحیدی بود و بگویند
 ابایی کرام وی بچند واسطه در میان بی بین اسامی سید الکونین امام حسین رضی الله عنه
 میرسد و بنظر حق که محمد سعید میران بهیکه بن محمد حسن سواد بن سید قطب شاه بن سید
 محمد الهادی بن سید احمد بن سید امیر سعید بن سید امام الدین بن سید عز الدین

بن سید شاه تاج الدین بن محمد الدین فرزند بن سید عثمان بن سید شاه سیاهان
 شکر بن شاه دیبلا لشکر بن سید امیر احمد بن سید امیر حمزه بن سید ابابکر
 بن سید علی بن سید محمد بن سید علی شاه بن سید کلان بن سید حسین ثانی الملقب
 بحمید بن سید محمد بن سید حمید بن سید حسن شاه ناصر نزاری بن سید موسی
 حمید بن سید علی حسن حمید بن سید حسین علی صفیر بن زمین الدار بن سید تقی
 امام حسین رضی الله عنه و اولاده میران شاه بهیکه بی بی ملکه هم سیده بود که خرد و خوب
 وی نیز بنجد واسطه شاه دیبلا لشکر میرد و اولاد ای کرام میران بهیکه سید دیبلا
 لشکر یا لشکر بسیار از نزاری باراد جهاد دهند آمد و در سیوانه قیام گرفت راجه انجا
 که سیاه نام داشت بکمال حسد و عداوت آنحضرت را در نماز مشید کرد و بعد از آن
 متجاوز دکان باراجه جنگ کرده قیام شدند و سوانه را جای سکونت خود ساختند
 سلطان شمس الدین التمش شاه دلی چون آرا از هر است و شرافت ایشان شنید
 و خرد و سید شهاب الدین بن سید زید بن سید داود دولت ظاهری و باطنی را بن
 خاندان مالیشان رونهاد و مولف کتاب طرحة الفوا و میفرماید که حضرت سید
 میران بهیکه بعد از سالگی یتیم گشت یعنی پدرش وفات یافت و والده ماجده اش
 در تربیت و تکمیل وی جد بلیغ نمود و بنده است اخوند فرید برای تعلیم علم و عبادت و بعد از آن
 تحصیل علم حضرت میران بنده است حاجت حقیقی و طلب خدا بنده است شاه ابوالفضل علی خان
 گشت و بکالات رسیده خرقه خلافت یافت و قلعه است که شخصی سفید پا و عریض
 شاه بهیکه در موضع نوند بن میانه اتفاقا تا روزی پسره سلادی و وفات یافت
 و همانوقت حضرت شاه در خانه وی تشریف برد و او پسرفت شد و در حوض بنده
 صفت تا تم بر داشت و با بلیه خود تا یکد کرد که تا وقتیکه به دست نگه من طعام تناول نکند
 احوال وفات پس ظاهر کند زن نور بان تعلیم حکم شود هر کرد و بنشین طعام مشغول گشت
 چون طعام بخور شد و شاه بهیکه برای تناول نشست بنور بان فرمود که بهیچ در را
 باز نگذارد طعام بخورد عرض کرد که او با کوکان و بهیچ بازی مشغول است در بنو قیام

حاضر شدند و او گفت نیست فرمود از بر جای که باشد او را بیا که بی احتیاط او طعام نخواست
 و خورد تا چارسو فیدایان محل وفات او ظاهر ساخت و به بای های بگریست گفت پس تو
 مردی نیست خفته است اما بیدار کرده بپار عرض کرد که او از بیم شب مرده است اگر
 زنده میبود بخوابست حاضر میشد فرمود که تو اندرون بجه و برو و بپرس اگر مرده باشد خلیفه را
 و اگر زنده باشد بیدار کرده بپار و بیا و حسب الحکم اندرون بجه رفت و دید که پیشترش مانند
 خنکایان نفس میزند آواز کرد و بیدار ساخت و دستش گرفته نزدش آورد و عویاز
 حاضرین مجلس برخواست و در آن روز همه با کس از اراکین و اناناشیه خدمت شاه بر
 و درش گرفتند نقل است که شخصی هند و سیر بر نام ساکن موضع بی بی بود با سلطان
 کامل حدادت داشت و نیکو پاس دزد برآمده مدی مسلمانان نمیدید اتفاقاً با جلیع میسر
 پروا دزدی و مقابل به حکام وقت گرفتار شد و از پیشگاه صوبه سرزمین حکام بکشتن از ناگشت
 و در آن روز همه در باب بکشتن می منادی گردید و او را از زندان بر آورده و به پاس
 بازار بر اسب بکشتن می بردند اتفاقاً در راه سواری حضرت شاه بگذشت و آمد
 از پیشین مخاطبان حبست و سر بر پای شاه آورد و نیازمند به نمود و گفت که عاقل
 زندگانی قطع کرده ام که تو ال فتنه قتل من نشسته و جلالت در دست و طاعت بکشای
 خود زنی من جمع آمده است درین حالت پُر آفت اگر مشکلا کشای من بود تو را آید
 بکلمه تو محمد بکشایم و مسلمان شوم فرمود که خاطر جمع دار هیچ آسیبی تو نخواهد رسید
 چون سواری بگذشت حریفان بر برادر قتل گاه بردند هنوز لقب نیامده بود که حکم
 صوبه بکوتوال رسید که زمین را بی بود را بحضور حاضر آرند چون شرف احتضار یافت
 بعد چشم فلانی حاکم از سر خون او در گذشت و طاعت داده خصمت نمود و بر منی انور بخت
 شاه آمد و زبان بکلمه تو محمد کشته و با سم پیر شاه موسوم گردید و سیکه از
 و اصلاان حق شد نقل است که شخصی باراده حبست حاضر آمد و در دل آورد
 که اگر این شیخ پیر کمالی است درین موسم که موسم خربنده نیست من خربنده و طاهر خربنده
 شاه از خطره وی خبر یافتن آگاه شد و بجای ایشاد کرده که شب در طاعت بجه

خبر بوند آر دوی این شخص نگار داشت و بدین بر داشته باید در این سخن کن بایلی بخونه
بگرفت و صدف دلور بر پشت نقیسه است که عقی نگار و چاه و ندر ای سنای
سهند و سادینه شریف میران سید بریکه همان آمد چون نگار دوی بر بند و سلمان
در گبر و تر سامام بود کار پروازان انگور و ش پرواز شد که در دایره شریف بود
یکمن آرد نیست چند من غله موجود است و در بیاب چهار شاد است فرمود که آرد
و لشکر و غیره نزد پایا برید چون آمد و دزد دست مبارک با نارسا نند و فرمود که علفی کسر
نفرود و دواتا بخت آرد و یکا و شکر و یکا و دمن بدید و بسم الله الرحمن الرحیم خوانده
آخا و کند خا بر کشت خواهر کرد خادان تقسیم افکار کردید و یکا و رو چاه و غیره را چاه دادند
بنیز آن اجناسی ختم نشدند و باقی بها نقد که بودند با نند نقیسه است که دوی حضرت
در شمس دلی نماید نواب تورخان شریف داشت که خادای بند شیره بانی طشت ناده
بخدمت آرد و دوی بدست حق بدست خود با خنجر بلبس یکم کرد و تورخان نادر
در دل وی گذشت بخود آن دوسو سیک بچه نمود و خوار و طشت سپید و بدست تورخان
داده و فرمود وی تورخان بر او خد و بانی وی سلیم کجا آرد و بجز دولایت با سعاد
آخرت نیم ماه حبس و زند شنبه سال بکزار و چهل شش و وفات آن بزرگوار
در نیم ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و سی و یک هجری و در شریف هشتاد و چهار سال
نواب روشن الدوله که مریدان اراک دی بود و نیمه و دو صاحب ثمره انوار تاریخ و وفات
فرمود شاه شاهی که مقتول خدا انکار و بدست قتل تاریخ از دیوانه [او را حکم قتل کردید] و آخر
بر او فلک قرین شل بریکه [او را دل به نفس حق شریف] فرمود و بانی فرموده شاهی
ایضا اندر چرخ بدست باد شاه شالان بر پروان شاهی که گفت سر و صرع تاریخ او
مردم بر میران شاه بیکه و مخفی میا و که حضرت شاه ایران بیکه علفی کامل بول
بسیار داشت که در کوه منصل بر یک درین مختصر نگیند اندر بول کلاهی که در شالان
شاه محمد باقر فرزند نند شاه علی الهی ایران اعلی و علفی که در وی بود و دم شاهانیم

تخلیه شد و شاه محمد باقر سوم شاه نظام الدین علی بن علی شاه محمد باقر چهارم شاه محمد باقر پنجم و
حیات پدرش محمد باقر سوم در حالت برهوت و سحر جان بود و او هم شاه محمد باقر پنجم و او هم شاه محمد باقر پنجم
محمد باقر پنجم که امارت بخیر است شاه نظام الدین علی بن علی شاه محمد باقر چهارم شاه محمد باقر پنجم
پنجم شاه نعمت الله که در می هم در شاه ابوالفضل الهادی بود و خلافت از شاه بهیکه حاصل کرد
پنجم شاه نورنگ هم در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود
خلافت و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود
که از آن شاه زید شمسید بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود و در آن زمان بود
ظاهر بی کسب علوم باطنی بود و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
شاه از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
که اول در سر کارش آن جناب بی منصب و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
و کلمات رسید و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
محبوب در بیان حالات و کشف و کرامات شاه بهیکه بقایم آورده و در آن زمان و وقت شد
و یاران و دستان شاه بهیکه بود و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
و در قصه که تهمید در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
میانه است و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
بود و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
ساکن ببلول پور است و چهارم شاه علی که در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
سیان غلام محمد که در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
شیخ موسی خان که در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
و باطنی بود و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
محمد افضل ساکن ساکن در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
منور و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد
و در آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد و از آن زمان و وقت شد

سی و یکم شیخ چو که جان خود را فدای حق استحقاق خود نمود و چون در شهر سی و دوم
 میان علمای اهل فضل و عبادت که در آن وقت در آنجا بودند و استحقاق خود را در حق خود
 شاه و اهل حق و پیغمبر و ائمه و اولاد ائمه و اولاد ائمه و اولاد ائمه و اولاد ائمه و اولاد ائمه
 بود و از خدمت شاه به یکدیگر فریاد می کردند و می گفتند که این شیخ را که در این
 شهر است ما را با او دوستی و محبت بسیار است و ما را با او دوستی و محبت بسیار است و ما را با او
 خلق است و شیخ خود را به حق تعالی و پیغمبر و ائمه و اولاد ائمه و اولاد ائمه و اولاد ائمه
 خلیفه و سلسله طایفه خود در روزی از زمین عباسی و ساری است و درین ایام سجاد شین
 از شیراز فرستاد و رسید بهادر علی شاه جامع اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده است سید
 عتیق الله چشتی قدس سره از سادات معجم النسب بالذبحری است صاحب
 کمالات ظاهری و باطنی بود و بعیت مجددت شاه بهادر المعالی داشت و مدت عمر و عبادت
 و ریاضت گذراند و وفات وی بمه شعبان سال یک هزار و یکصد و سی و یکم هجری است

از مولفان	زندگانی و در آن نغمه و سرور است	ز دنیا و دین و هر دو برین عین
شهنشاه عشق است تاریخ او	دو بار با گوهر میران عتیق	شیخ یحیی مدنی

چشتی قدس سره از اعظم خلفای شیخ محمد اعظم چشتی است و تکمیل علم
 باطن نموده و در مدینه منوره بشری و بیعت شیخ اعظم مشرف گشت و طالبان و البشرف
 بعینه مشرف ساخته بمقصد اعلی می رسانید و بعد از آن که بسیار انا بل کمال بوده اند
 وفات آن جامع الکملات بتاریخ کسبت و نهم ماه صفر سال یک هزار و یکصد و سی و یکم
 و فرار پسر او در مدینه منوره است و عمر شریف تا یکصد و سی و پنج سال رسید و او را از مو

باز بجز زنده دل شبنم و دل	گشت چون زندگیشان بهر آن رقم عاشق و غم	شیخ محمد باقر
نیز بجز بستی است	شیخ کلیم الله جلال	شیخ محمد باقر

از اعظم مشایخ و کبرای اولیای تائیدان پشینان افاضه است و در آن وقت که در آنجا
 مدنی روی از شیخ محمد اعظم چشتی و وی از خواجہ حسن چشتی و وی از اهل حق و اولاد ائمه
 شیخ منمن روی از شیخ محمود المصروف شیخ راجح روی از شیخ محمد بن محمد

در شیخ سلیمان الدین مدنی شیخ کلیم الدین بن علامه مدنی او شیخ نصیر الدین محمود بن ابی
 در شیخ ابو سلطان المشایخ نظام الدین بهادری شیخ محمد سرحدی الفریزیه پشید حضرت
 شیخ کلیم الدین اول در شیخ تحصیل علوم ظاهری پرداخت و مستند فضیلت است به علمای آن
 بحرین و اشرفین مشایخ برده و در مدینه منوره و مدینه طریقه شیخ محمد بن ابی مدنی گردیده و در
 خدمت آنحضرت مانده تکمیل رسید و در قرقه خلافت یافت و باز به اجماع آن آباء آمد
 و فیما بین قلمه و جامع مسجد بود ساخت و بتدریس تلقین خلق معروف گشت و کتابها
 در علوم متعالیه و معارف نصیحت گردید چنانچه کتاب سوار السبیل و کشکول و مرقع نور
 تصانیف و سیست و آنحضرت را میدان صاحب محل و قال بسیار بودند به حالت سماع
 تفرغ فیض اثری بر هر که افتادی مست و بخود گشتی و فاساد وی بتایید نیست
 و چهارم بیع الاول سال یکم از رو یکصد و چهل و چهلست و مرقد منور و بیایر لکانه خلق است از نو
 کلیم الدین چنانچه از فضل است از دنیا شد بحمد خدا و دانی او تاریخیت بهر سال و شش
 بر ایدم علامه دوی جو خوانی یکی موسی غانی کا شفق دینا و اگر غافل دین موسی غانی
 کلیم الدین حشمتی گنبارک بموثر جیل آن شیخ زمانی شیخ نظام الدین و
 او رنگ آبا و محی قدس سهره از عظمای مشایخ متاخرین و کبرای علمای دین
 متین است و از مشایخ عالیه حشمتیه که در زمان آخرین بوده اند یکس را اینچنین مقامات
 ظاهری و باطنی بوقوع نیامده است که در او بود نسبت ابای کرام وی شیخ استیخ
 شهاب الدین سهروردی غنی میشود و نسبت امدادت بجهاب حضرت شیخ کلیم الدین
 جهان آبادی درست نموده طرقة خلافت و کلاه اجازت حاصل نمود و در امداد آن
 از صد هزار کس نیامده که اکثری از ایشان صاحب طلال و قال و اهل حسن جمال ظاهر و باطن
 اند بودند خوارق عادات و کرامات بسیار میل و نثار از وی ظاهر میشد چنانچه در
 بار اجای اموات هم بوقوع آمده بود و وطن اصلی خواجه نظام الدین ملک یورپ در
 نصیبه قصبات پور است و از آنجا بقصد تحصیل بقیه علوم ظاهری رها و دست شایع
 و علمی شد چون در اینجا رسید تا بانی عوام و خواص تفرغ شیخ کلیم الدین شیشه لکانه

پیش از آنکه فرسای شیخ نهاد شیخ بطرنایت عنایت لبسوی او بدو فرمود که نظام
 تو برای که معلوم ظاهری نزد ما آمده یا برای حصول فوائدی که اولی حسن نظام
 جرابد و که مسیروم بتو مایه خویش را تو درانی حساب که پیش از آنجا که شیخ
 یکی مدنی بود که صفت خود بطرف مدینه شیخ کلیم الله ارشاد کرده بود که شخصی نظام مایه نری
 باین شکل و شباهت و تو خواهم آمد و در مدینه دعوت الی الله این بیت بر زبان خواند آورد
 نسبت و غلبه راستین او خواهد بود از وی بعیت بستانی پس چون شیخ کلیم الله آن بیت
 از زبان شیخ نظام الدین می شنید فی الحال بشناخت که شخص موعود می باشد و به آنوقت از
 بعیت برگرفت و خدی بخدیست که از نفع خود داشته تکبیل رسانید چون کامل و مکمل گشت
 بعد از آنکه در قتلانت بطرف ملایک و کمر نهفت فرمود تا در آنجا رسیده طالبان حق را بجای
 پس شیخ نظام الدین در و کس رسید به بی غلبه داشت و طایفی کثیر در طلق ارادت داشته
 بعیت وی در آمد و نواب نظام الملک نصف جاه که در مروج نواب غازی الدین بجان
 مناقب فخریه بود قبل از مرگ میداد آنحضرت شد و کتاب حسن الشامل در احوال شیخ
 که در وفات آنحضرت بتایخ دوازدهم ذیقعد سال یک هزار و صد و هجده و در و جوی از مروج
 چار دنیا بفرمود پس بعیت نظام الدین بی پاک محبوب و صاحب مدینه شیخ نظام الدین
 و اگر نظام الدین مطلوب از مروج شد و دنیا چه مخلص را بر من نظام الدین
 سال ترحیل اوست شیخ کبیر هم ولی به نظام الدین شیخ محمد سلیم حاشی
 صاحبی لاهوری قدس سره از نظامی شیخ چشتیه ما بر است فرزند
 از دست شیخ محمد صدیق لاهوری پوشید و طایفی کثیر را به بعیت خود مشرف ساخت مجلس
 شریف و گاهی از جماعت غالی نبود در عهد محمد شاه بادشاه طایفی لاهوریکو مدادت با
 کردند و در بی آزار وی گشتند اما طایفه آخر صوبه لاهور در حلقه ارادت و در آمد
 در شمعان ویرا گوشتالی بواجبی داد و وفات وی بتایخ سیم ذی الحجه سال
 یک هزار و یکصد و پنجاه و یک بجوی است و فرزندش لاهور است از مروج
 چون سلیم از نظامی ربانی شد و دنیای دوزن بیام جهان سال میانش سلیم اعظم گو

بار دیگر سیم حج کلاوات شاه بهلول برکی چشتی صابری
 از مقام والا مقام حضرت شاه بهیکه چشتی است از قوم افغان بود و بنده سرکوش
 داشت تا علم حاصل نماید کامل بود علوم معقول و منقول رسید به ارشید و نیر و رسید
 حقیق الله جالندری حاصل کرد و وضع قلند را نهاد و بعد از حضرت شاه بهیکه
 در لاهور آمد و از شیخ شاه بلق قادری لاهوری فیض کامل حاصل نمود و در تمام عمر خود
 نود و یک کتب شریفه فی الاسرار و شرح دیوان خواجہ حافظ بنامه تالیف و تصنیف نمود و این
 اشعار وی هم از اعلی ترین دیوانها است و با مولوی جهان نگر کی کمال اعلی بود همیشه
 بحث علمی داشت فیض و کرامت وی از کتب بهلول هر که تصنیف کرده وی است
 ظاهر میگردد و از شاگردانش سبها چند مخلص در غلظت نین برکی صاحب دیوان بود
 سید علم الله جالندری هم در علوم ظاهری و باطنی بود و وفات آن عالم بزرگوار
 در سال یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت در روز پنجشنبه در ماه رجب سال یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت
 چنانکه حکم تضافت سفر است از دنیا شاه عالیجاه بهلول منور تاج عشق آمد و صاحب
 در مخدوم نامی شاه بهلول شاه لطف الله چشتی قدس سره
 از مریدین پاک افتاد و خادمان حق یار شاه بهیکه چشتی است در ابناء سکونت داشت
 و از عهد خود بسیاری در سایه عاطفه شاه بهیکه پدرش اینت و تحصیل علوم دینی و دنیاوی
 نمود و کتاب شریف الفوائد و در ذکر کرامات و خرق عادات شاه بهیکه تالیف نموده ذخیره
 عاقبت اندخت و فاسد وی بر در شب نیمه ز قیامه سال یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت
 و شش در حبس و هزار گوی بر بار بفاصله یک روز از جالندری است از مولف
 شد و لطف الله باطالات الله بعد فوت خود بقبر حق قبولی کنی اهل نظر تاریخ او
 باید بگردان فیض رسول بهولانا ناصر الدین محمد جهان شاه جهان باور
 چشتی رحمه الله علیه از علمای علم و ظلمای مشایخ و کبری خلفای شیخ نظام الدین
 ادرنگ آبادی بود و خداست عالم عالم شریعت و اقیانوس طریقت محرم اسرار حق
 جامع کمال و ظاهر و باطنی بود و نسب آتایی کلام وی از جانب هدایت و تقدیر شیخ بهلول

سهروردی و از جانب مادر سید السادات بنده نواز سید محمد گیسو دراز میرسد و آنجناب
 پنج برادر حقیقی بودند اول محمد عماد الدین دوم غلام معین الدین سوم غلام بهاء الدین چهارم
 غلام کلیم الله پنجم محمد فخر الدین فخر جهان یعنی خود آنجناب رضی الله تعالی عنهم انجمن نواب
 نظام الملک غازى الدین خان مولف کتاب مناقب فخریه میفرماید که چون ملا فخر الدین
 در اوزنگ آباد متولد شد و شیخ نظام الدین اورا بخدمت شیخ کلیم الله جهان آبادی برد
 شیخ از دیدار وی انبساط خویشند گردید و از خرقه عالم خود لباس برای وی ترتیب
 داد و مولانا فخر الدین نام نهاد و آنکه اول لفظ مولانا در حق فخر الدین گفت شیخ کلیم الله
 و چون مولانا بعمر بیست سال رسید حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم اورا در خواب بجهان
 قنوه عطا کرد و چون بیدار شدند دانه های قنوه بدست خود موجود یافت علی بصباح شیخ نظام
 الدینش نزد وی تشرف آرد و از راه کرامت واقف انجمن شده فرمود ای نور المعین
 در خوردن عطایای حضرت سید الکلونین تنها غوری نمی بایدی همان روزی همان بکره تنها
 غوری می پس مولانا از هر پنج دانه دو دانه بصورت تناول خود آورد و سواد بخیرست
 قبله گاهی خویشش شکست نمود و چون مولانا بعمر شانزده سالگی رسید بدعالم قدرش یافت
 یافت و مولانا هشت سال بزم و ریاضت و عبادت شاقه مصروف مانده کافیه تکمیل
 رسانید و در سبب و نجیالکی رونق افزای دلی شد و تدریس ظاهری و باطنی طلابان
 حق مصروف گشت من بعد با پایده زیارت حضرات چشت بیدار الخیر اجمیر و اجودین
 برو درین سفر شیخ نور محمد سبیل ملتانی و میر کلود خوشحال غلام که از خاصان مولانا بودند
 همراه بودند و از آنجا در پانی پت رسید و زیارات حرات بوعلی قلندر و شمس الدین ک
 و سید طلال الدین مشرف شدند بعد از آن در لاهور آمد و میر محمد الله نقشبند ملاقات
 کرد و چندی بر فراز گوه بار خندوم علی گنج بخش جوهری متکلف مانده فیض و احوال
 نمود و در حله زیارات لاهور فاتحه خوانده و در دلی تشرف برد و در حج کتاب
 قنوه است که مولانا را سواى حضرت نور محمد سبیل ملتانی و دیگر صد با خلفای کامل و کمل
 بودند چنانچه عهده الله و شانه ظهور الله و توحید روح الله و سید احمد محمد الدین

ویدین الدین و مولوی نوید محمد سلیم و مولوی مکرم و مولوی فرید الدین ثاسی
و مولوی روشن علی و مولوی حسن محمد و محمد فتح الله و مولوی یار محمد و شاه محمد
المخلص به بیدار و حاجی محمد و اصل و دلا ناسید محمد و مولانا میرضی الدین و سید نور الدین
المخلص مہبت و شیخ گل محمد و حافظ سعد الله و شاه مراد و شیخ محمد مراد و شیخ محمد ابان و مولانا
علامه الدین و شیخ منیر الدین و مولوی محمد صالح و عبد الوہاب بیگمیری و محمد علی الدین
و حاجی محمد انیس و محمد غوث کرت پوری و محمد غوث صاحبزاده و دیگر جماعه کثیره بخلافه شفا
و دملنی سرفراز شدہ و بخلافه ایشان حضرت شاه نیاز احمد بریلوی نہایت محبوب و مرغوب
حضرت فرخ جہان بہ و قلمست کہ شخصی صوفی یار محمد نامی منحل بر خانقاہ سلطان شاہ
نظام الدین قدس سرہ سکونت داشت ز اتفاقات بیمار شد بحدیکہ امید نیست نمائند
روزی بر زبان آورد کہ کاشکے مرا طاقت رفتار بودی تا من بخدمت سلطان المشایخ
مولانا فخر الدین حاضر شدہ دعای شفا خواستی شب در خواب دید کہ آنحضرت تشریف
آورد و فرمود کہ یار محمد چون مرا طاقت رفتار نبود ما خود نزد تو آمدیم و خطامہ بعد از کہ شفا تو
یافت چون از خواب بیدار شد خود را صحیح و تندرست یافت و با وای بشکر آن بخدمت مولانا
حاضر آمد و خواست کہ اہلارعال خود کند مولانا او را با شارت منع ساخت و قلمست
کہ شخصی پیرزادہ بمقام دواب گنگ و جمن ریک رہ سکونت داشت کہ از دہلی بفاصلہ
چهل کردہ بود روزی در دل خود تصورید کہ اگر ملازکار ہای فرصت شود در دہلی رفتہ
مبعیت کند و چہ خوب باشد کہ مولانا خود در اینجا تشریف آید ز اتفاقات ہماز و مولانا
رونق افزای آن موضع شد پیرزادہ چون دید سر در قدم آورد و مرید شد بعد از آن
شنید کہ مولانا گاہ از دہلی قدم بیرون نہادہ است در فتن مولانا نزد و محض زیور
کرامت و خوارق بود و قلمست کہ قاضی ابورضا ساکن سون پت بمرض تپ
بیمار شد چون تپ تانہ ماہ طوالت کشید از جہات خود ہائوس گردید و بہر طور کہ دست
خود را بخدمت آنحضرت رسانید مولانا چون قاضی را بدیخال دید از راہ کمال ترجمہ
فرمود فی الحال شفا یافت و قلمست کہ دہ نفر از قوم افغانان و دشمنان آنحضرت

در بایز ار با علانیة میگفتند که ما این بدعتی را که سماع می شنود قتل خواهیم کرد بارها این خبر را
 سید به تنافل گذرانید تا آنکه روزی تقریب عرس خواجة قطب الدین بختیار کاکی مولانا هم
 در آنجا شریعت بر دو مجلس سماع گرم شد و آن ده کس معاندان هم بر دیوار تاقاضی بزم الدین
 ناگوری که با رقص آدم بلند است با کارد بائی بر سینه آمدند نشسته و باواز بلند بخوان گفتند
 خاناکر و آخر شخصی بیج الدین مولانا بخدمت عرض کرد که با حضرت لغاتن تا بجاروا
 فایم که از سخنان این نامهوران در ذوق سماع غلامی افتد از استماع غیبی حضرت
 مولانا لاهی تیز لبوی آن نامهوران کردند ایشان بهیوش از دیوار بزدیدند
 و در قص و حالت آمدند و سر در قدم آورده مشرف به بیت شدند بقبول سماع
 نگاهت دشمنان را دوست کرده ۴ اثر با درگ و در پوست کرده نقل سماع
 که روزی مریدان مولانا در قص و جد بودند کس از او باش که حاضر مجلس بودند زبان
 آوردند که ببینید این لجه های بدعتی را که چطور رقص می کنند ناگاه این سخن در گوش حضرت
 مولانا افتاد و بنظر تیز دیشان دید فی الحال هر دو عرض در رقص جوش آمدند و اسماع
 و جامه های خود را بقوالان بخشیدند و سر در پای مولانا نهاده درخواست بعبت کردند فرمود
 که چرا نیواسید که بهالچ با که در رقص سماع ایم مرید شوید ایشان گریه کردند و عدتها صبر
 خود آورده مرید شدند و مولانا ده دنیا را از خود بقوالان عنایت فرموده بامداد ایشان
 و پس بایند نقل سماع که روزی حضرت مولانا بر صغوه خانقاه بتدریس علم مشغول بود
 که افغانی کار و بدست گرفته در آمد و بعد از سلام علیکم پرسید که مولوی صاحب شما این
 همه فضیلت مرکب شنیدن سماع میشود از چه راه است فرمود که گفته دارم شما دعای غیر
 بکنید از استماع این سخن آن ناخدا ترس کار دی بر مولانا نه کرد اما تم آن مولانا بر سید
 و خواست که زخمی دیگر زند که خادمی از خادم مولانا بهشت برفت مولانا بخادم خود نظر
 تیز کرد و فرمود که دست این شخص بگذار و سر مبارک را پیش او انداخته فرمود که ما حاضریم و
 میخواهیم که این سر مبارک را بکار کسی بیاید پس آن برجم شدند و شد و رفت فرمای
 آنروز بوقتیکه مولانا در دولت خانه نشسته بعبت میداشت در دانه فیض انوار از او انداخته بود

انچه علی عاشقان میزد و میگفت که ای مردمان بهینید زین دنیا و دنیا بشان کونون الکر
 را که بیکه تیر گاه مولوی محسب را شنید که در مولانا انجمن خشان مستانه و شنیده بهر کجا آنکه
 روزی حضرت مولانا کوکی بهتدی احوال مولوی مکرم کرد و ارشاد نمود که این را تعلیم علم صرف از
 کتاب بنیر لیس صرف بدید چون مولوی از غایت عشق و ولایت محبت ذایق و ادب تعلیم نموده
 بعد از نفاذ آنهم مکرم بران بماند و طومار کلمات او در روز تعلیمش پرداخت روز سوم چون کوکی
 ضرب زید عمر آند از او دستاور پرسید که زید عمر را بچه گناه زد مولوی گفت که بابا معشوقان من
 عاشقان بی گناه را ناحق نمیزنند این میگفت و جزو کتاب در چاه انداخت و دستار از سر برافکند
 و در عهد آغاز نفاذ بهوش بر زمین افتاد چون این خبر مولانا رسید فرمود که مولوی را کشیده نزد ما
 بیاوید چون بیاید پیش آمد مولانا فرمود که مولوی صاحب از لفظ ضرب زید عمر آنچه حالت است عرض
 کرد که حضرت بس لرزیده بود بهر حکم این طفل را سبق دادم حالا معاف بفرمایند اگر کشیده نشود
 لیکن دروغ تعلیم مرث و نوزاد هم چنانچه مولوی مکرم در چند روز بنظر فیض داشت آن عالمی گویند نظر
 شده از کلامان دلت شد مکرم و معظم زمانه گشت و تقاضاست که مولوی مکرم باری بفرستد
 ملاقات سید محمد خان داروقه در آید آبا در رفت بدروزی : آبا باو طلب معالکرم مولوی
 موجود بود که نگاه قاضی آبا در او نگاه افتاد و مولوی مکرم را به احوال دیده از آنکه گفت
 که مولوی مکرم را چه شد که انجمن همزین می جنانند همان شب قاضی دیده ای نمود بر سر فرا بید
 بود که صورت مثالی حضرت مولانا فتح الدین در آنجا رسیده و قاضی را از سر بر پشت بر زمین
 زد و فرمود که ای قاضی نالیکار با مردمان ما انجمن حروت را دانی بر زبان می آری علی الصبح
 چون قاضی بیده است و بنی سخت بر سرین قاضی پدید آمد و بود و از غایت درده الم و دروب
 سرین میجانباید چون پنج چاره ندید بجهت مولوی مکرم حاضر آمد و درخواست نمود قصه خود نمود
 و بهر مای مولوی مکرم شنایانست و تقاضاست که حاجی احمد خلیفه مولانا اهل دره نیه نموده
 داشت شبی در عالم رو با صورت حضرت مولانا بحضور جناب رسالت مآب علی علیه السلام
 دیده ما سور به بیت رخسار دانه پا باده بدلی رسید و شرف بیعت شرف شد که ملکات
 غلاری و باطنی رسید و صاحب مناقب فخریه میفرماید که ای دانه نه فرزند تو را دیده

چون تسمیه غلام زاده با خود آنحضرت میفرمود برای تسمیه وی عرضی نوشتم بجهل آن تنبیه نامه
 اتمام فرمود و تسمیه کلمه انداختند و اسم کاین پسرخاها از نیست آخر بعد یکماه فوت شد و نیز صاحب
 مناقب فرمود میفرماید که محمد الله نام پسری داشتیم در سن سه سالگی او را در سماع ملت و جلال
 میشد اتفاقاً در بغض گشت برای شفای وی و از حضرت مولانا تاجیه خواستم فرمود کن مرتبه شفا
 خواهد یافت چون یکسال دیگر برآمد بر من چپک در گذشت نقیض است که در سن
 از اعواس روسای دلی جمع آمدند و حضرت مولانا سماع را مروت فرمود با حفظ عبد القادر
 المتخلص بقادری که از مریدان آنجناب بود ارشاد کرد که چند شعرا از شما عیدم برو و بگویند
 وی حسب الارشاد و جنبیت بخواند وقت خوش شد و اهل مجلس در خوش آمدند بسبب
 کثرت خلق عالی دروید و ذوق بود و ناله میزدند و بر زمین می غلطیدند و جماعت کثیر از در
 صاحب نسبت عشقیه شدند اتفاقاً میر می که بجا سقیم الحال بود در گریبان پیش روی
 آنحضرت آمد و حال خود عرض نمود نظر توجیه بر وی انداخت فی الحال تندرست شد گویا
 کلاه بر من قبلان شده بود و مولوی محمد روشن علی رسید محمد زکاء از اقربائے
 خواب روشن الدوله بودند در همان روز بجه اند و ز شرف ارادت شدند و اوست
 با سماع اوست حضرت فخر الدین با قوال صحیح و تصدیق صاحب مناقب فرموده در سال یک
 و یکصد و نود و هجده است و وفات آن جامع الکملات بتاریخ هفتم جمادی الثانی سن یک هزار
 و یکصد و نود و هجده است و فرار پرنوار در دلی است و مولوی محمد صالح دلهوی تاریخ
 وفات آنحضرت از لفظ محمد حسین بر آورده است از مولانا

حضرت فخر جهان فخر مان	مقتدای دین و باد می افتاب	سال تولد شصت و شش طبر
از جناب فخر قطب الاولیا	گو وصال آن شه عاییناب	والی مهدی فخر الاولیاف
ایضا نزدین فخر جهان فخر الانام	بادی مطلوب و فخر المومنین	گشت فخر الدین علامی عیان
سال تولد شصت و شش طبر	طوفان انتقال آنجناب	شد عیان فخر المومنین
ایضا جناب فخر دین فخر دین عالم	ولی نیک محضر شیخین پیر	فخر الاولیا و باد میافتاب
گوناگون تاریخ تولد شصت و شش طبر	وصال او در فخر قطب و افتاب	در گشته عیان شصت و شش طبر

در این کتاب مطلق است و ما در این کتاب و ذوات وی آنجا که پیشتر هر روز و روزی و روزی و روزی
 است و در روزی که در این کتاب و ذوات وی آنجا که پیشتر هر روز و روزی و روزی و روزی
 فیض بند است و در این کتاب و ذوات وی آنجا که پیشتر هر روز و روزی و روزی و روزی
 انکه در این کتاب و ذوات وی آنجا که پیشتر هر روز و روزی و روزی و روزی
 مولانا محمد الدین نور محمد جان است و حضرت مولانا را آنچه غایت نبی است و الطاف بقیا
 بحق وی معروف بود که بعد از آنکه از خلفای خود بود و آنچه صاحب مناقب فخریه میفرماید
 که شیخ نور محمد بنیسی روز و شبانه و مهم و محوم را از حضرت مولانا بود و در اول روز
 بحق و سه روزی فرمود که ای نور محمد طلق را با تو کار با خواهد بود و میترسید که در اول تو
 که من بنده کترین نجابی ام باین رتبه عظیم که آنحضرت بآن بشارت میدهند که لا یتقوا
 واقع شد که هزار طالبان خدا توجه آن مقتدای اولیا کمال و صاحب رسیدند و هزار با حق
 عادات و کرامات از خدمت وی ظهور آیدند و بار بار بوقوع می آمد که در هر روزی هر کس که در
 اول خود چنین تصور میکرد نور محمد جواب آن بر ملا می گفت شخصی مولوی غلام حسین که
 از مریدان شیخ بود و بیساعت صد کرده از نجای اقامت شیخ فوت شد و مردم شیخ نور محمد را
 به جبهه وی حاضر دیدند و نقلست که شخصی از ملاقاته و در آن ملاک دلی بسبب گفتگو
 از معاندان بگریزاد و برفت حال مجلس سماع و تحقیق خلوت حضرت فخر الملت و الدین با آنحضرت
 سماع فایز کرد و بوسیله محبت در خلوت مجلس زاویه خلوت حاضر شد و در وقتیکه ملاکات حجب
 و خوش و خوش بریاران فخریه طاری گشتی از زیر لب غفیدی چون چند بار این حرکت
 بداد و ظهور رسید یاران حلقه اطلاع آنحضرت بجناب مولانا کردند و آنحضرت بمقتضای علم
 و غایت لطیف که از آنحضرت شایسته فقر است بیخفاً میگردانید تا آنکه روزی برزخ حضرت
 سلطان اشباح مجلس سماع گرم بود و میرسد به بلع الدین که از آنحضرت صاحب آنجناب بود
 در عین مجلس از مال اکی منافق خبر داده شده و خبر دست مولانا که از اشک کرد که از آنجناب
 بیکار کار چند کس طلبکار ضایع میشود و به حال علاج این معراج باید کرد و با سماع غنی مولانا
 بجا است بابر کات خود و مجلس سماع و خوشترین بود و حضرت نور محمد میل شد که در آنجلس

این مجرب که بزرگوارش کمالش شایسته نامند پس شیخ نور محمد بنگاه پنهانی دور
مردم کلمات آن تا بنگاه خبر و آید شده بنگاه نیز در وی نظر کرد و او بی المال است شده بجا که
خود نیز زید و بنس و آمد و بر زمین غلبیدن آغاز نهاد چون دلمای همه بپای خصل از حرکات
ناشایسته وی سر و شده بود و ناصری او مجلس بگری مالیش خواست و سر و در
و دست و پایش بنگ های ترش فلقه عالی جا به محنت بکاست و کارش بی خیال
که سر و شد و نفس ساق گشت و میر حسین حکیم دست بر سینه وی نهاده گفت که این کن
فوت شد حاضرین با همکین مدید خبر با خیال محضت مولانا که در دند مولانا چون خضر با بی
بر سر وی رسید و کلاب بدست مبارک مدو بالمش چکانید و بوق بید شک بر او شنید
تا بحال خود آمد و عرض کرد که یا حضرت آنچه کردید که مرا آگاه شدید که تا شبید عشق شدی
سیر بچشم الدین فرمود که شما با این همه اعمال و افعال بد مال خود لایق آن نبودید که با این است
سرمدی رسیدید انقصه وی از آن روز بعد اقامت با اخلاص صحبت کرد و از غلغلان حق گردید
و صاحب شجره الانوار در احوال خواجه نور محمد میفرماید که وی خلیفه اعظم مولانا فخر الدین
فخر جهان است و در بسیاری احوال بعد غفلت قرآن شریف بقصد تحصیل علم انکسک خاب
در دلی شریعت بر و خود دست علمای و پلی تحصیل علم پر و اخلاص بعد چندی بشرت ملائمت
مولانا فخر الدین مشرف گشت و تکمیل علم ظاهری نموده بسال بکته آمد یکصد و پنجاه و جری بشر
بعیت مشرف گردید و انواع نعمت باطنی حاصل نمود و فرقه خلافت پوشید و حسیه شاد
پیر و کوشش میروانده خاب شد و در دست نواب بهادول خان بقریه مباران که از پاک چین
بجانب غرب بقاصه چل کرده واقعت رخت اقامت انداخت و اکثر بریدان آن نواب
در تعلیم و تلقین مریدان بدین طبعی حاصل ساختند اما چاکر کس خلیفه اعظم و مشهور عالم بودند اول
خواجه نور محمد ثانی که لقب بلقب خلیفه صاحب دور و عنایت خاص آن نواب بود و از آن گروید
در حاجی بود است دوم مولانا قاضی محمد مقل که در کوه شین آسوده است و علم و فضل
در ملک پنجاب آتش یافته سیم خواجه محمد جمال که در ملتان آسوده است و در میان
خاندان بسیلان چهارم محمد بسیلان که تا زمانه اوقات شیخ نور محمد صوفی بود

که از موضع همان ده سکونی سکرده است در سال بکته از در مدوچ بوقوع آمده
 و با کجا بدین مقدس است از مولف **شیخ دین نور محمد مقتدر**
 گشت زور و شجاعت و کمال و رفت از دنیا چو در خلد برین **باغ جنت یافت زنده و نور**
 نور حق شتاق گزید و آرد **هم دلی بختی ممتاز نور** **رحمتش بود خدا صدین عام**
 و انقضی شد **هم باید بطور**
سید علی شاه چشتی جالندیری
 سرور از نظامی و شایخ سید عظیم الله جالندیری است بعد از وفات پیر بدشتی
 خود بر سجاد و پیشخت پشت و خلقی کثیر را بمن هدایت نمود و وفات دی در سال
 بکته از در مدوچ سیزده جوی است و در از در جالندیر است و میان غلام رسول ساکن
 طائفه سال وفات دی از ماده رضی الله عنه بود اند کرده است از مولف
ز دنیا ی دین است اندر شربت **شاه بید و لایت علی** **یکی بختیار است تارخ او**
دگر بار ایل سخاوت علی **شیخ محمد سعید چشتی صابری شرف پوری**
 لاهوری قدس سره سرست محبت الی جامع گرامت و آگاهی بود و در شرف پور
 که قصبه بغاصله و از ده کرده از لاهور بجانب نیرت است سکونت داشت چون
 از قوم خویش یعنی نو مسلم بود در او ایل مثل دیگر خویش با کار محبت و مزدوری و سبزی
 فروشی و غیره میکرد و بعضی اوقات غله گندم و نخود و غیره از دیگر مواضع خرید و در
 زرگا و بار کرده در لاهور می آورد و می فروخت و از نفع آن گذاره اوقات میکرد و شسته
 غله بر زرگا و خویش با کرده با اتفاق دیگر خویش بار و نه لاهور شد چون در راه بعد عبور
 در بای ماوی متصل موضع نیا دیگ بمقام گنبد مدرسه قدیمی رسید پای زرگا و در
 بفرموده شکست و با غله از پشت زرگا و بنیاد هر چند بهر بیان خویش انجام آورد
 که بار غله من تقسیم نموده اندک اندک به پای خویش بنید و غله مرا به سینه بیک
 باسی از روز باقی بود و بسبب خرابی سلطنت چغتایی و فتنه گری سکه بین راه و خوف
 بیگانه ها غله متوقف شدن و تقسیم کردن بار دی قبول نکرد و او را بهمان حال گذشت
 ماضی صحت لاهور و غله در می بهمان حال زار اسیر و تار و پود باد به خاک و آب شد

و نیز می مانند چون روز یکم رسید و شب سیاه چون که جانکاه بر سر آفتاب تیره رسید
 تا چند جهان داشت بر او بارش و اقامت انداخت و بچای سبب و اسباب دست
 بر آفرشت که از کفم عدم سببی بود و آید که بار غله دوی از آن جای سبب سلامت
 بمنزل مقصود رسید چون نصف شب بگذشت اسب سواری از دور پیدا آمد چون
 نزد یک رسید بانگ میب بر زد و گفت که درین شب سیاه و در پاره جانکاه
 چه کسی در چه نام داری و بار غله که نزد خود داری نزد من بیا محمد سعید دانست که این
 را نهی است که بناراج من آمده است جواب داد که من شغفی غریب و در ضرورت
 در نام من سعید است و نزد من هیچ نقد نیست یک زرگا و پای شکسته یک جوال
 بر از غله موجود است فرمود که جوال را نزد من بیا گفت که بر داشتن بی توانم و زرگار
 من انگ است فرمود که انگ نیست تند است گفت انگ است که موجب باندن
 من در اینجا بدین حالت محض سبب شکسته شدن پای زرگا راست و چپ را میان من
 لاهور رسیدند و من درین جای ویرانه تنهایی خویش بیکانه مانده ام فرمود که زرگار
 را ایستاده کن تا ببینی که پایش درست است چون محمد سعید زرگار را ایستاد و
 پایش صحیح و سلامت یافت دانست که این امداد بی است و این شخص را نهی است
 بلکه را نهی است باز عرض کرد که جوال گندم گران است تنها دم برداشتن نمی توانم
 اسب سوار نزد یک تر آمد و نزدیک در دست داشت بر داشتن جوال بد فرمود
 فی الحال جوال چون برگ گل بکسار شد محمد سعید را چون محبت و سعادت یا نهی
 و قدم مبارک سوار گرفت و عرض نمود که بنده زیارت مستفید شده است خلاص
 که از نام و اسم گرامی آنجناب هم خبر دار شوم و مطلب خاص من آنست که از دین
 و دنیای من بر راه شوم فرمود که ترا باین چکار برود از خود پیش گیر محمد سعید قرض
 و الحاج بسیار کرد فرمود که نام آنجناب اسد الله العالی علی ابن ابی طالب است
 که حسب انکم الهی با ما او نور رسیدیم و همه را از سعادتمندیم این را فرمود و از چشم
 غایب شد پس محمد سعید در شرف آمد و هر چه داشت برده خدا را شاکر کرد و باز رفت

و عبادت مشغول گشت و از اوست کسلسله علایه پیشه صابریه آورده از مغرب لان
 اتنی شد و اگر چه که است و خوارق تیرایان نیز از ازان جناب سر برداشته اند
 و مشهور خاص و عوام اند که این مختصر گنجایش آن ندارد و لکن یکی از صند ترار
 و دانه از خوارق تجربی نماید که وقتی بموسم جنگی خربوزه آن حضرت بار خربوزه بار و کار
 بار کرده در شهر قهبر آورد و بر چوبزه و دوکان رنگرزی که کار رنگساز می نمود و بار
 خربوزه را بکشا و در وقت آن آغاز نهاد اکثر مردم هاجها خربوزه با خرید کرده بخور و دهن
 از پوست و تخم خربوزه تخم نخل خراب و آب تر شده لایق رنگساز می نمودند رنگسازان
 انیمعی در ول اندیشید که مبلد پوستی یا تخمی از پوست و تخمهای خربوزه در تخم نخل
 افتد و نقصان من بود و در آید مناسب آنست که نوعی من الانواع محمد سعید
 گویم که خربوزه های خود از بخار دار محمد سعید بخرده وی نیز باطن مشرف شده
 بر قدر خربوزه پاک باقی بودند شکسته مع پوست و تخم و تخم نخل آن رنگسازان دست
 داشت و کرد که تخم نخل ترا درست کردیم و نشاندند با در حاجت انداختن نخل تانده
 تخم نخل را بود و هر قدر که خواهی پارچات و رسیان ازین تخم رنگین کن که تادست
 قنایست خواهد کرد پس همچنان بود و در آن زمان روز تا دو اوده سال رنگرزی قهبر
 که نیز است پارچات ازان تخم رنگین می ساخت و نخل از تخم نمیشد و سلسله علایه
 محمد سعید بجهت واسطه در خاندان صابریه پیشینه بشیخ جلال الدین تمانیری میرسد
 بدین طریق که شیخ محمد سعید بن محمد باقر شریعری مرید شیخ شاه مراد ملتانی و در
 مرید شیخ حبیبی شاه گرجانی و وی مرید شیخ ذکر یادوی مرید شیخ حاجی مطلب و در
 مرید شاه در گاهی لاهوری و وی مرید شیخ حاجی ابوسعید خفنی لنگوی و وی مرید شیخ
 نظام الدین لاهی و وی مرید شیخ جلال الدین تمانیری است و از اعظم خلفای شیخ محمد
 سعید شیخ شمس الدین بن محمد حسین لاهوری بود که بود و تواجده و شوق و ذوق یکتا و
 وقت بود و وفات شیخ محمد سعید با قوال صحیح و سال یکتا و در و صد چارده و در
 که از نطفه در لایق افند کرده اند و این تاریخ بر مزار گوید شیخ غفر است و از آنجا که خبر می

<p>زید کاه غلط است از موهبت یکی نمیدی این شیخ سعید است خدا دارنا بقعه جنان</p>	<p>عبدالله بن علی طوطی شیخ وگر با وی اگر مملکت است گو چراغ به تابنا خورشید</p>	<p>سید از موهبت خیریت هیچ وقتا چون شایسته سعید هم محمد سعید شد موزمان</p>
<p>شیخ محمد سعید چشتی قدس سره از غلامی نعلای سید عالم الله جانیده است و در قصیده زاهدی که در دیوانه جانیده است سکونت داشت و علوم طاهری و باطنی آموخت و وقت خود بود و تمام عمر خود در تعلیم و تلقین شایسته گذرانید و وفات وی با تواریخ هیچ و از آنج که در رساله بکابر و در وصف و نسبت جبرئیل و این مصرع که محمد سعید</p>		
<p>شیخ زان ۴ تایخ وفات است از موهبت زین جهان در روز نه چندی دیر</p>	<p>چون سعید آن السعد و در میان از شوق آمد و سال</p>	<p>بار دیگر مثنی خواجہ شمس</p>
<p>شیخ خیر الدین المشهور خیر شاه چشتی لاهوری از غلامی شیخ لاهور است از ادب بجز شیخ تسلیم لاهوری داشت و در جلد و تواتر و عمل و کمال روزگار بود و لنگر شش یعنی و غیر عام و کفایت تمام وفات وی بتاریخ خود ذی الح سال که در دو صد و بیست و شصت هجری است و در آن وقت لاهور از موهبت</p>		
<p>شده از دنیا ملک جادوان بار دیگر خواندند این خیر شاه</p>	<p>خیر شاه آن پیر اهل عز و جاه بمفضل حق بگو تا شیخ آرد</p>	<p>سید اعظم چشتی روپری قدس سره</p>
<p>از اجل شیخ سلسله سیران سید بیک است و در طریقت عریضه و رعایت خود سید عالم روپری و وی مرید و خلیفه میران سید بیک است جذبی قوی داشت که هر کس که شرف نظر می نمود وی گشتی بنده از سیدی تعلیم است که شبی سید اعظم را سباده سوار بود و از موضع خود موبهت دیگر میرفت و بنزدان در راه متفرغ حال می گشتند و خوشتر گشتند که ماده از وی بگیرند شیخ که مال علم ایشان گفت که این اسب ماده که زیر سواری من است لاغر و کم قیمت است اسب ماده دیگر که در خانه من وجود است کلان و شایسته قیمت است اگر شما در اینجا معنی ترفعت کنید آن اسب ماده آورده میدهم پس شیخ در خانه خود آمد و اسب ماده بغیر قیمت همراه خود برده و در آن دلو در آن گرفته و در روز دیگر</p>		

مستخرجه بان باعمال الفاعل بنجد مت آمده تا نبش شد و با آن اسب باده اسباده
دیگر هم فکند و در روز گذشته وفات وی در سال یکصد و دوهصد و هشت و هفت
هجری است و زاهد و پیر است از مولفان

میرزا علی محمد و لایب و بن و طلقش چو ز شیخ لورانی
حافظ موسی چشتی مانگ پوری قدس سره از خلفای سید اعظم و پیری است
در ابتدای حال کلام عقلی گری میکرد و در زوج داشت چون باز به حقیق ادر او گویند
هر دو زوج را طلاق داد و بکلی ناک و نیگشت بنجد مت سید اعظم رسید و کن مشغول
گشت بنجد کبیل فلانت یالت و مدتی بعد در درویش و بکل پور مشغول ماند آخر در یکپور
آمده قیام پذیرفت خلقی کثیر را بر او خدا هدایت نمود حالت بنده عشق وی باین مد
رسیده بود که هر کسی که در حالت دجه بنظر و نظر وی میگشت بجز بیهوش و چنانچه چند
اشخاص مثل کریم شاه و محمد شاه و غیره توجه وی نمود و بگشتند و وفات
تاریخ شان از دهم ماه رمضان در یکشنبه سن یکصد و دوهصد و هشت و هفت هجری است
و زاهد و صانعانک بود و در نگاه خلق است خلفای اهل کمال وی مثل مولوی آقا علی
امروزی و غلام معین الدین عوفی شاه فاضلش و کنی و خواجہ عبد الله امروزی را نیز
تثانی و محمد شمس سگال و الدیر شاه سجاد و بنجد مت بسیار اند از مولفان

هر دو بار حق چو از دنیا رفت در ملک جاودان میری کن رقص سبیل طلقش سرور
نهیست درین حافظ جهان سی سید شاه نیا احمد مولوی چشتی قدس سره
از اعظم اولیای مشاخرین و کبرای خلفای راستین مولانا محمد الدین نوریان است
با تاز و نیاز هر از در سوز و گداز و ساز و در عشق محبت جان باز در علم ظاهر و باطن
یگانه بر موز موری و معنوی یکتای زمانه بود و طایبان حق را بچسبید و بساییدی اسب شوق
در رسیدن عشق و در اندیدی بارگاه وی معدن فیوض ربانی خاتمه وی مطلع اند و در
سجلی بود و در با همجو ران بسبیل جمیل وی بقرب الهی و تحیران براب آگاهی بود و
حامی دانه گواروی سید حاجی حکیم شاه رحمت سرسندی است و مولانا شریف حضرت

شاه نیاز هم شهر سر نهادست چون پدر عالم قدس وی وفات یافت حضرت شاهرخ سال
 بهمانه دلدله مایه اش که رابعه وقت و خفیه عهد بود و او را در سایه مافقت خود پرورش
 نمود بعد از آن برای تربیت ظاهری و باطنی جوایز مولانا فخر الدین نیرمیان مستحق
 و لایق نمود و حضرت مولانا را به کمال کوشش تعلیم ظاهری کرد و وی در علم فقه و کمال
 کمال علوم حصول و مغول و فرج و اصول و حدیث و تفسیر و فقه رسید و در شان فضیلت
 بر سر سبب اجداد از آن بزرگواران که بر دست حق پرست مولانا فخر الدین معیت کرد و در چند
 سال بکمال ولایت باطنی فایز گشت و بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر و شفیع
 ماسور خطه بانس بریلی شد و در آنجا رسید به هدایت خلق مشغول گشت و خلق بی شمار کفایت
 و می داد و مردمان از اقبالیم دور و دراز یعنی از کابل و قندهار و شیراز و خراسان خود مست
 بابرکت و می حاضر آمده مستفید و مستغنی شدند و خلفای آنجناب بهر سمت با قایلیم رسید
 نامور شدند بعد از آن آنجناب بمقام رام پور بر دست حضرت شاه عبداللہ بغدادی نادی
 گیلانی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود و فاضلان عالمیه تادیه معیت کرد و حضرت شاد
 دل آگاه بشعریم غیبت تمام داشت و اشعار ابدار متضمن حقایق و معارف گفنی چنانچه
 در میان نیاز که از تعانیات آنحضرت است بسیار غریب و طبع طبع جماعه اصفیا است
 و لا و است با سعادت آنحضرت در سال یکیزه رو یکصد و سفتاد و سه وفات آن عالم
 بشهر بانس بریلی تاریخ ششم ماه جمادی الثانی سال یکیزه رو و صد و پنجاه و هجری است
 و عمر مفتاد حضرت سال و هزار و پانصد و بیست و یک از نیارت گاه خلق اللہ نهت از مولف

واقع شد احمدی احمد	عالم علم دین و محرم عشق	سال تولد او سنه ۸۰۰
واقع شد نیاز ششم عشق	ایشان خواجہ دین محمد پیر حق	شہ نیر احمد سنه ۸۰۰
فصل ربانی گویند گویند	عقلش زینت رخسار	ایشان غنیان احمد دلی
واقع شد ستر اتمی اہل راز	جلو گر شیر خدای حق بود	سال تولدش بعد از نیاز
گفت سحر سال جلیش خود	صاحب ہند و تکی شہ نیاز	با خیال در تخلص شعبان
بہشت خود شہ نیاز	خواجہ محمد سلیمان	چشم

قدس سره از خلفای نامدار و احباب باوقار و احوال نور محمد حشمتی است و در کتب
کرامات و زهد و ریاضت و عبادت از شرق تا غرب اشتها داشت و در اصل تو
در کوهستان مقام گرگوجی است و در سبادی مال در کوه شمس بدر سید قاضی محمد
تجلیل علم و تدبیر کتب در سید توحید میرمود که بعد چندی شیخ نور محمد باجمعی از خلفا و اولاد
در آنجا تشریف آورده بمقام خاقان محمود جهانیان جهان گشت مقام نمود و احوال محمد سلیمان
هم بموضع باقی در آنجا رسید و با خاندان شرف معیت مشرف گشت و چند سال بموضع آن
مأحب کمال بسر برده و خرقه خلافت و تکمیل یافت و حسب الارشاد پیر و شیخ میر تقی مقام توبه
که از توبه گرگوجی موضع مسکن بی بغافلگی کرده است مقام فرموده بهدایت خلق مشغول
گشت مریدان بیشتر و طالبان هزار در هزار نیست آنحضرت حاضر آمده معیت نمود و چنانچه
صد هزار کس از کفار و فساق و فجار بدست آن محبوب پروردگار تاب شده بقرایندهای
رسیده و بیشتر را صاحب سجاده نموده خرقه خلافت و اجازت عطا فرموده اما کس از خلفا
دی از علم و شکر عالم و دینهای عرب و عجم گشتند اول شیخ محمدی که در ریاضت و عبادت و شرف
و کرامت و توبه و حیدر العصر بود و دیگر حافظ محمد علی خیر آبادی که اکثر مردان هند و بکن
و عرب بکلمه ارادت دی و درآمدند سید محمد مولوی محمد علی که بمقام مکبده اکثر مردان خطه
پنجاب را فضیلت ظاهری و باطنی رسانید و وفات خواجہ سلیمان بقول صاحب شریعت
جایز حق سفر و پیچشینه سال یکبار و دو صد و شصت و هفت و هشت و نوزاد و پانزاد و سه
در شریف است و عمر شریف یکصد سال بود و بعد از وی حال ازل و قریب افزای سجاد و خواجہ

رفت از دنیا و در کس برین	محمد سلیمان خواجہ که پیش نبره دی است و مرده است
محمد سلیمان مرده عالم بنام	گشت از دل سال چهل و میان
و از دنیا رفت و در عالم	رحلت آن بادشاه اهل جاہ
وزیر پادشاه	قدس سره از شیخ خشتی مایه پیروی ابدل معاصی
باطن بود و از دست خشتی	شیخ الوداد و شیخ کریم الدین و دی بنده شیخ
و شیخ خشتی	و شیخ خشتی و شیخ خشتی و شیخ خشتی

که ذکر خبر وی قبل از این به احاطه تحریر در آمده است وفات وی در سال ۸۴۰ خورشیدی
در خدمت و بمقت جریست و سید بهادر شاه لاهوری تایخ خانات وی از اقطار خدا پرست
اخذ کرده و از خلفای و سید میرزاغ شاه سبزواری لاهوری برادر خانداد و جامع الادب
است شخصی نیکو رو و نیکو خوصا صاحب خلق و در کرم الطبع است در علم طبابت ابقا لسانی است

از موقوفه چارلز دنیا بقدر ^{۱۲۹۵} غلام مصطفی بادی عالم و صاحب خردی است و در
دو بار جلوه گردش نموده ^{۱۲۹۵} مولوی امانت علی حشتی قدس سره انظرف

شیخ حافظ موسی مانگیر پسرین مروی بزرگ صاحب عبادت و ریاضت بود باو بناواهل دنیا
کار نداشت بعد وفات پیر بر ششصد کشته رفت و از شیخ احمد شاه که از بزرگان کلان
کشیم بود نیز تم حاصل کرد و در امر و به آمد و سکونت و زریه وفات وی بنایع نزدیک
واقعیه سال یکته اردو و صد و شهادت میریت و مقادود و سال عمر یافت اولاد کو سفینه
در امر و به سکونت میدارند مریدانش مثل شیخ عبده الرحم و شیخ عبدالرحمان و شیخ ابوالفتح

ساکین شیار السیاء اندام یمن	چون امانت علی امین بنی	رفت آخرت از دنیا
سپاه و شمشیر و خورشید و کوسه در	رفت اهل امانت از دنیا	شیخ حاجی رمضان

[illegible]

<p>هم بر مضاف شد به روح آسمان گوهر مرغ علم سال جلالتش</p>	<p>مطلبه فضل است بر مصلحتی است نیز کامل در مصلحتی است</p>	<p>سال نویزش قبول سال جان شیخ فیض بخشش</p>
<p>قدس همه از اصفای لاهور صاحب حال و وجد و سماع بود در حالت تجرد و طریقه میگذرانید ارادت بخودت سید جید علی شاه در دخی بخودت شیخ خیر شاه لاهوری داشت و از وصفت کاری رشتم سازی گفته ایه اوقات میکرد و در هر سال سفته عوس مثل سالین حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم و علی المرتضی و خاتم مشهور مبارک و سالین غوث الاعظم و خواجہ معین الدین و خواجہ قطب بختیار و خواجہ علی احمد صابری پیران کرام میکرد و در کثیر خرج مینمود و در مجلس سماع اضطراب مایسک و در هر کس توجه هر دین مینمود و مست و بهوش میگشت عزیزالش خرق عادات بی شمار داد بیان میکنند که درین مختصر امکان گفتایش نه ارد در شب سب با غسل میکرد و بعد از آن انفی مشغول نماند و از نهایت ترک لذت دنیا و دعوای روح رنگ انداخته و پیوسته و بعد اهل نزدیک رسید بجا رفتن حق بتنا گشت و چند روز بپایان چوین شب نیم حسب سب بگذارد و در صد و هشتاد و شش رسید حافظ قادر بخش روح خوان باطلیه و گفت که از او مایه قدرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم چیزی بخواند و این مطلع آغاز کرد و شعر نمونک در کوی محمد و اسیر حلقه موی محمد و قیتل زک نشیر لکاشش و شید میخ ابروی محمد با ستاع این قول حالت و جدی شیخ غالب شد و در زه بر اندام نهاد و تمام چشم برق گشت و در میان حالت جان بجان فرین سر و از موی</p>	<p>نیز کامل در مصلحتی است نیز کامل در مصلحتی است</p>	<p>شیخ فیض بخشش شیخ فیض بخشش</p>
<p>محمد بن چهارم و زوکر کرامات حضرت سلسله تقیبتی قدس سره اول امام دوی الا کرام این خاندان عالمیانش حضرت و لا در جت بار فاجب جان</p>	<p>نیز کامل در مصلحتی است نیز کامل در مصلحتی است</p>	<p>شیخ فیض بخشش شیخ فیض بخشش</p>

ایمنا نسبت از صدیق اکبر حضرت سلمان فارسی رسید و از ذات باریکات و
 حصه باطنی بدشایخ نظام نصیب گشت سلمان فارسی رضی الله عنه کینت و
 ابو عبد الله است از کبار اصحاب حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه الملك الاکبر و وطنی می شه مفسدان
 است عمری طولیل یافت و او را سلمان بن اسلام میگفتند پدر وی گبری آتش سیت
 بود وی اول از دین مجوس بزار شده در دین موسوی درآمد و بعد از آن در دین
 نصاری مشرف گشت چون از وی که سلمان بروست وی باسلام نصاری اسلام شق
 بود قریب المرگ شد سلمان را بهشارت داد که از مدینه منمیه بی آخر از انان بهرشت خوا
 شد باید که در دین وی در آئی و از بنی راه مدینه پیش گیری چون او وفات یافت
 سلمان از آنجا عزم سمت مدینه کرد و در راه شخصی او را به تحت نبی گفت و پیوست
 جو وی از جو و دان مدینه بفرخت چون حضرت رسالت مآب مبعوث شد بدین
 اسلام درآمد و از غلامی جو و درآمد و در کاینات خلاص یافت و در اجاب
 را اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم مناز شد و از انس بن مالک
 رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم السهات العتبه انا
 سابق العرب و عقب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و لعل سابق الحبشه و یومر
 خندق آنحضرت شاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیت در حق وی فرمود که سلمان
 من اهل البیت و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را و الی مداین ساخت و در عهد خلافت طیفه
 شام حضرت عثمان در عهد در مداین وفات یافت نقلست که چون وفات
 وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک و هشتی چه کردی گفتی
 موجود دارم گفت آنرا در آب کن و بر بنزن و آن آب را در حوالی من بپاش
 که حالا قوی خواهند آمد که از انس اندون از جن خاتون وی همچنان کرد و بر وی آمد
 و او را درون آوازی شنید السلام علیک یا صاحب رسول الله السلام علیک
 یا حبیب الله یا سميع این آواز باز اندرون رفت و دید که روح وی انفارقت
 کرده بود صاحب شواهد النبوت میفرماید که سید بن سبیل از الله

در مدینه منمیه

سلمان فارسی را
 در مدینه منمیه
 در مدینه منمیه

بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که مدعی سلمان بنی الهذلی است که گفت
که ای ربوراد ما بر او است که اول وفات کند و خواب دیگری باید و از احوال خود خبر نگیرد
گفتم که این میتواند بود و مرده را اختیار حاصل است که در خواب خود را بدیگری نماید گفت
آری روح مومن در زمین آسمان سیر کند راست هرگاه نخواهد خود را بدیگری نماید روح
کافر محبوس است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی بعد از چاشت قیلا و دیگر
چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه در آمد گفت السلام علیکم
ورحمة الله تعالی و بر کاتب من گفتم و علیک السلام یا ابا عبد الله خدا با تو چه کرد گفت کرم
کرد و لطف سبب تو کل که بر خدا میکردم و بسبب رضا که بر رضای وی را رضی بودم
وفات حضرت سلمان در سال سی و سه هجریست و مدت عمر شریف وی تقریبی
بسیار سال بقول ابی نعیم و بقول دیگر و در پنجاه سال است و قول آخر صحیح است از وفات

حضرت سلمان که با او تا چشمه	باب حرکت بر و از افلاک باز	بود و اشک گوهر خاکی نزا د
بصیرت گنجینه شد در خاک باز	روح پاکش پاک بود و پاک	است سال از خاشاک پاک باز
ایشان از موهبت	پس سلمان بفضل خدا کریم	ز دنیا بیرون شد بخلاص
ز توفیق عالم سفر کرد و حق	و گرانده خالی ز سید زمین	ارام قاسم بن محمد بن

ابی بکر صدیق اکبر رضی الله عنه از کلبه تابعین اعظم فقهای مدینه منوره است
که کاشانه فیضش با ایشاد صدیق و شریعت تربیت یافت یکی بن معاذ رضی الله عنه میفرماید
که هر مدینه پنج یکی را افضل تر از علم و عمل و فضل و فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و شریعت
مثل امام قاسم ندیدم از عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه منقوست که در
سفر مود که اگر کار خلافت با اختیار من میبود با امام قاسم میگذاشتم و وفات امام قاسم با احوال
و اتفاق که در آن سال میبود و بنده سحری است و بعضی میگویند یازده و دوازده
و یکصد و دویز گفته اند و عمری طول یافت که زیاده از صد سال بود و قطعه از موهبت
شست خود یافت چنانکه موهبت سال میل آن امام نیکم
که با کمال بقول خاص عام ملای مطلوب و اهل الله نیز شد و هم اهل آن را ملای

تعلیق و احاطه آن بآن کمال است و این هم ولی الله حق کن و اسلام او معنی مبارک و در سلسله مبارک
 پیرین عظام در شجره معلی بعد از امام قاسم نام نامی و اسم گرامی حضرت امام جعفر صادق
 رضی الله عنه بر میفرمایند که حضرت امام جعفر نقیض این نسبت اهل از امام قاسم نبوده و بلکه
 حاصل کرده است و در اینجا سبب آنکه ذکر حضرت جعفر در مخزن اول در ذکر ائمه اهل بیت
 الله تعالی غنم همین درج گردیده است حاجت تحریر یک مرتبه است که تفصیل حاصل است و از امام
 جعفر صادق نسبت سلسله نقشبندی بر موطون نشستی است یکی بطرف صدیق اکبر و یکی کاتب
 شد و ثانی پشت پشت بجانب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و شیخ
 بایزید بسطامی قدس الله بامراره السامی لقب دی سلطان العارفین نام
 نامی وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از کبری اولیای عصر و اعظم خلفا
 امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و دی از دین آتش بستی شرف اسلام مشرف شد
 و اصل وی از بسطام است بمسجد الطالیف جیند در حق وی فرمودی که بایزید در میان ما
 چون جبرئیل در فرشتگان است و وی ولی ما در زاد بود و نقل است که چون مادرش
 ویران و معلم فرستاد و قرآن خواندن آغاز کرد و روزی سوره لقمان میخواند چون به آیه
 ان اشکر لے بولوا الذلک رسید از استادش این آیت پرسید او گفت حق تعالی
 میفرماید که شکر گوید و او شکر گوید و پدر خود منی این آیه در وی کار کرد و پیش مادر او گفت
 حق تعالی میفرماید خدمت من کن و خدمت مادر و پدر نیز کن از من بپایه و خدمت بهم ادا
 نیکو دود و مرا از حق بخواد ما بهترین خدمت کو کنم و یا مرا از حق خود بکن که بجان و دل در
 خدمت خداوند خود باشم مادرش فرمود که من از حق خود باز آدم و بنو نجشیدم حق تعالی
 خالق خود سجاء پس بایزید از بسطام بر رفت و تاسی سال در بادیشام میگشت مدتی
 میگذشت و صد و سیزده پیر در خدمت را خدمت کرد و یکی از آن امام جعفر صادق است
 که نقیض و از از خوان نعمت وی نصیب و شد و از کاعظمین ادبایا و الله شده و در
 بسطام تشریف آورد و نقل است که شیخ بایزید در راه جمع مشتمی و شد که زاده اهل
 خود در میان خود داخل قافله بر بلن باز کرده بود و شخصی گفت برین شتر سوارانند

که بقدر قوت او نیست انداختن ظلم مرجع است گفت بر جانده این پنج شخصی دیگر هست
 نیک بگر که تعیین حاصل کنی آن شخص چون نیک بگر نیست بقدر که باشت باز از سر
 بیشتر برز بود نقلست که چون شیخ یازید از مکه می آمد بهمدان رسید و از آنجا
 ختم معصوم خدیجه در خرقه بست و به بسطام آمد و چون بار بار شد که چند در آن میان دید
 گفت مردت نباشد که موران بجای راه را از جای ایشان بپوشد که هم پس بر فراست در آن
 را باز بهمدان بر دو از جای که معصوم خدیجه بود بنهاد و بسیار نقلست که باری در
 حالت سستی کلمه سبحانی اعظم شانی بر زبانش رفت چون باز خود آمد مریدانش از ظهور
 این کلمه از زبان گوهر افشان وی بوی خبر دادند گفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من
 مرا قتل کنید و هر یک را از مریدان خود یک کار در حواله کرد و تاکید نمود که بوقت ظهور این
 کلمه از زبان من مرافی الحال بقتل رسانید اتفاقا فردی باز همان حالت بر شیخ ظاهر شد
 و کلمه سبحانی اعظم شانی از زبان وی سر زد گشت مریدانش حسب الامر وقت گذشتن
 وی کردند و هر چند کار در دهنده هیچ کارگر نماند بعد از رفع آن حالت اصحاب مدح محال بودند
 شیخ رسانیدند گفت یازید اینست که در نیوفت باشعرا هم کلام است و شخصی
 که آن کلمه بر زبان آورد بایزید بود نقلست که شیخ ابو تراب را مرید
 بود نهایت گرم رود صاحب و بعد از وی ابو تراب بوی گفت میخوای که بایزید را ببینی
 گفت کی که هر وقت خدای بایزید را ببیند او چه حاجت دیدن بایزید دارد و گفت
 خدایا که چشم خود و بقد خودی بینی چون پیش وی بروی بقد روی بینی که در دیده
 تفاوت است پس هر دو صفای بایزید آمدند بایزید برای آوردن آب رفت و بود
 هر دو در عقب وی رفتند و در راه شیخ را دیدند که می آمد سموی آب در دست
 و پوشتین گفته در بر چون چشم بایزید بروی افتاد مرید ابو تراب فی الحال بر زمین بنهاد
 و جان بحق تسلیم کرد شیخ ابو تراب گفت با شیخ یک نظر درگ فرمود ابو تراب در
 نهادن جوان نوری بود که هنوز وقت کشف آن نرسیده بود و با دیده بایزید
 یکبارگی کشف شد او طاقت لقای آن نداشت فرود رفت نقلست که بعد از

چنانچه بخت ما نیز برآمد و از خشک سالی می نایند گفت بروید و تا وادها را راست
 کنید که باران می بارونی الحال ابریداشد و باران رحمت الهی بباریدن گرفت
 که روشنی شیخ پایی خود را دراز کرده نشسته بود و مدیدی هم پایی خود را دراز کرد و شیخ
 پایی خود بخوابید و مدیدی هم خواست که پایی خود بخوابد که کشیدن نتوانست و پایش
 همچنان راست خشک ماند تا آنکه عروسی همچنان بود بلکه این علت تا چندین فرزند آن
 وی ماند پس از بزرگی پرسیدند که چه سبب است که بعلت بی ادبی پدر فرزندانش
 تا چندینشت ما خود ماندند گفت همچنان است که تیر و سخت انداز و تیر و زرد و صاحب
 آنه کرة الاولیا سیف را به کشش یوسف بخرانی بر او امتحان کر است و خوارق می
 پیشه بازید آمد شیخ او را بشیخ ابوسعید راعی مرید خود حواله کرد و گفت که پیش او
 برو که کر است و خوارق بوی حواله کرده ام پس آنجا رفت راعی را وید که بعد از نماز میگذاشت
 و اگر گمان با سبانی گویند آن وی میکنند چون از نماز فارغ شد شیخ یوسف بگفت
 تر خواست شیخ راعی چوبی در دست داشت در نیمه کرد یک نیمه از طرف خود و نیمه از طرف
 وی زمین فرو برد و فی الحال درختی بلند شد و انگور بر آورد و طرف راعی سپید رنگ
 و طرف یوسف سیاه گفت این چه سبب است که اختلاف رنگ در میان آمد فرمود
 بنی که من از راه یقین خواستم و توان به امتحان رنگ هر چیزی لایق حال دی بران
 بعد از آن کلیمی شیخ یوسف را داد و گفت پیش خود نگاه دار او بگرفت و بسفنج گرفت
 چون بوزنات رسید آن کلیم از وی نایب شد چون باز به بطام آمد کلیم پیش شیخ
 راعی دید شیخ بنزد گوا فرید الدین عطار علیه الرحمة الغفار سیف را به کشش
 سیف بود که خواهم که قیامت زودتر قائم شود تا من نیمه خود بر طرف دوزخ نرم و چون
 دوزخ مرا بنید نیست شود و من سبب راحت خلق باشم و چون شیخ حاتم هم مریدان
 را ارشاد کردی که هر که از شما مرید قیامت شفیع اهل دوزخ نشود او مرید من نیست
 این سخن بابا دید گفته گفت مرید من آن است که بر کتاف دوزخ با چند دگر که
 بنزد دست او گیرد و بهشت فرستد و بجای وی خود بدوزخ در آید تقاضاست

و قطب او تاد و انتساب و در ملائکت برو عایت شیخ بایزید باطلای است نقلست
 که شیخ در ابتدا تا و دوازده سال نماز حقن جماعت در خرقان گذارد و روی نبردیت
 مزای شیخ با پذیرد بناد می چون آنجا رسیدی بالستادی و گفتی بار خدایا از ان شای
 که نصیبی با بایزید عطا فرمودی بالو الحسن جم نصیبه عطا کن و داد آنجا برگشتی و در دو خرقان
 نهادی و نماز بویضی عشا در خرقان گذاردی و بوقت باز آمدن پشت بخاک
 با چیده نکردی و بعد از دوازده سال از تربت بایزید آوازی برآمد که ای ابو الحسن گاه کن
 آمد که بنشین و خلق را بچن رهنمای کنی گفت من لمی ام از قرآن و علم و دوزر شریعت چیزی
 ندارم آ و او آمد که ای ابو الحسن یا فقی انچه از حق خواستی و فایده آغاز کن پس ابو الحسن
 فایده آغاز کرد چون بخرقان رسید قرآن تمام کرد و باب علوم ظاهری و باطنی بر خود فتح
 یافت نقلست که روزی شیخ ابو العباس ابو الحسن با بنهم شسته بودند و طاسی پران
 چیش ابو العباس نهاده بود شیخ دست در آب کرد و مای زنده ا و آب طاس بریان
 که در و پیش ابو الحسن نهاده ابو الحسن نگاه کرد و در خانه ناه توری مانده بودند دست در
 تنه کرد و مای زنده بر آورد و گفت از آب مای زنده بر آوردن است نقلست از آنش
 بر آوردن می با پ نقلست که وقتی جماعتی بسفر می رفتند به سمت ابو الحسن
 آمدند و گفتند که راه پر خوف است ما دعا می بیا موز که بوقت نزول خوف و بلا بکاه
 فرمود و آنوقت ابو الحسن بیا دکنید ایشان را سخن شیخ خوش بید بزنند و راه بیا بزنند
 کردند و آنها را ایشان را بطل شیخ ایا که در همانوقت اول بل خود در چشم ایشان بطلان زدند و بگویند و بگویند
 و بگویند و بگویند که باری بزم چنان بطلان خود کشید که بگویند و بگویند و بگویند
 گفت ادیا و کردن ابو الحسن بسلامت ماندم و صاحب تذکره الا و لیا
 سیف را بد که مریدی از مریدان شیخ اجازت خواست که اگر فرمان شمع که بنیان روم
 و قطب عالم را زیارت کنم شیخ اجازت داد و بزرگ شفت حد آنجا رسید
 و به دست نجس را بقبل نشسته و خانه در پیش نهاده پرسید که برین چهاره نماز بکنند
 گفتند بگذار آیدین قطب عالم در پیش است و قطب عالم در پنجاه و وقت نماز بکنند

و با حضرت خود نماز می کند و بر پیشانی او دست می گذارد و بعد از آن می بایست که هر روز از جانب ختنه و گفته قطب العالم
 آمد و چون وی شیخ ابو الحسن بود از غایت رعب و شرمش میزد چون پیش
 آمد مرده ازین کرده بودند و شیخ باز پرس فرمود بود از ایشان پرسید که این شخص که بود
 گفتند شیخ ابو الحسن خرمانی است و قطب العالم هم او است حالا باز بوقت عصر حاضر آمد
 گفت که من مرید اویم بنیدلستم که قطب العالم می است و بداده زیارت قطب العالم
 بدین سفر دور دراز آمد حالا اگر ده خود پیش ما هم چون اشراف و رؤسای شرافت
 کنید که مرا همراه خود بخوان بر و چون وقت نماز آمد شیخ نمود و شد و با ما است نماز بر خوان
 و بعد از اقامه نماز سلام گفت و دست در دامن شیخ در آنجاست و عرض کرد که از خود
 پیش ما هم حالا مرا نیز بخوان ببر و نیز بود لب لیکه یک دیده احویات ما پیش کسی ظاهر نمی
 می قبول کرد و عقب حضرت شیخ روان شدند و در آنک فرصت در خرقان رسید و نیز
 از نزد کوه اولیا منقول است که چون شیخ بوعلی سبنا از او بگریست شیخ
 ابو الحسن شینه صد خرقان کرد و بجای شیخ رسید شیخ در آنوقت برای همه آوردن و در آنجا
 رفته بود از اینها به شیخ که دیگر شیخ بود پرسید که شیخ کجاست زن گفت که آن نزدین
 که اب راجه میگوئی و باوی چهار داری و سوازی ازین دیگر سخنان بدین نسبت شیخ بزرگان
 راند و در خاطرش گذاشت که شخصی که زارش منکر حال وی است حال وی چه خواهد بود
 لیکن بهر حال دیدن وی مناسب از آنجا غم صبر کرد و شیخ را دریافت که پشماره
 بهریم بر پشت شیره نهاده می آید بوعلی چون چنین بید گفت با شیخ آنچه حالت است
 و آنچه گفت از برای آنکه ما با چنین گرگی که در خانه دارم یعنی زن بکشم این شیره
 با ما باشد بعد از آن هر دو بر گوار با هم در شیره آمدند و ابو الحسن بجای خود رسیده آب
 در گن کرد تا دیواری عمارت کند و بوعلی نشست و ابو الحسن گله می در دست گرفته
 بر سر زویر اید آمد ناگاه گله از دست شیخ میفتاد و بوعلی بر ناست تا آن گله باز بست
 شیخ و چون زویر بوعلی از جای خود برخاسته بود که گله خود بخود بهرید و بدست شیخ رسید
 گفت که عصفه الدوله وزیر خلیفه بغداد بود و شکم بود و هیچ دوا بر نمی شد

از خواجه شیخ ابو الحسن آمد و شیخ گفتش پای خود عطا فرمود و گفت که بقام در و بسمند
 نهادن فی الحال شفا یافت **تفلسط** که وقتی سلطان محمود غزنوی لباس ایاز غلام خود
 پوشید و لباس خود بایاز پوشانید و خود مانند غلامان همراه وی شد و نیز چند کنیزکان را
 جامه های جوانه پوشانید همراه گرفت و به اتفاق برادر صوحه شیخ ابو الحسن در آمد
 و سلام گفت شیخ جواب سلام گفت و بیج متوجه حال وی نشست سلطان محمود لباس
 عظام خود را پوشید و بوشیخ گفت که بادشاه اسلام نزد تو آمده است و تو بغیم وی کنی
 و متوجه حال وی نشدی شیخ فرمود که سلطان کدام است مرا نشان بده پس سلطان اشارت
 بطرف آن یازک لباس بادشاه بدل شده بود کرد شیخ قسم کرد و گفت که این دام که تو زده
 که گسترده و خود را لباس غلامان پوشیده این گفت درست سلطان گرفت و به پیش
 نشانده فرمود که این زنان را محمود را که لباس مردان تبدیل کرده همراه خود آورده برین
 بفرست سلطان همراه خود بد کرد و گفت مرا بپندی ده که بکار آید گفت چهار چیز بکار آید
 اول احسن کما احسن الله ایک دوم فرمان خدا و رسول خدا سجا آورد آنچه منا پس سلطان
 به بر سر سیم بنده غامکی بستی رجوع باصل خود کن مباد که بائشش گرفتار شوی چهارم بر سر
 نفس و البسین بشمار از موت غافل مباشش محمود گفت که در حق من مای خیر گفت
 هر روز انظر لایقین و الموتات میگویم پس تو هم دین شامل بستی گفت برین فرید
 کن گفت ای محمود عاقبت محمود با و پس محمود بفرموده پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که برین
 خشک پیش محمود آورد و گفت بخور که حلال است محمود لعنه در دهان انداخت و به چندی
 میباید در گلویش فرو نهید گفت ای شاه مگر این لعنه خشک و حلفت فرو نهید گفت
 آری گفت همچنین ای مکار که تو آوردی در خلق ما نیز در این را ببرد و اگر بکارمانی آید محمود
 ندر داشت و گفت که مرا چیزی یادگار خود بده شیخ پیر این ازین خود بر آورد و بکار
 در خصت که اتفاقا سلطان بهمان ایام بهم فتح هندوستان کوچ کرد و بسوخت
 رسید چون سوخت بمید غنیمت هندوان بود و همه را بجای هند بکشد و یک تن شده بکشد
 سلطان لشکر را آراستند و جنگ غنیمت به جوع آمد آخر کار بسبب قلت فتح الی اسلام

چندی بر زمین نشان قدم شمشیر موعود بود و استند که شیر آلوده است و از چند مدت
 شیر برآیدند که برگردان بر نواری طواف میکرد و تقاضاست که برگردست برنگ
 خراسان شنج سنا و حاجت از خدا خواهد و مای وی مقبول میگردد و صاحب تذکره الاولیا
 این عمل را برای اجابت دعا محبوب تحریر میفرماید و وفات شنج ابو الحسن باقی
 اهل اخبار در سال چهارم و سیست و پنج بجوایت و صاحب مخبر الاولیاء در سال
 وفات شنج چهارم و سی و نه و نوزده تحریر میفرماید و نقل شد

یافت چون اندر حوضت مکان	سال شش و پنجاه و یکم	میشود از خانه سرور در میان
بجوانی جهان محمود گو	هم در کعبه اخلاص بن بخت	شاه حسن گفت سرور در حلقه
بیز دل فرمود و مل تهر بخت	سال نارسش بقول خلعت	شاه عیان قلی با حسن جان بنیان
گشت هم پیر حسن بیکمال	ارخال آن شمس تابان	ایضا پیر خان ابو حسن عالی
آنکه ثانی باشد شش ثانی	رفت چون جهان پیر ابدار	بافت منزل تقرب رحمانی
پیر اهل مفاصلت تا خشن	هم رقم گشت نور حشانی	طلعت سرور کمال آمد
سید مارت است گردانی	باز در یابی صدق گو تارنج	بهر سال و میل خرفانی
تا که کاشف است و بیکه شفت	رحلت آن فرسے سبحانی	سال که کشت سال آمد
سال رحیل او و پیر خانی	شنج ابو علی فارمدی قدس سره	

نام نامی وی فضیل بن محمد است و فارمدی است که در آنجا سکونت داشت از
 مصافحات طلوس مدی شنج الشیوخ خراسان و فرو بکا و وقت خود بود و شاکر
 امام ابو القاسم شمشیری است و انتساب وی در طریقت بدو طرف است یکی
 بشنج بزرگوار ابو القاسم گورگانی طوسی و دوم بشنج اشیانج ابو الحسن خرقانی قدس سره
 و شنج ابو علی میفرمود که در عنفوان جوانی در شب با بر طلب علم مشغول
 بودم که شنج ابو سعید ابو العلاء از من دعوت بخان شریف آمد و مکمل گفت بخوانست و
 رفتم و داشت جمال می شدم و محبت این طالب در دل من افروز و روزی بخانه
 شنج ابو سعید رفتم و نهان از همه بگوشه نشستم و بطرف یک شنج مرا می دید و شنج

بسم الله الرحمن الرحیم
 مشغول بود چون شیخ را وقت خوش شد و بوجد آمد جامه های خود بدید و بمانی
 مشغول بوجد ماند چون نارس گشت مریدان پاره کا جامه شیخ را تبرکی می بردند شیخ یک
 آستین و یک تبر نیز از بامه خود برگرفت و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی جواب
 ندادم به خیال که شیخ مرا نمی شناسد و زیر نظر شیخ هم نیستم چون مکرر رسد که آواز
 داد و انستم که مرا می طلبید بخدمت وی رفتم آن آستین و تبر نیز با منی او گفت تو
 ما را چون این آستین و تبر نیز هستی فی الحال در قلب من روشنائی میدید آمد و روز
 بروز افزون میگشت و مالها دست میداد از آنجا شیخ ابو القاسم قیصری آمد
 و حال بگفتم گفت مبارک باد بعد از آن تا سه سال دیگر بعلوم اموات مشغول بودم
 تا روزی قلم بدوات انداختم سفید بر آمد رخاسم و پیش او استاد امام خود رفتم و
 حال کردم گفت چون قلم ترا از دست داشتی که کن و بکار دیگر مشغول نشو و در
 شیخ ابو القاسم در گریه غافل کرد و رخاسم در لوی چند از چاه بر آورده و در گریه بخت
 چون شیخ از گریه بگریه گفت ای کی بود که دلوهای آب در گریه بخت پیشان بستم
 که چرا دلوهای آب در گریه بخت تا جا رفتم که من بودم گفت ای ابوعلی هر چه که ابو القاسم
 بهشتا و صلال بانست تو یک دلو آب گرفتی پس بجا بدهت پیش ابو القاسم نشستی
 او استاد خود شستم و در کار خود کمالی بیاختم بعد از آن با جاز است و استاد خود شستم
 ابو القاسم گر گاه سینه گفتم و فیض بیاختم چون خواستش ولی روز بروز روزی بید بود
 ابو الحسن خرقانی بپوشتم و بیاختم آنچه در حد و حساب نبود و فات شیخ ابوعلی سال

چون علی باشد بعلین مقام	چهار صد و سی و هجری است از مولود
نیز مندی مکرر بود علی	سال و سی و هجری است از مولود
خواجه یوسف	کن بیان عزت عبادت کن

محمد المی قدس الله بانه اراده السامی تمام بدوی ابو ب و کثیت و
 ابو یعقوب و اصل وی از بهدان است نسبت ابوعلی فارسی دارد و از
 شیخ ابو اسحاق شیرازی نیز استفاده نموده و شیخ عبد الله هندی و شیخ اجین تانی

در محبت داشته و در عمر شریف ده سالگی از بهمان در بغداد نوشته رفت آورد و از ملاقاتی سابق
 علم فقه حدیث و تفسیر تعلیم کرد و در مجلس غریب غلامی محمد بن عبد القادر جیلانی قدس الله
 سره نیز حاضر شده مستفید متفیض گشت و در سبب ابو یوسف ائمه فرمودن بعد در میان
 آمد و بتفصیل علوم پرداخت و خرقه عفاف طریقت از شیخ عبداللہ حنفی پوشید از
 شیخ حسن نیز خرقه بزرگ حاصل کرد و باز نزد شیخ ابو علی فارمدی رسید و تکمیل
 کمال رسید از کبری او بسیار شاخ عظام گشت و در تاسیخ امام یافعی رحم
 تحریر است که خواجہ یوسف بهمانی صاحب مال و مال انا و لیای اہل کمال بود در زنداد
 دامغان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا و سیران عظام استفادہ نمود و نفسی عظیم
 بخل رسانید مدتی در مرو ساکن شد بعد از آن بہرات رسید و چندی در آنجا بماند
 و باز از آنجا رادہ مرو کرد و در راه وفات یافت و شیخ نجیب الدین عیش
 شیرازی فرمودہ کہ وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتادند
 چون ملک کردم بغایت نورسند شدم مالک آن بودم تا بدانکہ تعصیف کیست
 و از کلام وی اگر چیزی دیگر ہم بدست آید بغایت نیک باشد شبی خواب دیدم
 کہ میری باشکوه و بوقار محاسن سفید و صورت نورانی اندرون خانقاہ درآمد و متوجہ
 رفت تا در حضور سازد جامہ سفید نیکو پوشیدہ بود و بر آن جامہ خط خوش بآب زر
 آیت الکرسی نوشته و محبت وی بر تمام جامہ را از حق بیرون کرده من و او در زندان
 جامہ بنر پوشیدہ بود از آن نیکو کرد بہا بطور آیت الکرسی بر آن نوشته بود از آن بر آورد
 و من حوالہ نمود و گفت لگا ہمارا من منوکنم چون از حضور فراغت یافت گفت ازین
 دو جامہ یکی من بزمید ہم ہم کدام را کہ میخواہی اختیار کن گفتم اختیار بدست تست پیر
 جامہ بنر من داد و بدست خود پوشانید و سفید را خود پوشید و گفت مرا می شناسی
 گفتم فی گفت من مصنف آن اجلا ہستم کہ کاتب بودی و نام من یوسف ہمدانی است
 و آن کتاب را کہ از وی چند اجزا نزد تست رفتہ الحیات نام است و دیگر تعقیقات
 ہم علامتہ از آن خوشتر شل مثل السالکین منازل السائرین و غیر از این کتابہا

ملاصدادی کو تا که پس از آنکه در آنجا بزیج تعلیفی بحسن نداد و خرج اهل محال
حسن بزمه خود گرفت صاحب رخصیات میفرماید که حسن اندازی بن حسن
چنین بن امام مقل فقیه صفائی بن عبید الله که بن ابی صفیه اندازی است و اجداد
شریف وی همه عالم و فقیه و فاضل بودند و وفات خواجہ حسن بزیج بیست و هشتم
شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و دو است و بر حسب و فقیه رمضان مد فون گشت
و در آن روز پانصد و دو روز در آنجا بود و در آنجا اسحاق کلا آبادی

چون بزیج حسن بزیج بن حسن	سال و شش و پنجاه و دو	هم در آنجا بود و در آنجا
--------------------------	-----------------------	--------------------------

شیخ عبداللہ ربیع قدس سرہ از بزرگان مشایخ و عالم علم
دین است و در طریقت مرید و فاضل و جامع یوسف ہمدانی بود سال پانصد و دو
سال خواجه ہمدانی از خواجہ باطنی مستفیض و مستفید گشت و بعد از علیا و در آنجا
رسید و خلقی کثیر را بحق رسانید و اهل می از شمار زم است و در تصدیق بر حق سکونت
داشت صاحب رخصیات رحمة اللہ علیہ میفرماید کہ خواجہ عبداللہ ربیع
از ان میگوید کہ آبادی و صدی گاہ گوسپند ان داشتند و همه فروشی میکردند
وفات وی در سال پانصد و پنجاه و پنج و تقریباً گشت در آنجا بر سر بل خمد است

نزدیک آنجا از شیخ ابوبکر کلا آبادی رحمة اللہ علیہ	خواجہ ربیع بن علی
---	-------------------

از بزرگان چنان بن فاضل و عالم علم و فاضل و جامع یوسف ہمدانی
خواجہ احمد سیوی قدس سرہ جامع بود میان علوم ظاہری و باطنی زرد
و در مع و تقوی و در شریعت و طریقت و در جہ و الادب و تہ علیا داشت و در حق خلافت
از خواجہ یوسف ہمدانی گرفت و بعد از پیر بدشت خفیم خود بر سندان شاد و شمس ہمدانی
و بی تصدیق است از بلاد دیگرستان و در طاعت و تقوی و در طاعت و تقوی و در طاعت و تقوی
باب در سبلان شد کہ از علمای مشایخ بزرگ بود و شیخ باب در سبلان با شجاعت
حضرت شاه رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ و سبیت ظاہری و باطنی خواجہ احمد سیوی

مرواجه احمد در ملائست و قریبات کلی واقع شدند و بیانات شیخ باب در سلطان
نجد مست و حاضر ماند چون اوقات یافت در بخارا آمد و سلوک به بندت خواجہ یوسف
مهرانی با تمام سید و صاحب تکبیل داشت و گشت و محقق نما شد که خواجہ محمد سید
سر حلقه شایخ ترک است و اکثر شایخ ترک را انتساب در ولایت بدی است
و نیز ارباب طالبان حق بزوجه و جودی صاحب ارشاد شدند و وفات وی یافت
اول اخبار و رسال پانصد و شصت و دو و جری است و نیز در تبعیه سید است از ولایت

شیخ احمد چون فضل از نری رفت و جنبت بنیم احمدی	بیت نورانی شد در میان
سال و سی و ن وی است	نیز احمد کاشف حق کن نم

خواجہ عبد الحاق عجد وانی قدس سره از عظمای خلفای خواجہ یوسف
مهرانی است و سر و قریه خواجگان نقش بند به عالی است مولودی ششمین
ابفاصله شش فرسنگ از بخارا است و نام پدر نیز گواهی خواجہ عبد الجلیل است
و نسب پیری وی بچند واسطه با امام مالک رضی الله عنه میرسد و والده ماجده و س
از اولاد ملک روم بود و پدر وی امام عبد الجلیل را با حضرت خضر علیه السلام عقد محبت
و برادری منعقد بود چون والده خواجہ بوی حامله کرد و خضر علیه السلام را تولد
پس صلح بشارت داد و نام وی قبل از تولد عبد الحاق نهاد و نیز خواجہ تولد شده بود
که والده شش از دیار روم بسبب حوادث زمانه مع متعلقان طراد من شد و دل
بولایت ماوراء النهر آمدن بعد در بخارا رونق افروز شده سکونت پذیر گردید و خواجہ
عبد الحاق در بخارا متولد شد و صاحب ریشی است میفرماید که خواجہ الجلیل
با امام نجاشی پیغمبر صمد الدین استاد خود که از کبلا عظمای ششمین بخارا بود
قرآن میتواند چون آیت او غرر کم نضر ما و خفیة رسید از استاد پیسید که اصل حقیقت
و که نضر ما و خفیة چیست چرا که اگر فکر بظاهر گفته آید و یا و از باشد و اگر گردد و خفیة است
و چون را از دیار آن حق و کز او از گشت و اگر بدل گوید شیطا لعین که بگوید
تجربنی فی ابن آدم مجرب میگردم از حق میگردم خطا در خطا ذکر را بگوید و نیز در خط

بیت نورانی شد در میان
نیز احمد کاشف حق کن نم

هم ذکر حق ذکر خفیه او انکوره باشد حل این مشکل فرمانیده است و ازین فقره درین
 حدیث آنجا مذکور است که این علم لدنی است که الله جل این عقد و چند سال دیگر بخواهد
 جناب الهی خواهد شد چنانچه تا آنکه حدیث خواهد بود بقدر حل این عقد از مشککات
 ازلی بود که روزی حضرت علیه السلام نزد خواجہ کشرعلیت آمد و در طریق ذکر چه در حق
 بیاخت و اجازت ذکر خفی و او در وقت مدوری هم واقف کرد و درین زمان
 غایتشان نقش بندید اول شخص که ذکر خفی بود وقت مدوری کرد و خواجہ عید الخاوند
 حضرت علیه السلام خواجہ بنافرنندی قبول فرمود و در باب ذکر لقی و انبارت ایشان
 کرد که بگویند در آن وقت خود بگو لا اله الا الله و حضرت خواجہ فرمود که
 بست دو سال بود که حضرت علیه السلام مرا بخیر است خواجہ یوسف همدانی بتمام و ازین
 سپرد و از وی استفاده تمام رکشادگی کار خود یافت و صاحب شیمی است
 بمقر باید که خواجہ عید الخاوند بر روز نماز یک وقت بخانه کعبه بگذارد و باز شریعت
 و این از اعظم ترین خوارق او بود و خواجہ را وصیت نموده است که در آداب و اقلیت
 بفرزند و بدین خود خواجہ اولیا بکیر نوشته است و در آن تحریر فرموده که ای فرزند مرا وصیت
 میکنم بکلمه و ادب و تقوی و اتباع سنت و جماعت و گذاردن نماز جماعت و عقیقه
 و عیادت و تفسیر و پیروی از صفیان مایل و عدم اشتغال احوال خود با آنکه امام و مؤمنان
 نباشی و حاکم و قاضی شهنشهر نگردی و در قبال ما تمام خود منویسی و با ما که صحبت نداری
 و قانقاه بنا کنی و خود را شیخ بگوینی و سماع بسیار شنوی و از سماع هم انکار کنی
 کم گوئی و کم خبری و کم چسبی و از خلق عام بگریزی و با مردمان دینان صحبت نداری
 و بطلب دنیا مصروف نشوی بسیار گریه کنی و کم بخندی و از خنده و قهقهه باطل محترز باشی
 و هیچ خلقی را از خود کسر ندانی و خود را بهتر ندانی و ظاهر خود را بسیار می و پنهانی در
 خدمت خلق سعی کنی و از مردمان دین و بیخ نداری و مثل پیر از زمان خود در
 دیر اعمال ایشان انکار کنی و عمل را کدام اند و بگویند و لری و بایک چنان که لازم
 و چشم تو که بران عمل تو فالس و دمای تو بفریب و تهمین تو که در حق خود و

و اما که تو عبادت و نماز تو مسجد و قلب تو ذکر و زبان تو شکر اگر متوکل بر تو ذکر و یار تو کمال
 باشد چه تو خلق خواهی گمان نایم باشی که پیش در دم و نظر بر قدم و پیوسته وطن و ملکیت
 در انجمن و یاد کرد و نگار داشت خواطر دلقن با خلق و در وقت زبانی و در وقت مددی
 در وقت قلبی عبارت از آن است و تفلسفست که مدتی عبد الخاقین محمد باسنی
 در ایام عاشوره در انجمن نشسته بود که جوانی از درو آمد بر صورت زاهدان خرقه و بر
 و با برکت و در گوشه حضرت نشست خواجه بار بار بوی نظر میکرد و بعد از ساعتی
 آن جوان برخاست و در بر روی خواجه آمد گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 اتقوا فراست المؤمن فانه یطهر بوزن الله من ذل سائر این حدیث
 چیست نه فرمود سائر این حدیث آنست که زنا بر جری و در اسلام در آئی
 آن جوان گفت نمود بآنکه که مرا زنا باشد خواجه بخادمی اشارت کرد که خرقه از روی دور کنند
 چون خرقه از روی دور کردند زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان قائل شد و مرید شیخ گزید
 و بزرگوار اهل اسلام در آمد وفات شیخ در سال بالنصد و شفا و پنج روز بعد وفات
 از مولود عبد خالق محمد بن شیخ از دست از دنیا بفرودس برین استخاض اشراق کتاب کامل است
 هم بفرمان ملک نور عین باز مجرب بنی محبته نیز تاج او کتاب مهدی دین
 خواجه حکیم آقا قدس سره صاحب عشق و محبت و شوق و ذوق جامع علوم و کرام
 و معنوی از اهل علم و تقوی شیخ احمد بیسوی است مولود و مسکن کربلا است خوارزم است
 و در مریخی که آنرا آق قوزمان نامند سکونت داشت چون شیخ احمد بیسوی وفات یافت
 بر سنده ارشاد و نشست تا بیست سال بر سنده ارشاد قائم بوده بارشاد و طالبان حق و خست
 وفات وی در سال بالنصد و شفا و دو است و در اربعه انوار در مریخی آق قوزمان
 از مولود شیخ حکیم المکیر المکیر اهل ملک حکیم ابوالشیمان آقا بنده ملک
 در کربلا اهل ملک حکیم خواجه عبد الملک حدیس سره از اولیای نامور
 و کبار شیخ روزگار است در علم نقد و حدیث و تفسیر شیخ و آفاق بود بهمانان
 و عشق فی ملک و ملک و شیخ سیدی عاقل شد و بکمال رسیدیم از انجمن

در اوایل حال پیش یکی از دانشمندان بخدا تحصیل علم اشتغال داشت اتفاقاً
روزی خواجه عبدالخالق در بخارا مقداری گوشت از بازار خرید و خود پختندی بر
خواجه اولیایم در آنجا میگذاشت آنها سر کرده گوشت بمن میبرد تا همراه شما بخار
حضرت خواجه گوشت حواله دی کرد چون در غاده رسیدند خواجه اولیا را از خوردن گوشت اندوختند
ساعتی آرام کن که طعام تیار شود تا با هم یکجا بخوریم چون اولیا بعد خوردن طعام نفس شد
حال خود را گویان یافت فی الحال باز بخدمت جا فر آمد و مرید شد و بدام حاضر خدمت آمد
میماند تا دولت فرزندى و خرقه خلافت یافت تلقاس است که روزی خواجه اولیا
در راه میرفت در صحن راه دانشمندی که در بخارا درس میگفت بخوابد تا قات کرد و ملا
گفتن آغاز نهاد و گفت که تو خواندن علم با کمال ترک کردی و کار خود را بچهارم ساختی
حالا هم وقت است نزد من بیا که ترا بکمال علم رسانم از استماع این سخن خواجه متعجب شد و فرمود
که تعجب است که تمام شب در بغل زن فاحشه بودی و چند بار بجرم زنا تریک بشدی
از حال خود شرمند و نمیشوی و مرا از راه خدا باز میداری دانشمند از کشف خواجه اولیا
متعجب شد و بچهارم پیش آمد و بهر ای خواجه بخدمت خواجه عبدالخالق حاضر شد تا شب
گشت و مرید شد آورده اند که خواجه اولیا را چنان جذب و استغراق غلبه حال
بود که خیال نیز در قلب صافی وی ظهور نکردی و قات خواجه اولیا را بکلی قبول
صاحب تذکرة العاشقین در سال شصت و دلبست و هفت است و فرار برانوار در
بخارا است و خواجه دهبان و خواجه ترکی و خواجه سرکان رحمۃ الله علیهم از خلفای خواجه اولیا

هستند از مولف شد دنیا بخت الا کبر شیخ والا کبر محرم حق

از مصیب خدا و مالش جو نیز فرما کبر محرم حق خواجه زکریا

قدس سره از علمای اولیا و کبرای شیخ ترکست در ولایت شاش
سکونت داشت نام پدیده گواروی تاج آسمان شیخ بابا سلطان است اول
در سایه ماطفت جد پدیده گوارو تربیت یافته در علوم دینی و دنیاوی کامل و کمال شد
چون وفات یافت بخدمت خواجه حکیم آقا حاضر شد و خرقه خلافت یافت و در

بشنود شد قفلست که خواجہ حکیم آقا رحمة اللہ علیہ را الجید بود و خبر نام که دختر این
 بود چون حکیم آتایاہ نام بود روزی بی بی عنبر را بخاطر گذشت که خوش بود که حکیم آتایا
 شش ہر سیاہ نام نبودی بجز در این انیختہ خواجہ حکیم آگاہ شد و فرمود کہ زود باشد کہ
 سیاہ تری از من صاحب شوی لبہ چند ماہ حکیم آقا برفت حق پرست و زکی
 لبہ انقضای ایام مدت پنجم بناگشت عنبر فرستاد و انکار در خواجہ زکی و در خواجہ
 گفتہ فرستاد کہ شمار یاد باشد کہ شوہر عجم شافرمودہ بود کہ زود باشد کہ بجاست
 سیاہ تری از من صاحب شوی آن سیاہ تر سیم و این کاریست کہ رشت زکی آتایا
 بی بی عنبر حیران شد چو کہ سوای وی کسی دیگر بران حال آگاہی نداشت آخر تن
 بناگشت خواجہ در داد و خواجہ رنگی را از عنبر اولاد بزرگواریدہ شد کہ مہ عالم و عامل
 و فاضل و کامل بودند و صاحب ریشمات نیم فرایند کہ شہی زکی آتایا بہر آگاہی
 نامدار مسلمان آوزن حسن و ستید آتایا صدر آتایا و بزرگوار کامل بودند و احوال
 ماضی آن ہر چہ حضرت والا در جات بخدمت خواجہ زکی اینست کہ در اوایل این
 ہر چہ حضرت در بخارا در تعلیم علم ظاہری مصروف بودند چون آن تحصیل علم ناغ شدند
 از بخارا برای تحصیل علم طاعت روانہ شدند چون بولایت تاشکند رسیدند و در حواشی
 گذشتند سیاہی دیدند تالبہای بزرگ و سبط سیاہ رنگ کہ گاہا و ان پیش خود آتایا
 میچو ایند و ان سیاہ خواجہ زکی آتایا بود و طریق وی ہمین بود کہ در ابتدای حال بر
 حصول قوت طلال گاہا و ان تاشکند میچو ایند و ان ہر چہ طالب علم ہم زریہ نشد
 آرام کردند و دیدند کہ ہمان سیاہ و فرمود کہ بزرگ منشول شد چون گاہا و ان آوازند کہ
 شنیدند ہمہ از صحرا فرام آمدند و بگرد خواجہ نشستند چون از ذکر فایغ شدند ہر چہ
 طالب علم بخدمت حاضر شدند و بعد سلام بدیدہ شدند خواجہ پرسید کہ شما کیانید و از کجا
 و کجا عزم دارید عرض کردند کہ بعد تحصیل علوم ظاہری سالادری طلبش اوی را بفرست
 جہتم آخر جویندہ پایندہ است و بتیاب خواہ شد یا شمع آتایا خواجہ بہر حال طرف آگاہ
 و فرمود کہ من در جہت ہر حال سوری عالم گردیدم و نظر کردم و در حق تعلیم فرمودند

که خمار بهر رسامه سید آتا و بدر آ تا چون این سخن شنیدند و دل ایشان انگاری در پیش
رسیده آتا و دل اندیشه که من سید و عالم فاضل ام مرید این زنگی سیاه نام که گاه و
میسوزند نیشوم بدر آتا و در دل اندیشه که این زنگی شتر لب چه میگوید که غیر من در عالم کس
و یافست اما اوزن حسن و صمد آتا و در دل گذرانند که شاید او سمانه تقای نصبت
حصه ما و زمین زنگی و نصبت نداده باشد خواجه زنگی اگر چه از صفای باطن بر خطرات
هر چهار کس واقف بود اما از زبان مبارک هیچ نفرمود پس اول اوزن حسن و بعد از او
دست به نصبت بدست خواجه دادند و رسید آتا و بدر آ تا چون دیدند که هر دو رفیقان بخدمت
خواجه ارادت آوردند و علیحدگی اند رفیقان مناسبند است مرید خواجه زنگی شدند چون
اوزن حسن و صمد آتا بلال انکار با خلاص تمام صحبت کرده بودند در چند ایام بقصود رسیدند
الابد آتا و رسید آتا هر چند که ریاضت میکشیدند و شنبه روز بکار مشغول بودند عقد
کار ایشان نمی کشاد و در آنش شک و حسرت می سوختند آخر کار رسید آتا بخدمت بی بی
عزیز محبوبه مطلقه خواجه زنگی حاضر شده زار زار بگریست و برای شفاعت خود بخدمت
پیر روشن استمداع نمود آن مخفی شفاعت وی بدمرغ قبول کرد و فرمود که تو خود را در
نمدی سیاه چمیده بر سر راه خواجه زنگی بنده از علی الصباح که خواجه برای طهارت پیران
آید ترابان حلال خواهد دید یقین است که بر تو رحم خواهد کرد چون شب شد بی بی عزیز بخدمت
خواجه شفاعت سید آتا کرد و بسیار زاری نموده خواجه فرمود که او روز اول خود را بسیار
کشید و غور طلبت کرد و حالا کار او در چند روز بالاتر خواهد شد علی الصباح چون خواجه بر کار
طهارت بیرون آمد چهره سیاه در راه افتاده دید پای خود بروی نهاد و سید آتا
که در نه سیاه چمیده افتاده بود پای خواجه را بوسه داد خواجه پرسید که کیست عرض کرد
که عاجز و غریب احمد است که در دماغ او بوی طلیت و سیادت مانده است خواجه
او را از خدمت بیرون کشیده و بنعل خود جاداد و بسید خود چنان فی الحلال عذبهائی
دی بنعل آمد و در چند روز بدرجه ارشاد رسید همچون بدر آتا که گریه کشتی کار و س
نخستین شفاعت بی بی عزیز کرد و خورده سید و خورده خلالت یافت و نقل است

که بعد از آنکه نام او سید احمد است خواجه غریبان علی راتنی که از اصحاب خواجه ابی طالب
 طریق است نهایت محبت داشت و سالها در یکجا بسر برزید و وفات خواجه رنگی در
 سال ششصد و پنجاه و شش است و مراد بر انوار و سوز و لامیت شایسته است
 از انوار و برکت و تامل هر کسی که برای حصول مراد و غنی یابد و انوار بر فراز اندکی
 نام مراد دیگر و خواجه مولانا محمد قاضی مدد سلاسیه قاضی میسر باید که هرگاه به وقت خواجه رنگی
 سیرتم آواز بلند اندکی شنیدم از مولف **چو رخسار علی انجمن است**
 خواجه خواجه مسعود رنگی **اولی الله مرشد کور و عاشق** و دو با عاشق و دوست
 خواجه احمد صدیق خلیفه عبدالخالق غجدانی قدس سره است از کبریا
 است نج و خطمای اولیای این خاندان مالیشان بود و در زهد و ورع و تقوی ایجاب
 و وحید و وفات پیر و شفیع بر بندگان داشت و در بخارا از راه مالایان
 حق را حق رسانید چون وفات وی نزدیک رسید همه در میان آنکه بخت وی قیام
 داشتند حواله خواجه عارف ریوگری فرمود که همه خداشناس بخدمت خواجه عارف تفر
 شده تکمیل یافتند و وفات وی در سال ششصد و پنجاه و هفت و مراد بر انوار
 نور و نصیب معنان که از بخارا با قاصد فرسنگ است واقع شده و شیخ عمر طویل یافت
 که زیاده از یکصد سال بود از مولف **شد چو از دنیا بگذر و بس برین**
 احمد صدیق صدیق زمان **است و ملکش قطب کامل محقق** هم فقیر احمدی صدیق دان
 خواجه سلیمان کریمی قدس الله بانه از راه از خلفای بزرگ حضرت خواجه
 عبدالخالق غجدانی است بنایت علم و عامل و متقی و در نصیب زمین سکونت داشت
 و قبر وی هم در اینجا است که از بخارا با قاصد دو هزاره فرسنگ راه است و خواجه سلیمان
 اگر متنی در تالیف کامل و مکمل داشت یکی محمد شاه بخاری و دیگری شیخ سعید الدین
 غجدانی که بعد از شیخ سلیمان بر سر نهاده شد و در تالیف خلق معروف
 شدند علاوه بر آن شیخ ابو سعید بخاری هم از کبار اصحاب و خلفای و در شیخ بخارا
 وفات خواجه سلیمان در سال ششصد و پنجاه و هفت و در مولف

چون سلطان خواجه علی مکان	شده بخت بر تو انگر مثل ماه	سال وصل او بر شهر جهان
از دلی حق سلیمان باور شاه	خواججه سید آقا قدس سره که نام نامی وی سید احمد	
از خلفای نامدار خواجه زنگی است و ذکر شیرازی سابق در ذکر مناقب خواجه زنگی از تمام یافت از تبررگان و سیدان این طایفه بود و نقل است که روزی سید آقا را در خواب ببیند و بمقامی در کارزار است مصروف بود پرسید که ای در جهان چه کاشتی میکنی عرض کرد که از زن میکارم مگر این چنین از زن بختی نمیدهد و اگر تخم ضایع میگردد با شمع آئینی سید آقا زمین خطاب کرد و فرمود که خبر ده تا من این در جهان ضایع نگردان پس مرا نسال از زن بسیار از آن زمین پیدا است بلکه با پنج سال دیگر در هر موسم از آن زمین از زن بیکاشت تخم پیدا میکند و وفات سید آقا در سال هفتصد و هشتاد و نه		
از موهبت سید آقا شریف نمیکند است	شده و غلغل علی از جهان	شاه ابرار است سال وصل او
تیر سید مقدمه اکامل تدان	سال وصل او شاد است کن زخم	شاه تاج و پادشاه میزند و غم
و غلغلای نامدار سید آقا یکی خواجه اسماعیل است که بعد رسید آقا سالها سال بر سجاده خلافت و شیخ نشست و در برابر اربابان هدایت و ارشاد در سینه و بعد از شیخ اسماعیل شیخ اسحاق هم پس خلیفه قائم مقام او گشت که مدتها در تقوی و عبادت طاق و شمه و آفاق بود و خواجه صد آقا خلیفه اعظم خواجه زنگی هم چون وفات یافت بجای خواجه امین بر سجاده شیخ نشست و هدایت سالکان راه حق مشغول شد و بعد از خواجه امین خواجه شیخ علی و بعد از شیخ علی خواجه مودود و خواجه کمال رسیدند و ارشاد و هدایت نشستند خواجه غریب قدس الله سره و فرزند و بعد از خواجه اولیا و کیم است و خرقه خلافت هم از پدر بزرگوار خود داشت بغایت بزرگ بود و متقی و متدبر و صاحب ارشاد و بعد از بزرگ خواجه سوگان که از انا عالم خلفای بعد رسد بود و در سجاده شیخ نشست و در فتح آباد که در من شیخ سیف الدین هم حکومت میداشت و در عهد وی شیخ مخدوم بطلوب شیخ حسن نجاشی از جانب او مدح و مدح را بر لایت علیها آمد و در عهد وی حاضر شد در آن وقت عمر شریف او		

غریب نبود سلاطین و شیخ سید المهرین و خواجگان و تاج الدین سالی که از اکابر
 بودند میفرمایند که شیخ بلخاری علیه رحمة الله الباری فرموده است که من در دستجات
 خود بنیاد اولیای اهل قلوب را نهاده ام که هر کسی شخص مثل خواجہ عجیب و غریب ندیدم که در
 زهد و تقوی و کرامت و خوارق و علق و خلق ثانی نداشته و خواجہ اولیا پارسا سکن
 خرمن نمی متصل بخمار و خواجہ حسن سکن سادری و خواجہ اولیا غریب و خواجہ اکملان و خواجہ
 علیم هر چند خلفای نامدار و خواجہ غریب اند و فاضل خواجہ غریب در سال هفتصد

و یازده هجریست از مولود	چون غریب بوقت باغرت غریب	یافت غریب شد سزاوارین سرا
مرشد الکونین آن تاریخ	او ایامی سر و کار آن مشککات	حضرت خواجہ ربوگری

قدس سرور از عظمای اولیای و کبرای شیخ اقلیای ترک است در علم و علم و زهد
 و تقوی و ریاضت و عبادت و متابعت سنت شان عالی در تبه و الا داشت و در وفات
 از دست حضرت خواجہ عبدالخالق غجدوانی پوشید و اشیات خواجہ عبدالخالق نهاده ام
 حاضر مانده نماید بر داشت و بعد از آن پیر بزرگ و غریب و سجاد و ارشاد و شست و بار شد و
 طالبان حق معروف ماند چنانچه سلسله نسبت را از دست حضرت خواجہ بهار الدین نقش بند
 قدس الله سرور العزیز از جمله خلفای خواجہ عبدالخالق غجدوانی نهاده ام خواجہ عارف سیر
 و فاضل آن جامع الکملات در سال هفتصد و یازده حسب القول صاحب شجاعت
 و مدفن وی مقبره ربوگر است که در یکی از دیهات مضافات بخمار اتمام شد شش سنگ
 از بخمار واقعست و خواجہ عارف عمری طویل یافت که از عمده خواجہ عبدالخالق تا این سال

که سال وفات وی است فاضل بود از مولود	عارف آن عارف دلی خدا
مقتل شد بصل سبجانی	خواجہ اهل دین گویاش
شیر و شیرین ملاقه کرد است	رطبت آن دلی بزدانی
قدس سرور از اهل اصحاب و افضل اجاب	خواجہ محمود و الخیر تقوی

قدس سرور از اهل اصحاب و افضل اجاب در عظم خلفای خواجہ عارف ربوگری است
 و از اهل دین و در سلوک و طاعت و ساز بود و مولود دلی مقبره الخیر
 فاضل است که در یکی از مضافات مشهور بخمار اتمام شد و در دیهات گنی مشهور

این خاندان علایان نقش بنده است و فرقه خلافت از دست خواجه محمود و یارانش و از بارگاه
 هست خواجه حسن نام که آنهم از اصحاب و اجانب خواجه محمود بود و وفات در سال منفعت فروردین
 سیر سیست و قمر و موع و امانی از مضافات بخارا است از وفات با جمال حسن قدس
 چون حسین آن پسر دلبند حسن صاحب تحقیق سال ۸۸۱ است نیز در اسیر فرزند حسین
 خواجه علی را متنی قدس سره از اعظم خلفای شیخ محمود طریقی نقوی و کبر
 مشایخ فائده ان نقش بنده و لقب وی در سلسله ایشان از خواجه عزیزان علی است
 مقامات رفیع و کرامات عجیب داشت و برای حصول قوت غلا که بسبب بافندی مشغول
 میماند مولد شریف دی موضع رام تن است که تعبیر بزرگ از مضافات بخارا بود و فرستاده
 نقلست که شیخ عبد الدین همدانی که از اکابر اصحاب شیخ حسن یافا است بخدمت و
 حاضر شد و پرسید که وادکر والد ذکر اکثر که بدان ما مورایم ذکر خبر است یا غنی فرمود که بنده
 را ذکر خبر رفتی را ذکر خفی نقلست که از خواجه عزیزان علی پرسیدند که ایمان چیست فرمود
 که کندن و پیوستن یعنی از دنیا کندن و بحق پیوستن و نقلست که خواجه عزیزان
 اکثر فرمودی که حسین بن منصور که بای بلغزید و اگر در آنوقت کسی از فرزندان شیخ
 میرد آن عهد اتفاق غیضانی بودی بر آمیند او وی کردی و او را مقام عدت و عدت
 نود و دوی نقلست که خواجه سید آقا که ذکر وی سابق مذکور شد و بهر خواجه
 عزیزان علی بود و با خواجه عزیزان نا اتفاق داشت روزی از سیده تا به سید خواجه عزیزان
 کلانی چند شافی او بزرگان آمدند اتفاقا در همان ایام ترکان تاخت آوردند و بهر
 سید تا را با سیری بودند سید تا دانست که این ماذنه بسبب بی اوبلی است که بکشد
 عزیزان علی از من بوقوع آمد و بتمام عدت آمده بخدست خواجه عزیزان علی حاضر شد
 و پرسید ما نمود که نوبه نماید که پس من بیا به خواجه خاموش بود چون فرمود بگشاید و خواجه
 عزیزان فرمودند که علی دست بر طعام نخواهد نهاد و تکیه پسرسید اما حاضر گردید و بهر
 از آن قطع بگذاشت و حاضران منتظر بودند که تا گاه پسرسید آنا اندوه آید
 اگرگی شوری از ابل مصل ریخت و حیران با نمد و از پس استفسار حال کردند گفت

که من زیاد ازین نبرد انهم که بهترین وقت و دست جمعی از ترکان گرفتار بودم و ملا سیر کرده
 بر پادشاهی می بردند و اگر زن خود را می بینم که پیش شما فرستاده اند پس اتفاق هر کدام خود را بفرست
 بهیچ یکی از اولاد اهل بداد است آنحضرت گشت نقل است که روزی در خانه خواجه علی قاتر دود
 و اهل خانه از آن فتنه بخت تنگ بودند ناگاه غلامی طعام فروشی که یکی از غلامان شیخ بود
 را یکی بر آید و پادشاهی را حاضر کرد و بر آن قبول نیاز نمود خواجه از آن حال خورسند شد و
 که در دوازده اجابت و ناست بر سر خواجه ای بخواه غلام نهایت نزدیک بود و گفت که دیگر اینها نذر
 همین زمان است که من در ظاهر و باطن در شکل و صورت شما شوم و فرمود که این امر با من
 فطیم است که تو طاقت تحمل آن نداری عرض کرد که مرا دامن همین است آئینه اختیار است
 تست فرمود که بسیار خوب پس و تشش گرفته بخلوت برو در دیر و زنانه متوجه حال و
 شد بعد از ساعتی بحسب ظاهر و باطن صورت غلام عین صورت حضرت خواجه شد و گشت
 و بهیوش بود و تا پادشاه را در زینت عهد از آن رحمت حق پیوست و خواجیه عزیزان را دید
 فرزند عزیز بودند بر دو عالم و عامل و عارف کامل که از علوم ظاهری و باطنی بهر دو آفریننده
 یکی از آن خواجه نوروز فرزند کلان که خواجه محمد نام داشت و قدم خواجه ابراهیم فرزند خود را
 که بوقت وفات خود ترقه خلافت و سجاده ارشاد و بی عطا فرمود و گفت که اگر چه من
 نشینی حق فرزند کلان است اما پس کلان ما را بعد از ما در دنیا چندان قیام نیست لهذا
 او را از نیلار معاف داشتیم پس همچنان بوقوع آمد که بعد وفات حضرت خواجه بر روز بیستم
 فرزند کلان نوی هم وفات یافت و خواجیه عزیزان با چهار علفای نامدار یکجا شدند
 و صاحب حال و قال و اهل فضل و کمال بودند و هر چهار بعد وفات خواجه بارش و طایمان
 حق مصورت مانند که نام نامی هر چهار نامدار بر نام پاک محمد است اول خواجه محمد کلاه دوز که
 مؤلف بر آنوادی در غار زم است دوم خواجه محمد صلح الحی که در شنبه بلخ آسوده است تیم
 خواجه محمد نیکو و بی که مقدم علی او در غار زم و آتشده چهارم خواجه محمد بابا ساسانی و
 عظیم الجبین وفات خواجه عزیزان علی بشهادت قبل صاحب شحات و شحات
 و غیره در سال منفصل و بیست و یک هجری تاریخ بیست و هشتم ماه ذیحجه است و هر چهار

<p>در خواجهم واقعه در راه</p>	<p>قدرا علی و غزالی یافت</p>	<p>چون علی شد بحجت اصفانی</p>
<p>گو علی بوزناب ولایت او</p>	<p>تیر عاشق و نی عزیز</p>	<p>و نعل او بنده خد او آن است</p>
<p>هم علی مجتبی غزیز</p>	<p>ایضا چون علی هم دلی</p>	<p>شاه علی یافت در زوستان</p>
<p>سال تر چشمتی بزم آفرید</p>	<p>مالی بختی رینما بود از نو</p>	<p>تاج نورانی ز دل شد بطور</p>
<p>بار دیگر یافت اهل قیام</p>	<p>خواجهم محمد بابا ساسی</p>	<p>قدس سرور از خلایق</p>
<p>خواجهم غزیزان علی است</p>	<p>مدتی مدتی بخندت پیر</p>	<p>خود حاضر مانده فائده می</p>
<p>حاصل کرد و چون خواجهم</p>	<p>غزیزان با شادت نبی</p>	<p>از بخارا در نو از م شریف</p>
<p>بابا سمره وی بود مولد</p>	<p>وسکن وی فری ساسی</p>	<p>از قولی تهنیتی است و از بخارا</p>
<p>سره کرده واقع است و صاحب</p>	<p>شحمات سید باید که</p>	<p>خواجهم بهاد الدین شاه</p>
<p>نقشبند بابا ساسی بفرزند</p>	<p>قبولی فرموده تربیت</p>	<p>فرموده بود و قبل از ولادت</p>
<p>خواجهم بهاد الدین به گاه</p>	<p>که بابا ساسی بر کوشک</p>	<p>هندوان میگذاشت میفرمود که از خاک</p>
<p>بوی مری می آید که امام</p>	<p>طه بقیه باشد و زود باشد</p>	<p>کنند هندوان قهر عارفان گردد</p>
<p>و بعد از تولد خواجهم بهاد</p>	<p>الدین چون سره زد گشتند</p>	<p>گذاشتند گداز محمد بابا بقصر</p>
<p>هندوان افتاد فرمود که</p>	<p>مالا آن بوی زیاده شده</p>	<p>است باید که آنرا توله شده باشد چون</p>
<p>آنچه بجز بر گوار خواجهم بهاد</p>	<p>الدین سید بهر خود را خدمت</p>	<p>خواجهم بابا آورد و خواجهم بعد مدتی</p>
<p>تمام فرمود که این طفل</p>	<p>فرزند ما است و ما بفرزندی</p>	<p>ادرا قبول کردیم و با صاحب گفت که نمای</p>
<p>شخص است که مابوی او را</p>	<p>نمیدیم زود باشد که مقتدای</p>	<p>وقت و امام طه بقیه شود</p>
<p>کمال که تالیف اعظم خواجهم</p>	<p>بابا بود فرمود که فرزند خود</p>	<p>بها و الدین را بهر حال کردم تربیت</p>
<p>و باطنی از دمه تست زنده</p>	<p>تقریر کنی با شمع نمینی</p>	<p>روی زمین آورد و دست بر سینه</p>
<p>بنا و عرض کرد که در بنام</p>	<p>ششم اگر تقصیر کنم و خواجهم</p>	<p>بهاد الدین شاه نقشبند</p>
<p>میفرماید که چون خواستم</p>	<p>که تا بل شوم مدتی در خدمت</p>	<p>بابا ساسی فرستاد بدین</p>
<p>که بابا بموقع تهنیتی</p>	<p>ای من شریف آید و برکت</p>	<p>تقدم حضرت بابا بدین مناسبت</p>
<p>چون بلقهای وی مشورت</p>	<p>شد اول که استی که</p>	<p>مهر کردم این بود که در شب</p>

درین نیاز و فقر می پدید آمده بود و بر خاستم و در مسجد خواجہ در آمدم و دو رکعت نماز گزیدم و
 بسجده نهادم و دو رکعت نماز توست کشیدم بای خود و تحمل محنت محبت خود و مصلحت کن
 بامدادان نمودم خواجہ حاضر آمدم و فرمود ای فرزند دعا بنشین می بایگفت که انبی انچه رضای
 تو در آن است این بنده ضعیف را بران و در دیگر خداوند تعالی از راه کسب کمال خود بدستی
 بلا میفرستد لکن این توست آن در دست را توست تحمل بلا هم عطا میفرماید با اختیار خود طلب
 بنایانید که در گستاخی است بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی باقی ماند از آن
 بن دو فرمود که بنخورد و نگذارد در خاطر من گذشت که اینجاسیه خوردیم و هجده ساعت بمنزل
 خود خواجہ رسید این ثان ما در راه بچه کار خواجہ آمد چون روانه شد من در رکاب و
 به نیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا میشد می نمود که خاطر را از خطرات بفریاد نگاه
 میباید داشت و در راه بمنزل یکی از مجبان فرود آمد آن محب بپشتانست تمام پیش آمد لیکن
 صورت انحطراب بر زمین وی ظاهر بود خواجہ باعث اضطراب از وی پرسید گفت
 که کاسه شیر دارم امانان حاضر نیست که بخورم خواجہ بن متوجه شد و فرمود که نانی که داری
 حواله این کس بکن آخر بکار آمد و تو در دل اندیشه میکردی که بچه کار خواجہ آمد و خواجہ
 بابا ساسی را چهار خلفای نامدار بودند یکی خواجہ صوفی سوخاری که فردی در سوخته باطن
 و فرسنگ از بخارا است دوم خواجہ محمود ساسی که فرزند حضرت خواجہ است و نیز فیلد علم
 دی بود سوم خواجہ دانشمند چهارم میر سید کمال با رحمة اللہ علیہم و فات
 حضرت خواجہ محمود بابا ساسی در سال هفتصد و پنجاه و پنج است و فرار از انوار در تعبیه ساسی است

از مولف چون محمد طایفه ذی القدر	محمد گویان فیت در قصر جان	رطش ممدوم احلال آمده است
هم محبتی جان جستان	ایضا در غله چو از دیر دنیا	مطلب خدا محمد آمد
نایب و مصلح و عسکر در	محبوب خدا محمد آمد	خواجہ سید کمال

قدس سره المتعال از اجله خلفای و اعلم مریان خواجہ محمود ساسی است
 در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیائی محمد گوی سبقت برده و شرف
 سیادت نیز داشته مولد وی قریه سوخا است و پیشه کمالی مشغول می باشد

و صاحب شجاعت میفرماید که والد و شریف حضرت میرزا فرمود که وقتیکه کلال
در بطن حفت من بود آنوقت اگر گاهی بفرستید به یوزم بدو شکم جلا میگشتم آنچنان
تی میکردم خلاص می یافتم چون این واقعه مکرر شد که بوقوع آمد دانستم که وقوع این معنی
بسیب وجود این طفل است باز در حلقه احتیاط حمام میکردم لکن حس است که چون میر
کلال بفرستید رسید گشتی میکرد روزی در موه که گشتی گیران حاضر بودند که شش
در آن موه که در دل گذرانید که این سید زاده گشتی میگردد و هر آنکه باین قدر عالی آید
که این طریق اهل بدعت است بجز در خطه این خطه آنکس حاکم نیست بود و خواب
رفت و دید که قیامت قائم شده و آنکس در گل دلاهی تا پسینه فرو رفته است می تواند
که بعد از اینگاه دید که امیر کلال پیداشد و هر دو بازوی وی بپستهای مبارک گرفته از
گل بردار و چون پیداشت موه که گشتی یافتند رسید و بود میر کلال بوی نیلایست و
فرمود که این برای همین روز که تو در خواب دیدی گشتی میگردد که مثل شما که از آن گل
دلاهی در مانده باشند نزد بیت برآیم آن سر بر قدم آورده و تائب شد لکن حس است
که در ابتدا ای حال روزی هنگام گشتی حضرت میرزا که در بازار با مخلوق حاضر بود اتفاقاً
با یاساسی راه افتاد و نظرت گذر افتاد و بنظر آید آن ایستاده خیلی توقف کرد و بعضی اصحاب در
اول گذرانیدند که باعث چیست که خواجه ساسی بنظر آید این بدقتیان ناکار ایستاده اند
همه بابا برین خطر عاقلان بنظر آید شده فرمود که درین موه که مردی است
که بسی مردان بصفت و پرکت وی بکمال خواهند رسید پس بنخواست که او را میدانم
خود کنم و همین سخن بود که میر کلال را نظر بکامیاب خواهد افتاد و از غایت جذب و کشش غلبه
بشعافست و خود را بر پای خواجه انداخت و چون خواجه از آنجا انداخته بار کاسب
میرزا بنظر آید و در موه شد و بکلمات ظاهری و باطنی رسید و باز وی گشتی ندید
و حضرت با او را بفرزندی قبول فرمود و بفرقه خلافت نواخته و ماشین خود کرد گویند
که ظاهری میر کلال چهار صد و چهل و ده تن بودند که بر کبی انالین صاحب در شاد
میرزا و فاست میر کلال بقدرل صاحب رشحات مدتی بجهت وقت نماز بایان

هشتم ماه جمادی الاول سال هفتصد و هشتاد و دو هجری و فرار گوییم در قیصر سنه ۱۱۸۲

قطع از مولف	رفت چو باغ و امارت بنگلد میر جهان سید امجد کلال
گفت تبایخ و مالتش خرد	بود تا گوئی محمد کلال + الیه ما بخت شد چو باغ و مالد
سید اگر چه شمس کلال	گفت تبایخ وصال او خرد میر رشید میشو امجد کلال

خواجہ بہاؤ الدین شاہ نقشبند قدس اللہ سرہ از غلامی ادیبی
و کتب ای فاضلی میر سید کلال است امام طریقت و پیچہ حقیقت و مقتدای شریعت
پیشوا می اہل سنت و جماعت بود و کرامت ولایت و خوارق و طفولیت از وی
سر بریزند چنانچہ اندو اللہ ماہدہ آنجناب منقولست کہ فرزندم بہاؤ الدین چہار سال
عمر داشت و مادہ گامی حاملہ بود روزی اشارت بہادہ کا و کرد و گفت کہ چنان مکتوم
کہ مادہ کا و گوسالہ سفید پیشانی خواہد آورد چنانچہ ہمچنان بونوع آمد کہ فرمودہ بود و نیز
خواجہ بابا سہاسی قبل از تولد وی با صاحب خود بشارت داد کہ شخصی از مقام تفرغانی
امام طریقت پیدا خواہد شد و هنوز طفل سہ روزہ بود کہ خواجہ سہاسی ویرا فرزند می بل
کرد و برای تربیت ظاہری و باطنی خواہ میر سید کلال نمود و نیز خواجہ بہاؤ الدین
آنکہ سلسلہ ارباب بر سید کلال داشتند از دامنیت خواجہ عبدالحق غجد واسلہ
از یسوی بود چنانچہ از آنجناب منقولست کہ شبی در بہاؤی احوال در حال جذب
و استغراق البصر از ارات متبرک از زار ہای بخارا رسیدم و بر سر فرار چہرا غمی افزونہ دیدم
کہ با وجود موج و گی روغن و فتیلہ روشنی کم داشتند و فتیلہ با محتاج بودند کہ اگر اندک
حرکت بایشان دادہ آید از دہان چراغ بیرون آیند و بخوبی افزونہ شوند چراغ یا
سہمان مال گذاشتم و در بروی فرار آنہا رسیدم متوجہ بقبلہ نشستم و از خود غمناک
شدم مشاہدہ کردم کہ دیوار قبلہ گورستان شوق شد و نتیجہ بزرگ پیدا آمد پرہہ ہا
سبز فرشتہ دگر و اگر د آن تخت جماعتی بزرگ ایستادہ در میان ایشان خواجہ
بابا محمد سہاسی را بشناختم و ہستم کہ از گدشتگان اند پس از آن جماعت غصہ جہ گفت
کہ بر این تخت خواجہ عبدالحق غجدانی رونق افزوناست ولین جماعت خلفای ایشان

میر یک اشارت کرد که این خواجه احمد مدینه داین اولیای کبیر و این خواجه عارف
 ریوگری و این محمود طبریزی و این خواجه علی رافعی است و خواجه محمد بن اسماعیل را خدمت
 پس خواجه محمد وانی عنایت با بحال سن کرد و کلاه سی عطا فرمود و گفت که کرامت این کلاه
 اینست که بلائی نازل شده از برکت پوشنده هاین کلاه دفع شود بعد از آن غنایک
 بمباد اسلک و وسط و منایت آن قلع و دار و بامن در میان آورد و فرمود که خارج
 که باین کیفیت جزو نموده اند اشارت است ترا با استعداد و قابلیت این راه که نشانه
 استعداد و ادراک حرکت می باید آورد تا روشن شوند و حضرت شاه نقشند شرافت
 رسادت و نجابت موروثی داشت چنانچه حسب قول شیخ فرزند الدین محمد نقشبندی
 صاحب روضه السلام نسب آبائی می بچند واسطه حضرت امام جعفر باوق میرسد
 بنی طریق که حضرت شاه بهاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید
 برهان الدین بن سید عبداللہ بن سید زین العابدین بن سید تقی
 بن سید شعبان بن سید برهان الدین بن سید محمود بن سید بلال بن سید تقی
 صفوی خاموشی بن سید نور الدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی تقی بن
 امام محمد تقی بن موسی زکریا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہم همین
 دوری اگر چه بظاهر توکل سلسله بامیر سعید کلال داشت اما بعضی اوسى از وجایت تمام
 عبداللہ بن محمد وانی نیز حاصل کرد و پیران صحبت دمی خواجه فخر و قلیل آثار ترکی بودند
 که چون حضرت شاه بکه مظهر رسید در آن روز حاج قرآن میگردد فرمود که ما هم یک پس
 و دیگر جمله خدمت قرآن کردم پس همان روز صاحبزاده انجناب در بخارا فوت شد و صاحب
 ریشحات میفرماید که در سلسله اینان از خدمت خواجه محمود فغوی تا زمان میر سید
 کلال جمیع خواجهگان ذکر شد و اما ذکر جبرئیل که در خدمت خواجه بهاء الدین
 رسید از غیب بزرگتر می باشد و از آنکه جبرئیل است و زید و وقتى که دیگر اصحاب
 میر کلال بزرگتر می باشد و می شنیدند خواجه بهاء الدین از آن مجلس بیرون رفت
 و انجمنی بر آن طریقی اصحاب ناگوار می نشست از اصحاب شکایت این امر می نمودند

خواجه میرزا محمد که سن و پدر و مادر و سن و بیعت گنبد بانی و نقش و نگار آن مشغول بودیم
 سبب به نقشند شده و شدیم و لازم است که نقشند در سال منتهی و در سبب
 و وفات تاریخ سیوم ربیع الاول سن منتهی و نوویک بهر سبب و مدت
 بنفاد و سه سال و مولود و فرزند وی دیده تفر عارفان است که بغاصه یک در سنگ از بنای
 و نقل است که بوقت وفات خود شاه نقشند بر دو دست در برابر داشت و در حق
 همه پیر و ان دعای خیر فرمود و چون دست مبارک بر روی آورده نفس مبارک منقطع شد
 و نیز بوقت وفات خود وصیت کرد که همراه جنازه من کلمه شهادت و کلام الهی خوانند
 که بی ادبی است این یک فقره از بلند و من خوش این رباعی خوانده باشد در رباعی

مفسر آنکه در کوی تو شایسته از کمال مدح تو است کیشا بانی زبلی با از من بر تو و یار تو
 قطعه تاریخ وفات شاه نقشند که در شحات آورده است

رفت شاه نقشند آن خواجه یار و یار که بوده شاه را در این روز و در این	سنگ یا داعی و چون بود در این
تقریر آن درین سبب ایستاد و در این روز و در این	آری و الدین شهر بهر جهان
تر آنکه شکست تو نمیدار است	سماح قدیم و مسائل است
هم گوییم تو نامی ایملوان	ایضا از مولف
آنکه شد بدین بنام او کمال نقشند	سال تحلیش هر چه بود و در این
شاه و الا نشان با و الدین	شاه و الا نشان با و الدین

شیخ یا و کارکن سروی قدس سره از خلفای نامدار میر سید کمال است و در
 قریب کن کردن که از بنای بغاصه و در سنگ واقع است مکتوب داشت و حضرت میرزا
 شاه امیر فرزند سیدم خود را بوی حواله نموده چنانچه شاه امیر توجه آن بهر شرف و تکریم

والا رسید وفات خود در سال منتهی و نوویک بهر سبب و مدت
 جان نثار و ایامی نقشند با و ماند در سال حاصل او یا کار او یا سبب نقشند

خواجه علامه والدین عطار قدس سره نام نامی وی محمد بن محمد العابدی است
 و اصل وی از بنای ابد از عالم غلغای رساجه و نشین حضرت شاه نقشند است
 و سماعی غلامت رفته دامادی که بوقت نقشند داشت و از ایام خود می نامد

مایل بنقر بود و بعد وفات پدر مایل ببال پدری نشد و بعلم ظاهری اشتغال نمود و منزه
 لعل بود که شاه نقش بند بود الله اشش ارشاد کرد که هرگاه که علاءالدین بالغ شود و اطفاله
 کنی چون وقت بلوغت رسید خواجه خود از قصر عارفان بپشت در آمد و در مدرسه که خواهر و برادر
 در آن تعلیم میگردشت لرین برد و دید که خواجه علاءالدین در حجره بیک پوریا کشته نشسته مطایفه
 کتاب معروف و دشت نخته بالامی بالین نهاده است چون علاءالدین را نظر جمال الکمال
 شاه نقش بند افتاد بظلمت برخواست و بجای خود بنشاند بعد از آن حضرت شاه خواجه علاءالدین
 فرمود که در خانه من دختی است که امشب بحد بلوغ رسیده اگر قبول کنی تنزدیج خود هم عرض
 کرد که نهی سعادتمندترین لیکن اسباب دنیاوی چیزی ندارم که به بنده اسباب آن
 بخرج آرم فرمود که برای تو دختر من ندی است مقدر و مقرر که از خزان غیب خواهد رسید
 ازین غم مدار و ملال در خاطر بسیار پس عقد نکاح بحبی معصومه خود خواجه علاءالدین مطار سبست
 و از بطن بخت آن عقیقه خواجه حسن مطار متولد شد و سواهی آن سه فرزند سعادتمند دیگر که بنام
 نامی خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و علاءالدین موسوم بودند در خانه خواجه علاءالدین
 عطار بوجو و آمدند و بعد از نکاح خواجه علاءالدین بخدمت حضرت شاه نقش بند حاضر شده
 بکسب طریقت مشغول شده و حضرت خواجه وی را برای کسر عوینت مولویت حکم داد
 که بارگشی ترتیب داده و سیب چند در آن نهاده و بار از ابرو رشتند و از آن قوت
 حلال خود حاصل کنند خواجه علاءالدین بنزد فرخوش ملی قبول فرموده و بارگش بر نهاده
 و بار از سنگیت و سیب برین و خشت چون بدست برایش کار برآمد کارش بلند تر شد
 و باین درجه رسید که حضرت شاه ترتیب همه طالبان راه حق بخواجه علاءالدین
 تفویض فرمود و بخرقه خلافت و نیابت نخواست نقلاست که میایمیکور بیان
 علمای اینجا را که فرقی از ان منکران رویت و فرقه مقلان رویت و تقای ربانی
 بودند مباحثه عظیم افتاد هر دو فرقی برای تصفیه این اختلاف و اختتام این بحث
 بخواجه علاءالدین عطار رجوع آوردند خواجه وقفه سه روز در تصفیه این امر در میان
 انداخت و بمنکران رویت الهی فرمود که شما سه روز متواتر به وقت حلقه تعلیم طالبان

طریقت نرود باینکه دید و رضوی جدید نرود تا شصت این مسلک لامل خود بخود بنیاس
 خواهد شد این من همچنان کردند و رسوم آنچنان کیفیت و کشف انوار الهی و ارباب
 این ان گشت که از خود بخود شد و هر یار و برادرند که رویت دیدار الهی حق است
 بعد از آن دست امارت بد امان آنحضرت زده تمام عمر در امارت و خدمت خواج
 علاء الدین مانند بهار ج عالی رسیدند و صاحب شجاعت میفرماید
 که چون ایام وفات خواج علاء الدین نزدیک رسیدند بر روز و شبند دوم ماه صی
 سنه هشتصد و دو هجری مقدس بیمار شد و شب چار شنبه بعد از نماز عشا ازین
 دار بر ملائقرب ایزد متعال پیوست و بتایخ بستم و حسب سنده کور چون خزانة
 زمین گشت و شب اولین کور درویشی که از مردان دی بود خواجده بخواب دید
 که آنچه ملا از کرامت الهی حاصل شده از تحریر و تقریر زاید است لیکن کمتر از آن نیست
 که مرا حکم دادند که اجل فرسنگ از قبر تو هر کسی که دین من بد فزون گرداد و بشمارت
 تو بخشد ممول و مسکن و بدین خواج علاء الدین ملا موضع جنایان است حرمت علی
 از ولایت علاء الدین چنانکه گفتم بجنت یافت از ده گاه حق بار محبت تاریخ و ماضی طلبه گردید
 نور دین علاء الدین عظیم است و اگر محرم بودی انام است و خواهی طاعت شاه ابرار
 دیگر بده ولی الله محبت و دم بجزایم کار عارفان آیتش کار و قطع تاریخ وفات خواج علاء
 که در حج کتاب روضه السلام است این است + + زوینا رفت چون آنشا علاء
 که در انامی گنج کمالش سعاد شکست و گفت با توفیق امام حسین سل ماضی
 خواج علاء الدین بخاری قدس سره از اهل اصحاب کرام اجاب
 خواج بهاء الدین شاه نقشبند است اول بنده مت با حکمت خواج میر کمال ارادت
 آورد و چندی بنده مت بایرکت و سحرمانده تلقین طریقه و ذکر ایلت چون حضرت
 میر کمال ازین دار بر ملائقرب ایزد متعال پیوست خواج علاء الدین بنده مت حضرت
 شاه نقشبند حاضر شد و تکبیل یافت و یکی از کمالان وقت شد و صاحب پیشا گردید
 درونی پوشت خود صاحب کشف کرامات علیه و خواج طریقه بود و استغرق و جنب

شیخ جناب والدین برآبی که فرزند از خواجه عارف می بود برای وضعی ششصد و در راه با
هم از قدم خواجه عارف قدمی راه نیداشت و در راه چهل هم همراه یکدیگر مانند نقیست
که شخصی در شکله نامی درویشی از خوشان خواجه عارف بود و بنده جبر شغال داشت
خواجه زردی می رفت و او را منع میکرد که ذکر بگوید گفتن کسی از راه است که زبانش
از درد و غم غیبت پاک باشد آنکس قبول نکرد و چون همانعت خواجه دوسه بار بوقوع
آمد وی باز نیامد فرمود که اگر حالا هم ذکر جبر خواهی گفت کاران درویشی تو خواهند مرد
گرا و قبول نکرد و بدستور ذکر جبر گفت همه درویشی او در روز و روز بخزند درویشی بخندست
خواجه غزنیان را که بنوی رفت و شکایت کرد فرمود که حالا هم اگر خیر مطلوب است
بخندست خواجه عارف بر روی ریاضی مقرر کن و آنچه مستغفر شو از درویشی بخندست
خواجه آمد و در تقصیر خواست و تائب گشت خواجه دعا کرد و گفت که در درویشی تو خدا است
و با دو برکت و تائبی دعای آفتاب درویشی در اندک زمانه بسید درویشی حاصل کرد
و دام بذرخ می مشغول می ماند نقیست که وقتی متعل مسکن خواجه عارف در پاسب
آنکه سیلی اعظم آمده بود نزد یک رسید سکنای دیده از غرق ترسیدند و رجوع بکفرت
خواجه آوردند خواجه بنات مسک خود در آب دریا انداخته فرمود که اگر قدری طاقت
داری مرا از عابری و رندان آزار دهی غریبا و غرق کردن مسکن ایشان چه حاصل کلل
سیلاب تسکین یافت و آب دریا بجا بیکه بود رسید و خواجه عارف را در غلیظه کلل
کلل یکی مولانا شرف بخاری بود و هم میرزا خلد و یک کرانی بودند که بعد از مرگ میسرند و
نشت طلبای راه حق را بمنزل مقصود رسانیدند و فات خواجه عارف
در سال شصت و چهار است و هزار و پانصد و یک کران از توابع هزاره که بسبب
آب که یک بقاصه نه فرسنگ از بخارا میسر راه واقع است از مولف

سوز عرفان بخلد و الا یافت	عارف تنقی شه جنبت	عارف جنبت آشت تارخش
هم بفرما ولی شه جنبت	میرزا کلان بن میر کلان	قدس الله سره الشکال
خویش غلیظه نشین حضرت میر کلان است	در فقر و بیامست و جلع عیبت	و جهمت شانی

علی در تبعه ملا داشت و چون بعد از غایت رسید میر کلال دیدار برای تربیت ظاهری و باطنی
 بشیخ بها و الدین نقش بند لغوی و فرمود چون شاه متوجه حال وی شد حالتی روداد
 که دایم در جذب قوی و سکر بود و قطع ملائق و خلافین نمود و هرگز با کسی انس و آرام
 نمیکرفت و شیخ نیک بخاری که یکی از مریدان حضرت میر کلال بود نقل می کند
 که هر بار که من با میر بریان ملاقات میکردم وی براه فطربند کیفیت باطنی مرا می بود
 برای اطلال اشیعنی بخدمت شاه نقش بند فکرم هنوز زوینت بعرض می رسیده بود که فرمود از آن
 سید بریان شکایت داری عرض کردم که اگر کسی فرمود در آن زمان که میر بریان متوجه
 نشود تو رسوبی من متوجه شود و تصور کن که این وجود من نیست و وجود خواجه نقش بند
 بار دیگر بخدمت میر بریان آمد چون میر متوجه بن شدن بخدمت خواجه متوجه شدم دیدم
 که حال سید امیر دگرگون گشت و بهیوش شده از پا در افتاد از آن بعد هرگز باز بخدمت
 کیفیت من متوجه نشد و فات میر بریان در سال هشتصد و پنج هجری است از غایت

میر بریان صاحب بران و	شیخ و حجت و عاشق لای لیس میر بریان شیر ذین طیب است
نیز بر خان میر بریان نام و	خواجه شیخ محمد قدس سره از کباب اصحاب و احباب

سید میر کلال است از کمالان محدث شیخ وقت خود بود و وفات وی در
 سال هشتصد و پنج هجری است از مولف

چون محمد مطلع النوار دین جهان نثار آمد سال پاک او هم مهر واقف اشرارین

مولانا بها و الدین قشلاقی قدس سره از مصاحبان خاص نجف
 بالاخص خاص خواجه میر کلال است جامع علوم ظاهری و باطنی و مخزن رموز صوری
 و معنوی صاحب آیات و کرامات بود و مولود وی موضع قشلاق است که از بکلا
 بقامله و از ده فرنگ است و او ستاد علم و حدیث خواجه نقش بند و پدر مولانا هاشم
 دیک کرانی است و با خواجه شمس الدین کلال و خواجه علاء الدین کن سرورنی و مولانا
 طلال الدین کشی و مولانا بها و الدین طوایمی و شیخ بدیع الدین مهدانی که همه علقای
 غلام سید میر کلال بودند بنده محبت و اخلاص داشت و وفات وی در سال هشتصد

ورشش است از مولف	چون بهاء الدین ازین دارنارخت ولت بست و صافان
سال و سل آنجناب محترم	ما شق القادر بنابر الدین خان
از عظمای خلفای میر کلال و فرزند دوم آنجناب است و حضرت میرزیا بنام نامی پذیر بزرگوار خود که بنام میر حمزه موسوم بود موسوم کرد و گاهی ویران نام دی بنخواند بلکه بابا میر میفرمود که امت و خوارق بسید از وی سر میزد و در ارشاد طالبان ایی از آیات الهی بود و هر کسی که خدمت وی حاضر گشتی بر روز اول هجرت بتوجه سوره دست قلب طالب و ذکر شعی و در سوره روز ذکر سلطان الاذکار از هر برگ و پوست طالب جاری میگردد و بعد وفات پذیر بزرگوار بر سینه شجرت به نشست و سالها سال بعد امت طالبان خدا معز و ماند و برای حصول ثروت طلال میادی کردی و آنچه از آنکار حاصل میشد سکه حصه بر ا خدا دادی و یک حصه بخرچ خود آوردی و کتاب مقامات میر حمزه از تالیفات وی است و وفات وی با قوال هیچ در سال	
هشتصد و شصت و هجری است از مولف	میر حمزه گشت چون گشت
سال و سل آن شه دلا کلان	امیر حسن از تجوید است نیز میر حمزه در هشتصد و شصت و هجری
شیخ جمال الدین بهستانی قدس سره از خلفای کرام و اصحاب عظام میر سید کلال است حضرت میرزی لانقایت محترم داشتی و فرزند چهارم خود و خواجه عمر را برای تربیت غلامی و باطنی حلاله وی فرموده بود و وفات وی در سال	
هشتصد و شصت و هجری بود و قوع آمد از مولف	چون جمال الدین جل خلد
گو بسال ولت او سردار	سالک سود و متا تب جمال
خواجه امیر کلال و اسی قدس سره از اجداد اصحاب و اعظم اصحاب میر کلال و مدفیه در اش که سه فرزند از بندها است سکونت داشت و حضرت خواجه طلال الدین عطار پیش از وصول بلا زنت خواجه بهاء الدین نقشبندا دل تعلیم ذکر و سبزه کرده بود و وفات وی در سال هشتصد و شانزده هجری بود و در طول عمر	
از مولف به سلا و چون	نشاه امار میر کلال

خواجه نصیر کمالی بابا شیخ مبارک بخاری قدس الله سره

از اصحاب کبک میرزا است و بعضی بر آنند که از اصحاب واجاب میر کمالی بود الا
 و بعضی بر آنند که شیخ مبارک که از اصحاب میر کمالی است و در کتب
 است و در قریه کبک سکونت داشت و این شیخ مبارک بخاریست که از خلفای حقیر
 و بزرگان وقت بود و خواهر خود را به قدس سره با وجود حصول محبت شاه نقشبندیه
 وی نیز میرفت و خواهر هم بخاری و شیخ احمد خازمی و مولانا اعطاء الله سر قندی
 و خواهر محمود و حموی و مولانا نور الدین کرمانی و سید احمد کرمانی و شیخ حسن و شیخ
 و شیخ علی خواجہ نسفی که جمله از اعظم خلفای امیر حمزہ بودند و بعد از وی حاضر آمدند و سفید
 و مستفیض میشدند و وفات وی در سال پشتمده و سبتمده هجریست از موفات

مبارک شد که در غلہ برین رفت مبارک شاه حق آگاه مقبول ایمان شد و شائبه توفیرش

هم الی دل مبارک شاه مقبول خواجہ حسام الدین شافعی بخاری قدس سره

از کبک خلفای میرزا است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در علم لقیقت و شریعت
 و در ریاضیه و غیره وقت خود از علمای وقت گوی سبقت برده و اصل وی از شاشل است
 و در بخارا سکونت داشت و بمبادی حال سلسله را در او است شیخ محمد سنجی که از کبک
 وقت بعد قائم گردید از ان بزم میر حمزہ هانم و بامداد است پوشید و در سبیت و کسب
 جنب و استغراق و محبت بر طبع مبارک وی غالب بود و در هر حال و فعل خلاق بود
 و در علم و عمل شگفتا بود و در تفسیر و تفسیر مذاق و از غایت علم و کرم و لطیف کسی که یکبار
 چند مرتبه وی حاضر شدی باز ملاحظه کن نمود و از نهایت گرمی محبت خانی بچنان
 گرم بود که در موسم زمستان در یخ می نشست و سینه خود را داده بود و میخورد و آب سرد

می پیند سینه و چند سال که تکلیف دمی مرزا ان بیک حاکم بخارا
 در بخارا ناضی شد و طلقه میرزا ان علی و و طلقه اهل خصوصت و طلقه ماست طلقه مرتبه
 سید او و خود در طلقه خصوصتیا ان احباب سبب می نمود و بظاہر اهل خصوصت و بایان اهل
 حوادث شش سال ایمان و مفاصل ظاهری و باطنی سر و در فیصل میشدند و خواجہ حسام الدین

اینکه نقشبند میفرماید که چون اخوان حمید الدین و الدین گز و دژا و جنام الدین شامی
 بر من موت عرض شد و بجا نشد من رسیدم خواجہ حسام الدین به بالین پدر حاضر شد
 و از پدر مشورت یافت گفت ای پسر شایسته را چه مالک در پیش است که باعث تشویش
 و تشیانی است گفت از من چیزی میطلبند که ندارم یعنی از من طلب میفرمایند
 و از من سبب در تشویش و تشیانی میگردانم گفت که ساعتی قبل خود مستور باشی چون
 پدر متوجه شد خود هم سرور را قهر و زور برد و بعد از ساعتی مولانا حمید الدین چشم باز کرد و گفت
 جز آنکه اندکی از الدین خیر و بر نیفت چیزی یافتیم که در تمام عمر نیافتایم بعد از آن چشم
 بر پوشید و جان بحق تسلیم کرد و وفات خواجہ حسام الدین در سال شصت و سه
 و نوزده هجری بموت

چون پدر ازین صحبت گنج	شد ندان خواجہ حسام الدین
هم بخوان خواجہ حسام الدین	خواجہ محمد پارسا قدس

سهره نام نامی و اسم گرامی وی محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است از خلفا
 عظیم الشان شاه نقشبند بود و در هر دو سرع و تقوی و علوم ظاهر و باطن بوقسم
 خود شایسته داشت و در روز اول که خواجہ پارسا بمدرست خواجہ غلام نقشبند حاضر شد
 خواجہ اندرون بتایه خود تشرفین داشت بر دلیز و دانه رفت و دستک زد و خود برینا
 جدا ایستاد و دین اثنا خدا و مان از کنیزان حضرت شاه از بیرون اندرون خانه نرفت
 خواجہ بوسید خواجہ از وی پرسید که بیرون در کجاست عرض کرد که شخصی بصورت من
 و پارسا بیرون جدا ایستاده است فرمود کنی بحقیقت پادشاه است فهمیدم او هم پادشاه
 خواهد بود بعد از آن بیرون تشرفیت کرد و گفت که تمام شما پادشاهان و حکام را ملاقات
 اسم با سنی خواهد بود او نیز از خواجہ محمد خطاب بپادشاه گشت و بهین نام مشهور
 یافت و صاحب رشادت عین الایات میفرماید که در میان خواجہ محمد پارسا چون
 مرزا الخ بیگ حاکم قزوین حاکم بخارا و بختیاریان و مرزا الخ بیگ سمنان و خواجہ زین العابدین
 و پسرانشان و بختیاریان و مرزا الخ بیگ سمنان و خواجہ محمد پارسا و بختیاریان
 و مرزا الخ بیگ سمنان و خواجہ محمد پارسا و بختیاریان و مرزا الخ بیگ سمنان و خواجہ محمد پارسا و بختیاریان

برای تحقیقات انجمنی خواجہ راز و خود طلبہ داشت و خواجہ پارسا معصام الدین کبک
 الاسلام سمرقند بعدو جمیع اصحاب و دیگر اعظم دانشمندان مجموعاً ساخته و سمرقند شریف
 سمرقند مجلسی عالی مرتب شد و در آن یک ہمدان مجمع بذات خود حاضر گردید و لعل خواجہ پارسا
 مدنی فرمود کہ ماسدا از ابرآن انکار بود و پسندید کہ سناین حدیث چیست فرمود کہ اسناد
 این حدیث برین ثابت شدہ ازین سخن ماسدان خوشدل شدند و بعد از ان خواجہ فتح
 مراقب شدہ فرمود کہ اگر این حدیث در فلان سند یافتہ شود منظر است معاملہ ان قبول
 کردند چو اگر کتاب مذکور با کمال نایاب بود و در آنوقت حاضران کتاب بسیار کمال
 داشت آخر خواجہ شیخ الاسلام معصام الدین مخاطب شدہ فرمود کہ کتاب خانہ شما
 در فلان مقام و فلان طاق و در بر فلان فلان کتاب این کتاب سند موجود است
 بطباعت چو کہ خواجہ پارسا گاہی در کتاب خانہ معصام الدین فرستہ بود و گاہی آن مقام
 ملاحظہ فرمودہ و نہ گاہی وی آن کتاب را در کتاب خانہ خود دیدہ بود و ازین سبب
 حیران ماند لیکن انشاء اللہ امر الشیخ غلام برای طلب کتاب بنجامہ فرستاد و بعد لحظہ
 غلام آن کتاب را بحضرت حاضر آورد و بدست معصام الدین داد و خواجہ فرمود کہ این حدیث
 در فلان جزو فلان صفحہ و فلان سطر نوشته است ببینید چون کتاب را کشا فند شدہ
 مذکور بحضرت رسید و ایات محمودہ را بخاندن یافتند و خوش از اہل محفل برخواست و اہل محفل
 منتقل شدہ با گشتند و خزانہ بیگ بسبب طلبیدن آنحضرت معتمد تہا کرد و لغزت
 تمام با ذکر دایند و نیز صاحب رشحات میفرماید کہ بابا سیکہ مرزا خلیل سید محمد
 جہانگیر کہ فرزند میر تیمور محمد و سمرقند بادشاہ بود در شاہ بخار در خراسان حکومت
 سیکہ و خواجہ پارسا گاہ گاہ بہت کفایت مہمات اہل اسلام رقعہ خود بمیرزا شاہ بخار
 مخیر میفرمود مرزا خلیل بادشاہ و سمرقند انجمنی بنیاد تا خوش آمد اہل عناد
 بسیار تغیری را بخارج اورا و او متوجی کہ مرزا خلیل قاصدی بخمد سمرقند خواجہ پارسا
 و فرشت کہ شمارا بجانب دشت کوک رفتن واجب است کہ اہل آنجا از طلبہ اسلام
 تہنہ اندازد شاید کہ از بکت قدم شما مشرف باسلام شود و بعد اہل محفل و انجمنی

آن بود که از ملک من بدر روند و خارج چون این پیغام بشنیدند فرمود که باشد که اول نماز
مزارات خواجگان خود کنیم فی الحال اسب طلبیدند سوار شدند و بهیچ ملا علی محمد
و دیگر خادمان اول بقعه عارفان تشریف برد و بعد از زیارت مزارش انقشیدند از کجا
بسو خارج بر مزار میر سید کلال رسید و بعد از زیارت سوار شد و در بجانب خراسان
آورد و در موهوم رازی و زبرکن نه زیر ماند و نه زبر تا بداند که امر و زورین میدان
کیست و از آنجا در بخارا آمد و همان لحظه میر سید که مزارش این برای تسخیر ملک
سم قندهار خراسان در رسید بعد از آن در چند روز بعد جنگ خفیف فرزند خلیل نقبل
رسید پوشیده نماز که حضرت پارسا دو بار سفر مبارک بیت الله تشریف برد
کرت اولی در ملازمت حضرت شاه نقشبند و کرش ثانی در محرم سه شنبه و سبت
و دور و اند سفر بیت الحرام ادره نصف و بلخ و هرات بعد از زیارت مزارات متبرکه
شد و به شایخ غلام و علمای کرام بخارا هم میر کباب آنجناب بودند چون بکه منظر رسیدند
رضی معصب مایه مل آنحضرت شد چنانچه طواف و اداع در عمارتی گذارد و از آنجا متوجه
مدینه گشت و بعد مشرف شدن بیشتر زیارت حضرت شاه سلالت علیه الصلوات و التحیات
بروز خورشید سال شنبه سبت و سه چهارم است و تسبیح قرعای حضرت امیر المومنین
عباس رضی الله عنه مدفون گشت در آنوقت بیشترین وی میخواند و سه ساله بود و از خواجگان
و بزرگان پلنگ زنده و بلند و اجماع محمد پارسا است که در آنشب که والد بزرگوار من بر حستان
پیوست بهیر بالین وی حاضر بودم چون انتقال فرمود حاضر شدم و روی مبارکش را کشادم
تا زیارت کنم چشمش بکشد و تبسم فرمود از من سبب خلق و اضطراب من زیاده شعله است
پای ایشان آدم در وی خود را برکت پای آنجناب نهادم پای خود را بالا کشید و ایشان
از لایه الله لایه نوران از لطف پادشاه دین محمد پارسا عارف حق پارسای بکمال
چون از من دنیا بخت خوشی است سببی از این منی کل عالم هم جیت ذوالجلال که چون
بار پارسا نور کمال آن کتاب روحی سلام معصنه حضرت شیخ شرف الدین
کشمیری نقشبندی دعوات خواجگان پارسا و زمار شنبه سبت و سه و دوی الحاح سال

بهشت قدس و دست و دو چهری مندرج است و تاریخ وفات آنجناب نصیب کرده شیخ احمد کشمیری که درج کتاب مذکور است نیست و چون محمد زنت باقی گفته است و سال و ماهش بدرج ما رفین و خواجه سید شریف جرجانی قدس الله سره از جمله منظوران و مقبولان خواجه علاء الدین عطار است اول در مدرسه تیموریه بیایم علم ظاهر و معروض ماند و بعد از تحصیل علوم بلازمست خواجه علاء الدین عطار رسید و بشرف ارادت مشغول گشت و بمقامات سینه و حالات جلایه رسید و حالات تجردی و استغراق چنان بروی غالب شد که از خود بی خبر داشت و وفات و سال هشت صد و هشت و پنج هجری است و بسال هشت صد و هشت و چهار نیز گفته اند

از مولود سید شریف شریف	خواجه والا ولی دین حنیف	خواجه دهر است سال صل او
نیز سید باقری عالم شریف	خواجه عبد الله امامی قدس سره	از عالم علما

ابو ایلیاس خاندان عالیشان نقشبندی است و خرقه خلافت از دست خواجه علاء الدین عطار پوشید و میفرمود که اول بار که بخدست خواجه علاء الدین حاضر شدم خواجه این بیت از زبان گوهر افشان خود فرمودست تو میباشی اصلا کمال نیست و بس و خود را و گم شود و مال نیست و بس و وفات وی در سال هشت صد و هشت و پنج هجری است

از مولود امام طایفه باقر اکرام	خواجه عبد الله امام اکبر دین	او سالش هشت زاهد تلج ابرار
هم عبد الله سید سید دین	خواجه حسن عطار قدس سره	فرزند و بلند خواجه علاء الدین

عطار بود و در ایام طفلی منظور نظر کیمیا اثر شاه نقشبند شد بدین نهایت که حضرت شام و لچگاه خواجه حسن را در سایه عاطفت خود پرورش نمودی و در بار فرزند خواندی که روزی خواجه حسن با اطفال هم عمر در باغ بازی میکرد و بر گوساله سوار بود و طفلان دیگر پیاده ایستاده درین اثنا شاه نقشبند در باغ تشریف آورد و خواجه حسن را به اسما دلیده تبسم فرمود و ارشاد کرد که زود باش که خواجه حسن سوار باشد و بنام روی زمین در رکاب وی پیاده بدو پس همچنان بوجود آمد که فرزند شاه رخ بادشاه از غایت اخلاص که بخواجه حسن داشت چون خواجه سوار شدی پا پیاده

صدر کاتب آنجناب رفیق و صاحب نفحات الانس میفرماید که خواجہ حسن جذب
 و تصبر و استغراق قوی میداشت و شخصی که بدست بوسی وی مشرف شد
 از غایت جذب از پا در افتاد و نقلست که روزی علی الصبیل خواجہ از خانه
 فیض کاشانه خود بیرون آمد و کلبیتی عالی داشت و معانی پرور و نازہ فیض اندازہ
 الی تادہ بود چون نظر کیمیا اثر بردی افتاد و علم لدنی بر دہقان مکشوف گشتند و از
 علما متوجہ شد و صاحب رشحات میفرماید کہ ہر کسی کہ یکبار بوقت کیفیت نظر
 ہر روی مبارک خواجہ حسن کردی بہوش گشتی و بہر مصلحتی کہ توجہ بوجہ معرفت
 میفرمودنی الحال شفا میدانست و غیر از رشحات نقلست کہ چون خواجہ حسن بہ شیراز
 تشریف برد و غلطی کہ بخواجہ بنیت اخلاص داشت بیا بود توجہ بہ رحمت وی رنگ نشد
 از ہفت جنب ندای در سید کہ اگر مرض این مریض را بر غیر بگیری البتہ شفا خواہد یافت
 پس خواجہ توجہ فرمودہ مرض آنکس را بر خود گرفت آن شخص فی الحال شفا یافت و خواجہ
 بہمان مرض بیمار شد و بہمان بیماری بر رحمت حق پرست وفات خواجہ حسن شہید
 و در شب نہ ہر بعد قربان سنہ ہشتصد و ہشت و شش ہجریست و شش مبارک را
 از شیراز در موطیع جانیان آورده دفن کردند و خواجہ حسن فرزند وی ہر دو بیست و ہفت
 نام کہ بقام و ولایت و مراجع علیہا رسیدہ بود بعد پدر بہ جاذہ ارشاد و شہادت و اکثر
 طلباء بہ برکت ارشاد وی بمطلوب رسیدند از مولفست چون حسن بن ابیجان بنیات
 با جمال حسن در غلہ برین گفت سر در سال نقل آنجناب نیز اکبر امام المستملین
 کن رقم خواجہ حسن بن جمال ہم چنین مکار انوار یقین کو حسن محمود نامہ دئی شریف
 نیز حق بن حق خانہ یقین شیخ سیف الدین نقشبندی قدس سرہ
 از کبار اصحاب و غلامی اجاب خواجہ بہ والدین شاہ نقشبند و منظور و محمد بطور
 وی بود کہ تا حیات خویش زیادہ روز و شب و شام از خود جدا نفرمود و سیف الدین
 در قصہ مبارکہ چہار فرسنگ نداشت گند است سکونت میداشت و وی لول تعلیم علوم
 بخاہری بہ دست مولانا صدر الدین شاشی نمود چون از تحصیل علوم فراغ یافت بحدی

باز به حق تعالی بر او صلوات طوم طریقت بخیر است حضرت شاه نقشبند حاضر شد و بعد از آن جان
 شده و در حصول این کار مصروف شد و بمراتب اعلی رسید و صاحب رشحات
 میفرماید که کسی سیمی باسم سیف الدین از خلفای خواجه بهاء الدین نقشبند بودند یکی
 از ایشان سیف الدین تاری می تقدیم است که ذکر خیر او بر زبان قلم آمد و دو کس سیف الدین
 دیگر یکی از آن سیف الدین مقهور و دوم سیف الدین مردود است و همچنین ایشان سیف الدین
 مقهور سیف الدین بالا خان است که از اعیان بجا را بود و نسبت ارادت بخدایت حضرت
 شاه نقشبند داشت و از غایت زهد و ریاضت بمراتب نیک رسیده بود و در حضرت
 شاه در کوچه از کوچه باستان چهار میگذشت سیف الدین مقهور هم پارکاب اینجانب بود
 ناگاه شیخ محمد ملاح که شخصی از مشایخ اهل طریقت بود پیش آمد حضرت شاه متوجه طایفه
 شیخ ملاح شده و در بزرگوار با هم روان شدند سیف الدین پیش قدمی کرده چند
 قدم پیش از خواجه روان شد و ترک ادب نمود خواجه را این حرکت دلی اوی سیف الدین
 پسند نیاورد و نهایت متاثر شده فرمود که سیف الدین باین دلی اوی خود را بر باد و دلی
 و عالم را به خود تراش ساختی چنانچه بعد از چند روز سیف الدین وفات یافت سیوم
 سیف الدین خواندنی است که اول از مجانب و مخلصان خواجه نقشبند بود و آخر
 از معیت کیمیا خالصیت آنحضرت دور و مجر افتاد و مردود گشت و سبب دور افتادگی
 وی آن بود که روزی خواجه نقشبند در خانه سیف الدین بدعوت طعام شیرین برد
 و عادت آنحضرت آن بود که بعد طعام شیرین قدری نمک و بعد طعام نکین قدری
 شیرینی از قسم قند یا میوه تناول میفرمود چون آن روز طعام نکین بود و بعد طعام شیرینی
 حاضر نبود خواجه برده خوش طبعی فرمود که مولانا سیف الدین امروز طعام نمکینی دم شد
 این سخن بروی نهایت گران آمد خواجه اگر گرافی طبع وی نبود باطن واقف شد
 و فرمود که سیف الدین از سخن ما رنجیده شدی آری که در دلی که محبت و نه از روی
 باشد محبت خدا و حب شیخ در دل او نگذرد چونکه سیف الدین هر وقت آرزو میشد
 که ده هزار دینار در سرخ نزد او جمع یابد خواجه از او مدعی او خبردار بود و بعد از آن

خواجہ بکالت نہایت بنیدگی از غماز وی بر طاعت و ایثار و از خود بارند و فرستد
که سیف الدین از جناب حق مردود شد و حاجات آن مرد و از خواران دنیا باشد و وفات
سینف الدین مقبول در سال شصت و بیست و هشت است از مولف

قطع کرد از دهر با بقرائش
سیف قاطع سیف و یمن لسان او قطب نبی کنی رقم
پیر عالمگیر سیف الدین بخوان

مولانا ابو سعید قدس سره از کبار اصحاب خواجہ
علاء الدین عطار است و از قیومان و کرمایان و از حاجات خواجہ بخیرست و حاضر بود و
وفات خواجہ علاء الدین عطار بخیرست و از حاجات خواجہ بخیرست و حاضر بود و
حق معصوم ماند و وفات وی در سال شصت و بیست و هشت است یا بیست و نهم

از مولف شیخ خواجہ بنی
پیر کیا رحمة الله علیه با سادت کرد چون خود سفر
شد و بنی رحمة الله علیه رطقتش نور هدایت و توفیق هم بفرما رحمة الله علیه

مولانا کمال الدین قدس سره از عالم خلفای و اجداد اصحاب میر حنفی قدس سره
و بعد وفات پیر و تفتیم خود بر سجاده ایشان نشست و طالبان حق را مطلوب رسانید
و بموجب میدان که دمی از مصافحات سمرقند است سکونت داشت و با خواجہ میر غور

و میر نیرنگ ابن ابی میر برهان بن میرید کلال بسیار محبت داشت و آن مرد در کمال
هم نعمت و ولایت و خرقه از هم خود میر حنفی یافته بودند و وفات مولانا کمال الدین

سال شصت و سی و هشت است از مولف
پیر ابل یقین کمال الدین گفت سرور بسیار حاجات او
با جمال کمال شد و بیست

خواجہ مسافر خوازمی قدس سره از مخلصان اخلاص میش و معاصیان
نیاک اندیش خواجہ بها و الدین نقشند است و چون خواجہ بزرگ بر حمت حق پیوسته
خواجہ مسافر بخیرست خواجہ محمد پارسا حاضر شده سلوک خود تکمیل رسانید و وی بسیار

و بسیار بسیار میل داشت روزی خواجہ بها و الدین در حالتیکه وی سماع می شنیدند
وی رسید خواجہ مسافر بنایت ترسید و قوالان را که کوفت ساخت خواجہ بزرگ فرمود که مانده
ایکار میکنم و ذاکار میکنم و وفات مسافر خوازمی در سال شصت و سی و هشت است

چون سال هجرت ماه ملال شد دنیا مسافر جنت	سال میلش دل خوشتر	شست پیدایش جنت
از جمله مقبولان داخل اجاب و اکمل اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند است مولودی قصبه معانداست که دینی بزرگ نیما بین سمرقند و بخارا واقع است و شاه نقشبند را بر وی کمال نظر محبت و عنایت بود که شب و روز بخدمت حاضر بود چون خواب انتقال کرد بخدمت خواجه محمد پارسا صاحب ماند و طریقتش آن بود که بعد از نماز عشا تکبیر بعه زده ایستاده میشد و در استغراق عشق مشغول میشد و در پیش میگشت و تمام شب ایستاده بپایان چون موزن بوقت فجر بایستاده میبود و در پیش آمده با دای غازی پرداخت و مشغولی دوام و استغراق تمام کرد و حاصل بود کسی دیگر از ایشان شاه نقشبند نبود و قاتل شیخ محمد در سال هجرت	چون دنیا می رودن محضت	سال میلش جنت
کفت مخدوم دین امام گبو	آفتاب کرم محبت روان	خواجه یعقوب حیرتی
قدس سره اگر کبار اصحاب و اجله اجاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود و عالم بود و علمای هری و باطنی و جامع بر موزن و معنوی اصل وی از موضع جریخ از مضافات غزنی است در مبادی الحال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر تحصیل علوم پرداخت و بعد از تحصیل علوم بخدمت محبت الهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند روانه شد و راه با فقری مجدوبی ملاتی شد فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بدار که وقت آن رسیده است که تو را مقبولان باشی و بر زمین چند خطو کشید خواجه یعقوب در دل اندیشید که آن خطوط را شما کنیم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کرد طاق برآمد بعد از آن در بخارا رسید و فال مصحف بکشد و بر سطر اول نوشته آمد اولیک الذین بدیم القه فبدیم اقمده ازین اشارت غیبی خوشنود شد و بجای دست خود آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و کسب طریقت اشتغال نمود تا از مقبولان حق گشت و خواجه یعقوب فرموده است که اول بلکه بخدمت خواجه بهاء الدین حاضر شد		

بجای

وخواهش ارادت و محبت نمودم خواجہ فرمود کہ ملاز خود کاری نمیکنیم مشب بہتخار کنیم
 اگر ترا قبول کنند مانع قبول کنم پس ہزار محنت آنشب را با تمام رسانیدم و دیگر روز تمام
 عمر شہی سخت تر از آن شب برین گزشت بدین اندیشہ کہ آیا مقبول شوم یا مردود
 علی الصبح باز بخدمت خواجہ رسیدیم چون مراد یہ بتہتم شدہ فرمود کہ قبول کردم و پیران
 عظام و جناب الہی قبول فرمود و مرا بہ محبت و تلقین سر فراد فرمودہ توفیق خواجہ علاء الدین
 عطا نمود و در سایہ مالمفت خواجہ عطا تکبیل تربیت رسیدم و یا تم انچہ منی خواستم و فوات
 آن جامع الکرامات در قریہ بلخو بسال ہشتصد و پنجاہ و یک ہجریست و فرار پانوازم در قریہ
 بلخو و اعست از مرگوست شدہ با وجہ چرخ چون منزل نمود حضرت یعقوب معذوب خدا
 رحلتش شمس الدین آیت گفتہ اند نیز حق آمد و مطلوب خدا وصل او کامل ملک شہرت بخوان
 ہم بدین یعقوب محبوب خدا خواجہ علاء الدین غجدوانی قدس سرہ
 از افضل و اکمل خلفای خواجہ بہا والدین نقش بندہ است مولد و مسکن و قریہ عبدان
 بود او ملبعہ شازندہ سالگی بخدمت میر سید کلال حاضر شدہ بعیت کرد چون حضرت میر
 در بہان ایام وفات کرد بخدمت شاہ نقش بندہ مشرف شدہ قبول عظیم یافت و ناخر
 حیات بخدمت حضرت شاہ حاضر ماند و بعد از انتقال خواجہ بخدمت خواجہ پارسا و خواجہ
 میر رب بان ولد میر کلال و خواجہ بر بان الدین ابو نصر معاہبت داشت و آن بزرگوار
 صحبت و یرا غنیمت می شمردند و خواجہ علاء الدین در ارشاد طالبان و ہدایت ایشان
 آتی از آیات الہی بود و خوارق و کرامت بسیار از وی بظہور آمد و جذبہ استغراق بکمال
 داشت و عمری طویل یافت و فوات وی در سال ہشتصد و پنجاہ و ہجریست و خواجہ
 شہنشاہ عالمیکان علاء الدین شد چو برا وج تفرس لین و آن محبوب یقین خدا آگاہ
 رحلت او بیک ترا این بندہ عاص زندہ دل خسرا ہم شہر دین بادشاہ یقین
 باز بخیر بہال مہلش گفت متقی اہل دین علاء الدین خواجہ حسام الدین
 پارسا بلخی قدس سرہ از اعظم خلفا و اہل اصحاب خواجہ علاء الدین عطا شد
 در بہادری طل بشرف قبول و محبت حضرت خواجہ بہا والدین نقش بندہ مشرف گشت

چون خواجہ بزرگ وفات یافت بخدیست علاء الدین عطار حاضر شدہ مجلس سید و فرزند خلافت
 یافت و دم حیات در ارشاد طالبان حق معروف ناموفات دی رسال شد
 و پنجاه و پانچ سیرت از لیس وصال پاک او باطل و زکین جو رفت آن پیر عالمگیر مبلغ
 حاتم الدین بادی بی بلخی است اگر ای پیر زما پیر صہ بلخی خواجہ درویش احمد شہر
 کتب دی ابو العباس و لقب وی جلال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد بن قندی
 و خطاب وی درویش است از عظمای اولیا و کبار شایخ این خاندان است و در محبت
 ظاهر اگر چه خادم و مرید شیخ زین الدین خوانی است و از وی خرقہ خلافت و اجازت نامہ
 حاصل نموده بود اما ارادت دلی بنامہ ان خواجہ نقش بندہ بنامیت داشت و سحر خرا
 و حجاز مادی و اندک معصیت خواجہ علاء الدین عطار حاضر بود و بركات مجلس مقدس بکس بکس تمام
 محفوظ گشت و زین الدین خوانی پیر و شفیق در اوایل حال بدیشیل احمد توجہ تمام
 داشت و وی را در جامہ مرات بود اعظمی مقرر کردہ اہل شہر را بوعظ وی متغیب میکرد
 و مولانا درویش معظ خوب گفتی و خلق بر جمع خاطر می شنیدند روزی خواجہ درویش
 در عین و عظ چند اشعار سید قاسم نقش بندہ بخواند شیخ زین الدین اورا منکر کرد کہ در بستر
 مادر و عظ اشعار سید قاسم بازگاہے خوانی روز دوم بسبب آنکہ مولانا درویش
 را بخواند بجان نقش بندہ رغبتی و میل تمام بود باز روز و عظ اشعار سید قاسم خواند ازین سبب
 طبع مبارک شیخ زین الدین از خواجہ درویش برنجیدہ بنامتی کہ خلق را از شنیدن عظ
 خواجہ درویش منع فرمودی و خود ہم تشریف بجلوس معظ وی نیاوردی آخر کار رونق کار
 خواجہ درویش ہر روز شد و در مجلس و عظ وی سوای پنج شش کس نہ بکس نماند اتفاقاً
 در آن ایام خواجہ احرار عبد اللہ نقش بندہ از قریہ بلخ از خدمت خواجہ بطوب چرخہ خست
 شدہ و بہرات آمد و چندی در آنجا سکونت و زید مولانا درویش بخدمت خواجہ احرار حاضر
 شدہ گرہ بگرہ و مجز و نیلا از مدہ مد و عرض کرد کہ بسبب محبت خواجہ بجان نقش بندہ این
 حالت مصعب بر من وارد است کہ اندوختہ سالہا سال من پر بلورفت خواجہ فرمود کہ خاموش
 باش و بستر در و عظ گفتن شغول شوائف او اللہ کا تو در دین و دنیا بار و نفع است

مجلسه در این ارشد خواجہ احرار کار مولانا در پیش و بالا شد و در مجلس خط و سیاق مقدمه از آن
جمع میشدند که از آن سجدی کرد و مولانا در پیش تشریف میداشت گنجایش خلق نماسند
از آن سجد و سجد وسیع تر رفتند و بعد از آن بسبب هجوم خلق منبر را چوبه و ن شمشیر بر زمین
چون انجیر بست شمشیر زمین الدین رسید بر چند در نقصان بازار وی سعی بلین کرد و پیش
منیت و وفات مولانا در پیش آمد در سال شصت و چهار حج بیت از مولانا

روانست چون نزدیاسوی حجت احبت کیش احمد قطب حق بین اقبال نیت آن شاه والا

مکودر و پیش احمد قطب حق بین مولانا عمر بایزیدی قدس سر و از انفس احباب
و اکمل احباب خواجہ علاء الدین عطلا راست در زهد و ورع و تقوی طاق و شمه آنرا
و در خلق قبولی عظیم یافته بود و وفات وی در سال شصت و چهار حج بیت از مولانا

ز دنیای دونت سوئی شست چو شمع علی عمر مقتدا از خندم اقدس سحرش ال او

و گر نیز فراعمر مقتدا خواجہ احمد مسکه قدس سره پنجا احباب بزرگترین

اصحاب خواجہ علاء الدین عطلا است نهایت بزرگ بود و ما به تقوی و راستی و طلبا ایجا

و مقتدا ای زمانه بود خواجہ عبداللہ احرار نقشبند فرمایند که در میان وی مال مولانا ایجا

از خواجہ علاء الدین تخصص حاصل کرده به پیشان که وطن فاس او بود و زنت چنان

آورد بجائی رسید که دختران نوجوان با جمال بلب در زنده سل میا وند مولانا احمد مقتدای

کشتیت لحظه در آنجا با استاد و نظری بطرف ایشان کرد و از خود پیش گرفت چنان

سجد مت خواجہ رسید مجاہد ملی حوی بزرگ نزد خواجہ جمع بود و خواجہ بسوی وی منقلب شد

فرمود که از وقتی که از پیش ماخصت شدی تا این وقت هر کاری و کاری که از تو بود

آمده باشد بیان کن که در طریق خواجگان ما محاسبه است مولانا احمد در کلام آمده و حالات

بیان کرد چون بعاید تقریر این دختران رسید از فرط حیا و شرم اظهار کردند که نیست

خواجہ فرمود که تقریری دیگر که در عین راه بر لب آب بود تو بخ آما باقیست آن خواجہ اطمینان

کنیده بهتر و نه با بیان کنیم و شمار او در میان کلبه شمرند و میگویم مولانا احمد بحالت ناچاری

چو بهو تقریر کرد و در ناخالصی تمام داشت که از غایت شجاعت او و از جستی او

باقی نمانده بود فی الحال تنبث شد و سر وقت قدم خواجہ آورد و دست فرود و وفات
 خواجہ احمد مسک در سل شہ تصد و بجاہ و پنج یا بجاہ و شش بحیریت از مولف
 خواجہ احمد زیمیان زنت مغربست در تاریخ و سال شش معلوم الی جان چنان مخدوم احمد
 در احمد و منہ اللہ مخدوم خواجہ میراج الدین بیہرستی قدس سرہ
 مولودی بیہرستی است کہ وہی تعلق قصد و امکانی از توابع بجاہ است اول بارادت بجاہ
 میرچرہ آورد چون حضرت میر وفات یافت بجاہ مست خواجہ علاء الدین علاء حاضر آمدہ
 بتکبیل رسید و از ہر رگان نامدار شد و روی خود را در حال کشف الحال آتی چہ
 شخصی برای زیارت وی از مقام خود قصد آمدن کردی و از دعای خویش قسم برداشتہ
 وی فرمود کہ کہ فلانی بیہرستانی پیش پای آمدی فی الحال از جای خود برخاستہ و بجاہ
 حاروب دادہ تباری طعام کردی و فرمودی کہ بگاہ کہ همان ارادہ آمدن بجاہ نمیکند
 مرا از غیب خبردار میکنند تاہی ادای شرط معانداری وی آکادہ میشود وفات
 خواجہ میراج الدین در سال شہ تصد و بجاہ و شصت بحیریت از مولف
 چون سراج الدین چہ علم و کشت روشن مجموعہ را اندر خیال ہر در سال و سال اعجاب
 زہر کامل شہ سراج الدین بجاہ خواجہ نظام الدین خاموش قدس سرہ
 از افضل اجاب و اکمل اصحاب شیخ علاء الدین علاء است و قبل از رسیدن بجاہ مست
 و مست شدن بارادت خواجہ علاء البیدریافت و مجاہدہ بکار بردہ بود و کرامت
 و خوارق بسیار از وی سر بر نیز و چنانچہ بگاہ کہ کبھی مسجد یا خانہ شریعتی برود آن
 مسجد یا خانہ تعقل میبود بانگشت میا کہ تعقل اخلاصت میکرد و تعقل فی الحال کثاہ
 میشد و اگر بہ طافت طبع و علم و علم بحد کمال داشت لیکن صفت حلال بر طبع مبارک
 غالب بود و حالات کشف الاحوال و کشف القلوب و کشف القلوب بر وی چنان روشن
 بودندی کہ در غیبت از مال ہر یک خبر دادی و ہر خطہ کہ در مدخل حاضرین خطور کردی
 فی الحال بر آن خبردار میگشتی خواجہ عبید اللہ احراز قدس سرہ میفرماید
 کہ خواجہ نظام الدین در تاشکنہ در منزل امامان بود و زنی نزد ایشان نشست و بجاہ

میر

که فرمود آه نسبت گران خطا هر شد غالباً فلان کس فرج ابد بعد از ساعتی آن شخص
در سینه خواجه فرمود باینکه نسبت شما پیش از شما آمده بود و صاحب شجاعت
میفرماید که خواجه نظام الدین در مجلس نشسته بود که یکبارگی مرضی لاحق مل خواجه گردید
بطوریکه تمام اندام وی سیل زید و از حالت سروری جامه های پشیم و پشیمکی بر وجود سود
خواجه انداختند و آتش برافروختند و هیچ تخفیف نشد تا گاه مریدی از دور آمد که بر لب
دريا گندم بر آسپا برده بود و از غایت سروری هوا و موسم سرمای لرزید چون او در رسید
خواجه نظام الدین فرمود که هر اگه ناسید و او را گرم سازید که این سرما دلزده که لاحق حال من
از سرمای این شخص است هر گاه او گرم خواهد شد منم گرم خواهم شد فی الحال خادمان متوجه
حال آن مرید شدند و آتش افروخته او را گرم کردند چون مرید گرم شد خواجه هم محتاج
تقلست که روزی مولانا سعد الدین نوری که از اهل اصحاب خواجه نظام الدین بود
نجد مت حاضر شده از طریقت شخصی شکایت کرد و گفت که آنکس امانت من بسپار کرد
و در شتام دلو اتفاقاً در آن آتش آن شخص هم اندازد بگذشت سعد الدین نشان دار
و گفت که همین کس است که امروز موجب تنگ عت من شده است خواجه آن شخص را
نزد خود خواند او بنیاد دینی او را بغیر و تکلیف تمام از راه بگذشت از خیر کتبی او بار کرد
تا نایر غضب خواجه در بخش آمد و بر دیواری که متصل آن نشسته بود صورت قبر
تحریر فرمود و آنکس فی الحال بقیه تاد و بهوش شد و روان بر سر او افتاد چون دیدند
مردود بود تقلست که روزی خواجه نظام الدین بر لب آب و نمو سیکر شخصی دیگر
آب و سقا از ابوت و دیگر رانیده بود و بقان دانست که همین شخصی که و نمو سیکند آب مرا
مکر و انیده است پس خواجه آمد و اناده غضب و غضبی تمام خواجه را دستک اندود
آب انداخت چون خواجه در آب بکند و بقان هم بر زمین بقیه تاد و بهوش شد چون دیدند
مردود بود تقلست که مولانا نظام الدین فرمود که روزی حضرت ملا و الدین عطار فرم
نمایرت مقبره شیخ محمد علی حکیم ترمذی که در من همراه شیخ زفرتم و بها که بود متوجه بود
بر مفتوح محمد علی حکیم شدم و رعایت حضرت حکیم ترمذی حاضر شد چون خواجه عطار را دیدند

بر سر فراخواجه حکیم رفت و متوجه شد از اساطیر باقی یافت و بنور باطن از عمل اصلی واقف
 شد چون باز آمد بر غصه بود و خواست که سخن مشغول شود و قه در فی غایب من نیز متوجه شدم
 خود مانند کبوتر یا قو و خواج را مثال شاه بازر که در عقب کبوتر در پرواز باشد الفقه من
 در پیش فراخواجه رسید بود و هر جا که میگذاختم بدنبال من میرفت آخر مضطربم و با جرح
 آمدم چون هیچ جای پناه نبود ناچار پناه بروعایت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و
 السلام و از انوالی نهایت نبوی محو شدم و باز خواج را محال تعریف بر من نمائند و خواج از غایت
 غیرت بیارشد به یکس باعث بیماری معلوم نبود بعد چند روز شفا یافت و عنایت بجای
 بحق من فرمود و گفت که اگر آنروز پناه برو روح پر فتوح حضرت رسالت پناه علی الله علیه و
 سلم نمی بردی کار تو تمام شده بود و خواج عبید الله احرار میفرماید که یک روز احرارم خدمت
 خواج نظام الدین خاموش شدم و در راه شخصی از روشناسان من که خم خورده بود ملاقات
 و اتفاق چند سخنان با وی افتاد چون خدمت خواج رسیدم مرادید و فرمود که عبد الله امروز
 خم خورده و گفت نمونو باند من شرب الخمر فرمود پس حال چیست که در قه از خمر میگویم که در راه
 شخصی را در میانم که او خم خورده بود و با وی چند سخنان کرده ام گفت حال او در تو اثر کرده
 و غیر خواج احرار علیه الرحمة العزیزه انظار میفرماید که یکی از اکابران سمرقند شیخ اعتقاد عظیم
 داشت ناگاه آنچنان بجای شد که کجالت نزع خواج برای حصول شفا دوی متوجه شد
 معلوم شد که عمر او تمام است و امکان بقا و حیات وی نیست ناچار خواج آن شخص را
 در ضمن حیات خود در گرفت فی الحال شفا یافت بعد چندی بربسبت خواج بهمتی در پیغ
 واقع شد که مقتضی بایمانت خواج بود آن شخص که شفا یافته بود متذکر است که سعی نموده
 دفع همت خواج کند لیکن خوشتر داری کرد و خود را به آن نیار و بنا بر آن ظاهر حضرت
 خواج بربسبت وی کوفته شد و در از ضمن حیات خود از آنج فرعون فی الحال ببقیاء کرد
 وفات خواج نظام الدین خاموش شدم و در آن زمان ظهر روز چهارشنبه بنا بر پنجم
 جمادی الآخر سال مشه و شصت و شصت هجری بوده و هزار و نوزده و سی و یک سال از ولادت
 چون نظام الدین فوت شد راه رفت خاموش شدم و تمام جمعی بنیان اسلام را نشانه و درین

قلع چندم جلان آید ایشان بنده حق خاص هم تاریخ اوست نیز قدوم ایتین کردم بیان
 خواجہ سعد الدین کا شعری قدس سرہ از اعظم خلفای خواجہ نظام الدین خوش
 و کبرای اولیای مغان عالی شان نقش بندہ است و را ایل حال تحصیل علوم مظاہر سے
 پروا نہت چون از تحصیل فراغت یافت تجارت خواجہ نظام الدین دروش حافضہ
 و مرید گشت و سالہا سال خدمت پیر روشن خدمت حاضری و دوام قیام و وزیر بیکار
 و بعد از چند سال با جازت خواجہ نایت سفر حجاز کرد و بکربلا آمد و در ہرات بعبادت شایع
 غلام مثل مولانا قاسم بنیری و ابو یزید پورانی و زین الدین خوانی و بہا الدین عمر
 مستفید و مستفیض گشت و از آنجا بار دیگر خدمت خواجہ نظام الدین حاضر شد و اجازت
 سفر حجاز خواست خواجہ فرمود کہ من ترا امسال در میان تافلہ مجاز نمی بینم از استراحت انعمی
 از رفتن حجاز متوقف شد نقل گشت کہ چند گاہ خواجہ سعد الدین اکیفیتی پیدا شد
 کہ ہر کہراچشم بروی افتاد بیوشش شدی و اگر نزدیک آمدہ بدہوشی پاک گشت
 پس خواجہ چند ماہ در گوشہ خانہ خود گذرانید و گاہی بیرون نمی آمد و ہر کہ نزدی ارادہ آن
 کردی بہت اشارت کردی کہ نزدیک میان ما و تیکہ آن حالت رفع نشد انصافت پرور شایہ
 و صاحب شجاعت از پیر علی کہ اجل اصحاب سعد الدین بود نقل میکنند کہ در
 فرمودہ است کہ درانہ امن دکان جابہ فروشی دہشتم رزمی محصل شایہ براسے
 تحصیل محمول بر دوکان من آمد و از حق واجب زیادہ می طلبید و زبان چہ نام مدان کرد
 در آنوقت حیران ہاندم و مولانا را یاد کردم کہ خواجہ نبات بلکہ کات خود بہ دروازہ
 دوکان موجود است و دست بردوش محصل نہادہ فرمود کہ ای بی ادب زبان خود
 نگاہداری الحال لرزہ بر اندام محصل ظاہر شد و بر زمین بنیاد و بیوشش گشت بعد
 یک ساعت بیوشش آمد و سعد نہانہ و حق واجب بگرفت و بہت و نیز مولانا پیر علی
 سیر مایہ کہ اہلین فرزندان بسیار داشت و از بانی اولاد تنگ بود ہاری سقط عمل
 کرد و بنایت ہمار شد حتی کہ امید از زندگانی دمی منقطع شد چون از نیست و آہستہ
 بجزاہ نگاہ حال خدمت خواجہ سعد الدین فریم دیدم کہ در غل و غلط و غلط و غلط و غلط و غلط

وخلق بی شمار و طلبان بسیار در منزل و محفل جمیع اهل چهارشده کم که موقع عرض حال خود نمودیم درین
 اشخاص و احوال نظر فرمودند و فرمودند که آن ظالم را بگو که پیش ازین نیز یکبار
 وضع محل نمودی و بعد که درم حال بایز مرکب همان حرکت ناسطوح شدی اگر چه لایق محو
 نبودی اما غور کردیم باید که آینده بایز مرکب باین امر نگردی و بگو که تندست نخواهد شد
 ان شاء الله تعالی پس تمجیل بگفتیم که در خانه دم دیدیم که ابله من تندست است همه علان شد
 وی ظاهر کردیم گفت که خواب راست بگوید دوبار استقلال محل کردیم حال آتوبه کرده ام
 و مولانا علامه الدین که از انصاف اجاب خواجہ سعد الدین بود میفرماید که یکبار گ
 بتقریب شادی که ندیدی خود از خواجہ رخصت گرفته در کوهستان بنجانه خود رفتم و چندین سال
 در آنجا ماندم چون والدین ما زمیندار بودند محصل محصول بسیار بایشان ظلم میکرد
 و زیاده طلبی مینمود یکبار پیش از رفتم و گفتم که محصول واجب بگیرد محصل بسیار در شش
 کرد و در شش نام داد و در دل مولانا را یاد کردیم شب در خواب دیدیم که حضرت مولانا در
 تیر و کمان میدارند و بدست من داده فرمود که بمحصول ظالم بزین چون بمحصول تیر انداختم
 در سینه او خور و جان بداد چون روز شد با دینزد محصل ظالم رفتم و اطلاع دادم که او در
 یافرا بر تو بلای عظیمی آید تو بکن در نه جان برخواهی شد محصل خنده کرد و دست بر انداخت و فرمود
 از مجلس بیدار کرد و قضا را در همان روز برض فالح گرفتار شد و چند فقره و غیره مولانا اطلاع داد
 آنقدر که چون در کوهستان بنجانه خود بودم روزی بر درخت بلند برآمده شاخ اوی بریدیم
 قضا کار برش حاجی که نشسته بودم بشکست از شاخ جدا شده بغیابم دیدیم که حضرت خوا
 نمودار شد و مرا از راه گرفته بر زمین نهاد و هیچ آسیبی بمن نرسید چون از وطن آمده
 بخدمت حاضر شدیم خواستم که قصه افتادن خود از درخت عرض کنم قبل از آنکه عرض کنم
 فرمود که مرلوی در یکبار هیچ تعجب نیست افتادن ظالمان دیگر است و افتادن ظالمان
 دیگر مولانا محمدرحمته علیه که برادر خود مولانا عبدالرحمن حاجی است میفرماید
 که در مبادی حال شوق بکیمیا و ساقین اکسیر در ول من بسیار بود روزی شب در فکر
 ساهنگی نسخه ای بکیمیا و تیلای آن میگذاشت مگر صورت آن صورتی بستی روزی

عندما زار بنار پریشانی و حیرانی بتمام چار سو فیاض نامه در فکر کیا مستغرق بودم که ناگاه
خواجہ سعد الدین کا شفیق از عقب من رسیدہ ہر دو گلو شمر ابرہہ در دست گرفت و فرمود
قطعہ کیا شی گنم ترا تعلیم کہ در کہ رسیدہ و دعا عمت نیست و تو قناعت گزین کہ در علم
کیا شی یا از قناعت نیست و این قطعہ بخواند و روان بگذشت از ہامہ مشغل کیا بخوان
از دل من دور شد کہ باز گاہی خطرات و خاطر من خطور نکرد و نیز مولانا علاء الدین فرمود
کہ در او اہل حال کہ بخوابش را دست بچہ دست خواجہ سعد الدین حاضر شدم فرمود کہ ترک
تعلیم علوم کلام باید کرد و تعلیم علوم باطنی باید پرداخت چنانچہ سبق ہای ہمہ علموں کہ کردم
سبق کہ بعد از یک مجتہد میرزا علی الدین بخوانم کہ از تم علی الفیاض بنا بدینہ شہر آمد و سنان چوین
ہم فکرم کہ جسم محمد گران تہہ الگو با بار گران بر سر من نہادہ اند و بدشوارسی تمام حقیقہ
و گیر و داشتیم دستار خود بر سر نہدیم از سر پرہنگی اسرار شرنندہ شدم چون یکدو قدم
و گیر رفتم چادر از کتف من و بدل و دزد و دو قدم و گیر پر این ہم در گلوئی من نہادہ
ہر جسم من سوای آزار هیچ جامہ باقی نبود و رسیدم و بدل اندیشیدم کہ اگر یکدو قدم دیگر
خواہم رفت آزار ہم خواہ ماند و پرہنگ خواہم ماند ناچار و الیس شدم و از سر ہر جا کہ
چیز نگاہم کردہ بودم باز یافتہ و بار گران کہ جسم من طاری بود و رفع شد از کردہ خود
پسیمان شدہ و بخدمت خواجہ حاضر شدم و در بر وی خواجہ مودب شستم و خواجہ
سبحہ جامع برا قیہ مشغول بود ناگاہ سر بر آورد و متوجہ من شدہ فرمود کہ در طریقت نسبت
حکم پرستہ است دانستم کہ آن ہم تصرف کہ بر من انہور آید بود بسبب نافرمانی
خواجہ ابو قحح آمد ملاست و نیز مولوی علاء الدین میفرماید کہ شبی با جمعی استخوان
اتفاق شنیدن سماع و بعد افتاد علی الصبح کہ بخدمت خواجہ حاضر شدم دیدم کہ جمعی از
خواہن و طلبا بخدمت حاضر اند و در ترش شستم نمایان نظری خشناک بجانب من کردہ
کہ بار عظیم بر من افتاد گوئی کہوی بزرگ بر سر من نہادہ اند و نفس من چنان تنگی کرد
کہ جالہ شہزادہ رسیدہ و عرفی از ہمین من چون باران یکپسند گزشت مولانا شہناز
احمد فرمودی کہ انکہ اسباب گنہگار بود و چون مراد بحال دیدم بدی شفاعت بندہ من

آورد و بر این مکتوب را بفرستید که بپیران ما در قصر سلیمان
 بار شد این مکتوب و گفت دست راست بر کف دست چپ من نهاد آن با غنیم که زیر بار
 آن ببارم از من رفیع شد چشتم و روی بزمین آوردم و آئیده از شینان سماع
 تباریکه شتم و فاست خواجہ سعد الدین بقول صاحب شحات بوقت نماز پیشین روز
 پادشاه فتم جباری الا آخر سال ششصد و شصت و دو چهل و یک و صاحب بخت و ملک
 سال وفات خواجہ ششصد و شصت ارقام فرموده است و از هر دو اقوال قول اول

بصحت و قدون است از مکتوب	یافت از حق مقام سعد خلد	سعد دین اسعد زمان زمین
عقل مشککاشی عالم گفت	طلعت پاک افر روی یقین	نیز سرور بار تخلص خواند
منقح جلیل سعد الدین	باز سحر و شمشاد کونین	هست سال و سال آفرین

خواجہ نظام خاموش قدس سره از افضل خلفا و اکمل مریدان خواجہ نظام الدین
 خاموش است در علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت و در جادو شرع قائم و مستقیم بود
 چون بخواسان تشریف بر لبید قاسم تبریزی و مولانا ابونیرید پورانی و شیخ ابوالدین
 خوانی و بهاد الدین محبت یادداشت و فایده بار داشت وفات وی در سال
 ششصد و شصت و چهار است از مکتوب

سعد انوار بار و عزیز	رفت زمین عالم تبارش بگو	خواجہ پرویز جهان شیخ نظام
موم اکثرار با وی عزیز		

خواجہ بو نصر پارسا قدس سره فرزند ولید و خلیفہ اعظم خواجہ محمد پارسا است
 و با لقب نصیر الدین و حافظ الدین ملقب بود و در علوم ظاهری و باطنی عالم و صاحب
 انعمات الانس و فیاض که خواجہ ابونصر پارسا بایه شریعت و مخزن طریقت بود و در یک
 از مشایخ نظام گوی سبقت برده و چون کسی از سائلان و مسائل دینی و دنیوی
 از وی سوال کردی اول از زبان مبارک جواب گفتی بعد ازان فرمودی که بکتاب
 هم رجوع کنم چون کتاب بیکفایت از کتاب همان مقام که در کتاب سلسله نوشتی بود و بفرست
 سیگشت حاجت در حق گردانی نیگروید و مسئلہ بطوریکه بیان میفرمود از کتاب حافظ
 ظاهر بنده و گاهی اتفاق نمی افتاد که خواجہ ابونصر برای تکمیل مسئلہ کتاب در حق گردانی

در کتاب

کرده باشد و این کتابست وی بود که بغور کشادگی کتاب جای مطلوبه که مسأله در آنجا نوشته
 میجوید امیگشت و خواجہ ابوالفضل شعور و دست بود چنانچه این بیت در تصانیف وی است
 شعر مصوری آید و خوشندی نگویین با شری نگویین که در این چار چیز آمد گهیدش و ما نیندا
وفات خواجہ ابوالفضل در سال شصت و شصت و پنج میراست که در شحات این
 شعر در تاریخ وفات آنجناب تحریر است بشعر خواجہ اعظم الانبیرا که شد و تکیه گاهش مندا و ایضا
 شیراز چون با خدا پیوسته شد و زمین سبب تاریخ شد شیراز و از مولف

نصر چون با بزرگ منصور وصل شد با تو وصل جنبت گوی خلد نال بهشتان
 نیز بوفه لیل جنبت
مولانا شهاب الدین احمد بن محمد
 قدس سره اکبر از اصحاب و افضل احباب مولانا سعد الدین کاشغری است
 عالم بعلوم ظاهری و باطنی و واقف بر موزن صوری و مستند بر آراء جمیع دانشمندان برات
 در دانش تقوی یوزهر و ریاضت گوی سبقت برده مولودی تصبیحناست نام
 اصلی وی احمد پیر روشن ضمیر و بر اجلاس شهاب الدین مخاطب ساخت و از والد
 ماجد مولانا شهاب الدین نقلست که وی نزد که شبی مدو اقمه خود را بر کوه سینا
 ایستاده دیدم ناگاه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره از دور نمودار شد پیش شیخ
 رفتم و سلام گفتم فرمود که حق تعالی ترا فرزند صالح عطا خواهد کرد و در انجام ماسمی کنی بعد از
 چند روز فرزندم شهاب الدین احمد پیدایشناش آمد نهادم و از خود وی آثار بزرگی در
 ظاهر و درون و چون بپوشید و رسید علوم ظاهری عالم بهر شد من بعد بجز به جاذبه حقیقی
 بخدمت مولانا سعد الدین حیدر شد و کلمات رسید **وفات** وی بسال شصت و

وشتاد و شش میراست از مولف
 چون شهاب الدین بخت نال
 بر توانگن شدی تاریخ آن نیز اکبر شهاب الدین گوی نیز فرما آفتاب ما فان
خواجہ قاسم قدس سره از یاران قدیم و مخلصان مصمم مدوستان
 مقبول حضرت علی الهاد و از نقشبند است استغاثی تمام و جذب مالا کلام داد
 طبع نام کم میخورد و خواب کم میگرد و حسب الارشاد خواجہ دیباختی و کاندراعت

خواجہ ہمدرد میماند مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ بسیار محبت داشت و خواجہ احرار را
 با مولانا قاسم پنج محبت و عنایت بود کہ بر جلال کسی از مریدان خود مہند دل نہ داشت
 تھکست کہ مولانا قاسم پیش از وفات خود سی و پنج روز بجلست خواجہ احرار حاضر
 شد و عرض نمود کہ یا حضرت می خواہم کہ خود را ندای شما کنم فرمود کہ بسیار عیال دارد
 از نریت تو ایشانرا مصیبت سخت پیش خواهد آمد عرض کرد کہ مدین باب پنجاب الہی
 و عاکرم دستجاب شد حالا انچه شدنی بود شد پس ہما نروز بیمار شد و تاسی و غم و زور
 بیمار ماند بعد از آن ہر روز و شب ہشت ششم ماہ ذی الحج سنہ ہشتصد و نود ازین دایرہ پر
 ملال ایقرب این روز متعال پیوست خواجہ احرار را فاقہ و فوات او نہایت مملکین شد و رفت
 بسیار نمود و تا پنج و فوات مولانا قاسم کہ از تصنیفات خواجہ احرار است اینست بیان

شمع فقر و قاسم انوار وجود	مستملک بحر جمع دریا شود	از آن روز کہ مرشد بود از نفس وجود
تا پنج و فوات از فیاض کشود	از مولانا	پنجاب قاسم آن پر جہانگیر
کہ در علم لدنی بود عالم	بگو سرور بال ارتعاش	یکہ فاضل مگر مخدوم قاسم

خواجہ علاء الدین امیری قدس سرہ نام دی مخربین موفقت و مولودی تھمد
 اہر است کہ دیہی از قصبہات کوہستان است از کبار اجاب و اہل اصحاب مولانا
 سعد الدین کاشغری بود اول تحصیل علوم ظاہری پرداخت چون از تحصیل فارغ
 شد بہ فعل مدرس خوانی اشتغال نمود بعد از آن جذب محبت الہی در رسید و در ارادہ ترک
 دنیا استعداد شایعہ پنچہ روزے در خانہ خود نشستہ بود و رہا بستہ بودند و دل اندیشید
 کہ دین و دنیا بیکجا جمع نمیشود لایق آنست کہ ملا ترک تعلیم کنم مدین انصار اگر گوشہ
 خانہ ندائی در رسید کہ ترک نما و بیاسا از شنیدن این آواز حال بروی برگشت و از
 خانہ بیرون آمد و گہرستان رسید دید کہ مخدوب بے نجوم عمر نام در گورستان نشستہ
 رو بروی دی رفت و در دل اندیشید کہ اگر این مخدوب ہم اجازت فرماید ترک
 کار دنیا کنم در بہین خیال بود کہ مخدوب سر را برد و گفت کہ تو مخلصی کہ ترا امروز از گور
 خانہ آواز داد کہ ترک نما و بیاسا آن من بودم پس بہ ترک کار دنیا کن سخن بجا ما

که در کما خیر حاجت بیج استخوانه نیست زاندم و احمیه ترک و بریدید بر جوب غالب شد و از آنجا
 بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شد و دید که سر در را قیام نداشتند است و کم
 رو بروی و بنشینست خواجه سر بر آورد و گفت ترک نهوی یا سانی الحال دست بدست
 خواجه داد و وصیت کرد و بخدمت و حاضر ماند تا از کمالان اکمل شد و خواجه علاء الدین
 اهری فرموده که وقتی بیمار شدم و صحت آنچنان بر من غالب بود که نقش لبتر بودم
 دوستان و خویشان از زیست من نا امید شدند روزی در دل تصور نمودم خواجه
 سعد الدین کردم و سر در را قیام نهادم چون حضور یافتم برای شفای خود عرض کردم
 فرمود که بخوان بسم الله حسبی الله ربی الله توکل علی الله نعمت بالله نعمت
 امری الی الله ماشا الله لاول و لا قوه الا بالله چون فارغ شدم این کلمات در
 حفظ من بود بان مداومت کردم و از علت مرض شفا یافتم نقیصت که چون
 شیخ علاء الدین همراه شیخ سعد الدین اهری بسفر حجاز تشرفین برد و بمکه معظمه رسید
 چند سال بجاوردی کعبه مشرف ماند و بصحبت خواجه عبدالکبیر حاضر بود و شخصی ملاک
 خشک که از علم طریقت بهره نداشت هم حاضر بود جمعی کثیر از سادات عظام و مشایخ و بزرگان
 و علمای و الا مقام نیز تشرفین فرما بودند ناگاه آن ملاکی خشک که منکر حال خویشان بود
 و دخل در سخنان شیخ کرده شبهاست ناچار گرفت و سخنان زیاده از ترنج و گفتن آغاز
 نهاد خواجه علاء الدین بانگ بروی زد و فرمود که با ادب با شخص بروی اهل الله بان
 گستاخی سخن گفتن لایق نیست ملا ازین سخن زیاده تر گستاخ شد و گفت که شیخی چیزی
 دیگر جواب اعتراض گفتن چیزی دیگر است خواجه علاء الدین در غضب آمده نگاه تیز
 بروی کرد و گفت بگو که چه شبیه یاری و کدام اعتراض است تا جواب بگویم آن شخص
 خواست که سخن بگوید سخن کردن نتوانست و بروی بیفتاد و ببرد و خواجه علی
 بر حسین کاشغری میفرماید که روزی بخدمت خواجه علاء الدین رفتم دیدم که دو طالب علم
 بخدمت وی کتاب مصاحف میخوانند و در حالت سبق ایشان رجوع خاطر نمود لانا
 بوقت طالب علمان نبود و دل خیال کردم که این چه منی است که طالب علمان

سابق خوانند و مولانا باقیال بطرف دیگر است بنویسین خط و تمام شده بود که مولانا
مشوچ بن خند فرمود که بارها با اسباب علمان میگویم که قابل درس گفتن نیست که دل ما
رجوع بطرف دیگر دارد مگر اینان گفته ما قبول نمیکند و می آیند پیش ما اینها را بگویند
شاید که قبول کنند از معنی منفعیل شده معذرت کردم و مستغفر شدم و نیز از غیث الدین
فرزند بلند خواجه علاء الدین تقاضا شد که منفعیل خانه ما خاند بود که اکثر اوقات خالی میماند
یک شب که شب به مناسبت بود آوردن عثمان آدمی از آنخانه بگوشتش من رسید چون آن
مدت خالی بود تعجب کردم و بهالاسی بام رفتم بطرف آنخانه نظر کردم و دیدم که مردی در
سوروی همدگر شربت نشسته با هم سخنان می کنند فی الحال برگشتم و بخواجگان خود رفتم
علی الصباح چون بخدشت والد بزرگوار خود حاضر شدم فرمود که بابا غیث الدین بر بام
پادشاه در بطرف خانه همسایه بسته خانه او نظر کردند و مناسب نیست با و از می که از خانه بیا
باید بحال خود باید بود فضولی نمی باید کرد و وفات خواجه علاء الدین پدر
ش بنه پانزده جمجمه جادی الثانی سنه هشتصد و نود و دو و پنج بسیت و هزار و پانزده و شصت
مزار خواجه سعد الدین کاشغری است و تاریخ وفات وی که در کتاب شجاعت خراسان است

چرا اهل حق علاء الدین که رفت	روح پاکش شد بخت بر سریر	خواستم تا این سال طاعتش
عقل در اندیش گفتار رفت	از مولانا	چو در فردوسن الاکر منزل
شده از دنیا علاء الدین مخدوم	سخنی عالی مکان بعلیش کنم کن	و اگر فرما علاء الدین مخدوم

خواجه برهان الدین ختلمانی قدس سره از کبار اصحاب خواجه عبید الله
احرار نقشبند است و در غرور سال تحصیل علوم ظاهری پرداخته و دستا فضیلت
در سر محمد و کس عالم و دانشمند مادر او میگفتند که مولانا تا ناده عثمان دوم مولانا
برهان الدین ختلمانی و مولانا برهان الدین بعد از تحصیل علوم تا چهل سال خدمت
خواجه احرار مانده سر بایه سعادت انداخت و در سفر و حضر بار کاتب انتخاب می بود
خصوصاً در سفر که چون خواجه احرار همراه مزار سلطان احمد حاکم سمرقند بطرف ترکستان
رفت مولانا همراه بود و در آنجا خبر رسید که جمعی که بکبر که بمکه ایشان چهار نفر از منظر

از یک و سه هجرت پست است تخت لشکر از سلطان احمد داد و بدین تقسیم ساخت
 تا آنکه گردان چون لشکر سلطان از طبرستان بدو و صاحب مقام است نداشت بخدمت حضرت خواجه
 حاضر شده پیشانی بندی نمود خواجه مولانا میران الدین در ارشاد کرد که در جبهه مسجد کوفه
 نشست توجیه بسخن این جماعت برگزیدگان و تقسیم همه تاج اسلام نشوند و مایانید
 بر بذات مبارک خود هم یک شبانه زور و عراقیه بود روز دوم لشکر معاندان گروه در
 گروه ذیل در خیل بخدمت خواجه حاضر آمدند و داخل اسلام شدند و غنیمتی که از غنای
 و تاراج دیهات متعلقه سمرقند برده بودند بی کم و کاست واپس آوردند حضرت خواجه
 نوازشهای بسید بر ایشان کرد و همه را بریده ساخت و بر وطن ایشان خدمت کرد
 و معکس از خدام خویش یکی حافظ قرآن و دوم فقیر همراه ایشان مامور نمود تا نزد
 ایشان بماند و همه را تعلیم قرآن و تلقین سبایل دیرینه کنند و اقامه وفات
 خواجه بهرمان الدین ختلمانی در سال هشتصد و نو و سه و در یک خواجه ایدر در سمرقند
 بوقوع آمد و در گورستان مایان که سیرقند است مدفون شد از مملکت
 رفت از عالم پور راجع بهشت **پیر عاشق زنده دل** از بزرگان آفتاب کامل نامش در پیش بگو
 نیز عاشق زنده دل از بزرگان **مولانا جعفر قدس سره** از خلفای اهل کمال اصحاب
 صاحب حال و قال خواجه عبداللہ احرار است داشت کامل و عالم کامل بود و مستغرق
 بخجندی بر خود غالب داشت و در نماز قرات طول میخواند و وفات وی در یک
 خواجه احرار در سال هشتصد و نو و سه بوقوع آمد از مملکت رفت چون بجهان بگذشت
 شیخ دین خواجه جهان بجز سال تاج راجع بهشت **مولانا جعفر** داشت کامل از زمان جعفر
خواجه محمد ابراهیم المشهور خواجه کلان قدس سره از نام عالم غافل و فرزندان
 خواجه سعد الدین کاشغری است و خواجه میران میر فرزندان عظیم تر داشتی و میرانها
 کمال بحق آن اهل جمال مصروف فرمودی چنانچه کمال تربیت پدر بزرگوار و علوم
 ظاهر و باطن در روز باطنی شده اتفاق شد و بعد وفات خواجه بر سندان ارشاد
 نبشعت و هزار باطلایان حق را بطوب رسایند و وفات وی در سال

برشت قصد نمود و در جری است از موهبت
 تا بخشش تمام داشت سرور ارم شد رحمت حق سید بن
 خواجه ناصر الدین محمد الدین محمود بن شهاب الدین احرار
 نقشبند قدس سره از اولاد ماجد خواجه محمد باقی بغدادی است و در مباد
 حالات در ولایت شاش سکونت داشت و والد ماجده وی از اولاد شیخ
 عمر باغستانی است و باغستان از دیهات متعلقه تاشکند است و نسبت شیخ عمر
 باغستانی بشان زموه واسطه حضرت عبداللہ بن عمر ابن الخطاب خلیفہ ثانی آنحضرت
 شاه رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت میرسد و والدہ ماجدہ خواجه احرار خواجه محمود شاشی
 است که در عهد خود والی ولایت طریقت و مادی را تحقیق نمود و اگر چه خواجه احرار
 طریقت بلبیاری از بزرگان اہل طریقت دارد مگر بحضرت خواجه یعقوب چرخئی فکر
 سرہ نسبت خاص و طریقت داشت و سلسلہ تبعیت حضرت خواجه یعقوب دست
 میشود و صاحب رشحات میفرماید کہ چون خواجه احرار بعد تحصیل علوم ظاہر از
 تاشکند سفر کرد و در سمرقند و بخارا و غیرہ جایاسی نمود و بسیارے حضرات را از مخالفی
 و الا در جات خواجه بہاوالدین شاہ نقشبند دریافت و صحبت نمود داشت و نفیس المین
 مستفیض گشت آخر سیم فرزند نجمت سید قاسم الوار کہ یکی از اولیای کبار بود رسید
 و بعد از موت مولانا شرف الدین خاموش صحبت با حاصل کرد و نیز خواجه سراج الدین
 ببرسنی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علاء الدین غیدوانی و غیرہ را
 دید بعد از آن ہمدست خواجه یعقوب چرخئی حاضر شد و دست ارادت و صحبت بدانان
 وی زد و در چند سال خودت با عظمت و حاضر ماندہ تکمیل یافت و صاحب
 کتاب سرفہ السلام میفرماید کہ چون خواجه شہاب الدین جدید پری خواجه
 احرار کہ یکی از اقطاب وقت بود وقت آخری رسید ہر دو پسر ان خود خواجه محمد
 و خواجه محمود را ارشاد کرد کہ پسر ان خود را نزد من بیارید تا دواع کنم اول خواجه محمود
 پسر ان خود را نزد پدر بزرگوار برد و دواع شدند بعد از آن خواجه محمود خواجه علاء الدین

پسر خود را بخدمت برود که در آن حال بفرمود و تر بود چون نظر خواجہ شهاب الدین آنجناب
آفتاد و از فرشت بر خاسته راست بنشست و خواجہ عبید اللہ را در کنار گرفت و فرمود و فرمود
که از حق و انبشارت داده بودند اینست ندو باشد که این پیر عالمگیر کرد و شریعت را بزیج
و هم در طریقت را رونق بخشید و نقل است که بوقتیکه خواجہ احرار و سمرقند بود و مرزا ابابکر
و مرزا شاهرخ با صندل بر سر او از خراسان به تسخیر سمرقند و سمرقند آمد محامره شمر
کردند و مرزا سلطان ابوسعید که حاکم سمرقند بود بخدمت خواجہ حاضر شد و ملازم حاکمی خود
کرد و اراده فرمود خواجہ او را تسلی داد و فرمود که در شهر باش که منظر و منظر خواهی شد
در آنوقت نوج همای سلطان ابوسعید بر اسان شده میگفت که خواجہ ما را بزمی شایسته
آورد که با صندل بر سر او کارزار ده نزار نوج چه مقابلہ خواهد کرد چون غلیل بند و لشکر و لشکر
لشکر باری بود و نوج محامره سمرقند کرد و از طرف سلطان ابوسعید قندی نوج از آن
قلعه سمرقند بیرون آمد و جنگ مخالف پیوست تضار آمد اندک جنگ غلیل بند و فرستاد
مگر نتوانست و بسیاری از نوج باریهیم با خود پیچید سمرقند بیان گردید و جنگ موقوف شد
بعد چند روز و بای عظیم در لشکر مایه افتاد و بزرگای برض طاعون بمردند چون مرزا ابابکر
بنیگ آمد مولانا محمد ارباب صلح بخدمت حضرت خواجہ فرستاد و صلح کرد بعد بای غلیل بند
راه خود پیش گرفت و شیر بار و دیگر چون مرزا سلطان محمود برادر مرزا سلطان احمد حاکم
سمرقند بقصد تسخیر سمرقند بفرج کثیر و آمد او کمک لشکر حقیقی در سمرقند رسید و خواجہ احرار
که پیر مرزا سلطان احمد بود اول خط نصیحت بدلائل شریع و عدم آزار دین خلق نهاد
بسلطان محمود و تحریز فرمود چون گوش شنوا داشت موثر نیت او و محامره شهر معل شد
مرزا سلطان احمد که لشکر قلیل داشت بغایت ترسید و اراده فرار کرد و خواجہ احرار فرمود
که شما در یک جبهه از جبهه های مسجد جامع بنشینید و کار جنگ و دفع دشمن حوالا بآستان خان
مولانا بیستین و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر ظفای خود را بآستان خان داد که
شما هر چند اجاب بر بام و ملازمه شهر که نوج مرزا سلطان محمود با طرف است رفته
در زمره قبیله بنشینید و تو خود و در دفع دشمن بگمارند و ما دشمن خوار کند نزد ما نیایند

و فرج را با باریک جنگ و چون ناله جنگ مشتعل شد تا گاه اموات و شت و خنق ابر
و با تندی رخاست و همان تار یک شده بجای یک یکس از لطف لشکر دشمن بمال چشم کشید
منور و فرج حاکم سر تنده چنان جنگ میکرد و تیغ ابر از یاد و خاک بالشان نشیند و غیره
و سرانجامه های فرج و قهرش بر پوایند و سپان و قاطران میران و پیرشان رسن
و پنهانی خود کندیده و کوه و سیابان انداخته و غرضاً تمام فرج غنیمت فرقی شده
حق جوق زد بگریز نهادند و فرج حاکم سر تنده و قصب ایشان رفته اسپان و قاطران
و اسباب کثیر ایشان نهادت گرفته و دشمن را آوردند چون فرج غنیمت را زد و فرج غنیمت
منصور شدیم و چهار هزاران سر از مر اقبیه بر آوردند و خدمت حاضر شدند و سلطان
مزار را از محو بر آوردند و بر تخت سلطنت نشاندند و از شایخ ابوسعید پسر شاهرخ مرزا
تخلصت که چون خواجه احرار در هرات بود بنده گاه گاه بخد متما کفرت حاضر میشد
و از جانب برین نهایت عنایت میفرمود و آن اثنا بر یک زن مجله اسلامی میداشتم
روزی اتفاق محبت افتاد خواستم که از زن مذکور متع شوم تا گاه از برین مکان آن
با و از خواجه شنیدم که میخواهد ای ابوسعید چه سکنی و آنچه حرکت است که از تو توقع می آید
بشنیدن این که از خوف و عیب برین غالب شده و آثار شهوت کینه را میل شد و نذر
خصمت کردم و از آنجا خدمت خواجه حاضر شدم فرمود ای ابوسعید اگر توفیق حق فرماید
نیکو و شیطان ترا راه برده بود و نیز ابوسعید مرزا تفکر ده که روزی مرا موجب شراب
خوردن در سلفه و چون یارای آوردن در خانه خود نهادم بزرگتر خود گفتم که چون پاسی از
بگنجد و کینه شراب نیز و یار خانه من میاری من از بالای خانه دستار خود را گذاشته
خواهم گرفت فرض بر وقت معینه نوک من کوزه شراب آورد من دستار خود را گذاشتم
و دستار بر کینه بست چون در بالا کشیدن مشغول شدم کوزه بدو افتاد و در خود
و شکست بسیار ملول شدم و خواب کردم علی الصبح بزیرونیار رفتم و کوزه را گشتم
و در آنجا ختم قاب آورده نهین را پاک کردم تا بوی شراب زایل شد بعد از آن
بخد متما خواجه حاضر شدم اول سخنی که فرمود این بود که شب آورده کوزه کشیدن

مسکه از زیر بسوی بام کشیدی بگو شش مار سید پس اگر آن کوزه فلک شال نامی گشت
 و بدست صورت ملاقات نمی آید تفرع و مسمی بسیار شغل شد مفلکست که روز
 خواجہ ابرو از شهر صحرای میشت شخصی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که غلام من که تمام دار
 کارخانه من بر آن غلام بود از چند روز فرار کرده است و هیچ جا خبر او نمی رسد اگر در نیاب
 تو به فرمایند بعد از عنایت نخواهد بود حضرت خواجہ لطف خود متوجه شد بوی فرمود که درین
 قریه که از یک کوه و درو نیست رفته غلام خود را تلاش کن دستیاب خواهد شد ملاقات الله
 تعالی عرض کرد که باردار را بخار فتم و تلاشش کردم نشانی از وی ندیدم فرمود که باز
 برو که خواهی یافت وی روانه سمت قریه شد چون متصل دیر رسید دید که غلام سیو
 آب پیش خود نموده تخیر شده است چون چشمش بر غلام افتاد او را بگفت تو فلک
 حال کردی گفت که چون از خانه شما فرار کردم شخصی مرا در خواندم برود بدست متولی بفرست
 و بدست وی بودم تمام روز مرا آن شخص بربا آب آوردن حکم داد و سبب چپ دست
 گرفته بر بچه رفتم دیگر مردم چون سبب را بر سر برداشتم خود را در نیایانم حرام که کجا است
 خوارم و کجا این مکان کجا بودم و کجا افتادم و درین چشم زدن مرا در نیای که آورد از
 استماع این کلام غلام حالت بروی برگشت و فی الحال غلام مانا کرد و بخدمت
 خواجہ حاضر آمد هر گشت و لا دست با سعادت خواجہ ابرو در ماه رمضان سال
 بنشد و شش بوقوع آمد و صاحب شحات بیفرمایند که بعد از تولد خواجہ ابرو از اجل روز
 که نهایت ایام نفاس است شیر از پستان مادر بچید چون غسل تطهیر عمل آمد شیر لیلی
 فرمود و سوله وی قریه باغستان است که از توابع ملک تاشکند است و چون ایام
 وفات خواجہ نزدیک رسید روز غموم بن شد و نو و پنج بهاری بروی غالب شد
 و بعد شب بیدار و نیم ماه ریح الاول سال بن شد و نو و پنج امین دار که ملل قبر
 ابرو مشال پرست و تاشکند و روز وفات عرض و طالت بود و دست خواجہ
 هم بشتاد و نه سال بود و در آن روز و سحر شد است از موهل
 چینه لک و ملا خواجہ دین غلام بر دوش عالم شاه بار و شش بن ایل شقی و قوق

در فصل پنجم حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رحمہ اللہ و غیرہ بزرگان انبیا و ائمه
 از خود روایت کرده اند که ملا علی قاری گشت و بعد از آنکه در مدینه منوره سید الکونین امام سیر
 و دیگر شهادت کرد ملا رضی اللہ تعالی عنہما باز در بغداد آمد و آنجا چند علمای مذہب شیعه
 بر چند ابیات کتاب سلسلہ الذہب کہ تصنیف مولانا جامی بود اعتراض کردند و مولانا
 مستحق بحث شدند و در آن مجادله و مباحثہ مجلسی ترتیب یافت و علماء و صلحا و حکام وقت
 حاضر آمدند و از طرف علمای مشیختہ شیعہ نعمتی حیدری نام کہ اشعار ایشان بود بمقابلہ مولانا
 در محفل حاضر شدند مولانا دل از وی سوزل کرد کہ تو با سخن از شریعت میکنی یا از بدعت
 گفت از بدعت و طریق فرمود کہ اول موئی سبیل خود کہ در از نماز حد شرع تجاوز کرده است
 درست کن تا با تو سخن گویم و تا وقتیکہ موئی سبیل تو درست نشوند سخن شریعت با تو
 گفتن حرام است، حاکم ایضا کہ حاضر وقت بود حکم کرد کہ مقرران بیازند و موئی از زمین
 انظار مقرران نکردند و قبل از آنکہ مقرران بیازند موئی سبیل نعمتی حیدری رحمہ اللہ و
 تبرک کبری دانستہ بیست و یکندیند از وقوع این خیال نعمتی حیدری را تاب سخن نماند
 آخر غایب و خامس از محفل بر رفت و حضرت مولانا از بعد از بجزیه مقدسہ شریف بر دو بعد
 زیارت روضہ مقدسہ حضرت شاه رسالت علی الصلوٰۃ و التحیۃ و بیعت شریفہ آمد و زیارت
 روضہ منورہ امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ہمن ابی طالب کرم اللہ وجہہ بآزیزہ رسید
 و چندی در اینجا ماندہ در مکہ منظر فایز گشت و بعد طواف بیت اللہ و ادای مناسک حج
 کعبہ باز در مدینہ منورہ و از آنجا بسیر ملک شام و دہم و حلب و دمشق تشریف برد و از آنجا
 بخوارستان آمد و درین سفر عظیم بصحبت صد با اولیاء اللہ و اقطاب روی زمین مشرف شد
 تبرقی و رجبات و لایست بستیدہ و ستیفش گشت و تفلسست کہ در مقامی شتری از
 شتران خواجہ جامی خرید ساخت و وزیر پاک شیدہ بعد از چند روزان شتر کہ وزیر بار
 گران آمدہ بود در ویرانریک دریافرد ماند و بقیہ او بکوہ و سہقان و الپس بخت نزد
 آمد و گفت کہ شما شتر نہایت کز و در میو بہ معلول بر پی اوہ بودید کہ در آنکدام بر مولانا شتران
 ہر سید کز و معلول بودی و ہر سید کز و معلول بودی و ہر سید کز و معلول بودی و ہر سید کز و معلول بودی

بیرون رفت و در چند قدم بپایا دو بهیو شخص شد چون دیدند مرده بود و مولانا گفت من
 محمد روحی که از کبار اصحاب خواجہ سعدالدین کاشغرست میفرمایید که روزی مولا جان
 من بر کنار دریا نشسته بودم ناگاه غار شستی مرده بر کوه آب ظاهر شد مولانا حاد از ترس و غاب بر
 در زمین نهاد از ساعقی دست مبارک بر پشت مالیدی الحال حرکت آورد و چشم یکشاد و خلعت
 مادت از زمین جریسته بر زلفوی خواجہ برآمد و نشست چون مولانا از کثارت و صیاب غریبه
 متوجہ شد غار شست را بر زمین نهاد و روان شد غار شست هم از عقب مولانا روان
 گردید و بهزار جیله خود را بر کمر میسایند آخر کار سواران چند در میان ما و غار شست پل
 شدند ازین سبب غار شست از نظر طایب شد و قفلست که دانستند
 از شاگردان مولانا جامی در سفر حجاز همراه بود و روزی در طواف بیت اللہ مشغول
 بود که ناگاه شخصی صاحب حسن و جمال از پیش او در گذشت او بر غیبت در وی نظر کرد
 به خود نظر کرد و چنان صد مرتبہ جیشم آوردی که گویا تیری در چشم او زده باشند
 و هر دو چشم وی آب شده اشک بر رخساره مای وی جاری گشتند و بسبب درد
 و آلمها نجا لبثست و بعد از ساعقی چون آب چشم و خشک شد و جمال خود را
 آنگه بدست مولانا رسید چون نظر مولانا بر وی افتاد و فرمود که یعنی کسان از شاگردان
 در عین طواف کعبه بر و مان خوب و نظر میکنند پس رفته مامور میشود و چنان که بر
 روی ایشان مینماید که هر دو چشم ایشان آب شده آب بر رخساره جاری میشود و کجا
 از غایت درد و آلمی نشینند و چون آب چشم ایشان خشک میشود و جمال خود را می بیند
 نزد ما می آید شخصی که بروی این حالت گذشته بود از استماع این سخن نهایت شرمند
 شد و پایا مخفرت افتاد و معذرت کرد و قفلست که شخصی از شاگردان مولانا
 در هرات بیمار بود مولانا بسفر حجاز تشریف برده بود و از آنچنان حالتی رود او
 که مریضی از حیات باقی ماند و خلیفانش چون این حالتی بدیدند چاره کفر و دیگر اسباب
 تجزیه و تکفین حاضر آوردند وی در آن حالت مصیبت مولانا را یاد کرد و بعد از آن که در آن
 حالت بیکوشی بروی ملاری شد و بجا بر رفت و در حالت خواب مولانا جامی

تشریف آورده فرمود که ای شخص از حال تو غافل نیم ان شاء الله شفا خواهی یافت چون
سید ارشد شفا یافت چنین که گویا گاه بیمار نشده بود خویشانش از وقوع این امر ناگزیر
و از بیمار دریافت حال نمودند گفت که از توجه مولانا جامی صحت یافتیم و منجی مسکون است
عبد الرحمن جامی با وجود این بزرگی سرگز نهد در خوشی و کرامت کرد که با همی نصیحت
مولانا چهل و چهار برابر اعدا و لفظ جام اند چنانچه یوسف زینب و سلسله الذییب و شرح
و غیره در تمام عالم مشهور و معروف اند و یکپس بر این جامی سخن نیست و ولادت
با سعادت مولانا جامی در خرف جام بوقت عشا است و سیوم از ماه شعبان المعظم
سنه شصت و هفتده و وفات روز جمعه شروهم ماه محرم در سال شصت و نود
و شصت هجری بعد از انتقال خواجه احرار سیه سال بوقوع آمد و مدت عمر ششاد و سیال
و هزار مبارک در خیابان هرات است و مولانا جامی را از طین غفت سبیه سبیده
حضرت خواجه سعد الدین کاشغری که بعد نکاح مولانا بود چهار فرزند سعادتمند بوجود
آمدند اول صفی الدین که بعد یکسال سید و جنت حق پیوست و تاریخ و بی غلط خواست
که سن شصت و شصت و ازان حاصل میشود و دوم خواجه ضیا الدین که ولادت وی بزر
چهارشنبه نهم ماه شوالی سن شصت و شصت و دو و وفات وی بر روز جمعه وقت مابست
پنجم شوال سال شصت و نوزده بوقوع آمد سیوم خواجه ضیا الدین که بعد وفات خواجه ضیا الدین
یکمرت یکسال متولد شد و بوقت وفات مولانا چار ساله بود و بیسال شصت و شصت
روز و پنجشنبه تاریخ پنجم ماه محرم وفات یافت و فرزند چهارم مولانا که از بر فرزند اول
متولد شده بود بعد از ولادت یک روز زنده ماند و هنوز با سنی نمی نشیده بود که جنت
حق پیوست تاریخ وفات مولانا جامی که در رج کتاب شجاعت است
جامی که بود بلبل جنت قرار یافتی مصطفی علیه ارضها السماء ملک قضا نوشت ازان در دست
تاریخ دین و دله کان آسنا **از مولانا** خواجه جامی دلی ساقی جام
جبه نوش جام حب کبریا صاحب توقیر گو تو لیس او نیز دلی جهان شکلاش
وصل او بعد الکرامت گفته ام تا شد از تاریخ حاصل مدعا نیز فرما خواجه جامی بزرگ

<p>بهر رسول آن امام اولیا ز بهر طای ماه و تین مخدوم عالم</p>	<p>بهر سال طیش رخ آن سرور را</p>
<p>زاهد دین دان سنین عمر او با ذفضل حق بر دش را</p>	<p>سینه میر محمد الاول</p>
<p>قدس سمره از اصحاب نادر و خلعان بان شایخ و خواجه احرار است در بهادری حال از نیش پور بکلا و است حضرت خواجه بجا و الله آمد و سمیت کرده بصحبت دوام می ناز شد</p>	<p>و مدت بهفت سال بصحبت مشرف ماند و خواجه احرار ویرا بفرزند می قبول نموده و بهینه</p>
<p>شریفه خود را بقصد نکاح وی آورد و آن شهر نفیر از حضرت میر سید پسر و در میره بود آمدند که هر سه پسر میر کلان و میر میان و میر غوث می بودند و وفات حضرت</p>	<p>میر تیاخ اول ماه ذی الحجه سنه نهصد و چهل و سه</p>
<p>عبدالولی میر میر محمد م سید کو تین مخدوم آمده است</p>	<p>سال آن روشن ضمیر مقرر</p>
<p>نیز زاهد عبد اول حق پرست هم بگو سرور ز پیر مقرر</p>	<p>مولانا شمس الدین</p>
<p>محمد روحی قدس سمره از عظمای اصحاب و ابزاری اجاب خواجه سعد الدین شریف است و از فیض یافتگان محبت مولانا جامی جامع علوم ظاهری و باطنی و نظم و موز</p>	<p>صوری و مثنوی بود و در جامع برات طالبان را بحق دعوت مینمود و مکرر توبه و توبه</p>
<p>که بقاصد ز فرنگ از برات واقع است و صاحب رشحات میفرماید که قبل از ولادت مولانا شمس الدین از پدرش پسر بود و بهر خجسته فوت شده بود</p>	<p>از خجسته نهایت تمکین میبود و شبی حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیت را بخواب دید که میفرماید دل را خوشد که از جواب حق ترا پسر عطا خواهد شد که صاحب دولت</p>
<p>دین و دنیا خواهد بود و عمر در آن خواهد یافت من بعد چون شمس الدین متولد شد و سایه خورشیدی آثار زندگی بر نامیده جل وی عیان بودند و بدستگاه جبر و سرور و تسلط</p>	<p>نمود و بود و خواجه شمس الدین بار بار رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و از روح پر نور نبوی فیض می یافت و چون از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت بخدمت</p>
<p>خواجه سعد الدین حاضر شد و دست لایوت بدامن آنحضرت نمود و تکبیل بر سینه بعد از در مات خواجه سعد الدین تا حیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بود و اول محبت</p>	<p>در مات خواجه سعد الدین تا حیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بود و اول محبت</p>

یاسمل میکرد و نقل است که وقتی خواجہ شمس الدین بہ شبانہ روز در مسجد جامع قزوین
 بہدو پنج طعام غرور در زچہام شعلہ آتش جوع اشتہاک ریفاست و تپاخش طعام
 قدیم از سجدہ بیرون نہاد و با لطف غیب آواز داد کہ حیف تو صحبت ما را بیلانی فروختی چون
 بشنید پای بازی پس کشید و یک طمانچہ سخت بر سکہ خود زد و بہمان طریق در مسجد نہ
 مشغول شد ناگاہ مروی نورانی کہ گاہی اوراندیدہ بود حاضر شد و خوان طعام پیش
 نہاد و غایت عالیا و خضر بود بہ ریفاست و طعام غرور و پنجہست خواجہ سعد الدین بہر پیروی
 خود حاضر آمد منہو سخنی از زبان نہ گفتہ بود کہ فرمود مولانا شمس الدین انچہ افسوس است
 بی عیب است نقل است کہ در ہرات معماری بود فاسد و بد کار و بد بلا کفر خواری
 گرفتار روزی خواجہ شمس الدین از خانقاہ مولانا سعد الدین کا شغری تشریف برد
 چون در عمارت مدرسہ سلقان حسین مرزا رسید آن معمار و انجاء معماری میسکند
 چون خواجہ را دید از دیوار بزیر آمد و بحسبت تمام در روی بر نور آنحضرت بدید مولانا ہم کہ
 وی نگاہی کرد گو یا آن نظر تیرے بود کہ در سینہ او غلیہ پھرا شد و بہ بنال خواجہ بدین
 گریہ چون در مسجد رسید و فوکر و درہین خواجہ شد و بسعادت دارین رسید و شیخ محمد
 روحی میفرماید کہ در ابتدای حلال مرا آرزوی آن بود کہ حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 بخواب بنیم روزی بخیرت والدہ ماجدہ محمد فتم وی کتابی نزد خود داشت و در آن
 کتاب نوشتہ دیدم کہ ہر کسکہ این دعا لیسب جمعہ بار بخواند رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را در خواب بنید اتفاقا شب آیندہ شب جمعہ بود رخصت خواندن و ما از والدہ محمد
 بخلوت خانہ خود فتم و دعا را تہریت خانہم و شبہ ہزار مرتبہ در دو شریف بر آن ایستاد
 کردم چون خواب رفتم در واقعہ دیدم کہ حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 تشریف آوردہ و مجی کثیر بخیرت حاضر است و کلمات نوشتہ در اطراف عالم ہر دانہ
 بینداند و فریاد می نویسد و اطلآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ
 و کاتب مکاتیب مولانا شرف الدین عثمان زیارت گاہی است و ما در من خبر بخیرت
 حاضر است و منم ہمراہ والدہ رو بروی آنحضرت ایستادہام و من اندام والدہ شمس

که با حضرت پسر یک و عده فرموده بودید که در آن عمر و صالح خواهد بود همین پسر است
آنحضرت نظر فیض اثر بجانب من کرده تبسم فرمود و ارشاد کرد که آری این فرزند
سومو و است پس حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم بشیخ عثمان کاتب کتابت
اجازت داد که مکتوبی برای این پسر بنویس مولانا کاغذی مشتمل بر سطر تحریر کرد و در
زیر آن دستور و مثل گواهی هر دو مان که در قباله بای نویسند جدا جدا چیزی نوشت و پیچید
به دست من داد من روایتم و با خود گفتم که مضمون مکتوب را ندانم ازین سبب
باز گشته بخدمت آنحضرت آمدم و عرض کردم که یا رسول الله ندانم که درین کاغذ چیست
آنحضرت کاغذ از دست من گرفته بخواند و من بیکبار خواندن آن مضمون را یاد گرفتم و آن مضمون
باز کاغذ پیچیده به دست من داد و میخوانستم که باز بنویس بر پرسم که بعد ازین ما شما از خواب بیدار
شدم دیدیم که مادر شمع در دست گرفته بر بالین من را بیدار است چون مرا بیدار
دید پرسید که شمس الدین محمد چیست در خواب دیدی گفت آری گفت آنچه تو در خواب دیدی
من در شب به دیده ام و تمام احوال از سر تا پایان فرمود و **لاوت شیخ**
شمس الدین محمد در شب رات چهارم ماه شعبان سال هشتصد و سبست بوده و آن
بروز شنبه وقت چاشت شانزدهم ماه رمضان سال نهصد و چهار بود و چون آمد و بروز یکشنبه
نهمین ماه رمضان لعش مبارک ویرانجا بان بردند و بعد از ادای نمازخانه بخت حرا در
مقرب خوابید بعد ازین دفن کردند و بعد از چهارده ماه باز نعش را از آنجا بر آورده بکاز گاه
بردند و حفره که خواب شمس الدین برای خود تمهید کرده بود و چون گنج بنجاک سپردند
قطعه تاریخ وفات که در سرج کتاب رشحات است

شیخ روحی که بمدرستحاق	زیده عارفان رکوزمین	کرد پرواز او و شمشیر خاک
روح پاکش با روح علیین	هر شد عصر بهشت نار بخش	کافکافات گشت کشف همین
از مولف	گشت شمس الدین چو زنده	سل تولیدش بقول صفا
مهران محراب شمس الدین	نیز شمس الصفا اهل صفا	بهت وصل او بی پرتو شمس
هم چون مملکتی کرم مقتدر	با وی اسلام شمس الدین	گشت حاصل بهر سلسله شمس

خواجهمحمدی قدس سره فرزند دوم خواجهمیدالله احرار القشبه الشهابیه مجرب و مطلوب
 و مرغوب حضرت خواجه بود که خواجه ویرا در حیات خود قائم مقام خویش ساخت و تولیت نگاه
 مایجاه بهم بوی عطا فرمود و خواجهمحمدی را با خواجهمحمدری بسیار محبت بود که برای ملاقات
 وی چند بار از سمرقند بهرات شریفه آورده و تفاسست که روزی خواجهمحمدی
 بمقام قریه قشری بعد نماز پیشین بمحضرت خواجهاحرار والد بزرگوار خود خلوت داشت
 و عرض احوال باطنی خود نموده چند آنکه اول وقت عصر در رسید و ذن که ازین خلوت بجهت
 بانگ نماز گفت با سماع بانگ نماز خواجهاحرار از خلوت برخاست و کار خلوت ناتمام
 ماند از وقوع اینحال خواجهمحمدی را در دل گذشت که لگرا اصحاب خواجه بر خلوت مارشک بوده
 فرامسته اند که کار ناتمام ماند و خلوت نامتوری را منع گردد و بولای همین بموقع برآید
 بانگ نماز اشارت کردند که او بانگ نماز گفت و صحبت ما را بهم زد و بسبب اینخیال مرز شده
 یرون آمد و بجهت حاضرین مخاطب شد و گفت که صاحب ما میر و محمد علی بن حضرت خواجهاشما مبارک
 باشد و همانوقت بی حصول نصیحت از والد بزرگوار سوار شده عازم سفر حجاز گردید و در آن
 روز از سمرقند که در پس بانه سنگی باینجهت اصحاب از خیال خبردار شدند در میان ایشان مشغول
 فروغای بغیثه و حقیقت حال بمحضور خواجه عرض کردند و حضرت خواجه مولانا عبدالعزیز
 بامی را جمیل تمام برافری باز گردانیدن خواجهمحمدی را مودر فرمود که بخدمت در رسید و پس آرد
 بن مولانا جامی بخدمت گرامی خواجهمحمدی رسید هر چند قمانید موشرفیتاد ناچار و پس
 مد و در حال بخدمت خواجه که خواجهمحمدی جواب داد چون خواجهمحمدی بمقام نزد رسید تب
 وق عاید حال وی گشت بجهت که از ملاقات ملاق گشت و بوقتیکه اراده حاضری خدمت
 والد میکرد تب بمفارقت میکرد و باز که روانه سمت حجاز میشد تب بهما محال عود میکرد
 حالت ناچار بی باز پس آمد بخدمت والد ماجد عافرت چون چند سال بر خیال گذشتند
 زاراده سفر حجاز نموده مولانا سید حسین لکه از اعظم اصحاب خواجهاحرار بود شقیع آورده
 در حصول اجازت بخدمت پدر بزرگوار فرستاد و مولانا حسین در نیاب بجناب خواجه
 عرض کرد فرمود که در محضر میباید که طلب از رفتن سفر حجاز چیست چون مولانا حسین

از خواجه یحیی باعث شوق سفر رسید گفت که این حدیث نبوی مرا عاظم سفر حجاز کرده است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که من لانی فیکما رانی حیاً بعد از استماع غزای
 محمد حسین در بنیاب بنیاب خواجه عرض پروا شد و گفت که فرض ما جزا ده درین سفر غیر
 حصول زیارت روضه منوره نبوی است فرمود که بعد سه روز جواب این سوال گفته خواهد
 شد شب بیستم از انقضای اینحال غزای یحیی رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که ظاهر
 و فرمود که پدر خود را طلب چون خواجه احقر شریفین آورد حضرت شاه رسالت خواجه را بطرف
 راست نشاند و یحیی را بروی خود اجازت نشستند داد و دوسه در امر اقبیه شدند
 بعد ساعتی چون محمد یحیی چشم بگشا و دید که صورت پدر بزرگوار او هم بصورت حضرت پیمبر
 شده است و در صورت حضرت پیمبر و خواجه اکبر هیچ تفاوتی در تجارزی نیست علی الصبح
 چون بخدمت والد بزرگوار حاضر شدند خواجه فرمود که بابا محمد یحیی امشب جواب سوال شما حاصل
 شد یانی این خیال سفر از سر و در کنید که حالا ما پیر شده ایم و دیدار چند روزه نیست است
 و قصد شما و است خواجه محمد یحیی مدینه طهر است که چون شاه بیگ خان نعل بر ولایت
 سمقند استیلا یافت در امل ماه محرم سنه همد و ششتن غزای امرای خود که از قوم
 شیعه اما امید بودند حضرت خواجه را سواد که و جمیع جهات و اموال و اسباب املاک خواجه
 یحیی را لقبه خود آورد و چون که امرای شاه بیگ آماده بر قتل و شما و است خواجه یحیی بودند و
 شاه بیگ از اساده یعنی خالی بود لهذا شاه بیگ خواجه را به عیال و اطفال اجازت سفر
 خراسان داد آنحضرت بجا بفرمودند که درین ایام آنچه شدنی است خواهد شد که والد
 بزرگوارم بابر با بان امر خیر داده اند مگر موقوفه بر وقت و مقام است پس از سه مرتبه
 شدند چون بقصر کسرب که از مضافات تا شکند است رسید تا یسع یازدهم ماه محرم سنه
 و شش هجری بود که ناگاه جمعی کثیر از قوم از یک فرستاده آمد که شاه بیگ مدینا رسیدند
 و خواجه را با دو فرزند را بخدمت خواجه محمد ذکر نام خواجه محمد عبدالباقی بودند بشهادت رسانیدند
 و دیگر معلقان را بسمقند و پس بردند و آنروز در قند گو یا قیامتی قاجار بود شکند
 تمام شهر بر جنازه خواجه و فرزندانش وی حاضر بودند بعد نماز جمعه مبارک هر سه شهیدان را

چون خزانه در زمین دفن کردند رحمة الله عليهم رحمۃ واسعة و مخفی نهادند که خواجه محمد مخی را
 شش پسر و دو صبیحه سعیده بودند و بچند هفتاد و نه فرزند از یکی خواجه ذریا دوم محمد عبدالباقی
 همراه پدر بزرگوار شهادت رسیدند سیدم خواجه محمد امین بود که بعد شهادت پدر رسیدند
 ارشاد شست تاریخ وفات خواجه محمد مخی از مؤلفان

شیخ مخی حمید کامل عصر	اکمل اسعد است سعد و سعید	یافت حق را هر آنکه او را یافت
دید حق را هر آنکه او را دید	کرد و طاعت جز نیل بان فنا	روح پاکش با حق غلظت رسید
صاحب جان نثار شد تاریخ	نیز قطب کبیر مرشد نشیند	مولانا اسماعیل قمی

قدس سرور از جمله اصحاب قدیم و مجانب صمیم خواجه احراق شنبه بود و پدر بزرگوار در
 خواجه سیف الدین مناری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود که ذکر خیر و
 بموقع دی تحریر گشت و فرزند مولانا اسماعیل خواجه سلیمان نام داشت که از انقضا
 و مریدان خواجه محمد پارسا بود و در بزرگوار عالم عامل و عارف کامل بکلمات ظاهر و
 و باطنی آراسته بودند و صاحب رشتحات بیغریب که در سلک اصحاب کبار
 خواجه احراق چاکر کس موسوم با اسم اسماعیل بودند اول مولانا اسماعیل فیر کنی فرزند خواجه
 سیف الدین مناری که در تاشکند قبول و شرف بیعت قبول و مشرف شد دوم مولانا
 قمی است و دی عالم دانشمند متقی بود و از برات لبس فرزند آمد و بیعت ملازمت مشرف
 گشت و آخر سبب دماغ علمی از صحبت حضرت خواجه محمد را ماند و در مدرسه مشغول تدیس
 مشغول گشت سیوم مولانا اسماعیل بود که خواجه احراق در برابر مقابله مولانا قمی خطاب
 مولانا شمسی خشید و بهین اسم ششمار یافت و خواجه ویرا در مدرسه تاشکند فرستاد و گفت
 مصروف باشد و در مدت العمد در آن مدرسه تعلیم خلق مشغول بود چهارم مولانا
 اسماعیل ثالث و وجه تسمیه ما به مولانا اسماعیل ثالث آن بود
 که در آنوقت مولانا اسماعیل قمی و شمسی هر دو بخدمت حاضر بودند چون ابنا اسماعیل
 حاضر آمد مولانا اسماعیل ثالث موسوم شد فطرت است که چون مولانا اسماعیل فیر
 از سلطنت سمت سمرقند بار آورده بیعت حضرت خواجه احراق را و اگر در قیاس از آمدن

او چند روز خواجه احرار بخلفای نامدار خود فرمود که شخصی مولوی قاضی انبساط نروما می آید بعد چند روز معلوم می نماید حاضر شد و خوشه انگور در دست داشت و در دست خواجه آمده نشست بر در اول بلکه بهالوقت خواجه القدر توجه نمود و بگو مولا نامهربان فرمود که از غایت استغراق و تجردی خوشه انگور از دستش مفتاح و چون بهوش آمد دست بعیت بدست آن دستگیر عالم دزد و مولا امر داد که او را قوی نیکی نمود و محنت کش تا حاجات خواجه در سفر و حضر بایکتاب آنجا بماند و بعد از وفات پیر شریف میرزا شریفین تشریف برد و بهانجا در سال نهصد و هشت و فات یافت رحمة الله علیه از مولف

رفت چون مثل غلیل اندر بوشت	پیر اسماعیل شیخ باتمیز	طلعتش مرد خدا آمدی بجان
----------------------------	------------------------	-------------------------

زهد و زین خواجه اسماعیل نیز خواجه سید حسن قدس سره از اعظم شیخا و احباب خواجه احرار بود چون والد بزرگوارش از ایام طفولیت وفات یافت والدۀ ماحده وی از غرور سالی او را بنحمت حضرت خواجه قنویض نمود تا در سایه عاطفت آنجا پرورش یافت و شیخ کامل و مکمل شد و قلقت که چون والدۀ سید حسین بود بنحمت خواجه احرار آورد و بچاله بود اتفاقاً بروقت مانع وی شد و بگو خواجه ظریفی پیر از مسل حاضر بود حضرت خواجه از وی پرسید که ای کودک چه نام داری عرض کرد که خواجه از نیوایب تبسم شد و فرمود که چون دریا غسل نام خودم کرده انشا الله تعالی شیرین تر از غسل خواهی شد و قدری از غسل هم خواجه حسین غلبت فرمود پس ممتنعیت و کمال و شیرین زبانی خواجه حسین از تاثیر همان غسل بود که بر وقت خوش بوی عنایت شده بود و فایده خواجه حسین در سال نهصد و نه هجریست از مولف

رفت چون زینب خانم بکلیه	باصفا سید بهشت حسین	به تاریخ طلعتش سرور
-------------------------	---------------------	---------------------

شدند سید بهشت حسین خواجه احمد قدس سره از کبار اصحاب غلامی احباب عاشق جانناز محمد راز ظیفه استین خواجه احرار است و فقر و تجرد و وسیع و تقوی و زهد و ابتلاع سنت مقامی عالی داشت گویند که تا سی سال از غایت زهد و زینب خواجه کمر دو پهلوی خود بر زمین فرشت است بر نهاده و آنچه حق زهد بود بجای آورد و در خواجه

نور

صدا با بر در حق وی فرمود که خواجه محمود زاهد اسم با اسمی است و رازل که نام وی زاهد نهادند
کارز بد و تقوی و هم بنام وی نوشتند گویند که خواجه محمود زاهد چون در عبادت نشستی مسلک
خود بکار نیکه کار با بسیار میبودند گستر وی که خواب بختیش از شناسنا نگر دو چون در خانه بود
بوقت عبادت رستی در گلهی خود بسته بسقف آویختی بدینرا که اگر خواب غلبه کند بسبب
کشش سن بیدار گردد و قیامت آن جاست کمالات در سال ۸۰۰ و یازده از
هجرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت است و فرار از طوار بقام تا شکند زار نگاد

از مولف	شده چو از دنیا بفرودس برین	عابدین رحمة اللہ علیہ
سال تراشیش سهر و شریعیان	زاهدین رحمة اللہ علیہ	خواجه خواجکا قدس

سهره فرزندان خستین خواجه احرار است عالم العلوم شریعت و واقف بر موزن اقیقیت بود
و حضرت خواجه ادر از همه فرزندان عزیز تر داشتی و چون که نیابین و دو محمدی که فرزندان
خواجه که در تنی و ملائی بر قوغ آمده بودند و خواجه خواجکا علیهمه در موضع و رسیدن فامت
نیایست و هر گاه که وی از آنجا بقصد نیارت والد بزرگوار روانه شدی حضرت خواجه
بفامت یک فرسنگ با استقبال وی رفتی و خواجه خواجکا و اما کسیه تقی الدین کرمانی بود
و از بطن دختر سید تقی الدین سته پسر مالی گوهر و دو صبیحه سعیده بوجود آمدند که اسامی گرامی
هر سته پسران خواجه نظام الدین عبدالمادی و خواجه محمود و خواجه عبدالحق بودند و چون بمیه
سید تقی الدین انتقال کرد و کماح ثانی خواجه خواجکا بصحبه خواجه محمود نظام الدین که از
اولاد مصنف هدایه بود اتفاق افتاد و از بطن عصمت او خواجه عبید اشید و عبدالمعظم
معد و صبیحه دیگر متولد شدند و نیز خواجه ابرار از بطن یکس که نیز یک زعفران پسر بی سسمی با بونیر
بود که از همه اولاد حق یاد و همه حضرات و الادر جات بوقت خود صاحب القاد و زهد دریا
بود و وفات خواجه خواجکا در سال نهصد و یازده هجرت از مولف

چو شد زینجهان و بهشت برین	شده نامور خواجک نامسدار	ابو بلش گوهر خواجک زینشما
بهر ما و کز خواجک الله نامدار	مولانا محمد قاضی قدس سهره	انرا نظر بیا

و غلامی اصحاب خواجه احرار است اول و بختی سلطان طرست سلطان مامور بود و این

ترک کار قضا کرد و مکلفه در ویشان آمده مرید خواجہ احرار شد و کار زہد و ریاضت و تقوی
را بجہی رسانید کہ از مقبولان و محبوبان پیر و شغفمخو و گشت و کتاب سلسلہ پناہین
کہ در مناقب و شمایل و خصائص و فضائل و ملفوظات خواجہ احرار است از تصانیف
و تالیفات وی است و دی تا دوازده سال بخدمت حضرت خواجہ مشرف ماندہ و تکمیل
ماز او لایبی کامل شد و فی اوستی رسالہ نصیحتیازہ میاد دوازده ہجری است از مولف

چو قاضی قضا تانی ہمسہ اہبت بانہ از حکم قضا بار بسال علت آن تانی ہمین
گبو تانی ہجرت آن ناسل تکبار غلیل اللہ محمد ہادی دین اگر بارہ بکن تاریخ تہکار

مولانا عبد الغفور لاری علیہ رحمۃ اللہ الباری مسکن و
شہدار و لقب وی رضی الدین است اجداد و نیکوکارش از اولاد حضرت سعد
عبادہ رضی اللہ عنہ کہ از کبار انصار حضرت شاہ رسالت بود بودند و وی مہتر قبلہ خلیج
بود و از اجلہ تلامذہ و خطمای خلفای حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس اللہ بوسہ و
دنام نامی مولانا عبد الغفور برای دفع دیو و پری نہایت موثر بود اگر کسی سایہ دیو
در پری میشد میفرمود کہ بگویش سایہ زدہ بگوئید کہ اگر دفع نمیشوی عبد الغفور را بر تو
سکون چہ فی الفور دفع میشد و حضرت مولانا جامی در باب عبد الغفور لاری فرمود
شعر آنجا کہ نمہ و دانش مرغی بود شکاری بازی است تیز رفتار عبد الغفور کار
و مخفی مباد کہ مولانا عبد الرحمن جامی مرید کم میگرفت و میفرمود کہ یک مرید کامل
و اکمل از ہزار مرید دیگر بہتر است و اشارت لطیف عبد الغفور لاری میکرد مولانا
عبد الغفور لاری در علوم ظاہری و باطنی قوی تمام بود و حاشیہ بر کتاب نفحات الانس
و شرح ملام باہن لطافت نوشت کہ غیر آن ممکن نبود و حل مشکلات ہر دو کتاب کہ از
تصانیف مولانا جامی بود بخوبی نمود و وفات آن جامع الکملات در سال
دوازده ہجریست و قطعہ تاریخ وفات مولانا کہ در ہر کتاب رشحات است این است
قطعہ چو شد عبد الغفور کامل ہم البقی غرقہ در یای عنوان چو خواہی روز و ماہ و سال نوشت
بگویش بنہ و پنج ہجرت شعبان از مولف چون رضی الدین علی عبد الغفور

رفت اندوینای دودن ابرینان	سالک مخدوم قطب آمد ز دل	سال میل آن شهره والاکان
هم جناب خواجه لاری گوی ۶ -	نیز عارف پیر حق لاری چون	هولانا علی تاشکنندی
قدس سره از قدما ی اصحاب واجله اجاب خواجه احرار است و حسب الحکم در کار زراعت خواجه مامور بود تا آنان کار غله سعادت حاصل کرد و نیز چند ی بکار مطبخ خواجه مامور ماند و در آنکار بکار باطنی مصروف مانده دیگر ولایت و کرامت را جوش میداد تا از مقبولان و محبوبان حضرت خواجه شد و شرف خلافت حاصل کرد وفات وی در سال نهصد و چهارده هجری است از مولف		
رفت زین دنیا چو در خلدین	شیخ دین عالی علی متقی	سال ترحیلش چوب تم خرد
گشت پیدائش جنب علی	خواجه نورالدین تاشکنندی قدس سره	
از محبوبان و مقبولان و اصحاب خاص الخاص خواجه احرار است و وی در مبادی حال پسری صاحب جمال بود روزی بیرون شهر برای سیر و تماشا آمده بود اتفاقا گذر وی بسوی خانقاه و الاجاه خواجه احرار افتاد و خواجه در آنوقت بو غظ افتاد و مصروف بود و سخن در عشق و محبت حقانی میرفت سخنان خواجه آنچنان در دل عشق منزل کرد اثر کرد که گریه و ناله آغاز نمود چون از غظ فراغ حاصل گشت بخدمت خواجه آمد در قدم آورده مرید گشت و در اندک ایام تکمیل یافت تا بمرتبه ارشاد رسید و وفات خواجه نورالدین در سال نهصد و هفتده هجری است از مولف		
نور دین چون بجلد شد روشن	دل بسال وصال آنکه روشن	افت نور الدین است وصال
نیز مهتاب حسن نورالدین	خواجه مهند و ترکستانی قدس سره از خلفا	
نامدار و کبکب انخاب خواجه احرار است و وی سیاهی بود رنگی از شیخ زاو با س ترکستان که خواجه را بوی کمال نظر عنایت بود و کارش بکمال سیه روز حضرت خواجه در محراب میرفت دید که خواجه بنده و پیر و از کرده میر و خواجه لایطو انگهار که است و پیر و از رهبر و از وی خوش نیامد فی الحال کیفیت باطنی ویرا سلطه کرد و از رهبر و از رهبر که سنگ لایطو می برد زمین می افتد بقیه اعضا و		

گرفتند انظار انجمن تبصرع و زاری و آمد بیج سوخته است مدت یکسال بر بنیاد
 بگذشت آخر خواجه بند و بیجاقت نشنید و بی ادبی با خواجه آغاز نهاد و گفت که من از
 جان خود بترسیدم آمده ام اگر آنچه گرفته ای بمن باز دهید بهتر در شمار قتل خواهم کرد
 و اگر بر شما دست نخواهم یافت خود را خواهم کشت ازین سخن هم حضرت خواجه بیج متاثر نشد
 و بیج خیال برین قیل و قال نکرد تا آنکه روزی که خواجه احرار در کوچه کوچ بای تنگ
 بکالت تنهای میرفت خواجه بند و مستعد قتل خواجه شده کاروی از بغل بر کشید و جلاد
 شد چون در آنجا موقع قرار بهم نمود خواجه از روی کرامت خود از بصورت اصلی بر آورد
 مشکل شکل در میان هوای شد که کلاه پشمینه سیاه بر سر و قمیص سفید در بر و چوب طبر
 مانند شبانان و دست بود خواجه بند و چون نزدیک رسید و خواجه برانید خود را نگاه داشت
 و تحیر و تعجب شده بجای خور ماند و از غایت حیرت قوت دست و پای و برکت خواجه
 کاروان دست وی برگرفت و باز بصورت اصلی مباد و دست کرده تبسم فرمود و گفت که اگر
 حالا من ترا بنیکار بکشم چه خواهی کرد خواجه بند و سر در قدم آورد و از نار بگریست
 بملاحظه انجمن در بای رحمت بخوش آمد و از غایت رحمت او را بنگلی فرمود و آنچه گرفته
 بود سه چند آن از آن عطا کرد و عهد گرفت که بار دیگر در هوا سپرد و از نکند و انظار کرامت
 نماید بعد از آن رفته رفته کارش بجای رسید که از حیوان اسرار حضرت خواجه شد
وفات وی در سال نهصد و بیست و یک هجری است از مولف

شیخ بنید که بود و واقف حق پیر محمود سالک ترکه

نیز مسعود سالک ترکه مولانا محمد عبد القدر المشهور بمولانا زاده

تراری علیہ رحمۃ اللہ الباری از خلفای نامدار و اصحاب بکبار و اجله
 مقبولان و اخص محبوبان خواجه احرار است اول در غایت عشقیان که گروید
 از مشایخ است بیعت داشت بعد از آن بار او به بیت خدمت حضرت خواجه
 احرار حاضر آمد و انظار حال بیعت اول کرد فرمود که استخاره کرده خواهد شد و شب
 منتظر باشید تا از پرده قوه چپنه شمعوی بآید چنانچه چنانچه استخاره بعمل آید

دیو و حضرت مدد دادند و دیدند که چند شاخچان برای جنگ و نزاع خواجہ احرار آمده اند و میگویند
 که خواجہ عبداللہ از مریدان سلسلہ ما است و اہل ملامت از بد آخرا ہم جنگ واقع شد و خواجہ
 احرار ترن تنہا بایشان بسر آمدند و ایشان را تاب مقاومت نماند تا چارہ راہ خود پیش
 علی الصبح مولانا عبداللہ خوشن خرم نزد دست خواجہ حاضر شد و سوز و غمت بپوش
 و کلام نرسیدہ بود کہ فرمودیم انسداد بیاید و بیت کینہ پس مولانا دست اراوت بدامن
 خواجہ زد و در اندک زمان تکبیل رسید نقلاست کہ روزی مولانا عبداللہ را
 استغراقی عظیم روی نمود و چنان از خود غایب شد کہ بہ چند تکیہ میروند حاضر نمیشد ناگہ
 نگاہ خواجہ بد انسانا متذلل شد و فرمود کہ چہابی ادبی میکند درین وقت مولانا بجای
 مشرف دست کہ خبر از کونین ندارد و مخفی میباید کہ مولانا عبداللہ در حالت حیات
 خواجہ بعد اجازت بسبق حجاز تشریف برد و بعد از زیارت حرمین الشریفین چون خبر
 وفات خواجہ در آنجا رسید باز عازم وطن شدند و بطرف ملک شام رشتہ برداشتند و آنجا
 و بارشا و طالبان حق سعادت ماند و ہما ہما بخوار سال نمود و بہت و چار ازین دار
 لہال بقرب ایند و شہال برست از مولف خواجہ عبداللہ چہ رہسما
 شد چہ از دنیا بخت بنیاد کام جست سر در سال بولش از خود گفت عبداللہ محمد و اسم نام
 مولانا ناصر الدین اتراری قدس سمرہ برادر خود مولانا عبداللہ را
 زادہ است و سمرہ برادر خود بحضور خواجہ حاضر شد و دست اراوت بدامن خواجہ زد
 و صاحب کرامت عالیہ مقامات بلند شد نقلاست کہ در سمرقند شخصی میر جمال
 علم منطق در ریاضی طاق و در فنون عام شہرہ آفاق بود و کسوت قلندرید داشت
 و در سق دہلیشان خصوصاً در حق خواجہ عبید اللہ احرار سخنان بدگفتی روزی مولانا
 ناصر الدین در مجلسی افتاد کہ میر جمال ہم در آنجا حاضر بود چون مولانا ناصر الدین را دید
 و دانست کہ از مریدان احرار است سخنان منقابت آمیزہ بتی خواجہ آغاز نمود و گفت
 کہ خواجہ عبید اللہ علم دارد و نہ حال و نہ قال و نہ ذکر و نہ خلوت و من چون در مجلس او
 میروم پوشیدہ ہوں و نہ آن مجلس نشسته بگم و نہ خودم و بروی حکم میکنم کہ فلان قسم

طعام و علو برای من میسازند و از حسب گفته من حاضر می آید و از حال بنگ خورین
 من بالکل تخفیر میباشد خواجہ ناصر الدین ازین سخنان بغایت متاثر شد و ابجد سکن
 چاره ندید و از خدا خواست که یا الٰہی بحق علم مال حضرت خواجہ بوقتیکہ این شخص از اینجا
 برخیزد و در مجلس خواجہ برود تا آنکہ دعای وی مستجاب شود و چون مجلس خاست گشت
 میر جمال از مجلس خاست و نسبت خانقاہ حضرت احرار را ہی گردید و خواجہ ناصر الدین
 ہم قدم بر قدم وی میرفت چون ہر دو در محفل غلہ منزل خواجہ رسیدند میر جمال مدبر
 خواجہ نشست و از ہر طرف سخنان آمانہ نہاد و در عین سخنان مقداری بنگ از جیب
 بر آورد و از چشم خواجہ پوشیدہ در دہان نہاد و خواست کہ فرد سہونی الحمال در گوی
 وی بستہ شد و حال بروی بگشت دوم بند گردید و خواجہ بنجادی ارشاد کرد کہ دشتی بگردد
 وی بنہند چون گشت زدہ شد غلو بہ بنگ از گوی وی سبزین افتاد و ہمہ حاضرین
 بدیدند و انستند کہ این شخص بنگی است و خواجہ بوسے مخاطب شدہ ارشاد کرد کہ اگر خد
 بار درو و زدی کند آخر دزی گرفتار میگردد پس ادا بہار ذلت و غاری از مجلس
 برانند و از غایت نصیحت و رسوائی آن کا فرست از آن دیار جلای وطن شد و پس
 کردار نامہوار خود رسید و فاسست خواجہ ناصر الدین و سال نہصد سہ و نیم ہجرت از مو

چو از دنیا بفرودسین رفت	جناب ناصر الدین عابدین + شود سال و سال پاک گشت
ز عارف ناصر الدین سیدین	مولانا محمد زاهد خوشی قدس سرہ آستان

گہ برای سلسلہ عالیہ نقشبندیہ و عظمای علمای عہد خود و عالم معلوم نامہری و باطنیہ
 بود و از جملہ منشیان و مقبولان و عاشقان جانباز و محرمان ہر از و خلیفہ راستین خواجہ
 عبد اللہ احرار است و در فقر و تجرید و تعزید و ورع و تقوی و زہد و انجاست
 مقامات عالی و مراتب بلند داشت و قبل از احضار مجددت حضرت احرار تاجہ سال
 در ریاضت پرداخت و چشم را بخواجہ آشتا ساخت و انچہ حق زہد و ریاضت بود بجا آورد
 آخر بار شاہ یحیی از جای خود بارادہ ارادت و محبت روانہ سمت مسکن خواجہ احرار
 شد چون نزدیک رسید حضرت خواجہ ہم نیز باطن از خیال آگاہ شدہ سیرا آسپ

بایستنبال وی برآمد و در راه با هم اتفاق ملاقات افتاد و هر دو حضرات باریکات با هم
 بنمک شده و سیاه و سفید ابا اس فرمودند و خواجه مولانا را به بیت خود سرافراز فرموده
 آنکافاناً تکبیل رسانید و همانوقت خرقه اجازت و تلقین عملی کرد و از اینها خبر فرمود
 و مولانا را بجز یک صحبت اتفاق صحبت دیگر خواجہ احرار نقیاد شیخ شریف الدین
 صاحب روضۃ السلام میفرماید که مولانا محمد زاهد از اقربای خواجه یعقوب چینی و از پیغمبر
 وی و اول از چند خلفائی نظام خواجه یعقوب بهره وافر و نصیب کامل حاصل کرده بزرگ
 و ریاضت پرداخت و اسم با اسمی گشت چون هنوز طلب خدا باقی بود بایامی غیبی
 مستفید خدمت خواجہ احرار شد که در کتاب جلد اول حضرت القدس کر خیر و فی فصل
 و مشرح مندرج است و فاست خواجہ محمد زاهد در سال نصد و سی و شش هجری
 و غزیر بر افراد بمقام خورش زبیر نگاه خلق است از وقت محمد زاهد آن شیخ مسئله
 چوباتی شادین بنامش در لی نقیض هم فیض آید ر قلم کن شیخ زاهدی را کش

مولانا در ولش محمد قدس سره از اصحاب نامدار و خلفای کبار مولانا
 محمد زاهد است جامع علوم ظاهری و باطنی و واقع رموز صوری و معنوی باوصات
 مذهب و استغراق و شوق و ذوق موصوف و لبها و عطا معرفت بود و صاحب
 تذکره الاصفیاء میفرماید که خواجہ محمد در ولش قبل از بیعت پانزده سال بزرگوار
 گذراند و بحالت تجربه و تفرد و تجرد خواب در ویرانه با گذراندن نعلی گنگی سخت
 تا چارند و روی بسوی آسمان کردنی الحال خضر علیہ السلام تشریف آورد و گفت
 که اگر صبر و قناعت مظلوم است محمد است خواجہ محمد زاهد حاضر شو که او ترا صبر و قناعت
 بیاموزد پس خواجہ در ولش روانه سمت خدمت خواجہ محمد شد و تکبیل سید و درج
 کتاب روضۃ السلام است که خواجہ محمد در ولش در ترتیب و ارشاد و یدان آتی
 از آیات الهی بود و بعد فات پیر و خفصیر بر سنده ارشاد و شبست و صد با کس را
 دعوت الحق نمود و از حالات و مقامات اینک ایضاً مشرفی تمام داشت و فایست
 حضرت خواجہ در سال نصد و هشتاد و هجری است و هزار و پانصد و هشتاد و هجری است

که از مضامین شهرت است از مولف	زنی باشد خود خلد بمن
جناب سرور اکبر محمد	از سرور عشق الهی و بار عاشق زهر محمد
<p>خواجہ عبدالشہید نقشبندی بن خواجہ خواجگان ناصر الدین علیہ السلام احقر اقدس سرہ از اعظم خلفای پدر العبد خود است جامع حوائج و کرامات و شرافت بود صاحب سفینۃ الاولیاء میفرماید کہ چون خواجہ ببالک رسید و شد و الدش در اینجا دست و اندر کار خود خواجہ را بر خواجہ اوراد رکنا خود گرفت و فرمود کہ انشاء اللہ تعالیٰ این سپہ عارت کامل آید پس بہرکت انفس مبارک آنجناب خواجہ عبدالشہید بکلمات ظاہری و باطنی رسید و کرامت و خوارق بسیار از وی بظہور آمدند و بشارت غیبی از وطن مآلوف بہرکت کرد در ہندوستان تشریف آورد و وطن وزید و از مسکنای منہ خلعتی کثیر دست ارادت بدان انحضرت زد و وطن وی در سلوک بر طاعت خواجہ بزرگ بود و تا ہر دو سال در ہندوستان مقیم ماند چون سال نصد و ششتاد و ہجری رسید فرمود کہ حالا وقت است ما غنایب است رہا مویم بآنکہ مشتی استخوان خود را در سوزند بگو خانہ ابای خود را بنیم و بہا سال بسوزند معاودت فرمود و بعد از رسیدن بسوزند تیرہ روز بہا سال بسوزند بسال نصد و ششتاد و ہجری یافت و متصل مزار خواجہ احقر آمد و چون شد از مولف</p>	
خواجہ عبدالشہید آن بخیرین	روح پاک او چو در جنت رسید شد ندا محمد و مادی کریم
بہر صلش تمولی خواجہ سعید	حضرت مولانا خواجگی الملکی قدس سرہ
<p>از فرزند ان ارجمند و خلفای حق پسند خواجہ محمد درویش است تربیت ظاہری و باطنی از پدر بزرگوار خود یافت و در تصبیہ الملک کہ از مضامین سمرقند است سکونت داشت مردی بود عابد و زاہد و بزرگ صاحب ذکر و شغل و کرامت و خوارق و شرافت و عظمت ہمیشہ خود را از چشم خلق می پوشید و بہتر حالات خودی کو نشید و صاحب روضۃ المسلمام میفرماید کہ وقتی کہ محمد سلطان کہ یکی از سلاطین وقت خود بود بافواج دریا موج غوطہ سمیخہ سوزند کرد سلطان باقی فرمانروای سمرقند چون دخواست</p>	

مقابل مجادله دشمن که بدید بر او استوار بخد مت خواجہ حاضر شد و نیازمند بر یک حضرت خواجہ بدست
 یابریکات خود از شهر برآورد نیز سلطان پیر محمد رفته هر چند خواست که بصلح راضی گردد و در
 پذیرفتن پادشاه بایشهر آمد و سلطان باقی را ریشاد کرد که اگر توار دل تا نباشد می
 که بار دیگر خلق خدا را نیاز زاری و سلطنت بانصاف کنی و داد و ظلم از عالم بجا
 بر دشمن ظفر خواهی یافت شیخ باقی از دل و جان باشی بخمد کرد که بار دیگر در ظلم
 و تعدی نگردم فرمود بر و بادشمن جنگ کن که فتح و غیر ذری بنام تست این خجانبان تو
 آمد که خواجہ فرموده بود در لشکر سلطان پیر محمد و باد وجود کثرت و انبوه که زیاده از پنج هزار
 سوار جبار بود و افرار نمود و تقاضاست که حضرت خواجہ قبل از آن تحمل خود مکتوبه
 بنام خواجہ محمد باقی خلیفه خود نوشت که بر اختتامش این دو بیت تحریر بودند سه
 زمان تا زمان مرگ یاد آیدم + ندانم کنون تا چه پیش آیدم + جبرانی مبادا مرا از اندام
 دیگر چه پیش آیدم + وفات خواجہ انگلی بقول صاحب روزنامه اسلام
 در سال که اروست چوبست و هزار در قریر انگلی و عمر شایسته نو و سال بود از فوت
 چون شد خواجگی با وج بهشت جلوه گشت چون به انور است شیخ زمان از مال او
 هم بخوان خواجہ یقین ماکبت خواجہ محمد باقی نقشبندی و بلوی قدس سره
 از خبرگان وقت و مقتدا ای زمانه و اما مان خمد خود و بیکالالت ظاهری و باطنی
 آراسته و مجذب و عشق و محبت پیر است و بزم بهد تقوی معروف و با و مان کریمه بود
 و نسبت او سی خواجہ بهاد الدین نقشبند و نسبت ظاهرا خواجہ انگلی داشت و از تقاضا
 خواجہ عبید الله احراز نموده و از گرفت در اوایل از کابل بسمت رفت و بعد تحصیل علوم
 ظاهرا کسب معلوم باطنی از خواجہ انگلی نمود و صاحب تصانیف و تالیفات شد چنانچه این
 از تصانیف خواجہ درج کتاب روضه السلام اندسه من نهیم که وجود من است
 جای دیگر بقیص خود من است نقطه خواب جماعت منم + و از سیراب زراعت منم
 ابروی چشمانی من گلشن است قطره نیسانی من آتش است عقل نمک زریه کباب من بهشت
 خون چو گرام شراب نیست محامه کلید سر انگشت من گنج دو عالم همه در شست من +

و اگر چه صاحب کتاب حضرت القدس در وقت اسلام خوارق بسیار از انسان هزاران
 حضرت نقل فرمود اما چون این مختصر نگارشش آن ندارد یکی از هزار نقل کرده میشود که
 روزی خواجه محمد عبداللہ پسر خود خواجه نرود پسر بزرگوار حاضر بود و آن روز دست فرمود
 که روی خود را بین چون صاحبزاده آن روز مقابل فرمودی خواجه از آن آنه بالیش سفید نمود
 چون خواجه بالیش سیاه داشت پس تعجب شد فرمود که جای تعجب نیست که طهر این نوران
 انوار الهی است که بر محاسن مانمودار گشت است نقل است که روزی خواجه باقی باللہ
 پس امام در نماز الحمد خواندن آغاز نمود و بعد از وقت روح پر فتوح حضرت امام العظیم
 پیش روی ظاهر شد فرمود که یا شیخ در ندب من اولیا کبار و صفایبیار اندیشان
 همه با اتفاق علمای دین خواندن الحمد در پس امام بوقت ادای نماز موقوف داشته اند
 پس ترک آن مناسب است نقل است که حضرت خواجه باقی کم خواب کرد
 و کم گفتی و کم خوردی و هر روز بعد عشا تا نماز تہجد و ختم قرآن نمودی و بعد نماز تہجد
 تا فجر بستی و یک بار سورة یاسین خواندی و چون آغاز فجر گشته فرمودی که آتش
 چه باشد که باین سرعت بگذشت و قدری درنگ و توقف نمود مولانا بدر الدین
 سرسندی که از اصحاب امام ربانی مجدد الف ثانی احمد فاروقی سرسندی بود و کتاب
 خود تحریر نموده که من از اتفاقات زمانه وقتی سہلی آدم و بر مزار گوهر حضرت خواجه
 باقی حاضر شدم و در بروی مزار متوجه شدم بشستم عنایت بنیاست بحال این در نزد
 کرد و نسبتی از نسبت بای خاص خود عطا فرمود و بعد از آن باریت بابرکت خواجه
 قطب الدین بختیار کاکی اوشی حاضر شدم حکم شد که نسبتی که امروز شما از خواجه باقی
 که عطا شده است نسبت ما است بعد از آن بنیاد مزار پدر انوار سلطان المشایخ
 نظام الدین سفر فرمود که در نسبت ما محبوبیت غائب است و نسبتی که
 شما خواجه باقی باللہ داده است متعلق به نسبت ما شقی و نیاز مندی است همان
 نسبت برای شما میل است من بعد از این ابرگشتم و بعد منوره خوانجہ عبداللہ
 حسن نجری متوجه گشتم ارشاد شد که نسبتی که تر از شما خواجه باقی حاصل شده است از ما

عرض کردم که حضرت خواجه باقی گاهی فرموده که مرا نسبتی از خضرات و الودعات اهل حبشیت
رسیده است فرمود که چو من بخدمت خواجه یوسف بهدانی نسبتی یافتم که مشهور بشوق
و ذوق حق بود و آن نسبت از من بخواجه قطب الدین بختیار و از معانیت وی بخواجه
مرحمت گشت و آن نسبت فی الحقیقت نسبت نقشبندی بود که آخر حق بحق دارماید
و در دار المعارف سید شاه روف مجددی میفرماید که حضرت سید
قلام علی شاه دهلوی فرمود که روزی من بزار بر انوار خواجه باقی حاضر شده متوجه گشتم
و عرض کردم که یا حضرت بترجیح صاحب شایخ احمد سرمنده می مجدد الف ثانی شد من
علماي شام در شنیده دیدم که حضرت خواجه باقی از وزارت انوار خود بآمد و متوجه
چون وقت استوای روز دوم گرام بود و علاوه از آن بترجیح حضرت خواجه گرمی شدید
نموده نمود از غایت گرمی نفسم تنگ آمد بطنه خفیف نموده بر خاستم لیکن از آن روز منسور
در پیشانی باقی است و از همان اندک توجه شیخ آنچنان در خود قرنی های بنیم که در
بیان نمی آید اگر زیاده توقع میکردم نصیب و از وی یافتم و وفات خواجه باقی
بروز و شنبه نسبت و ششم جمادی الثانی سال یک هزار و دوازده هجریست و عمر شریف
چهل سال و هفتاد و چهار روز و در دلی است از مرقوم جمیع باقی را هی ملک بقاشد
با اهل دهر گفت بذا فرستاده اند از باقی وقت ترجمان ایهای ملک باقی رفت باقی
و بیضا چه شد از عالم فانی متعین بنمایند علی خواجه عالی شری و البقا باقی بخواه آن قطب بان چه بود طی سال
و کتب بنام شد و الی و البقا باقی شیخ احمد مجدد الف ثانی فاروقی کابلی اسیر شد و کتب
سمره العزیز از علمای راسخین و غوث العالمین قطب الاقطاب ملل جناب منظر
خوارق و کرامت جامع در معات و لایب و نافع مدع و ضلالت عامل سنت و جهالت
و ارث کمالات نمویه فرین الطوار احمدیه خارج معارج نقشبندیه امام طریقت و مقصد
حقیقت است و در طریق نقشبندیه مجددیه امام است و در شریعت و طریقت پیرو
کمال اهل اسلام و نسب شریف وی بلبست و شهنش واسطه بجزعت عمر فاضل
عزیزه ثانی حضرت شاه رسالت میرسد و کتاب مکتوبات احمدیه از آن حضرت نقل

مشهور و معروف که در آن کتاب بسیاری از احوال و خلیفان و مقامات و احوال
نقشبندیه ارقام فرموده چنانچه در دفتر ثالث از مکتوبات ارقام میفرماید که روزی
در مراقبه بودم دیدم که پیغمبر خدا علیه الصلوة و الا علی تشریف آوردند و فرمود که آدم زنده تو را بر
نوا جازت نام من نویسم که تا حال برای تو بکس ننوشت ام و عمر پندوده که مرا بشارت
دادند که بر سر جنازه که نماز جنازه بگذارم آن میت را بچشند و در بهشت برند و صاحب
تذکره آدم نبوری ارقام میفرماید که شیخ احمد مجد در طریق مالیه نقشبندیه نسبت
ارادت به شیخ عبدالباقی دلبوی و بقادر به شاه اسکندر گنتلی و بسلسله صاحب ریشیت مخدوم
عبد الاحد داشت و فیض سلسله سرور دین نیز از شیخ عبد الاحد حاصل گردید چنانچه اسلامی
پیران کبار هر یک سلسله مفصل شرح محیط تحریری آید اول بسلسله نقشبندیه
حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی مرید شیخ عبدالباقی در مرید خلیفه خواجه محمد علی
امنگلی دومی مرید شیخ محمد درویش دومی مرید شیخ محمد زاهد دومی مرید خواجه عبدالعزیز
نقشبندی دومی مرید مولانا یعقوب چرخ دومی مرید خواجه علاء الدین عطاسو مرید
موظیفه راستین خواجه بهاء الدین شاه نقشبند بخاری رحمت الله علیه امین و در
طریق مالیه قادریه آنحضرت مرید حضرت شاه اسکندر گنتلی دومی مرید خود شاه
کمال کبتهلی دومی مرید شاه فیض دومی مرید شاه کدائی رحمان دومی مرید شیخ
ابوالحسن دومی مرید سید رحمان دومی مرید شیخ المومنین شاه شمس الدین دومی مرید
شاه عقیل دومی مرید سید بهاء الدین دومی مرید قطب الافاق سید عبدالرزاق دومی
مرید پدر العزیز خود حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان عبدالقادر
جلالی قدس الله سره و العزیز و در خاندان عالیچشیتیه آنجناب مرید شیخ بلال
دومی مرید شیخ الشیخ کریم الدین چشتی دومی مرید شیخ عبدالقدوس گنگدبی دومی
مرید شیخ محمد عارف دومی مرید شیخ احمد عبدالحق ردولی دومی مرید شیخ بلال الدین
هانی دومی مرید شیخ غفر الله له ترک کبلی بی دومی مرید شیخ علاء الدین علی احمد سار دومی مرید شیخ
والدین احمد دینی گنج شکر رحمة الله علیه امین و در خانوادۀ عالییه سرور و پیر

مقبول شیخ احمد است مقبول ما و مقبول خداست و مرود او مرود خدا و مرود است
و غیر شیخ بید الدین صاحب حضرت اقدس که از اکمل مریدان احمدیه مجرب و مست
تحریر میفرماید که شیخ فخر علیہ السلام را در واقعه یافتم و عرض کردم که یا حضرت بنده
از نسب خود بهره ورفرماند فرمود که تو نسبت از کسی گرفته که ترا تمام عالم را ارشاد
ببراست و سید صالح مجددی رحمة اللہ علیہ در ساله خود نوشته که آنحضرت
وقتی مرا بخبر منی بجانب بھراج فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلاف بسبب خبرانی
و اگر مشکلی پیش آید مرا بلا و کفی چون روان شدم راه غلط کردم و در بیابان ویران شدم
ناگهان دیدم که شیری دلیری از میستان پیدا شد و برای هلاک قصد من کرد فی الحال
نام نامی آنجناب بر زبان آوردم فی الحال شیخ نبات با برکات پیدا شد و شیر را
بگیرانید و من با هم اسبان خود را دست شیر خوار خلاص یافتم و صاحب
روضه السلام میفرماید که شیخ احمد را دو خارق عظیم بر صغیر روزگار باقی ماندند که
تکاب و کتوبات و دیگر سایل مصنفه وی که احدی از شیخ آنچنین در حقین و مکاشفات
خود بر ملا درج نماید که خود ذکرده است که وی فرموده دوم فرزند ان گرامی و س
که تصرف خود را بشنازند وی علم ظاهر و کمالات باطنی مثل ذات خود ساخت و تحفی
منها و که شیخ احمد مجدد هفت فرزند ارجمند داشت یکی خواهر محمد صادق دوم غازیان
شیخ احمد سعید سیوم عروۃ الوثقی شیخ محمد مصوم چهارم محمد اشرف که در حالت صلح
بر حمت حق پرست پنجم محمد فرخ که در سن نهم سالگی قضا کرد ششم محمد عیسی که بعد
بشت سالگی وفات یافت هفتم محمد عیسی المشهور شافعی رحمة اللہ علیہم جمیع و ازین
سر هفت فرزند ان احمد سعید و محمد مصوم بعد از وفات پدر عالم بقده حیات و قایل تمام
خلق شدند و نقل است که روزی شیخ احمد مجرب در مسجد ملط صبح مینمود و تلعین
مریدان متوجه بود که شاه اسکندر کتبلی قدس سره خرقه بپوشید حضرت غوث الاعظم
بله حضرت شاه کمال کتبلی آمد و در بر سر مبارک شیخ اندوخت و شیخ در بحر انوار سبب
تا و به مستغرق شد در آنوقت بخاطر شیخ گذشت که من فرید علیہ فائد ان عالمیان

نقشبندیه ام الحبال که نسبت تا دریه مرا احاطه نموده است مبسدا که
 پیران کبار نقشبندیه ازین رنجبده شوندند فی الحال مشاهد
 نمود که حضرت غوث الاعظم و شاه کمال کیتله و خواجه بهارالدین
 نقشبند و خواجه محمد عبدالهائی و خواجه خواجگان حسین الدین حسن بنجوی حشمتی و شیخ
 شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و شاه ولیع الدین داریو و غیره پیران
 عظام و مشایخ کرام تشریف آوردند و همه اکابران شیخ را از خلفای سلسله بای خود
 شمار میکردند و هر یک بمنفرد که شیخ احمد را است آخر الامر همه پیران طریق و رتبه و نسبت
 شیخ اتفاق نمودند و تمام حضرات از نسبت خود با اتفاق سرافراز نمودند و شیخ درین
 روز از صبح تا ظهر در محرابی مشغول ماند و بچشم حال این همه احوال مشاهده می کرد
 و منتهی قوت است که شیخ احمد مجدود در مکتوب یا زودیم چه پرورد شریف خود نوشت
 که در انشای ملاحظه آن مقام مرآتیه دیگر مقامات بعضی فوق بعضی ظاهر شدند
 چون بمقام فوق آن مقام رسیده شد معلوم شد که آن مقام ذمی بالنورین است و خلفا
 و دیگران هم در آن مقام عبودیت واقع است و فوق آن مقام مقام صدیق اکبر بمقام رسید و دیگر
 خلفای عظام را نیز در آن مقام عبودیت واقع شده پس با مقام رسیده شد و خواجه بزرگ
 حضرت شاه نقشبند را در هر مقام با خود همراهی یافتیم و تفاوت نیست الا عبودیت بالا
 آن مقام هیچ مقامی مفروض نیست و الا مقام نبوت و محادی مقام صدیق اکبر بمقامی دیگر
 نگرفت و نورانی است که هرگز مثل آن نظر نیاید بود و اندکی از آن مقام انتفاع داشت
 چنانچه صد از روی زمین بلند میبازند معلوم شد که آن مقام محبوبیت است و آن مقام نیز
 و منس نقشبند بود و بنده هم خود را با انعکاس آن مقام رنگین و نقش یافت بعد از آن
 همان کیفیت خود را طبیعت یافت و مانند هوا یا آب خود را در عالم منتشر دید و بعضی از آن
 در گرفت و مقام حضرت خواجه نقشبند در مقام صدیق اکبر است و بنده خود را هم مقام
 مقابل آن می یافت بکینتی که معروف داشت انتهی کلامه جمله و جمله
 آنرا درین جهان گیرید ببارشای بسبب اختیار نور جهان بیکم مردمان اهل دنیا بکینتی

بشما نقل بود و حضرت محمد در بر عقاید انبیا ایضا رساله باو گماشتند و گفت که در روزی
 تو و دشمنان جانی آن اتمام دانی بود و فرصت وقت غنیمت دانسته این مکتوب را بنظر
 بادشاه گذرانند و بگفتند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر جدا و خوار میدانند و میگویند که
 مقام مهربانان مقام صدیق اکبر بالاتر است و بادشاه بر عجب و شوق راز خود طلبید و درین
 استفسار که در شیخ جواب داد که بطوریکه در مذمت اهل سنت و مکتبی علی المرتضی را از صدیق
 اکبر افضل خوانند و اهل سنت را بر این چنین و در ذمه صوفیه اگر کسی خود را از حاکمی که همیشه
 ترین مخلوقات است برتر داند صوفی نیست چه جای که خود را از صدیق اکبر افضل خوانیم
 و این مکتوب که در مکتوب تحریر شده که میرزا محمد درج مقامات سلوک است که منوچهر
 پیر و سنگی به توسعی آید و این عروج صوفیه در آن مقامات برای سماعی است و چنانچه
 در دیار شاهی امرا و پادشاهان و متربیان وی اختیار شب و روز عارضی باشند و اگر
 بادشاه کسی را خیر و فکری را از دربار برای کاری یا مصلحتی نزد خود طلب نماید و تقرب
 خود سماعی جاواده با او میگوید و بعد از اتمام کار باز او را به انجامی وی که در شکل
 مقرر نیست بفرستد پس آن لشکری یا بمقدار تقرب که او را در دربار سلطانی حاصل شد
 از او را در نزد آن متربیان و اینی اند و بفرستد و افضل مقرر شد اگر چه تقرب شاهی بر این مکتوب
 رسید و باقیه به نظر آن عروج مایان برای سماعی است که از آن مقام گذشت و باز که
 خدیو که در دربار است می آید چه جای قدر و منزلت ما از آن صاحب مقام که از صدیق اکبر
 است و خدیو و مکرر و ملا و در آن در مکتوب خود نوشته ام که البکس آن مقام خود را در نگین آید
 مثال دی نیست که کسی البکس آفتاب روشن نموده باشد این میگویند که آن شخص مقام شاهی
 رسید و زمین که در نزد البکس آفتاب در نگین میگردد و میگویند که زمین با آفتاب رسیده است و در
 بعد و بادشاه را با این چنین دلایل و بر این تفسیر را و بادشاه از سر عتاب در گذشت و در
 شخصت خود و فراموشی این واردات حضرت شعیب را گفتند که کار عظیم ایشان نقشه بود
 چه کسی صوفی وقت و زبانه به مرض بادشاه رسانیدند که شیخ احمد جماعتی که بر سر سینه
 در فراموشی علایق سلطان نثار نمودی جمع اند و نزدیک است که همه بر یکدیگر و ملکات

جست بصورت در گذارد و پادشاه را برین آلوده کند که شایسته هیچ تعجیل و تاخیری در امرش نیست
و خصوص شایسته حاضر شده همه تعجیل او را نماید مخالف نیست پس پادشاه باز شیخ را نزد خود
و همه تعجیل خواست چون شیخ ترکیب بین افرشتند مانند آن باز به لشکرش برداشتند
و بر مضمون مکتوب که سابق ذکر کرده شده بود دیگر مضامین را که تا به یک نفر نمایان
بآن نرسید امتراض بالبو قوع آورد و در خصوص مولوی عبدالحق محدث دہلوی تمسک
مہرین بحث مکتوبها نوشت و جوابهای شافی یافت پس همه علما بمحاطه داری ملایم
در باز قوی بر قتل شیخ نوشتند و پادشاه آنجناب را در محبس حبس نمود و حضرت شیخ
تا دو سال در محبس ماند و نقل قسمت که شیخ اندیش از حبس چنان پادشاه صاحب
و احباب خود فرمود که مقرر بمحاطه بلالی برین نازل خواهد شد که موجب ترقیات مقامات
و ولایت با خواهد بود و حصول آن مقامات بامسوا ی نزول بلا ممکن نیست چون در محبس
رسید چند نفر از کفار را که در محبس شایسته بود علیه اسلام پورسانند و صد با کس با رادت خود
سر فرار کرده و بدجات ولایت رسانند و حضرت شیخ بمقام بعضی بی پادشاه آنگاه بزرگوار
بلکه میفرمود که اگر پادشاه اینجناب را حبس نکند و چندین نفر از کس که از اندام دینی هستند
شدند محروم میمانند و ترقیات مقامات که با حاصل شدند بفرصت نزول بالبو قوع
تمسک یافت و صوفیانی که از مریدان شیخ هستند که به پادشاه تمسک رسانند ایقان را
بجواب و بیداری منع کرد بعد دو سال پادشاه از کرده خود پشیمان شد و حضرات شیخ را
پیش خود طلبید اگر ارام بگرد و موزنتا نمود و از محبان شیخ شد چنانکه گاهی آنجناب
از خود جدا نمیکرد و شانه نهاده خود را و اصل ملحق مریدان شیخ نیز و چنانچه پادشاه جهان
و عالمگیر اوشا بان با همه علما و وزراء داخل سلسله مجبور میشدند نقل قسمت که شیخ
مجدد میفرمود که از جمله مریدان و خدایان مانند آن که تبار و ترقیات داخل ملحق خود
اند و بنامند شمره اخلاص داده اند و سامی بر یک را پیشین بیان کرده اند و مدعی
است که هر کس که در ملحق مجبور است از انش و در حق و تعالی است و در اشاعت و
که در حق آن خدایان و در حق و تعالی است و در حق و تعالی است و در حق و تعالی است

که شخصی آوازها را مستحضرت شفیق شنید و از وطن خود راجی است سر نهادند و چون اهل شهر
گشت شب بود و بخت ما حاضر شدن توانست و در خانه که اهل آنجا از دینا خانان شیخ بودند
مشت با شش هندوان ایشان احوال شیخ پرسید ایشان به کس حال بیان کردند و کل صحبت
و به نسبت آنحضرت بر زبان آوردند چون بعضی از شب بگذشت تا که غوغا در آنجا که مالکان
گشته شد و کسی دشمن بنمیر رسید و او را بستر روی بگشت علی الصبح چون آن شخص بنمیر
شیخ حاضر شد شیخ او را بفکله فرمود و گفت که شخصی که نزد روی شب با شش آورد از او با
ما متعلق خلاف و دروغ نزد تو گفته بود شب بستر ای اعمال خود رسید و گشته شد و غیر بعضی
بالیل الان که بالندار قلست که چون علامه از زمان شیخ الاسلام هندوستان
سوروی عبدالحکیم سیلکوئی در اوایل یکی از معاندان حضرت شیخ بود شیخ را خواب دید که
رو بروی وی آید قل اللهم ثم ندیم بهر آنکه بجز و شنیدن آیین آیت جذب شیخ و شوق
در دل وی اثر کرد و قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذکر یافت
تصور شیخ ذکر حق کرد و خود را الویسی شیخ منکشف آن بخت حضرت حاضر آمد و برایت و الای
و از علمای هندوستان اول کسی که شیخ احمد را خطاب نمود الف ثانی یا در او بود
که وقتی شیخ بیا شد در آن بیاری چهره از سوی طلب کرد و چون بوی حاضر شد و داد از آن
تبادل نمود و برای یاقمانده ارشاد کرد که ازین دانه های باقیانده بر جای که خود بخفا خواهد
بعد از آن چند بیا که بوی شفا حاصل کردند و شیخ عبدالحق صاحب بکر آرمیه
میفرماید که سیدی منزل عداوت با میر سادویه پیدا شد رزمی مطالعه کتوبات شریف
آنحضرت میکرد و چون بمقام توفیق سادویه آمد بنظر او شد و مکتوب اب دوست بر زمین آنحضرت
چون شب شد حضرت شیخ را خواب دید که او تشریف آفرید و هر دو گوش را که فرو کرد
غضب فرمود که ای نادان به کلام ما عرض میکنی اگر از من یاد گیری میباید
خدمت علی المرتضی بپریم چنانچه کشان کشان بخدمت اسد الله الغالب علی ارباب
بهر و مدبر و الیتماده عرض کرد که آنحضرت در باب حد امیر معاویه این چنین فرمود
آنرا پس چگونه که امیر معاویه این را فرمود و این را فرمود و این را فرمود و این را فرمود

منا طلب شد و فرمود که زنده بماند از حضرت پیغمبر عداوت نکنی و امید داریم که بعد از این
 خطائی با هم متفاوت و جدا کردیم شمار احد نیست که بماند از پیغمبر عرض کنید یا از سخن شیخ
 که مدین حق است و دیگر داند سید که چون این کلام شنید متوجه شد و در دلائل افتاد
 بار دیگر جناب خدیجی بجان شب شیخ احمد منا طلب شد و فرمود که هنوز دل اینجا بل نبویست
 منته و اگر دیده یک سیلی محکم بر سینه اش نزنند تا توبه کند شیخ حسب الحکم قضای
 یکی سیلی سخت بر سینه اش زد و مجروحی خورون سید ازان عقیده خود تاب شد
 و دلش صاف گردید چون بیدار شد آثار آسان ضرب سیلی بر سینه خود بیان یافت
 فی الحال بجهت شیخ حاضر شده مرید شد و بیعت داشت و این پیوست شیخ عبدالحق الترمذی
 سر منبری سیفر مایه که شیخ عبدالحق محمدت دهلوی که اعلم علمای دلی بود و گفت
 شیخ محمد نزار داشت روزی من بترتیب ملاقات نزدش رفتم و ذکر کریمت
 شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب دادم که با بزرگان دین عداوت داشتن
 خوب نیست منصف ما و شما قرآن است تجدید و منو کنیم و مصحف مقدس بکشیم
 بر آتشی که بادل صفح بر آید فال حال شیخ احمد محمد و خواهد بود شیخ عبدالحق قبول کرده
 بعد تجدید و منود و گانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته تواضع و تکریم تمام بکشد
 سر فوق مصحف این آیت برآمد رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله از خواندن
 این آیت علامه نکند تاب شد و باز بر سر نزار عداوت زفت و شیخ جان محمد
 جالندهری میفرماید که من مرید شیخ احمد محمد و بسلسله عالیة قادریه اعظمی شدم شبی
 خدمت شیخ حاضر بودم و معلوم گزیدشت که چون آنحضرت مرا در سلسله غوثیه قادریه
 مرید کرده اند از شیخ سوال کنم که در این بیدار حضرت غوث الاظم مشرف کنند و این
 اثنا شیخ میفرماید دوست من اگر فقه فرمود که جان محمد ستاره قطب را می شناسی
 من با گشت غوثان دادم و درین سخن بودم که شخصی از ستاره قطب خرقه سیاه
 پوشیده نیواری اسمی بداند و بیعت تمام کرد و شیخ تشریف آورده و
 شیخ چون در یادید سر بر زمین آورد و زمین مخاطب شده فرمود که جان محمد حضرت غوث الاظم

[illegible]

عیسیا بد که درین افتخار کس از پیش نماند آنکه در آنوقت حاضر بود. حاضرانند و در
 این قول کردند باستان آئینی خواجهاوند محمود و محمود که ما آن تقریر بنطاشین و بدویم
 من بعد شیخ از چند بخت اسامی آبا و اجداد یاران بخوبی یاد کرد و تسلی خاطر نمود و بول
 چهارم جواب داد که خواجهاوند محمود پیر زاوه ما از لولاد خواجهاوند الدین نقش بند است
 و سه چهار سوال که در خاطر من خطور کرد شیخ احمد جواب آن افی کافی داد پس معتقد
 و مرید گشتم و صاحب دارالمعارف از سید غلام علی شاه احمدی محمدی
 نقل فرموده که شیخ طاهر لاهیجی قدس سره که از اعظم خلقای شیخ احمد مهادست او را
 شیخ محمد مید و محمد مصوم هر دو صاحبزاده شیخ بودند و قبل ازین بیعت بخاندان شاه لاهیج
 کتبی تهری داشت چون عالم شریف بود و دو صاحبزاده تعلیم علم طبری از وی میگردیدند
 روزی در محفل علمد نزل حاضر بود که حضرت شیخ محمد را از راه رسا شده احوال شیخ طاهر
 ظاهر شد و فرمود که علم معلوم شده است که شخصی از ما درین ابن حلقه طوق کفر گردان و
 خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من برینسانی و
 لفظها و کافرو نوشته ام بنیم باستان آئینی یاران که حلقه انگیزی و اخلاص و گنجش از
 پیدا شده نمایم ترسان را از زبان شدند و از شیخ بزرگ تحسین خیال شدند و از این
 تمام اهل حلقه آن بی نصیب که باین بلا مبتلا خواهم شد کیست و دانش حسیت فرمود که
 شیخ طاهر است یاران بجلد اظهار آمیختن متاسف شدند که احدی این سخن بگوشت
 شیخ طاهر رساند آخر کار بعد از ماه فتنه طاهر بر من کافره عاشق شد طهارت
 اسلام را مبدل بجهالت کفر ساخت و زنا را را شد و بگردن طاهر از آنیت چون شیخ طاهر
 او ستاد حضرت علی بن ابی طالب بود از وقوع این خیال بسیار غم و اندوه و حال هر روز
 بلند اقبال شد و از ریاضی بوقت خوش بخدمت و اول جبهه کار عرض کردند که او را
 غم و اندوه بپای کفر شده است و چون فرمایند که باز مشرب با سلام گرد و فرمود که هر چه
 بود شد که در محض محض بحق او عین مکتوب بود و آخر فرزند سعادت مند در باب نفرت
 شیخ طاهر از پس امر از کفر و طهرت شیخ طاهر و باری فرزندان و بنده است و باری

با خود میگویم که ای مولود من مقصود ما در سر بند گذاشته که میروی ای امام و صاحب ندای مسند
 که راهی شود تو وقت مکن آخر کثان کثان مدلا و سر آوند و در گذشت مسجری صبران
 در پیشانی نشستم ناگاه روح به فتوح حضرت خواجہ نقشبند ظاهر شد و باعث گشت
 که بکار که ما مورد شد که مشغول شوا اثنایا لا امر بهم و امر که چند کسر را مشغول ساختم حالا
 مجلس گرم است و ارواح مشایخ عظام فوج در فوج تشریف می آرند و الطاف
 کثیره میفرمایند خصوصاً حضرت غوث الاعظم و خواجہ بزرگ نقشبند و حضرت گنج شکر در
 حلقه ذکر و نماز تشریف فرمایند و جناب رسالت مآب هم با چند پیر و اصحاب نامدار تشریف
 آورده مدتی افزون محفل میگردند و نواز شهاب میفرمایند و در عشره احکام تجلیت خاص و
 نسبت نامه سر فرارنگردند و حضرت فاطمه رضی الله عنها الطاف بسیار فرموده بنده را تشریف
 خاصه نواخت و قبل ازین هر یک نسبت از نسبت ثلاثه یعنی نسبت نقشبندی و قاضی و شیخ
 نسبت نبوت رو می داد و گاهی مختلط هم میشود و گاهی غلبه مطلوب هم میگردد و یک نسبت نسبت
 چشمتی و غلبه عظیم میگردد بعد یک از نسبت های دیگر را اسید گشتم درین ضمن نسبت نقشبندی را
 کرد و دیگر نسبت ما را نیز پیونده حالا بر سه نسبت یکی شده اند و درین ایام سیر در نسبت
 مشایخ عظام کم است و در نسبت اصحاب نبویه زیاده تر است و شیخ نسبت خلفا کم
 را شنیدیم رضی الله عنهم اکثر اوقات بنده در نسبت حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام و الملك الاکبر
 چنانچه بسیار درم فخرش میماند و مطلوب فقیرم همین است که همین نسبت پیغمبر
 ترقی و دلبانی پذیرد و السلام و اگر چه چون به شیخ ظاهر نیز در زیر طلبای نامدار تکمیل
 رسیده و بر نجات مقامات و ولایت رسیدند بمثل ایشان چه غلغله نامدار بر این علیا فایز
 گشته خرقه خلافت یافته اوکل ایشان شیخ ابو محمد قادری و نقشبندی لاسوری است
 که حد بین خطایا هم آسوده است و دوم سید صوفی که مراد پرنور وی در دلبی است
 سیوم شیخ کلین است که مدام سرست جام عشق بوده از خود بخود بود و در هر کز اندر توجیه نامدار
 بولایت رسیدی مدفن وی هم در لاسور بیرون در وانه مدوری است چهارم شیخ ابو القاسم
 نقشبندی که مراد گوهر یاری به مقام عبده مشهور است و وی با حجازت پیر و شریفی و غایت

سفر عیادت شده بود چون بعد از احوال و معاینه حضرت رسید وفات یافت و بها کادر
 شده و صاحب رفته اسلام فرمایید که اسیر نسبت باسی دیگر سلاسل نسبت قاور به مالیه
 انجین علیه عظیم داشت که در شایخ قاور به محمد فرسوز و ممتاز بود و بزرگان ناز داشت
 بندگی او برگزیده های خود داشته چون آواز شیخ نوی در گوشش می میسید
 بنوری مجردی رسید ترک شیخ کرد و پایاده از بندر ملا به آرشه رفت و در قمین کلاه
 نسبت قاور به شایخ ملا به اصل کرد و وفات حضرت شایخ ملا به ریزه خیزند و وقت
 چاشت هشتم ماه محرم الحرام سن یک هزار و چهل و چهل و عمر وی پنجاه و شش سال بود و
 تذکره مجددیه تاریخ وفات وی از لفظ عم و آه معرفت و داخداست و هر قدر قدس
 شایخ ملا به ریزه کورستان میلانی زیارت کمالین است رحمة الله علیه از موهبت

شایخ ملا به چون شد از در فنا سال میل آنکه والا و	میشود در شریک روشن آفتاب
هم ملی ملا به ریزه ۱۰۰۰	انتهای پس بخوان شایخ مکمل میل او

خواججه میرزا ک قدس سره از اعظم شایخ سلسله عالیه نقشبندی و فرزند از
 خواججه باقی بالله است خرقه خلافت و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و نیز بعد وفات
 پدر با یقین به نبوت خواججه سام الدین نقشبندی که از ایران اخلاص مند و دوستان
 خواججه باقی بعد حاضر شده بمقامات انتهای طایفه نقشبندیه فایز شدند و از کلمات و کلمات
 و صد مطالبات خدا بحضور آن محبوب کبریا مشرف شده بکلمات طهارتی و باطنی رسید
 و بعد وفات و الله حاجت های سال بر صدر حیات مانده در سال یک هزار و چهل و چهل و

بهوست از موهبت	زندنیای دون نیت هستی به	چو بهر یک آنقده اهل سر
گنج اسلام تاریخ او	و اگر در کتب و الاصفی اهل نفر	خواججه ما ششم و خواججه

صالح و حمیدی قدس الله اسماءها این هر دو بزرگانان با هم یک پیران
 حقیقی بودند اول در قصه و سید که از مضامین سمرقند است سکونت داشتند بعد از آن
 در طایفه الله و سمرقند ریاضات و اوقات و اوقات خواججه با ششم کلان و صلح برادر
 خیر و بودند هر دو بزرگوار بودند اوقات و خلافت بخداست به طایفه محمد و خاندان

بهشت است این مرد در عین حال که کاتبی و دومی مرید خواجه محمد تاجی و دومی مرید بهشتی است
 خواجه عبید الله احرار نقشبندی و وفات خواجه محمد باشم بقول صاحب فیض الاثر
 بر روز شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه کین از محل و شش و زار بمقام قصبه پیدا است
 و وفات خواجه محمد صالح در ماه محرم سال کین از محل و شش و زار بمقام آمد و در حد
 مقدسش بمقام پنج و دیرت عمر افتاد و دو سال است از موالف

باشم صالح چو آن هر دو جوان از جهان فتنه در باغ جنان بر سال میل آن هر دو سال	هر دو تاج آمد از سر و عیان اول باشم معنی است باز صالح سر و خست چو آن
---	--

آخون ملا حسین جناب کشمیری نقشبندی مجددی قدس سره
 از علمای اولیا و کبرای مشایخ خطه کشمیر جنبت نظر است اولاد اوست بمقام مولانا محمد
 قادری حاصل نموده تحصیل کمالات ظاهری و باطنی نمود چون مرشد ارشد وی متوجه سفر
 حرمین الشریفین شده خود را بمقام خواجه عبید الله نقشبندی بدلی رسانید و خطه کامل
 و مفید شامل مستفید گشت و اهل از ان مدتی بمقام حضرت خواجه بانی بانک هم گنجانید
 سن بعد بمقام دیندار کشمیری تشریف برده مقام کرد و همگی محبت و ترویج شرح مبین و غیر
 امور بدعت آمیز است و خواجه حبیب الله نوشتری که در آنوقت سماع می شنید و در حد
 میکروید لایل شرع چند بار بحث کرد و کتاب هدایت الاعمی و دیگر رسائل بسیار لطیف
 فرمود و در رسائل خود یکی حضرت حسین بن منصور دفرید الدین عطار و خواجه محمد بن علی
 محی الدین و غیره که کلام بسیار است بر زبان آورده اند و عباراتی چند تفسیر و آورده +
 و خواجه محمد اعظم و دومی صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که شخصی از مشایخ کشمیری
 صوفی نامی داشت میگفت که روزی بعد نماز جمعه شیخ بابا نصیب الدین سرور دلی
 و مولانا حیدر علامه و پسر مولانا حیدر خواجه محمد افضل بدین خواجه حسین خانقاه ملک
 جلال تکیه تشریف آوردند و منم که بعد از خوردن سالی بمقام کفش بر دلی پانصد
 مشرف بودم و دومی همه حضرات ایستاده بودم عنده المقل ذکر حدیثی در میان
 آمد و خواجه حسین مولانا حیدر علامه مطالب عده فرمود که این حدیث را کدام کس

آن بجا که حضرت سید الانام علیه الصلوٰه و السلام را می است ملا محمد علی قزوینی
 لب بجا بکشف افاده بود که خواجہ محمد افضل پیر مولانا که منزه بحد بلوغ نرسیده بود بجا آن
 که راوی این حدیث حضرت عثمان ذی النورین خلیفہ ثالث است خواجہ حسین
 بجا وی التفات نکرده و بار بخودست مولانا حیدر سوال کرد وی کلام پس خود
 تصدیق نمود و گفت که راوی این حدیث حضرت عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ است
 باستماع انی معنی خواجہ حسین فرمود که اگر بحریبہ اول شما همین جواب میدادند قبول میکردم
 چون قبل از شما پیر شما بجا سوال پرداخت و شما تصدیق آن کرده اید از منین خود
 سخت در خاطر مینداخت و ضرور شد که حالا از حضرت عثمان تصدیق این حدیث کنیم
 و خواجہ در همین تقریر بود که شخصی برقه پوشی بحسن نورانی و طلعت یوسف ثانی از در
 خانقاه درآمد بر صدر خانقاه اجلاس نمود ملا حسین و بابا نصیب الدین و مولانا صاحب
 هر سه حضرات بتعلیم وی برخاستند و بشرط آداب و تسلیمات بجا آوردند و دستهای خود
 در بر قدین الشریفین وی رسانیدند با ادب رو برو نشسته بکلام آهسته آهسته
 روایت حدیث مذکور بیان آوردند و بجا آن مشرف شدند چون کلام ختم شد
 آن بزرگ برقه پوش از جای خود برخاست و از همان راهی که تشریف آورده بود
 تشبہ لعن بر دو تشبہ لعن بی وی بر سه حضرات مشکور عنایات خلیفہ ثالث شدند
 و فرمودند که این روح پرفتنوح حضرت عثمان ابن عفان بود که برای تصدیق نزد
 حدیث تشریف آورده بود و **فات** خواجہ حسین بقول صاحب تواریخ اعظمی در
 سال یکم از پنجاه جبری است و مزار پر انوارش در کشمیر بمکه کوه جاره است **و مولوت**

تدوینا چو در خلد و الار سید	ولی جهان شیخ اکبر حسین	یکی فضل علم است تاریخ او
دگر شاه سلطان شریح	خواجہ خاوند المشهور حضرت الیشان	

قدس سره ولی مازند و قطب الارشاد صاحب حال و قال جامع کمال
 ظاہری و باطنی منظر جمال صوری و معنوی بود و در طریقه عالی نقش بندہ بر تہ مال
 و در عہد معلی داشت نسب شریف وی از جانب پدر نیکو راوی خواجہ علاء الدین علاء

خلیفه برحق شاه بهاء الدین نقشبند سید و نام قلندر شریف دای میسرید شریف بن خواججه
بن خواججه میر محمد بنی تاج الدین رحیم بن خواججه علاء الدین عطاسی است خواججه علاء الدین عطاسی از سادات اعیان
بود و نسب پاک و بی از یک جانب بحضرت سید آقا و از جانب دیگر شیخ فرید الدین عطاسی
میسرید و خواججه فاضل و زاهد و اگر چه بطاسم هرید خواججه ابو اسحاق سفیدکی نقشبندی بود که علاء
ادان نسبت او به بخت خواججه شاه بهاء الدین نقشبند داشت چنانچه محمد بن الدین در
کتابه منوالی میفرماید که این نسبت از سببی که حضرت ایشان از روح پر فروغ خواججه بهاء الدین
نقشبند رسید نسبت از این است که اول الامیر المومنین علی کرم الله وجهه خواججه رحیم
و از وی خواججه حبیب بنی رازوی به او ملائی و از وی معروف کرنی و از وی بسبی
و از وی به بنید اودی و از وی بابو علی رود باری و از وی بابو علی کاتب و از وی بابو علی
منزلی و از وی شیخ ابو القاسم کرکائی و از وی بابو علی فارسی و از وی خواججه یوسف بهاء
و از وی خواججه عبدالخالق محمد وانی و از وی خواججه بهاء الدین شاه نقشبند و از وی
خواججه فاضل محمود و رحمة الله علیه جمیع فایز گشت و تعلست که در سن هشت سالگی چون
حضرت ایشان را شوق و ذوق الهی و انگیزه حال شد از بخارا در خوش آمد روزی
در مجلس باقی بیک حاکم فرخش که سخت بد مزاج بود شریف داشت و باقی بیک جوان را
دیگر گفت که این و در آن که خود را خواججه زاد ما میگوید فی الحقیقت خلق را اگر اه میکنند پس لایق
آنند که گوش و بی ایشان بریده آتشگیر شود و من باقی بیک نباشم اگر آشکار کنم
باستماع انجمنی حضرت ایشان فرمود که روزی خواججه امید و ارم که گوشش بینی تو قطع شود
بعد میکنند میر شکار آن عبد الله خان شاه بملامع بانوران شکاری از دریا عبور کردند
و در خوش آمدند و گوشت سینه از لاله مفت و در کج کرده بجانوران شکاری خوراندند حاکم
در شنید بپادشاهش ازین ظلم میر شکاران ضرب و شلاق نمود و او را خوشش بریدن کرد و میر
شکاران بدین عداوت باز ظاهر بادشاه را در راه کشته دستگیر کردند که شاه را گفته
که باقی بیک باز ظاهر بادشاه را کشت و ما را ضرب و شلاق نمود و چند بنمان دیگریم ازین
خود ابرار استند عبد الله خان چون این سخن شنید بهم برآمد و ده نفر سیاه و سیاه وانی را

نیز دفعه طلبیده حکم طبع هر دو گوشه بر منی نافذ کرد و چنانچه قطع کرده شدند و آن منکر او لیا
 این امر رسید **فصل سیست** که چون عبد الله خان شاه بخارا و عبد المؤمن خان پیش
 وفات کرد و پهلوان بادشاه شد و حضرت ایشان بایامی غیب از بخارا و کابل آمده
 چندی در کابل اقامت کرد و از آنجا که کشمیر رسید و بجهان جمیل بیگ حاکم کشمیر فرمود و در
 خلق الله خدمت حاضر آمد و مدینه شد و دست مدید در آنجا تشریف داشت چنانچه
 ما حال هزار در هزار رسید و آن دلاخواج که کشمیر میوه و انداخته شخصی از کشمیر میوه بجا احمد
 که از دلاخواج محمد بود و در سال یک هزار و در صد و سی و دو سال او را سپرد و در روزی مطهر
 ایشان رفت تا نحو خانه و از طرف خود فضل الدین مصباح را قبولیت روخته کرد و در کابل
 و کشمیر رفت من بعد خواج ایشان از کشمیر در هندستان آمد و در لامپور و دلی و اکبر آباد
 و غیره قیام فرمود و پیش جلال الدین اکبر و جهانگیر شاه جهان بادشاهان نبوی عظیم
 یافت بعد که بیگات و مستورات شاهی هم از آنحضرت پرده داشتند و تقاضاست
 که وقتی از حضرت ایشان از کشمیر بر ستاق تشریف می برد و موسم گرم و موسمی است
 و از رمضان بود ازین سبب بسیار تکلیف بهرامیان خواج رسید بسبب تشنگی تاب نبرد
 نمایند آخر است عاز و دما از خواج کردند خواج روی لبوس آسمان کرد و لباس بجا بنده
 ابر پاره نمود و شد و قطرات باریدن آغاز شدند و مهاسه گردید و تا غروب آفتاب ابر
 زیر آسمان بایل ماند تا باران با سائلی بمنزل مقصود رسیدند و همچنین روز خواج خان
 حاجی باندی کشمیری و کشمیر مهمان بود چون در آنسال در تمام موسم قطره از آسمان
 نباریده بود و غلگرا ن بود بعد فراغ از طعام اهل مجلس انجمنی و دعای بر شرف آن بخت
 خواج که درند خواج با شمع انیسوری میبوی آسمان کرده لباس بجا بنده فی الحال اسیر
 محیط آسمان گردید و چندان بارید که تلانی ایام گذشته شد و تقاضاست که شرف
 برادر جمیل بیگ در کابل رفته بود و حضرت ایشان خدمتی بومی فرموده بود چون که
 در تعیل حکم خواج تسابل کرد و تا بر آن طبع مبارک خواج از وی مکدر شد و شرف بیگ
 به بیماری تب مبتلا گشت محمد که تاسه با بیماری او طراست کشید آخر عرض بیگ بود که

او را در آن حالت بیماری بخودست خواجها آورد و در پانجاه سال نداشت و هلمای ده صحت
 کرد و خواجها بکبر خواند و فرمود که اگر خدا خواست صحت خواهد یافت حاضرین مجلس آنستند که خواجها
 برای شغای دی دمای فرموده است چون خانه دی متصل خانقاه خواجها بود وقت شب
 آواز داد و ایام صدای ماتم از خانه شرف بیگ برخاست و خبر رسید که شرف بیگ بر درین
 اثنا عرض بیگ بخودست خواجها حاضر آمده خود را بیک خواجها بر زمین نداشت و زاری بسیار کرد
 و گفت که خواجها با والدین نقش بند مرده بارانده میکردم امید دارم که برادرم زنده میگردد
 خواجها تبسم شده فرموده که در خانه برو و ببین که شاید شرف بیگ زنده باشد درین سخن بود که
 آواز داد ایلا از خانه شرف بیگ موقوف شد و خبر آمد که شرف بیگ چشم بگشاید زنده شد
 من بعد دید که روز شفا یافت و صاحب کتاب رضوانی میفرماید که در لاهور
 روزی خواجها بر روز عید در عید گاه آبادی نماز تشریف برده بود و تاده ساعت روز نظر
 حاکم در پیش پند درین اثنا ذکر آخر وقت نماز عید در میان آمد خواجها فرمود که آخر وقت نماز عید
 تا وقت زوال است ملا صالح لاهوری که از عالم علما و طلق بلقب بر بعد درین سخن بالکباب
 آمد و چند سخن بی ادبانه بر زبان آورد حضرت ایشان فرمود که ای ابر بنی ترسی که آفتابیات
 تو زیر ابرمات آید چنانچه بعد نماز عید ملا صالح لاهوری اسب روانه سفر شده در راه از اسب
 بر زمین افتاد و در گزند و لاشه گشت و بهر امر مشکل در خانه رسید دانست که این شامستی بی نظیر
 حضرت ایشان است سنی الحاح فهد الدین قاضی و میر حسین شیخ الاسلام لاهوری برادر
 معانی تقصیر حضرت خواجها فرستاد ایشان حاضر شده العنای فاخته برای صحت ملاکوند
 که حال تیری که بر حجت زخم او بر جان ملا صالح رسید ممکن نیست که باز گردد اما اگر در راه
 شوی خواجها بجان ما رضی نمی شود میاید تا برای سلامتی ایمان ملا صالح فاخته بخوانم و دست
 برداشت و بعد دعا فرمود که ملا صالح ایمان از جهان بسلامت بر دقاضی شیخ الاسلام
 از محفل مؤتمس تا امید این گشته و بر دیگر ملا صالح بر حجت حق پرست تعلیم است
 که ملاکوندی شام کشمیری میگویی که قطعه تاریخ تعمیر خانقاه که حضرت ایشان فرموده بود
 تصنیف کرده بر سر چه کاغذ نوشته در کیسه انداختم و برگرداند از شرف بخودست حاضر شدیم

چون در آن وقت بسبب جویم که تیر سوخت گذارشش تاریخ نبود موقوف بر وقت دیگر داشته
 رخصت شد چند ماه فریتم آواز داد و فرمود که ای ما خوند آنچه در جیب داشتی باز داد
 همین وقت باید که بهتر ازین موقع وقت کدام دیگر خواهد بود فی الحال بخدمت حاضر شدیم
 و قطعه تاریخ گذارشش کردم ملاحظه فرمود و پسندتختین کرد و بخلعت تاریخی و تاج و تاج

حضرت خواجگان شده و بیدار	کز ازل یافت دولت سرمد	طرفشاهی که واکاویزد پاک
از فلان تاج و از لباسند	ذات قدسش که زنده سیدار	دین یزدان و رشت احمد
در همه کار و در همه حالت	باید از شاه نقشبند مدد	خاقانی لطیف کرد بن
که بر آن می برد سپهر حسد	آسمان گل کشش و فضا سمار	خشتش از ترس مهر و ماه نذر
در فضا بشش که نو بهار صفای	بوی صد نقش نسیم مهر زد	خاک آن طوطیای مرغ فیض است
که خیالش بر دزدید اربد	گفت تاریخ سال آن زبخی	خاقانی عجب لطیف آمد

و در حج کتاب رضوانی است که چون ایام وفات حضرت ایشان نزدیک
 رسید پانزده روز قبل از ارتحال همه نماز عصر بنوا سبب افتخار خان عالیجاه مرید خود فرمود
 که بعد از پانزده روز بد ارا بقار ملت خواهم گردم چون روز شانزدهم رسید بر بند شد
 بعد ادا می نماز مغرب چند بد این بیت مولانا عبید الرحمن جامی بر زبان آورد جامی
 آنکی غمخیز امید بکشاید گل از روضه جاوید بنما و قبل از عشاء سیر سجده نهاد و میان غنیمت
 آفرین سپرد چون برای غسل غسل مبارک ایشان بر تختی مندر لیلین و ساز کردند قضا را
 عقد تهنیت بست شد و قریب بود که کشته گشته گرد و غسل آنان داخل بود و خواجیه هر دو
 دست فلان آورده عقد تهنیت بهر دو دست محکم گرفت و نگذاشت که شرف عورت بگریزد
 و از مشامه اجمالی همه حاضرین اقرار کردند که آن اولیاء الله لا یرتقون و از جانب
 شاه جهان بلو شاه که در لاسپور بود بر این سید بجلال الدین صدر الصدور بر اس
 استقامت و تقوی و کفایت و اخلاص و شرف و در آنکه در آن شرف حضرت ایشان در خطبه کرده
 کفن از روی سبک بجا آورد و در آنکه در آن شرف حضرت ایشان در خطبه کرده
 گویند چیزی میخوانند و بعد از آن خواب سعید خان گنبد عالی بر خیزد و بر خواجیه بنامند

و نیز خواجہ حسین الدین در کتاب رضوانی میفرماید که بعد از تباری روزی عالی خوار گویا پادشاه
 پادشاه بجا بست شمشیر بخت گرد خان دوران لایب حاکم لاهور سحر شریف چون با حضرت خواجہ
 نزاع ولی داشت خواست که گنبد در خواجہ را منهد کند و بنده را که از کترین فرزندان لیس
 نزد خود طلبیده گفت که سابق احمدی از بزرگان نقشبندی گنبد بر از بزرگان انجمنان
 نه کنایده است دشمنان طاعت طریق بزرگان کرده اند که بر بزرگوار خود گنبد تعمیر کرده اند
 پس میخواستیم که گنبد در را بر منید از یک گنبد که صاحب فرار آورده چند اید اگر طاعت دارم
 مسلمان کنید بعد چند روزی خان دوران از لاهور سوار شده بطرف دیبالت با یک خوشتر
 و بوقت دو پیر به باغ شالامار فرو آمد خادم خانقاه حضرت ایشان سید انور از باغ
 خانقاه پیر کرده بطور شکش نزد خان دوران بر و خان دوران از راه تکر و غور خود
 از آن بیخ نوز و دوز که آن خود تقسیم نمود و از راه مسافر خادم خانقاه گفت که حسین الدین
 بسیر خاوند محمود سیگودیک پدرم را مرده بیندازند پس او اگر مرده بود چرا اینجا سیر ده ایم
 خادم بیخ جواب نداد و باز پس آمد بعد دو پیر چون خان دوران سوار شد نشست بر روضه
 عالی کرده سوار گردید چون نزدیک تالاب ہشیا خان رسید پس و کہ با وی عباد ولی
 داشت و منتظر وقت کشتن وی بود خان دوران پیر خود را نزدیک تالاب مذکور تنہا
 بافت شمشیر بر آورد و کارش با تمام رسانید و آن دشمنان خدا بنزدی کرد و خود بخت
 و مخفی میما و کہ حضرت ایشان ششش فرزند دلبند داشت اول خرابہ تاج الدین و نہ
 کہ جامع علم و عمل و حال و تقال بود و در تمام عمر تکبیر گشت و درم خواجہ بنوازد کہ کہ
 بعد پیر بزرگوار بر سجادہ پیشخت نشست و در ولایت صاحب مقامات بلند بود و بوم
 خواجہ خاوند محمد تبارم خواجہ خاوند حسین الدین جامع کتاب رضوانی است کہ در علوم حدیث
 و تفسیر و فقه و اصول و فروع شاگرد شیخ عبدالحی محمدت و بلوی و در طریقت فیضیاب
 از ولادہ خود بود و بچہ خواجہ و نہ قاسم ششم خواجہ بہاؤ الدین خاوند کہ بعد وفات والد بزرگوار
 ترک منصب شاہی کردہ مجاور مزار پیر خوا گشت و تاحیات خود مجاور مزار حاضر ماند
 و خلفای حضرت ایشان شاگردہ کسان کہ حسب الارشادہی بعد از تشکیل و از اہل

کعبه به هدایت خلق پرداختند اول فرزند دومی خواجه که با اسم خواجه احمد موسوم بود و وی
 خواجه عبدالرحیم نقش بند که از اولاد خواجه حسن عطار بن علاء الدین عطار بود و سیم خواجه سید
 یحیی که از اولاد شاه شجاع کرمانی بود چهارم خواجه محمد امین و هفتم خواجه عبدالعزیز و دهم
 ششم خواجه ترسون المشهور بخواجه باقی ششم خواجه شادمان کاظمی ششم و زام ششم برادر
 خواجه دیوانه بلخی که مرشد و پیر میان قلی خان بلو شاه بلخ بود و ششم خواجه لطیف بخشی دهم و زام
 ابراهیم برادر سیزدهمین که از امانم خلفای شیخ احمد محمد الف ثانی بود و یازدهم خواجه بانه
 کشمیری و دوازدهم خواجه حاجی طوسی سیزدهم حاجی ضیاء الدین چهاردهم خواجه ابوالحسن سیزدهم
 پانزدهم مولانا پانیده هارنی شانزدهم خواجه حسین الدین فرزند و دهم حضرت ایشان لطف
 کتاب رضوانی رحمة الله علیه اجمین و وفات حضرت ایشان تبایخ و دوازدهم
 ماه شعبان سن یک هزار و چاه و دویست و قطعه تبایخ وفات خواجه که در پنج گانه فرزند ششم
 قطعه سوزانگان خواجه دهم نمود و دنیا سفر کرد و حجت گزید و بی سال از دنیا رفت و بیست و یک
 باب بزرگان بحجت رسیدند **از موالفان** ششم و دهم و دهم و دهم
 که زانش بود و سواد این محمود شد از دنیا بگذشت جادوای
 نداشت بهر سال انباشت که قطباً صفیاً خاوند محمود **ایضا**
 چه شد زیر زمین افسوسش ز دنیا آفتاب عشق محمود و حالش طبع بیست و دهم
 و دوبار آفتاب عشق محمود **ایضا** شاه محمود چون ز دنیا
 رفت شد وصل با خدا محمود و بست محمود شاه و بیست سال نیز محمد و دهم پارسا محمود
 و هزار چار حضرت ایشان در راه پارسا شهر بجان شرف متصل باغ شالام
 واقع است رحمة الله علیه حاجی خضر روحانی قدس سره از خلفا
 بزرگ شیخ احمد بود و در سندی است در تصدیق بکول پور که از مضامین است سمرقند است
 سکونت داشت ازل بخل غله منزل شیخ عبدالواحد والد بزرگوار شیخ احمد حاضر
 ماند و سرایه سعادت انداخت و بعد از آن بخدمت حضرت شیخ احمد مجتهد آمده تکمیل
 یافت و از کمالان وقت شد چون دلش شوق و طبعه عشق در دل حاکم منزل بود

بالاخرت بیاحت بسید که دو بسیار بی پزشتا بکمال اقامت را در یافت و بیزیت جوین
 الشرفین و بیت المقدس شرف گشت نقاشی گشت که روزی شیخ احمد مجدد مدرس
 علیه السلام را دید اندی پرسید که از یاران باکیست که ترا دست تهرت بر وی نیست گفت
 حاجی خضر که چندام تزدیرت و دم ادر ایدام خود یا در دم و فاست حاجی خضر
 سال یکزار و پنجاه و دو هست و هزار و قصبه پهلوی پور است از مولا حسن

شیخ حاجی سبب چون خست مسافر دل بسال و صل آن الامم گفت غیر القضا بین حاجی بگو
 نیز کامل فاق حاجی حرم خواججه سید آدم بنوری قدس سره از اعظم

خفای شیخ احمد مجد و سر سندی است در ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمود و بعد از آن
 با جازت حاجی خضر خدمت شیخ احمد شرف شده بدرجات عالی رسید و در احوال حال از
 علوم ظاهری بهر نداشت روزی در واقعه دید که از یافت غیب نداشت و که ای شیخ
 آدم قرآن چه خوانده عرض کرد که الهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست
 نورانی پدید آمد بر سینه بی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری را تعلیم کرد
 مولانا بدرالدین مصنف کتاب الحشرات میفرماید که آدم بنوری با هفت تن
 سنت و رفع بدعت موصوف و بکمال استقامت شریعت و بر حقیقت سرور بود و در هر
 طالبان حق بتوجه و بکمالالات و لایات رسیدند و در خانقاه عالیجاه وی زیاده از هر

طلباء روز جمیع میبودند که نان و دو رفته ایشان در لنگر شیخ آدم میبود و در اصل وی
 قصبه بود و است و از جانب پسر سید حسینی بود و جده ماجده وی افغانی و قصبه بنور که از نو
 سرش است سکونت داشت و شیخ آدم بارها میفرمود که والده ماجده با حضرت پیغمبر علیه السلام
 و سلم را بخواب دید که تشریف آورد و دست مبارک بر سینه بی کینه خود مایده چیزی از کمال
 جبرافرو و در پیرین او در شاد کرد که بجز چون بخورد همالشب والده شریفین بر جان
 اکنون را معلوم کرده اند که وجود من بدان عظیم حضرت شاه رسالت بود و صاحب
 تذکره آدمیه میفرماید که شیخ آدم در سال یک هزار و پنجاه و دو در دار السلطنت لایق
 آورد چون پادشاه آنجا اجتماع کثیر از افغانان و سادات و شیخ نظام خواجه

بعد از آن این خاندان بعض شاه جهان پادشاه رسانیدند که ای شیخ نوحی عظیم مستعد
 با خود دارد اگر خواهی تحت سلطنت از پادشاه بگیر و با شماع نیز پادشاه را و سید عظیم
 افتاد و نواب سعد الله خان وزیر خود را برای دیدن شیخ و معاینه فرستاد و چون نواب
 از سعادت فقری بهره بود و سواهی اجتماع مالی و تعمیرات عمارت کاری دیگر داشت حضرت
 شیخ هم بوقت ماضی وی سیح بخاطر واری وی بپرداخت بلکه پند و نصیحت برای
 علاقه دنیاوی کرد وی هم بخدمت پادشاه رفته تصدیق کلام معاندان نمود عرض کرد
 که درین ایام لشکرشاهی هم بهم راجه بگفته و جنگ کنهاری بگو بهارفته اند و همراه این شخص
 افغان بود غیره کم از ده هزار نیستند پس مناسب آنست که نوعی من الانواع این از اینجا بجا
 دیگر باید فرستاد چنانچه پادشاه شیخ گفته فرستاد که مصلحت وقت آنست که شما باینجه
 خود نشه لطف برید با شماع آئینی حضرت شیخ فی الحال بوطن مراجعت کرد و از آنجا روانه
 سفر خارج گردید و در آنجا رسیده بعد آوای و زیارت روضه نبوی در مدینه منوره و نجات
 و صاحب تذکره الاصفیا میگوید که صبه مادری شیخ آدم از قوم مشوانی بود
 اگر چه ظاهر خود را بسیده مشهور نکرد و مردم آنها را افغان میگفتند اما انتخاب هم از اولاد
 صحیح النسب بود که خود حضرت شیخ در کتاب مضافه خود سامی بزرگان جدی و مادر
 خویش در ادایل کتاب تاحضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه تحریر فرموده است و در
 تذکره آدمیه بر وایت شیخ محمد که از یاران مهم شیخ بود درج است که در ایام قحط
 سالی که دانه گندم چون دانه مرارید نایاب بود و طافین خانقاه بسبب عدم موجودی غله
 و خرج بسیار بنگاه آمد و وضع حال بحضرت شیخ کرد و در ارشاد کرد که در غله ان بر قدر
 که غله است از بالا بنده سازند و در زیر آن سوراخ کرده ان سوراخ خیزد و بقدح
 غله میگرداند باشند انشا الله بکرت خواهد شد چنانچه چهره ان همچنان کرد و در اوج
 زیرین غله ان هر روز بقدر حاجت غله می برد آوردند تا آنکه ششماه بر بنجال بگذشتند
 که غله کم نشد چون موسم کشتی غله شالی رسید و از انی شد و ان غله ان را کشتاوند
 که همانقدر غله که در غله ان بوقت بند کردن دهن بود موجود است نقلست

که جوانی در سر هندو و غیر شخصی را خواستگاری نموده مجلس عالی ترتیب داد و حضرت شیخ را به مجلس
مجلس دیگر و در سوخته خواستگاری ناطر و بر روی شیخ بوقوع آمد و بعد چند سببی بی سبب
نسخ آن ناطر نمود و بدین ترتیب دیگر نکاح کرد و پدر دختر که اول بومی خواستگاری کرده بود و بدین
خواهر آمده انبار مال کرد و فرمود که اندیشه کن او سزای کردار خود خواهد یافت غرض چون
با کمترین و شکوه خود زنت خواست که با شکوه خود صحبت کند خود را نامر و یافت دانست
که این بلای غصب حضرت شیخ است بخیر دست حاضر آمده الحاح و زاری نمود قبول یافت
آخر نکاح خود بهمان دختر که خواستگاری وی کرده بود منعقد کرد و از بلای نامر و غلبه
گشت ملا احمد را الدین سر سندی که پیر برادر و خواهر تا شش شیخ آدم است و نصیب
خدمت مناقب الاولیاء و حاجی محمد امین بدین شی در کتاب مناقب المحضرات و صاحب کزله الاولیاء
و سنوات الاقربا و صاحب روضه السلام مناقب و مقامات بسیار درج تصانیف خود
فرموده اند که از احاطه تحریر و تقریر افزون بنا بر آن اندکی از بسیار و یکی از بزرگواران
می آید که در تمام عمر شیخ صد کس اولیای کامل و مکمل تکمیل ظاهری و باطنی با خرقه طهارت
و اجازت طریقت از آن جناب یافتند و تعداد مریدان تا بعد از رسیدن بود و شیخ آدم و
ما در زاد بود چون بمر بلیغ رسید کسب سپاه گری اشتغال داشت چون جازب عشق
حقیق را در آن خود کشید ترک سپاه کرده بدین دست حضرت حاجی خضر مبرودی که از خلفا
عظیم الشان شیخ احمد مجدد بود حاضر آمده ترقی مقامات خضر حاصل نمود بعد از آن
بوسیله جمیل حضرت حاجی خدمت شیخ احمد معیت کرد و کلمات کامل فایز گشت دور
طریق نقشبندیه قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه و مداریه و غیره و اجازت تلقین یافت
و بطلب خلیفه الزمانی و قطب الاقطاب مخاطب گردید حاجی مبدل که از خدام
عالیه مقام شیخ آدم بود مدعی مایه که وقتی بهار ششم حضرت صلی الله علیه و سلم با شیخ آدم
بر بالین من تشیع آمد و فرمود که خاطر محمد ار که صحت یافتی همان روز صحبت یافتی
و در ج کتاب روضه السلام است که روزی شیخ آدم لایزالان هدم بکلمه
اشراق تشیع بود که روحانیت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم ظهور فرمود

و نه فرمودست مبارک اگر کشوده باشی مصافحه فرمود و ارشاد کرد که باشی هر که از این سلسله
 تو تو مصافحه کن آن مصافحه من است و هر کس من مصافحه کرد منفور است پس شیخ همه
 مریدان خود را جمع فرموده باین یک مصافحه کرد که احدی ازین علت محذورم نماند و همچنین
 که در مدینه و غیره مقامات چند بار عمل مصافحه بعمل آمد و نیز درج کتاب مذکور است که چون
 شیخ آدم به مدینه منوره تشریف برد و در مدینه دروازه فیض اندازد و روضه نبوی استوار
 ماند بعد از مدتی در صراع دروازه روضه مقدس از خود داشتند پس اندرون تشریف
 بردن فی الحال نزد دوست حق پرست حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم از مدینه آمدند
 و شیخ بهر اشتیاق پیش رفته مصافحه نمود و پس واد که همه حاضرین مشاهد کردند
 شیخ محمد شریف و شیخ ابوالنور که از کبار اصحاب آنجناب اند میفرماید که تا به
 بر چنین بی چنین شیخ آدم لفظ الله نوشته نمیدیدیم از خیال یا ازان محرم اسرار دیگر
 هم اطلاع یافتند روزی اظهار این معامله به حضرت کردیم متعجب گشتند از آن اسرار
 منع فرمود و نه انصاعت و سنت خویش بر پیشانی مبارک مسود و آن ظهور را مخفی کرد
 و حضرت شیخ صادق اذیل کتاب نکات الاسرار که تصنیف کرده اند جناب است
 سحر فرموده که این نظیر تصرف بر کسی نمیکند و از خود بخود جذب نمی نماید چرا که حق سبحانها
 و عده شده است که من تصرف بجزیه اختیار می کنم و همان کس را متوسل من ساز
 و بر توسل من ثابت دار که بقضای سیرم منفور باشد من تا نص رود اما بر وزیر قیامت
 از اولیای مقربین بخش مانی پس حق سبحان تعالی دمای من قبول فرمود و اما اجابت
 این رعد و دعا از تعالی و بی المصطفی صلی الله علیه و سلم بکرات شریفان بطور که در اما با وجود
 عدم تصرف ازین فقیر چهل هزار کس ایستاد و بهر منته شد و بارشاد خاص انجام مسکین
 کامل و کمال گشته و از ارشاد حق چو گوید که همه سترشان را از فیض خاص علی قدر استعداد
 هر کس میرساند و شیخ صالح هاشمی میفرماید که چون داخل طریقه آدم و محمدیم
 در جلالیم گذشت که طریقه های مشایخ متقدمین بسیار متبرک و بزرگ اند آنست
 که مدقت مشایخ متقدمین و دنیا با تمام حلاله مریدان بعد از آنکه از طریق متاخرین

شده ام دیدم باید که چه نماید فلور آید پس هائشند و غصه پیدا می‌کند که شیخ بر طریق این چنین
 خریدن خود پیش من آمدند و با من مصافحه کردند گفت که تو عجب سعادتمند هستی که در طریقه
 مجتهدی آید میرید شدی که این طریق آخری بهترین طریق متقدمین است چون از خواب
 بیدار شدی خود را بشناس و بدان وقت از غایت خوشنودی خود را بجا دست حضرت شیخ رسانید
 هنوز نوبت بعضی و کلام نرسیده بود که فرمود که یا صالح الحمد لله که خاطر تو تسلی یافت شیخ
 قلام محمد مبارک می‌بخشد می‌فرماید که شیخ مرا ارشاد کرد که وقتی که ترا مهمی یا مشکلی پیش آید
 ما را یاد کنی آنگاه قاری در قندلار میرفتیم را بنظران ظاهر شدند و خواستند که دست ببارت
 مال من بکشایند و دل التجا بحضرت شیخ بردم ناگاه بچشم ظاهری دیدم که سواری از
 دور ظاهر شد و خود را بر سران زان سخت را بنظران از خوف وی در گریز نهادند چون
 نیک ملاحظه کردم آن سوار خود بذات مبارک شیخ آدم بود قلست که در قندلار
 در نزد بایسب جن گرفتار بود چون آن دختر نزد شوهر رفتی جن اورا میگذشت و شوهر
 دختر را از رسیدن او آفرید پیشش حاضر شد و بخدمت شیخ آمده عرض حال کرد فرمود که حالا
 چون جن حاضر شود بگویش و بگو که فرمان شیخ آدم چنان است که از اینجا بگریزی در شیخ
 ترا خواهد سوخت پدر دختر همچنان عمل کنی الحال دختر صحت یافت و شیخ نیز شریف
 علامه در ساله خود نوشته که روزی قیوشب در خانه زنده بودم شیخ را در خواب دیدم که بفرمود
 ای شریف در خانه تو دزد آمد ما ست برخیز و دفع کن فی الحال از خواب بیدار شدم و بر
 بام خود رفتم دیدم که دزد موجود است چون واردید بگفت حافط نور محمد سیامانی میگوید که
 وقتی شیخ مرا نزد شخصی برای کاری در گورستان برد چون رسیدیم دیدم که آن
 شخص را حاکم گورستان حاجی مجوس کرده است ما چاره ای پس کدم و در حال بنیست نمودم
 فرمود که در چند روز ما گورستان خودم مقید خواهد شد غث الله تعالی روزی ما نزد پادشاه
 برای قید ما گورستان صادر شد و وی مقید شده در دلی آمدت مدتی در حبس ماند
 قلست که شخصی از حکام فاسق بفرمود شیخ آمد و التماس قبول دعوت طعاع کن
 فرمود که اگر تو از مناهی و بدعت و ظلم بر عایاتا کتب شوی دعوت تو قبول میکنم و با کمال

انجمنی مخفیانگ شده و دشمنای بی ادب و بی تربیت آن آمد و در آن مجلس بنیاد حضرت شیخ بنظر
تیز و روی نگرست و فرموده وقت باز آمدنش حقیقت نبود و بهما نزد آن نابر خود
بنکاره رفت و در برب تنگ از دست دشمنان هلاک شد و شخصی مباد که محبوب جهانی شیخ بود
ثانی چهار فرزند و دختر داشت که در ایام حیات وی خور و سال بود و چنانچه در سفر و حضر
سید میر عالی گوهر یکی شیخ علامه را دوم شیخ محمد عیسی سوم شیخ محمد حسن خور و سال همراه بودند و فرزند
بزرگ شیخ محدوی شیخ غلام محمد در وطن تشریف داشت چنانچه در
شیخ محمد عیسی در سال یکصد و چهل و پنج در پنج در سنبل و ولادت محمد حسن در
سال یک هزار و پنجاه و دو در گوالیار در عین سنه و در این شهر اربعین بود و وفات
آن جامع الکملات در دین منوره بنا به تاریخ سیر و نیم ماه شوال سنه یک هزار و پنجاه و سه بوقوع آمد
و مزار پر انوار وی نیز در محبت القیام نزدیک روضه صالحه حضرت عثمان ذی النورین خلیفه
ثالثه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التعلیٰ است چنانچه سایه هما پای بر روضه
ذی النورین بر برادر سعدان انوار شیخ آدم می افتد رحمة الله علیه از مولف

چو کرد عالم فانی ز سر و پا	مثل گنج پناه گشت اندر کمال	بسال حیات و عافیت و کمال	بسال حیات و عافیت و کمال
و گریه نداشت آن عالم بخت و دل	ایضا شیخ والا آدم ثانی و	شد چنان دنیا می دانست چنان	شد چنان دنیا می دانست چنان
گشت سر و حال و دل آنجناب	شاه عالم آدم ثانی و	نیز آدم شیخ محمود آمد است	نیز آدم شیخ محمود آمد است
بهر شیخ زمان آدم بخوان	نور آدم با وی حق گفته اند	سال میل آن شهر عالمی مکلان	سال میل آن شهر عالمی مکلان
و شیخ بدر الدین صاحب حضرات	حضرات الله من علی بن ابی طالب	و کتاب خود نقل فرموده است	و کتاب خود نقل فرموده است
احسن انصاف بوده عیسی آدم	چو در انجمنی باشت عظیمه	چو شیخ و ناشر گفت است	چو شیخ و ناشر گفت است
که با اصحاب داخل در دین	و تاریخ مندر کتب و فرستاد	عزم و تاریخ و ناشر گفت	عزم و تاریخ و ناشر گفت
ماندند بهر پشت آدم	ایضا سید آدم که بنیاد	بنیاد القیام الیسا آسوده	بنیاد القیام الیسا آسوده
مان و بعد بهر حال با	در پیشش خوان بخوان	بنیاد حاکم و لا محذور	بنیاد حاکم و لا محذور
قدس سره از عالم علمای حضرت	شیخ آدم نبوی است بسیار بزرگ و متقی	و متقی	و متقی
و زاده بود در حضور شیخ عالمیان	در میدان شیخ و القیام سید و در سبب منور و عالم	کفایت	کفایت

و کرم خشتی و کرم غردی و بی قدرت سخن بزرگان و پادشاهان و اعیان و بزرگان و وفات	دی و یزدخواست و بست و دوم ماه جاری الاخری سن یک هزار و پنجاه و چهار هجری است
گفت مادی شیخ کامل کن رتبه	چون که عابد عابدین و ذوالکرم سال و میل او چهل و هشت و دو
کبار و اصحاب نامدار شیخ آدم بنوری است و در ترک و تجرید و عزالت و سخاوت و شجاعت	و ریاضت بی نظیر اول در عمر جوانی بلا هو و سلطان و تحصیل علم ظاهر و غیبه از آن بگذشت
شیخ آدم آمد و مرید شد و بدرجه کمال رسید که هزار بار مردم قوم افغان یوسف نری توجه و توجه	نری بدرجات ولایت رسیدند و تا حال اولاد شیخ نور محمد و اولاد مریدان و در مقامات
پیش از وفات وی در سال یک هزار و پنجاه و ده هجری است از موالف	بجنت بر توانگن مثل نور شید چهره نور الهدا نور محمد اندا شد فیض حقانی و حاصلش
در کشتک کاش نور محمد	میر نعمان محمد وی قدس سره از اعظم خلفای شیخ آدم
مجدد است نهایت بزرگ جامع سیادت و نجابت و شرافت و زهد و ورع طاق و در علم	و علم و دیانت و مطانت شه آفاق بود و در طریقت و شریعت قدیمی حکم و پادشاه و شیخ داشت
و بسیاری از مخلوق بیکت توجه و پناه یافت و کمال ولایت رسیدند و گرامت و غوارت	از وی سر بر میزدند و وفات حضرت میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک
است و صاحب خدایا صلین رحلت میر نعمان در سال یک هزار و پنجاه و شصت و یک و شصت	میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک و شصت
میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک و شصت	چون که بادی زمین نعمت میر نعمان اگر فیض علی مجرب فرست
بسال انتقال گرفت سرور	بسال و میل حضرت میر نعمان ایضا و دنیا زینت وین و سید عالی نسب نعمان و
داخل جنت جنة تبارک او کن رتبه شیخ معالی تبارک	نیز سال طاعتش سرور و گرامت
میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک و شصت	میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و یک و شصت

<p>و س ما فرشته فیض دنیا و عقیلی حاصل میگردد و حضرت میر بهر یک طالب خدام طالب دنیا و خواه طالب عقیلی می بود و متوجه میشد و مشکل کشای و س میفرمود و س گفت که بعضی مشایخ عظام طالب کار و تیار را نزد خود جا نمیدهند لیکن نزد من بهتر است که اول طالب دنیا تا بنیم بطلبند گرد و بداند که مای مردان حق و طالبان خدا مقبولست و از دل متعهد مردان خدا گرد و دل او گوی کار دنیا موجب کمالی کار عقیلی بوی گرد پس خلق ابنوه نزد حضرت میر جمع میشد و آنکه اول طالبان دنیا میر و ند طالبان حق میشدند و بساوت دنیا و عقیلی میرسیدند و فات از طایفه الکالات بر روز شنبه نهم ماه فرسال کثیر شصت و یک و سیست و هزار پانزاد و اگر آباد است از موهبت بجمله برین یانت قدر بلند</p>		
<p>جو آن بوالعلاء سید مقتدا</p>	<p>و سالش ۳۳۱ تو فیاض قلبین</p>	<p>بفرما اسیر سخی ۱۲۱۱</p>
<p>شیخ ابوالفتح قدس سره از قدمای اصحاب و اکمل احباب و محرم اسرار و کاکند و خانسان کار حضرت شیخ آدم نبوری بود و در اوایل نبوت شیخ نهایت شوخی و اشتی و در بر وی شیخ کلام مجربان کردی و شیخ را هم بحال وی محبت کمال غایت بپدید که از خود وی و ایام طفولیت در یاد رساید با ملطف خود پرورش ساخت و تربیت نمود و شیخ ابوالفتح اول بقلای عشق مجازی شد و باز توبه پیر و شفیق عشق مجازی و مبدل بعشق حقیقی شد و بدین کمالات رسید که بارها شیخ آدم در حق و در میفرمود که شیخ ابوالفتح بازوی راست است و فات شیخ ابوالفتح و رسال کثیر و شصت و یک و سیست از موهبت</p>		
<p>حضرت ابوالفتح پیر زنده دل</p>	<p>یانت چون اندر در جنت مکان</p>	<p>سال و میل او سید گرفتار</p>
<p>گوئی برونق قنار جهان</p>	<p>هم فرو شیخ زمان مجرب گشت</p>	<p>انقال آن شب کون مکان</p>
<p>شیخ عبدالحی قدس سره از اعلی طفا و اعظم اصحاب حضرت احمد مجرب دست مقتدا ای زمان و امام جهان مبدل محبت مخزن کرامت بود و در ذوق و شوق و جفا و استوار و ثانی نداشت و در اتباع سنت نبوی و در رعایت اقامت بنیاد و در کرامت و در ارق مشهور و فات شیخ عبدالحی و رسال کثیر و شصت و یک و سیست از موهبت</p>		

گشتند فراق چاه موت گنج	در زمین حق پرست محمد	محمد بنی اعظم علیهاش نیز
قلوب کورین حق پرست محمد	شیخ احمد سعید نقشبندی	محمد دی فرزندی
<p>شیخ احمد محمد و الف ثانی است حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول صاحب مال و قال منظر جمال و کمال مخزن برکات معدن کرامات منبع انوار و اوقات اسرار و کرم عظیم الاشفاق صاحب مقامات جلیله و مدارج عالیله بود و در طریقت از والد بزرگوار فیض نام و فایده تمام حاصل کرد و خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از ذات باریکات وی سر بر میزدند صاحب تذکره آومیه از ملا بدر الدین محمدی نقل میکند که روزی بنده مست شیخ احمد سعید حاضر بودم خادمی یک بیره برگ پان بزرگ پلاس سجدیه حاضر کرد شیخ آنرا از فرمود و بیره پان تناول کرد و برگ پلاس را که لقاذا بود باز بصورت بیره برگ پان بسته بجانب من انداخت گمان کردم که شاید بیره پان است که بمن عطا کرده است تعظیم نام بردم چون واکردم خالی بود بعضی حاضران آن مجلس از من بزرگوار من تبسم کردند و من شرمزده شدم آخر برای دفع انفعال خود آن برگ را در دستار خود پرشیدم کردم چون بعد بر خاست مجلس من خانه خود آمدم و دستار را از سر جدا کردم و برای انداختن آن برگ را بر آوردم دیدم که آن برگ پلاس برگ پان شده است از مشاهده این کرامت و تصرف حیران ماندم و بهزار خوشی تناول کردم ملاوتی یا نعمت که از احاطه تحریر افزون است و صاحب دلم العارف میفرماید که خواجہ پانی بانه دلموی میفرمود که خواجہ احمد سعید و محمد معصوم هر دو بسیار از خواجہ احمد پاره بای می جواب دادند که بی بهمانند و در ایام خرد سالی بمقامات احمد و سعید ماند و نیز از دلم العارف است که شخصی بنده مست سید غلام علی شاه و خادمی محمدی عرض کرد که خواجہ ثناء الله پانی بی نظیر است که هر دو صاحب ارکان باشند احمد و باب تجدد شرکت حارف غلام علی شاه فرمود که دیگر خبر ندارم لیکن شیخ احمد محمد میفرمود که معاطه من و فرزندان من مثل بهمان صاحب شرح مقامات است بعد خود که جدا و انچه و تالیه تحریر میکرد صاحب شرح و تالیه خط سینه و همچنین الخیانات بمن مکتوب اند که پیرانم آنرا از خود یاد گرفته اند و صاحب حضرت العظمی السلام</p>		

سید یاکو کفر حاج احمد سید آنچنان جمال ظاهری و کمال باطنی داشت که هر کسی که یکبار صدقه
 آدمی متوجه کمال حسن کمال است جمال آن جناب میشد و نمایان خواهد آمد بنوری دور
 بسیار از ابطه موت و دواد مستحکم بود و آن جناب فرزندان شیخ آدم و خلفای طالب
 ایشان از بر وقت تشرف بر می روی بکه سنگله در بر روی خود تربیت میکرد و شیخ بدالین
 صاحب حضرات القدس در مقام آن جناب کتابها و رسالهها جمع آورده است و در تمام
 که وجود بکست است و خواجہ احمد سعید جامع کرامات بود و در ایامیکه در سر منتهای فایده ظاهر شد
 و مدد با خلق خدا از ان بلای جان ریا پاک شد سکنای آنجا آخر رجوع با آن جناب آوردند
 و آنحضرت فرمود که از امر فرزندان احمدی بفرش ملاعون تلفت نخواهید انشاء الله تعالی
 و همچنین بوقوع آمد وفات شیخ احمد سعید در سال یک هزار و شصت و دو سال است
 چون سعید از دنیا رفت است در جهان ترحم شد و در خلد عید گفت سرور سال جمال پاک او
 شیر روشن ولی درین پیشینه باز با سرور ستیغ اهل نفس بهتر بخشید انزال رسید
 انکشاف شد و درین پیشینه درین پیشینه نو جوان احمد و عارف بقی احمد عید شیخ شیخ تاملق آمد سال او
 هم چون احمدی درین پیشینه درین پیشینه شیخ محمد سلطان پوری قدس سره از عظمای
 خلفای شیخ آدم بنوری است بغایت بزرگ و صاحب علم و عمل و قال بود بهر
 که بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دم میکرد و بیمار شفا می یافت و برای مرض خلیل الرحمن
 شتر بسیم الله کم کرده میداد و میفرمود که در گلوئی بیمار بیاورید و در چند روز شفا می یافت
 و چون ذکر میکرد و حیوانات بیابانی حاضر میشدند و در بر یکدیگر می نشستند استماع میکردند
 وفات وی در سال یک هزار و شصت و پنج بر حسب از موالید
 چون محمد جامع صدق و صفا رفت و در دوس فی نفس و خلل سال شصت و سه در شعبان
 در محمد مخزن علم و عمل شیخ محمد محصوم قدس سره که فرزند یاکو کفر
 محمد الف ثانی است تعجب الوقت و در شصت و سه شریف اجداد و اجداد و
 پانزده واسطه سلطان فرخ بادشاه کامل میریست و نه واسطه با سیر المؤمنین و فانی
 میرسد و بعد تولد وی شیخ احمد عید شد و ارشاد بصورت خواجہ عبدالباقی رسید و صلی

که تو این روزی بسیار را بگذرانیدی که بعد از آنکه می خواستی به سمت انجمن پیران شریف
 میگری و دیدی حضرت معصوم از علو استعداد و در ولایت محمدی المشرقی بود و در مختار بود
 ساکنی به تحقیق علوم پرداخته قابل تحسین شد و دستار فضیلت بر تارک مبارک است
 معلوم باطنی متوجه شد و توجه موجه والد را بجانم اولاد شیخ بزرگ سبقت برده شیخ احمد بود
 در آخر عمر تربیت بریدان خویش با وجود کم عمری بوی حواله نموده بود و در حق وی دعا خیر
 میفرمود و وصیت میکرد که هر کس بویای خانقاه را تحت سلطنت داشته بقیامت برادران
 و او محبت اغنیاء مجلس بادشا و محترمان باشند پس همچنان بود قورع آمد که شاه جهان بادشاه
 به صاحب و کبیرا میل میکرد لیکن میسختی شد الا در ملک ریب مالکیر مقتدا آنحضرت شد
 و ارادت آورد و دوام محبت میخواست قبول نفرمود و مریدان معصومی که توجه و بدعت
 و ایت سیدند زیاده از حد نهاده بودند و چون از هندوستان غم زیارت حرمین الشریفین
 نمود اهل عرب و عجم بشمار در طقه ارادت در آمدند و صاحب تذکره کرامت و مدینه
 که محمد را لشکر خان شاه جهان بادشاه حضرت ملا شاه قلی بود و مالک ایران گمانید بر حضرت معصوم سینه
 برود و در آن مقام و اقامت ازین پیچیدار شکوه را با غریبان سر نهد که در وقت ظهور و ظهور حضرت
 معصوم و زین نور سینه شنید که دارا شکوه بدیدند جهان میخواستند از اتمام این منظر عجل العجل شدند
 حصول نصرت رسیده و رخنه نوره بوزن شریف برده و شیخ عرض کرد که این فقره در آن بنده چه در
 بعمل آدم که مریدان در دولت گمان بنده در سینه نهاده و دارا شکوه که عدالتی این خاندان است
 ولی عهده شاه جهان گردید و بار او را که کلیدی بود بهت گمان این خاندان سینه بدین افتنا محسوس گشت
 که آنحضرت علی الله علیه و سلم شمشیر دوست گرفتار شده و فرموده که هر که دشمن شماست
 بر اسی و او این شمشیر تهرانی کافی است چنانچه مرا قید سر بر آرد و زور سوک و پای شکوه در سینه
 گشته شد پس همچنان به قورع آمد محمد یوسف پاشا و رسی میگویی که غیر از پاشا
 بلکه ملازم حضرت معصوم به عمارتی استر شده است و سمعته سر نهاده نگاه دار راه استر
 بر عید و من در پشت استر جا بشدم و پا کردم بر ملک بماند و استر میزد و در آن روز یکشنبه
 هر چه در مان دیدم که رفتن تو را فتنه و در آنوقت انداخته و در آن روز یکشنبه

یاد کردن شیخ بذات خود را بخاطر شریف آورد و زمام استر و اگر فتنه ایستاد و نمود و پان
 رکاب جدا کرده غایب شد و همچنین وقتی بر لب دریا جامه می کشتم ناگاه در دریا افتادم
 آب عمیق بود و غوطه یا خوردم و نزو یک بود که غرق شوم در آنوقت مصیبت شیخ را بسیار
 آوردم فی الحال ظاهر شده مرا از آب کشید و همچنین روزی از غلبه سلطان الاذکار
 مغلوب الحال شده بود و بعد از آنکه دادم و تا بجای رسیدم که مردم نبودند از تنهایی ترسیدم
 دیدم که در آنوقت به طرف صورت شیخ در نظری آید **تقلست** که شخصی صالح نام از
 بهمه صحبت شیخ بود و زن جمیله همسایه بر او عاشق شده و از هر دو طرف هزار آرزو و زوسه
 اتفاق صحبت افتاد و از جانبین نفس طالب و شهوت غالب شده چون اراده کار بد کردند
 ناگاه نظر مرد بسوی دروازه خانه افتاد و دید که حضرت شیخ متصل به دروازه ایستاده است
 و انگشت ببارک بدن آن گرفته میفرماید که خبر دار تکب این کار بد نگردی زن جوان
 دید از غایت خوف در عجب میوش شد و مرد فرصت غیبت نمود و از آنجا فرار کرده ملا محسن
 کابلی میفرماید که روزی بخدمت حضرت معصوم که تقریب ماه رمضان و اعیان
 بود رفتم دیدم که شیخ در خواب است و چهره پر انوار زریه چادر پوشیده است آستر
 نبشتم و در دل گفتم که خواب غفلت است اولیا را خواب کردن نشاید بگذشتن
 خطه سر برداشت و فرمود شمع سوخته و صافش بخواب میدهم و زهی و ارباب
 خوابی که به زبید است و ازین جواب بغایت منفصل گشتم و هزار عذر مستعی میگویم
 تقصیر شدم میفرماید که در آنوقت شیخ میفرماید که در آنوقت منظر لیسری فوت شد و آنکه
 او بسیار غریب و فزع میکرد و دست تضرع به امان شیخ نمیزد و نهایتی ایشان
 قبول افتاد و شیخ بر بالین مرده نشسته بود و گفتم که چون ساعتی بگذشت از آنوقت
 مسیحا شیخ لا شس متونی در حرکت آمد و بر فراست و صحت کامل یافت و هر چه
 بدشانی نیز در کتاب تنگه مشایخ معصومین که است تحریر فرموده است و
 ملاها گفته که یکی از مریدان و معتقدان شیخ معصوم است تحریر میفرماید که گفته
 این شخصی که مذکور شد شیخ داشت سب اصحاب که با خودی صلی الله علیه و آله میباشند

از غایت غضب و خشمی بهیند چویند او زدم که بر قلبش بخورد و فی الحال پلاک
گشت افار ب و بر عوی خون مرا پیش حاکم بر منده حاکم ازین احوال پرسید تمام احوال
بیان نمودم حاکم از من گویان سبب اصحاب طلب کرد چون گویان نه ختم حاکم بر
تسل من حکم داد سخت در ماندم و در آنوقت سختی حضرت شیخ را یاد کردم چون سختی
آنوقت شیخ نبات با برکات خود در آن مجمع حاضر شد و حکم فرمود که ملا پانده رست
میگوید و شاید حالش آن است که مرده را در قبر بهیند اگر روی قبله دارد و ناحق مرده باشد
و اگر نیست مرده قبله است سبب اصحاب کرده باشند حاکم برین قول انحصار نمود و مرده را
بکشت و دیگر که پشت قبله دارد و روی از حالت اصلی او برگشته است پس حکم تمام
خلایع تعلیم من بر خاست و اکرام من کردند و قلست که پدر رحیم داد بجاری از دنیا
حضرت شیخ بود اتفاقا و جهازی مع مال سوداگری سوار بود جهاز در تنباهی آنقدر قریب
بود که غرق شود آخر نهارد و پیه نیزانه شیخ بر خود لازم کرد و آنوقت با دم از دنیا
بماز از تنباهی بر آمد و بمنزل مقصود رسید چون بخدمت شیخ آمد پانصد و پیتز گزشت
فرمود که تو در فلان مملکت و تنباهی هزار و پیه نفر کرده بودی اکنون وفای و عدل لازم
وی شمرند هشتاد و هزار و پیه حاضر آورد و معذرت خواست و لا اوت شیخ در سال
یکهزار و نه و زکات با تو ال صحیح در سال یکهزار و هشتاد است و صاحب بخیر الوصلین
سال و زکات شیخ معصوم یکهزار و هشتاد و نه و پیه میفرماید و عمر آنجناب هفتاد و یک سال
و هزار و پیه هزار و پیه است رحمة الله علیه از مولف محمد تقی نقیض نیردان

شیخ معصوم عالمی رتبه مخدوم	تجلی بخش یافت حبست سرور	در دل شد با حق مخدوم معلوم
زکات دمی غنی جو سال و شش	بفرما اهل حق مخدوم معصوم	زوالا مرتبه مثال و شش
بسرور از خود گردید معلوم	عیان گردد و گزینای حق	ز عارف بودی ماهر معلوم

میر سید علیم الله از کبرای اولیاد اعظم فلغای سفیج آدم بخوی است
سید حسینی نهایت متقی و کامل و عالم و عامل که بود در اتباع سنت ثانی شد
ملا عبد الحکیم سیالکوئی میفرماید که رفیقی بخدمت سید علیم الله حاضر شد و میفرماید

بسم نیت فرمود از وی گرفته در کیسه انداختم چند سال آن روپیه در کیسه من بماند ببرکت وی گاهی کیسه من از روپیه خالی نماد هر قدر که خرج میکردم از غیب پیدا میشدند وفات حضرت میر در سال یک هزار و هشتاد و یک است از مولف	گشت روشن جوانان نذر نور سحر و یقین علیم الله گفت سرور بهال ترعیش
شمس عرفان ازین علیم الله شیخ محمد انبالی قدس سره از محبوبان بقول و مقربان و خلفای عظیم ایشان شیخ آدم نبوری است احوالات عجیب مقامات غویبه داشت و در خوارق و کرامت مشهور و باوصاف ظاهری و باطنی موهبت بود وفات وی در سال یک هزار و هشتاد و سه بحسبیت از مولف	نخلد برین یافت آخر مقام انبار شیخ ترحیل آن شاه جوان
از کبار اولیا و اعظم خلفای شیخ آدم است در علوم ظاهری عالم بودند و نیز بهد و تقوی مشهور و نیک احوال صاحب حال و قال وفات وی در سال یک هزار و هشتاد و سه به توقوع آمد از مولف	شیخ محمد شریفیت شاه آبادی قدس سره
سالی وصل و ربه بنمایان از آتام المسلمین سلطان شریف خواجه معین الدین خلعت خواجه خاوند محمود نقش بندی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای علمای کثره خیرت نظیر است در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت و ریاضت و تزیین بدعت ثانی نداشت و در همه علما و صلحای وقت تحری و تقریرش مقبول و مشایخ عظام و علمای کرام را رجوع تمام بخدمت وی بود و علمای همه	چون ز دنیا سوی جنت حجت شاه عالم شیخ دین سلطان
مثل حضرت علامه محمد طاهر کشمیری خلف مولانا حیدر علامه و علامه ابو الفتح کلو و ملا یوسف مدرس و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد الغنی و مولانا مفتی شیخ احمد و غیره که در کشمیر علم شریعت می افروختند سر بر خط فرمان وی داشتند و با حکام روایت و عدالت خود را از وی می جستند و وی فرمان علمای عهد کتابت و نویختن بدیه و کتبه اسماوات در علوم شریعت و طریقت تصنیف فرمود و نیز کتابی که با عبارت فارسی و عربی	خواجه معین الدین

بر سلسله ضروانی در احوال خوارق و کرامات و ذکر مقامات پدر عالیقدر خود تالیف کرده اند
 کتاب نسبت آتالی خود بنواجه علاء الدین عطارد بطوریکه سالیان در ذکر خیر والدین بزرگوار
 مذکور شده میرساند و نسبت پیران کبار بدین طریق بنواجه احراز نقشبند رسانیده که بنواجه نامند
 محمود والد ماجد وی مرید و خلیفه بنواجه محمد اسحاق سفیدکی دوده بیدی مدوی مرید و خلیفه
 بنواجه خواجگی احمد کاشانی است و ترتیب و تکمیل از مولانا الطیف الله که از خلفای خواجگی
 احمد بود یافت و بنواجه احمد فیض باطن از مولانا محمد قاضی خلیفه اعظم بنواجه عبید الله احرار
 نقشبندی یافت و بنواجه حسین الدین فیض علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود حاصل کرد
 و چون در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه مظفر خان حاکم و ناظم کشمیر مقرر شد و در عهد
 فیما بین مومنان توأمنه و اهل سنت جنگ صعب بود قریب آمد آخر بعد کشت و خون مقدمه
 روی بروی قاضی ابوالقاسم و قاضی محمد عارف روی بکار شد بر دو قاضی بسبب هجوم و هجوم
 هر دو قوم در باب سزا دهی اهل تشیع توقف و تسایل بکار بردند از معنی همه مردمان اهل سنت
 ناراض شده از شهر بیرون آمدند و بسبب گردگی بنواجه خان و بنمود بنجام مہمت چند مقام از
 حضرت بنواجه بسبب ناظم کشمیر سخنان سخت و درشت تحریر فرمود ناظم کشمیر فی الفور بنجام
 آن روشنفکر حاضر شد و بنواجه را با جملة اهل سنت در شهر نزد و بنجام در میان قوم شیعه
 مردمانیکه زبان به سب و تازی اصحاب کبار در از کرد و طعون بسیار کس را بقتل رسانید
 لیکن این همه عمل از مظفر خان بطاهر محض خوف هجوم و بلوا بطور آمد و در باطن ناراض شده
 سخنان شکایت آمیز و طلال انگیز از طرف بنواجه بپادشاه نوشت و حکم شاهی بطاهر بنواجه
 صادر گردید و بنواجه بسبب تحریکات بجمانی روانه سمت لاهور شد و در لاهور رسید با یکام پادشاه
 بلاهور قیام پذیر گرفت و بنواجه حسین الدین فرزند و بلند خود را خلیفه اعظم و سجاد نشین
 خانقاه کشمیر مقرر کرده از لاهور روانه کشمیر ساخت و وی در کشمیر در تعلیم و تلقین خلق کوشش
 بلین وسیع جمیل بکار برد و خلفای وی در اقلیم دور و دراز بحدایت خلق ناموشدند
 و قیامت آن جامع الکملات بقول صاحب تاریخ اعظمی در ماه محرم الحرام سال
 یک هزار و هشتاد و پنج است و فرار پر انوار کشمیر زیاده گاه خلق است و آنجا حاکم فرزندان

داشت بجهل آنها که در حیات خواجه بر حجت حق پرستند و خواجه نظام الدین پس عارفی بود
وفات خواجه خورشید سال بماند و در سایر عیالفت پادشاه از نهان که به یکم صلح بهشت تبار
پدرش یافته زبب ازای قاتلها و عیالها شد و مولانا عبد الحکیم خلیفه اعظم خواجه بعد از خواجه
مسند آرای خلافت طریقت ماند از مولانا **چون تمیم غلغله بافضل حق**

قطب ربانی امین اهل دین **خواجه بخت گویا شش در** **تاج عرفانی مشق اهل دین**

شیخ عبد الحاق حضوری مجددی قدس سره از خلفای مصممین
قدیم شیخ آدم بنوری است و از کثرت حضوری بخطاب حضوری مخاطب شد خواجه
قطب خان در رساله تذکره ملا لیا میفرماید که روزی صحبت شیخ عبد الحاق
بودم عرض کردم که حضرت دعا کنید تا پادشاهی بشانزاده عالمگیر نصیب گردد و در حالت
من یک دیده نذرانه خادم جناب خواهم نمود با شمع آئینی تختی متوجه فرمود که لشکر
در لشکوه رانزیمت شد و عالمگیر بر تخت سلطنت نشست و این کار سیت شدنی که نظام
را در آن راهی نیست پس همچنان به توجع آمد بعد قیام سلطنت عالمگیر در آن معنی بخت پادشاهی
کرده فرمان عطای یک دیدار اسمی شیخ حاصل کردم و بخت ماضی در دم شیخ قبول نکرد
و گفت که ما بر اسمی خدا امداد کردیم نذرانه گرفتن طریق پیران مانیت و صاحب
مناقب آدمیه میفرماید که روزی از خادمان شیخ شخصی بخدمت ماضی آمده عرض کرد
که در خانه شما امر و زور و غن نیست فرمود که ظرف روغن بیار چون آورد و بسپارم الله الرحمن الرحیم
خواهنده در وی نظر کردنی الحال پیر از روغن شد و در شاد کرد و کلیدین روغن خرج کن و بشیر
کسی ظاهر کن پس خادم تا چند سال از آن ظرف روغن خرج کرد و هیچ کم نشد آخر
کمز که اظهار این را از پیش زن همسایه بعد روغن با تمام رسید و وفات
آن جامع الکمالات در سال هزار و شصت و شش هجری است از مولانا
از جهان چون داخل نمود **عبد خالق شیخ دین الاولی** صاحب تصنیف **عبد خالق الملک**
گویا ششم حضوری است **خواجه داود مشکونی** کشمیری قدس سره
در علوم حکمت و معانی دقت و حدیث و تفسیر شاگرد خواجه حیدر چینی بود چون کتاب

و صحبت اهل دنیا بنایت احتراز داشتی و طعام تمولان نخوردی و چون مجلس اجلاس
 کردی منتظر نه شستی بطوریکه عاشق منتظر آمدن معشوق میباشد و اگر احدی
 از اهل محفل نام الله بزرگان آوردی بفرستادستی شیخ مدح و شکر گفتی و بزرگین
 مانند مرغ نیم سبیل بغلیدی و کرامت و خوارق بسیار بی اختیار از آنجناب سر میزدی
تقلست که شبی شیخ سیف الدین بعد نصف شب بفرستاد آدای نوازل تبه
 از سبتر بخواست و بالای چهره برآمد از اتفاقات آوازی بگوش حق نبوش و دست
 افتاد و بی اختیار شده از بام بزمین بغیاد و ضرب سخت بدست مبارک سید چون
 بگوش آمد فرمود که مردمان بسبب ترک سماع مارا بیدار میکنند بیدار ایشان اند
 با سماع سماع مبر میکنند **تقلست** که روزی شخصی که از مردمان شیخ بود و در
 مجلس سماع رسید و آواز سماع بگوش کرد که تا سماع نیامد و نشست و سوزش را ضبط
 کرد و فی الحال طلب و بشکاف و بعد با سماع انجیر فرمود که سماع مملک در دمنده است
 که اهل علمای دین سماع احرام تصور کرده اند **تقلست** که در خاقان شیخ هر روز
 چهار کس در ویشین برای استفاده جمع می آمدند و موافق فرمایش هر یک یاب و طایفه
 پنجه میشد و با وجود این همه سالکان بمقامات بلند و کرامات از جمله بیسینه شخصی از
 طالبان خواست که تقلیل غذا کند شیخ گفت که درین طریق حاجت تقلیل ندانید
 که بزرگان مائنی کار هر دوام و توفیق قلبی و صحبت شیخ نبوده اند و زهد و مجاهده
 شاقه خرق عادات و تصرفات است و ما باین کار کار نداریم غرض ما دوام ذکر و تقوی
 الی الله و اتباع سنت و کثرت افکار و برکات است و **وفات** شیخ سیف الدین
 در سال یکصد و نود و هشت هجری است از مولف **جو سیف الدین زین العابدین**
 به بل وصل آن چهره کرم **رحم کن با صفا شریف زین** **دو بار شاه علی سین قتال**
شیخ سعیدی بلجاری مجوسی لاهوری از عظمای شیخ خوری
 زمینی و خانهای کاملین شیخ آدم خوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و از
 عهد خوری در سایه ماطنات پادشاه پیر و خفیه خود پرورش یافت و اسمکام پادشاهی

و جمیع باطنی و جسمانی و روحانی و دینی که از جمله اصحاب و اعیان شیخ است
 کتاب جوهر الابرار در احوال و اقوال شیخ از روز تولد تا یوم وفات تألیف نموده است
 و خوارق و کرامت بشمار از آن حضرت در آن مندرج فرموده و صاحب کتاب
 رفته السلام شرف الدین کشمیری مجددی نیز در کتاب خود مناقب بشمار و خوارق
 بسیدار قام میفرماید چنانچه یکی از هزار و اندکی از بسیدار بحلیه کشمیری است که شیخ
 میفرمود که عمر هشت ساله بودم که روزی از دیرینه مسکن خود برآمده بلب چای که نزدیک
 دیرینه بود و ضوئیکردم که مولانا حاجی سعد الله وزیر آبادی که یکی از خلفای شیخ آدم
 نبوی بود و قصد نبور داشت از آن راه گذر کرد که چون مرا با عینا طام متوضی دید
 بسیار خوشنود شد و بیار آن خود فرمود که درین عمر خود سالی این کودک چه باقی
 تمام و منور کند پس لمحه بمن متوجه شده راه خود پیش گرفت من بعضی مردمان
 همراهمان ایشان پرسیدم که این بزرگ کیستند و چه نام دارند گفتند که حاجی سعد الله
 نام است و قصد نبور دارند و میخواستند که بخدمت پیر و شفیع خود حاضر شوند پس بکنج
 جانب حقیقی من بمقتب ایشان روان شدم و در راه با حدسه از فقرای مولانا ملا
 و آینهنگی شنیدم و بخیر و خواب علیهمه از ایشان مشغول میبودم چون به نبور رسیدند
 و بشرف ملازمت حضرت شیخ مشرف شدند شیخ از مولانا حاجی حال هر یک نفیض علیهمه
 علیهمه استفسار فرمود آخر چون نوبت بن رسید مولانا عرض کرد که این طفل هم همراه
 من آمده است و احواله غریبه و معافش عجیبه و ابرو شیخ فرمود که چنان مگوئید که این
 طفل همراه آمده است بلکه بگوئید که ما همراه این پسر آمده ایم و این طفل سعادتمند
 ازلی است و مقبول لم نری اگر بر روز حشر و نشر حق سبحانه تعالی شمار این بخت سببش
 این طفل خواهد بود بعد از آن شیخ بمن متوجه شدند و فرمود که ای پسر نام تو چیست
 عرض کردم که سعدی تنفیت گویان بر زبان آورده که هر جا که باشی و هر جا که رو
 سعدی در دنیا سعدی و در عقبی سعدی **س** جرح تا سالی عمر او بشمار
 حاضر تو سعادت برو + پس غایت های بشمار و تملکات بسیدار کرد و بجا آورد

بجای حضرت خود بود و ما بل حرم هم مخاطب شده فرمود که او درود کی خرد و سال صاحب کمال
نزد ما رسیده است که سید عالم صلی الله علیه و سلم و خیر الانسا و فاطمه الزهرا و اهل البیت
قبول فرموده پس مشرف لبشر و بیت خرد ساخت و نجات خاص مامور فرمود
و صاحب روضه السلام بوالد کتاب حاجی محمد بن بدخشی مجدد
میفرماید که شیخ محمدی ولی مادر زاد بود و اولی حضرت سید الانام علیه الصلوة
و السلام و بایام خود رسائی بهر شکلی و همی که متوجه میشد بکفایت میرسید و توجیه و تشریح
بر آسب زده متوجه میبود بلکه جیان از نام نامی و اسم گرامی وی میگفت خدیو و بر ویت
هر او یکه که توجیه میکردنی الحال حاضر میشد و وی از روحانیت مشایخ عظام هم فایده عظیم
یافت و خلقت ممتاز شد و نیز صاحب تواریخ بدخشی فرموده که شیخ محمد
میفرمود که وقتی من بهر کانی پریشان خفیه خود بشهر سمان پور رفتم شبی در محفل سیمین
بین النعم و البقیه دیدم که بر آن شهر نور سیاطع شد و محیط آن گشت بهر حال
عقیقه از او دیدی از انبیا علیهم السلام نزد من آمده گفت که حضرت سیده النساء
فاطمه الزهرا رضی الله عنها بیرون مسجد ایستاده اند و شمارا طلب کرده اند پس
آنها رفتم دیدم که حضرت خاتون قیامت با جمعی از بناب انبیا در مقام پیشوائی است
ایستاده است پس من مخاطب شد و فرمود ای فرزند خواستیم که ترا از طرف خود میفر
ماییم چشم و اسم اعظم یا موزیم و اسم اعظم یا موزیت و اجازت بخشید و با همراهمان
در بهر او روان گردانیدیم من غائب شد و نیز میفرمود که در حقیقت شایعمان با دشمن
گفته بعضی ناسخ آگاه بازاج حضرت شیخ آدم از هندوستان حکم داد و جمع صاحب
و اجنباب شیخ بصره کرد و نه که این بادشاه را تنبیه و توبیخ باید کرد شیخ فرمود که بادشاه
اسلام است باعث زناه و فاحش عام و رحن او از او بدکردن نشاید که مقدس است
و از حال باطن ناخوار نیست اصحاب چون از آنجناب باز پرس شدند با هم مصیبت
کردند و مکلف حال من گشتند که در باب تنبیه بادشاه متوجه شود اما من از او جدا
گشتن اندیشه کردم شیخ ابو الفتح که از اعظم خلفای شیخ بود کفیل اینی شد و گفت

که متکفل رفاستند می نوشند و می شنج می شوم اگر آذره شود بخوشنودی ایشان بزرگ
است پس یک روز دیگر از اربابان باخود رفیق ساختم و در باغ کامران رفته شستم
و توبه گما شتم و تصرفی بکار بردم که بادشاه را با تخت و جمیع ارکان و اعیان و
که موجب اغرای بادشاه شده بودند برکعت دست برداشتم و خواستم که بر روز بگفتم
تاگاه نالی پیش آمد و مرا از آن تصرف بازداشت کرت ثانی دست تصرف دراز کردیم
و دیدیم که حصاری عظیم از غیب بگردد بادشاه برپا شده است که کسی دست بران نهسد
غیرت گر بیان گیر حال شد مرتبه ثالث دست تصرف دراز کردیم و خواستیم که از حصا
در گذشته کار بادشاه تمام سازیم که حضرت شنج بذات بیک کات خود ظاهر شد و از کت
ارشا نمود که ای فرزند و چنین امور تحمل باید که ای انسان اراده باز آدم دار غایت
شدم و حجاب تا سه روز بزیارت مشرف گشتم بعد سه روز چون حاضر شدم تبسم نمود
فرمود که درین باب گناه تو نیست بلکه گناه ابو الفتح است که مزایه نمیمی آماده ساخت
و شنج محمد امین بدخشی میفرماید که در لاهور چون نواب سعد الدخان بود که
ماسد ان مزاج بادشاه بر شنج آدم مکر ساخته و شنج بگفته شاه از لاهور و از پدر
خود شد یعنی بر خاطر شنج سعدی نهایت گران گذشت و متوجه خرابی بادشاه شد
و از غیب شمشیری بدست گرفته خواست که بر بادشاه زند که ناگاه شنج آدم ظاهر شد
و دست شنج سعدی بدست حق پرست خود گرفته فرمود که درینجا تحمل لازم است
که بادشاه اسلام و نیکو خواه خلق است و محمد **شرف الدین مجرب**
صاحب رفته اسلام تقریر فرموده که چون شنج آدم ردا سمت بیت الله گردید
برادر زیارت و الدین شرف الدین بجا خود شریف بود و چندی در آنجا ماند به اتفاق میر
نصیر بدخشی که اول از امرای شاهی بود و بعد از آن تارک شده مرید دولت شنج
آدم شد و دانه سمت که مغفک گشت چون بر چهار سوار شدند روزی لوفان عظیم بر پا
گشت و چهار بلای می صعبه نازل گردید و قریب بود که چهار و اهل چهار غرق گردنا
شوند در آن حال میر نصیر بدست شنج سعدی آمد و دانه عای اندوخت و فرمود که بزرگ

حق مصروف باشد نه نماند و آنچه با تمام تر رسید حاصل و همچنین حالت بهوشی در خواب
بر لبتر افتاد و بود که حضرت شیخ بیاد است من تشرفی که آمدند و بر بالین من استراحت
خادم خادم خود نمود که استیضای سندی را حضرت شاه و بیاد است علیه الصلوة والسلام
پناه و نجیبال عمر دیگر عنایت فرمود و در عرضش بر آنکه رسید به بود باستماع آن از حضرت
شیخ از خواص بر آید و پیدا شده سر در قدم نهادم و خود را شیخ و دست یافتم
نمودم تا محبتی نزدیکی حضرت الله علیه که یکی از خلقای شیخ اوم است و خطاب
سیر الاظمه خطاب بود در کتاب خود میفرماید که چون حضرت شیخ آید و در اندیشه وفات
حضرت شیخ سندی با یامی ربانی در لاهور نشین آمد و دو مہین جاتوطن در زید
سید است خلق مصروف گشت و بر ارباب طالبان خدا را بخندار سائید زیاده اندو شد
بودند بلکه آنحضرت خود میفرمود که در میان مانند ستاره های آسمان از خطه شما خارج
اند و شما آنها صد بله بکین کامل بر تبه اجازت و ارشاد و سعیدند و بر فرزند
اربعیند آنجناب اول خواجه محمد سلیم دوم خواجه محمد غنی سوم خواجه محمد یوسف چهارم
خواجه محمد عارف که هر چهار چارستون خاندان متین بودند و بستگی پیرو علیقدرا حق
بلکالات غامری و باطنی سعیدند که از همه شیخ متاخرین گویند و سبقت بردند
و تاریخ وفات حضرت سندی اگر چه بقول اول ربانی بعضی مہین سال
یکه از او هشتاد و هفت و پنج کتاب نزد او داده تاریخ زنده ول سندی بلخار
از علم و عزم و عریضه بود لیکن چون بعد از ان کتاب روضه السلام مصنفه
شیخ شرف الدین محمد گشتی از جامع عربی که مولوی محمد سلیم دہلوی یافت
و بطالع آن مخطوط شد از آن کتاب بر خاتمه احوال شیخ سندی لاهور
با قوال صحیح و حواله دیگر کتب و الا شریف بوضوح پیوست که حضرت شیخ سندی
لاهوری بر روز چهارشنبه سیوم ماه ربیع الثانی سنه یکه و یکصد و هشت و هشت
حق پیوست و در لاهور متصل محله پیر فرنگ که فی زمانه شیخ و ملک اشتیاق
دارند و چون شد الحمد و الحمد و الحمد که غلطی رخ مخطوط تاریخ مخطوطه لاهور

تحقیقات پیش از اینده گرفته بنام خود درج کتاب خود کرده است که بر مائه انگذار
 داشته شد از موهبت
 شجره سعدی در جهان
 دین بطلان طبعه اشخ
 گرفت شجره سعدی از موهبت
 نیز شجره سعدی از موهبت
 هم شجره سعدی از موهبت
 سال و میل آن شجره سعدی
 مولانا محمد حمید اسماعیل مخور بنی فقه شجره سعدی
 محمد دمی قدس سره از موهبت طفا و کبرای خدا شجره سعدی لاهوریست و نیز از
 مولانا یار محمد گل عسکری مجدوی که خطبه طفا و کبرای خدا شجره سعدی بهر و کامل و فایده وافر
 حاصل نموده بعجبت کیسها میباید شجره سعدی آدم بنده ای هم فایز گشته و مگر طویل شده
 و نه یکصد و پانزده سالگی رسیده بود در حصول زرق طلال و لپا در دوکان خورده
 فروشی میکرد و کسب تجارت اشتغال داشت و بسیر طایم در روزانه و خانه و در زمین
 الشرفین و اشرف البلاد و کبرای معلی و بسطام و بخارا و نرفته از شجره سعدی نظام
 فایده عام و فیض نام حاصل نمود و از حضرت قادریه و حشمتیه بقتضیه بهر و موهبت
 و مستفیض گشت و از بندگی که سجد سال عمر داشت و در شهر مین بود و اندک فیض طریقت
 مستغرق نمود و از بعد میرزا طایم بنده ای شجره سعدی لاهوری حاکم آنه و کمال طریقت
 صاحب روضه السلام میفرماید که خواجها اسماعیل مخوری جامع خوار و کمال
 بود هر چند که وی با خفای خوارق میگوشتید بی اختیار از وی سر بر میزد و آنجا که در مسجد
 محبت خان که عمارتش در سنگینی و استحکام ثانی نداشت و چون بزرگوار و اقبه مشغول میشد
 مسجد جنبش می آمد و چون محراب آن مسجد از وقت بنای مسجد قدیمی یکی از موهبت قبله
 داشت و بسبب کنگری شکسته و ریخته شده بود و سالکان آنجا که رجوع به شجره سعدی
 آوردند که در میان تو بهی و یار میزد که یکی مسجد راست گرد و در موهبت شکست و ریخته
 بود قریب آمد و عرض اهل محراب عرض قبول درآمد و آنحضرت در میان تو بهی و یار میزد و
 یکی مسجد هم روی باقی نهاد و شکست و ریخته عمارت هم در شکست و ریخته و قریب آن
 جامع آنکالانت بنای شجره سعدی الاخری سال یکصد و یکصد و پانزده و موهبت و در روز
 در پادشاه است از موهبت
 شجره سعدی در موهبت
 شجره سعدی در موهبت

طش هست مارت مرست
بزرگم ویر اسماعیل
محمد و محمد حافظ علی بن محمد

پشاور می مجدوی بن شیخ محمد صالح کشمیری قدس سره

از خلفای ارشد و اصحاب اکمل شیخ حاجی اسماعیل است و از حضرت شیخ محمد
لاموری نیز نایبه کامل و بهره وافر باقیبت شکلی نفس و فزونی بر وجود معدن جود
علیه تمام داشت و بی مادر زاد بود چنانچه میفرمود که در ایام طفولیت
بابدار عالمیتر خود کتبیه میفرمود و در آن شیخ بابا عبدالمکرم که در خانه تکرید است میفرمود
در آنجا نماز نوافل میگذازدم و بعد از رکعتی که میخواندم فلوس های سکه را بجای وقت
پیش خود از غیب وجودی یا نعم و از اینک نعم و با لطف هم معرفت میکردم و میفرمود
که در وقت خورد سالی و آشرب ختم بود و بهمان حالت قرآنرا حفظ میکردم و گاه گاه
بر خفا خانه و الا جابه میرسید علی جهانی میرفتم و فاتحه میگفتم روزی حضرت میرزا کجا
دیدم که با دو اطفال دیگر نزد ایشان حاضر و حضرت میرزا میفرمایند که شما شاگردان
ماید جلالت قرآنرا حفظ کنید پس همچنان بوقوع آمد که در اندک ایام قرآنرا حفظ نمودم
شیخ محمد عمر پشاور صاحب کتاب جواهر السیر میفرمایند که حافظ محمد
اول در پشاور بارادست حافظ محمد اسماعیل غوری پشاور میستفید شد و بهره وافر حاصل
نمود بعد از آن در لاهور تشریف آورد و مشرف بشرف بیت شیخ سعدی لاهور
گردید و خرقه خلافت و اجازت سلسله عالیة نقشبندی و فادیه و چشمتیه و سه درجه فیت
و از کمالان وقت شد و تا دو نیم سال حاضر باشن مت اشرف ماند شیخ شرف الدین
صاحب رفته اسلام میفرمایند که شیخ احمد علی که از اربابان صداقت کیش و خطمان
اعظام اندیش حضرت حافظ بود و گفت که در آن ایام که سلطان محمد منظم بهادر شاه
بن عالمگیر اورنگ زیب در کابل آمد و بای عظیم و طاعون زبون عاید حال مکتا
کابل حاکم گردید و منظم همان بیماری سخت بیمار شد و بحالت نزع رسیدم و انعیان
خود مایوس گشتم هر آن حالت حال بهوشی و بهوشی بر من طاری شد و در واقع میفرمود که
شیخ حافظ عبد القادر شریف آمد و در آن راه خود کتبیه سید عالم صلی الله علیه و سلم بر

و غرض نمود که محمد علی یکی از مریدان من است امیدوارم که از بلائی بپاری خلاص شود
 ارشاد شد که صحت خواهد یافت حضرت حافظ باذرات نموده بعضی پرداخت که یا
 رسول الله اگر همین ساعت بیماری وی بصحت مبدل نشود او را از حاضری من
 بخدمت جناب چه نفع حاصل شد حضرت پنبه علیه الصلوة الملك اکابر ششم شدند و فرمود
 که حافظ شما میخواهید که در تقدیر فادحی متصرف شویم و این امکان ندارد باز عرض
 کرد که آنچه مصوبت شد در مرض عاید حال این بیمار است همین وقت دور گردد
 و قدری اذان اگر تا بوقت مسموم باقی بماند مضایقه ندارد و فرمود که بسیار خوب
 بسیار سخاوت شما بنیلون ظهور خواهد آمد انشاء الله تعالی این سخن بان بوقوع آمد که همانروز
 از شدت مرض خلاص یافتیم و آنچه که قدری باقی ماند در چند روز زایل شد و فیض
 روضه السلام ارقام میفرماید که روزی این اقامه در محفل غلامنزل حضرت
 حافظ حاضر بود و آنحضرت بمضامحل شیرینی تقسیم میفرمود و شخصی اندام که رو برو
 ایستاده بود و حصه عطا فرمود گفت که یک حصه تو حصه دو هم برای ایستاده است
 سر در مقدم او بعد ظاهر کرد که در اینوقت در خاطر من خطور کرده بود که اگر حضرت حافظ صاحب
 کشف است مراد و حصه یکی برای من و دومی برای ایستاده عطا خواهد کرد و بسط بر خط
 خاطر من شرف شد امیدوارم که این تصور من عفو کرده آید فرمود که عطا عفو کردم ندم
 گاهی با امتحان احوال درویشان نه پردازی و نیز درج کتاب رفته السلام است
 که روزی حضرت حافظ بطرف دیات پناه و تقرب سیر و خبر گیری مریدان خود شریف
 رسیده بود وقت عصر در دوشی اندویدات مصافحات دره خیر فرمود و در مسجد
 قیام کرد و پادشاه بکر شغل و مراقبه مشغول شدند بمجود انجالت جماعتی از زائرین و در آن
 باراده غارت سبب درویشان متوجه مسجد شدند بعضی بپایان که هنوز مسجد را نرفته
 نمیدانستند از شاه ده ایمل مضطرب الحال شدند و غوغا برپا شدند حضرت حافظ
 بطور مصداق خام هم از راقبه برداشت و فرمود که از شدت غوغا و حاصلت شیشه
 و نبرد مشغول باشید حسب الامر مریدان مراقبه شدند و کمال مشغول شدند حضرت

ما نظام مشغول مراقبه گردید چون از ذکر و مراقبه فرستید با قصد همیاری آن خود را با بر سر شغیر
 شد با او بجای مسکنه وی یافتند به غلام آنطور این خود را قنطاری حیران باغ از مدتی پیش
 مکرر که بگوید از آن وید که با صله چند کرده از پشاور بود باز در پشاور بجای حضرت حافظ
 رسیدند و متفق و مست که روزی حضرت حافظ با یاران خود در بازار پشاور
 میرفت ناگاه از عقب فیلی مست خوشوار در رسید و معاینه انجیل یاران هر یکی به طرف
 راه یافتند بگرختند سوای حضرت حافظ که بخوف در پاس همچنان ایستاده بسته بر پشت
 مشغول بود چون فیلی متصل و شش مبارک رسید و ابل بازار غوغای درشت و درشت
 آنحضرت روی بسوی فیلی مست کرده نگاه شیراز لطیف فیلی که بجز نگاه فیلی فریاد
 بر آید و در جمع القهری کرده بر آید که آمده بود بگرخت و نیز در ج رفته السلام است
 که فرمود سید ابوالعالی کشمیر که از اصحاب خام حضرت حافظ بود که با تندی ملل من گاه
 بحدیست حضرت حافظ به رقم روزی در دل اندیشیدم که اگر امروز حافظ صاحب گریسته
 ظاهر کنند مرید ایشان شوم بجز و خطور این خطره آنحضرت به خطره من مشرف شد و مرا
 نزدیک خواند و گفت که شانه بای ما بمل که پیش تو انسانی بپایان کنم حسب الحکم العالی
 شانه بای مصروف شدم و آنحضرت فسانه شروع کرد که ما کشته یاری او شوم و او سلسله
 بزین بجان داشت و در صدمه معنی بود که اگر بای خلوتی حاصل کند باز جمیع کید اما صاحب
 خلوت میسر نمی شد آخر روزی در میان شام عشا که زن را در خانه خود یافتند
 و خواست که ترکیب زنا شود و آنوقت بجز کسی محال و بجز این در حق میطلبی بکار و
 و در دل همچون آیه که می یوسف اعرض عن هذا پاکو ما ندیم تا وی از او داده زنا
 باز آمد و محفوظانه چون این واقع برین بود شروع آمده بود و فعل شده سر و قدم او
 و مرید شدم و نیز سید ابوالعالی کشمیر میفرماید که روزی حضرت حافظ در بازار
 پشاور میرفت و بده همراه بود ناگاه آنحضرت در سلسله آمد به دست خود گرفت چون چند
 قدم به فترت خود را با غیاب کشمیر تا هم که از پل رویه کند که در کشمیر است که در فترت
 از بر کشمیر که در بازار کاغذ فروشان است بچندیم و از آنجا که در بازار کاغذ

ز غیبه کمال رسیدیم و آنحضرت دست مرا از دست خود جدا کرد و دیدم که باز باز از پشاور
 میروم بجاییکه اولی میرفتم و غیر درج روضه اسلام است که حضرت حافظ و متکی باری از
 آنجمله میبودند و از عظیم بر زمین محله پامیشد در اوایل مال اهل محله اخوت و بر اس
 و اینکه حال میشد بعد از آن چون معلوم کردند بر وقت حرکت زمین میشد استنکها
 عبد الغفور توجیه طلبا معروف اند و سید محمد غوث قادری گیلانی لاهوری
 در ساله خود تخریر نموده که حافظ عبد الغفور پشاور می تمام شب مجلس نفس مراقبه
 میگذاشتند و اتفاقات بدینا و اهل دینا داشتند و دمام و خدمت و مساکین و مسافران شوی
 ماندی و قریب پانصد کس هر روز در مطبخ وی طعام بخوروند و دیگر آن و گاهی نمیشد
 و خادم عالی مقام از صبح تا شام در چنگی طعام تقسیم کن معروف میمانند و شیخ سواد
 طعام میبخشند ان نقد و لباس هم رحمت میفرمود و اینهمه خرچش سالی دخل ظاهر
 صرف از خزانه غیب بود و در عیش الهی بدین آگاهی میگذاشتند که اگر کسی بی ادب
 قرآنی بعد از وی میخواند و یا لفظ الله بزرگوار می آورد و گریه و اضطراب حضرت حافظ
 طاری میشد و فات آن جامع الکلمات بقول صاحب روضه اسلام تبایع
 چهاردهم ماه شعبان منظم سال یکصد و یکصد و شانزده در عهد مملکت عالمگیر بادشاه
 و وزارت انوار شد و از ادب ترین وزارت **امیر محمد** شیخ عبد الغفور حافظ دین
 چون خدا کرد جان بنام آن حافظ و اصل است تا بخشیم هم بخوان حافظ کلام الله
خواجہ حافظ احمد سیوی نقشبندی قدس سره از اولانی
 خواجہ احمد سیوی ترکستانی است عذری خوش اوقات منظر خوارق و کرامات
 معرو و انوار و تجلیات بود بحسب تقدیر اندوخت و بطرف مداشده در اطراف و اکناف بوب
 و مکه و مدینه و بیت المقدس و شام و عراق و روم و مدین و غیره سیر کرد و درخ بهشتیان
 نهاد و ان همه وستان بکشمیر حیرت نظیر شریف بود و درجا و لپه پیر مخفی از خلق خلوت گرفت
 و گاه بگاه بر خانقاه شیخ آگاه ملا شده میرفت بعد چند سال خواجہ نظام الدین ابن ابی
 بن خواجہ فاضل محمود بر حاشی مطلع شده بخدمت شریف و منار التجا طرود خود را آورد

و به سبب این خولیس با سکو متش مقرر ساخت چون خواجہ نظام الدین بر حجت حق پست
خلعت وی خواجہ نور الدین محمد آفتاب بخدمت وی حرمین شد مقامات ملوک نقشبندی را
با تمام رسانید ازین سبب اشتہار یافت و خلق خدا بکثرت آن مقبول کسبید فوج فوج
حاضر شدند و فیضیاب میگشت و خواجہ چند سال در کشمیر بسمندار شاد قایم ماند و از بنا بخت
سوم باه ذی الحج سال یکبار در یکصد و چارده بقول صاحب تواریخ اعظمی بمقبول مقام
کتاب نقشبندیہ در سال یکبار در یکصد و شانزده بخدمت حق فایز شد و در کشمیر بزم

گشت از مولف	شیخ احمد بن زکریا محمدی	بهر تاریخ آن شمس
کن شهنشاه مجتبی تحریر	فاضل علم احمدی	فرما

مجددی قدس سرہ از علماء و کبرای مشایخ اثنہ عشرت پسر بزرگوارش
علامہ طاهر مفتی بود و خرقہ افتاد بر داشت و علامہ فہارہ عمر بود و شیخ محمد اور الدین
و تحصیل علوم و درغفوان جوانی ذوق و شوق محبت یزدانی و امیکر حال شد و قریب دو
سال پیش از وصول بخدمت پیر و شغفمیزید و ریاضت شاد گذرانید و بوقتیکہ شیخ
عبد الاحد سر سندی رونق افزای خط کشید بخدمت وی حاضر شد و مرید گردید و از بہر
علاق و دولت و کثرت دنیا دست بردار شد و با پای آشنیان ہم کاب بر شد و از
از کشمیر پسر آمدہ بعد تربیت و تکمیل و حصول خرقہ خلافت و اجازت در کشمیر
اما دلش قرار بر گرفت و بعد چارہ باز پا در سرخندہ ستان نهاد و در دہلی رسیدہ بوقت
زیارت شیخ شرف اند و زگر دید و تا یک سال دیگر در خدمت گذرانید و خواجہ بخت آمد
نقشبندیہم علمای بسیار و الطاف بشیخا بحال دی مندول فرمودن بعد در کشمیر
دریاب افزا گردیدہ چارہ سال در یک سہ سہ بر بد و خلق کثیر از فیض نسبت می دید
بہرہ و رسالت باز حسب الطلب حضرت شیخ در دہلی رسیدہ مدتی بہرہ اند و رفت
ماند و کمالات مقامات انتہای سلسلہ احمدیہ فایز شد چون بہ کشمیر معاودت فرمود و از
قدوۃ الاولیاء شیخ محمد رضا کہ در آن ایام کشمیر شریف آورده بود و خرقہ خلافت کمال
گیرد و بہرہ و در دیر چشتیہ متاد گشت و طالبان بہر سلسلہ کہ خواستندی از ایشان

بهجت گرفتگی در در لقمه بسیار کوشش و احتیاط بکار برد و شیخ قوت و وقته از دست کار
خوف پیدا کرده بنیست مبارک خود را نجاتی و در نماز تهجد و سایر رکعت کم از نماز اخصا و خواندن
حیران عمر مبارکش بهفتاد و پنج سال رسید تا پنج هفتاد و پنج سال که از او یکصد
و یکصد و بیست و یک نفر از فاضلین و علمای عالم در حرمی صاحب تالیفات عظمی انعمین شریف است و او
تواریخ اعظمی کتابی دیگر هم در ذکر مناقب شیخ الموسوم بفضیل او تالیف فرمود اول وقت

خست سفر بیست و چهار روز در آن مجلده شیخ را در روز عاشق با مراد امایح او در زنده شد^{۱۳۱} و خست
گفتا در کتاب مشفق با مراد سید نور محمد بد او کی قدس سره عالم بود معلوم است

و نحو و نطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شرعی و طریقت و در روز حقیقت و معرفت و ترقی
فقر و اجابت از شیخ سیف الله بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجید و پشید و از مفاصل محمد ز
و دیگر غلای مصومی نیز بهره کامل حاصل کرد و بعد از آن بلند رسید و استغراق کامل از
قوی داشت و پانزده سال در حالت مستی و در بوشی گذرانید و اقبال شکست بحد
داشت که یکبار غلامان شت بجای کپا چپ پای راست اول در بیت اعلانها و ازین
تاسه روز انقباض حال و بود قوی آمد و شیخ قوت چند روزه بیک وقت بهت مبارک
خود می پخت و نگاه میداشت بوقت شدت جوع پاره از آن نان خشک بکار می برد
و از کثرت مراقبه بنیست مبارک خم شده بود و از صحبت اهل دنیا اجتناب کلی میکرد و اگر
کاهی کتابی از اهل دنیا بعاریت میگرفت تاسه روز بمطالعان نمی پرداخت و میفرمود که
ظلمت دنیا و اراک بدین کتاب مانند غلام چیده است و شیخ تعزات قوی میداشت
و برای برآمدن حاجات مخلصان توجبه از دل میگذاشت و هر چه که میفرمود بوقوع می آمد
تقلبات که وقتی زنی پیر زاده بنیست شیخ حاضر آمد و عرض کرد که از چند دختر
با که من مفقود الخیر است برای حاضری می توجبه برگمارند فی الحال شیخ منجیب مراقبه
فرمود بعد ساعتی فرمود که برو دختر تو فلان وقت خواهد آمد انشاء الله تعالی هزار
و دختر پیر زاده حاضر آمد و اظهار نمود که در سجای بقید جنیان بودم امروز بزرگی در رسید
و دست مرا گرفت و مرا در پنجاه رسانید تقلبات که روزی دو کس از قوم شیخ

نبرد است حاضر آمده استقامت نمود خواست بیعت کردند و فرمود که اول از عقیده باطل فطری
 فاش شود پس بعد از آن برای بیعت اختیار است پس یک کس را از آن برود و فتنی
 زنی باشد و تاب شد هر یک دید و دوم بهمان محرمی بود و باید فطرت کرد که نشد
 فاشه و دیدار از مردان شیخ برآمد خود آورد و در پندار منی ساخت چون موقع کار رسید
 صورت ثعلبی شیخ بجهایت او در رسید و در میان مرد و زن باطل گشت زن از غنا
 خوف و محبت فریاد برآورد و گوشت بگریخت و آن مخلص تابید گردید فطرت
 که یکبار بنگ فروشی متصل مسکن شیخ دوکان بنگ فروشی جاری کرد شیخ جافان
 مجلس ارشاد کرد که خلعت بنگ نسبت مادر شمارا مکره ساخت مخلصان همانوقت رفته
 دوکانش خراب ساختند و فرمود که از وقوع اینحال زیاده ترک و دست آمد که بواسطه
 اعتبار خلافت شرع واقع شد پس حسب الارشاد بنگ فروشی را روبرو طواف کردند و شیخ
 نظر توجه بر روی کردنی الحال مرید شد و از بنگ فروشی تاب گردید و وفات
 سید نور محمد متوکل صاحب نظر جان جانان تجار حج باز دهم ذیقعد سال یکصد و یکصد و پنجاه

هجری است از ولادت	چو در غلده برین گردید روشن چراغ یکتا نور محمد
عجب سال مالش طوبه گشت	و محمد و من نور محمد شد ایضا چو شد خوشید و این محمد
نیز بر ابرشیل ماه ستور	شده تاریخ سالش تو بگرد محمد نور گنج نور بر نور

خواججه محمد صدیق مجددی قدس سره از خلفای ارجمند و فرزندان ساجد
 شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد مجددی است و بپایه ماطف پدری برادر خود شیخ بیعت
 یکجا تربیت و تکمیل یافت و بینا و ت و شجاعت و عبادت و ریاضت مشهور بود و به
 که فتوح رسیدی تا شب هم را بر راه خدا رفت کردی و مریدان او از مادران بکمال است
 رسانیده و در طایفه که دست بیعت بدست آن حق پرست میداد بر اول طایفه
 و دیگران که حق می گشتند و سلطان الاذکار عباری میشد فطرت که خواججه
 صدیق سعدی به بدین شخصی که از اولاد امجاد خوشه انظار بود و شریف بود و دوی از غنا
 خود و دیگران را در آن بتظیم شیخ برخواست جملا اصحاب که هر کتاب آنجا بودند از وقوع

این بی قوتی بنا خوش شد شیخ نور فرستاد از نا خوشنودی یاران مطهر شد
 متفرج باطن آن شخص گردید بعد از ساعتی آن شخص انجای خود برخواست و سر در
 آورد و در مدینه و بجلالت نیک رسید اقربای او را رجوع وی با نظری ناپسند
 در زبان بلبس بکشوند آخر آن صاحبزاده روزی همه اقارب خود را که حاضر محل و
 شده بودند همراهِ گرفته بخدمت شیخ حاضر آمد و در اندک توجه شیخ عجلی دست بعبادت
 شیخ دادند و در گذشتند وفات آن جامع الکملات در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش

بجری است از مولف	چون سفر و ندیدین دار الفنا	و جان صادق و حامد و خاص
هر سال از محل آنجانب	شد عیان تمام و قلی صدیق	و ایضا رخت و طست بخت و کین
سال و شش ماهی تقا	بست اهل دین که اهل خلق	نیز اهل فضل قطب الالدیا

خواججه عبداللہ بلخی نقشبندی مجددی کشمیری قدس سره از علمای
 مشایخ و کبرای اولیای سلسله عالیہ نقشبندیہ است اصل آنجناب از شهر بلخ است
 و نسبت ارادت بخدمت شیخ عبداللہ محمود نقشبندی داشت چون در حرمین الشریفین
 مشرف شد هفتده سال در آنجا در مجاورت حرمین عبادت حق مشغول ماند و بوقت
 بلند و کرامات ارجمیده نایز شد بعد از آن بهندوستان آمد و از شهر و نطق از اخی خط
 و پند کشمیر گشت و مقام فرموده بهدایت خلق مشغول گردید علما و صلحای کشمیر عجل
 رجوع بخدمت بابرکت وی آوردند و خواججه مجید اعظم صاحب تلخیص اعظمیه و خواججه بابا فرید
 و خواججه با والدین صاحب کتاب نقشبندیہ خرقہ ہای طلائفت و تبرک از آن جناب بقصد
 و آنجناب تمام عمر و سیرا قلم روی زمین گذرانید و از مشایخ عریض و شام و حوائج بغیر
 صحبت مستفید و مستفیض گردید آخر در سال یک هزار و یکصد و سی و نہ و کشمیر وفات یافت

از مولف	چو از دنیا فرودوس برین	جناب شیخ عبداللہ حق بن
نداشت هر سال اتقائش	که عبداللہ بلخی نیز درین	خواججه عبداللہ صاحب
فاروقی کشمیر مجددی قدس سره	فرزند بن شیخ الیاس بلخی	است
و نسبت آجای کلام وی بواسطه	شیخ محمد الدین گبرای بلخی	و بنین عمر ابن الخطاب

فی الحال احوال عجب بود و حال شنید برخواست و فرامیراث بکست از کار نامشروع
 صاحب گروید بوقوع اینجمل شیخ بمن مخاطب شد و فرمود که طریق توبه این است یعنی چون
 نیست باطن بر طالب غالب میشود و خود بخود تائب میگردد و هیچ ضرورتی که بر خدا و اهل
 توبه توبه نصوح کرده اند پس از آن روز از تائید توبه نصوح بقالبان اصرار نمودم
 نقلست که یکبار زنی بی ادب بخدمت شیخ سخنان ناسزا گفت شیخ صبر نمود و بخوا
 نپرداخت چون معلوم شد که غیرت حق در صدد انتقام است بیکي از حاضرین فرمود که
 بر خیز و یک مشت برگردان این زن بزدان که انتقام از طرف من بوقوع آید آنخص
 در زن مشت تو دفع نمودن فی الحال بفتاد و برگرد پس شیخ بان شخص متوقف
 فرمود که خون آن زن برگردان تست اگر در زن مشت تو رفت نمیکوی زن بی ادب
 از طرف من مرزا میافتد و جان اسلامت میبرد و وفات شیخ عبداللهد در
 سال یکصد و یکصد و پهل و دو و چارست از مولدهت

مقداد عبد الواحد کتباتی	مقتدای عبد الواحد کتباتی
مقتدای عبد الواحد کتباتی	مقتدای عبد الواحد کتباتی

شیخ محمد فرخ مجدوی قدس سره از بنابر شیخ احمد مجدوست با و مات
 زهد و ورع و تقوی موصوف و معلوم صوری و معنوی سعادت و بخوارق و کرامت
 مشهور بود و نقلست که چون محمد فرخ بخدمت الشرفین تشریف برد و اول مک
 مظهر رسید سید محمد برنجی که در آنکار شیخ احمد مجدوست در داشت در مدینه منوره بود
 و خواست که از مدینه بکشد آمد در معارف مجدوی و مضامین مکاتیب احمدی بحث و شیخ
 فرخ کرده الزام دهد چون خبر آمدن سید محمد برنجی شیخ فرخ رسید دست و پا
 بنجاست حق برآورد و گفت که الکی عجبی ام و وی عربی است و سباده و سبانه در حرم کعبه
 مناسب نیست پس تو مشر از از من کفایت کن تیر و عابدهت اجابت آمد و وی ستم
 بهار شد با آنکه شیخ فرخ بعد طواف کعبه بدین رفت و زیارت روضه نبوی صلی الله علیه و آله
 مشرف شده باز یکجا آمد و در جمع بودند وستان کرده و در کشتی سوار شد و در آنجا رسید
 محمد زنجی هم شتایافته بجا آمد شیخ شتافت و در زورتی نشسته خواست که در جبهه

<p>شیخ جوان بسیار بود و آید و مجادله کند شیخ با اطلاع نمی پذیرد ای خفایت غیر او نیست الهی بنامند و فرقی فی الحال بدریافتی شده و آن منکر اولیا بسیار رسیده و فایده</p>	<p>شیخ فرخ در سال کبیر و یکصد و هجده است از مذهب شیخ فرخ چو بی طبعه از مذهب</p>
<p>مذهب عام مذهب الایمانت جا رطت ارباب شافعی بدان</p>	<p>هم بخوان فرخ امام اصفا</p>
<p>حاجی محمد افضل قدس سره از علمای اکبر و فضیله و دانش و امانت اولیا و کبرای خلفای محبت اند و نقشبند فرزند شیخ محمد مصوم بن شیخ احمد مجدد است و فایده سال استقاده فیض باطن از پیر و شفیق خود کرد تا دوازده سال از شیخ عبدالاحد غلیبه شیخ احمد سعید شرف ولایت حاصل نمود و نیز عازم سفر تجار شده و زیارت حسین مشرف گشت و لغت و معانی نظم و الیس آید و بتدریس طالبان علوم دین و تلقین ارباب و مقلدان راه حق مشغول گشت چنانچه شاه ولی الله محدث دهلوی علم و پند از حاجی محمد افضل سند دارد فقط است که شیخ نجمه الله نقشبند بار بار حق حاجی محمد افضل میفرمود که آنچه در سینه ما از پیران کبار رسیده بود تمام و کمال در باطن تو انفا کردیم فقط که آنچه نزد حاجی محمد افضل از تقو و بطور هدایا برسد کتب هر بن خرید کرده و وقف میکرد و کبار باز و بزرگان دیگر هدیه آمده بود همه را کتب عامه مانع خرید کرده و وقف کرد و حاجی محمد افضل که کتب و کتب قوی داشت و بسیاری از مقلان بواسطه وی بقرب حقانی رسیدند از خلفای وی است وفات حاجی محمد افضل بسال کبیر و یکصد و هجده است از مذهب شیخ فرخ چو بی طبعه از مذهب</p>	
<p>حاجی افضل که از ده گاه حق</p>	<p>گور علم و فضیلت یافت منت عقل فضل اصل حق طریقت</p>
<p>از کتاب عالمی گفت</p>	<p>حافظ محمد حسن مجتهدی نقشبندی قدس سره</p>
<p>از اولاد حق یاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی و غلیبه شیخ محمد مصوم مجددی است اول در علوم ظاهری و ته عللی و صبر و الاد داشت که در دلی متهای انصافی از مقلدان شهر سمنی نقشبندی که بعد از ان یکشش هدایت ربانی بود است شیخ محمد مصوم حاضر شده از علوم باطنی نایده برداشت و در مشایخ طریقه عالم مجددیه کامل و مکمل شد و خود خلافت پرشید و در ورع و تقوی و زهد و ریاضت پیکانی روزگار شد و صاحب</p>	

کتاب فیض جانان میفرماید که شخصی از مخلصان شیخ محمد حسن فرموده که در
 زیارت هزار بار انوار پر خورشید و حافظ محمد حسن نه مرا بفرمودم و در حالت سجده می‌شاهد که در
 که بدن شریف و کفن همه درست است الا در پوست کفن با و کفن خاک اثر کرده است
 حضرت در آن مقام که کلمات حدیث که دیگر تمام بدن و کفن از آن خاک محفوظ است الا در پوست کفن و کفن
 و در کوه دست فرمود که شما را معلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی مازن وی بجای و نهاده
 بودیم و اراده آن بود که در قفسه ملک آن حاضر خواهد شد و حال او خامم کرد و یکبار قدم نهاد
 سنگ گذاشته بودم از شومی آن گل خاک بد بای سن اثر کرده است وفات
 شیخ محمد حسن در سال پنجاه و نهم و هفت و بیست از سن رفت و رفت جوهر آن جهان
 یافت و جل خداوندی وصال و صل و حافظ محمد حسن بود نیز حافظ حسن اندر اسحال
نواب مکرم خان مجدوی نقشبندی قدس سره از مغبولان بانی
 و عاشقان یزدانی و اصل خلفای شیخ معصوم مجدوی بود ظاهر بشریعت آماسته و بلند
 بطریقیت پیراسته و اول در زمره امرای نامدار عالمگیری بجاه و شمت اتصال داشت
 بعد از آن جذب عنایت جاذب حقیقی و رسید و بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شد و در
 شد و توجیه موجب شمع کبرای اعلی و در جات معلی فاخر گشت **تقلست** که روزی
 عالمگیر بادشاه در حالت ترک شمت و جاه از نواب مکرم خان پرسید که عرضا چه می‌باشد
 گفت چند سال بادشاه متبسم شد گفت بای تبسم چیست هر قدر که که تبسم فرموده
 نیز گویا خود تبسم برده ام و اصل همان بود و تائی و ببال آخرت است که در انجام خدمت
 تو بر سر دم **تقلست** که در طعاع نواب مکرم خان تکلفات بسیار بود و بعد از آن
 میر سید اما حضرت میرزا جانان مجدوی نقشبندی میفرمود که هر کسی که معلم از خوا
 نواب مکرم خان بخیر و نود باطن و انقیاد و ترزا می‌شد که گو باد و کانه نقل گفته شده است
تقلست که وقتی نواب مکرم خان بخیر است پیران و غیر خود نوشت که محبت شما
 بر محبت خدا و رسول خط غالب است از بنو حبیب و حبیب انفعال است در جواب محتر
 فرمود که هیچ منفعت نیست محبت پیران محبت خداوندی است و سبب جذب کلمات

التمسکه در باطن پر شایسته است بشیر تقیست که بعد وفات انتقال یافت
مکرم خان کلاه تبرک خواجہ احرار نقشبند که بوی او پر روشن خیمه خود رسیده بود تبرک
سپارک وی نهادند نواب بعد در آن شدن در حد چشم بکشد و گفت که کلاه متبرک من
بیارید و بر سر من بنید که وسیله جمیل من بجناب اینوی ذات پر خود است پس تمام
کلاه آوردند و بر سر نواب عالیجناب نهادند چون تاج کلاه بر سر یافت بدستور چشم
پوشید و قافست حضرت نواب مکرم خان در سال یک هزار و یکصد و چهل و شصت
هجری است و عمری مدید یافت که زیاده از یکصد و شصت بود از مولفست

دوستدار حق مکرم خان ولی	شده جوان دنیا بخت جای گیر	سال وصال او سیر و شریفان
از ولی حق مکرم و سنگیر	ایضا کرم از کرمهای الهی	زودینا شد چو زرد و زرد علی
ولی نیر اکرم آمد و مانش	مکرم زبده الامیر انصار	شیخ محمد فاضل قادری

و محمد وی بیالومی قدس القدره از اهل علم و کبرای فضیلتی و عظمای
فقرا و خطیبان است و در شریعت و طریقت قدمی راسخ و استحکام حکم داشت
و هیچکس از علمای محمد و شاخ وقت بر قول و فعل وی جای اعتراض نبود و تمام عمر
در تدریس و تعلیم طالبان علم و طالبان حق گذرانید و هزار بار طلق خدا اذان بمقتدای
اولیا کمالات طاهری و باطنی رسیدند و خلقی کثیر بخلقه ارادت و در آمد و سلسله
پیران کبکودی بجهت واسطه در میان بابام ربانی شیخ احمد محمد الف ثانی و شاه
اسکندر کیتلی قادری میرسد بدین طریق که شیخ محمد فاضل بیالومی مرید و خلیفه شیخ محمد
افضل کاندوری و وی مرید شیخ ابو محمد لاهوری و وی مرید شیخ محمد طاهر قادری
و محمد وی لاهوری و وی مرید و خلیفه حضرت شاه اسکندر کیتلی داماد ربانی محمد الف
ثانی شیخ احمد فاروقی سمرقندی چونکه حضرت شیخ طاهر لاهوری اول ارادت و بیعت
بخاندان قادریه داشت و بعد ازان از حضرت محمد و شرفیاب خلعت و خرقه مجرب
شده بود ازین سبب مریدان نامندان شیخ طاهر خود را قادریه و مجرب میگفتند
که در کتاب تذکره آدمیه در وفقه السلام و حضرات القدس مفصل شرح درج

و سنانی درین مومن هم ندکد رفته است و حضرت شیخ خلیفه اگر چه اجازت تعلیق سلاسل
 تاویله و غشیه و نقشبندی و سهروردیه و غیره داشت اما غبت خاطر وی از همه
 سلاسل بسلسله عالیه ناهیه فریاده تر بود و مشفقو مست که خواجهمحمد افضل
 روح شریف شیخ محمد افضل در کلا نوسکونت داشت و تمام عمر در کلا نور گذرانید و چنان
 مزار گوهر باری است و محمد افضل بحر خورشیدی بخیرت وی حاضر شده است
 و تکمیل ظاهر حق را باطنی باحت و از کلا نوان وقت خویش گشت و حضرت خواجهر را
 خیرت انکه نظر غایت و همزبانی جلال وی حضرت بود و جمال احدی از مریدان نبود
 و دیگر عام برای سساکین و فقر او اشخاص خاص عام که حکیم خواجهمحمد افضل در شاله
 جاری شده بود بنام محمد افضل نامزد کرد و میفرمود که این انگار محمد افضل است صاحب
 ما بیکه بخیرتش حاضر آمدی و از بخت محمد افضل فرستادی تا مشککشی را
 کند و اکثر مریدان از غیر برای تکمیل خواله وی میگردید و هر وقتی که رسیدی بر سر خراج
 حلاله محمد افضل میفرمود و شهادت که وقتی در شاله امساک باران شد و عالم بشال
 التماس دعا بجا بکبر برای نزول باران بخدمت شیخ محمد افضل کرد و فرمود که اگر
 پادشاه و چه برای خراج خلیفه لنگر محمد افضل برسی باران خواهد بارید و قبول کند و احوال
 رحمت نازل شد اما عالم بوقایع غیبی داشت و از شاست بدعبدی خود و خول شد
 من بعد هر چند تا میبشد و حق تعالی خواست قبول نیفتاد و بر بنیوت است
 که چون شیخ محمد افضل تعمیرت خانقاه واقع بیاله شروع کرد و زنده موجود بود و
 سهاران و خود در آن هر روز از خزان غیب میداد و وفات آن جامع الکملات
 تا پنج چهاردهم ماهی آن محفل یک هزار و یکصد و پنجاه و یک عریست و در غلظت
 سلف تا پنج وفات آن بختاب از جمله غم عام اند که دهاند و فرار بر انوار در قصبه بیاله
 زیارتگاه خلق است و در عرض آن بختاب هزار با خلق که توسل ارواح باقی
 دارند برای زیارت حاضر میشوند و بعضی ظاهر و بعضی باطنی اما حال از مریدان که آن اصل
 با مدنی است و بعد ترش تعلیق و بعد از آنکه مریدانی از شیخی باقی است و بعضی

شیخ فاضل بن فضل اهل فضل	میرزا شمس محمد فضل نقین	زینت خزان جهان بی ثبات
در جهان از فضل سبب عالمین	فاضل مقصود گو تاریخ اد	نیز فرمان فضل علم اهل دین
نیز مقبول نبی فاضل بگو	مادری انطباق فضل حق بین	سر در شاق جتن کنی انتم
انتقال آتش روی زمین	خواجها فاطمه سعد الله مجیدی قدس سره	

از عظمای خلفای دگر ای اجای شیخ محمد صدیق بن شیخ محمد مصمم
بن شیخ احمد مجید الوفا ثانی است و تاسی سال التزام صحبت کیمیا غایت پیر خود نموده
بقامت عالی و نایات ملایقه احمدیه رسید و ملقب بقلب سید صوفیه شد و وی بذات
شاکه خدمت پیر روشنمیر خود داد نمود و سبهاستیکر که من تاسی سال آب خانقا به پیر
خود بر سر کشیده ام و سوهای مرین سوده شده اند و در راه مملی و کثرت بجا گوید
من شاکه گشت و نیز بدین سبب که باری حضرت پیر موسوم گرامر با احمد با دفرس و دوا
بیکاکه در فراق پیر خود اشتتم غایت گرمی آفتاب دیده های من بکاشد ندانان
خدمت خانقا به عالیجا به حضرت پیر که کرده ام چندان خادمان بر درین گرد آمده اند که
خدمت بهر یک نمیرسد و دیده های دل من منور بوز الهی گشتند و صاحب
منظر مجیدی سیفر مایه که قبل از اراوت وی بخاندان مجیدیه شبی حافظ سعد الله بن
دید که شهری عظیم بر از انوار دربر کات است و در محله اش گرویی از اولیاء الله
سکونت میدارند و در آن شهر شهرت است که جم غفیر از مرقیان بارگاه حق آیند
و مسکنان شهر باستقبال ایشان بر آمده اند حافظ سعد الله پیر سید که اینا کیستند که
گفت کائنات تعالی در بنو قات انما رکعات جدید فرموده است و در طوق ایشان
سر سبب ایشان درین شهر که شهر ولایت است داخل میشوند با استقبال ایشان آمده
و پیر پس از ترویج این واقعه حافظ سعد الله را عتقا و عظیم طین سلسله عالیله ظهور
و از صدق دل خدمت شیخ محمد صدق رسیده و مدینه بکالات غلاری و باطنی
نقاس است که نواب خان میرزا جنگ که مرید شیخ سعد الله بود روزی خدمت
عوض کرد که شیخ حسن سبل فاضل سره بر کو ایضا استند اشرف زیارت حضرت مطهری

یست معلوم شد که فیض کمالی ملا علی بودند و خلقای نامدار و درین ذریه الاقدار و حجاز
محمد زبیر صاحب کمال و اهل مل و قل زیاده از حد متعین خواجہ شاهرخ و خواجه عبدالعلی که از ارباب

کامل و مکمل انداز خلقای ایشان انداز مرده و زنده		
رفت چو در خوشترین سخن	بست شمس الانقیاء قلب دران	روح پاک خواجه و الا زبیر
طغر سر و گفت سال طریش	نقشبند پاک با نقش یقین	سال جنل آن شہر روی پیر
هست سال احوال او بپن	ایضا رفت لطف نوز بر انجان	نیز شمس العابدین کمال و زبیر
مسائل مسائل و پیچید ز دل	گفت که مشتاق محمد اعلی بپیر	و صل محمد گشت و تندی ز غیر
خواجہ شاهرخ گلشن مجدد		

نقشبندی قدس سره از خلقای نامدار خواجه عبدالاحد مجددی است
جامع بود میان کمالات ظاہری و باطنی و علوم شریعت و طریقت و حقیقت و زهد
و روح و تقوی و تجرید و قناعت شاکه کشیدی و بعد از سه روز طعام خورد
و هشتی سال عمر خود و یک گلیم گذرانید و طعام بعد از سه روز زیاده از حد تمام اول نکرد
و اکثر طعام و می پوست خریه و در بوز و دیگر پوست اشیای خوردنی موافق هر موسم که
میبود از کوبه و بار از شہر برداشته و پاک نموده بخورد و در مسجد جامع دہلی سکنیت داشت
و چون تشنه میشد و در کف آب از حوض مسجد بنامیت گرم میبود نوش میکرد و قناعت
که روزی یک محو از قناعت زبیر ظاہری آراستہ و یک فاقه لطیف باز از مسجد بظاہر
میگرد و حاضرین مجلس عرض کردند که لطیف این قناعت توجہ فرمائید کہ برآه است آید اول سال
خود و بعد از آن سبب مبالغہ یاران متوجہ شد بعد دو ساعت آن زن حاضر شد موسی سر
تراشیده و گلیم در بکره می نالید و استغفار میکرد و صحبت نمود و یکی از عارفان حق شہر
کتاب دار المعارف شاهرخ مجددی میفرماید کہ روزی شخصی بخدمت حاضر آمدی
تفصیلش برخواست و فرمود کہ مرا از تو بوی پیر و شہر خود خواجہ عبدالاحد می آید او را
که کز من دیگر خبری نیست الا کتابی چون کتاب را بکش از نوید که ددی مسطر
چند بیت مخلص خواجہ عبدالاحد مسطر و قناعت شاهرخ گلشن کمال و زبیر
و خط و حریر است از و لغت گلشن حرفت شہر حقیقت رفت چون از جهان ساجد جان

مالیجاه جدا شد قطعه تاریخی سیاده نشینی خواج که درج کتاب تواریخ اعظمی است نیست
 قطعه شده از نو زنده خواج و مراد خانقاه چون گلشن و بافت از به مال ارشادش و
 زور قلم آفتاب الحق روشن و چون حضرت خواج رونق افزای مسند ارشاد گشت
 طالبان حق فوج نور بر دروازه فیض انداز و می هجوم آوردند و احدی از طالبان
 دنیا و دینی خود نمی یافت و دوامی دی گاهی از درگاه الهی در بختی هر چه که خواستی بعمل
 انجام میدی و از نیک و بد هر چه که بر زبان حق رسد همان را ندی و حال طور وقوع آمدی نظر
 فیض اثر وی برای محبت بیماران و شفای درمندان اکثر اعظم بود و اود است
 از حضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکم از و شتاب در شش و وفات
 بتاریخ ششم شعبان المکرم سنه یکم از و یکصد و پنجاه و شش حریت و مصرع بود و
 آفتاب اوج دل و جلال آفتاب را شکست و در تاریخ وفات وی درج تواریخ
 مذکور است که درم دوامه تفارست یکصد و یاتی است از و

بودند بر زمین گردید و پیش	جانب آفتاب حسن موسی	بسال آغاز آن شدین
زخم شد آفتاب خلد و لا	القصا نور دین آفتاب نورعین	بدر مهین بریزیت ماه و
آفتاب آفتاب حسن بگو	سال تولید آن شریا جان	شیخ محمد و زکریا فضل و
سرخ حیل او بهرست و آه	حافظ محمد عابد قدس سره	از غلغای نامدار شیخ

عبد الاحد بود و علم و عمل و روح و تقوی گوی سبقت از او یابی وقت بهر و لهبت
 آگاهی بحضرت مهدیق اکبر بنی الدین میر سید شب و روز در طاعت و جهاد و شکر
 میماند و بهر شب در نماز توحید شصت بار سوره یاسین میخواند و در عرض موت که شیخ را
 بیماری اسهال بود و بهر شب سوره یاسین در سجده و پنج بار میخواند و دست نه بار برادر
 کلاهیب و نه بار بار نغی و اثبات بحسب نفس تلاوت قرآن شریف و نه بار بعد از ظهر
 روز و نه خدی داشت و در حلقه روزانه وی از علماء و صلحا قریب دویست کس می نشستند
 و نه بار در نهو سلطانان حق و بجهایت با برکات وی بغایات مقامات می یافتند و به
 سعیدند و بهر روز در خانقاه والا جا وی اجتماع کثیر میشد و هر که در فکر کمال و خردی

می آمد و در آن کوشیده تقاضاست که روزی محمد عابد در مسجد شریف نشسته بود و هاجما شخصی محبی از حیدر آن خود داشت و مردم را حیدر میکرد و اما باطنش از نور نسبت مع الله غالی بود و شیخ را بر جلای وی رحم آمد و تا در میوه حاشش گردیده و در بحر توبه و لایق قلبی رسانید و بمجرب و توحش و اگر گردید آن شخص برخواست و سرور را وی آورد و مرید شد و بمقام اعلی رسید تقاضاست که چون شیخ عابد در مدین الشریف رسید در تمام راه بر سواری نه نشست و چندین مسافت دور و دراز را پیاده قطع نمود و در آنجا رسیده بثمرت سعادت درایت مشرف گشت و میفرمود که حققت دل سوز سینه من که از غایت در طلب حق رفد بر فرزند زاید بود و هیچگاه کم نمی شد بغایت حجاب مصطفوی تسکین یافت و آنچه مقصود بود حاصل شد تقاضاست که شخصی درین منوره ریاضت و مجاهد و نوافل و عبادت بسیار میکرد و از جناب سرور کائنات علیه السلام و الصلوات مأمور گردید که بخدمت شیخ محمد عابد حاضر گردد و چون حاضر شد شیخ شد شیخ او را از ان مجاهدات منع فرمود و بتوسط عبادت او کرد چون ریاضت و عبادت کثیر عادت داشت گفته شیخ عمل نکرد رسول مقبول صلی الله علیه و سلم باز او را نصیحت و التزام صحبت شیخ حکم فرمود پس بخدمت شیخ استغاده نمود و بحسن تربیت و تقاضای مالیه و وفات شیخ محمد عابد بتاریخ نهم ماه رمضان المبارک سن یک هزار و یکصد و شصت و هجرت از مملکت رفت در وقت جو شیخ عابد آن سوری حق برداشت از دنیا برداشت گفت دل مال و مال جناب عمده دین پیر عابد محترم و نیز فضل علم عابد پاکباز سال و سل او به آن پیش و کم شیخ دین عابد بجهت پستی رحلت آن سرور ملک عجم شیخ قطب الحق و امثال پاک است رحمت حق با در پروردگار

الامپوری از اعظم مشایخ نقشبندیه و تادریه و شطاریه است چنانچه صاحب الشریفه و نسب نامہ حضرت گیلانی میفرماید که حاجی محمد سعید خلافت قادر سید محمود بن سعید علی حسینی را اگر کسی ساکن مدینه منوره در مدینه یافت ناز شیخ اشرف الامپوری سلسله زائیه زری بشاه محمد غوث کو الیاری می رسد و اجازت نقشبندیه از آنجا خواهد رسید

منبر دمی حاصل نمود خود را نقش بندی میگویند لکن است که چون احمد شاه اید
 با و شاه در آلی باراده سحر ملک هندوستان و لاهور رسید تمام مردمان سناری لاهور
 اثبات البیت خود را بر داشته بخوف خدا نگرانی لشکر شاهی حاجب بجا رفتند و محمد داران لکنی
 و عبداللہ داری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداشت نزد وی آمده امانت خواستند
 و عرض پرداز شدند که تمام سناری لاهور از خوف غنیمت فوج با و شاهی فرار میشوند این
 باید امانت در اینجا مقیم ایم اگر حمایت ما ننظور خاطر اشراف باشد بهتر در اینجا بیک پناه ایم بزرگ
 حضرت حاجی بجا جواب پرداخت که معلوم میشود که تمام شهر لاهور از دست غارت لشکر احمد شاه
 با و شاه غارت گردا والا زدا خواستیم که لکنی محله و عبداللہ داری از غارت لاهور مصون باشد
 پس بمیان واقع شد که لشکر بانی احمد شاه در همه شهر لاهور دست غارت و تاراج کشادند
 و هر چه یافتند هر دند سبای لکنی محله و عبداللہ داری که در حفظ امان ماند و بختش این شد
 که چون احمد شاه در لاهور رسید از مردمان ذکر کر است و خوارق حضرت حاجی شنیده معتقد
 گشت و بخدمت حاضر آمده و مدید و اموی نامدار خود را هم بخدمت حاضر آورده مرید
 مگردانید و حکم داد که لکنی محله و عبداللہ داری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میدادند
 غارت و تاراج در امان باشد و لشکر بانی خود را برای حفاظت مامور کرد پس از آن وقت
 حاجی پیر افغانان مشهور شد چنانچه تا حال بشمار دارد و نقل است که بعد از آنکه احمد شاه
 اید الی از هند بطرف کابل معاودت نمود روزی ششصد نفر از سناری لاهور بخدمت حاجی
 عرض کرد که دختر کی داشتیم لشکر بانی احمد شاه و دختر ارم بغارت بردند چون فرزندی دیگر
 ندارم بفرارم اگر در بیابان توجه فرمائید از عنایات مرساند بعید نیست با شما موافقت
 سر در آید و فرزند و بعد از آن مرید بر آورده بسایل ارشاد کرد که چشم بپوش با یا چشم
 پوشید چون او کرد و دختر خود را نزد خود لیستاده و بدو مالکیه آئند و روغن و جواهرات
 نزد دختر موجود بودند بسایل از حصول مراد خود بجا میفرستادند و از دختر مالک بدست
 دمی رسید گفت که چون لشکر بانی با و شاه مران الله بکشد بکشد همه را خود بکابل بردند
 از امرای شاهی و از کزبکن خود کرده و بجا خود نزد خود و لکنی میداشت بعد از آنکه بکابل آمد

و صاحب خانه آن در رخن و جابر طوس خواندند که گفت که از ابا لاریش خریدید بیا
 چون در بازار رسیدیم همین شیخ که در پنجاه نفر میگردیدین ملاقاتی شد و گفت که چشم
 به پیش حساب الحکم چشم به پیشیدم بعد از آنکه از گویتم رسید که چشم بکشت چون بکشتی
 خود را نزد تو بیا تم سواد ای ازین خبری ندارم که آمدن من بکدام طریق بود تو آمد و مخفی
 بسیار که حاجی محمد سید و دربار جوین الشرفین تشریف برد و بشارت حج و زیارت ربوبه
 مطهر و بنوی مشرت گشت و از بسیار مشایخ طریق فائده عام و فیض تام حاصل نمود و
 بیعت وی در خاندان عالیله قادریه بگذشت شیخ سید محمود کوی بکه مطهر بود و روح پاک و سلسله
 بسلسله قادریه اعظمی بچند واسطه در میان نجیب سید عبدالقادر جیلانی بدین طریق رسید
 که وی مرید و عقیقه سید محمود وی مرید سید جلال الدین و مرید سید شهاب الدین و مرید
 سید جمال الدین و وی مرید سید شمس الدین ابو الوفا وی مرید سید شهاب الدین احمد و
 مرید سید قاسم و وی مرید سید عبدالباسط و وی مرید سید بنما و الدین ابو العباس و وی مرید
 سید بدر الدین حسن و مرید سید علما و الدین و وی مرید سید شرف الدین محی تا ناکی
 و وی مرید سید ابو صالح نصر و وی مرید قطب الافاق سید الزقاق بن غوث الانجم محی الدین
 ابو محمد عبدالقادر جیلانی قدس الله بصرته ثم العزیز و قات حضرت حاجی باقوال مستبر
 در سال یک هزار و یکصد و شصت و شصت هجری است و وی عمر طویل یافت که زیاده از یکصد و ده سال
 بود و شیخ محمد الرحیم نواسه وی که از اکمل خلفای او بود و در کوی فوت شد و سید
 فضل علی لاهوری که مرید عقیقه شیخ عبدالرحیم بود آنهم در جیات شیخ حاجی جریعت
 پرست و فرار پناه حضرت حاجی در لاهور زیارتگاه خلق است از مولف

چون سید آن سجد و در زمان	از وقت از دنیا و در جنت رسید	عقلش گوشه نور فضل بود
نیز که معرفت حاجی سید	خواججه عبدالسلام کشمیری مجدد	قدس سره از اکابر خلفای حافظ عبدالغفور شادری است جامع علم و طهارت

و باطنی بود و با وجود ولایت ظاهری که واسطه و کالبدی شایسته و کثرت داشت و با کمال و
 دار بود و با وجود غافل نمی ماند و خلقی که از اهل حاجات دینی و دنیاوی هر روز در آن

دوی هجوم می آورد و کجماجت رود و سر یکدیگر می پرداخت و احد را ناسید باز میگردانید
 و هر دو در بزرگی دوی طاهر و الدین خان نیز که چه منصب امیرالامرا می داشت و عصبه نامی
 مستاز بود و مادر و شین دل بود و سلسله نسبت خود بخواجه حافظ حسن بصیر خلیفه طاهر و نازک
 نقش بندی کشمیری داشت علی هذا القیاس برادر خود دوی شیخ عبد الکرم صاحب کمالات
 معری و معنوی بود شیخ شرف الدین محمد کشمیری نقشبند که
 که جامع کتاب روضه السلام است مرید و خلیفه شیخ عبد السلام بود و خوارق
 که است بسیار از آن حضرت بکتاب خود مخفی می نماید چنانچه میگوید که روزی در خانه
 میر غلامی است الله حضرت خواجه بقرب دعوت تشریف برده بود ولی غ از اکل طعام میر
 نگذرد اظهار عست و افلاس خود کرد و در حق خود القای دعا بکرت نمود فرمود که از
 منس غله آنچه که موهب خاری حاضر کن دی یک آوند چرب از سبب سفید حاضر و در دو خواجه
 نظر فیض فر خود بر آن آوند کرد و ارشاد نمود که سر این را حکم به بند منجم آن از نر آوند
 بگشاید و از آن مخرج هر روز بقدر حاجت بر آورده باشد انشاء الله تعالی کم غله شد تسبیح
 دوی پیمان کرد و تا دوازده سال اذان آوند خرج نمود و هیچ کم نشد و روزی که
 از راه تعجب سر پیش آمد بر داشت دید که تمام طوط خالی است و دانه برج و دانه
 فی از آن حرکت نادم شد و متفوق است که روزی شخصی محو صاب نامی کشمیری
 بخد مت حاضر آمد و بر حسب حصول اولاد تو میدی درخواست نمود فرمود که دو سیب باقر کن
 دوی و اهل و سبب باقر و ارشاد که اگر این خسته باقر بخواهد بخت خوب دارد و باقر تمام
 در خانه دوی بوجود آمد و شخصی محو که بر شاه که از مریدان خواجه بود نقل میکند که روزی
 فقیر خجانه بندی از هندوان کشمیری بغیر ورت کاری رفته بود و می چند نان بازاری را
 فقیر حاضر آورد و حواله آدم خود کرد و از آنجا بر آمده حاضر خدمت خواجه شد دید که شخصی
 سایل بهر نامی در دست گرفته و بروی خواجهی نواد و خواجده خوشی می آید پس
 بغیر امر فرمود که مرا دوست این شخص قلمی ده و چند تانی که انقاد ظان چند
 حواله او کن فی الحال تمین مکررم و شیخ محمد الوهاب کشمیری نقل کرده است

بروز عید اضحی برای سلام برآمد و دست حضرت خواجه فخرشهر چون خواجه در مجلس
خود بود به وقت غایب از آن مجلس خود خبر دادیم فی الفور بیرون شریعت کرد و بکلیت که در مجلس
چند نفر غایب و یک کس است پاره گوشت داشت و در واله نفر نمود و فرمود که خوشنویس ای شهم
انشاء الله تعالی پس در چند ماه خوشنویس گشتم و غیر صاحب رفته السلام میفرماید که در
خواجه برای ادای نماز ظهر در مسجد شریفین آمد و در چند کس از حرمیان همراه بودند در میان
کس بیادگان از سرکار ناظم کشید فراموش شد بسیار کردند گفتند که برخیز و همراه ما برو
خواجه برخاست و همراه ایشان روانه چون چند قدم به رفت یک کس از آن بر روی پاد
حالت سجودی دست داد و بر زمین میفتاد و می غلطید و سر و گشت حاضرین در امره
پیدا شدند پاد و دم آن کجا قرار کرد و در مسجد ار خود رفته اظهار حال کرد و بعد از خود با
چند کس حاضر آمد و عذر تقاضی فرخواست التماس و معروض قبول درآمد و آن بیاد کمال
خود آمد و محمد صدیق کشمیری نقل کرد که در روز حضرت خواجه حسب درخواست و التماس
بنده در باغ شریعت بر شخصی از نوکران ناظم کشیدیم در باغ درآمد و بی اجازت بلا
درخت توت برآمده خوردن آغاز نمود و در آن حال خواجه را نظر حلال است اثر بر آن افتاد
و پرسید که این شخص کیست عرض کردم که نمیدانم همین قسم در آن انگلیسی آیند و بی
بالای درختهای رفته میوه هم میخورند و نقصان شاخهای درختان هم میکنند با شلیک
نخن خواجه بطریقه در روی نگارست فی الحال آن شخص از درخت بر زمین بقیاد و بهوش شد
بمالیکه هیچ دقیقه از روشش باقی نماند چون چنین حال دیدم متفرع و زاری پیش آمدم
و از خوف و براس حاکم کشمیر لرزه بر اندام من افتاد پس خواجه خود برخاست و چند قطره
شریعت بنات در میان وی انداخت تا بهوش آمد و صاحب رفته السلام
زبان شیخ نور الله کشمیری نقل میفرماید که در عهد حکومت غلاب از آسیاب کشمیر سپید او
علی رضا بیگ ظاهر الظلم بود و روی سنی بدایت الله فالوی ملا تهممت ناحیه در میان
کرد و بیادگان غلاب لکذب ساخت آنچه را به ویریه مانده اند از تهنه حلال نمود و بعد
آنرا برای روی خواستیم که عبادت و علی بروم و همین نیست و اسکن خود در این شهر

و در راه مشرق به بارت خواجه و اسکیه طالع شد و خدمت مشرف گشتم و بعد از مراجعت
 که ختم خدمت نمایان شد که در روزی که جایگاه تصدیقش دارد و در آنجا بقیع صلاح و خیریت
 است و خوب و بد آری و بی گناه روزان شدم و در دل اندیشیدم که همین بیت از خانه برون آیم
 حال از نین چه معنی دارد و از راه که تعلی در خانه هدایت الله رسیدیم و بعد رسیدیم که قبول
 شهر در رسید و بار دیگر هدایت الله را با متعلقانش محبوس کرد و بر دو راه می ایستاد
 تصویرید و مقدر ساخت چون در محبس رسیدیم برینا نمیدگی خود زلفه سنا کردیم و پناه بحضرت
 خواجه بروم بعد چند ساعت دیدم که همان نظام محبس از حفاظت من غافل اند و دست
 و وقت غیبت انگاشته از آنجا برون آمدم و احدی بر بیان حال من نبود و توجع خواجه از این
 بلای ناگهانی خلاص یافتیم و نیز محمد اکبر خادم آنحضرت تفکد که اهلیه فیکر که در مجلس انتخاب
 میماند یکسان می پرورید روزی گریه می یکسان حمله کرد و ما کنی را مجبور ساخت ملک
 سینه ماکی تمام چاک شد و در دلم بیرون افتادند و بوقع ایحال اهلیه فیکر گریه آغاز نمود
 و به تسلی تسلی نمی شد آخر حضرت خواجه ماکی مجبور بود دست مبارک گرفت و متوجه
 بعد از ساعت دو دست مبارک و بعد از آن صلح و سلام بود بطوریکه گاهی مجبور بود
 و منتهی نسبت که وقتی نواب ابوالبرکات خان نانکم کشمیر بخت بیارشد اطباء از
 سعال جدی بجان آمدند آخر نواب رجوع به انتخاب آورد و خواجه دست حق پرست خود
 بر سرش فرود آورد و فی الحال شفایافت تقاضاست که وقتی میر تقی میر از فرزند
 میرزا خاند کشمیری بفاست بیارشد و بجالت می رسید پیشش نذر کرد که اگر سپهر را از شکای
 شانی حقیقی شفا حاصل گردد مبلغ یک هزار و پیه بار و اح خواجهان نقشند و نیاز نتم
 و نیز آدم را بخدست خواجه برای طلب تعویذ شفا فرستاد و فرمود که تعویذ شفا سپهر را فرست
 همین است که او در دل قرار داده است لکن مشقه از حصول شفا ادا کند بهتر است
 با استیاج اینجاب میرزا خاند چنانوقت هزار و پیه بفرستیم نمود و در سپهر نذر پیش
 شفا یافت و وفات آن جامع الکملات بقول صاحب رفته السلام تمام شد
 و در روز شوال دوم یکشنبه سال یک هزار یکصد و هشتاد و یک هجری است و در روز شوال

مدح و شریفی بخندید و بکس استقامت و دیوانه نمود و همه مدح و شریف آن مدح و شریف
 علامه کلمه به دست در جویم عام بندگان می آوردند و علماء و صلحای کشمیر این خبر
 با درنگ زیب عالمگیر نوشتند با و شاه و لاجاه شاه صادق را حکم گرفتاری ناکند و
 رنخ و طلبید و باعث این همه سرگشتگی و دیوانگی پرسید بخواه کنی خواه چه
 اشعار آهاری البدیعه بر زبان آورد و سخنان مستانه بسیار گفت با و شاه
 که این را بگذارد که گرفتاری حالت دیوانگی و سرور است پس خواه در سال کنیز و کصیه
 و سفینه از بندوستان و حاجت کرد و بموضع لار که از مضامین کشمیر است سکونت
 پذیرفته از بخدربی و دیوانگی بر آید و قدم در احاطه شیخت و سلوک نهاد و فاعله بنا
 کرد و خلقی کشمیر را بسلسله نقشبندیه مستغنیض کرد و آخر در سال کنیز را بیکصد و هشتاد
 و یک روز گذشت و بموضع لار مدنون شازم و لعل و جوفت از جهان و شریف علی
 شه و جهان تنقی شیخ صادق خود به تالیف زجیل یکمشت بنگاه باوری و شیخ نصرت
 شیخ محمد رضا الهامی نقشبندی قدس سره از کبرای مشایخ
 نقشبندی است و سلسله نسبت دمی بخند و اسطه بنیده الابرار خواه عابدیه طر
 متقی میشود و دوی صاحب ریاضت و مهارت و محبت و شوق و ذوق خوارق و کرامت بود
 چون در کشف آیتی از آیات ربانی بود خطاب الهامی مخاطب شد و بر سر استماع
 نسبت نقشبندیه از روحانیت خواه بهاد الدین شازم نقشبند نسبت نماید از
 روحانیت غرضه اعلیه نسبت مدیقه از روحانیت اوی راه تحقیق بهر یکصدین
 حاصل بود و تقلست از صاحب کتاب نقشبندیه که روزی از حرمه شیخ قرآن
 شریف مخلص که پویند ارادت شیخ داشت بدزدی رفت هر چند که نفهم و تجسس بل
 آید رسوخ داشت چون این خبر بشنید رسید فرمود که از کم شدگی قرآن چه اندیشه
 و انگیزه حلال است بهیه قرآن را با گیه و دیگر علیه قرآن حاصل نموده بجان خود آن مخلوق
 که با جلد و گیکاری ندایم که همان جلد از در طلباننده عنایت فرمائید بهتر است
 فرمود که کام فرمایید که فدای اعلی الصباح قرآن کنند و نفقه تو بهیو الکره خواهد شد

و تمت مشیخ در سی چند حواله خامی از خدام خود نمود و ارشاد کرد که بر علان و کوان
 و علان باز از رفقه علی الصبیح خاموش نشینی شخصی نزد تو خواهد رسید و قرآن شریف
 نزد تو آورده بتو خواهد داد و آنرا بگیری و این نقد با ویدی و بیانی و بویغی اصل آنحضرت
 متوجه نشوی خام حسب الامایسل آورده و بحسب قرآن شریف از آن شخص آرنده
 گرفته بخیرت حاضر ساخت مشیخ قرآن با الگ قرآن حواله فرمود و از غایت پروردگار
 تمام سارق بر زبان نیار و بلکه قرآن با دای بدیهه باز از سارق خرید کرد و وفات
 آن جامع الکملات بقول صاحب نقشبندی در سال کنه اردیکه منتهی دونه بجوی است
 و شیخ و زیدار تاریخ وفات آنجناب در ج کتاب مذکور است از مولف

چونست از جهان هشتین	محمد رضا ابرقانی خدا
بگفتا که مولی محمد رضا	احمد محمد اعظم و دومی کشمیری مجدد

قدس سره از اعظم علما و کبرای مشایخ عظمه کشمیر است و پیر غلام قدوسی خیر الزمان
 تام داشت مردمی بود عالم و فاضل و عارف کامل و در علوم ظاهر و باطن بکا و با وجود
 حکومت و دولت و غرورت و شرافت علم و کرامت حسب و نسب دل در مقام
 و بخیرت شیخ محمد و محمد دی حاضر شده کار باطن بکمیل ساعده و ترقه خلافت یافت
 و چون در ایامیل خاطر شمر گوی و تاریخ نویسی بسیار بود کتاب تاریخ اعظمی المعروف
 بتاریخ دومی در سال کنه اردیکه و جل هشت در احوال بادشاهان و مغایر
 و علمای و فضلا و شوالی کشمیر بنهایت فصاحت و بلاغت تا تمام ساند و وفات کشمیر
 تاریخ تالیف در ج کتاب مذکور ساخت و سواي آن دیگر کتابی الموسوعه فیض مراد
 تشریح حالات و مقامات پیر و شغفیه خود تالیف فرمود و نیز رساله مقامات فقر از
 تصانیف وی است و وفات آن جامع الکملات در سال کنه اردیکه و شتاب و شیخ
 بجوی است از مولف

اول غلظت اعظم شیخ عظیم	از جهان محمد جهان کامل
با صفا اعظم کبریا تاریخ	او بار دیگر کامل اعظم جیس

پن خواجه نور الدین آفتاب نقشبندی کشمیری قدس سره

کما لات ظاهری و باطنی معروف و باوصاف و کمالات و طایقت بر مروت بود و بعد
 و قلیت خواجه نورالدین آفتاب در خانقاه خواجه خاوند محمود و بعد خود سجاد و شمسین
 مگر دیده و عالمی را بچین رهنمون گشت آخرا از دست اهل رفض بشهادت سید و بعد
 شهادت آن بدین طریق و بدین تشریح درج کتاب نقش بند است که در این
 مشیخت و می شخصی داعی نام منافق در کشمیر همانند بظاہر شمس و بیاطن افغانی بود و بعد
 شام در خانه شخصی که امین نام داشت و کار تخم فروشی میکرد و رفته پوشیده از زین و
 اهل سنت و عظم میگفت و خلق را بسوی مذہب رفض میخواند بعد چند ماه از این
 بر ملا افتاد و اول شخصیکه از حالش مطلع شد خواجه کمال الدین بود و خواجه باطلاع
 اینحال و اعطی را نزد خود خواند و از وعظ گفتن مانعت کرد و او را نکار و اصرار بخاند
 و از وعظ باز نیامد بعد انت این تفرقه در پیش ناظم کشمیر و بکار شد و بشهادت
 شاه بدین معتبر که ایشان سبب اصحاب کبار از زبان آن نابکار بگوش خویشند
 بود و حکم قتل نسبت و اعطی صادر گردید و روی اقبال سید از ظهور این امر شعله
 کشید و در پاکستان و اعطی از دل و جان دشمن جان خواجه کمال الدین میشدند و
 با قرار آردای تر نذر کشید و باب قتل حضرت خواجه سیدی جی کو تو ال بشماره قتل خود
 اماره کردند و وی کار قتل خواجه بدیده خود گرفته ز رشوت از زندان وصول کرد
 بدقت نصف شب با شمشیر بر بنداز راه بدر و آب در خانقاه در آمد چون خواجه
 بعد از وقت برای آردای نماز تهجد از بستر استراحت برخاسته و به مؤمنان بود
 کو تو ال بدآمال مانند شمر قاتل حسین پسران سید کونین سید از طریقه پشت
 شمشیر بگلوی مبارک رسد و آن جمال باغ صینی را زنجیر کند و مانند زید
 پلید دست خود بخون آل بنی آلوده ساخت **۵** نماز تنگ کار بر بدزکار **۶**
 یا غم و لعنت کردگار **۷** و بعد انجام اینکار از همان راهی که آمده بود باز نشست
 و در این راقه بتاریخ نسبت و نهم ماه رجب المرجب سال یک هزار و ششاد و دو م و در این
 بیت و در تاریخ شهادت آنحضرت درج کتاب نقش بند است **۸** با تمییز گفت

سال کشید با کمال شهادت از دنیا + و بعد شهادت آن جناب مولود عظیم و کشمیر ایاز
سنی و شیعه بر قورع آمد و اهل سنت مدد با شیعه را بعضی شهادت خواجیه قتل رسانیده
خواجیه سعد الدین فرزند ارجمند خواجیه کمال الدین را بجهت شهادت و قایم کردند که بچند
روز در محرابین جهانی برست حق پیوست بعد وفاتش شمس غفران در خاندان خواجیه
و بنیاد سجاد و شمس غفران بر قورع آمد یعنی خواجیه یوسف بن عبدالصمد بن خواجیه نور
آن جناب این عمده برای خود خواست و در میان آن خاندان خواجیه عبدالخالق برادر خواجیه
سعد الدین بن کمال الدین را با شماع خود سجاد و شمس کردند ازین سبب خواجیه یوسف
بجان برنجید و با هم فریقین نزاع سخت بطور آمد و رفت قتل و بدال رسید و بموجب
بازار این خاندان سر در شد اما اولاد خواجیه غاوند محمود و اهل کشمیر باید کار بزرگان بود

از مولود جوسید کمال از دنیا رفت باقی صلوات علی صاحب جلال شاه دین

میرزا اباخانان قدس سره از سادات عظام علومی است و نسبش به

بر نسبت و مشیت واسطه توسط محمد بن حنیف بن بامیه المومنین علی القاضی رضی الله
عنه میرسد آباء اجدادی از امرای نامدار بادشاهی بودند و در سلاطین تیره بودند
امیر عبدالسبحان که فاسکبر بادشاه بود و بعد از او بود و توسل بخاندان چشمتی مایه
و قده شرفی و در سلاطین وزیر است که شمل شهر خود از اولیا وقت بود و تسبیح
جهاد بگوشش ظاهر می شنید و والد ماجد وی مرزا جان ترک دولت و منصب شاهی
نموده از خاندان عالیه قادریه میرید شاه عبدالرحمان قادری شد و بزرگوار و توسل
و توسل عمر خود گذراند چون مرزا جان جانان در خاندان فیض کاشانی وی متولد شد
در سایه مملکت وی تربیت و پرورش یافت و از هر فن و علوم ظاهری بهره کامل
حاصل نمود چون بعمر شانزده سالگی رسید پدر بزرگوار وی برست حق و دست دور
طریقت اول توسل وی بسلسله عالییه نقشبندیه مجدد و پسید نور محمد بداینی تجدیدی
بعد از آن بجهت حاجی محمد فضل خان نظام سعد الدین و محمد غایب قدس سره و محمد غفران

بودن بر چهار حضرت و ملا و در جات بکمال است و ولایت و مراتب نهایت بجهت رسیدن
تقلید که شخصی محمد قاسم مدینه زاهدان خانان بطرف غلیم آباد رفته بود و در
 برادرش بخدمت وی حاضر شده بعد از عرض رسانیدن که شنیده میشود که محمد قاسم در غلیم آباد
 قید شده است توجیه برای مخلصی وی فرمایند فرمود قید نشده است او را با دلالان
 اندکی پیر فاش بوقوع آمده بود اما بگریختن و خطی هم بنام شما فرستاده است و فرما
 نزد شما خواهد رسید پس همچنان بوقوع آمده که فرموده بود و **تقلید** که نزد بی
 که شخصی از امرای غنیمت بود ارادت بخدمت آن حضرت داشت و بسبب پدرش بی
 حاضر شدن نمی توانست و بعد خانه خود را بیاد او آن حضرت برای اخذ بکارت متوجه
 و بر روز غلام خود را برای اطلاع متوجهی خویش بخدمت میفرستاد و روزی غلام با او
 هر روز بی اذن آن مخفیانه بخدمت آمده عرض کرد که بی بی ما چه منتظر است غلام و خانه
 خوشه است با سماع آئینی اندکی سکوت فرموده فرمود که دروغ نگو که بی بی هنوز
 متوجه نشده است و تو هم باذن وی نیامده آن شخص تقصیر خود معترف گشت
سید غلام علی مددی میفرماید که روزی بخدمت حضرت میرزا حاضر بودم
 پیری بی ادب رو برو آمد گستاخانه عرض کرد که آمده ام تا بنیم که تپه جان جانان
 رحمانی است یا شیطان حضرت فرمود و میلام آن نافرطام متغیر شد و تیز تر زد و
 اگر سیت فی الحال بر زمین افتاد و مانند ماهی بی آب پلیدن گرفت و بار از بگفت
 که توبه کردم برای خدا تقصیر من معاف فرمایند چون واسطه داخل جلالت رسیدی آمد
 برخاست و بدست مبارک دست وی گرفته ایستاده کرد فی الحال شفا یافت و **تقلید**
 که شخصی بی ادب بر کثوفات مرزا اتکال داشت روزی حضرت فرمود که بستان بگفت
 و آن بنگریم بر او بود از راه امتحان بیک گوزن نان داد و گفت که این گوزن تو را
 جال می خورد بگفت فرمایند فرمود دروغ نگو این قریبی از زنان است قریب تو نیست
 آن شخص صندل خواست و گفت که محض برای امتحان کنش شما را بگو که بوقوع آید
تقلید که والد نواب مسکری خان که داخل طایفه علایه مجدی بود و در غلیم آباد

والمنج مبارک بگفت و عرض کرد که تا وقتیکه در باره دختر من بشمارت تولد نوزدینم
 و او را من مبارک اندوست خواهم گذاشت قدری تامل نموده فرمود که خاوند محترم
 بدو خرقه و زین و عطا بفرمایید که و پس همچنان بوقوع آمد و در هنگام شب قدری حاله شد
 و بعد از ماه سپریزاید نقل است که روزی حضرت مرزا در میانان همراه ابرار
 میرفت ناگاه بارانی شدید نازل شد و هوا سرد گردید و نفاذ اکشیدند چون آن
 میر دست بدعا برداشت و گفت که الهی سخنم که باران بریاران من بنامد و من
 بارانم خود بنزل برسم پس همچنان بوقوع آمد که گرد و برگ و ایشان بدان شدند
 در ایشان یکقطره هم نمی افتاد و در تلخه چایخانان تشریف است که حضرت میسر
 چایخانان باران میفرمود که بفضل الهی رعنائت از دی همه آرد و ای سکرتمونی
 و دینی و دنیاوی با حصول انجامیدند الا شهادت طاهره که در قرب الهی در جلیلا
 باقیست او سبحانه تعالی سببی برانگیزد که این آئین در محمول انجام چون ایام شهادت
 آنحضرت نزدیک رسیدند بهر مخلصان خطوط مضمون الوداع تشریف فرمود از هر
 که حاشیه نشین آنجناب بودند و بود که حالا وقت وداع است و وقت انتقال
 نزدیک است آخر شب چهارشنبه مغرب ماه محرم سنه یک هزار و یکصد و پنج هجری
 از شب گذشته بود که چند کس بر دروازه خانقاه و شک زدند خادم عرض نمود که
 بعضی مردم برای زیارت حاضر آمده اند و بود که بیایند پس سکس اندرون آمدند
 از ایشان مغل زابو چون ایشان اندرون رسیدند حضرت مرزا را با خلاق کرکان از
 پایگاه جریه بر سر ایشان بایستاد و مغل پرسید که مرزا چنان شایسته فرمود
 و کس دیگر هم گفته که بی مرزا چنانان بهر است پس آن بیچت کرد که با پنج حضرت
 مرزا اند و گویا بر پهلوی چپ قریب پهل رسید و آنان صدمه سخت و غایت ضعف
 پیری بر زمین افتاد و تا زمان دراز نمودند چون مردم خبر شد حراج حاضر آمدند
 و علی الصبح بخت خان نواب حراج فرنگی فرستاد و فرمود که شفا متعلق حق است
 حاجت محراب نیست و خصایح که مرگباران می شده اند من ایشان را درمان کردم و من

پس تا سه روز بقید حیات بود و در سوم بر سر جمعه بعد نماز دو دست بر شانه تادیه افتاد و
 و بعد اهتمام یافتند و گفتند گویان بوقت شام جان بکن تسلیم نمود و آتش شبستان
 و نگاه آن در کمال محرم بود و **لاوت** با سوادت و محبت میزد جان جانان یا ندیم ما
 روز جمعه وقت صبح سینه کین را و یکصد و یازده و ششادست بر و توحه نه محرم الحرام
 سال یکبار و یکصد و نود و پنج بجایست و صاحب نظر جانان تا این وفات آنجناب
 عاشق حیدر مات شد و آن عزیز فرموده و تاریخ ولادت آنحضرت تولد صاحب شریع از تمام بزرگان
 از مولودت جناب جانان شاه شمس الدین سید که بدینکتابه بی و سیایست و مرغی
 بتولیدش سخن مقبول را بانی رستم کردم بوصول پاک او شاه شاداد قلوب مجبولی
 از مولودت جانان شاه الدین سید و صف او نیز نیست و گفت شریفان بنی القرمش از قلم
 بهر تولد سید آن سعید گشت روشن از فرزند سال اول بنده حق شمس الدین سعید
 مولوی احمد الله محمدی نقشبندی قدس سره نام بزرگوارش
 شاه الله پانی تی است نسب بزرگان آن بزرگوار بچند واسطه بشیخ جلال الدین حشقی
 صابری رسید و وی مرید حضرت میرزا جان جانان دماهی بود و درین نسبت کمال است
 و معلوم طالع را نیز بدینقدر غرور مولوی شاه الله خاندان بود و فاضل وقت شده بود
 هست و یک سپاره تر آن مجید تادیه میگردید و بی و پنج بزرگوار بانی و ابیات و یک هزار
 بار در روز و شب بخواند و آنجاست بواقف می نشینست چون پیش از بوی محبت
 کمال بود روزی بجانب حق دعا کرد و گفت الهی در دل بنده محبت پسند زباده تر شده است
 و نمیخواهم که در هر دلی که محبت تو باشد محبت دیگر نیز باشد او را از میان بردار و دعا این
 اجابت رسید مولوی احمد الله بعد سی ساله رحلت حق پیوست و برادر دیگر مولوی احمد
 صبیح الله نام داشت چون گوشه خاطر بدین جانب وی مایل گشت او نیز در آغاز شب
 ازین دوار بر طالع ابرو و شمال پیوست و وفات وی در سال یکبار و نود و پنج
 و نود و شصت است **توضیح** مولوی احمد آن مقبول الله بنی فیض ابرار علیهم السلام
 از همه دنیا خود را بزرگوار سال الله محمد بنی شمس محمد حسن محمد حسن

از زندمای اصحاب و خلفای خلفای حضرت میرزا جانانان است و از اولاد شیخ علی بن ابی طالب
 محدث دلهوی است چون حافظ محمد حسن پیش بر جنت حق پرست در اوایل ایام جوانی
 از جهل و نادانی در عقیده وی انحرافی در نظام از طریق مستقیم انحرافی پیدا شد روزی
 در رویارویی که حضرت عزرا جانانان شیر در میان تناول فرموده بقیه آن کو عطا فرموده است
 پس آن روز بجزب جاذب حقیقی بخدمت حضرت جانانان حاضر شده تا بحدود درین راه
 بکمال اشقامت ثبات و در زیر و بر نیات کثیره رسید و نهایت مقامات احمدیه محمدیه نقشبندیه
 قایم گشت و در نسبت وی جذبی و شورشی قوی بود و از عوارض شوق و گرمی طبعش باطنی
 در موسم سروا جسته لباس شین نداشت و از غایت محبت هرگاه اسم الله گوشت حق نمیش
 وی آنقدری به پیش گشتی و صاحب نظر جانانان میفرماید که در یکجا سرگرمی
 احمد شاه دانی شیخ محمد احسان بهر و از ده کوچ خود بهمت تمام نیت مستانه فضل الهی توجه
 آن روشنفکر صوری از غار چنگران در آن کوچ داخل نشد و اهل کوچ اندست غار چنگران
 جان و مال بسلاست برود نقلاست که شخصی از دلهو داشت بخدمت وی آمد و
 نمود که فی سبیل الله بسلب این فرض بهت برگمارید هینکه اسم مبارک الله گوشت وی رسید
 نعره بنمود و پیش بندین نهاد و در ذائل شد و وفات آن جامع الکرامات و سیال کلید

رفت از دنیا چو در غلدر برین

دو صد و شش مجری است از موهن

شیخ و الاجاه احسان متقی

رطش اهل ضمیر احسان بگو

هم بگو احسان حضوری نبی

مولوی علیم القمه گنگوئی قدس سره از قدمای اصحاب و اکابر اجاب خلیف
 با کمال شیفته جمال حضرت عزرا جانانان بود سلوک طایفه احمدیه تمام نموده بحالات طایفه
 علیرسید و در نسبت وی سکرمه پیشی غلبه تمام داشت سرشار محبت الهی محمود فوق و اگر
 میباید ذکر اهل محبت در دم بزرگان داشتی و حکایات عاشقان الهی اشک ریز خیمه کرم
 نقلاست که یکبار حضرت غوث الاعظم را بحاجت و به خواست که قدیمی نماید فرمود که از
 انچه حرکت است و فرمود که با این رسول الله سعادت یافت نیست ازین لفظ اعظم را
 نموده مطلقا لب یا بجل و فرمود و شیخ غراب و یکبار کابر سلسله علیرشید مثل حضرت غوث را

گنج شکر و شیخ عبد القدوس رحمة الله علیه رعیت آورده از طلب وی سلب نسبت
 نقش بندیه کردند و افاضه نسبت نمایند خود فرموده تشریف بردند بعد از آن صلاح
 بزرگان نقش بندیه مثل حضرت شیخ احمد مجد الف ثانی و غیره تشریف فرماده نسبت پیشه
 از باطن دی کشیده باز نسبت نقش بندیه در سینه بکشید و معمول فرمودند علی الصباح
 بخدمت حضرت میرزا جانان حاضر آمده اندک اندک انوار اقدس نمود آنحضرت اورا بخدمت پیر
 روحنصر خود برد و هنوز نسبت با طهارت نرسیده بود که حضرت شیخ فرمود که بزرگان چشمتیکال
 شما تصریف نموده القای کیفیات نسبت خود فرموده بودند لیکن عزیزان نقش بندیه در سینه
 باز نسبت اصلی خود عطا فرمودند و مقاماتیکه ازین طریق حاصل کرده اید صحیح و بجا اند و قاف
 سر علیهم السلام در سال کنیز رود و صد یازده حجری است از موهبت سید عالم علیم الله علیه
 چون ازین دنیا بخت شد تقیم رطش نازل کر مکن بیان هم رقم کن شیخ عالمی علیم
 مولوی شفاء الله مجد دی نقش بندیه قدس سره اصل وی از پانی پت
 است اشرف و سابق خلفای مرزا جانان و دهری است نسبت و بخدمت شیخ بلال ابن
 پانی تپی چشتی ساری میوازده واسطه رسیده نسبت شیخ جلال الدین چشتی عثمان ابن
 عثمان خلیفه ثالث ذوال الثقلین منتهی دیگر و در شیخ شفاء الله مدینه علماء و ربانی و مقرب بارگام
 سبحانی و در علوم عقلی و نقلی و کالات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و در فقر و اول
 بمرتبه اجتهاد رسیده و کاتبی مبسوط در علم فقه الموسوم بحال ابدیه بروایات مذنب الدین و غیره
 ملولانی جامع اقوال قدما می مفسرین و تدایات جدید اقام نموده و چند رسائل
 در تصوف و تحقیق کلمات حضرت شیخ احمد مجد و بر نکاشته است و در اواخر شیخ شیخ
 محمد با نقشبندی مجددی شده توجهات وی بمرتبه ثنائی قلمی رسیده و از حسب الامور
 آنحضرت بخدمت مرزا جانان حاضر آمده به نهایت مقامات طریقه بدریه اجماع رسیده
 و از غایت سرعت سیر و شوق دلی تمام سلوک این طریقه در پنجاه توجه با تمام ائمه رسیده
 ساله بود که فرغ از تحصیل علم ظاهر و غایت طریقه یافته باشد باعث علم و فیض بطن و دست
 و از تئیه بان حضرت مرزا خطاب علم الله با طلب شد نقشبست که مولوی شفاء الله در

ایام غرور و سالی شیخ طلال الدین پانی پتی بدخود از خواب دید که بسیار اطراف کمال و در
 بند و دل فرموده پیشانی خود را به پیشانی وی مالید و نیز به دران ایام حضرت غوث الاعظم
 محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره الغریر را بحجاب دید حضرت غوث اعظم خیر خواهر و
 عطا کرد چون بدید شد خراب بستر در دست حق پرست وی موجود بود و نیز یکبار زیارت
 سید ابرار علی المرتضی کرم الله وجهه خواب مشرف شد گوئی المرتضی کمال بشاشت
 در حق وی فرمود که انت منی بمنزلة هارون عن موسی علیهما السلام چون حضرت مودود
 فکر انجواب بخدمت مرزا جان جانان پیر و شفیع خود کرد فرمود که صورت مثالی این خیر
 بصورت مدبر بزرگوار فیه علی المرتضی متمثل شده شمارا باین کلمات بشرف ساخت و تعبیر
 اینست که بعد فیه خلافت طریقه بشما منتقل گردد و منقو است
 که مرزا جانجانان به فرمود که اگر اوسبجانه تعالی بر دوشتر و شتر از من خوابد رسید که در
 ده گاه و ماه تحفه آوردی عرض کنم که مولوی ثناء الله پانی پتی آورده ام و منقو است
 که مولوی فضل الله پیر و سلیمان مولوی ثناء الله که در علوم ظاهری و باطنی کامل در
 طریقه مجددیه مرید مرزا جانجانان بود چون وفات یافت از وفات وی موکد ثناء الله
 بسیار اندوگین میماند شبی خواب دید که مولوی فضل الله میگویی که ای برادر بقیه
 عالم در باب مرگ من چه معنی دارد که دوستان خدا نمیرند پس منم غمزه ام بلکه ایات
 دوام یافته ام و این مقامی است که شمارا هم در نیجا رسیدن است وفات
 مولوی ثناء الله در سال یک هزار و دصد و شانزده برسیست از مولی

ثناء الله شاگوسی خداوند محبت یافت زین نام درون باب بخوان اهل غفران و شایع	گفتار و دیگر تاج اخیش شاه در گاهی مجددی قدس سره صاحب
کرامت و خوارق و زبد و ورع و تقوی بود و سلسله عالی دی بدو و طریقه مجددیه	میرسد و استخراق بجزی داشت که وقت نماز مریدان با و از بلند آگاهش می کردند و گرمی نسبت مجددی بود که اگر بگوید لبوی هزار کس متوجه میشد همه در پیش می گشتند نقل است که روزی در نماز در پس امام ایستاده بعد از آیت تجوید

کعب الله والذین آمنوا شد آجانه بخوانند این آیت آتش محبت انزل است
 منزل دی بکشتن آمد و قدسی جیم مبارک حرکت شد فی الحال اول امام بعد از آن
 تمام مقتدیان جماعت در و بعد آمدند چون ندای نای و موز مسجد برخواست این عمل
 جمع شدند و بفور داخل شدن مسجد تمام و کمال در خوشنودی مدغم و غرض هر صحنی که در آن
 مسجد قدم می نهاد از فیضان محبت الهی که در آنجا مثل باران می بارید بر سرست و در پیش
 میشتند بر زمین چون نای بی آب می نعلید و صاحب محزون مجذوب میسر میگردید
 که حضرت شاه در گاهی ولی مادر زاد بود و بوی محبت با نیت حقیقی در ایام طفولیت
 ویرا بسوی خود کشید از وطن خود که مقام تخت هزاره پنجاب بود برگشته و در آنجا
 و بسبب بیوشی از خوردن و پوشیدن هیچ خبر نداشت و اگر کسی میشد بخوردن و پوشیدن
 در ختان موالی الکفار و دی چون بسن تمیز رسید قدسی انا و انبیا و پیغمبرین با فضل شد
 کلام الله بخواند و نماز صحیح کرد باز مغلوب الحال گردید آخر دعوی او این افتاد و بفرار
 پناهوار شیخ حمید الدین صوفی آمده در طریقه قادریه اعظمیه مرید شیخ جمال الله قادری شد
 بعد از آن فیض کامل از روحانیت حضرت شیخ احمد عبودیه رسید و از کاملان آیت
 شد تقلید است که شیخ در گاهی گاهی چیزی از کسی نگرفته و ملاقات با غیاس و ملاقات
 و اگر کسی بوقت بیوشی در همی یا دنیاری در چاه و کجی است و بوی نجاست دنیا در
 دماغ جان وی میرسد و بیوشی را میگردید و فی الحال از آنجا رانده شده پدر یا میر رسید
 و آن در سم پادینار را بریای انداخت بطوریکه بلبس است وی نباید تقلید است
 که شخصی از مخلصان آنجناب در دعوی رفت آنفا تا شیراز میشد پیداشده بر آن شخص حلقه
 آمد و در آنوقت آن شخص شیخ در گاهی ایام داد و داد و کرد و هان و تندی آنجا رسید
 و ملاقات حضرت بر روی شیراز و شیر فی الحال بگرفت و آن شخص از دست شیراز مل غلامی است
 تقلید است که در ذی شخصی بقال که مسایه شیخ بود بخدمت شیخ حاضر آمد و در هر یک
 وی آمد و فرمود که این حرکت از چه کسیست گفت که امر از انبیا و حمایت شما جان
 پسلاست پدرم و در نه ملاک میشدم که امر خود را در و از ده مکان من از خود بیفاد و ترسیدم

که نه بر آن دیوار آمده ملاک شوم شما بذات باریکات شریف آورده آن دیوار را
 بر دست خود گرفته و بجای دیگر انداخته ازین سبب سلامت ماندم **تقلست** که در
 شیخ یحیی از مخلصان خود فرمود که آنشی از غیب در خانه تو از کمالی است باید که
 تمام شمع را سبب خود از خانه خویش بدر کنی که سلامت ماند آن شخص خیال نیاورد
 و چون شب شد آتش نمودار گشت خانه را سبب خانه اش تمام و کمال بسخت و **لاوت**
 با سعادش شیخ و گاهی در ملک خجابه بمقام تخت هزاره در سل کنیز او بکشد و شصت
 و دو بوقعت آمد که تایخ ولادت آنجناب صاحب مخزن مجده معدن فیض حق ارقام
 فرموده و وفات آن جامع الکملات باقوال صحیح در سال کینز در مرد و در سبت
 و ششش در روز گویا به تمام رام پور واقع شده که تایخ وفات آنجناب مات طلب الوری ^{۱۲۲۶}

عن امر الله بیان فرموده اند از مولف	
سال دین زاده تا ما به	عاشق خاص کن تم ^{۱۲۲۷} در سال تولد او اگر خواست
سال تایخ ملتش فرما	زاده به شیخ ^{۱۲۲۸} در کاسه
مقتدا می دین شد به دو جلال	است خیر الکریم ^{۱۲۲۹} تولد او
	رطش ^{۱۲۳۰} شیخ عیسی

هو الاناصفی الدین المشهور بصفی القدر قدس سره نام پدر با بقدر
 عزیز القدر بن محمد عیسی بن بنیف الدین بن عوده الوثقی شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد محمد
 و ملت خانی قدس سره است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و اوصاف صوری
 و معنوی و بر طریقه آبابی کرام خویش حکم قدم و ثابت دم بود و ترک دنیا و انقطاع کامل
 پیدا داشت بعد که نواب نصر الدخان حاکم رام پور بخدمت وی التجا آورد که عهده بخشی گری
 فوج قبول فرمایند وی قبول فرمود و در ایام در شغال و اوراد و غرض قبول میبود و از بس
 شوق و ذوق بخواندن حدیث و تفسیر داشت و اذیل فسق و فجور نهایت محترز بود و وفات
 هو الاناصفی الدین بر در خزینه بست و پنجم شعبان سال کینز او و صد هجری ششست
 که بمقام لکنه واقع شده و حضرت سید احمد و مومنی اسمعیل شمس که در خط خجابه بصلح هزاره
 و پشاور از دست اول کم سکینه شربت شناسان و چندین غرض و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

بر پادشاه روانی شدند وقت شب بود و در راه عرش یعنی چپ کسی سوخته افتاده بود و در
آتش در سوخته بود که بسبب خاکستر که بر روی آتش بود معلوم نمیشد حال آن جنانه را که تشر
گذرانند و با وجودیکه چند قدم بر روی آتش رفتند اثر آتش با چوبکس از مردمان آن
جنانه معلوم گشت چون ایشان از آنجا گذشتند دیگر همراهیان از موجودی آتش آگاه
گشتند و از آنجا کنار کش شدند از مولف

صنی الدین ولی مطلب کوه
عجب تاریخ تر حیاتش همان شد
چرا و دنیا بود و دوس برین شب

شاه عبداللہ المشهور بخلام علی و بلوی قدس سره از اعظم خلفای
و سجاد و نشینان حضرت میرزا باغبانان است و نسبش از حضرت اسد اللہ
علی ابن ابیطالب میرسد و والد بزرگوار وی سید عبداللطیف مدوی قرائض و اهل مجاہد بود که
بجای طعام با کل بقعات اتفاق کردی و در حیرت و در سلسله قادریه غفر له و در شام
ناصر الدین قادری بود و قبل از ولادت شاه غلام علی روزی حضرت علی المرتضی کریم الله
سوزید که میفرماید ای عبداللطیف ق تعالی تجار پس عطا خواهد کرد و او را بنام موسوم
کنی و والده ماجده حضرت شاه جهان ایام حسنرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمود این فرزند را
بنام عبدالقادر که بسم مبارک ماست موسوم کنی پس بعد تولد والده را بهش با بسم علی و والده
شرفی آتش با بسم عبدالقادر و محمد بزرگوارش با بسم عبداللہ و بر موسوم ساخت چون بعد از
رسیدن از راه فرط ادب خود را بخلام علی مشهور کرد و مولد و نشانی وی قصه باله چاب است و سر
بلوغ و آنجا سکونت داشت بعد از ده سالگی والد بزرگوار وی را از بلبله در دلی طلبیدار کرد
او را هم بعد از سه چرخه حاضر کرده مرید کند چون بخلام علی در دلی رسید شاه ناصر الدین فوت
کرد و نوبت به بیعت رسید پس والد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بیعت شاه ناصر الدین
طلبیدار بودیم اما بعد از این بدو حال را بر حاکم بوی مقصود بنام جان شما بیعت کردید و چون بخلام
اول بیعت شاه دنیا و الله و شاه عبدالعزیز خلیفای خواجہ محمد زبیر از مریدان آن بخت
خواجہ میر درد و فرزند خواجہ شاه ناصر الدین و مولانا نور الدین فرزندان شعی و بلوی و شاه
و شاه غلام سادات شعی و دیگران و غیره مشایخ و اولیای جامعین و خطیبان و مریدان و غیره و در

نموده بود چون بزبانہ اش حضرت شاه شریف بر فرمود ای اکبر علی مگر تو به این زن
 که برکات معلوم میشود عرض کرد که آری یک روز متوجه شده بودم و منقول است که قریب
 خانقاه حضرت شاه مکانی در ملکیت زنی بود که مذہب بغیہ داشت آنحضرت بسبب تلبس کان
 خانقاه و کثرت خدام از وی درخواست مکان بطور بیع نمود تا مشمول خانقاه و کند آن زن
 از کار نمود آخر یکبار حکیم شرف خان را که از اغره دلی بود برای نمایش نزد وی فرستاد
 و آن زن بگفته حکیم ہم از آنکو بیع مکان منظور داشت بلکه سخنان بد در حق آنجناب
 گفت حکیم شریف خان بخدمت آنحضرت آمد و سخنان آن زن بعینه نقل کرد با تسماع آن
 روی بسوی آسمان کرده بر زبان آورد که یا حضرت شنیدید کلام آن زن الحال بخواب گشت
 تا وقتی که او خود آمده التماس کن پس بیان ایام بحسب تقدیر بیوت در خانه آن زن افتاد
 و از همه مردمان خانه بزرگان یعنی وی و یک بچه و سال باند چون بچه هم بپارشد داشت
 که از شومی نافرمانی است آخر آن بچه را بخدمت آنحضرت آورد و عیاز مندیها کرد و بعد از
 تیمت حاجی مکان مطلوبه را آنحضرت نمود و از آن آفت خلاص یافت و با اعتقاد
 نیک و زحمه و میدان آنجناب نسلک گشت و منقول است که حکیم کرن الدین خان را
 بدعای آنحضرت و قدرت بحضور بادشاه حاصل شد روزی آنحضرت سفارش فرمود
 که حق بجانب او بود حکیم مذکور کرد حکیم بدماغ و تکریم وزارت در آن تند بی نکرد و از تیر و جب
 غبار ملال پر چهره آنحضرت از طرف حکیم کرن الدین خان بشت و وی بعد چند روز از
 وزارت معزول گشت و همچنین نظام الدین مویه دلی روزی در مجلس خود سخنان از کار
 در باب آنجناب بر زبان آورد چون آنخبر بگوش حق نمیشد حضرت شاه رسید فرمود
 که ما بدتر از حکیم که او میگویی پس در همان هفته معزول شد نقل است که شمس الملک
 کامل بپندوستان می آمد وقت عبور دریای سنده اشتروی مع کالاه در دریای غرق شد
 نزد که دو که اگر شتر من زنده با اسباب از دریای سر آرد و نان و مینی نزد حضرت شاه علامتی
 بپیمانی الحال شترش با اسباب از دریای سر آرد و بلا سعی دیگری بکنایه دریای حیدر
 بحضور آمد حال این واقعه بر صکر فرمود که نان نیا نایابی عرض کرد که دایم نقل است

که شخصی احمد یار نامی مرید حضرت شاه بود و عمر او را بادشاه بمطالع به نامخ و در مجلسی که
 احمد یار بخدمت آمده و ضعیف بود و فرمود که شما ده کس جمع شده در قلعۀ قبا می روید و او را
 از مجلس خلاص کرده بیاورند انشا الله کسی فراموش نماید بنده پس همچنان بوقوع آمد
 که کسی ایشان را ندید و بادشاه هم باز در حال محال احمد یار نشد قلعست که لیسر بود
 فضل احمد امام مسجد دلی علیل بود شبی در خواب دید که شاه غلام علی تشریف آورده
 پیروی به لیسر و نوشا نند چون صبح شد لیسر که شفایا رفت فضل احمد براه صدق المکن چند
 سبائع بطور نیان آورده بخدمت آنحضرت گذرانید بستم فرموده گفت که این اجرت خدمت
 شما باندست عرض کرد که این شکرانه نهایت شب بخدمت قلعست که شخصی
 بخدمت آمده عرض کرد که لیسر از دوماه فقور و الخیر است ایندا هم که گجا است توجه فرمائید
 که بیاید فرمود که لیسر تو در خانه هست با ستماع منمینی آن شخص متحیر شد فرمود که جای حیرت
 چیست در خانه و در بین آنشوخه چون در خانه رسید لیسر خود را موجود یافت قلعست
 که روزی پریزالی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که لیسر در سیاه بیان بادشاهی نوکر بود حالا
 ترک کار کرده و رنگوفی بسته از دین شریعت برگشته است و بنگ مینوشد با ستماع منمینی
 ساعتی متوجه شد و بها وقت لیسر که بخدمت تمام بخدمت حاضر آمده تا بگشت و مرید شد
 و همانم لطایف نمسوی ذکر شدند قلعست که وقتی چند کس از خلفای انجمن از راه
 و در بخدمت آمدند و در شاه راه گفتند که معمول حضرت شاه است که وقت حاضری بمریدان
 خود چیزی بطور تبرک عطا میفرمائید یک گفت که مرا اینفرجه خواش مصلای خاص است
 دیگری گفت که من کلاه منجی ابرم سیوم گفت که من پر اسن خاص انجمن با زر و دارم اگر
 عنایت کنید بچنین هر کس در دل تصویر چیزی نمود چون بخدمت حاضر آمد منبر کس را سبب
 مرعای دی اشیا جدا جدا عطا فرموده فرمود که حالا بدای خود را رسید و من قلعست
 که حضرت شاه از عنایت ترک دنیا باطل دنیا کاری نداشت و اگر امیری یا دولتداری بخدمت
 حاضر آمدی از او و منی تفاوت رواند اشتی چنانچه وقتی نواب شمشیر بهادر رئیس آنک
 سید علی کنه کلاه نصار اویشیده حاضر شد آنحضرت در پیش آمده او را من فرمود و من

که اگر همین حساب است باز تخفیم آمد فرمود خدا شهادت نماید که این شخص منسوب
 شده بر خاست و رفت چون بزرگواران رسید کلاه خود را سر بر داشته حوله را در دست
 و سر برهنه بخدمت حاضر آمده تا بید شد و بخت نمود و منقو نسبت که حضرت شاه
 اکثر اوقات این شعر میزدان گوهر افشان خودی آورد و خاک نشینی است سلیمانیم
 نیک بود آن سر سلطانیم هست چهل سال گری پوشش که نه نشد طلعت عیانیم و فیض میفرمود
 سه هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم بهرگاه یاد روی تو کردم جوان شدم و فیض میفرمود
 که در فقری نادانم و قاف فاعلت و یاد یاد الهی و رای ریاضت است که کجا آور
 قافی نضل و قاف قرب و قبل و یای یاری و رای رحمت یافت و فیض شد و الا فانی نیست
 و قاف تو و یای یاس رای سحر حاصل کرد و سو و الو و حنی الدینا و الا آخره که دید و فیض میفرمود
 طریقه نقش بندیه عبارت از چار چیز است بی خطگی و قوافی حضور و جذبات و ادوات شکر
 که محبت سه قسم است یکی برای توشل به پیران کبار دوم بمراد توبه از معاصی سوم همایست
 کسب نسبت و میفرمود که مردمان چار قسم اند نامردانند و مردانند و جوانانند و آنند
 و فرد آنند طالب دنیا نام و طالب عقبی و طالب حق میگوید جوهر و طالب موی درو و میفرمود
 که لایسته قسم اند از باب کشف و از باب ادراک و از باب جمل و میفرمود که از افراح بعضی
 مردمان ملک الموت قبض میکند و بوقت قبض روح خامان الهی فرشته را نیز وظیفه است
 سه در کوی تو عاشقان جهان جان بدهند و کایا ملک الموت نگنجد هرگز و میفرمود
 که معاش در دیشان بهین باید که شمع این چنین کبر و بی نظم کرده است **نظم**

نان جوین خرمه پنهان آید شود	سپاره کلام و در پیش پیر	هم نگوید و عجز از طبعی نافع دست
در دین نه لغو و بلی و نه از غرضی	تا یک کلام که بی روشنی آن	بپایوده نیتی زبرد و شمع کاه
با یکدانشنا که نبرد به نیم جو	در پیش چشم بهت شان ملک بزرگ	این تان سعادوت که شکر زبان
جو یای خست و ملک سکندر	و فیض بعضی موفات این اشعار جالی	سهر و رای منجر اند سه
تنگی زبرد و تنگی بالا + +	فی غم و دوسه غم کلاه	کز یک بویا و دو سستک
دینی پز و دوسه و سستک	انقدر بس بود جاسه را	عاشق زنده لا و با سستک

و بعض اوقات میفرمود که طالب باید که یک لحد از یاد مطلوب غافل نباشد
این شریعت عاشقی است خسر و بخون جگر چشیدن توان و صمیمی و مودود و حب الدنیا را
کل خطیئه یعنی دوستی دنیا سر بر گناه است یعنی چون دوستی دنیا در دل آید بر گناه که مقلوب
بوی است از بنده طاهر میگردد و اهل دنیا کافران مطلق اند و روزی بشود بر حق
زرق الله و بعض اوقات از حال خود خبر میداد که پیشتر در مسجد جامع غنا بجهان آباد
بخور و بخواب میبودم و چون گرسنگی و تشنگی نمایم یک در آب جوی مسجد میخوردم و بر روز و شب
کلام محمد میخواندم و ده هزار بار ذکر لفظی و اثبات و طیفه بالود و بسبت باطن چنان قوی بود
که تمام مسجد از نور بر نور میبود و همچنین که در هر کج میگذشتم بر انوار میشد و بر فراز میروید
که میرفتم سبش پست میگشت لیکن ناخودراست میگردیم و موضوع دیگریم آن بزرگ بر خود
لازم میدادستیم حالا ضعیف شده ایم و حال اینست که سه زن ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
که از خشن تر آنم که دیده بر دارم و میفرمود که یکبار خورشید و زرخ بسیار غلبه کرد و در
در گریه و زاری گذرانیدم سید عالم صلی الله علیه و سلم را بجا بردیم که فرمود و تو محبت ما کردی
مراد و سید را در آتش و زرخ فرو فرمود که روزی بر در حضرت سلطان المشایخ
نظام الدین رفتم و عرض توجیه نمودم فرمود که انتهای کمالات سلسله احمدیه ترا حاصل است
گنجایش دیگر نیست عرض کردم که نسبت خود نیز عطا فرمایند متوجه شد پس بهم که چه مبارک
سلطان المشایخ مثل شنبه و چه من مثل ایشان نهایت مظلوظ شدم و من تو شدم
تو من شدی من تن شدم تو جان شدی تا کس نکوید بعد از من و گویم تو دیگری
و فرمود که کلام ربانی که از صورت وطن مبراست بسیار شنیدم یکبار در مدرسه و دو بار
مکان مسکون خود و فرمود که شبی گفتم با رسول الله صلی الله علیه و سلم که ای محمد الصالح
و شیخ محمد الغنی مجیدی در سلسله خود بزرگوار حضرت میفرمایند که عظم کرامات و فضل
خارق عادات آن جامع الکملات تعرف در بوطن طالبان از انقاسی فیض بزرگات
حضرت سبحان الله و ایشان بود و این امر از آن جناب چند ان بطور قهقهه که مجری آن خبر را
باید بر این دلمای اراشدند ان را ذکر کرد و انید و صد بار که بابت و ولادت الهیه میباشند

قریب الی الامت و حالات عالیه نایز فرمود علی مشکک است و بر آمد عبادت این دعا ای که حضرت
 بسیار بوقوت آمده اکثر کارهای مردم بدعا ای آنجناب یا نصرام رسید و بسیار عده از منقذات
 و بارها موافق فرموده بظهوری آمد کلام که است نظام آن عالم مقام سرایا ایام بود و بسیار
 کسان در تمام آنجناب را دیده اند طریقه نمودند و بدید محبت عالم نوم شرفیاب حضورشند
 اکثر فساق و فجار از توجیه موجب آنحضرت تأثیر شده بر راه راست آمدند بعضی کفار با کار بایک
 اتفاقات آن محدق الطبعات با سلام مشرت گشتند **تقلست** که روزی چند و بچه
 بر زمین اوده در مجلس شریف آمد چون شکل محبوب و صورت در یوب داشت بر اهل فضل رو بجا
 می آوردند حضرت شاه را هم نظر عنایت اثر بر وی افتادنی الحال نزار کفر از گردن نبوت
 بر آورده خلعت ایمان پوشید و قامت خود را از زلیله کمر شادیت بیا داشت و حسن خویش را از نور
 اسلام جلاد اوده بنشین بگدایان در دست که کس و بنیشت باین طایفه شاه
 شد و بر خاست و **و منقذ لست** که چنان ایام و فکات آن جامع الکلمات نزدیک
 رسیدند چند روز برض بواسیه و فارش بپا شد و بهمان بجای تبارخ نسبت و دوم ماه صفر بعد
 اشراق سن یکذرا در و صد و چهل ازین دار بر پالایا القرب ایز و متعل پیوست و وقت
 اشتغال وصیت فرمود که پیش پیش جنازه را با عی حضرت خواجه بهاد الدین شافعی شریف با اختیار
 عربی بخوانید **س** مقلسانیم آمده در کوی تو **س** شایا الله از جلال روی تو **س** دست گشتا
 جانب زمبیل ما **س** آفرین بردست و بر بادوی تو **س** وفدت علی المکرر اجز او **س**
 من الحسنات و القلب السلیم **س** فعمل الزاوتی کل شے **س** اذ اذاکان الو فود علی الکریم **س**
 پس چون جنازه برداشته شد همین شمار عربی و فارسی را بگویند خوش بپا و جنازه میخوانند
 و حضرت شاه ابو سعید که طیفه اعظم آنحضرت بود تا یخ دفات آنجناب نور الله **س** فجمع
 تحریر فرمود و حضرت شاه روف این رباعی در تاریخ دفات آنجناب تعریف کرد **س**
 چون جناب شاه عبداله قیوم زمان **س** زینب خان فرمود حدت سوی دجیات که یکم **س** سل او
 با جلال او حیمت جوی را رفت ندل **س** گفت فلان بدع و در میان دجیات انعم **س** پس لاوت
 با سلاطین آنحضرت با خوال صحیح در سال یکذرا و یکصد و پنجاه و هشت در تصبیه شایا طاهر ملک

پنجاب پرتو رخ آمد و فات در سال یکتر آمد و صد و چهل و چوبی است از مولف
 شد دستید و بر سر دو جهان ابا م و دعا علی و سلم شده روشن از طاهر نام خوش
 تباریخ تو لیسد آن متقی و صاحب غلام علی مهدی است در آفتاب حرورت علی
 ایضا مقتدای دین و الی حق رهنمای خلق شیخ اولیا خواهد کشتان عبد الله گو
 سال تولدش بعد مدتی و نیز تولدش بقول اهل خبر هست عبد الله عاشق مقتدا
 گشت سرور سال تحصیل علم زنده دل مرشد علی الهبتی مولانا خالد محمد و سلم
 قدس سره از علمای غلام کبرای اولیای خاندان مجددی است در علم ظاهر و
 هم بدین غایت کمال داشت که در ولایت گروستان دهر روز و رن و ویکو احد ثانی فی
 او نبود و در حدیث پنجاه کتاب سنده داشت و از علمای هندوستان البتة مدح حضرت
 شاه عبدالغفر و بلوی میکرو و در اشعار عربی و فارسی گوی سبقت از دوسوی فرزدق
 برده بود و حضرت شاه غلام علی قدس سره در حق وی میفرمود که مولانا خالد کجا وقت
 و خبر و عهد است و وی بکمال تعلیم علوم ظاهری داعیه خدا طلبی سر داشت از اتفاقات عزرا
 رحیم الله که شیخ عظیم از خلفای شاه غلام علی بود در گروستان نزد وی رسید حضرت
 خالد پیش مولانا رحیم الله شکایت از عدم وجدان مرشد اهل طریقت نمود پس بحسن طریقت
 و رهنمای مزار رحیم الله از آنجا بدلی آمده و نه ماه بعد دست حضرت شاه غلام علی حاضر ماند و
 آبکشی خانقاه بنده خود گرفت و توجیه پیر و شهنشیر بدارج اعلی رسید و بعد عطای خرقه
 خلافت و کلاه امانت بوطن حضرت یافت و حضرت شاه وقت خلعت او از خانقاه بزار
 شیخ محمد عابد جمله اوبرای دول او تشریف برد به اشارت تعلیم در گروستان از
 فرمود و مولانا خالد در تعلیم خود رفته ریافت بائی بسیار کشید و مجرم خلق بخانقاه وی چنان
 گشت که گو با سلطنت اندک را بوی تعلق یافت است و بعد با خلفای وی در قایل دیگر
 بهدایت و ارشاد خلق بر داشتند و خوارق و کرامت بسیار از وی بپدید آمدند و در میان آن
 دنیا را پیش وی قدری بود گویند که وقتی والی بغداد در خانقاه وی بلا طاعت با او
 آمد و غصه آمد و در بابی آب که در آن خانقاه خود بر کرد و منتهی است که هر که بی باط

نام نامی مولانا خالد بزرگان آمد دی بهوش شده بزمین می افتاد و شیخ عبدالمطلب
 خلیفه وی که صاحب کرامات و مرجع خلائق شده بود و بوسه شد بطائی گرا شده از وی
 تخلف و رزید فی الحال نسبت باطنی وی باطل شده و در همچنان خود دلیل گردید و بیک
 مولانا شاه ابوسعید مجیدی خلیفه اعظم حضرت شاه بحرین الشریفین تشریف فرما شده
 او بهما خیال بود پس نخست حضرت شاه ابوسعید حاضر شده نیازمند به کار آنجناب توجه
 شده و مدعی وی فرمود و شهر زور تعبیه ایست در ولایت گروستان که مولانا خالد آنجا
 سکونت داشت آخر در طاعون بدیده شهادت رسید گویند که بوقت وفات خود نمک را
 بر جای خود بخلافت و سندان نشینی نصب کرد و فرمود که بعد من فلان و بعد فلان فلان
 مسند نشین گردد پس چاکس در همان طاعون تبعات یکدیگر وفات یافتند و شیخ
 عبد الکرم که پنجم ایشان بود بر مسند خلافت قائم ماند و قات مولانا خالد بقبول

صحیح رسال کبیر آمد و در مدد و جمل بود و بحسبیت از مولانا	سفر وزیرید با لطف خداوند
چو خالد بن یحییان در طاعون علی	ز خالد بن یحییان محبوس شد
و در فرمود منقطع از کتب	خود در جیل زند و سلسله
	شاه ابوسعید مجیدی

آفرین سرور از خلفای استین بجا و دشمن شاه غلام علی است نام پدر علی بن
 علی بن ابی طالب محمد عیسی بن سیف الدین بن خواجه محمد مصوم بن شیخ احمد مجیدی افغانی
 جاسعی بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و در علوم ظاهری شاگرد
 مفتی شرف الدین و دهلوی و مولانا رفیع الدین محبت فرزند شاه ولی الله محدث بود
 و نیز از مولانا عبد الغفر محدث و فقه دهلوی و حضرت میراج احمد بن شیخ محمد مرشد علم
 فقه و حدیث مسند داشت و در عین تفصیل علم اراوه حق طلبی در دل حق منزلت و پیا
 تشا دل ابد است بخیرت و الدایم بنو علی القدر آید بعد از ان با جازت و الدایم بنو علی
 شاه در کجای رفته کسب سعادت نزد خرقه خلافت یافت چون به طلب فدا بانی بود
 راه بود به بلبل آمد حاکم پنجم شد ولی از اهل علوم و صلاح مملو بود که نزدندان تمام
 ولی با کمال شاه عبد الغفر شاه نوح الدین و شاه و بنو القادر و نیز قاضی شایسته و خردمند

بودند و شاه ابو سعید رقیه خود نام قاضی شاهره الله یابی تی در باب خدا طایفی خود بخیر فرمود
 در جواب خود نوشت که حیرت از شاه غلام علی بهتر کسی نیست ازین سبب شاه ابو سعید
 بخیرت شاه غلام علی حاضر آمده بحیث کرد و کلمات نهایت مدارج طریقه مجرب و تجربه شد
 رسید منقول است که شاه ابو سعید یکبار از رام پور بطرف منتهیل تشریف می برد وقت
 عشاء بر رویار رسید کشتی و ملارج حاضر بودند چون مصواری آنجناب بر عراب بود صاحب عراب
 فرمود که عراب را در رویا بینه اندوی چند دی بود قبول دی اعتبار یکدیگر و میگفت که اگر این
 عراب بدید اخوت غرق جان و مال می است چقدر عراب بدید از انرازم آخر بسبب خوف و وحشت
 آنحضرت بدید مانند اخوت انسانی عراب بر روی آب چنان میرفت چنانچه در خشکی بود
 باز روی در یار رسید صاحب عراب تحیر ماند فرمود جای حیرت نیست این غایات حق است
 که در حق اهل اسلام تصرف است صاحب عراب فی الحال زبان تشبیه لایق اسلام بکشاید
 در مدیگشت و منقول است که وقتی مرزا طاهر من قله شاخی دعوت فرمود و شاه
 ابو سعید مهران مجلس شامل بود شاهزاده های چند که در آن مجلس بودند عند التذکره گفتند
 که ما که است احدی از بزرگان ندیده ایم آنحضرت نعره زد و همه اهل مجلس از آن نعره
 بیخوش بر زمین افتادند بوقوع این کرامت همه حاضرین متعجب شدند و نقل است
 که حکیم فرخ حسین دهلوی از منکران شیخ بود و کلمات نا ملایم در حق آنجناب میگفت و در
 سخنان حکیم گدوش حق نبوش وی رسید فرمود که من برای آنمندی از خدا خواهد یافت و خارج از
 وطن خواهد شد پس چنان اظهار آمد که به تمامی متهم شده و بدلفار زندان و محبوس است که نفی
 از مریدان آنجناب بود گفت که گاهی گاهی بسبب غلبه خواب نماز تجمه از من فوت شده
 یکبار بخدمت شریف عرض کردم فرمود که انشاء الله بوقت نماز تجمه من شما را نیز خواهیم کرد
 آینده گذاردن نماز با عقیده شما است پس هر شب بچنین بود که بوقت نماز تجمه از خود بیدار
 میشدم و خود را بر بستر نشسته می یافتم و منقول است که چون شاه غلام علی قدس سره
 بر محنت حق پیوست شاه ابو سعید هجده سال اسباده پیر شریف تاجیم دیده در ابراهیم
 حق معروف ماند آخر در سال یکصد و دو صد و چهل و نه فرزند و دختر و پسر و اسباده پیر تاجیم

و آنکه سقراطیت اندیشه و در پیجی رسیده و جاکو اگر گرفت بعد از آن فرمود که درین جهان ششتر
مناسب معلوم نشود و در کریمه و سپس گزیده و جهان دیگر ششست و آن جهان دیگریم ماه بمنزل
مقصود رسیده و جهانیکه اول کریمه و هیکلیکسال در وریا باشد و آفت گوناگون بر اهل جهان
شدند بعد از حج کعبه بیاری تب و اسهال عاید حال آنحضرت شد و بهما نکالت بر آنست در پی
رفته بشرف زیارت روضه عالیله نبوی مشرف گشت بعد از آن بزجوع بولون کرده و جهان
سوار شد و در سخن روزی در ترقی بعد از خرمایه رمضان داخل دارالسلام تو بنگ شدند
وزیر الدوله دالی تو بنگ به نیاز مندی تمام پیش آمد و در بر عید سعید یکم اهتوال سال یکبار
دو و صد و پنجاه روز شنبه ازین دار پر طلال بقرب این دستمال پیوست بعد غسل و بخت شاه
عبد الغنی فرزند آنجناب بخش مبارک را در صندوق نهاد و بعد چهل و زبیدی آورد و به پهلوی
حضرت شاه غلام علی و حضرت وزیر ابا جنان چون گنج بجاک سپرد پس ولادت باسلام
آنحضرت دوم ماه ذیقعد سال یکبار رکبید و نو و شش در سام بود و وفات بگذر
عید سال یکبار و در صد و پنجاه به مقام تو بنگ بوقوع آمد و عمرت بعین پنجاه سال و بنور الله
تاریخ وفات آنجناب درج تذکره شاه غلام علی است و الله اعلم
آنکه چشم در شل آوردید شد عیان تولیه پاکش شاه بفر
و طمش مخدوم شمس شیبان بادنی حق شیخ پیر احمد پیر
هم معلی شیخ و الله ابو سعید ایضا شاه جان و الله حق شاه
تولیه او ولی نظر شیبان دل سال مصال و دست خط نظر لعل
برادر خاله را و شاه ابو سعید قدس سره است اول با اتفاق حضرت شاه ابو سعید مرشد و در
شد و تنیکه حضرت شاه ابو سعید و جمیع بحضرت غلام علی شاه آورد و در سنه یازده و در موقوفه
حضرت شاه غلام علی شد و یکمالات رسیده و وی کتابی از طغوتات حضرت شاه غلام علی هم کرد
برادر انعامت موسوم ساخته و در باب مکتوبات و مقامات آنجناب کتابی دیگر تحریر فرموده است
و کتابهای دیگر نیز در ذمه و حدیث و تفسیر بسیار تصنیف فرموده است و در میان مردمی نیز
چون اشعار سندی و فارسی است از وی است و در اشعار خود و تخلصات و نظایر آن

و نسبت شاه روح ب حضرت شیخ احمد محمد الف تائی بواسطه شیخ محمد بنی فرزند خود از جانب
میر سید شاه روح بعد حصول خرقه خلافت از شاه غلام علی بجانب بلد بسو بال آمد و در آنجا
سیده قبولی عظیم یافت و صد با کس در حلقه ارادت وی درآمد آخر بعد وفات حضرت شاه
ابوسعید نادوسال در زند وستان مانده تصد زیارت حرمین الشریفین نمود و در این راه
بر حجت حق پیوست و وفات آن جامع الکملات در سال کیز اردو رسید و در این راه

از وفات شاه روح بادشاه جهان	یافت از دنیا و در حجت متبر	شده عیان یافت عجب
سال رسول الله را تبار	نیز یافت عاشق نامی جوان	بلا و برالش سافست شمس

شیخ محمد اصغر قدس سره از خادمان خدمتگاه ارواح فرمایان لیل نهار شاه
غلام علی محمدی است نسبت قلبی بسیار قوی داشت و از ضرر و عنایات حضرت شاه روح
و نظم نسق کارها بجات خانقاه بوی تعلق داشت و مریدان بعدی که رجوع بحضرت شاه
می آوردند برای توجیه و اجرای ذکر قلبی ایشان نزد شیخ محمد اصغر مامور میفرمود و مردم را
توجهات وی خط و افرمی برداشتند اول سفر حرمین الشریفین کرده باز پس روی آمد
بعده باز همراه شاه ابوسعید عزم بیت الله کرد و در زیارت حرمین الشریفین شرف
شده و در بلی سید و در سال کیز اردو رسید و بجاه پنج بر حجت حق پیوست از مولا

رفت از دنیا و در آن	چون محمد بن شیخ زمان	دال و دالاش
مندی منظور و منظور جهان	شاه مجید الرحمن مجدی	جالدی قدس سره

جاسمی بود میان علوم عقلی و نقلی و فقه و حدیث و تفسیر و مقامات و ولایت محمدیه و تشیع
مقامات عالیله و انوار علییه داشت نسبت جدی وی بواسطه شیخ سیف الدین شیخ احمد
الف تائی ملحق میشود و الله بزرگوار وی سیف الرحمن مرید حضرت مرزا اباجان شمس بود
و وی از خدمت شاه غلام علی کسب نسبت بکمالات رسانید و در جلد مریدان وی
بسیار بودند و در راه جلد هزار شتم تمام داشت اول یکبار بسفر حرمین الشریفین
بردی و در زیارت شرف شد و باز پس ب وطن آمد بعد چند بی باز اشتیاقی غالب شد و در
سفر حرمین الشریفین بسته روانه سفر بیت الله شد و در آنجا رسید و در آنجا عظیم داشت و در

مراجعت چون در ملک شده آمد رسال یکبار و در صد و پنجاه مشیت از بیخ اتر علی
 رخت اتانست بحال جادوانی بر لبست از مولف جناب عبدالرحمان شاه و ملا
 سفر حین کرد و خربت زور در آن ایام رسال وصل آتش درین زمارت متقی محبوب حیان
 مولوی کرم الله محمد شمس قدس سره پهلوی اول بزوره هندوان بود
 بعد از آن بر دست شاه عبدالعزیز توبه کرد و خلعت اسلام پوشید و بی در علم و کلام
 و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و قرآنیت و قرآن یگانه وقت خود بود و حضرت شاه محمد الهی
 و ملهوی تفسیر عزیزی محض بیاسنی طوری تصنیف فرمود و مولانا کرم الله اول الادب
 بعد مت مولانا فخر الدین فخر جبان در خاندان عالیه شپته نظر بر داشت
 من بعد بخد مت حضرت شاه غلام علی مجددی مافر شده کسب ولایت خاندان احمدی
 و بعد کمال خرقه خلافت و کلاه اجازت یافت و اکثر اهل دلی در فن و قرآن و شاکر و دیگر
 بودند و وی اول تصدیق یار تحریک الشریعین کرده و منزل مقصود رسید و بولن باز آمد
 لیکن از باز آمدن خود پشیمان بود و بنا بر آن باز مراده ریاست کرد و در راه رسال یکبار
 و در صد و پنجاه و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از مولف از دنیا می رود و نشد بحسد برین
 چون آن مولوی بیختم کرم الله شایخ رحیل الشیخ دین بگو قطب و اشرف مکریم کرم
 ملا عبدالغفور حیر جوئی قدس سره از عنفوان شباب بخد مت شاه غلام
 حاضر شده و در معانیات و مهربانیهای پیر و شفیق خود شد و در سلب او انش توجه
 وی نهایت اکثر بود حضرت شاه مریدان را بعد مت دی میفرستاد و وی در یک
 توجه سلب مرض میکرد و وقتی حضرت شاه مریدی را که باز نرفت داخل بیت شده بود
 نزد وی فرستاد و فرمود که برین شخص متوجه شوید تا لطایف خمس وی جاری شوند
 ملا عبدالغفور در یک توجه بطایف خمس وی جاری کرد باز پس خدمت آنحضرت و از دست
 شاه بیک نگاه معلوم فرمود که لطایف وی جاری اند و خود متوجه باو شده کارش کمال
 رسانید حتی که سلطان الازکار جاری گردید و نقل است که مریدان حضرت ملامه صاحب
 کشف و کرامت بودند و عجایب و غرائب بیان میکردند و ملاقات با روح مود و ملایک

و عالم جناب اولی شرف ایشان بود و حضرت ملا فخری داشت که زبان آل سیر در مکران
 بیان میکرد و میگفت که آنال در فلان جا و فلان خانه مونس و است و گفته بودی که گاهی
 خطائی افتاد و خلفای حضرت ملا در بلاد ترکستان شهرت تمام و در مدو قبات
 حضرت ملا بمقام خراج بنایح سلجوق شاه شوال سال یک هزار و دویست و پنجاه و نه هجری بموقع مکه
 که شیخ محمد غوث صاحب مخزن مجددیت بنایح وفات دی شیخ حسن نقشبند عالم مقرر

زود مدت از موفات	شیخ زین مولوی عبد غفور	سیر بنو شافعی بن محمد دم
سال تایح طلش سرور	گفت ملا فخر بن محمد دم	مرزا رحیم الممدیک

المستور در ویش محمد عظیم آبادی قدس سره از خلفای غفای شاه
 غلام علی مجددی نقشبندی است در علوم ظاهری و باطنی طاق و لیکن آناف خود در
 ساجی عظیم بود اول از هندوستان بزیارت مزار پیرانوا حضرت شاه نقشبند رنجدار
 کشریف برآمد از آنجا در بلاد اسلام مثل روم و شام و حجاز و عراق و دارالشریه سیر کرد و تمام
 هندوستان را نیز زیر قدم آورد و بصفت بسیاری از مشایخ عظام رسید اما میگفت که
 شیخی کامل و مکمل مثل شاه غلام علی ندیدم و در تنبیه در بهار رسید تا نزد آن گان غاشیه
 اخلاص وی بر دوش خود کشیدند اما شیخ که از ارم و معرفت غنی نداشت دلام ایشان را
 سخنان درشت گفتی پس از آنجا برآمد و اکثر بلاد ترکستان سیر کرد و از انبیا و اولاد
 مقام باخلاص پیش می آمدند لیکن شیخ بسبب بدعت های ایشان رنجیده شده در هیچ
 جا مقام نیکو و آخر در شهر سنند قرار گرفت و حاکم آنجا دبیر کلان نذر آنحضرت نمود و چون
 حکومت خود از آن دبیر برداشت و شیخ در آنجا خانقاهی بنا کرد و خدمت مسافران
 و مساکین بخدمت خود گرفت و لیکن کلان انداخت و طعام بکثرت می بخشید و بصادق و طاهر
 تقسیم مینمود و نه سبب شافعی اختیار فرمود و لند از بخارا و غیره با اسم مرزا شافعی اشتدار
 یافت آخر بعضی حکام ترکستان که از والی شهر سنند خواند و شتند و بسبب دعا و اولاد
 حضرت مرزا برود دست نمی یافتند و پشید و شیخ را بشهادت رسانیدند و بخیال در
 سال یک هزار و دویست و شصت شربت شهادت چشید از موفات

آخر دو سال بکلیه در دود و شعله و شمش ازین دل پر آفت بر منت حق پرست
و بهر اوزامن المقربین تاریخ وفات آن جامع الکملات درج کتاب مخزن مجدودیت
و گویند که بعد فوت آنحضرت چون مردم گوشش بله نای می نمودند آواز تسبیح
و تمجیل شنیده میشد و چون در محله مبارک نهادند و فریدان بر اصول دیدار برانوار افکند
برده کفن اندوی می برداشتند چشم حق بین بکشت او در لب تبسم شد و بهر جا رسو

نگاه کرده باز چشم بست و فرمود	لفظ جزین دار بدر اسلام	احمد ذبیحاه و سلمه
گشت تبایخ و عاشق عیان	اشترک لیل و نطفه و	مولانا محمد جان ششم

خمس سوره از اعالم خلفای حضرت شاه غلام علی مجددی است جامع کمال ظاهر
و باطنی و منظر انوار از روی عالم علوم دینی و دنیوی بود اول تجصیل علم برواغت
بعد از آن خدمت شاه غلام علی آمد و مرید شد و ریاضتهائی شاکه کشیده بکلمات
و لایم رسید وی تمام روز بخدمت پیر و شفعه حاضر میماند و وقت شب از شهر خارج
انوار خواجه قطب الدین بختیار میرفت و تمام شب در روضه مقدسه خواهد بجا میآورد
حق مشغول میماند قطب است که فرزند شخصی مجاهد و چنانچه امید زندگانی بداشت
آخر او سپهر محمد از خواجه قطب الدین خارج بود وقت شب چون شیخ محمد جان انبرون
روفته در مراقبه بود سپهر را در خواب دید که شیخ بنشاند و خود بیرون آمد شیخ چون سر از
مراقبه برداشت و نظر بر روی مرید انداخت فی الحال شفایافت و صاحب
شد که شاه غلام علی میفرماید که شخصی دیگر نقل نمود که بحیث زنی گرفتار بودم و بسیار
که در زنا گرفتار شوم تا چار بخدمت مولانا محمد جان رفتم و استمداد خواهم نمود و کمال
و لا قوه تا آخر نامه روز بر روضه مبارک بخوانید چون خواندم محبت آنزل از دل من
برفت و فوت شصت و دو روز و من تا دو سال برقت نقل است
که چون مولانا محمد جان بعد عطا شد خلافت از پیر و شفعه
رخصت یافت بطرف حرمین الشریفین روانه شد و از آنجا
بطرف روم مراجعت کرد و امرای بادشاه روم بجلقه ارادت پادشاه

بعد آنکه دو مادر سلطان نیز از مقتدای شیخ گشت و غافقانی تلمیذ نمود و خلفای و
 در استقبال و احاطه روم شد نشدند و مواجب محمول از سلطان مقرر گشت و شیخ
 هر قدر که مواجب یافتی بهر در خدمت مساکین و مسافرن صرف نمودی آخر سال یکزار
 و دویست و شصت و شصت و دین مکه منظر رحمت حق پرست و این آخرین سفر وی بود
 که از روم باز آید حج در آنجا تشریف برده بود از مملکت
 از جهان پرورد شد و بی خان سال و شصت و شصت خرمید علوم ^{۱۷۹۹} و طمش شیخ ^{۱۷۹۹} الموم مایه بخوان
 شاه احمد سعید مجیدی قدس سره فرزند دلبند حضرت شاه ابوسعید است
 جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و تحقیق و فقه و حدیث و تفسیر و در طایفه باریک
 مرعفت شاه غلام علی مجیدی بود و خرقه خلافت و کلام اجابت از ایشان یافت
 و کتب تربیت و الدما جزو حفظ قرآن شریعت نمود و علوم عقلیه و نقلیه از مولوی فضل
 و مفتی شرف الدین و علم حدیث و تفسیر از مولوی رشید الدین و غیره تلامذید مولوی شاه
 عبد الغزیز دهلوی حاصل نمود از علوم دینی و فیض باطنی بهره وافر یافت حضرت شاه
 غلام علی در حق وی و دیگر کس خلفای خود که عبارت از وی و شاه ابوسعید و شاه
 و مولوی ابشارت الله است ابشارت بائی نیکو داد و تحریر فرمود که این چهار کس بر
 زمانه ستون دین محمدی اند و چون شاه ابوسعید بر رحمت حق پرست شاه احمد سینکا
 پیر عالیقدر بر سجاده ارادت و ارشاد سر فرار شد و طالبان حق از بلاد هندوستان
 و خراسان و دیگر اقالیم رولوی آوردند و حسب حوصله خود نوایه بردند و خلفای و
 و راضی مع قند بار و کامل و غیره شهرت تمام دارند آخر چون شورش فوج انگریزی
 در دہلی بوقوع آمد و شهر بسبب مهم انگریزی بغارت رسید شاه احمد سعید با عیال
 و اطفال خود از هندوستان جویست فرموده براه لا بور ما زم حرمین الشریعین شد
 و همانجا ماند آخر در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هشت بر رحمت حق پرست شد
 علیه و ما فظ عبد البقی و عبد المنفی فرزند ان شاه ابوسعید بر اعلان شاه احمد سعید
 در علم و علم و زهد و تقوی و ریاضت یکای وقت و یکانه زمانه بودند و ولادت

با همه آنست حضرت شاه اسماعیل پسر باقوال منتهی در سال یکم از اردو و مدینه مقیده به بیست
که صاحب تذکره شاه غلام علی تاریخ ولادت آنحضرت منظر دران تخریر کرده و قاف
در سنه یکم از اردو و مدینه مقادیر وقت بوضع آمد از موقوفات
پیرانند میرین شیخ سعید ^{نحو آن} نعمت گشت تولیدش ایان ^{منظر آفتاب} زاهد شد پدید
منظر اسلام گو تو میسل او هم بچنان شیخ حسین احمد سعید ^{منظر آفتاب} زاهد شد پدید
بلند افتاد شاه احمد سعید قدس سره طی زمانه که در پنجاب تشریف میدارند حضرت
مولوی محمد غوث مبردی است که در زهد و تقوی و شریعت و طریقت و طاعت
و عبادت و علم و علم و لطیف و مهربانی ثانی ندارد شخصی است باوصاف حمیده آراسته
و باخلق محمدی پیرانسته صاحب صورت و سیرت و اهل ظاهر و باطن حال و قال است
بسیار کس از خلق خدا که طالب خدا بودند بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر شده بعد عازم
و شخصی که بدست حق پرست آنجناب مرید گشت و امن خود را از گوهر وادانت او بجا
و در موضع دشمنی که از مضامین تعبیر شد و الله است سکونت میدارند و گاه که بعد
سال یا ماه آن موفقت گاه بوجود وی وجود و شهر را بهرام مشرف و متبرک میفرمایند
و این عالمی پر معاصی جامع این اوراق نیز بوسیله جمیله عارف حق آگاه سید حسین شاه
بخاری مجتهدی بزیارت آنحضرت مشرف شده شرفیاب دین و دنیا شده است
او بنیانه تعالی سلالت باکرامت و ارادت رسید امام علی شاه الحسینی ^{ملا محمد}
الکاسمری النقشبندی المجددی قدس القدره العزیز
از سادات عظام حسنی و عالم شایخ و کبرای شایخ اولیای متاخرین خاندان ائمه
نقشبندی مجتهدی است و سلسله طریقت وی بشش واسطه در میانی شیخ احمد مجتهد
الصف ثانی میرسد بدین طریق که سید امام علی مرید میران شاه حسین وری مرید شیخ
حاجی احمد مجتهدی وری مرید خواج حاجی محمد مان وری مرید خواج زکی وری مرید خواج
عبد الله وری مرید شیخ محمد معصوم وری مرید پیر عالیقدر خود شیخ احمد مجتهد و الفت
تعالی سر زندهی است و سید امام علی از مرید طریقت و شهاب راجه شما که کشید و در

علوم ظاهر و باطنی سنی و اهل کبار برده در علوم حدیث و تفسیر و اصول فقه لایزال گردید
و توجیه پیر و ختمیه یکاللات مصری و صوفی رسید چون حضرت شاه حسین فانی یافت وی
بر سبب خدایت و رفق افزا شده قنوی عظیم یافت و خلق کثیر از بنو پیر بخدمت آن پیر بزرگوار
خدا حاضر گشت چنانچه هزار و هزار ملکبگی تعداد و بشمار طالبان حق بخت رسیدند و را قایم دور از
از غلطی آنجناب به بدایت خلق باور شدند و هر کسی که بدعت بابرکت آنحضرت از طالبان دینی یا از
حاضر آمد خالی و محروم از نعمت ذات بابرکات و یکی بر ششای کار این حاجت ردای حاجتمندان
و صحت درو مندان اکثر اعظم بود و کمال فیض که درین زمانه اخیر که نام اهل بیت و از شاه و گنایم
است احدی را میساخت غلام و در خط نجاب انقدر حاجت ردای اهل حاجت نگردید و که نجاب
از دل و جان درین کار خیر صرف بود و در خانقاه علیایه آن شهنشاه لنگر عظیم جابست
که هزار با سبازین و مساکین قوت و دو هفته بی مست از لنگر آنحضرت حاصل میکنند و هر
حاضرین خانقاه را با تکلف خورد و بزرگ و در لیس و غنی نان و درجه مساوی بهر وقت
عطا میگردد و برای دفع سایه چرخ بود و پیری نذکیا اثر وی غنیمت اگر بود چنانچه یکصد
امینش نامی از لاهور و خراسان زده خود را در آنجا بخدمت آنجناب بردی الحال دفع چرخ شد و در
بهوش آمدی آنکه برای دفع جن علی اهل آمد و دمای وی صحت کمر تقان و فی
مستجاب بود و خارق و کر است بسیار از آنحضرت بنظر آمده اند که لایم خفته گنایم ایشان
حضرت محمد لاهوری سیف و یاد که یکبار در مدینه منوره خود را از آنحضرت ملاقات لایم بود
ولی توجیه آنجناب شدم شب بخوابش تعریف آورده و تسلی نمود و در چند روز آن آفت
خلاص یافت و وقتی نزد یکدال داد وی نمی زیست و هر سپهر که در مدینه متولد میشد و در مدینه
یا شش ماهه تلف میشد از لاهور بخدمت آنحضرت رفته حاضر شد و در حال خود بود و تنه
و از شاه نمود که چون مشکو به تو عالم شود و رگ گوی او بر بندی و بعد وضع محل در رگ گوی بچرخند
تند که میمان کرد و از آن بکارهای یافت و بعد نماز مشاچون عالمه طالبان حق بیکر و در حرم
بیکر و بعد با قلب و ذکر میزند و از توجیه و آن پیر سنگین تر از نا طالبان راه لک می کرد
بنا بنا حقیقت طریقه احمدی میجوید و پسند و لا و است با سبب آنحضرت با قوال میجوید و لایم که از

دو صد و دوازده و وفات آن جامع الکملات بتاریخ سیزدهم ماه شوال سال کهنه زیاده
درشتاد و دو و بیست و شش شریف وی بهشتاد سال سیده و ادابتدای عمر پیشال عبادت و یاد
در چاه نشینی و زهد ریاضت گذرانید بعد از آن تا سی سال سجاده پیر و غیره قائم شده بهشت
خلق مصروف اند کیفیت وفات آنجناب بدین شرح تحریر است که آنحضرت بر روی سینه و پیشانی
بجای شد و بتاریخ پنجم شوال هر یک از آن و طلقاً خود را جمع نموده لفظ الطواع بر زبان آورد و سید قطعی
فرزند ارجمند خود را بجای خود قائم ساخت و بتاریخ سیزدهم شوال در پنجشنبه وقت شام از دنیا
بدرالبقا شافت و بر روی جبهه نوشته هر از بر افکار آنجناب در موضع رتر حقیقت را نگاہ الاله است
و شری این عهد تاریخهای وفات آنجناب بسیار نوشته اند چنانچه مولانا ابوسعید خدری از آنکه میسر
الان اولیا الله و عظیم و لایم بخیر نون تاریخ وفات آنحضرت بر آورده از مولف



نقشبند دل ماطلا و دیا	از اهدین شید و الا مقام	سال کهنه دوش غریب بخاریان با زور گفت خورشید امام
نیشخ اسالکین اهل جلال	هست تو لید عیان کلام	جلالتش معلوم می کن رقم هم بخوان در موطا قرات امام
پس چای غم گویند و آرد	ختم کن روز دانش و اسلام	ایضا شیخ دین عالم علی مقتدا شد غرض موم
طریقه تراحم غلاف شد	سال تو کید از دل امام	اعظم الا و لیا امام علی گشت تاریخ جلالتش تمام
با کمال سال پیش سرور	مسلطاً افضل الامام امام	نیز محمد علیا عظیم بزرگ شد تاریخ و صل و خدام

الکرمه و المنة که بعد از آن این خود را بانی ذکره الا و دیا در شعر واقعه و شکار جری در طبع نامی که در این
نقدت بینا تحفه صاحب الموم به فرمودند که منو بسجی فراوان و محبت نمایان لاس الطباع نویسد
قطعه تاریخ طبع و شاعر زکین مهال کنو حیدری سهامی ز نمل خلعت جناب
ساجد اهل مباد و گلشن محرم و غفور شمس لکنو شاکر و نواب عابد شوی خان

شد طبع جلوا و اول این نسو و پسند	کز ذکر پاک و صاف بود کج اصفا
تاریخ سال طبع شمال اینچنین شد	مطبع و دهر است کتابی از اولین
	طبعة الجری



فهرست مضامین طبع اول کتاب تخریفات الانبیاء

ردیف	مضمون	ردیف	مضمون	ردیف	مضمون
۲۱	محمد خدا و جانشان	۴۲	حال امام احمد بن حنبل رحم	۱۰۱	حال شیخ احمد بن مبارک
۳۲	محرران طبع اول	۴۳	حال امام علی بن فطری رحم	۱۰۲	حال شیخ احمد رفاعی
۴	حال حضرت صدیق اکبر ع	۴۴	حال امام حسن عسکری رحم	۱۰۳	حال سید شرف الدین میری
۹	حال حضرت عمر رحم	۴۵	حال محمد مهدی رحم	۱۰۴	حال شیخ صدر مبدع آبادی
۱۳	حال حضرت عثمان رحم	۴۶	محرران دوم ذکر شیخ نادیه	۱۰۵	حال ابو عمر صریفی
۱۵	حال حضرت علی رحم	۴۷	حال شیخ معروف کرخی رحم	۱۰۶	حال شیخ محمد الادادی
۲۴	حال امام حسن رحم	۴۸	حضرت شیخ سیدی تقی علی رحم	۱۰۷	حال شیخ ابوالحسن بن علی
۲۰	حال امام حسین رحم	۴۹	حال بنید بغدادی رحم	۱۰۸	حال شیخ میات نیرانی
۳۰	حال امام زین العابدین رحم	۵۰	حال ابوبکر شبلی رحم	۱۰۹	حال شیخ ابوعبد الرحمن
۳۵	حال امام محمد باقر رحم	۵۱	حال عبدالواسع ترمذی رحم	۱۱۰	حال شیخ محمد بن ابی
۳۶	حال امام جعفر صادق رحم	۵۲	حال ابوالفرح طبرستانی رحم	۱۱۱	حال ابوبکر بن خریلی
۳۳	حال امام ابو حنیفه کوفی	۵۳	حال ابوالحسن بن مبارک رحم	۱۱۲	حال شیخ تاج الدین بن مبارک
۳۴	حال امام مالک رحم	۵۴	حال ابوسید محمد بن محمد رحم	۱۱۳	حال سید ابوالفضل محمد
۳۵	حال امام یوسف رحم	۵۵	حال حماد و یاس رحم	۱۱۴	حال سید ابوزکریا بنی
۳۶	حال امام شعیب بانی رحم	۵۶	حال شیخ بقار رحم	۱۱۵	حال سید عبدالوهاب
۳۷	حال امام موسی کاظم رحم	۵۷	حال شیخ علی بن ابی بکر رحم	۱۱۶	حال شیخ ابوالحسن
۳۸	حال امام شافعی رحم	۵۸	حال حضرت علی بن ابی طالب رحم	۱۱۷	حال شیخ نور محمد بن
۳۹	حال امام سجده رحم	۵۹	حال ابوسید محمد بن محمد رحم	۱۱۸	حال شیخ ابی طالب بن
۴۰	حال محمد بن علی بن فطری رحم	۶۰	حال شیخ طوسی رحم	۱۱۹	حال سید ابی طالب بن

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
۱۱۲	حال شیخ محمد بن الدین	حال شاہ مروتی	حال سیدانیر لاهوری
۱۱۳	حال شیخ محمد بن الدین	حال سید محمد بن گیلانی	حال سید غلام محمد شاہ
۱۱۴	حال امام علی بن ابی طالب	حال شاہ فیض گیلانی	حال سید شاہ بلال
۱۱۵	حال شاہ نعمت الدین	حال سید اسماعیل ابوال	حال سید عبدالقادر اکبر آبادی
۱۱۶	حال بہار الدین بدینی	حال سید اختر گیلانی	حال شیخ عبداللطیف دہلوی
۱۱۷	حال سید محمد غوث الہی	حال شیخ خضر سیستانی	حال اسکندر شاہ لاهوری
۱۱۸	حال سید شاہ فیروز	حال شاہ نور حضور	حال سید محمد تقی
۱۱۹	حال سید عبدالقادر رسانی	حال سید موسیٰ پاک مشید	حال شیخ قادر مہر آبادی
۱۲۰	حال سید محمود لاهوری	حال شیخ عبدالوہاب	حال خواجہ بہاری لاهوری
۱۲۱	حال سید عبدالغفور گیلانی	حال سید موسیٰ گیلانی	حال شاہ سلیمان قادری
۱۲۲	حال سید عبدالرزاق گیلانی	حال سید کامل شاہ لاهوری	حال سید جان محمد حضور
۱۲۳	حال سید مبارک حقانی	حال شیخ حسین لاهوری	حال محمد صالح اکبر آبادی
۱۲۴	حال سید محمد غوث بالاجہ	حال شیخ حسین قادری	حال شاہ جمالی لاهوری
۱۲۵	حال سید عبدالرشید مہر آبادی	حال شیخ نعمت الدین رزینی	حال شیخ ملا شاہ لاهوری
۱۲۶	حال سید محمد جی قادری	حال شاہ بدر گیلانی	حال محمد وراثت کھوسہ
۱۲۷	حال سید عبداللہ ربانی	حال شاہ شمس الدین لاهوری	حال شاہ صفی الدین
۱۲۸	حال سید اسماعیل گیلانی	حال سید عبدالقادر گیلانی	حال حاجی محمد لاهوری
۱۲۹	حال سید حامد گیلانی	حال شاہ ابوالمعالی لاهوری	حال حاجی محمد شمس
۱۳۰	حال شیخ داود کوٹائی	حال میان نیا لاهوری	حال سید محمد زین گیلانی
۱۳۱	حال شیخ ہدایت الدین	حال حاجی مصطفیٰ	حال شیخ حاجی محمد قادری
۱۳۲	حال شیخ ابوالحسن قادری	حال شیخ عبداللہ سیستانی	حال شیخ نصر علی قادی
۱۳۳	حال سید میر سیدان	حال ملا محمد قادری	حال سید خضر گیلانی

مضمون	تذکرہ	مضمون	تذکرہ	مضمون	تذکرہ
حال صاحب خان تاجدار	۱۱۱	حال احمد علی شاہ	۱۹۷	حال عبدالحمید گیلانی	۱۸۳
حال شاہ عبدالعزیز جوناگڑھ	۱۱۲	حال شاہ غلام علی تاجدار	۱۹۸	حال سید محمد فاضل گیلانی	۱۸۵
حال سید عبدالعزیز جوناگڑھ	۱۱۳	حال عبداللہ گیلانی	۱۹۹	حال خواجہ محمد فضیل تاجدار	۱۸۶
حال حاج محمد قادر	۱۱۴	حال جمال اللہ تاجدار	۲۰۰	حال شیخ رحیم داد قادر	۱۸۷
حال عبدالرشید بلوچ	۱۱۵	حال حافظ محمود نوشا	۲۰۱	حال سید عمر گیلانی	۱۸۸
حال شیخ محمود قادر	۱۱۶	حال شاہ محمد غوث لاہور	۲۰۲	حال سید شمس الدین تاجدار	۱۸۹
حال سید عادل شاہ گیلانی	۱۱۷	حال پیر محمد نجار نوشا	۲۰۳	حال شاہ رضا لاہور	۱۹۰
حال شیخ رشید تاجدار	۱۱۸	حال کریم الدین نوشا	۲۰۴	حال محمد صالح نوشا	۱۹۱
حال سید علی شاہ تاجدار	۱۱۹	حال عبدالغفار گیلانی	۲۰۵	حال صدر الدین نوشا	۱۹۲
حال سردار علی شعیب	۱۲۰	حال شاہ فرید شاہ	۲۰۶	حال شاہ درگاہ لاہور	۱۹۳
حال شاہ غلام حسن	۱۲۱	حال فتح محمد نوشا	۲۰۷	حال تاج محمد قادر	۱۹۴
حال قطب الدین امام	۱۲۲	حال شیخ عنایت اللہ	۲۰۸	حال عبدالحمید نوشا	۱۹۵
حال شیخ مسلم خان قادر	۱۲۳	حال محمد سلطان لاہور	۲۰۹	حال سید نور محمد گیلانی	۱۹۶
محمد ہاشم دوزار لاہور	۱۲۴	حال شاہ حسین جوناگڑھ	۲۱۰	حال خوش محمد نوشا	۱۹۷
حال حسن بکر	۱۲۵	حال رحمت اللہ نوشا	۲۱۱	حال حافظ بنوعدا نوشا	۱۹۸
حال عبدالواحد بن زبیر	۱۲۶	حال نصرت اللہ نوشا	۲۱۲	حال عبداللطیف بخاری	۱۹۹
حال خواجہ فضیل میاں	۱۲۷	حال میر بہلی شاہ مصر	۲۱۳	حال محمد تقی نوشا	۲۰۰
حال سلطان پیر احمد	۱۲۸	حال سید اللہ نوشا	۲۱۴	حال ہاشم دوزار	۱۹۳
حال خدایت اللہ مرعشی	۱۲۹	حال محمد علیم قادر	۲۱۵	حال سید احمد شیخ گیلانی	۱۹۴
حال خواجہ محمد بکر بصری	۱۳۰	حال شاہ سردار قادر	۲۱۶	حال سید بدر الدین گیلانی	۱۹۵
حال خواجہ طلوع نور	۱۳۱	حال سید محمد زان گیلانی	۲۱۷	حال شاہ شمس الدین لاہور	۱۹۶
				حال حضرت اللہ نوشا	۱۹۷

نمبر	مضمون	نمبر	مضمون	نمبر	مضمون
۲۳۹	حال ابراہیم صاحب	۳۲۸	حال شیخ عبدالمجید	۳۲۳	حال حسام الدین
۲۴۱	حال ابوالحسن	۳۲۹	حال تاج الدین	۳۲۴	حال خواجہ غفر الدین
۲۴۲	حال ابو محمد	۳۳۰	حال محمد صالح	۳۲۵	حال میر حسن
۲۴۳	حال ابو سعید	۳۳۱	حال شیخ داود	۳۲۶	حال مولانا فیاض الدین
۲۴۴	حال مودود	۳۳۲	حال عبدالغنی	۳۲۷	حال شیخ برہان الدین
۲۴۵	حال خواجہ احمد	۳۳۳	حال سید امام علی	۳۲۸	حال شیخ حسام الدین
۲۴۶	حال شاہ محمود	۳۳۴	حال شیخ برہان الدین	۳۲۹	حال غفر الدین
۲۴۷	حال حاجی شریف	۳۳۵	حال خواجہ علاء الدین	۳۳۰	حال شیخ شمس الدین
۲۴۸	حال خواجہ عثمان	۳۳۶	حال عبد الدین	۳۳۱	حال بلک زادہ احمد
۲۴۹	حال خواجہ عبد الدین	۳۳۷	حال خواجہ مفتی الدین	۳۳۲	حال شیخ دانیال
۲۵۰	حال قطب الدین	۳۳۸	حال سید محمد	۳۳۳	حال مولانا غفر الدین
۲۵۱	حال شمس الدین	۳۳۹	حال شیخ نظام الدین	۳۳۴	حال فیاض الدین
۲۵۲	حال شیخ جلال الدین	۳۴۰	حال شیخ شمس الدین	۳۳۵	حال خیر الدین
۲۵۳	حال محمد زک	۳۴۱	حال تاج الدین	۳۳۶	حال شیخ کمال الدین
۲۵۴	حال غفر الدین	۳۴۲	حال خواجہ علاء الدین	۳۳۷	حال شیخ عبد الدین
۲۵۵	حال خواجہ محمود	۳۴۳	حال خواجہ شمس الدین	۳۳۸	حال انیس سراج الدین
۲۵۶	حال شیخ عبد الدین	۳۴۴	حال شیخ شرف الدین	۳۳۹	حال شیخ سعد الدین
۲۵۷	حال شیخ جمال	۳۴۵	حال خواجہ نظام الدین	۳۴۰	حال قطب الدین
۲۵۸	حال شیخ احمد	۳۴۶	حال خواجہ امیر خسرو	۳۴۱	حال خواجہ حسین
۲۵۹	حال شیخ زید الدین	۳۴۷	حال مولانا محمد الدین	۳۴۲	حال علاء الدین
۲۶۰	حال شیخ عبد الدین	۳۴۸	حال عبد الدین	۳۴۳	حال سراج الدین
۲۶۱	حال شیخ نظام الدین	۳۴۹	حال خواجہ امام	۳۴۴	حال شیخ جلال الدین

مضمون	مضمون	مضمون
۳۹۵ حال شیخ حمید قلندر	۳۹۵ حال تاجی شہا الدین	۳۹۵ حال راجی حامد شاہ
۳۹۶ حال سید محمد بن مبارک	۳۹۶ حالی میر سعید الدین چشتی	۳۹۶ حال شیخ حسن طاہر
۳۹۷ حال یوسف چشتی	۳۹۷ حال شیخ نور الدین قطب عالم	۳۹۷ حال شیخ بنیہا چشتی
۳۹۸ حال تاج الدین غیر سوار	۳۹۸ حال شیخ شبلی پانی پتی	۳۹۸ حال شیخ محمد عیسیٰ
۳۹۹ حال شیخ عبد القدیر	۳۹۹ حال علاء الدین قریشی	۳۹۹ حال شیخ عزیز الدین کرکلی
۴۰۰ حال شیخ علاء الدین کلانی	۴۰۰ حال بہرام چشتی	۴۰۰ حال ابوداؤد بنوری
۴۰۱ حال حسام الدین غمبار	۴۰۱ حال کبیر چشتی	۴۰۱ حال شیخ احمد محمد شبانی
۴۰۲ حال تاجی سادی	۴۰۲ حال ابوالفتح بنوری	۴۰۲ حال شاہ سید و
۴۰۳ حال سید احمد گیسو دار	۴۰۳ حال شیخ عارف چشتی	۴۰۳ حال شیخ محمد چشتی
۴۰۴ حال سید اشرف تہاگیر	۴۰۴ حال ابوالفتح قریشی	۴۰۴ حال شیخ عبد القدیر گنگوہی
۴۰۵ حال افتخار الدین عمر ایچی	۴۰۵ حال شیخ پیارا	۴۰۵ حال عبد الملک پانی پتی
۴۰۶ حال مولانا خواجہ چشتی	۴۰۶ حال شیخ مینا چشتی	۴۰۶ حال بہاؤ الدین بنوری
۴۰۷ حال شیخ احمد قاسمی	۴۰۷ حال شمس الدین طاہر	۴۰۷ حال خانوگواہیارسے
۴۰۸ حال شیخ فتح الدین اودھی	۴۰۸ حال جلال الدین گوانی	۴۰۸ حال شیخ علاء الدین بنی
۴۰۹ حال سید الدین قتال	۴۰۹ حال شاہ کاکو لاہور	۴۰۹ حال جلال الدین قریشی
۴۱۰ حال سید محمد گیسو دراز	۴۱۰ حال حسام الدین مالکپوری	۴۱۰ حال سید سلطان بھارچی
۴۱۱ حال محمد متوکل کنتوری	۴۱۱ حال سید الدین فیض آبادی	۴۱۱ حال سید علی قوام
۴۱۲ حال فیض الدین بدایینی	۴۱۲ حال شاہ پاسبان	۴۱۲ حال عبد اللہ راجہ بنیہا
۴۱۳ حال شیخ احمد عبدالحی رودکی	۴۱۳ حال سید محمد بنیہا	۴۱۳ حال شیخ ابن چشتی
۴۱۴ حال شیخ شمس الدین چشتی	۴۱۴ حال سید محمد ملاوہ	۴۱۴ حال شیخ امان پانی پتی
۴۱۵ حال شیخ قاسم الدین چشتی	۴۱۵ حال سید حسام	۴۱۵ حال شیخ نیرودہ سر
۴۱۶ حال شیخ مبارک چشتی	۴۱۶ حال حسین مالکوری	۴۱۶ حال حسام الدین

مضمون	مضمون	مضمون
۴۲۵ // حال میر سید ابوالاولیٰ چشتی	۴۲۵ // حال عبداللہ انصاری	۴۲۵ // حال میر سید ابوالاولیٰ چشتی
۴۲۶ // حال قاضی خاں غلام آبادی	۴۲۶ // حال اختیار الدین حیدر	۴۲۶ // حال حاجی عبداللہ لاہوری
۴۲۷ // حال شیخ عبدالغفری طاہر	۴۲۷ // حال عبداللہ بن کاسمی	۴۲۷ // حال درویش شاہ
۴۲۸ // حال شیخ علی شافعی	۴۲۸ // حال سید فضل چشتی	۴۲۸ // حال بزرگ شیخ ابو جعفر
۴۲۹ // حال شیخ ادب بن جعفر	۴۲۹ // حال شیخ سید جعفر	۴۲۹ // حال شیخ الدواد دوزی
۴۳۰ // حال شیخ سلیم چشتی	۴۳۰ // حال شاہ نعمان چشتی	۴۳۰ // حال ملک محمد حاشی
۴۳۱ // حال شیخ حسن محمد	۴۳۱ // حال حاجی اولیٰ دوزی	۴۳۱ // حال عبدالرشید جعفر
۴۳۲ // حال شیخ تقی حاکم	۴۳۲ // حال احمد سعید شوری	۴۳۲ // حال سید محمد کدیر داد کاکیو
۴۳۳ // حال شیخ طاہر گبراتی	۴۳۳ // حال نظام الدین بانی	۴۳۳ // حال شیخ محمد صادق گنگوڑی
۴۳۴ // حال شیخ نظام الدین کبیری	۴۳۴ // حال رحمت شوری	۴۳۴ // حال شیخ عبداللہ قنبر
۴۳۵ // حال شیخ یار چشتی	۴۳۵ // حال شیخ محمد بن فضل اللہ	۴۳۵ // حال شیخ عارف چشتی
۴۳۶ // حال شیخ جلال الدین فیاض	۴۳۶ // حال شیخ احمد شوری	۴۳۶ // حال سید عیسیٰ اکبر آبادی
۴۳۷ // حال شیخ رفیق ملکہ	۴۳۷ // حال محمد سلیم لاہوری	۴۳۷ // حال سید خان میاں
۴۳۸ // حال شیخ اسحاق چشتی	۴۳۸ // حال میر سید محمد کاکو	۴۳۸ // حال شیخ سہرگی افغان
۴۳۹ // حال عثمان زندہ	۴۳۹ // حال شہاد علی بانی	۴۳۹ // حال شیخ محمد عارف لاہوری
۴۴۰ // حال شیخ دانیال چشتی	۴۴۰ // حال بانیہ تہک زئی	۴۴۰ // حال عبداللہ کدیر شاہ
۴۴۱ // حال فتح اللہ سنہلی	۴۴۱ // حال خواجہ نظام الدین	۴۴۱ // حال شیخ بھوشن شاہ
۴۴۲ // حال شیخ نظام ناز فانی	۴۴۲ // حال شیخ جان اللہ لاہوری	۴۴۲ // حال شیخ محمد سلوٹ
۴۴۳ // حال شیخ طاہر چشتی	۴۴۳ // حال شیخ خواجہ ناصر	۴۴۳ // حال شیخ محمد گبرانی
۴۴۴ // حال شیخ شہدہ کارونی	۴۴۴ // حال سید محمد محمد	۴۴۴ // حال شیخ بنید مرانی
۴۴۵ // حال شیخ کبیر حیدر	۴۴۵ // حال شیخ محمد اعظم	۴۴۵ // حال شیخ محمد جعفر
۴۴۶ // حال شیخ علی چشتی	۴۴۶ // حال حاجی گلشن	۴۴۶ // حال محمد لکھنوی

مضمون	مضمون	مضمون
حال خواجہ ابوبکر	حال شاہ نیاز احمد چشتی	حال شیخ نور محمد چشتی
حال خواجہ جزیست آغا	حال خواجہ محمد سلیمان چشتی	حال شیخ محمد داود چشتی
حال خواجہ احمد علی	حال مولانا علامہ مصطفیٰ زکریا	حال حضرت شاہ ابوبکر عالی
حال خواجہ سلیمان	حال مولوی ہانت علی چشتی	حال شیخ ابوالرشید عالمگیری
حال خواجہ سید آغا	حال شیخ حاجی مصطفیٰ ابوبکر	حال شیخ سونند چشتی
حال خواجہ غریب آغا	حال شیخ فیض بخش ابوبکر	حال سید بریل بیک چشتی
حال خواجہ رگو کرے	حال خواجہ درویش محمد چشتی	حال سید عتیق اللہ چشتی
حال محمود انیسر نغسہ	حال حضرت سلمان فارسی	حال شیخ یحییٰ مدنی
حال یحسین میر خور	حال امام قاسم	حال علیم اللہ جہان آبادی
حال خواجہ علی راقمی	حال شیخ بایزید سلطانی	حال نظام الدین اکبر آبادی
حال سید محمد بابا ہات	حال شیخ ابوالحسن خرقانی	حال شیخ نور محمد چشتی لاہور
حال خواجہ سید سکال	حال شیخ ابوبکر فارسی	حال شاہ بہلول برکی چشتی
حال خواجہ مبارک الدین	حال خواجہ کوہنست ہدائے	حال شاہ لطیف اللہ چشتی
حال یادگار کین رانی	حال خواجہ سید انداقتی	حال مولانا خیر الدین دہلوی
حال خواجہ ملا والدین عطار	حال شیخ عبد اللہ برہنہ	حال سید علیم اللہ چشتی
حال خواجہ ملازین بخاری	حال خواجہ احمد سیوی	حال شیخ نور محمد چشتی
حال خواجہ سید عمر	حال خواجہ ملک الملوک محمد دہ	حال سید علی شاہ چشتی
حال خواجہ شاہ امیر	حال خواجہ حکیم آغا	حال شیخ محمد سیرت پور
حال خواجہ طارن، بیک کرانی	حال خواجہ عبد الملک	حال شیخ محمد سید چشتی
حال میر برطان الدین	حال خواجہ منصور	حال محمد شاہ چشتی
حال خواجہ شیخ محمد	حال خواجہ حاج آغا	حال سید اعظم چشتی
حال بھسا، الدین شادانی	حال خواجہ سید آغا	حال مولانا موسیٰ چشتی

مضمون	مضمون	مضمون
۱۰۰۰ حال خواجہ میر غلام	۱۰۰۰ حال سعد الدین کاشغری	۱۰۰۰ حال خواجہ ہندو کوٹلی
۱۰۰۱ حال جمال الدین بٹانی	۱۰۰۱ حال خواجہ نظام خان خوش	۱۰۰۱ حال مولانا محمد تزاری
۱۰۰۲ حال خواجہ امیر کلاں انشی	۱۰۰۲ حال خواجہ بولہ پارسا	۱۰۰۲ حال نامہ الدین تزاری
۱۰۰۳ حال شیخ عبد کرب بناری	۱۰۰۳ حال مولانا شمس الدین جھڑ	۱۰۰۳ حال محمد زہرا ہندو کوٹلی
۱۰۰۴ حال خواجہ حسام الدین شاکر	۱۰۰۴ حال خواجہ نظام	۱۰۰۴ حال مولانا زہرا ہندو کوٹلی
۱۰۰۵ حال خواجہ محمد پارسا	۱۰۰۵ حال علامہ الدین امیری	۱۰۰۵ حال عبد اللہ سیف بٹ
۱۰۰۶ حال خواجہ شمس الدین فرحانی	۱۰۰۶ حال میر بانو الدین بٹانی	۱۰۰۶ حال مولانا خواجہ جلی
۱۰۰۷ حال خواجہ عبد اللہ کلاں	۱۰۰۷ حال مولانا جعفر	۱۰۰۷ حال خواجہ محمد باقی
۱۰۰۸ حال خواجہ حسن عطار	۱۰۰۸ حال خواجہ محمد اکبر	۱۰۰۸ حال شیخ احمد مجدد الدین
۱۰۰۹ حال سیف الدین نقشبندی	۱۰۰۹ حال خواجہ عبد اللہ دیر	۱۰۰۹ حال شیخ محمد طہار لاہور
۱۰۱۰ حال مولانا ابو سعید	۱۰۱۰ حال مولانا عبد الرحمن جامی	۱۰۱۰ حال خواجہ بیرنگ
۱۰۱۱ حال مولانا کمال الدین	۱۰۱۱ حال سید میر عبد الاول	۱۰۱۱ حال خواجہ بلال شرم دہلی
۱۰۱۲ حال خواجہ مسافر خواجہ زری	۱۰۱۲ حال مولانا شمس الدین بٹانی	۱۰۱۲ حال ملا حسین کشمیری
۱۰۱۳ حال مولانا محمد مغاندی	۱۰۱۳ حال خواجہ محمد سیکھی	۱۰۱۳ حال خواجہ خاندان نشان
۱۰۱۴ حال خواجہ عبد الباقی	۱۰۱۴ حال مولانا اسماعیل فیرکنی	۱۰۱۴ حال خواجہ حاجی خضر
۱۰۱۵ حال خواجہ علامہ الدین بٹانی	۱۰۱۵ حال خواجہ حسین	۱۰۱۵ حال سید آدم بنور
۱۰۱۶ حال خواجہ حسام الدین پارسا	۱۰۱۶ حال خواجہ احمد	۱۰۱۶ حال شیخ حامد لاہور
۱۰۱۷ حال خواجہ درویش احمد تری	۱۰۱۷ حال خواجہ خوجا	۱۰۱۷ حال نور محمد شادوی
۱۰۱۸ حال مولانا عمر ماتریدی	۱۰۱۸ حال مولانا محمد قاضی	۱۰۱۸ حال میر نعمان مجدد
۱۰۱۹ حال خواجہ احمد سک	۱۰۱۹ حال عبد الغفور لاہور	۱۰۱۹ حال میر ابوالفضل مجدد
۱۰۲۰ حال خواجہ بلال الدین بٹانی	۱۰۲۰ حال مولانا علی شاہ کشمیری	۱۰۲۰ حال شیخ ابو الفتح
۱۰۲۱ حال خواجہ نظام الدین خوش	۱۰۲۱ حال مولانا دین شاہ کشمیری	۱۰۲۱ حال شیخ عبد الحلیم

مضمون	مضمون	مضمون
۶۳۸ حال شیخ احمد سعید محمد	۶۳۸ حال حاجی محمد افضل	۶۳۸ حال مولانا مفتی الدین محمد
۶۳۹ حال شیخ محمد طاهر	۶۳۹ حال محمد حسن محمد	۶۳۹ حال سید غلام علی شاہ دیوبند
۶۴۰ حال شیخ محمد معصوم	۶۴۰ حال ذاب کرم خان	۶۴۰ حال مولانا خالد محمد
۶۴۱ حال سید علیہ علیہ اللہ	۶۴۱ حال شیخ محمد فاضل بالوی	۶۴۱ حال شاہ ابوسعید محمد
۶۴۲ حال شیخ محمد انیس	۶۴۲ حال حافظ سعد اللہ محمد	۶۴۲ حال شاہ رفیع محمد
۶۴۳ حال محمد شریف شاہ بابری	۶۴۳ حال شیخ محمد زبیر	۶۴۳ حال شیخ محمد اصغر محمد
۶۴۴ حال خواجه حسین الدین قادری	۶۴۴ حال شاہ گلشن محمد	۶۴۴ حال شاہ عبدالرحمن محمد
۶۴۵ حال شیخ عبدالقادر صفدر	۶۴۵ حال عبدالرشید محمد	۶۴۵ حال مولوی کریم اللہ مرث
۶۴۶ حال خواجہ داد بخش کوٹی	۶۴۶ حال نور الدین آغا کبیر	۶۴۶ حال ملا محمد انصاری
۶۴۷ حال محمد امین کشمیر	۶۴۷ حال حافظ محمد عابد محمد	۶۴۷ حال خزانہ رحیم اللہ بیگ
۶۴۸ حال شیخ سیف الدین محمد	۶۴۸ حال حاجی محمد سعید لاہوری	۶۴۸ حال سید منو شاہ لاہور
۶۴۹ حال شیخ سید علی لاہور	۶۴۹ حال خواجہ عبدالسلام کشمیری	۶۴۹ حال مولوی خطیب محمد محمد
۶۵۰ حال حاجی اسماعیل غوری	۶۵۰ حال محمد ادرک کشمیری	۶۵۰ حال مولانا محمد جان
۶۵۱ حال عبدالغفور شاہ پور	۶۵۱ حال محمد رضا الہامی	۶۵۱ حال شاہ احمد سعید دکن
۶۵۲ حال حافظ احمد سیدی انشیدی	۶۵۲ حال خواجہ محمد اعظم رور	۶۵۲ حال سید غلام علی شاہ محمد
۶۵۳ حال شیخ محمد راد کشمیری	۶۵۳ حال خواجہ کمال الدین کشمیری	۶۵۳ خانقاہ کساپ
۶۵۴ حال سید نور محمد بدایون	۶۵۴ حال خزانہ جانان	
۶۵۵ حال محمد صدیق محمد	۶۵۵ حال مولوی محمد اللہ محمد	
۶۵۶ حال خواجہ عبدالکد بلوچی	۶۵۶ حال شیخ محمد احسان	
۶۵۷ حال خواجہ عبدالکد بخاری	۶۵۷ حال مولوی علیہ علیہ لکھنوی	
۶۵۸ حال شیخ عبدالاحد محمد	۶۵۸ حال مولوی شہزادہ محمد	
۶۵۹ حال شیخ محمد رفیع محمد	۶۵۹ حال شاہ دہلوی محمد	

۱۸۶۷

کتابخانه



کتابخانه



